

انتشارات دانشگاه تهران
۱۱۷۴
چاپ دوم

تاریخ الحکماء قفطی

ترجمهٔ فارسی از قرن یازدهم هجری

به کوشش :

بهین دارائی

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

سلام برخوانندهٔ محترم . کتابی که از نظرتان می‌گذرد ، ترجمه‌ای از کتاب « تاریخ الحکماء قفطی » است که در سال ۱۰۹۹ هـ ق ، به تشویق « شاه سلیمان صفوی » [1] ، بوسیلهٔ یکی از مترجمان دربار صفوی ، انجام‌گرفته است .

برای تهیّهٔ چاپ حاضر ، سه نسخهٔ خطّی از این ترجمه ، با دونسخهٔ چاپی از اصل متن عربی ، مقابله شده است .

نسخهٔ خطّی اوّل ، که به نام اختصاری ب یاد شده ، از گنجینهٔ کتب خطّی « کتابخانهٔ ملک » است . این نسخه ، بهتر استنساخ شده و اغلاط آن کمتر است . بدین جهت ، نگارنده ، آن را اصل قرار داد و دو نسخهٔ دیگر را با آن مقابله کرد . این نسخه ، در ٤١٢ صفحه استنساخ شده و در اوّل ، فهرست مجملی از اسامی حکما دارد . و متن ، با این عبارات آغاز شده است :

« قیمتی‌ترگوهر سخنی که غوّاص نطق و بیان ، از تک عمّان تعمّق و امعان، در صدف کف جستجو و برساحل لب گفتگو آرد ، . . . »

و با این عبارات پایان یافته :

« الفراغ عن اخراج تلک الترجمة من‌السواد الی البیاض ، علیٰ ید مترجمها ، لیلة الاحد ، الرابع من شهر جُمادی‌الاولیٰ ، لسنة تسع و تسعین بعد الف . فالحمد لله حمدا کثیرا . و الصلوٰة علیٰ محمّد وآله تسلیما شایعا مستطیرا . »

نسخهٔ‌خطّی دوم که به نام اختصاری ث یاد شده ، ازکتب موقوفهٔ « کتابخانهٔ آستان رضوی » است . نگارنده ، برای تهیّهٔ عکسی ازاین‌نسخه ، به « مشهد مقدّس »

---

۱ ـ شاه سلیمان ، بهادرخان صفوی (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰٤ هـ ق) ، پسر « شاه عباس دوم » و پدر « شاه سلطان حسین » و نام اصلی وی « صفی‌میرزا » است .

سفر کرد و با تمتّع از الطاف اولیاء محترم «کتابخانه آستانه» ، یکچند نیز در آن محیط روحانی ، توفیق مطالعه یافت .

این نسخه ، به دست « سیّد ولیّ بن سیّد عبّاس » ، برای « محمّدحسن خان صنیع الدّوله » ، در سال ۱۲۹۶ هـ ق ، در ۴۶۳ صفحه استنساخ شده و به وصیّت حاجیه « اشرف السّلطنه » ، همسر « حاجی سیّد حسین نایب التّولیه » ، وقف «کتابخانهٔ آستانه » شده است . این نسخه نیز در اوّل ، فهرست مجملی از اسامی حکما دارد . و متن آن ، با همان عبارات مذکور در نسخهٔ **ب** آغاز شده و انجام پذیرفته ، جزاینکه ناسخ ، در آخر کتاب ، بی‌هیچ توضیح ، احوال « شرف الدّین اسماعیل جرجانی » ، طبیب دربار « علاءالدّین خوارزمشاه » را ، به عربی ، افزوده است .

نسخهٔ خطّی سوم که به نام اختصاری **د** یاد شده ، از گنجینهٔ کتب خطّی « کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران » است . و از کتابهائی است که از طرف استاد معظّم ، سیّد « محمّد مشکوٰة » وقف کتابخانه شده است .

این نسخه که بوسیلهٔ واقف بزرگوار ، اجمالا ، در حاشیه‌ها ، تصحیح شده ، نیز با عبارات مذکور در نسخهٔ **ب** آغاز گردیده و پایان یافته است .

نسخهٔ دیگری از این ترجمه ، در « کتابخانهٔ مسجد سپهسالار » موجوداست ، لیکن ، سعی نگارنده ، برای تهیّهٔ عکسی از آن ، بعلّت تجدید ساختمان کتابخانه و در دسترس نبودن کتب ، بجائی نرسید .

و امّا دو متن عربی . یکی از آنها که به علامت اختصاری **الف** یاد شده ، چاپی است از « تاریخ‌الحکماء قفطی » ، مشهور به « مختصر الزّوزنی » و یا « المنتخبات الملتقطات من کتاب اخبارالعلماء باخبارالحکماء » . این چاپ ، در « لایپزیک » در سال ۱۹۰۳ م ، به تصحیح دکتر « جولیوس لیپرت »[1] انجام گرفته و مقدّمهٔ مختصری به آلمانی دارد .

---

(1) Dr . Julius - Lippert .

دیگری که به علامت اختصاری ج یاد شده ، چاپی است که در سال ۱۳۲۶ ه ق ، به تصحیح « سیّد محمّد امین خانجی » ، با مقابله بانسخهٔ چاپ لایپزیک ، و تطبیق با سه نسخهٔ خطّی موجود در « کتابخانه خدیویّهٔ » مصر ، انجام پذیرفته است .

در مقابلهٔ نسخ ترجمه با اصل متن عربی ، هرجا تباینی بنظر رسید ، درحاشیه بدان اشاره شد . و هرگاه مطلبی در ترجمه اسقاط شده بود ، از متن عربی نقل و در حاشیه، میان [ ] نهاده شد . و چنانچه تفاوت اصل با ترجمه جزئی وغیر مهمّ بود، عین ترجمهٔ عربی ، در حاشیه ، میان ( ) آورده شد . عباراتی که مترجم از خود به قصد مرادف‌آوردن ، یا برای تأکید وتوضیح، برمتن افزوده بود، نیز میان [ ] نهاده و درحاشیه بدان اشاره شد .

نام حکما شماره گذاری و موارد اختلاف ترتیب نامها ، در حاشیه مذکور گردید . و بهرحال ، از تغییر دادن واصلاح کردن ترتیب ناقصی از حروف تهجّی که در نسخه‌ها اتّخاذ شده ، خودداری شد .

شرح حال ۵ تن از حکما که در متون فارسی اسقاط شده بود ، در حاشیه نقل شد .

مطالب کتاب ، برحسب اقتضاء ، در پاراگرافها تقسیم گردید . و برای تسهیل مطالعه ، سراسرمتن ، با علائم نگارش ، علامت‌گذاری و اسماء اعلام در میان « » نهاده شد .

اشعار عربی ، اعراب‌گذاری وترجمه شد وآنچه درنُسَخ ترجمه اسقاط شده‌ بود ، در حاشیه منقول گردید .

برای تحقیق در صحّت ضبط اسماء اشخاص وکتب و سرزمینها که در این کتاب فراوان است ، به مآخذ معتبری چون دایرةالمعارف الاسلامیة ، گراندلاروس ، معجم‌البلدان ، کشف الظّنون ، مقدّمهٔ ابن‌خلدون و فرهنگ فارسی [1] مراجعه شد .

---

۱ ــ تألیف دکتر محمد معین ـ بخش اعلام ـ مجلد اول .

اصطلاحات علمی ولغات دشوار ، استخراج و درفرهنگ مخصوص، در پایان کتاب ، شرح و مبوّب گردید .

تلفّظ صحیح برخی از لغات ، با افزودن زیر و زبر ، نشان داده شده . و چون اغلب نامهای خاص ، دراین کتاب ، مانندکتب مشابه . بعلّت شهرتی که در محیط و عصر تألیف کتاب داشته ، توضیح داده نشده ، در فهرستی که بتفصیل تهیّه شد ، به تعریف مختصر این نامها نیز مبادرت گردید و از مقدور فروگذاری نشد . خصوصاً نامهای اماکن که به مرور زمان ، بسبب تغییر سرحدّات ، تبدیل نام ، تغییر تلفّظ ، از میان رفتن ، اطلاق جزء به کلّ یا کلّ به جزء ، تقسیم و تجزیه شدن ، با اصطلاحات جغرافی نویسان قدیم مغایرت یافته وحالا مسلّماً انگیزهٔ کنجکاوی بسیاری ازمطالعه‌ـ کنندگان می‌شود .

بهترین مأخذ که نگارنده ، برای تحقیق در جغرافی قدیم ، از آن فایده برد ، « معجم‌البلدانِ » علّامه ، « یاقوت حموی » است که تصادفاً معاصر و معاشر « قفطی » هم‌بوده است . دیگر، کتاب « جغرافیای تاریخی‌سرزمینهای‌خلافت شرقی »[1]، تألیف « لسترنج »[2] مستشرق معروف انگلیسی ، به ترجمهٔ مترجم گرانمایه، آقای« محمود عرفان » .

مقدّمه‌ای که برای این چاپ نگاشته شد ، در شش قسمت تنظیم گردید ، بدین ترتیب :

قسمت اوّل ــ شرح حال و ذکرآثار « قفطی » ، مؤلّف کتاب ، به تحقیق و گردآوری و ترجمه از منابع متعدّد خارجی .

قسمت دوم ــ تعریف کتاب تاریخ‌الحکماء قفطی .

قسمت سوم ــ بحث در معنای لغوی و اصطلاحی حکمت ؛ حکیم ، حکما .

۱ — The Lands of The Eastern Caliphate .

۲ — Guy . Le strange ، متوفی ۱۹۳۳ م در« کمبریج » .

قسمت چهارم ــ ذکر کتبی که با نام تاریخ‌الحکما، یا با عناوین مشابه، تألیف شده است .

قسمت پنجم ــ بحث در نثر ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی .

قسمت ششم ــ نکاتی در بارهٔ تفاوت رسم‌الخطّ نسخه‌های خطّی ترجمه، با خطّ چاپ حاضر .

و چون در خاتمهٔ چاپ معلوم گردید که علاوه بر بعضی اغلاط چاپی، چند غلط بارز درمتن نیز از نظر دور مانده است، درص ٦٤٣، به توضیح و تصحیح آنها مبادرت شد .

در پایان گفتار می‌باید عرض شود که با آنکه نگارنده، به‌گُمان خود، نهایت دقّت و کوشش را در تحقیق و تصحیح مطالب مرعی داشت، متأسّفانه، کتاب از عیب و نقص برکنار نماند . و این، معلول دوعلّت تواند بود . یکی، نقصان سرمایهٔ علمی نگارنده که بدان معترف می‌باشد . دیگری، پریشانی خاطر ! خوشا حال آن بلند اختران که از نعمت تندرستی و آرامش روحی برخوردارند .

هزاران سپاس به درگاه ایزد توانا که آتش عشق دانش پژوهی را در اندرون این بندهٔ ناچیز فروزان گردانید و در این خدمت فرهنگی توفیق عطا فرمود .

نیازمند دعا ـ بهین دارائی

۱۰ ـ خورداد ـ ۱۳٤۷

عالیجناب [illegible] مبادی آداب معالی [illegible] مبارک [illegible] آرای [illegible] بنده [illegible]

[illegible] طراز مصالح جمهور [illegible] سعادتمندی که به برکات صدق نیت و خلوص عقیدت

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] سرافراز ساخته • تعدیل قوای طبیعیه و تحصیل فضائل انسانیه •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مصنف بعد از حمد و ثنا میگوید [illegible] است [illegible]

که در حکمت نظری [illegible] منطق و ریاضی و طبیعی و الهی [illegible]

که مصنف کتاب [illegible] این جماعت [illegible] می گردانید [illegible] از

افضل آفاق جوهری اخلاق بمکارم اخلاق مستوفی ممالک ایران جنت نشان [illegible]

و [illegible] ابراهیم ادام الله [illegible]

[illegible] صاحب الاقتراح [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] ابن [illegible]

[illegible] العرب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نسخه [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] علی الملک المعبود

مقدمه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد

[illegible] اول کسی که در [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]

[illegible] شخص [illegible]

[illegible] آستان قدس رضوی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مصنف بعد از حمد و ثنا میگوید علما را اختلافست در آنکه کیست اول کسی که در حکمت نظر
و ارکان و فنون آن اعنی منطق و ریاضی و طبیعی و الهی بحث کرده و در آن خوض نموده و اول حکما
علی الاطلاق کیست و نام او چیست پس میگوید هر گروه از فرق ناس شخصی را نام میبرند
و کسی را اول میدانند و بیشتر کسی از آنها اول حقیقی نیست بلکه اگر اول باشد اول بخصوص اضافه
خواهد بود اما اصحاب تحقیق بر آنند که امر حکمت اول امر بسبیل نبوت بر حضرت آدم علی
نبینا و علیه السلام نازل گردید و غیر آن حضرت هر کس که گروهی او را اول میدانند چون بتحقیق
نگری شاگرد آن حضرت یا شاگرد شاگرد یا شاگرد شاگرد شاگرد آنجناب علیه السلام است اکنون ما
بنا بسبب الهی بتصحیح مواقع است یا آنکه ذکر کنیم مشهورترین حکما را از هر امتی و هر قرنی از قدیم
بر اسلام و حین الاحیان الی زماننا هذا و ایراد نماییم بعض حکمت یا کتاب یا تصنیفی که خاص
او باشد ... الی الامر ... از تواریخ مجهول حال آنکه ... اطلاع بر احوال ایشان بیابیم که
عربی و هندی ... است لاجرم ... آن شروع ... [illegible] ... بیابیم
اسامی ایشان را ... [illegible] ... داستان ... باشد و هو
حسبنا و نعم الوکیل ... في اسماء الحكماء ادريس النبي صلوات الله عليه مصنف گوید

قسمت اول ـ شرح حال و ذکر آثار قفطی

« قاضی اکرم ، جمال‌الدّین ، ابوالحسن ، علیّ بن یوسف‌بن ابراهیم‌بن عبد ـ الواحد شیبانی » ، مشهور به « ابن‌القفطی » به‌مناسبت شهرت پدر و یا « القفطی » به مناسبت زادگاه و شهرت خویشتن ، مؤلّف کتاب « اخبارالعلماء باخبار الحکماء » معروف به « تاریخ‌الحکماء قفطی » ، از خاندانهای اصیل عرب است .

وی ، و برخی از افراد خانواده‌اش ، در « مصر » ، در دربار « ایّوبیان »[1] ، متصدّی مشاغل مهمّ دولتی بودند و غالباً لقب « القاضی » داشتند . جدّ او « القاضی الاوحد » ، پدرش « القاضی الاشرف » و خود او « القاضی‌الاکرم » لقب داشت .

---

۱ ــ در اواخر حکومت « فاطمیان » که اوضاع « مصر » بجهت اختلالات داخلی و نفوذ فرنگیان ، آشفته بود ، « نورالدین زنگی » ، حکمران دست‌نشاندهٔ « دولت سلجوقی » در « شام » ، برای دخالت در امور داخلی « مصر » ، فرصت و بهانه جسته ، به‌نام حمایت از « العاضد بالله » آخرین خلیفهٔ فاطمی ، « شیرکوهه » (شیرکوه) را با گروهی از سلحشوران کرد که در دربار وی می‌بودند ، به « مصر » اعزام داشت . « شیرکوه » ، پس‌ازآرام کردن « مصر » و راندن فرنگیان ، بوزارت رسید . و مدت کوتاهی در این منصب بماند . و چون درگذشت ، « عاضد » منصب وی را به برادر زاده‌اش « یوسف‌بن نجم‌الدین ایوب بن شادی بن مردان » داد . و « یوسف » ، قدرتی بهمرسانیده ، کلیهٔ امور « مصر » را بدست گرفت . و درسال ۵۶۷ هـ ق ، مطابق ۱۱۷۱ م ، نام خلیفهٔ فاطمی را از خطبه برانداخت . و نام « مستضیء » خلیفهٔ عباسی « بغداد » را بجای‌آن آورد . سپس ، با دست یافتن به «سوریه» و منقرض کردن حکومت « خاندان زنگی » ، استقلال « مصر » را اعلام کرد (درسال ۵۷۰ هـ ق ـ ۱۱۷۴ م) . و موسس « دولت ایوبی » گردید . و « سلطان صلاح‌الدین ایوبی » نام گرفت .

پدران « قفطی » ، از اعراب « کوفه » بودند .[1] و نسبشان به « شیبان »[2] می‌رسید . پس از گشوده شدن « مصر » به دست مسلمانان ، بسیاری از قبایل « عرب » ، به دیار « مصر » مهاجرت کرده ، بتدریج ، در بلاد شمالی و جنوبی آن ، جایگزین شدند . خانوادهٔ « قفطی » هم از این مهاجران بودند .

مادر « قفطی » ، بدوی و از « اعراب قُضاعه »[3] بود و مانند افراد قبیلهٔ خود ، از فصاحت طبیعی برخوردار بود . و اشعار بسیار از بر داشت .

« پدر قفطی » ، « قاضی اشرف ، یوسف » ، از کاتبان زبردست بود . در اقسام سبکهای نگارش مهارت داشت . و مکتوب را نیکو و به خطّ خوش می‌نگاشت . وی ، در اول محرّم سال ۵۴۸ هـ ق ، مطابق ۲۹ مارس سال ۱۱۵۳ م ، در « قفط »[4] ، بدنیا آمد . و قسمتی از زندگی خود را در این شهر ، درحرمت و عزّت گذرانید . و در ادارهٔ امور دولتی ، جانشین پدر گردید .[5]

در شورشی که در سال ۵۷۲ هـ ق ، باقیام یکی از « فاطمیان » ، در « قفط » ، بپا خاست ،[6] « قاضی اشرف » ، برای حفظ جان ، مهاجرت گزید . و با پسرش

---

۱ — بنگرید به معجم الادباء ـ مجلد ۱۵ ـ ص ۱۷۵ .

۲ — شیبان نام ۵ تن از اجداد مشهور قبایل قدیمی عرب است : شیبان بن ثعلبه ، عدنانی ـ شیبان بن ذهل بن ثعلبه ـ شیبان بن عوف ، حمیری ـ شیبان بن محارب ، کنانی ـ شیبان بن العاتک ، کندی .

۳ — قضاعه ، جد بسیاری از قبایل عرب جاهلی قدیم است . گویند وی پادشاهی بوده در « شحر » ، میان « عمان » و « یمن » .

۴ — « قفط » ، از شهرهای باستانی « مصر » است و در استان « قنا » ، در « صعید اعلی » ، در نزدیکی ساحل شرقی « نیل » ، در شمال شهر « قوص » قرار دارد .

۵ — بنگرید به دایرة المعارف اسلامی (اصل انگلیسی) مجلد ۱۱ ـ ص ۱۰۰۴ ـ القفطی .

۶ — سردستهٔ این شورش ، یکی از « بنی عبدالقوی » بود که از « داود » ، پسر « عاضد » آخرین و چهاردهمین خلیفهٔ فاطمی مصر ، هواداری می‌کرد و جمعی نیز بر وی گرویده بودند « سلطان صلاح الدین » ، برادر خود « ملک عادل »

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

« جمال‌الدّین علی » که در آن هنگام چهار سال بیش نداشت ، به « قاهره » عزیمت‌کرد . و به « ملوك ایّوبی » پیوست . و در دولت آنان ، به درجات بلند رسید . و به ترتیب ، ولایت « صعید » و« بَلبیس »[1] و « بیت‌المقدّس » یافت . و چون « ملك عادل »[2] ، به « شام » دست یافت ، و میان وزیر او « ابن‌شکر »[3] و مأموران سابق دولت ، اختلاف بمیان آمد ، « قاضی اشرف » ، دیگر اقامت در « ارض قدس » را نپسندید . و در سال ۵۹۸ هـ ق ، مطابق ۱۲۰۲ م ، همراه گروهی از مأموران دولت ، به « حرّان » رفت . و درآنجا ، وزارت « ملك اشرف موسی بن العادل »[4] را بعهده‌گرفت . امّا چون خدمت دولت ، با خصوصیّات روحی او تطابق نداشت ، پس از مدّتی ، رخصت سفر حجّ خواست . « ملك » ، موافقت نمود ، مشروط براین که پس از زیارت « کعبه » به « حرّان » بازگردد . ولی « قاضی اشرف » دیگر به « حرّان » معاودت ننمود ، بلکه از « مکّه » رهسپار « یمن » شد ، تا در میان قوم خود زندگی کند ، گرچه در آنجا نیز به‌آسانی زندگی آرام نیافت ، زیرا در مقابل اصرار اتابك

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

را ، به فرماندهی لشکر ، به‌سرکوبی شورشیان فرستاد . و او ، در یک کشتار فجیع ، سه هزار تن از مردم « قفط » را بر درختهای شهر مصلوب گردانیده ، شورش را فرو نشانید . (بنگرید به مقدمهٔ انباه الرواة ـ ص ۱۰) .

۱ ــ « بلبیس » ، شهری است در شمال « قاهره » . پس‌ازورود مسلمانان به « مصر » ، عرب نشین شد . و در عهد « صلاح‌الدین ایوبی » ، میدان جنگهای صلیبی گردید .

۲ ــ وی ، « عادل اول » ، برادر « صلاح‌الدین ایوبی » است . و پس از مرگ برادرش ، « اورشلیم » را از دست برادر زاده‌اش « ملک افضل » بازگرفت ـ بنگرید به حاشیهٔ ص ۳ .

۳ ــ « ابن‌شکر » صفی‌الدین ابومحمدعبدالله (۱۱۰۳ ـ ۱۲۲۰ م) ، مردی دانش‌دوست‌بود . و مدرسه‌ای در « قاهره » در مقابل خانهٔ خویش بنا کرد و در « قاهره » درگذشت .

٤ ــ ملک اشرف مظفرالدین موسی (۱۱۸۲ ـ ۱۲۳۸ م) از پسران « ملک عادل اول » است .

« سنقر » [1] ، اجباراً ، وزارت را بعهده گرفت [2] . امّا ، بزودی ، این منصب را نیز ترک گفت . و از خدمت دولت استعفا کرد . و به « ذوجبله » ، یکی از بهترین شهرهای « یمن » رفت . و در آنجا ، ازمردم کناره گرفته ، تنها بزیست ، تا درسال ٦٢٤ هـ ق ؛ مطابق ۱۲۲۷ م ، جهان را بدرود گفت .

و امّا « جمال‌الدّین ابوالحسن علی » ، بنا به ضبط « ابراهیم‌بن یوسف » [3] ، در ربیع‌الاوّل ، یا ربیع‌الثانی‌سال ٥٦٨ هـ ق ، مطابق بازمستان سال ۱۱۷۲ م ، درشهر « قفط » بدنیا آمد . و شهرت او به « قفطی » بدین مناسبت است ؛ اگرچه در برخی از آثار مورّخان ، « ابن‌القفطی » نامیده شده است .

هنگامی که « اعراب مسلمان » ، « مصر » را گشودند ، و این کشور باستانی ، با سرزمین « عربستان » مربوط گردید ، شهر « قفط » ، موقعیّت مساعدی بدست‌آورد . و ممرّ تجارت شد . بازرگانان ، مهاجران و زُوّار حجّ ، که عازم « جُدّه » و « عیذاب » [4] و شهرهای « عربستان » و یا رهسپار سرزمین « هند » بودند ، همچنین مسافرانی که از « هند » و « عربستان » و دیگر بلاد ، عازم « مصر » و

---

۱ — این اتابک ، نیابت سلطنت « ایوب‌بن طغتکین » را داشته است . « طغتکین سیف‌الاسلام‌بن ایوب بن شادی » ، برادر « صلاح‌الدین ایوبی » است . و از طرف وی سلطنت « یمن » داشته و درسال ٥٩٣ هـ ق درگذشته است . و «ایوب» (الملک‌الناصر) درسال ٥٩٨ هـ ق ، درخردسالی ، زمام‌امور را بدست گرفته و درسال ٦١١ هـ ق ، درگذشته‌است . (استخراج از معجم‌الانساب و قاموس‌اعلام) .

۲ — درسال ٦٠٢ هـ ق ، مطابق‌با ۱۲۰٥ م .

۳ — « مؤیدالدین‌ابراهیم‌بن یوسف » ، برادر « قفطی » ، درسال ٥٩٤ هـ ق ، در « قدس » بدنیا آمد . و در رشتهٔ حدیث تعلم نمود . و پس‌از مرگ برادرش ، در « حلب » ، بوزارت رسید . وی ، در ظهر یک نسخهٔ خطی از کتاب « اخبارالعلماء باخبارالحکماء » که اینک در « کتابخانه سوهاج » ، در « مصر » موجود است ، شرحی از احوال برادر خود « جمال‌الدین علی‌قفطی » نگاشته است - بنگرید به انباه الرواة - ص ۱۰ .

٤ — « عیذاب » ، بندری است برساحل « بحراحمر » ، درجنوب « مصر » ، نزدیک به حدود « اسوان » .

« مغرب » [1] و بلاد « اندلس » می‌شدند ، همه از این شهر عبور می کردند . بدین‌سبب ، این شهر ، بسرعت ، رو بآبادی نهاد . مردمش به ثروت رسیدند . بازارهایش رونق گرفت . بسیاری از دانشمندان دنیای اسلام ، بدانجا روی نهادند و حلقه های درس تشکیل دادند .

مسجدها و محافل « قفط » ، مرکز تجمّع دانشمندان و ادیبان گردید . و در آنجا نیز مانند شهرهای مجاور (قوص ، اُدفو ، اسوان) ، نهضتهای علمی و ادبی برپا گردید .

« جمال‌الدّین » ، قسمتی ازایّام کودکی را دراین‌شهر گذرانید . وهنوزخردسال بود کـه همراه پدر به « قاهره » مهاجرت کرد . و درآن ایّام ، « قاهرهٔ معزّیّه » ، کانون علما و گنجینهٔ کتابهای پربها بود .

« جمال‌الدّین قفطی » ، در « قاهره » ، اوقات خود را یکسره وقف دانش‌اندوزی نمود . و محضر بسیاری از علما را درك کرد ، از جمله « محمّدبن محمّدبن بُنان‌الانباری » [2] که از دانشمندان بزرگ آن عصر بود . و « قفطی » ، قرآن را نزد وی خواند و « صحاح جوهری » [3] را نیز از وی فرا گرفت . سپس ، چـون شهرت « ابوطالب سِلَفی » را شنید ، مانند دیگر طالبان علم کـه از اطراف بلاد محضر آن

---

۱ — « مغرب » در اصطلاح جغرافی نویسان و مورخان قدیم عرب ، عبارت است از کشورهای شمالی و ساحلی « افریقا » که در سمت غربی « مصر » واقع‌اند ، مثل« تونس » ، « الجزیره »،« بربر » ، « مراکش » . و ساکنان آنهارا « مغاربه» گفته‌اند در مقابل« مشارقه» که ساکنان بلاد شرقی‌اند ، یعنی کشورهای اسلامی واقع در سمت شرقی « مصر » . برخی از مورخان ، بلاد « اندلس » (قسمت جنوبی اسپانیا) را که حکومتهای اسلامی درآنجا بوجود آمده بود ، نیز « مغرب » گفته‌اند . امروزه ، « مغرب » فقط به کشور « مراکش» گفته می‌شود .

۲ — متوفی ۵۹۶ هـ ق .

۳ — « صحاح‌اللغة » تألیف« ابونصر اسماعیل‌بن حماد جوهری » ، از مردم « فاریاب » ، ازقاموسهای مهم زبان عربی است .

استاد می‌شتافتند ، به « اسکندریّه » رفت . و به حلقهٔ درس او پیوست . و با آنکه هنوز خردسال بود ، از محضر استاد کسب فیض کرد . سپس ، در هنگامی که دیگر به سنّ عقل وکمال رسیده بود ، شوق دیدار وطن برسرش افتاد و رهسپار « قفط » شد . و دراین‌شهر که محلّ بازیها وشادیهای کودکی او بود ، با دانشمندان معاشرت آغازید . و با ادبا به مناظره پرداخت . و هم دراین شهر ، درمحضر « ابن‌عادی»[1] ، اصول وفروع و رموز نحو عربی را فرا گرفت . آنگاه ، باردیگر به « قاهره » رفت . و مدّت کوتاهی درآنجا بماند . سپس ، درآن وقت که پدرش با منصب ولایت عازم « بیت‌المقدّس » می‌بود [2] ، همراه وی بدانجا رفت . و مدّتی درآن شهر بخوشی گذرانید . و با علما و رجال معاشرت نمود ، تا اینکه اوضاع ، دگرگون گشت . و « بیت‌المقدّس » درحوزهٔ اقتدار «ملک عادل »[3] و وزیرش « ابن‌شکر» قرارگرفت . و « قاضی اشرف » ، پدر « قفطی » که ارادتی به « ملک عادل » نداشت و با «ابن شکر » نیز بیگانه بود ، خود را پنهان ساخت . و شبانه عازم « حرّان » گردید .

باعزیمت پدر ، آسایش‌از « قفطی » سلب شد . و دیگر نتوانست در « اورشلیم» بماند . و همراه کسانی که عازم « حلب » بودند ، رهسپار آن دیارگردید .

« سلطان صلاح‌الدّین ایّوبی » ، درحیات خود ، ولایت « حلب » را به‌پسرش « غازی » معروف به « ملک ظاهر » واگذارکرده بود . وی ، پس از پدر همچنان حکومت « حلب » را نگه‌داشت . و اولادش نیز ، به وراثت ، جانشین وی شدند . و بدین ترتیب ، این شهر ، ازفتنه‌هائی که میان جانشینان « صلاح الدّین » در « مصر» و « عراق » و « شام » برپا شده بود ، دور ماند . و این امنیّت وآرامش ، موجب‌شد که علما ، متوجّه « حلب » گردیدند . و بازار علم و ادب ، در این شهر ، رونق‌گرفت

---

۱ — صالح بن عادی‌العذری از بزرگان نحویان است . ۲ — درسال ۵۹۱ ﻫ ق (به‌قول «یاقوت» در معجم‌الادباء) . ۳ — بنگرید به ذیل صفحهٔ ده ، به شمارهٔ ۶ وذیل صفحه یازده به شمارهٔ ۲ و ذیل ص ۳ متن .

و « قفطی » که درآرزو و درجستجوی چنین محیط می‌بود ، درآنجا بماند. و درآن مأمن ، هرقدرخواست ، دانش اندوخت . و سرمایهٔ علمی‌تألیفات مهمّ ومتعدّدآیندهٔ خود را فراهم ساخت . و با پیوستن به جمع علما و مناظره با ادبا ، در فنون ادب ورزیده گردید .

« قفطی » ، در اوایل‌اقامت خود در « حلب » ، از حمایت « فارس‌الدّین میمون قصری » ، برخوردار بود . « میمون » ، سابقاً ازامراء لشکر دربار ایّوبی مصر بود. و با پدر « قفطی » ، روابط دوستانه داشت . و در سفر به « حلب » ، رفیق راه « قفطی » بود . و در « حلب » ، در ایّام وزارت ، پیوسته ، به فرزند دوست خود که در زمرهٔ علما و ادبا درآمده بود ، ارادت ورزید و وی‌را حمایت نمود . و به اصرار او بود که « قفطی » به مشاغل دیوانی کشانیده شد . [1]

از جملهٔ ادبا که در « حلب » با « قفطی » مناسبات دوستانه پیدا کردند ، « یاقوت حموی » [2] بود. « قفطی » در ایّام وزارت خود، با « یاقوت » که از « ایران» از برابر سیل هجوم « مغول » ، گریزان و دربدر ، خود را به « حلب » رسانیده بود ،

۱– نقل وترجمه ازدایرة‌المعارف‌اسلامی (انگلیسی) و مقدمهٔ دکتر « جولیوس‌لیپرت » (آلمانی) .

۲ – « شهاب الدین ابوعبدالله الرومی الحموی ، یاقوت بن عبدالله الرومی »،متولد سال ۵۷۵ ه‍ ق ، درکودکی به اسارت افتاده ، « یعقوب » نام یافت . و در «بغداد»به‌بازرگانی‌معروف‌به «حموی»(منسوب‌به « حماة»ازشهرهای باستانی« سوریه ») ، فروخته شد . و به‌حمایت مولای خود ، خواندن و نوشتن و محاسبه را فراگرفت . و به عزم تجارت ، به نواحی‌مختلف جهان ، سفرکرد . به « جزیرهٔ کیش » نیز رفت وآمد نمود . وچون از بردگی رها شد ، به تحصیل علوم همت گماشت . و به تجارت کتب پرداخت . و به « خراسان » سفرکرد . ومدتی درشهرهای‌مهم‌آن دیار،مانند « مرو » و «نسا » و «خوارزم» مقیم گردید ، تا اینکه درهجوم « مغول» (۶۱۶ ه‍ ق) ،اموال خود را رها کرده،جانش را ازمهلکه بدربرد . ودرسال۶۱۷ ه‍ ق ، به « اربل » رسید . واز آنجا به « موصل » رفت. سپس ، به « حلب » درآمد . و به « قفطی» پناه برد. و به حمایت او به‌آسایش‌رسیده، به تألیف آثار پرداخت .

آشنا شد. و وی را در سرای خویش فرود آورد. و به او مهربانی نمود. «یاقوت» نیز با ذکر جمیل او در محافل، شرط حقشناسی بجای آورد. و در تألیفات خود، از وی به تجلیل یاد کرد. و نسخه‌ای از معجم‌البلدان خود را نیز بدو تقدیم داشت.

اقامت در «حلب»، چنانکه مذکور شد، «قفطی» را برخلاف میل او، به مشاغل دیوانی کشانید. بدین‌ترتیب، که دوست خانوادگی و حامی او، «فارس‌الدّین میمون»، والی «قدس» و «نابلس»[1]، از وی خواست، تا کتابت دیوان او را بعهده گیرد. و وی، این پیشنهاد را برخلاف میل باطنی‌خویش پذیرفت. «یاقوت»، با اشاره به اجباری که «قفطی» را ناگزیر از پذیرفتن وزارت کرد، می‌نویسد:

«میمون‌قصری»، او را به خدمت و کتابت دیوان رسایل‌خویش ملزم‌گردانید. و وی، استحیاءً و بدون تمایل، قبول نمود. و امور را به بهترین وجه اداره کرد. با سپاهیان، با نیکوترین روش سیاسی، مدارا نمود. چنانکه، خاطر «میمون»، از هر اندیشه که امرا بدان گرفتارند، آسوده گشت. برای سپاهیان، اقطاعاتی‌مقرّرداشت که موجب خرسندی و سپاسگزاری آنان گردید. و تا وفات «میمون»، هرگز دیده نشد که سپاهئی از بابتی شکایت داشته باشد. وی، نزد «میمون» بسیارگرامی بود. «میمون» بدو حرمت می‌نهاد و بزرگش می‌شمرد. و از آراء او استفاده می‌کرد.[2]

این وضع، تا درگذشت «میمون»[3]، همچنان ادامه داشت. ازآن پس، «قفطی» به خانهٔ خویش باز گشت. وگوشه‌گیری گزید و از مردم برید. و همهٔ اوقات خود را صرف مطالعه و استنساخ کرد. ولیکن، این وضع نیز دوامی نیافت. و «قفطی» به خواهش «ملک ظاهر»، اجباراً عهده‌دار وزارت گردید. وتا درگذشت

---

۱ — «نابلس»، به‌ضم باء، شهری بوده مشهور، در «فلسطین»، در ۱۰فرسنگی «بیت‌المقدس».

۲ — ترجمه از مطالب معجم‌الادباء ـ چاپ مصر ـ مجلد ۱۵ ـ ص ۱۷۹.

۳ — «فارس‌الدین میمون» وزیر، در شب۱۳ رمضان سال ۶۱۰ھ ق، درگذشته است.

« ملک غازی » ، درآن شغل بماند [1] . وهنگامی که « عزیز » ، فرزند « غازی » ، بسلطنت رسید ، « قفطی » مجدّداً به خانهٔ خویش بازگشت . و بار دیگر انزوا گزید و « شهاب‌الدّین طغرل » [2] برای وی مستمرّی مقرّر فرمود . و « قفطی » ، تا سال ۶۱۶ ه ق ، در انزوا بسر برد . سپس ، برای سومین بار ، و باز بی میل باطنی ، متعهّد امور دیوانی گردید . و تا سال ۶۲۸ ه ق ، در منصب وزارت بماند . و درتمام این مدّت ، با حسن تدبیر ، به ادارهٔ امور پرداخت . چنانکه ، همواره ، برای مَلِک بهترین ناصح و برای ملّت ، صمیم‌ترین یار بود .

سرانجام ، از خدمت دیوانی که سدّ راه مطالعه و دانش اندوزی آزادانهٔ او بود ، بستوه آمده ، استعفا کرد . و بار دیگر ، فارغ از هر دردسر ، به خانهٔ خویش بازگشت . و به مطالعه و تألیف کتب پرداخت .

امّا چون « ملک عزیز » دوران خردسالی را پشت سر نهاد و شخصاً عهده‌دار امور مملکت گردید ، بجهت اعتماد که به دانش و بینش « قفطی » داشت ، وی را مجدّداً به وزارت دعوت کرد . و زمام اختیار دولت را در کف کفایت او نهاد [3] . و « قفطی » ، ناگزیر ، وزارت ملک جوان را تعهّد نمود و باز به ادارهٔ امورپرداخت تااینکه « عزیز » نیز درگذشت [4] . و پسرش « ناصر » ، در هفت سالگی بجای وی نشست . و « قفطی » ، ناچار ، وزارت سلطان خردسال را تعهّد نمود . و تا پایان

---

۱ — « ملک غازی » درسال ۶۱۳ ه ق ، درگذشته است .

۲ — « ملک عزیز محمد » ، در خردسالی بسلطنت رسید . و « طغرل » (شهاب‌الدین ـ الطواشی ، متوفی ۱۲۳۰ م) ، وصی اوگردید . و پرورش او را بعهده گرفت . و دست دشمنان را ازکشورکوتاه گردانید . و امور را اداره نمود ، تا ملک بالغ شد . و درسال ۶۲۹ ه ق ، شخصاً به ادارهٔ امور پرداخت ـ بنگرید به انباه‌الرواة ـ ص ۱۴ .

۳ — در روز پنجشنبه ۲۰ ذی‌القعده ـ سال ۶۳۲ ه ق ـ ۱۲۳۶ م .

۴ — « عزیز » درسال ۶۳۴ ه ق ، در « حلب » درگذشته است .

زندگی ، بانهایت تدبیر و وفاداری و نیکنامی و حرمت ، در آن منصب بسر برد ، تا اینکه در ۱۳ رمضان سال ٦٤٦ ه ق ، مطابق ۳۱ دسامبر سال ۱۲٤۸ م ، برحمت حق پیوست . و در « حلب » بخاك سپرده شد .

« قفطی » با هوش سرشار و حافظهٔ قوی و اطّلاعات وسیع خود ، یکی از توانا ترین نویسندگان و بزرگترین مورّخان عالم اسلام ، بشمار می‌رود . وی نیز مانند پدرش در اقسام فنون نگارش دست داشت . و نثر مرسل ومصنوع ، هردو را ، نیکو می‌نگاشت . و نمونه‌هائی از مکاتیب او را « یاقوت » ذکر کرده است .[1]

« یاقوت » ، شخصیّت « قفطی » را بدینسان توصیف می‌کند :

من در « حلب » به محضر او پیوستم . و او را شخصیّتی یافتم بسیار فاضل ، بسیار بزرگوار ، ارجمند ، بخشنده ، گشاده رو و خوش سیما . من در سرای او که محفل ارباب فضل ودانش می‌بود ، بسرمی‌بردم . هرگز ندیدم کسی فنّی ازفنون علم ، مانند : نحو ، لغت ، فقه ، حدیث ، علم قرآن ، علم اصول ، منطق ، ریاضی ، نجوم ، هندسه ، تاریخ و جرح و تعدیل [2] از وی بخواهد و او به بهترین وجه بدان قیام ننماید [3] .

« قفطی » از طبع شعر نیز بهره‌مند بوده است . و نمونه‌هائی از اشعار او را در معجم‌الادبا می‌توان‌دید . وچون شوخ طبع بوده ، گاهی‌هم به‌سرودن اشعارشوخی‌آمیز تفنّن‌می کرده . وی خود یکی‌ازاینگونه اشعارخود را ، ضمن‌حکایتی، درهمین‌تاریخ ـ الحکما آورده است [4] .

« قفطی » علاقهٔ سرشاری به گردآوری کتب داشته . گویند کتابفروشان و

---

۱ — بنگرید به معجم‌الادبا ـ مجلد ۱۰ ـ ص ۱۷۹ - ۱۸۷ . ۲ — جرح ، لغة زخم زدن و تعدیل ، عادل شمردن است و « جرح و تعدیل » از اصطلاحات علم رجال است ، به معنی تعیین ارزش راوی و محدث از لحاظ صدق و کذب . ۳ — ترجمه از مطالب معجم‌الادباء ـ مجلد ۱۰ ـ ص ۱۷۹ . ٤ — بنگرید به ص ۳٤۷ .

ناسخان ، ازهرجا ، به‌محضر وی‌می‌آمدند وکتاب عرضه می کردند . و وی ، کتاب‌ها را به مضاعف قیمت می‌خرید . و هرکتاب را که بدست می‌آورد ، مطالعه می کرد . و مطالبش را بذهن می‌سپرد . اغلب مورّخان ، علاقهٔ مفرط « قفطی » را به گردآوری کتب ، متذکّر شده‌اند ، ازجمله « ابن‌شاکر »[1] در فوات الوفیات[2] .

علاقهٔ این مورّخ بزرگوار به کتاب ، بحدّی بوده که درکتاب تاریخ‌الحکمای خود ، هرجا به داشتن کتاب نایابی اشاره کرده ، جمله‌ای در شکر خدا برزبان رانده است . متأسّفانه ، مترجم فارسی ، این جمله‌ها را ندیده‌گرفته و یا اسقاط‌کرده است . نگارنده که از این حیث متأثّر بود ، عین جمله‌های شکرآمیز مورّخ گرامی را در حواشی چاپ حاضر نقل نمود[3] .

علاقهٔ سرشار « قفطی » به کتاب ، موجب شد که وی در دستگاه خویش ، یکی از پربهاترین و غنی‌ترین کتابخانه‌های خصوصی را که دارای چندهزار مجلّد کتاب می‌بود ، فراهم‌آورَد . و چون وارثی نداشت ، کتابخانهٔ خود را که بهاء آن معادل پنجاه هزار دینار بوده ، پس از خود ، به « ملک ناصر » صاحب « حلب » ، تقدیم داشت .[4]

سفرهای مکرّر ، حضور در مجالس فضلا ، اقامت در شهرهائی که مرکز علم وادب بود ، کسب فیض ازمحضراستادان بزرگ و مجاهده در مناظره‌ها و مباحثه‌های علمی و ادبی ، همه موجب شد که استعداد فطری و کسبی « جمال‌الدّین علی‌قفطی » ، دست بهم داده ، یکی از درخشانترین کواکب آسمان ادب « عرب » را بوجودآورد.

---

۱ — « ابن‌شاکر » ، متوفی ۱۳۶۳ م ، از مورخان و نویسندگان مشهور « عرب » است وکتاب « فوات الوفیات » او ، ذیلی است برکتاب « وفیات‌الاعیان » ، تالیف « ابن ـ خلکان » .

۲ — بنگرید به فوات‌الوفیات ـ مجلد ۲ ـ ص ۱۹۲ .

۳ — بنگرید به صفحهٔ ۸۹/۱۲/۱٤ ـ ۱۲۵/٤ ـ ۲۳۰/۱۳ .

٤ — بنگرید به فوات‌الوفیات ـ مجلد ۲ ـ ص ۱۹۲ .

« قفطی » باآنکه زندگی آرامی نداشته ، درهرفرصت که جسته، به‌تألیف کتابی همّت گماشته ، خصوصاً در ایّامی که در « حلب » ، درحمایت « فارس‌الدّین‌میمون » وزیر ، می‌زیسته است . وکتاب « اخبارالعلما باخبارالحکماء » یاهمین « تاریخ‌الحکما » را نیز درهمان ایّام تألیف کرده است .

مؤلّفات تاریخی « قفطی » ، متعدّد بوده ، لیکن متأسّفانه ، همه از میان‌رفته ، از جمله تاریخ « محمود سبکتگین » و فرزندان او . و تاریخ « سلاجقه » که درآن احوال دودمان « سلجوقی » را ازآغاز حکومت تا انقراض ، برشتهٔ تحریر کشیده‌بود. و مسلّماً ارزش تاریخی مهمّی داشته است .

یکی از آثار ادبی او ، منظومه‌ای است به نام « اخبار المحمّدین » که قسمتی ازآن تاکنون بجای مانده است [1] . وکتابی در تاریخ نحویان ، به نام « إنباه الرُّواة علیٰ أنباه النُّحاة » که خلاصه‌ای ازآن ، به خطّ « الجرابی » [2] ، در دست مانده . و چاپی ازآن ، در سال ۱۹۵۰ م ، در « مصر » ، به کوشش استاد « محمّد ابوالفضل ابراهیم » ، انجام یافته است .

پرارزش ترین کار « قفطی » ، همین کتاب « اخبارالعلماء باخبارالحکماء » اوست که مهمّترین مأخذ است در تاریخ حکمای یونانی زبان و بهترین سند در سنن حکمای اسلام .

آثار دیگر « قفطی » ، از این‌قرار است [3] :

۱ – اخبارالمتیّمین - این کتاب را « ابن‌شاکر » (در عیون التّواریخ وفوات‌الوفیات) و « ابن‌العماد » (درشذّرات الذّهب) و « یاقوت » (در معجم‌الادباء) ، به نام « الدُّرر الثّمین فی‌اخبار المتیّمین » ، ذکر کرده‌اند .

---

۱ — بنگرید به انباه‌الرواة - چاپ مصر - مقدمه . و دایرة‌المعارف اسلامی - القفطی

۲ — الجرابی ، متوفی ۷۴۸ ه ق .

۳ — صورت آثار قفطی ، به تلخیص و ترجمه ، غالباً از مقدمهٔ انباه‌الرواة نقل شده است .

۲ ـ اخبار المحمّدین مِنَ الشُّعَراء ـ نسخه‌ای از آن که در سال ۱۱۵۷ م ، استنساخ شده ، در « موزهٔ پاریس » موجود است .

۳ ـ اخبار مصر مِنْ ابتدائها الیٰ ایّام صلاح‌الدّین ـ این کتاب را « یاقوت » (درمعجم‌الادباء) و « اُدْفوی » (در الطّالع السّعید) و « سُیُوطی » و« ابن‌شاکر» ذکرکرده‌اند . و در «کشف‌الظّنون » ، نام‌آن « تاریخ‌مصر » ضبط شده است .

٤ ـ اخبار السّلجوقیّة منذ ابتدائهم الیٰ نهایة ـ این کتاب را « سیوطی » (در حسن‌المحاضره) و « یاقوت » و « ابن‌شاکر » ذکرکرده‌اند . و در« کشف‌الظّنون » به نام « تاریخ‌آل سلجوقی » ضبط شده است .

۵ ـ اخبار المصنّفین وما صَنّفوه ـ این کتاب را « یاقوت » و « اُدْفَوی » و « ابن‌شاکر » ذکرکرده‌اند . و در «کشف‌الظّنون » به نام « الدُّررالثّمین فی‌اسماء ـ المصنّفین » ضبط شده است .

٦ ـ اشعارالیزیدیّیْن ـ این کتاب را « اُدْفَوی » ذکرکرده است .

۷ ـ اصلاح خلل الصّحاح ـ این‌کتاب را « سُیُوطی » (در بُغیة‌الوُعاة) و « حاج خلیفه » (درکشف‌الظّنون) و« یاقوت » ذکرکرده‌اند .

۸ ـ اِنباه الرُّواة علیٰ اَنباه النُّحاة ـ این کتاب ، درسال ۱۹۵۰ م ، در« مصر» ، به کوشش استاد « محمّدابوالفضل‌ابراهیم » ، از روی نسخهٔ خطّی‌موجود در « مصر » ، چاپ شده است .

۹ ـ الاَنیق فی‌اَخبار « ابن‌رشیق » ـ این کتاب را « قفطی » خود در « انباه ـ الرُّواة » (جزء اول ـ ص ۳۰۳ ـ چاپ مصر) ، ذکرکرده است .

۱۰ ـ الایناس فی اَخبارآل مرداس ـ این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکرکرده‌اند .

۱۱ ـ تاریخ « بنی‌بویه » ـ این‌کتاب را « اُدْفَوی » و « سُیُوطی » ذکر کرده‌اند .

۱۲ – تاریخ القفطی - این کتاب را « حاج خلیفه » در « کشف الظُّنون » ذکر کرده است .

۱۳ – تاریخ « محمود بن سبکتگین » و بنیه الیٰ حین انفصال الامر عنهم - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند .

۱٤ – تاریخ المغرب و من تَوَلّاها مِنْ اَتباع « ابن تومرت » - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند .

۱۵ – تاریخ الیمن - این کتاب را « یاقوت » و « اُدْفَوِیٰ » و « ابن شاکر » و « حاج خلیفه » ذکر کرده‌اند .

۱٦ – الذّیل علیٰ انساب البلاذری - این کتاب را « مؤیدالدّین بن یوسف » (برادر قفطی) ، در شرحی که از احوال برادر خود در ظَهر یک نسخهٔ از « اخبار - العلما » نگاشته ، ذکر کرده است .

۱۷ – الرَّدّ علیَ النَّصاریٰ فی مجامعهم - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند .

۱۸ – کتاب الضّاد والظّاء - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » و « سیُوطی » و « حاج خلیفه » ذکر کرده‌اند .

۱۹ – الکلام علیٰ صحیح البخاری - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » و « سیُوطی » و « حاج خلیفه » ذکر کرده و به ناتمامی آن اشاره نموده‌اند .

۲۰ – الکلام علی المُوَطّأ - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر - کرده و ناتمام بودن آن را متذکّر شده‌اند .

۲۱ – المُحَلّیٰ فی استیعاب وجوه کَلّا - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » و « سیُوطی » و « حاج خلیفه » ذکر کرده‌اند .

۲۲ – مشیخة تاج الدّین الکِنْدیّ - این کتاب را « یاقوت » و « ابن شاکر » ذکر کرده‌اند .

۲۳ ـ المفید فی اخبار « ابی‌سعید » ـ این کتاب را « قفطی » خود در کتاب « انباه‌الرُّواة » (جزء اوّل ـ ص ۳۱۴ ـ چاپ مصر) ذکر کرده است .

۲۴ ـ من الوت الایّامُ الیه‌فرفعتَنْه‌ثم‌الوت علیه‌فوضعتَنْه ـ این‌کتاب‌را «یاقوت» و « ابن‌شاکر » و « ابن‌العماد » ذکر کرده‌اند .

۲۵ ـ نهزة‌الخاطر ونزهة‌النّاظر فی‌احاسن مانُقِلَ من ظهورالکتب ـ این‌کتاب را « یاقوت » و « ابن‌شاکر » و « ابن‌العماد » ذکر کرده‌اند .



قسمت دوم ـ تعریف کتاب تاریخ‌الحکماء قفطی

نام اصلی این کتاب ، « إخبارالعلماء بأخبارالحکماء » است . متن کامل آن ، در دست نمانده ، آنچه از آن به ما رسیده ، نسخه‌ای است که بوسیلهٔ « محمّدبن علیّ‌بن محمّد خطیبی زوزنی »[1]، در رجب سال ٦٤٧ هـ ق ، یعنی یک سال پس‌از درگذشت مؤلّف ، اختصار شده است .[2] و همین مختصر است که در کتب‌مختلف به نامهای : « مُختصرالزّوْزنی » ، « المنتخبات والملتقطات من کتاب تاریخ‌الحکماء قفطی » ، « مختصرکتاب تاریخ‌الحکماء و الفلاسفة »،....، مشهور شده است .

در این کتاب شریف ، نام و احوال وآثار ٤١٥ تن حکیم کـه ٤ فقره از آن ، گروهی ومتعدّد است .[3] ، مذکورگردیده . این احوال ،گاهی مفصّل وگاهی‌بسیار کوتاه است ، چنانکه جز نام چیزی درآن نیامده . مثلاً ، دراحوال « فافلیس‌آمِدی » فقط این دوکلمه دیده می‌شود :

« طبیبٌ مذکورٌ » .

در این کتاب ، ترتیب نامها ، به حروف تهجّی‌ازحرف اوّل‌نامهاست ، ولی در رعایت ترتیب حرف دوم ، دقّت نشده است .[4]

مورّخ دانشمند، تاریخ خود را به نثری فصیح و مرسل‌و شیوا نگاشته . و منابع

---

١ — منسوب به « زوزن » از توابع « نیشابور » .

٢ — بنگرید به دایرة‌المعارف اسلامی ـ القفطی .

٣ — این گروهها عبارت‌اند از : ابراهیم‌بن الصباح‌و برادران ـ اخوان‌الصفاوخلان‌الوفا ـ بقراطون ـ بنی‌موسی .

٤ — نگارنده، در چاپ حاضر ،همان‌ترتیب موجود در متون خطی‌را مرعی داشت و به تنظیم فهرست کامل اعلام اکتفا نمود .

اخبار را ، هرجا لازم دیده ، ذکر نموده وحقّ فضل متقدّم را رعایت فرموده . و هرگاه اشتباه یا تناقض در مطالب مشاهده کرده ، با ذکر ادلّه ، در اصلاح آن کوشیده است ، چنانکه در تحقیق احوال « بطلمیوس » ، صاحب « مجسطی » [1]

این کتاب ، درسه قسمت تألیف شده : در قسمت اوّل که ترتیب مبنی بر حرف اوّل نامهاست ، شرح حال ۳۵٤ تن حکیم آمده . در قسمت دوم که ترتیب مبنی بر کنیهٔ حکمای اسلامی است ، ٤٦ تن و در قسمت سوم که ترتیب مبنی بر کنیهٔ ابناء است ، ۱۵ تن حکیم ذکر شده است .

با آنکه در کتب تاریخ حکما ، هدف اصلی شرح احوال و ذکر آثار حکماست وطبق اصول ، از بحث ونظر درعقاید حکما خودداری می‌شود ، ولی « قفطی » نیز مانند برخی از مورّخان اسلامی ، هرجا نظر حکیمی را با مبانی دین منطبق نیافته ، مثلاً اگر حکیمی قایل به وجود بعد از عدم و نشور بعد از فنا و درنتیجه معتقد به روزرستاخیز نبوده ، به زندقهٔ او اشاره کرده است [2] . و نیز مانند مورّخان اسلامی ، نخستین طبابت را به پیامبران نسبت داده و « ادریس » نبیّ را نخستین پزشک شمرده است .

نویسنده ، در ترجمهٔ حکما ، در احوال آنان که بیشتر به حکمت معروف‌اند ، نمونه‌ای از اقوال و یا اصل عقیدهٔ حکیم را ذکر کرده . و اگر از پیامبران بوده‌اند ، نمونه‌ای از مواعظ آنان را زیور کتاب کرده است .

نام بسیاری از مراکز علمی و بیمارستانها ، ازجمله نام « بیمارستان جندی سابور » (گند شاپور) [2] مکرّر دراین کتاب آمده و پزشگانی که دراین مرکز علمی تعلیم وتعلّم می‌کرده‌اند ، به حسن شهرت و به حذاقت ستوده شده‌اند .

افسانه‌ای نیز در بارهٔ چگونگی بنای « جندی سابور » که درآن روزگار شایع ـ بوده ، در این کتاب نقل شده است [3] .

---

۱ — بنگرید به ص ۱۳٤ .　　۲ — بنگرید به ص ۷۵-۷۹ .

۲ — بنگرید به ذیل ص چهل و یک .　　۳ — بنگرید به ص ۱۸٤ .

نویسندهٔ دانشمند، در تاریخ خود ، در موارد مقتضی ، رشتهٔ سخن را به‌اندرز کشانیده و با سخنانی دلنشین وآموزنده ، حق استادی و تربیت را ادا کرده است[1] . و هرجا ظلمی مشاهده کرده ، از اظهار تأسف خودداری ننموده . مثلاً ، درشرح‌حال « یحیی نحوی » ، درآنجا که ذکر سانحهٔ سوزانیدن کتابخانه‌های « مصر » ، بوسیلهٔ « عمروعاص » و به امر « عمربن خطّاب » ، رضی‌الله عنه ، بمیان‌آمده ، تأسّف عمیق مورّخ ، بدین‌عبارت درکتاب منعکس شده است :

« فاسمَعْ ماجریٰ و اعجَبْ ! »[2]

نویسندهٔ گرانمایه ، گاهی نیز برسبیل معترضه ، تاریخ نویسی را کنار نهاده ، در بارهٔ کتب مشهور تاریخ ، اظهارنظرکرده و خواننده را به مطالعهٔ بهترین کتاب رهنمون شده است .[3]

مطالبی که درکتاب « تاریخ‌الحکماء قفطی » آمده ، عبارت است از ذکر سرگذشت حکما . ذکر روابط آنان با معاصران خود . ذکر آثار و تألیفات حکما . ذکر کسانی که آثار برخی از حکما را به زبانهای دیگر ترجمه کرده‌اند . ذکر کسانی که برآثار حکما شرح و تفسیر نوشته‌اند . ذکر کسانی که تألیفات حکما را تحریر یا تلخیص یا استخراج کرده ، یا به آنها نظم و ترتیب داده‌اند و یا ازآنها جزوه‌ها و مختصرات درسی تهیه کرده‌اند . ذکر خصوصیّات اخلاقی و بیان مختصری از روش و سنن و عقاید حکما . گاهی نیز بیان شکل وخصوصیّات جسمی حکما .

چه بسیار حکایات شنیدنی از سنن‌تدابیر اطبّا در معالجات ، اصابات منجّمان در پیشگوئیها ، کارهای مهندسان ، لطایف مترجمان و شعرا ، مراسم دربارها ، رفتار مردم با همدیگر ، مهمانیها ، دوستیها ، کینه‌ورزیها ، شوخیها ، مباحثات علمی ، در این کتاب نقل شده که نه فقط رغبت مطالعه را درافزوده ، بلکه خواننده از سیاحت

---

۱ — بنگرید به ص ۲۴۴/۱۲ .

۲ — بنگرید به ص ۳۵۶/۱ متن عربی چاپ لایپزیک، و ص ۴۸۵/۱ چاپ‌حاضر .

۳ — بنگرید به ص ۱۵۴ - ۱۵۵ .

در اجتماعات گذشته و شنیدن احوال مردم پرجنب وجوشی که به قول حکیم «عمر خیّام»، «گفتند فسانه‌ایّ و در خواب شدند»، لذّت می‌برد و عبرت می‌کند.

یکٔ توصیف از شهر «حلب» و «انطاکیّه» و «لاذقیّه» که مورّخ محترم، برای ضبط آن در این کتاب، فرصت نیکوئی بدست آورده، چنان زنده و جالب است که گوئی خواننده عظمت و شگفتیهای آن شهرها را بعیان می‌بیند وآوای ساکنانش را می‌شنود.[1]

یکٔ سیاههٔ کامل، از درآمد سالانهٔ یکٔ طبیب، وضع مالی اطبّای دربارها را نشان می‌دهد[2]. در مطالعهٔ حکایات این کتاب، خواننده، با تعجّب می‌بیند که چگونه مسابقه (کنکور)، درمواقع ضرور، میان اطبّا برگذار می‌شد[3] و به چه ترتیب، به زندانها و دهکده‌ها، پزشکٔ و دارو فرستاده می‌شد[4].

دربارهٔ طرزتشخیص بیماری[5]. و معالجه و مداوا[6]. و جرّاحی[7] و حتّی رژیم غذائی برای کم کردن وزن[8]، حکایاتی شنیدنی در این کتاب نقل شده که خواننده را خوب سرگرم می‌کند و سخت بشگفتی می‌اندازد.

در این کتاب نیز مانند دیگر کتب تاریخ حکما، تعداد اطبّا، یعنی آن دسته‌از حکما که به طبّ بیشتر مشهور گشته‌اند، نسبت به صاحبان صنایع دیگر، بیشتر است. و میان ٤١٥ تن حکیم که در چهار مورد نام آنان بطورگروهی ذکرشده، برحسب تخصّص، تعداد نسبی حکما، از این‌قرار است:

طبیب، ١٥٠ تن که چند تن ازآنان، کحّال یا جرّاح یا داروشناس بوده‌اند. فیلسوف، ٩٠ تن که عالم به علوم‌اوایل و ازصاحبنظران بوده‌اند. ریاضی‌دان وعلمای هیأت و هندسه، ٧٩ تن. منجّم، ٦٧ تن. ادیب و مترجم و مورّخ یا شارح کتب، ١٥تن. متکلّم، ٤تن. شاعر، ٣تن. کیمیاگر، ٣تن. خطیب، ٢تن. موسیقی‌دان، ٢تن.

---

١ — ص ٤٠٢ - ٤٠٥.　٢ — ص ١٩٧/٢.　٣ — ص ٢٦٥/٣.
٤ — ص ٢٦٩ - ٢٧١.　٥ — ص ٤٦٩/٨.　٦ — ص ٢٨٩/١٢.
٧ — ص ٢٤٧/١٠ و ٤٩١/٥.　٨ — ص ٥٧٩/٢.

قسمت سوم ـ بحث در معنای حکمت ، حکیم ، حکما

حکمت این کلمه ، در لغت ، بدین معانی آمده : عدل ، علم ، حلم ، اتقان ، فلسفه ، سبب ، علّت ، دانش ، دانائی ، درست کرداری ، زیرکی ، گفتار عاقلانه ، پیشگوئی ، عدالت ، طبابت ، نبوّت ، قرآن ، انجیل ، زبور ، قولِ صحیح ، کلام موافق با حقّ ، درستی و استحکام امر ، عدالت در قضاوت ، دریافتِ حقیقت هرچیز ، فقه در دین وعقل ، اصابت در قول ، استکمال نفس انسانی . و در قرآن مجید ، به معانی تعالیم رسول اکرم ، کتاب مُنَزَّل ، قرآن و دانش آمده است .

حکما گفته‌اند : حکمت چیزی است که خداوند آن را در دلها می‌نهد ، تاآنها را روشن گرداند و موجب شود که انسان ، مشروع را از محظور بازشناسد و معقول‌را از مستحیل فرق نهد ، همانطور که بینائی را در دیده نهاده است ، تا بدان محسوسات را به‌بینند .

و گفته‌اند : حکمت عبارت است از شناختن حقایق . و رسیدن نفس انسان به‌آن مقدار کمال که برای او ممکن است ، چه ازجانب علم ، چه ازجانب عمل .

دایرة‌المعارف اسلامی ، در شرح لغت « حکمة » ، از نظر قرآن ، مطالبی نوشته که ترجمه‌اش به اختصار چنین است : [1]

این لفظ ، در سوره‌های مکّی ، به تعالیم رسول اطلاق می‌شود ، چنانکه در

---

۱ ـ چون شمارهٔ آیه‌ها در دایرة‌المعارف‌اسلامی ، از قرآنهای چاپ اروپا برداشته‌شده و بعضی از شماره‌ها با شمارهٔ آیات قرآنهای چاپ‌شده درکشورهای اسلامی تفاوت دارد ، و احتمال غلط چاپی نیز می‌رود ، لذا پس از هر شماره ، شمارهٔ آیات از روی قرآن چاپ مصر (چاپ ۱۳۷۱ ه ق ، ۱۹۵۲ م) ، درمیان دو هلال نهاده شد ـ نگارنده .

سورهٔ « النّحل » آیهٔ ۱۲۶ (۱۲۵) . و سورهٔ « القمر » آیهٔ ٤ .

همچنین ، مرادف کتاب مُنْزّل بکار رفته ، چنانکه در سورهٔ « آل عیمران » آیه‌های ٤۳ ـ ۷۵ ـ ۱۵۸ (٤۸ ـ ۸۱ ـ ۱٦٤) . و درسورهٔ « النّساء » آیهٔ ۵۷ (۵٤) .

و نیز ، در قرآن ، « لقمان » به حکمت ستوده شده و « طبری » آن را بـه فقه در دین و عقل و اصابت در قول ، تفسیر کرده است .

« بیضاوی » در تفسیر خود می گوید : حکمت ، در عرف علما ، استکمال نفس انسانی است ، به اقتباس علوم نظری و اکتساب ملکهٔ تامّه برافعال فاضله ، بقدر توانائی .

علماء لغت ، حکمت را چنین تفسیر کرده‌اند : حکمت ، معرفت افضل چیزهاست با افضل علوم . و نیز به معنی عدالت درقضاوت است و علم به حقایق چیزها چنانکه هستند و عمل به مقتضای آن .

« حاج خلیفه » می گوید : حکمت علمی است که درآن ازحقایق اشیاء ، چنانکه هستند ، بقدر توانائی بشر ، بحث می‌شود .

نیز ، کلمهٔ حکمت ، مرادف فلسفه بکار رفته و در اصل به فلسفهٔ یونانی که به زبان عربی ترجمه می‌شده ، اطلاق شده است .

به‌آنچه ذکر شد ، این را هم می‌توان افزود که لغت یونانی « فیلوزوفیا » ، در متون منطقی قدیمی که از یونانی به عربی ترجمه شده ، به لفظ حکمت برگردانیده ـ شده و « عرب » ، لغت فلسفه را نیز عادتاً مرادف لغت حکمت بکار برده است ، اگرچه « مشّاؤون » ، کلمهٔ فلسفه را ترجیح می‌دادند . امّا آنانکه در فلسفه معتقد به وفق‌دادن مکتبهای مختلف بودند ، استعمال لفظ حکمت را ترجیح می‌دادند [1] ..

---

۱ ـ تا اینجا بود مطالب منقول از دایرة‌المعارف اسلامی به ترجمه و اختصار . مآخذ در دایرة‌المعارف مذکور (اصل‌متن انگلیسی)، به تفصیل ثبت است .

فیلسوف و متفکّر بزرگ اروپا ، « دکارت »[1] ، در تعریف حکمت چنین می‌گوید : فلسفه ، یعنی خردمندی و خردمندی گذشته از حزم و عقل ، عبارت‌است از معرفت کلّ آنچه که انسان می‌تواند بداند ، خواه برای پیشبرد کار زندگی ، خواه‌برای حفظ تندرستی یا اختراع فنون .

وی ، همچنین می‌گوید : فلسفهٔ حقیقی ، جزء اوّلش مابعدالطّبیعه وجزء دومش طبیعی است . بنابراین ، فلسفه ، درختی است که ریشه‌اش مابعدالطّبیعه و تنه‌اش طبیعی‌است . و شاخه‌هائی که از این تنه برمی‌آید ، علوم دیگر می‌باشد که عمدهٔ آنها ، طبّ ، اخلاق و علم‌الحیَل است[2] .

پیشوایان دین‌نیز در شأن حکمت و طبّ سخنانی گفته‌اند ، ازآن جمله ، حدیثی است که از پیامبر اکرم روایت شده . می‌فرماید :

« العلم علمان ، علم‌الادیان و علم‌الابدان » .

و کلامی نیز از « علی » ، علیه‌السّلام ، مشهور است که فرمود .

« العلم اربعة : الفقه للادیان . و الطّبّ للابدان . و النّحو للّسان . والنّجوم لمعرفة الزّمان » .

اینک آیاتی ازکلام الله مجید که درآنها لفظ « حکمة » مرادف قرآن ، کتاب مُنْزَل ، تعالیم رسول اکرم و معنای اصلی لغت بکار رفته است .[3]

« رَبَّنا وَ ابْعَثْ فیهِم رَسُولاً مِنهُم یَتْلُوا عَلَیْهِم آیاتِکَ وَیُعَلِّمُهُمُ

---

۱ ــ رنه دکارت (René - Descartes) ، فرانسوی (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) بزرگترین ریاضی‌دان دورهٔ رنسانس (Renaissance) ، بانی‌هندسهٔ تحلیلی ، نویسندهٔ رسالهٔ پاسیون (Passion) و کتاب مکانیک آسمانی ، کتاب اصول فلسفه وکتاب انسان .

۲ ــ بنگرید به سیر حکمت در اروپا - فروغی - مجلد ۱ - دکارت .

۳ ــ استخراج آیات کریم ، از قرآن با ترجمه و تفسیر فارسی به خط « طاهر خوشنویس تبریزی » ، از روی قرآن سلطانی .

الکِتابَ وَ الحِکمَةَ و یُزَکّیهِمْ اِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ الحکیمُ ». [1]

« وَ اذْکُرُوا نِعمَةَ اللهِ عَلَیکُمْ وَما اَنزَلَ عَلَیکُمْ مِنَ الکِتابِ و الحِکمَةِ یَعِظُکُمْ بِهِ » [2]

« یُؤتی الحِکمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خیراً کثیراً وَما یَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الاَلباب » [3]

« و یُعَلِّمُهُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ و التَّوریةَ وَ الاِنجیلَ » [4]

« لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی المُؤمنینَ اِذْ بَعَثَ فیهِمْ رَسُولاً مِنْ اَنفُسِهِمْ یَتلُوا عَلَیهِمْ آیاتِهِ و یُزَکّیهِمْ ویُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ وَ اِنْ کانوا مِنْ قَبلُ لَفی ضلالٍ مُبینٍ » [5]

« اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ و المَوعِظَةِ الحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحسَنُ ... » [6]

« وَ لَقَدْ آتَینا لُقمانَ الحِکمَةَ ... » [7]

« وَ شَدَدْنا مُلکَهُ و آتَیناهُ الحِکمَةَ وَ فَصلَ الخِطابِ » [8]

« وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الاَنباءِ مافیهِ مُزْدَجَرٌ ـ حِکمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ » [9]

و امّا مقصود ازحکمت دراین کتاب، دانستن علوم اوایل است ، یعنی دانستن، ریاضی ، هندسه ، هیأت ، نجوم ، طبّ ، فلسفه ، منطق ، علم اخلاق ، مکانیک ، ادبیّات و موسیقی . و دامنهٔ آن بسیار وسیع است . و قدما ، این همه علم را یک تنه

---

۱ ــ سورهٔ « البقرة » آیهٔ ۱۲۹ .
۲ ــ سورهٔ « البقرة » آیه ۲۳۱ .
۳ ــ سورهٔ « البقرة » آیهٔ ۲۶۹ .
۴ ــ سورهٔ « آل عمران » آیهٔ ۴۸ .
۵ ــ سورهٔ « آل عمران » آیهٔ ۱۶۴ .
۶ ــ سورهٔ « النحل » آیهٔ ۱۲۵ .
۷ ــ سورهٔ « لقمان » آیهٔ ۱۲ .
۸ ــ درشأن داود پیامبر ـ سورهٔ « ص » آیهٔ ۲۰
۹ ــ سورهٔ « القمر » آیهٔ ۴ و ۵ ـ وکلمه مرادف قرآن است .

دنبال می‌کردند . و فیلسوف یا حکیم به کسی اطلاق می‌شد که جامع جمیع علوم باشد و یا حدّاقلّ به کسب آنها اشتغال داشته باشد . امّا تحوّلات شگرف زندگی و توسعهٔ معلومات بشر ، ثابت گردانید که یک فرد انسان درفرصت کوتاه عمر خود ، با توانائی محدود عقل و استعداد ، هرگز نمی‌تواند عالم به همهٔ علوم باشد ولزومی هم ندارد که به دنبال این فکر رود . بلکه عقل حکم می کند که علوم تقسیم و تفکیک‌گردد . و اشخاص ، برحسب استعداد ، در رشته‌ای پیش بروند و تخصّص یابند .

جدا شدن رشته‌های مختلف دانش از اصل خود حکمت ، امری ناگهانی یا مربوط به یک عصر نبوده ، بلکه از دیرباز و بتدریج عملی شده است .

علوم ریاضی با تجربیات « اُقلیدس »[1] و مکانیک با « ارشمیدس »[2] از حکمت جدا شده واستقلال یافته . و درقرون بعدی ، فیزیک با « گالیله » ،[3] شیمی با « لاووازیه »[4] و زیست شناسی با « لامارك »[5] استقلال یافته ، تا آنجا که امروزه هریک از این علوم در دانشکده‌ای مخصوص تعلیم می‌شود . و در فرهنگ معاصر ، فلسفه ، علم مسائل کلّی است که با همهٔ علوم ارتباط دارد .

حکیم صفت مشبّهه است از حکمت و در لغت بدین معانی آمده : طبیب ، دانا ، داور ، دارندهٔ حکمت ، صاحب حکم ، استوارکار ، راستکار ، عادل ، عاقل ، حاذق ، ماهر ، آنکه کارش از روی دانائی و بینائی باشد .

لغت حکیم ، در عربی و فارسی و ترکی ، به معنی پزشک بکار رفته و ماهنوز بیاد داریم که تا چندی پیش ، بجای لغت دکتر ، عنوان حکیم را برای پزشک بکار می‌بردیم و مطبّ را محکمه می گفتیم . و با لغت حکیم‌باشی ، مرکّب از عربی و ترکی نیز آشنا هستیم که به معنی رئیس اطبّا ، یا پزشک بزرگ ، بکار می‌بردیم .

---

۱ — (Euclide ، یونانی ، ۲۸۳ - ۳۰۶ ق م) . ۲ — (Archiméde ، یونانی ۲۱۲ - ۲۸۷ ق م) . ۳ — (Galilée ، ایتالیائی ، ۱۵۶۴ - ۱۶۴۲ م) . ۴ — (Lavoisier ، ۱۷۴۳ - ۱۷۹۴ م) . ۵ — (Lamarck ، فرانسوی ۱۷۴۴ - ۱۸۱۹ م) .

دایرةالمعارف اسلامی ، لغت حکیم را چنین شرح داده :

حکیم که جمع آن حکماست ، اسمی است عربی ، بـه معنی طبیب و معنای اصلی آن عاقلِ حاذقِ ماهر است . ولیکن معنی کلمه ، به حاکم و حَکَم تطوّر یافته و همین تطوّر موضوع بحث ماست . لغت حکیم ، در معنی اصلی خود ، مرادف طبیب است که جمع آن اطبّاست و در اینجا طبیب به معنی حاذق است به اموری کـه بدان عارف است ...

در زمانهای قدیم ، لغت طبیب ، بیشتر از لغت حکیم بکار می‌رفته ، خصوصاً در میان فصحا ، لیکن بتدریج کلمهٔ حکیم ، در لغت عامی ، غلبه یافته است . بـرای تشخیص دولغت ، باید گفت لغت حکیم در مواردی استعمال می‌شده که مقصود کسی بوده که پیشهٔ پزشگی داشته . درحالیکه طبیب برای کسی بکار می‌رفته کـه به آموختن طبّ اشتغال داشته است .

درگذشته لغت عام حکیم ، به پزشگان متخصّص اطلاق نمی‌شده ، بلکه هر گروه از متخصّصان ، عنوان مخصوصی داشته‌اند ، مانند : جرّاح وکحّال ، لیکن بتدریج حکیم برای هرنوع پزشگ بکار رفت و مثلاً گفته شد « حکیم چشم » و یا « حکیم دندان » . در تاریخ طبّ کتابهائی نوشته شده که مشهورترین همه کتاب « ابن القفطی » است . [1]

حکیم علی‌الاطلاق ، نام خداوند است . وخداوند درقرآن کریم ، بالغ برنودجا خود را به صفت حکیم ستوده ، ازجمله در این آیات : [2]

« قالوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّکَ اَنْتَ العَلیمُ الحَکیمُ » [3] .

---

۱ ــ تا اینجا بود مطالب منقول از دایرةالمعارف اسلامی ، به ترجمه و اختصار .

۲ ــ استخراج آیات کریم ازقرآن با ترجمه و تفسیر فارسی ، بخط طاهر خوشنویس تبریزی از روی قرآن سلطانی .

۳ ــ سورهٔ « البقرة » آیهٔ ۳۲ .

«کِتابٌ اُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ»[1]

«وَ اِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ»[2]

«یاموسیٰ اِنَّهُ اَنَا اللهُ العزیزُ الحکیمُ»[3]

«یُسَبِّحُ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فی الْاَرْضِ الْمَلِکِ الْقُدّوسِ العزیزِ الحکیمِ»[4]

همچنین، لغت حکیم، در قرآن مجید، صفت کلام خدا آمده است:

«تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الحکیمِ. هُدیً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنینَ»[5]

پیامبران نیز به صفت حکیم یا طبیب ستوده شده و یا خود از طبقهٔ حکما و اطبّا بشمار رفته‌اند. و شغل طبابت، ازآن جهت‌شریف‌ترین شغلها دانسته شده که از کارهای پیامبران است، منتهی در فرق نبیّ و حکیم گفته‌اند که اگر درك حقایق‌برای کسی‌از راه الهام و بدون تعلیم‌بشری حاصل‌شود، و از جانب خداوند مبعوث هدایت بشر گردد، اورا نبیّ گویند؛ امّا اگردرك حقایق برای‌کسی ازراه تعلیم بشری‌حاصل گردد، او را حکیم خوانند.

اوّلین پیامبر که از او به حکمت یاد شده، «آدم ابوالبشر» است که مورّخان اورا نخستین انسان، نخستین مرد، نخستین حکیم، نخستین طبیب، نخستین معلّم و نخستین پیامبر نوشته‌اند.

همچنین، «ادریس»، «نوح»، «شعیب»، «داود»، و «سلیمان»، علاوه‌برمقام پیامبری، ازحکمای قوم نیز بوده‌اند و اقوال حکمت آمیزشان درکتب مسطور است.

---

۱ — سورهٔ «هود» آیهٔ ۱.

۲ — سورهٔ «النمل» آیهٔ ۶.

۳ — سورهٔ «النمل» آیهٔ ۹.

۴ — سورهٔ «الجمعة» آیهٔ ۱.

۵ — سورهٔ «لقمان» آیهٔ ۱ و ۲.

نیز ، در برخی از تواریخ ، از « زردشت پیامبر » به نام یک حکیم ایرانی یاد شده است [1] .

« لقمان حکیم » ، [2] که دراخبار و ادبیّات اسلامی ضرب‌المثل ادب ودانائی است ، نیز درقرآن کریم به صفت حکیم ستوده شده وخداوند در کلام خود می‌فرماید که حکمت را به « لقمان » اعطا فرموده است :

« وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمٰنَ الْحِکْمَةَ » [2]

در شرح حال « لقمان » در کتب اخبار نوشته‌اند که وی از مردم « حبشه » و معاصر « داود پیامبر » بود و از محضر آن پیامبر کسب فیض می کرد . در کودکی به اسارت افتاد و به بردگی‌مردی اسرائیلی که بد خو و بدکردار و قمارباز بود ، درآمد . امّا مولای‌او روزی ازکارهای ناشایست خود پشیمان گردید و توبه کرد . و « لقمان » را نیزمال‌فراوان بخشیده،آزاد ساخت . « لقمان » که پیوسته متوجّه پروردگارمی‌بود، شبی ندا شنیدکه اگر راضی باشی ، تورا خلیفهٔ روی زمین خودکنیم ! عرض کرد : تاب تحمّل وظیفهٔ پیامبری ندارم . ازآن پس ، خداوند فرشته‌ای برگماشت تا « لقمان » را حکمت آموخت . و « لقمان » حکیم‌ترین مردم روی زمین شد . و با اندرزهای حکیمانهٔ خود به راهنمائی مردم پرداخت . و در ادب و حکمت به‌مقامی رسید که نامش مانند انبیا در قرآن کریم به نیکی یاد شد . و در جهان ضرب‌المثل ادب و حکمت گردید .

سطوری از نصایح « لقمان حکیم » در قرآن مجید مذکور است . ازآن‌جمله است آیاتی که درآن پسر خود را پند می‌دهد . و سخنان زنده و دلنشین و نصایح پدرانهٔ او ، در میان آیات آسمانی قرآن ، تجلّی خاصّی دارد :

« یا بُنَیَّ اِنَّها اِنْ تَکُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فی صَخْرَةٍ

---

۱ — ازجمله درکنزالحکمه ـ ص ۱۹۴ ـ چاپ تهران ـ ۱۳۱۶ ه .

۲ — سورهٔ « لقمان » ، آیه ۱۲ .

اَوْ فِی السَّمٰوٰاتِ اَوْفِی الْاَرْضِ یَأْتِ بِهَا اللهُ اِنَّ اللهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ - یٰا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَ اْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اصْبِرْ عَلیٰ مٰا اَصٰابَکَ اِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ - وَلاٰ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّٰاسِ وَلاٰتَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً اِنَّ اللهَ لاٰیُحِبُّ کُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ - وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ »(۱)

حکما

چنانکه در شرح لغت حکمت گذشت ، در قدیم ، فیلسوف یاحکیم به کسی گفته می‌شد که به همهٔ علوم متداول عصر خود عالم می‌بود و یا به تحصیل و ادامهٔ مطالعات در علوم می‌پرداخت . و چون علم اخلاق و دین و سیاست ، از علوم اصلی جوامع بشری است ، بنابراین ، حکیم به معنی واقعی به‌کسی اطلاق می‌شد که علاوه بر عالم بودن ، خردمند و ناصح نیز می‌بود و مردم را به سود و زیان و خیر و شر آگاه می‌ساخت و راه درست زندگی را به‌آنان می‌نمود .

برخی از حکما ، در ارشاد مردم ، چنان شهرت یافته‌اند که دیگر توجّهی به جنبه‌های دیگر علم‌آنان نشده است . و نامشان در تاریخ به عنوان مصلح جوامع‌بشری ثبت‌گردیده وگاهی جنبهٔ پیامبری نیز یافته‌اند . از ایشان ، یکی « سقراط » است . که مردم را به‌کسب فضایل وکمالات وا می‌داشت . و در واقع معلّم اخلاق بود و به مردم کمک می کرد تا بد را ازنیک باز شناسند .

---

۱ — سورهٔ « لقمن » آیهٔ ۱۶ - ۱۹ و ترجمهٔ آن چنین است ; ای پسرك من ! همانا اگر باشد مقدار دانه‌ای از خردل و در سنگی‌سخت یا در آسمانها یا در زمین باشد، خداوند آن را می‌آورد . همانا پرورد گار باریک بین آگاه است . ای پسرك من ! برپای دار نماز را . و امر کن بـه معروف و نهی کن از منکر . و صبر کن برآنچه برتو رسید . زیرا کـه آن از کارهائی است که سهل نباید انگاشت . و از مردمان به تکبر روی‌مگردان و در زمین از روی فخر فروشی راه مرو ، که پرورد گار متکبران را دوست‌نمی‌دارد . و میانه گزین باش‌در رفتارت و آواز خود را آهسته کن ، که ناخوشترین آوازها ، هرآینه آواز خران است ! » .

این‌قبیل از حکما با آنکه همّشان مصروف نشان دادن راه سعادت وصلاح به بشر بوده ، ازعلوم و فنون نیز بهره‌مند بودند . غالباً طبابت می کردند و یا در فواید بهداشت و پاکیزگی وحفظ تندرستی‌ومبارزه با بیماریها ، نصایح واقوال ارزنده اظهار می‌داشتند . وتعلیم و تربیت را ، بی‌غرض ، بی‌قصد انتفاع و صرفاً برای سوق دادن بشر به شاهراه کمال و سعادت عرضه می کردند .

حکما یا فلاسفه ، نه فقط تعلیم و ترویج علوم ادب و اخلاق و سیاست مدن و تدبیرمنزل را برای سعادت وکمال جوامع بشری ضرور می‌دانستند ، بلکه علوم‌طبیعی و ریاضی و الهی ومنطق‌را نیز برای روشن‌کردن ذهن‌وکشف حقیقت و بهبودبخشیدن به زندگی بشری لازم شمرده ، دنبال می کردند . مانند « ارسطو » ، واضع منطق که می گفت علوم‌نظری ، حقیقت را برای‌آدمی مکشوف می‌سازد . وی ، در لزوم اتّحاد علم و اخلاق بهترین و رساترین بیان را اظهار داشته وگفته است : فضیلت انسان این است که وظیفهٔ خود ، یعنی فعّالیّت نفس را ، به موافقت با عقل ، به بهترین وجه انجام دهد . و اگر چنین کرد ، سعید و خوش خواهد بود .

همچنین ، تعالیم اخلاقی « ارسطو » ، در بیان وظایف افراد خانواده نسبت به یکدیگر ، و روابط اخلاقی دوست با دوست ، بر کسی پوشیده نیست .

در مقابل گروه مذکور ، یعنی مربّیان بشر و معلّمان اخلاق ، دستهٔ دیگری از حکما هستند که جلوهٔ علمشان بیشتر است و در تاریخ حکمت بشری ، به اعجاز در طبابت یا به موفقیت درکشف قوانین طبیعی و ریاضی و دیگرعلوم ، مشهورگردیده‌اند و اگرچه افکار منیرشان‌غالباً به اختراعات واکتشافات مهمّ انجامیده ، اقوال حکیمانه و دستورهای اخلاقی و یا اقدامات سودمند آنان نیز برای خیر و آسایش آدمی ، زینت بخش صفحات تاریخ گشته است . مانند « ارشمیدس » [1] که معروفترین

۱ — Archimede ، ۲۸۷-۲۱۲ ق م ، مخترع منجنیق و بنیان گذار علم «استاتیک» و « هیدرواستاتیک » و مبتکر تعادل مایعات ، تئوری اهرم ، وزن مخصوص و چرخهای دندانه‌دار .

مهندس جهان کهن است و خدمات بزرگ او برای نجات مردم از بلای بیماری و گرسنگی، برکسی پوشیده نیست. او بودکه مردابهای اطراف «نیل» را که موجب امراض عفونی می‌شد، با تدابیر علمی بخشگانید و جسرهای «نیل» را برای تقسیم آب به اراضی «مصر»، بساخت.[1]

و مانند «دکارت» که دانندگان می‌دانند که نظریهٔ او در اینکه قوانین علوم طبیعی باید تابع قوانین ریاضی باشد، چه انقلابی در علوم طبیعی برپا کرد وهمچنین است سایر اکتشافات و نظریه‌های علمی او در «فیزیک و هندسه»[2]. امّا آنچه «دکارت» هرگز از آن غافل نگشته، تعالیم اخلاقی و راهنمائیهای خردمندانهٔ اوست برای رسیدن آدمی به سعادت، و اصولاً در نظر این حکیم، عقل واخلاق؛ یک چیز است.

«دکارت» نیز مانند قدما، علم طبّ را شعبه‌ای ازحکمت می‌داند و می‌گوید: طبّ مهمّترین و امید بخش‌ترین علمهاست، زیرا که وسیلهٔ حفظ تندرستی وموجب طول عمر است و به آدمی فرصت و امکان می‌دهد که بیشتر و بهتر در راه کمال و سعادت بکوشد.

اصولاً علم پزشکی، همیشه با حکمت پیوستگی داشته است، بطوریکه کمتر می‌توان گفت حکیمی طبیب یا طبیبی حکیم نبوده است وحتّی برخی از حکما با همهٔ مقام شامخی که در حکمت داشته‌اند، بعلّت حذاقت در پزشکی، در دنیا با لقب طبیب شناخته شده‌اند، مانند «جالینوس»[3] که نامش همه‌جا با وصف طبیب همراه است. گویند وی دوست می‌داشت از فلاسفه شمرده شود، ولی به طبابت مشهور گردید[4]. و چنانکه فیلسوف و طبیب و ریاضی‌دان گرانمایهٔ ما، حکیم «عمرخیّام» نیز به شاعری شهره گشته است. (اگرسرایندهٔ رباعیّات معروف همو بوده باشد؟!)

---

۱ — بنگرید به ص ۹۱. ۲ — سیر حکمت در اروپا - ج ۱ - ص ۱۴۸.

۳ — (Galenos، از ۱۳۱ - تاحدود ۲۰۱ م). ۴ — مطرح الانظار - احوال جالینوس.

از آنجا که « جالینوس » هم طبیب ، هم حکیم و هم ادیب بود ، سخنان او جنبهٔ علم و ادب و حکمت باهم دارد . گفته است : علم بدون تعقّل مفید نیست و صاحبش ازآن منتفع نمی‌شود و عقل بدون تجربه نیز فایده ندارد .

از او پرسیدند فرق میان همّ و غمّ چیست ؟ گفت : همّ ، برای امور آینده است و غمّ برای گذشته ! (1)

ازجملهٔ حکما ، « برزویه » ، طبیب وحکیم نامدار ایرانی است که خود را در مقدّمهٔ «کلیله ودمنه » ، « مقدّم اطبّای فارس.» خوانده است . درنظر « برزویه » فاضلترین اطبّا کسی است که علم را وسیلهٔ کسب مال قرار ندهد . می گوید :

« پوشیده نماند که علم طبّ ، بنزدیک همهٔ خردمندان و در همهٔ دنیا ، ستوده است . و در کتب طبّ آورده‌اند که فاضلترین اطبّا آن است که برعلاج ازجهت ثواب آخرت مواظبت نماید که به ملازمت آن سیرت ، نصیب دنیا ، هرچه کاملتر بیابد . و رستگاری عقبا مدّخر گردد . »

با آنکه « برزویه » بنا به‌گفتهٔ خود « هرجا بیماری نشان یافت که در وی امید صحّت می‌بود ، معالجهٔ او بر وجه حسبت می کرد » ، لیکن درجستجوی حقیقت و سعادت ، به علم‌طبّ که پر از نقص است ، نتوانست خرسند باشد و از علم ادیان نیز بیزار گشت ، زیرا درتتبّع به این‌نتیجه رسید که بنای سخنان دینداران نیزبرهویٰ است .

و روح سرگردان حکیم، پیوسته دنبال حقیقت وسعادت می گشت ، تاسرانجام جزنیکوکاری و خدمت به نوع و رضا به قضای الهی ، راهی برای رسیدن به‌کمال و سعادت نیافت .

اغلب حکما که مورّخان‌اسلامی آنان را ذکر کرده‌اند ، امروزه شناخته شده‌اند و نژاد و مذهب فلسفی و احوال و آثار و مکتب پرورش آنان معلوم‌گردیده است .

مهمّترین‌مهد علم پیش ازاسلام که‌گروهی‌از حکما را در دامان خود پروریده،

---

۱ — کنزالحکمه - ص ۲۲۷ .

« اسکندریّه » است . این شهر ، پس از تسلّط « اسکندرمقدونی » به « مصر » و واگذاری آن به سلسلهٔ بطلمیوس (۳۲۳ - ۲۸۲ ق م) ، جانشین مرکز علمی « آتن » گردید . در این مرکز حکمای بزرگی در فلسفه و علوم ریاضی و شیمی و طبّ و هیأت و جغرافی پرورش یافتند ، مانند « اقلیدس » (متوفّیٰ ۲۸۵ ق م) که از قدیمترین مهندسان و معلّمان این مرکز بشمار است ، و « ارشمیدس » (متوفّیٰ ۲۱۲ ق م) ، و « جالینوس » ، پزشک نامی (متوفّیٰ ۲۰۱ م) ، و « فرفوریوس » فیلسوف ومورّخ (متوفّیٰ ۳۰٤ م) . و این گروه به « اسکندرانیّون » مشهورند .

مرکز علمی « اسکندریّه » ، بعد از تسلّط مسلمانان بر « مصر » ، از رونق و اعتبار افتاد وعلمای آن در بلاد خاورنزدیک مخصوصاً « انطاکیّه » پراکنده گردیدند با این وجود ، این مرکز مهمّ ، تا اواخر قرن اوّل هجری موجودیّت خود را حفظ کرده ، تا عهد « عمربن عبدالعزیز »[1] دایر بوده است[2] .

آثار حکمای اسکندرانی به یونانی تألیف می‌شده ، لیکن پس‌از آنکه به بلاد خاورنزدیک پراکنده شدند ، گروهی که در « حرّان » مستقرّ گردیدند ، آثار خود را غالباً به سریانی نوشتند .

دومین مهد پرورش‌حکما ، مراکز سریانی بوده است ، منسوب به « سوریّه » ، در نواحی غربی « فُرات » . مردم این دیار ، در اواخر قرن دوم میلادی ، به دین مسیح گرویدند . و شهر « رُها » مرکز تبلیغ مسیحیّت گردید . و علوم یونانی ، از راه « انطاکیّه » ، بدین مرکز نفوذ یافت و بسیاری از کتب یونانی ، به همّت آنان ، به سریانی نقل شد . و بعد ، از سریانی به عربی درآمد و بدینگونه علوم اوایل ، به عالم اسلام وارد گردید .

سومین مهد پرورش حکماء قبل از اسلام ، مراکز ایرانی بوده است . ارتباط

۱ — خلیفهٔ اموی ، جلوس ۹۹ - ۱۰۱ هـ ق .

۲ — بنگرید به تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - چاپ ۲ - مجلد ۱ - ص ۸ و ۹ .

ایران ، با مراکز علمی « یونان » و « روم » ، ازعهد « هخامنشیان » آغاز شد و زبان یونانی ، با تسلّط « اسکندر » در ایران متداول گردید . و در عهد « ساسانیان » ، بـا رواج دین مسیح ، زبان یونانی ، بیش از پیش ، در ایران رونق یافت .

مبلغان دین مسیح ، از « رُها » به ایران روی آوردند و به نشر عقاید خویش پرداختند . و درنقاط مختلف « ایران » کلیساهائی ساختند که مبدّل به مراکز علمی گردید . مانند « بیت اردشیر » (ریو اردشیر ، ریشهر) در « اَرّجانِ » « فارس » . و « بیت‌لاباط »[1] یا « جندی سابور »[2] که مرکزتجمّع دانشمندان و بزرگترین‌مکتب پرورش حکماء قبل‌از اسلام‌گردید . وگروهی از حکمای ایرانی ، هندی ، سریانی و یونانی درآنجا به تعلیم پرداختند . در این دانشگاه که بیمارستانی هم ضمیمه داشت ، درس به زبان یونانی داده می‌شد .

خاندان بزرگ « بُختیشوع » شش‌نسل و قریب ۲۵۰ سال ، در « گندشاپور » تدریس وطبابت کرده‌اند روش طبّی این دانشگاه ، حاصل تجربیات طبّ ایـرانی و هندی و یونانی بوده . و علاوه برطبّ ، علوم ریاضی و حکمت و فلسفه نیز در آنجا تدریس می‌شده . و برخی ازحکمای « گندشاپور » ، به تـرجمهٔ آثـار علمی مشهور جهان اشتغال داشتند . هرسال گروهی‌از دانش پژوهان از این‌مرکزعلمی فارغ‌التحصیل می‌شدند و اگرخارجی بودند ، به سرزمین‌خود مراجعت می‌نمودند ، مانند« حارث‌بن کَلَدَة » ، دانش پژوه عرب که پس ازگذرانیدن دورهٔ تحصیل در ایـن دانشگاه ، به

---

۱ — (Beit Lapat) .

۲ — نام اصلی این شهر ، « وه اندوشاه‌پوهر » بوده ، یعنی « به از انطاکیه شاپور » یعنی « شهر شاپور به‌از انطاکیه » و محل‌آن‌در شرق « شوش» و جنوب شرقی « دزفول » و شمال غربی « شوشتر» بوده و نام کنونی‌آن‌محل ، « شاه‌آباد » است . تلفظ فارسی آن « گندشاپور» و معرب آن « جندی سابور » است . این‌شهر به‌امر « شاپور اول » (۲۴۱ - ۲۷۱م) ساخته شد . و در عهد « شاپور دوم » ، اقامتگاه سلطنتی گردید .

سرزمین خود بازگشت [1]

در عهد « شاپور دوم » ، معروف به « ذوالاکتاف » ، (۳۱۰ - ۳۷۹ م) ، « تیادورس » طبیب نصرانی برای معالجهٔ شاهنشاه به دربارفراخوانده شد [2] . و بعد ، به امر « شاپور » در « بیمارستان گندشاپور » ، مشغول تعلیم گـردید و روش او در طبابت شهرت یافت . یکی از اطبّاء مشهور این بیمارستان ، « جورجیس » [3] است که ریاست بیمارستان را داشته و شهرت او در حذاقت بحدّی بود کـه در سال ۱۴۸ ه ق ، برای معالجهٔ « منصور دوانیقی » [4] به « بغداد » دعوت شد . این طبیب ، به زبانهای یونانی ، سریانی ، پهلوی و عربی تسلّط داشته و چندین کتاب طبّی به‌عربی ترجمه کرده است . [5] این مرکز مهمّ علمی ، تا اوایل اسلام همچنان دایر بـوده و پس از شهرت « بغداد » ، از رونق و اعتبار افتاده است .

دیگر از مراکز علمی‌قدیم ، « هندوستان » است . اطبّاء هند ، در « بیمارستان جندی شاپور » تعلّم می‌نموده‌اند و درآغاز دورهٔ عبّاسی ، باترجمهٔ کتب هندی به عربی ، به نشر علم در عالم اسلام خدمت می کرده‌اند .

مهمّترین آثار طبّی و ریاضی و نجومی هندوان ، در فاصله قرن سوم پیش از میلاد و قرن هشتم میلادی بوجود آمده و اغلب آثار علمی هند در دورهٔ اسلامـی بوسیلهٔ مترجمانی چون « ابراهیم فزاری » و « ابوریحان » بیرونی به عربی درآمده است . [6]

درکتب تاریخ بعداز اسلام ، مقصود از حکمای سلف : گذشته از حکمای

۱ — احوال حارث‌بن کلده ، در ص ۲۲۲ این کتاب و در طبقات‌الاطباء - مجلد ۱ — ص ۱۰۹ و دیگرکتب تاریخ آمده است .　۲ — تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - مجلد ۱ - ص ۲۲/۴ .　۳ — بنگرید به ص ۲۱۷ .　۴ — ابوجعفر، منصور دومین خلیفهٔ عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه ق)　۵ — بنگرید به ص۲/۲۱۸ این کتاب و تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - مجلد ۱ - ص ۲۲/۳ .　۶ — بنگرید به‌تاریخ علوم عقلی - دکترصفا - مجلد ۱ - چاپ دوم - ص ۲۸ .

قدیم « یونان » و « روم » ، آن دانشمندان‌اند که در مراکز علمی مذکور ، در « مصر » ، « سوریه » ، « ایران » و « هند » ظهور کرده‌اند . و احوال مشاهیر آنان ، غالباً در فاصلهٔ اوایل قرن دوم و اواخر قرن چهارم ، هجری به زبان عربی که زبان مشترک ملل اسلامی بود ، نقل گردیده است .

برخی از این حکما ، مؤلفان و نویسندگان پرکاری بوده‌اند که تعداد تألیفشان خواننده‌را بحیرت می‌اندازد . مانند « جالینوس » که ٦٧ فقره از آثار قلمی او درکتب تاریخ ذکر شده است [1] . و از « ثابت‌بن قره » از حکمای عهد « معتضد عباسی » ، ۹۲ تألیف و جوامع و نقل و رساله [2] . و از « محمدبن زکریای رازی » ۱۲۹ کتاب و رساله [3] . و از « ابن‌سینا » ٤٦ کتاب و رساله وخطابه [4] . و از « یعقوب‌بن‌اسحاق کندی » ۲۲۵ کتاب و رساله ذکر شده است . [5]

برخی از حکما نیز بوسیلهٔ ترجمهٔ کتب شهرت یافته‌اند ، مانند « حنین بن اسحاق » و « اسحاق‌بن حنین » که از مشاهیر نقله و به امانت در ترجمه مشهورند . و مانند « یوحنا‌بن البطریق » که از مترجمان معتبر بوده است .

برخی نیز در ایضاح و شرح و تلخیص کتب علمی وفلسفی متقدمین (بقراط ـ جالینوس ـ سقراط ـ ارسطو) ـ تخصص داشته‌اند ، مانند « فارابی » که به سحربیان هر مطلب دیرفهم را آسان می‌کرد . و « یحیی نحوی » که از بهترین شارحان آثار « ارسطو » است . و « فرفوریوس » که از مفسران قدیم است .

و برخی ، علاوه بر حکیمی ، شاعر یا خطیب یا مقامه‌نگار نیز بوده‌اند ، مانند « حنین‌بن اسحاق » که چشم پزشگی حاذق بود ، شعر نیکو می‌سرود ، به جودت در ترجمه شهرت داشت و نیز خطیبی زبان‌آور بود . و مانند « ابوالعباس ، یحیی‌بن سعیدبن ماری مسیحی » که شصت مقامهٔ او به نام « مقامات مسیحیه » و یا

---

۱ ـ ص ۱۷۹-۱۸۴ . ۲ ـ ص ۱٦۲-۱٦۷ . ۳ ـ ص ۲۷۵-۲۷۹

٤ ـ ص ٥٦۱ . ٥ ـ ص ٥۰۱-٥۰۸ .

« مقامات ستّین » مشهور است . (۱)

اصولاً طبیب و منجّم ، مانند منشی و شاعر ، اختصاص بـه دربارها داشته . درکتب تاریخ کمتر طبیب یا منجّم می‌توان یافت که به درباری منتسب نبوده ، یا به فرمانروائی اختصاص نداشته . وگرنه ، گمنام مانده و نامش از صفحهٔ روزگار سترده شده است .

اطبّاء ، در دربارها ، غالباً به قرب و منزلت وقدرت و ثروت می‌رسیدند . و احیاناً به وزارت نیز منصوب می‌شدند . گاهی نفوذ طبیب در دربار به حدّی می‌رسید که حتیٰ وزرا برای رفع گرفتاریهای سیاسی خود ، به وساطت آنان متوسّل می‌شدند . امّا،درعین‌حال، اختیارجان ومال ومقام طبیب نیز درکف‌اقتدار. مستبدّانهٔ امرا بود .

در احوال « جبرئیل‌بن عبیدالله‌بن بختیشوع ، جندی شاپوری » می‌خوانیم که وقتی پدرش « عبیدالله » ، طبیب خاصّ « مقتدر » خلیفهٔ عبّاسی فوت شد ، چون او و خواهرش صغیر بودند ، در همان شبِ درگذشتِ پدر ، هشتاد تن از فرّاشان ، بـه خانهٔ صغیران ریختند و هرچه درآنجا یافتند ، به‌حکم « بغداد و هرچه درآن هست ازآن خلیفه است » ، به دارالخلافه حمل کردند .

و در احوال « جبرئیل‌بن بختیشوع ، جندی شاپوری » ، پزشک مخصوص « هارون الرّشید » می‌بینم که عمری در خدمت و مراقبت مزاج آن خلیفه گذرانید ، امّا هنگامی که « هارون » در « طوس » بیمار شد ، چون بهبود نمی‌یافت ، امرکرد طبیب را اعدام‌کنند ! خوشبختانه ، « فضل‌بن ربیع » کـه مردی هوشیار بود ، دست بخون‌حکیم نیالود واجرای فرمان‌را آنقدر بتأخیرانداخت ، تا « هارون » درگذشت . ولی ، بازهم « جبرئیل » آسایش نیافت ، زیرا این‌بار به خشم « مأمون » دچار آمـد . اموالش مصادره و خود زندانی شد . و مدّتها درگرفتاری بسر برد .

وظیفهٔ اطبّا در دربارها تنها این نبودکه هنگام بروز بیماری به معالجهٔ مخدوم

---

۱ — بنگرید به ص ۴۹۲ .

اقدام کنند ، بلکه وظیفهٔ اصلیشان این بود که حافظ صحّت و مشاور غذائی خلفا و امرا باشند .

دراخبار « سیف‌الدّوله » می‌خوانیم که چون می‌خواست غذا صرف کند ، ۲٤ تن طبیب حاضرمی‌شدند و امیر به مشورت‌آنان خوراك صرف می کرد.[۱] و « جبرئیل کحّال » ، چشم پزشگ خاصّ « مأمون » بـود . و روزی دو بار چشمان خلیفه را شستشو می‌داد و سرمه می کشید .[۲]

اطبّا گاهی بطورگروهی بر بالین بیمار حاضر می‌شدند و با مشاوره بـه معالجه می‌پرداختند . و اگر پس از تبادل نظر (Consultation) حال امیر بیمار بدتر می‌شد ، بعید نبود که وی حکم قتل همه را یکجا صادرکند . چنانکه وقتی در دربار « موسی‌ـ الهادی‌بن‌مهدی عبّاسی » کار به اینجا کشید ، امّا خوشبختانه تدبیر « ربیع‌حاجب » ، اطبّا را از اعدام نجات داد .[۳]

برخی از اطبّا نیز اختصاص به امیره‌ها و شاهزاده خانمها داشتند و یا مسؤول مراقبت مزاج بانوان حرمسرا بودند .

اطبّا در دربارها به عناوین‌مختلف مستمرّی و مرسوم می گرفتند[٤] ودرمراسم فصد سالانهٔ مخدوم ، طیّ تشریفات خاصّ ، به دریافت انعام و خلعت فاخر نایل می‌ـ گردیدند . لیکن ، عزّت و حرمت طبیب تا وقتی بود که محسود این وآن نگردد . بدخواه نداشته باشد . مظنون نشود . اشتباه نکند . در خدمت قصور ننماید و به‌دربار های دیگر میل نکند . وگرنه ، می‌بایست درانتظار هرنوع مجازات باشد ، ازقبیل : تحت نظرزیستن، تبعید شدن ، مصادرهٔ اموال، زندانی‌شدن ، معزول شدن ، سوزانیدن آثار مکتوب ، وگاهی اعدام !

درمطالعهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی، به سرگذشت حکمائی برمی‌خوریم که تا پایان

---

۱ — بنگرید به ص ۲٤٤ .   ۲ — بنگرید به ص ۲۱۰ .
۳ — بنگرید به ص ۵۷۸ .   ٤ — بنگرید به ص ۱۹۷ .

زندگی در نهایت حرمت زیستند. خدمت کردند و عزّت یافتند. امّا گاهی نیز احوال اشخاصی را می‌خوانیم که مبغوض امرا شدند. در پیچ و خم گرفتاریهای سیاسی افتادند و آسایش خود را یکسره از دست دادند. مانند «ابوحرب»، طبیب دربار «مسعود غزنوی» که به امر «فرّخزاد پسر مسعود» اعدام شد. و «ابن‌سینا» که دو بار خانه‌اش به یغما رفت. املاکش ضبط گردید. از وزارت معزول شد. به زندان افتاد و مدّتی نیز متواری زیست.

و امّا درمیان سرگذشتهای دردناك حکما، هیچ‌حکایتی جانگدازتر ازماجرای قتل «سقراط» نیست. ممکن نیست کسی این فاجعه را، آنطور که در این کتاب مسطور است، بخواند و در اندوهی عمیق فرو نرود.

سیاست تحریك عوام برضدّ روشن ضمیران، حربه‌ای است بسیار کهن که آثار ننگ‌باری ازآن درصفحات تاریخ بجا مانده است. این شیوهٔ نامیمون، درعهد «بنی‌عبّاس»، خصوصاً در دورهٔ دوم خلافت این خاندان، از سال ۲۳۲ ه‍ ق که تاریخ جلوس «متوکّل» است، در عالم اسلام آغاز شد و به نهایت شدّت رسید. روح منزّه اسلام، دچار تیرگیهای تعصّبات جاهلانه گردید. علمای قشری، فلسفه را کفر و گناه شمردند. و فلاسفه را «معطّله» و «اصحاب تعطیل» خواندند. یکی‌از حکما که به آفت تکفیر دچار آمد و در این‌کتاب، احوال او با تأثّری خاص ضبط شده است، «عبدالسّلام بن‌عبدالقادر»، معاصر «ناصرعبّاسی» است. این‌حکیم، متعبّد، متصوّف و عالم به‌علوم اوایل بود. امّاچون رتبهٔ تقدّم یافت، محسوداشرار گردید. و به زندقه متّهم شد. کسانی از جانب خلیفه مأمور شدند تا نوشته‌های او را تفتیش کنند.

سرانجام، حکیم را از «معطّله» شمردند و کتابهایش را پیش چشم مردم در آتش افکندند[1].

---

۱ — بنگرید به ص ۳۱۷ - ۳۱۹.

در میان حکما ، ندرةً ، افراد بی‌صلاحیّت نیز دیده می‌شوند . اصولاً در این‌جهان ، همیشه مردمانی بوده‌اند که بی‌استحقاق ، به خدعه ، یا به‌اتّکاء جاه ومقام حامیان خود ، خویشتن را از بزرگان قلمداد کرده‌اند . امّا ، دیر یا زود ، طشت رسوائیشان از بام‌افتاده‌است . یکی‌ازآنان ، « ابوعلیّ بن ابی‌الخیر » است که احوالش در این کتاب مذکور می‌باشد . وی که باید گفت « راسپوتین » عصر خود بوده ، اوقات خویش را به تبهکاری می‌گذرانیده و با تکیه به نام و نفوذ پدر ، و سوء استفاده از موقعیّت خود ، خانه‌اش را به‌کانون فسوق و فجور مبدّل ساخته و عدّه‌ای از زنان اشراف را نیز به دام فریب‌گرفتار کرده بود . امّا سرانجام به سزای اعمال تباه خود رسید . و زنان‌خطا کار نیز به مجازات پاشیدگی‌کانون خانوادگی و بدنامی‌ابدی‌گرفتار شدند و عمر خود را در زندان گذرانیدند [1]

و امّا مشاغل حکما بسیار متنوّع بوده است . اطبّا ، در رشته‌های مختلف تخصّص داشته‌اند . برخی به مناسبت تردستی در معالجهٔ زخمها ، به جرایحی مشهور شده‌اند . برخی ، چشم پزشک بوده‌اند . برخی ، گیاهشناس و داروساز بوده‌اند ، مانند « ذیاسقوریذس » . برخی ، به مامائی مشهور شده‌اند ، مانند « فولیس اجانیطی‌قوابلی » برخی ، شیمیست بوده‌اند ، مانند « جابربن حیّان » .

و شغل منجّمان که قدما نیز در اصالت علمشان تردید داشته‌اند ، پیشگوئی ، خبر از آینده ، معلوم کردن سعد و نحس اوقات و تشخیص صدق وکذب دعاوی‌بوده است . برخی از منجّمان ، طالع بینی نیز می‌کرده‌اند ، مانند « رزق‌الله منجّم »

در میان حکمای ریاضی‌دان ، مهندسان ساختمان و متخصّصان سدّ سازی نیز بوده‌اند . مانند « ابوسندریوس » و « ارشمیدس » .

گروهی ازحکما ، حرفهٔ مشخّصی نداشته ، صرفاً فیلسوف و ناصح وصاحب‌ـ نظر بوده‌اند ، مانند « دیوجانس کلابی » و « سقراط » .

---

۱ — بنگرید به ص ٤٥٥ .

معدودی از حکما ، از فقها محسوب‌اند ، مانند « علیّ‌بن احمدبن سعید » . برخی نیز راوی یا محدّث بوده‌اند ، مانند « عیسی‌بن علیّ بن‌عیسی » . و بعضی متکلّم همچون « ابوسهل بن نوبخت » ، و ندرةً صاحب کرامت شناخته شده‌اند ، مانند : « ذوالنّون مصری » .

در میان حکما ، رجال سیاسی نیز بوده‌اند ، مانند « ابوعلی‌ّبن سینا » که به وزارت رسید . و « علیّ بن احمد بن سعید » که وزارت « مستظهربن هشام اموی » را داشت .

معدودی از حکما ، به کاتبی بیشتر مشهورند تا به حکیمی و طبیبی ، مانند « مبارك بن شراره » که در ترسّل چنان شهرت داشت که اگر متصدّیان دیوان را در امری از کتابت اختلاف روی می‌داد ، به رسالهٔ آن طبیب مراجعه می کردند .

برخی از حکما نیز به شاعری معروفتراند تا به طبیبی ، و اشعار لطیفی ازآنان بیادگار مانده ، مانند « علیّ بن اسماعیل جوهری بغدادی » که هم ریاضی‌دان و هم شاعر بود . و این چند بیت از اشعار نغز اوست .

فلا تحسبوا انّی تغیّرْتُ بعدکم		عن العهد لا کان المغیّر للعهد
غرامی غرامی والهویٰ ذلكٔ الهویٰ		و وجدی بکم وجدی ووُدّی بکم وُدّی
و لیس محبّا من یدوم و دادُه		مع الوصل لکن ، من یدوم مع الصّد

قسمت چهارم ـ بحث در کتب تاریخ حکما

هرگاه به آثار مکتوب گذشتگان ، در رشته‌های مختلف تاریخ نویسی دقت شود معلوم می گردد که مؤلفان آنقدر که به تألیف کتب در تاریخ عمومی و سِیَر و تاریخ ادبا و شعرا و تذکره‌ها و طبقات متصوفه و کتب رجال [1] تـوجه نموده و همت ـ گماشته‌اند ، به تألیف کتب در تاریخ حکما نپرداخته‌اند .

این قصور ، خصوصاً در میان مؤلفان فارسی زبان ، بیشتر محسوس است که نه فقط کتاب مفصلی در تاریخ حکما ننگاشته‌اند ، در ترجمه کتب تاریخ حکمای عربی نیز ، جز در چند مورد ، اقدامی ننموده‌اند .

اصولاً کتابهائی که در قرون مختلف ، تحت عنوان تاریخ الحکما یا تاریخ ـ الاطبا نگاشته شده ، معدود است . و از برخی از آنها نیز جز نام در کتب ، اثری بجای ـ نمانده است . [2]

ظاهراً قدیمترین کس که به نوشتن تاریخ حکما همت گماشته ، « فرفوریوس صوری » [3] است . قسمتی از کتاب او را که به نام « تاریخ الفلاسفه » معروف بوده ، « قفطی » دیده و در کتاب خود بدان اشاره کرده است [4] .

دیگر ، « اسحاق بن حنین بن اسحاق » ، مؤلف « تاریخ الاطباء » کتاب وی نیز

---

۱ ـ علم رجال ، از علوم اسلامی است . و هدف آن ، بررسی روایتهای منقول وتحقیق در تاریخ ولادت یا وفات راوی است ، تا سلسلهٔ مراتب معلوم و صدق وکذب راوی واعتبار و اصالت روایت ثابت گردد .

۲ ـ بنگرید به طبقات الاطبا ـ ابوداود سلیمان ـ به تصحیح استاد « فؤاد سید » ـ مقدمه ـ ص که ـ کد .

۳ ـ Porphyrios de Tiron ، متولی ۲۰۴ م .

۴ ـ بنگرید به ص ۲۰۴/۷ .

در عصر « قفطی » مشهور و از مآخذ این مورّخ بوده است [1] . دیگر ، « ابو داود سلیمان‌بن حسّان » ، طبیب دربار « خلفای اموی اندلس » مؤلّف طبقات الاطبّاء و ـ الحکما که از نخستین مؤلّفان کتب تاریخ حکماست و « قفطی » بدان اشاره کرده ـ است [2] . دیگر ، « ابوالقاسم صاعدبن‌الحسن، اندلسی » ، قاضی « طلیطله » [3] مؤلّف کتاب « طبقات‌الامم » که نیز کتابش از منابع کتاب « قفطی » بوده است [4] . دیگر، « یحییٰ نحوی اسکندرانی » ، مؤلّف « تاریخ‌الاطبّاء » که همچنین ازمآخذ کتاب « قفطی » بوده است [5] . دیگر « ابوسلیمان منطقی‌سجستانی » که تا اواخرقرن چهارم زندگی‌کرده . وی ، مؤلّف کتاب « صُوّان الحکمه » است ، یا « صیوان الحکمه » که نیز از مآخذکتاب « قفطی » بوده . اصل این کتاب ، در دست نمانده و فقط دونسخهٔ خطّی از منتخبات آن ، یکی در « کتابخانهٔ کوپریلی » ، به شمارهٔ ۹۰۲ ، دیگری در « کتابخانهٔ مراد ملا » به شمارهٔ ۱۴۰۸ موجود است [6] . دیگر ، « مسعودی » [7]، مؤلّف کتاب « التّنبیه والاِشراف » که نام‌گروه کثیری‌ازاطبّا را درکتاب خودآورده ـ است . این کتاب نیز از منابع کتاب « قفطی » بوده و « قفطی » به‌آن اشاره نموده [8]

در اغلب کتب تاریخ‌حکماکه در دورهٔ اسلامی تألیف شده ، شرح‌حال و ذکر آثار و اقوال حکمای قدیم « یونان » و « روم » و « مصر » و « سوریّه » و « ایران » و « هند » ، با کم و بیش تفصیل و اختصار، به عنوان حکمای قبل از اسلام ، ذکر ـ

---

۱ — بنگرید به ص ۱۱۳/۱۴-۱۲۹/۷ . ۲— بنگرید به ص۲۶۴/۵ و این کتاب در « مصر » به تصحیح استاد « فؤاد سید » بچاپ رسیده است . ۳ — متوفی ۴۶۲ هـ ق . ۴ — بنگرید به ص ۲۷۳/۱۳ -ح/۲۸۳ - ۲۸۶/۱ و این کتاب در « مصر » و « بیروت بچاپ رسیده است . ۵ — بنگرید به ص ۱۳۰/۳ .
۶— بنگرید به‌طبقات‌الاطباء و الحکما ـ ابّوداود سلیمان ـ به‌تحقیق استاد «فؤادسید » ـ ص که .
۷ — مسعودی ، ابوالحسن علی‌بن‌الحسین ، متوفی ۳۴۶ هـ ق . ۸ — بنگرید به ص ۱۷۱/۸ .

شده است . تا قرون اخیر، کتب تاریخ حکما اغلب به عربی تألیف گردیده و درقرون اخیر ، بعضی ازآنها به فارسی ترجمه شده است .

در تألیف و تدوین این کتب ، سلیقه‌های مختلف بکار رفته . در برخی اسامی حکما بحسب ترتیب حروف تهجّی از حرف اوّل نام، آورده شده . ودر برخی ترتیب زمان مراعات گردیده . برخی نیز حکمارا به‌دسته‌ها بخش کرده ، هردسته را به‌عصری و یا به‌مناسبت معاصر بودن ، به سلسله‌ای یا فرمانروائی نسبت داده‌اند . و یا به مناسبت موطن ، به کشورها منسوب داشته‌اند . و برخی ازکتب ، منحصراً در تاریخ حکمای اسلامی تألیف شده است .

اینک ذکر کتب مشهورتاریخ حکما که به فارسی وعربی تألیف شده ، وکتبی که به مناسبتی نام گروهی از حکما درآن آمده است :

کتب فارسی :

۱ ــ دُرَّة الاخبار و لُمْعة الانوار ـ یا تاریخ الحکماء بیهقی ، ظاهراً قدیمترین ترجمه به فارسی درتاریخ حکماست . و ازکتاب « تتمّة صوان الحکمة » برگردانیده ـ شده است .

مؤلّف اصل عربی آن ، « ابوالحسن علیّ بن ابی القاسم زیدبن محمّدبن الحسین البیهقی » ، معروف به « ابن فندق » است ازعلمای مشهور قرن ششم هـ ق ، متولّد در حدود ۴۹۰ هـ ق ، متوفی ۵۶۵ هـ ق . وکتاب تتمّهٔ او، ذیلی است که برکتاب « صوان الحکمة » تألیف « ابوسلیمان منطقی سجستانی » نوشته شده . و « صوان الحکمه » ، خود در دست نمانده است .

مترجم آن ، « ناصرالدّین بن عمدة الملک منتجب الدّین » ، منشی یزدی است که درقرن هفتم و هشتم هـ ق مشهور بوده است .

« تتمّة صوان الحکمه » راکه نسخه‌ای خطّی ازآن در « دانشگاه پنجاب » هند موجود است ، همچنین ترجمهٔ فارسی آن را محقّق محترم ، « محمّد شفیع » ، استاد

زبان عربی در « دانشگاه پنجاب » ، در « لاهور » ، درسال ۱۳۵۱ ، بچاپ رسانیده ـ است .

نسخهٔ چاپی دیگری از این کتاب ، در « کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیّات تهران » موجود است که از روی متن چاپ لاهور ، با تصحیح و اضافات ، بچاپ رسیده . و و در مقدّمهٔ آن ، خلاصه‌ای از مقالهٔ استاد اجلّ ، شادروان « سعید نفیسی » درج شده است . توضیحات ومقدّمه وحواشی ازاستاد معظّم « سیّد محمّد مشکوٰة » است.

در این کتاب ، هرگاه « اخوان‌الصّفا » یک نام محسوب شود ، نام ۱۰۹ تن از حکما ی اسلامی آمده . و در ترجمهٔ آن ، مترجم ، در تکمله‌ای که براصل نوشته ، نام ٤ تن از حکمای ایران را افزوده است ، از این‌قرار : شهاب‌الدّین سهروردی ـ فخرالدّین محمّدبن عمر رازی ـ خواجه‌نصیرالدّین طوسی ـ رشیدالدّین فضل‌الله، مورّخ نامی که عنوان « طبیب » نیز داشته است .

از مقدّمهٔ متن‌ترجمه و ازخطبهٔ آن پیداست که کتاب درعهد « مغول » و برای « غیاث‌الدّین محمّد » ، پسر « رشیدالدّین فضل‌الله » ترجمه شده است .

۲ ــ کنزالحکمه ـ یا ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء شهرزوری ، اصل عربی آن ، موسوم است به « نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح » . این ترجمه ، در سال ۱۳۱٦ ، در تهران ، چاپ شده است .

مؤلّفش ، « شمس‌الدّین محمّدبن‌محمود شهرزوری »[۱] است . ازسرگذشت این‌مؤلّف خبر درستی‌در دست نیست . از قراین پیداست که دراواخر قرن هفتم ه ق می‌زیسته است .

مترجم ، شادروان « ضیاء‌الدّین درّی » است که شرح حال خویشتن را ، به اختصار ، در پایان کتاب افزوده است . وی ، درسال ۱۲۹۳ ، در دهکدهٔ « دُرّ » ،

۱ ــ منسوب به « شهر زور » از توابع « اربل » ازاعمال « موصل » .

در شمال « اصفهان » بدنیا آمده و عمر خود را در خدمت به فرهنگ سپری کرده - است .

« کنزالحکمه »، مانند اصل عربی خود ، در دومجلّد تألیف شده . درمجلّد اوّل ، نام ۳۶ تن از حکمای متقدّم و متأخّر « یونان » و « روم » آمده . و نیز از « زردشت » ، پیامبر ایرانی ، به عنوان یک حکیم ایرانی یاد شده است . در مجلّد دوم که مخصوص حکمای اسلامی است ، شرح حال ۸۷ تن از حکمای اسلامی « مصر » ، « عرب » ، « ایران » و « ترك » آمده است . و در آن ترتیب زمان مراعات گردیده .

در پایان کتاب ، نام ۸ تن حکیم ، بوسیلهٔ مترجم ، افزوده شده است که عبارت‌اند از :

صدرالمتألّهین ، متوفّیٰ ۱۰۵۰ - فیلسوف سبزواری ، متولّد۱۲۱۲ - ابن رشد اندلسی ، متولّد ۵۲۰ - خواجه نصیرالدّین طوسی ، متوفّیٰ ۶۷۲ - امیر غیاث‌الدّین شیرازی ، متوفّیٰ ۹۴۸ - میرصدرالدّین، مقتول۹۰۲ - شمس‌الدّین محمّد خضری ، معاصر و شاگرد میرصدرالدّین - ملاجلال دوانی ، متولّد ۹۰۷ ه ق .

ازکتاب « نزهة الارواح » ، ترجمهٔ دیگری نیزهست که مترجم‌آن « مقصودعلی تبریزی » است که به اشارهٔ « نورالدّین محمّد جهانگیرغازی » ، درسال ۱۰۱۱ ه ق در « هند » ، ترجمه کرده است . یک نسخهٔ خطّی از آن در « کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران » به شمارهٔ ۵۳۱۹ موجود است . و یک نسخهٔ خطّی در « کتابخانه آستانه » به شمارهٔ ۴۲۰۶ .

۳ ــ تذکرة الحکماء ـ خطّی ، نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۴۰۸۹ در « کتابخانهٔ آستانه » موجود است .

مؤلّف آن « عبدالسّتاربن قاسم » از فضلای عصر « اکبرشاه » است . این‌شاه

که به دانش پروری و حمایت فضلا و ادبا مشهور است، پس ازآنکه مترجم را به فرا گرفتن زبان یونانی و لاتینی تشویق فرموده، ترجمهٔ کتابی را در تاریخ حکما از وی خواستارشده‌است. ومترجم، درمقدّمه می گوید که درمدّت کوتاهی آن دو زبان را آموخته، سپس، با استفاده ازمنابع یونانی و لاتینی به تألیف پرداخته است.

این کتاب، در ۱۳۲ صفحه، به خطّ نستعلیق نوشته شده، و بموجب مقدّمه، کارنگارش در ۱۳ ربیع‌الاوّل سال ۱۰۱۲ ﻫ ق، بپایان‌آمده است.

واقف این‌نسخه، «نادرشاه افشار» و تاریخ وقف ۱۱۴۵ ﻫ ق است. نگارنده در «کتابخانهٔ آستانه»، به مطالعهٔ آن موفّق گردید. مندرجات کتاب عبارت است از احوال فرمانروایان قدیم «روم» و «یونان»، به اختصار واحوال برخی‌ازحکما. مؤلّف، هرگروه ازحکما را به‌مناسبت عصر، به‌فرمانروائی‌منسوب ساخته وشمّه‌ای از عجایب احوال حکما را ذکر کرده است.

۴ ــ ترجمهٔ تاریخ حکمای یونان، چاپ سنگی، نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۸۴۶۶، در «کتابخانهٔ آستانه» موجود است، کتابی‌است کوچک و مختصر. در ۶۴ صفحه. و درسال ۱۳۰۴، در «بمبئی» چاپ شده است. اصل‌متن، به‌انگلیسی بوده و ترجمهٔ فارسی آن، به اهتمام «میرزا محمّد، ملک‌الکتّاب شیرازی» منتشر-گردیده است. و از قراین برمی‌آید که ترجمه نیز بوسیلهٔ ناشر انجام‌گرفته.

در این کتاب، تاریخ «یونان» قدیم و شرح حال حکمای قدیم یونان، ذکر-شده. و در پایان، کیفیّت انتقال‌علوم فلسفه از «یونان» به عالم اسلام و ازعالم‌اسلام به «اروپا»، به اختصار، بیان گردیده است.

۵ ــ مطرح الانظار ـ تألیف «عبدالحسین الطّبیب بن‌محمّد حسن تبریزی».

مجلّد اوّل این کتاب، به همّت فرزند مؤلّف، «میرزا نصرالله خان رکن‌الحکما»، درسال ۱۳۳۴ ﻫ ق، در «تبریز» بچاپ رسیده است.

در این مجلّد ، شرح حال ۳۷۱ تن طبیب و حکیم ، به نثری فصیح و روان ، نوشته شده است . مؤلّف محترم ، در مقدّمهٔ کتاب ، مقالهٔ مبسوطی درشأن طبیب و اهمیّت شغل طبابت نگاشته و اظهار داشته که قصدش تألیف کتابی در تاریخ اطبّا بوده ، لیکن روا ندانسته که از ذکر حکمای علوم طبیعی و فلاسفه و ریاضی دانان صرفنظر کند .

مؤلّف محترم ، درکتاب خود « نام اطبّا را ، به ترتیب حروف تهجّی ذکر کرده و اگر حکیمی شاعر نیز بوده ، از اشعار عربی یا فارسی او نمونه‌ای درج کرده است . از جمله از اشعار « فارابی » و اشعار « سیّد احمد طبیب اصفهانی » .

افسوس که مجلّد دوم و سوم کتاب که به اشارهٔ مؤلّف در مقدّمهٔ در شرح احوال اطبّای معاصر بوده ، دیده نشد . و شاید تألیف یا چاپ نشده باشد !

۶ ــ نامهٔ دانشوران ـ این کتاب ، بوسیلهٔ گروهی از مؤلفّان عهد « قاجار » نوشته شده . و درآن ، شرح احوال ۶۰۰ تن از مشاهیر اسلامی از حکما و ادبا و محدّثین و رُوات و ائمّه ، مذکور شده است .

این کتاب ، به اشارهٔ « ناصرالدّین‌شاه قاجار » تألیف شده و مقصود آن بوده که تاریخی جامع ، در شرح احوال مشاهیر سلف ، به فارسی نگاشته شود ، تا دانش‌پژوهان ، از مراجعه به مآخذ متعدّد و غیر فارسی ، بی‌نیاز گردند .

متأسّفانه ، نامهٔ دانشوران ، بجهت مفصّل بودن ، خاتمه نیافته و تا حرف ش بیشتر نوشته نشده . و بعد از « ناصرالدّین‌شاه » نیز برای اتمام کتاب ، اقدامی بعمل‌نیامده است .

در تألیف این کتاب ، دو تن از شاهزادگان نیز بنحوی دخالت داشته‌اند ، یکی « علیقلی میرزا ، اعتضادالسّلطنه » ، وزیر علوم و رئیس دارالفنون در سال ۱۲۷۴ .

دیگری « محمّد حسن خان ، اعتمادالسّلطنه » ، وزیر انطباعات و مترجم مخصوص دربار .

مسلّماً اگر نامهٔ دانشوران ، با ترتیب بهتری تألیف می‌شد و تکمیل می‌گردید ، از مآخذ معتبر و مفصّل فارسی درشناخت مشاهیر سلف می‌شد .

۷ – استاد « فؤاد سیّد » مصری، درمقدّمهٔ کتاب « طبقات الاطبّاء والحکماء چاپ مصر - ص که - کد ، از یک کتاب خطّی فارسی به نام « حالات الحکماء » نام می‌برد که گویا مؤلّفش معلوم نیست . می‌نویسد این کتاب در دو قسمت تألیف - شده : ۱ – حکمای قبل از اسلام ، از « آدم » تا « ادریس » و نام سی و چند حکیم در آن آمده . ۲ – حکمای بعد از اسلام ، از « حنین‌بن اسحاق » و پسرش «اسحاق بن حنین » ، تا « شهاب‌الدّین‌سهروردی » ، مقتول سال ۵۸۷ ه ق . و نـام ۷۰ تن حکیم درآن آمده است .

چقدرجای خوشوقتی‌است که اخیراً پزشک ومترجم ونویسندهٔ گرانمایه، دکتر « محمود نجم‌آبادی » ، استاد تاریخ و علم‌الاخلاق پزشکی در « دانشگاه تهران » ، به تألیف « تاریخ طبّ ایران » همّت گماشته‌اند و خوشبختانه چاپ مجلّد اوّل آن پایان یافته و مجلّد دوم که تاریخ طبّ ایران از ظهور اسلام تا حملهٔ « مغول » است ، اینک تحت چاپ می‌باشد . از خداوند متعال مسألت دارم مؤلّف گرامی را درمهمّی که در پیش گرفته است ، توفیق دهاد !

کتب عربی :

۱ – تاریخ الحکماء بیهقی - یا « تتمة صوّان الحکمة » که اخیراً به « تاریخ - الحکمای اسلام » مشهور گـردیده است . و تألیف آن ، بر تألیف « تاریخ‌الحکماء قفطی » پیشی دارد .

مؤلّف آن ، چنانکه در تعریف « درّةالاخبار » گذشت ، « ابوالقاسم زیدبن محمّدبن الحسین البیهقی » است معروف به « ابن فندق » . و تألیف کـتاب را در

« خوارزم » بپایان آورده است . وی ، بجز « تاریخ بیهق »[1]، دیگرآثار خود را به عربی نگاشته[2] .

« ابن فندق » ، درسال ٥٤٨ و ٥٥٦ هـ ق ، در غائلهٔ « غُز » شاهد ویرانی بلاد « خراسان » و نابودی کتابخانه های « نیشابور » بوده . و شهادت دانشمندان را به‌دست « غُز » بعیان دیده و خود در سال ٥٦٥ هـ ق ، برحمت حق پیوسته است .

تاریخ‌الحکماء بیهقی ، به روش « صُوّان الحکمه » نگاشته شده و منحصراست به حکمای‌اسلامی . مؤلّف درآن بیشتر به شرح احوال‌حکمای قرن پنجم وششم‌هـ ق پرداخته و بنای ترتیب نامها را برزمان نهاده است .

ایـن کتاب ، درسال ١٣٥١ هـ ق ، در « لاهور » . و در سال ١٩٤٦ م ، در « دمشق » چاپ شده و یک نسخهٔ خطّی از آن در « کتابخانهٔ آستانه » موجود است .

٢ — عیون الانباء فی‌طبقات الاطبّاء ، معروف به « طبقات الاطبّاء » تألیف « موفّق‌الدّین ، ابوالعبّاس ، احمدبن القاسم‌بن‌خلیفةبن یونس‌السّعدی الخزرجی » ، معروف به « ابن ابی‌اصیبعه » که خود طبیبی‌فاضل و ادیب بوده است . وی ، درسال ٦٠٠ هـ ق ، در « دمشق » متولّد شده . و نزد پدرخویش که کحّال بوده ، مقدّمات طبّ را تحصیل‌کرده . و در دولت « ایّوبی » « مصر » ، به درجات عالی رسیده . وکتاب خود را ، درسال ٦٤٣ هـ ق ، برای « امین‌الدّوله ، ابوالحسن بن غزال‌بن ابی‌سعد » ، وزیر « ملک صالح ایّوبی »[3] نوشته و به وی هدیه‌کرده . و در سال ٦٦٨ هـ ق ، جهان را بدرود گفته است .

---

١ — تاریخ بیهق ، به تصحیح و تعلیقات‌شادروان استاد « احمد بهمنیار » ، استاد فقید دانشگاه تهران ، چاپ شده است .

٢ — آثار متعدد « ابن‌فندق » را « یاقوت » در معجم‌الادباء ، مجلد پنجم ، ذکرکرده ولی جز « تتمة صوان‌الحکمه » و « تاریخ بیهق » هیچکدام‌در دست نمانده است .

٣ — مقصود ملک صالح بن‌محمد (ملک کامل) است، که در٦٣٧هـ ق در« مصر » جلوس کرده و در ٦٤٧ هـ ق - ١٢٤٩ م‌درگذشته است .

طبقات‌الاطبّاء ، به همّت « امرء القیس‌الطّحان » ، در « مطبعهٔ وهبیّهٔ مصر » ، درسال ۱۲۹۹ هـ ق ، مطابق ۱۸۸۲ م ، در دومجلّد ، بچاپ رسیده است . مؤلّف ، در مقدّمه ، گفتار نیکوئی در شأن صناعت طبّ نگاشته و در طرح کتاب خود ذوق خاصّی‌بکار برده . اطبّاء هر سرزمین را در یک باب گردآورده . وکتاب‌را در پانزده باب منظّم کرده . ومطالب را به نثری ساده و دلنشین نوشته است .

در این‌کتاب ، احوال ۴۰۰ تن از اطبّا یا حکما که عنایتی به طبّ داشته‌اند ، ذکر شده است . باب یازدهم ، اختصاص به اطبّاء عجم (ایران) دارد . و پیش از همه ، از « برزویهٔ » طبیب یاد شده . سپس ، به ترتیب ، ربن‌طبری ـ ابن ربن‌طبری ـ ابوبکر محمّدبن زکریّا ـ ابوالحسن احمدبن محمّد طبری ـ ابوسلیمان سجستانی ـ ابوالخیر حسن بن سوار ـ ابوالفرج هندو ـ الحسن‌الفسوی ـ ابومنصور الحسن‌بن‌نوح‌ـ القمری ـ ابوسهل المسیحی الجرجانی ، مذکورگردیده‌اند .

مجلّد دوم کتاب ، با نام « شیخ‌الرّئیس ، ابوعلیّ بن سینا » آغاز شده . سپس ، از دیگر اطبّاء ایران ، بدین ترتیب یاد شده است :

« الایلاقی السیّد ابوعبدالله محمّدبن یوسف » که از شاگردان « ابن‌سینا » بوده ـ ابوریحان بیرونی ـ ابن‌مندویه ، اصفهانی ـ ابن‌ابی‌صادق، نیشابوری ـ طاهربن ابراهیم السّجزی ـ امام فخر رازی ـ قطب‌الدّین ابراهیم‌بن علیّ بن محمّد که از بهترین شاگردان « فخر رازی » و نزیل « ایران » بوده است ـ بدرالدّین محمّد بهرام سمرقندی ـ نجیب‌الدّین ابوحامد محمّدبن علیّ‌بن عمر السّمرقندی ـ الشّریف ، شرف‌الدّین اسماعیل ، طبیب دربار « علاءالدّین خوارزمشاه » .

۳ ــ کتاب « طبقات الاطبّاء و الحکما » ــ تألیف ابوداود سلیمان بن حسّان [۱] .

۴ ــ کتاب « طبقات الامم » ـ تألیف ابوالقاسم صاعدبن الحسن اندلسی [۲] .

۱ ــ بنگرید به ص پنجاه ، س ۱ ـ ۳ .　۲ ــ بنگرید به ص پنجاه ، س ۴ . نام ابن‌حکیم در برخی ازآثار « صاعدبن احمد » ضبط شده است .

۵ ــ کتاب « الملل والنّحل » ـ تألیف « ابوالفتح محمّدبن عبدالکریم شهرستانی، متوفیٰ ۵٤۸ هـ ق . این کتاب ، درحقیقت ، دایرةالمعارفی است از ادیان و مذاهب و عقاید دینی و فلسفی دنیای قدیم .

ترجمهٔ فارسی آن که در قرن نهم هـ ق ، بوسیلهٔ « افضل‌الدّین بن صدرالدّین ترکهٔ اصفهانی » ، انجام گرفته ، اخیراً به تصحیح محقّق محترم « جلالی نائینی » بچاپ رسیده است . دراین کتاب ، به مناسبت موضوع ، نام واحوال گروهی ازحکما ذکر شده است .

٦ ــ کتاب « وفیات الاعیان و انباء ابناء الزّمان ـ تألیف ابوالعبّاس شمس‌الدّین احمدبن محمّدبن ابراهیم‌بن ابی‌بکربن خلّکان البرمکی الاربلی » متولّد ٦۰۸ ، متوفیٰ ٦۸۱ هـ ق . در این کتاب نیز نام گروه کثیری از مشاهیر جهان قدیم و عالم اسلام ، از فقها و محدّثین و شعرا و ادبا و حکما ، تاسال ٦۵٤ هـ ق ، ذکر شده است . این کتاب ، به تحقیق استاد « محمّد محی‌الدّین عبدالحمید » ، در « مصر » ، بچاپ رسیده است .

چاپ دیگری از این کتاب ، در دو مجلّد ، در سال ۱۲۸٤ هـ ق ، در تهران انجام گرفته در مجلّد اوّل نام ٦٤۹ تن و در مجلّد دوم نام ٦۰۷ تن ذکر شده است .

۷ ــ کتاب « فوات الوَفیات » ـ تألیف « محمّدبن شاکربن احمد الکتبی ، متوفیٰ ۷٦۵ هـ ق ، این کتاب که در حقیقت ذیل و تکمله‌ای است بر کتاب « وفیات الاعیان » ، نیز به تصحیح استاد « محمّد محی‌الدّین عبدالحمید » ، در « مصر » بچاپ رسیده است . این کتاب . به مناسبت موضوع ، ارتباطی با کتب تاریخ‌الحکما دارد .

۸ ــ کتاب « الفهرست » یا « فهرس العلوم » ، تألیف « ابن‌النّدیم » که در حقیقت فهرستی است از نام گروهی ازمشاهیر جهان متمدّن قدیم و مجموعه‌ای است از اخلاق و عادات و مذاهب ملل و اقوام . این کتاب ، در « مصر » و « بیروت »

بچاپ رسیده . و اخیراً ، بوسیلهٔ دانشمند و مترجم محترم «رضا تجدّد» به فارسی ترجمه و چاپ شده است .

۹ ـ کتاب مُروج الذّهب و معادن الجوهر ـ تـألیف «ابوالحسن علیّ بن ـ الحسین بن علیّ المسعودی» ، متوفیٰ ۳٤٦ هـ ق . در این کتاب مفصّل ، که قاموس وفشرده‌ای است از تاریخ تمدّن قدیم ، نام گروهی از مشاهیر و سرزمین‌ها و اعلام و اقوام ، مذکور است . و به مناسبت مـوضوع ، نام جمعی از حکما نیز در آن آمده است . این مؤلّف ،کتاب دیگری دارد ، به نام «التّنبیه والإشراف» که آن نیز درتاریخ است .



قسمت پنجم ـ بحث در نثر ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی

نثر ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی که در قرن یازدهم، بسال ۱۰۹۹ ه‍ ق ، نگاشته شده ، نثری است یکدست و نسبهً فصیح و روان ، چنانکه می‌توان آن را از بهترین نمونه‌های نثر سادهٔ دورهٔ صفوی دانست .

می‌دانیم که نثر فارسی ، در دورهٔ صفوی ، وضع مشوّشی‌را گذرانیده است . انواع نثر ، با ارزشهای متفاوت ، درمیان‌آثار این دوره دیده می‌شود . گاه نثراین‌دوره چنان پر ازالفاظ دشوار و چنان معروض تکلّفات است ، که خواندن آن برای خواص نیزمتعذّرگشته است . وگاه بقدری ساده وعامیانه است که‌گوئی‌فقط برای طبقهٔ‌عوام نوشته شده است . و صفت عمومی این نثرها ، جز درموارد نادر ، سستی و بیمایگی است .

اصولاً در مطالعهٔ تاریخ ادبیّات فارسی ، وقتی که به دورهٔ صفوی می‌رسیم ، و درآنجا که از نثر قرن دهم تا سیزدهم گفتگو می‌شود ، همه جا ، بحث از انحطاط ادبیّات بمیان‌آمده است . اگرچه‌آفت انحطاط از دورهٔ مغول، آغاز شده و درطول قرن هفتم و هشتم ، همچنان پایه‌های استوار ادبیّات ما را سائیده ، لیکن ، اثرات نامطلوب‌آن، بطرزفاحش، در دورهٔ‌صفوی هویداگشته ومعایبی‌را که ازخصوصیّات ادبیّات این دوره بشمار می‌رود ، بوجود آورده است . مانند جایگزین‌شدن ترکیبات عربی و عبارات خام به‌جای ترکیبات لطیف و اصطلاحات ظریف فارسی ، سهل‌انگاری در صرف فعل بصورت صحیح ، ترك اغلب پیشاوندهای مخصوص افعال ، مطابقه دادن صفت با موصوف به شیوهٔ عربی ، آوردن مترادف برای کلمه و جمله ، ضعف تألیف ، بکار بردن وجه وصفی‌فعل به‌جای فعل، سهل‌انگاری درضبط صحیح تاریخ‌ها و اعلام .

البتّه ، نثر این ترجمه نیز با همه محسّنات که دارد ، از معایب مذکور بر کنار نمانده ، علاوه آنکه اثر ترجمه نیز گاهی موجب ناهمواری جمله‌ها شده است .

خوشبختانه ، در دورهٔ صفوی ، به تألیف کتب به فارسی ، علاقهٔ بی‌سابقه‌ای ابراز شده . و ترجمهٔ کتب عربی به فارسی ، از برنامه‌های فرهنگ این دوره بوده ـ است . و مشوّق ادبا و مترجمین ، شاهان و شاهزادگان صفوی بوده‌اند . ترجمهٔ « تاریخ‌الحکماء قفطی » هم به تشویق « شاه سلیمان ، بهادرخان »[1]، انجام گرفته‌است .

مترجم ، نهایت کوشش را در نیکو ساختن نثر خود بکار برده و سعی وی در منطبق کردن ترجمه با اصل ، مشهود و موارد اختلاف مطالب اصل عربی با ترجمه ، معدود است . وانگهی، مترجم خود درمقدّمه به امکان اختلافی چند اشاره واعتراف نموده است [2] .

مقدّمه‌ای که مترجم بر ترجمهٔ خود نگاشته ، به روش منشیان عهد صفوی ، با انشائی نسبةً متکلّف نگاشته شده . و در ذکرالقاب ، روش اطناب ، چنانکه معمول می‌بود ، بکار رفته است .

متأسفّانه ، مترجم ، نه درآغازکتاب و نه در پایان آن ، نام خویشتن را ذکر ننموده و هویت وی ، تاکنون مکتوم مانده است .

در این ترجمه ، نام و احوال ۴۱۰ تن حکیم ذکر شده ، حال آنکه در اصل عربی ، نام ۴۱۵ تن آمده . اشخاصی که نامشان درترجمه اسقاط شده ، عبارت‌انداز: اراسیس ـ فافلیس آمدی ـ محمدبن لرّه ـ هرقل النّجار ـ ابوالحکم الطّبیب الدّمشقی. و شرح حال این ۵ تن حکیم ، در اصل عربی نیز بسیار مختصر است .

در سراسر کتاب ، فقط چند مورد ملاحظه شدکه درآنها ، استنباط غلط و یا مسامحهٔ مترجم ، موجب مغایرت مطالب ترجمه با اصل عربی گردیده است . اهمّ این موارد ، از این قرار است :

---

۱ ـ بنگرید به ذیل صفحهٔ یک

۲ ـ بنگرید به ص ۴ س ۱۲ .

۱ ــ در متن عربی‌آمده : « و یدفع الیٰ ثالیس الصّبیة الّتی ملکناها قریبا غلام من ممالیکنا و الف درخمی » (۳۳ س ۲۱)

و ترجمه شده : « و دخترکی ثالیس نام‌که در این نزدیکی مالک او شدیم ، او را به‌یکی از غلامان بدهند و هزار درخمی نیز بدهند » (ص۵۷ س ۹ که با تبدیل کلمهٔ یکی به بیکی ، از طرف مترجم یا نسّاخ ، معنی بکلّی دگرگون شده است .

۲ ــ در متن عربی آمده : « و اختلف به الایّام مابین رفع و وضع و تقدیم و تأخیر » (ص ۷۵ س ۱۸)

و ترجمه شده : « ایّام زندگانی را به حالات مختلف گذرانید ، گاه رفیع و گاه وضیع . وقتی متقدّم و وقتی متأخّر » (ص ۱۰۷ س ۱٦) .

حال‌آنکه رفع و وضع ، اصطلاح دیوانی‌است ، به‌معنای معزول‌شدن ومنصوب شدن و مترجم به معنای لغوی توجّه کرده است .

۳ ــ در متن عربی‌آمده : « لم یکن لیونان قبله کتاب جامع فی هذه الشّأن ولا جاء بعده الّا من دارّ حوله وقال قوله » (ص ٦۲ س ۲۰) .

و ترجمه شده : « پیش از وی یونانیان را کتابی جامع درآن فنّ مانند کتاب او نبوده و بعد از وی کسی نیامده که حوالی آن گردیده و مانند او درآن باب سخن رانده باشد » (ص ۸٦ س ۷) .

که ترجمه در صورتی منطبق با اصل می‌بودکه بجای که ، مگر گفته می‌شد و باشد از آخر جمله حذف می‌شد .

٤ ــ در متن عربی‌آمده : افلت من‌المطامیر جماعة من‌الخوارج و غیرهم و التقطهم مونس الفحل وکان الیه الشّرطة » (ص ۷۷ س ۱۸) .

وترجمه شده : « جماعتی ازخوارج و غیر ایشان‌که در زندان بودند ، به‌اهمال « مونس فحل » که صاحب شُرطه بودگریختند (ص ۱۱۰ س ١٤) .

که التقاط لغةً به‌معنی ورچیدن وجمع‌آوری واصطلاحاً به‌معنی بازداشت کردن است ، نه اهمال .

۵ ــ کلمهٔ «کبولونیساس» تحریف شده است (بنگرید به ص۶۴۳) .

۶ ــ در متن عربی دراحوال حارث‌بن‌کلده‌آمده : «قال ..... من‌سرّه‌البقاء و الابقاء فلیباکر الغداء» (ص ۱۶۲ س ۱۲) .

و ترجمه شده : «هرکه دوست دارد بقا را و خود کس را بقائی نمی‌باشد ، پس‌گوی چاشت خود را بزودی تناول نمای» (ص ۲۲۳ س ۱۷) .

ظاهراً مترجم در نسخهٔ خود کلمهٔ والابقاء را **ولا البقاء** خوانده است .

۷ ــ در احوال رزق‌الله منجّم در متن عربی‌آمده : «قال ابوالصّلت امیّة هو رجل یعرف برزق‌الله‌النّحاس و له فی‌فروع النّجامة بعض‌دربه و بتجرباتها بعض‌جنرة و هوشیخ اکثرالمنجّمین بمصر وکبیرهم‌الذیّ علّمهم‌السّحرفجمیعهم الیه منسوب» (ص ۱۸۶ س ۷) .

و ترجمه شده : «ابوالصّلت‌بن امیّه می‌گوید وی را نحّاس برای آن گفتندی که در عمل **نحاس** دربت و معرفت تمام داشت . استاد و شیخ اکثر منجّمین مصر است» (ص ۲۵۸ س ۲) .

که علاوه براینکه «ابوالصلت امیّه» را «ابوالصلت بن امیه» ضبط کرده و علاوه براینکه «الذی علّمهم‌السحر» را ندیده گرفته ، معنی و مطلب را نیزتغییرداده . ظاهراً مترجم در نسخه‌ای که داشته ، **النجامه** را **النحاسه** خوانده است .

۸ ــ در احوال «سندبن‌علی» در متن عربی‌آمده : «و جعله المأمون ممتحنا للارصاد لمّا تقدّم بعملها ثقةً ببصره» (ص ۲۰۶ س ۱۹) .

وترجمه شده : «و مردم را برامتحان وآزمون ارصادی که می‌ساخت **داشتی** ، از غایت وثوق که او را به بصیرت **خویشتن بودی**» (ص ۲۸۸ س ۲) .

که تبدیل کلمهٔ **مأمون** به مردم جمله‌را مغشوش و معنی را مختلّ کرده‌است .

۹ ـ دراحوال «سلامة بن رحمون» در عربی آمده : «قال ابوالصّلت وانبته من رایته منهم یعنی اطبّاء مصر و ادخلم فی‌عداد الاطبّاء رجل من الیهود» (ص۲۰۹ س ۱٦) .

و ترجمه شده : «هریک از ابوالصّلت و پسرش برای من حکایت می‌کردند و می‌گفتند که در مصر از اطبّا کسی که دیدم و او را در شمار اطبّا می‌توانم آورد، مردی است یهودی» (ص ۲۹۱ س ۷) .

که در نتیجهٔ دقّت ننمودن به تحریف کلمهٔ انبه به ابنه، مطلب، بی ربط ـ شده است .

۱۰ ـ درمتن عربی‌آمده : «ثمّ صار الرّشید و انامعه و مسرور الی الموضع الّذی فیه ابراهیم» (۲۱۷ س ۱۲) .

ترجمه شده : «بعد ازاین، «رشید» روان شد در نهایت سرور ومن درخدمتش بودم تا به بالین ابراهیم آمد» (ص ۳۰۳ س ٤) .

حال آنکه «مسرور» نام خاصّ است، نام‌خادم مخصوص «هارون‌الرّشید» .

۱۱ ـ در احوال «المختاربن حسن»، در پایان مباحثه‌ای که «ابن‌بطلان» با وی‌کرده، در متن عربی‌آمده : «و وجدت الشّیخ فی فصل من‌المقالة قد حمیٰ طبعه و احتدّ غضبه ونشف ریقه و درت عروقه و صرّح بسبّی و لوّح باسمی . . .» (ص ۳۱۳ س ١٤) .

و ترجمه شده : «و دیدم شیخ‌را در فصلی ازمقالهٔ خویش که طبعش تافته‌شده و غضبش افروخته‌گشته و آب دهانش خشگیده و رگهای گردنش برخاسته. نسبم‌را به صریح و نامم را به اشاره مذکور ساخته . . .» (ص ٤۲۸ س ۱۰) .

اشتباه مترجم‌آن است‌که بسبّی را نسبی خوانده و به تحریف توجّه ننموده .

۱۲ ـ این شعرکه در لغز مجمر بخور است، در متن عربی چنین‌است :

«کلّ نار للشّوق تضرم بالهجـ . . . . . رو ناری تشّب عند الوصال

فاذا الصّدُ راعنی سکن الوج . . . . . د و لم یخطر الغرام ببالی »

(ص ۳٤۱ س ۳)

و بیت دوم ، در متون فارسی چنین ضبط شده :

« و لما ذا الصّدر منّی مسکن الوجد ولم یخطر الغرام ببالی ؟ »

(ص ٤٦٤ س ۱۱)

که مصراع اوّل ، با چند ، تحریف ، موجب سستی معنی گردیده است .

۱۳ – در متن عربی آمده : « عدت جبرئیل بن بختیشوع بالعلث » (ص ۳۸۲ س ۱٤ و ۱۹) .

و ترجمه شده : « عیادت کردم جبرئیل بن بختیشوع را بسبب **علتی** که او را عارض شده بود » (ص ۵۱۵ س ٤) .

که مترجم ، « علث » را علّت خوانده . و « علث » نام قریه‌ای است در « سواد » ، در « عراق » . و « دیر عذاری » یا « دیر علث » ، درآنجا بوده است .

و امّا ، تأثیر ترجمه از عربی که گاهی در متن فارسی مشهود است ، از این ـ قرار است :

۱ – آوردن فعل در ابتداء جمله ، بشیوهٔ عربی . مانند : « و نیست کسی از آنها اوّل حقیقی » (ص ۵ س ٦) . « زیرا که ، یافتم او را از امور مجهوله » (ص ۵ س ۱٤) .

۲ – آوردن مصدر بعد از فعل ، بشیوهٔ عربی در مفعول مطلق ، مانند : « و سخت گرفت بر ایشان در این باب ، سخت گرفتنی » (ص ۱۱ س ۷) . « جبرئیل مریض شد ، مرضی شدید » (ص ۱۹٦ س ۱۵) .

۳ – استعمال کلمهٔ **نزد** ، به معنی هنگام ، بقیاس عند عربی ، مانند : « در دنیا احمق‌تر از کسی که **نزد** بیداری از خواب ، آب آشامد ، کس نیست » (ص ۲۰۰ س ۹) .

٤ ـ تعدیه با حرف جرّ «ب» بشیوهٔ عربی، مانند: «وتحریف شده درآنها بمراتب انسان» (ص ۳۸۱ س ۸).

اهمّ نکاتی که در شیوهٔ مترجم در ترجمه ملاحظه می‌شود:

۱ ـ در ضبط تاریخ وفات یا تاریخ تولّد اشخاص، اختصار نموده و غالباً به ذکر سنه اکتفا و از ذکر روز و ماه صرفنظر کرده است.

۲ ـ اشعاری که در متن اصل عربی آمده، درترجمه غالباً اسقاط شده. وگاهی هم مترجم، آن را به شعر فارسی برگردانده [1].

۳ ـ درمواردی که درمتن عربی از شاعری چند نمونه شعرذکر شده، مترجم یا همه را اسقاط کرده و یا به ذکر یک نمونه اکتفا نموده است.

٤ ـ مترجم، ارقام را عموماً و تاریخ‌ها را غالباً به عربی ضبط کرده است.

٥ ـ در ضبط اعلام عربی، یا معرّب، قاعدهٔ یکسانی بکار نبرده. گاهی به شیوهٔ اغلب نویسندگان فارسی‌زبان، اسامی را با حذف ال ضبط کرده، مانند «عمربن فرخان»، وگاهی نه، مانند «عمربن الفرّخان» و یا «فخررازی» و گاهی «الفخر الرّازی» و همچنین است نام کتابها و الحقّ، نگارنده نیز در چاپ حاضر، دراین مورد، نتوانست باتّخاذ یک شیوهٔ کاملاً یکنواخت، اصرار ورزد!

٦ ـ گاهی به ترجمهٔ عین مطلب قناعت ننموده و از خویش کلمه یا جمله‌ای برای تأکید یا توضیح، افزوده است.

۷ ـ برای کلمات و جملات که در متن عربی در نهایت سادگی نوشته شده، غالباً مرادف آورده، مانند: «عن قریب خواهی زادن خلقتی زشت و بدنما». «تیقظ و بیداری». «تنبّه و آگاهانیدن».

۸ ـ بشیوهٔ عربی، صفت را با موصوف مطابقت داده، مانند:

---

۱ ـ بنگرید به ص ۲۱۷ و به ص ۲۹۲.

« حالات حاضره » . « شجرهٔ مذکوره » . « فرقهٔ منسوبه » .
« قدماء فلاسفه » . « اطبّاء غربا » . « اطبّاء اسکندرانییّن مشهورین » .

۹ – در اعـراب کلمه اب (در کنیه‌ها) قواعد عربـی را منظور داشته ، حال آنکه در فارسی دیگر موردی برای اعراب نیست . مانند : « **ابوعثمان دمشقی** چند مقالهٔ آن را نقل نموده . . . . مقالهٔ عاشره را از نقل **ابی‌عثمان** . . . » . « دو خلعت فاخر و سیصد دینار به ابـی**قریس** فرستاد » . « بانگ زد یا **اباالحسن** » . « **بنوموسی** بن‌شاکر ـ اصحاب کتاب موسوم به حیل **بنی موسی** » .

۱۰ – در ترجمه به ندرت صنایع لفظی از قبیل موازنه و سجع واستعاره و کنایه و جناس بکار رفته ، مانند : « در معالجات توفیق یار و در مباشرات لطیف آثار » (ص ٤٦٨ س ٤) . « مقاصد صحیحه در عبارات فصیحه ایراد نمود » (ص ٤٦٨ س ٨) . « از محاسن دهر و افاضل عصر و فضایل او بیرون از حصر » (ص ٤٦٧ س ٤) . « و همواره حال ابـی‌البرکات به سعادت اقتران داشت تا آنکه روزگار پشت سپر بسوی او کرد و بعد از طعن او درسنّ ، سرسنان خویش روبروی او بداشت » (ص ٤٧١ س ١٥) . « نزد طبّ او « بقراط » به قیراط نیرزیده و « سقراط » از سراط مستقیم کیبیده . قایم گشته برفضل او از حذق او برهان و درجنب تحقیق او ، حقّ « ابن‌بطلان » مقرون به بطلان » (ص ٤٦٧ س ٦) .

و این وضع ، عیناً ، درهمین چند مورد، در متن عربی نیز دیده می‌شود .
واینک خصوصیّات انشائی و دستوری .

۱ – در نثر ترجمه ، چنانکه مذکورشد ، گاهی ضعف تألیف مشاهده می‌شود ، مانند : « و امّا شارحان آن ، یکی ثامسطیوس‌است . دیگر ، اسکندر . **لیکن موجود نیست** » (ص ٦٠ س ١٤) . « یحیـی گفت : زیرا که ، ایشان کلام **مرا** و من اصطلاحات ایشان را **نمیدانیم** » (ص ٦٤ س ١٠) .

حذف بی‌قرینهٔ افعال نیزگاهی درنثر دیده می‌شود مانند : « و در شانزده‌سالگی

آن را تلخیص و تنقیح داده » (ص ۱۰٤ س ۱۰) . « گفته که او مشهور و نزد ملوك رتبه‌ای متقدّم داشت » (ص ۱٤۰ س ۱۷) . « گفت: بلی یا امیرالمؤمنین صیدلانی که هرکس هرچیز از ایشان طلبد ، داشته یا نداشته ، نامش شنیده یا نشنیده باشند ، البتّه می‌گویند داریم » (ص ۲٦۲ س ٤) . « کریم و متفضّل ونیکوکار و با فقیران و علیلان درکمال رأفت ، حتیٰ آنکه بیمار پرستی ایشان نمودی » (ص ۳۷۵ س ٤) . « کتاب در ذکر بعضی ازکتب جالینوس که نه حنین آن را و نه جالینوس در فهرست آورده » (ص ۳۷٦ س ۲) .

۲ – گاهی نیز بکار بردن وجه وصفی بجای فعل ، با ضعف تألیف توأم گشته است . مانند : « چندان از این‌سخنان گفت که رشید را بغیظ آورده ، فضل‌بن‌الرّبیع را به قتل جبرئیل مأمورگردانید » (ص ۱۹٤ س ۱۷) . « پس مطابق خواسته ، مجموعه‌ای بپرداخت و موقعی نیکو نزد « صاحب » یافته ، هزار دینار صله ارزانی داشت » (ص ۲۰٦ س۱٤) . « یکی از ایشان دررسید و دیگرزخمها رسانیده ، حکیم مقتول شد » (ص ۲۹۸ س ۱) . « و در جستجوی قاتلان آمده ، عاقبت شناخته شدند » (ص ۲۹۸ س ۵) .

نثر ترجمه ، خصوصیّاتی نیز دارد که لااقلّ چند قرن کهنگی نشان می‌دهد . از این قرار :

۱ – آوردن پیشاوند می برسر فعل مضارع التزامی و فعل امر غایب و حاضر ، مانند : « دیگرآنکه هرکس را برگروهی حاکم می‌گردانیده باشی ، واجب گردان بر وی آنکه سه چیز را متذکّر باشد . » (ص ۱۷ س ۱۱) . « و در جستجو کوشش می‌کن » (ص ۱۸ س ۱۵) . « و باید که « نیقانر » عنایتی به « مرقس » غلام من می داشته باشد » (ص ۵۷ س ۸) . « و بعض‌غلامان خویش را فرمود تا بر پاشنهٔ پای قصّاب چوبی که دردست داشت ، می زده باشد » (ص ۱٦۸ س۱۳) « و او را مقرّر داشت که در خلوات قرائت مکتوبات می کرده ، جوابی که خلیفه

فرماید ، می نوشته باشد » (ص ۲۹٦ س ١٤) .

۲ – وفق دادن فعل و رابطه در جمع با فاعل غیر عاقل ، مانند : « و دو نسخه از آن نزد من بودند » (ص ٦٦ س ۱۲) . « شعر خیالی چند الد که اِشعاری به خلایق دارند » (ص ۳۲ س ۱۳) .

۳ – گاهی استعمال ماضی استمراری ، بشیوهٔ قدیم ، مانند : « . . . تا وقتی که نیل شروع بنقصان کردی . این وقت ، بتدریج ، مردم فرود آمدندی . و هریک به قراء و مزارع خویش رجوع نمودندی و به کشت و زرع مشغول گشتندی » (ص ۹۱ س ۹) . « هرگز از مطالعهٔ کتابی خالی نبودی . برسر هر کلمه توقّف و تأمّل نمودی . چون از وی سؤالی کردندی ، زمانی دراز سر زیر افکندی و بـه اندك جواب اکتفا نمودی (ص ۷۳ س ۸) .

٤ – استعمال فعل شرطی بشیوهٔ قدیم ، مانند : « آری اگر قصد ردّ او درآن سخنان کرده بودندی ، چنانکه صاحب معتبر کرده ، هرآینه سالم بماندندی » (ص ۷۷ س ١٤) .

٥ – استعمال فعل ماضی ، از ترکیب مصدر مرخّم با فعل مقاربه (خواستن) که از قرن هفتم ببعد ، در فارسی جز بندرت دیده نمی‌شود ، مانند :

« تا ، روزی که داخل مصر خواستی شد ، حاکم به استقبال او بیرون‌آمد . » (ص ۲۲۸ س ۱۱) . « و چون رسیدیم به موضع معروف به « راهب » که‌آنجا مفارقت خواستی کرد ، مرا گفت . . . . » (ص ۳٤۳ س ۱۱) . « چگونه خواستمی کرد ، اگر چنین نکردمی ؟ » (ص ٥۷٥ س ۱۷) .

٦ – در فارسی کنونی ، در تداول ، برای نشان دادن ادامه داشتن یا آغاز شدن فعل ، فعل معین داشتن بکار می‌رود ، مانند : دارم می‌نویسم یا داشتم می‌نوشتم و متأسفانه این نوع فعل ، در کتب دستور زبان ما مسکوت مانده است . !

در نثر این ترجمه ، در این مورد ، فعل با افزودن کلمهٔ درکارِ یا در و فعل

معین صرف شده است . مانند : « مدهوشوار بایستاد وگفت : مگر بمرد ؟ گفتند : **درکار مردن است** ! » (ص ۵۳۷ س ۹) . « گفتم یا اباالحسن . . . حالاخود این مرد **در مردن است** » (ص ۵۳۷ س ۱۱) . « ساعت بساعت ، هادی وی‌را طلبیدی و خبر دوا پرسیدی . او جواب گفتی که اینک **در مهیّا شدن است** » (ص ۵۷۸ س ۱۵) .

۷ ـ استعمال فعل دعائی ، بشیوهٔ قدیم ، مانند : « **نفع بخشاد** خدای سبحانه ما را به ایشان و **توفیق دهاد** ما را به سلوك طریق حقّ » (ص ۸۰ س ۱۲) . « خدای عزّوجلّ ما را و تو را ازشاکرین این دونعمت وثواب یافتگان این دوطاعت **گرداناد** » (ص ۲٤٤ س ۱۳) . « **جاوید داراد** خدای توفیق او را » (ص ٤۰٦ س ۹) .

۸ ـ گاهی آوردن « ب » تأکید برسر افعال ، مانند : « این وقت **بفرمود** تا درخانه را **ببستند** . . . مزوّره حاضر شده بود او را **بخوراند** و قصّاب **بنشست** » (ص ۱٦۸ س ۱۹) .

خصوصیّاتی چند در طرز استعمال ضمایر :

۱ ـ آوردن ضمیر قبل از مرجع ، بصورت مبهمات ، مانند : « و محضر به صورت رصدنوشته شد . ازجملهٔ **ایشان** که خطّ خود به تصحیح‌رصد برآن‌نوشتند ، « احمدبن محمّد » مذکور بود » (ص ۱۱۲ س ۱۷) .

۲ ـ آوردن ضمیر او ـ وی ـ ایشان ، برای اشیاء ، مانند: « در ایّام«افضل» وارد « مصر » گردید و افضال واکرامی که توقّع‌داشت ، از **وی** ندید» (ضمیر راجع است به مصر ـ ص ۱۱٤ س ٤) . « از مقدّمهٔ **وی** فهمیده شد که آن کتاب اصلش هشت مقاله است » (ضمیر راجع است به‌کتاب ـ ص ۸٤ س ٦) .

۳ ـ بکار بردن ضمیرشخصی ، بجای ضمیرمشترك ، مانند : « ثاؤن می گوید: افلاطون در خواندن شاگردان کتابهای **او** را ترتیبی نهاده » (ص ۳٤ س ٦) .

۴ – آوردن ضمیر مشترك با ضمیر شخصی ، مانند : « امر کرد که جبرئیل در خانهٔ خودش محبوس باشد » (ص ۱۹۵ س ۱۲) .

خصوصیّات نثر در بارهٔ استعمال اقسام را :

۱ – حذف راء مفعولی (غالباً) ، مانند : « علم هندسه از مصریین اخذ نموده » (ص ۹۰ س ۱۷) . « لاجرم خواستم که این کتاب به اسم او بنویسم » (ص ۳۱۶ س ۱۱) . « وعلم هندسه در میان ایشان اوآورد » (ص ۳۵۵ س ۱۳) .

۲ – آوردن « را » بجای حرف اضافهٔ برای ، مانند : « لاجرم امید ثواب را در آن شروع پیوستم » (ص ۶ س ۱) . « و اوهمواره اصلاح آن را شراب کهن آشامیدی » (ص ۵۱۰ س ۱۰) .

۳ – آوردن را با فاعل ، بشیوهٔ قدما ، مانند : « و ناچار بودی آن شخص را که از آن دود و بخار چشم خود را بپوشاند » (۱۷۳ س ۱۰) . « و معالجهٔ مرضیٰ حسبةً لله نمودی و پیوسته در هر شهر و بلد آمد شد کردی تا بیماران را رنج حرکت بسوی او نباید کشید » (ص ۱۲۷ س ۱۲) . « اگر « بقراط » از شهرما بیرون رود ، همه با او بیرون می‌رویم و اگر جمله را برسر او کشته باید شد ، کشته می‌شویم » (ص ۱۳۱ س ۸) .

بکار بردن برخی از قیود ، بشیوهٔ قدما :

۱ – گـونه (پسآوند در قید تشبیه) با افعال ، مانند : « و صاحب معتبر ، متابعت گونه‌ای در این رأی کرده » (ص ۷۹ س ۱۷) . « چون به اوخبر رسید که شخصی از اعدا ، او را غیبت نموده به امری رکیک . . . . رجز گونه‌ای . . . انشا کرد » (ص ۱۵۳ س ۸) .

۲ – سوی من ، بسوی من ، به معنی در نظر من : « تو را ملَکَک نام نهادن نزدیکتر است بسوی من از آنکه انسان نام کنم تو را » (ص ۲۱ س ۵) .

۳ – نیک ، به معنی بسیار : « از این سخن نیک درخشم شد . » (ص ۱۹۲

س ٥) .

٤ ــ تنگ ، که امروزه تقریباً فراموش شده ، مانند : « و وقت ، **تنگ** فرا ـ رسیده » (ص ۲۷۸ س ۱۹) .

٥ ــ همین ، به معنی فقط ، تنها ، مانند : « و درطبابت خلیفه ، **همین** « سنان بن ثابت » با وی مشارکت می‌نموده. » (ص ۳٤٤ س ۷) . « دیگر کتاب شرح وجیز « غزّالی » ، تمام نشده ، **همین** عبادت ونکاح بحصول انجامیده . » (ص ۳۹۸ س۱۹). « و اهل آن اقلیم ، آنچه قبل از طوفان بوده‌اند ، خبر ایشان مجهول مانده . و **همین** آثاری مانده » (ص ٤۷٤ س ۹) .

٦ ــ باز ، به معنی ببعد ، مانند : « این اختلاط عقل ، ازآن شب **باز** ، عارض گشته . » (٥۳۹ س ٥) .

۷ ــ وقتا وقت به معنی گاهگاه ، مانند : « خلیفه فرمان داد تا وی را در بعض قلاع محبوس گردانیدند وکسان بر وی موکّل گردانیدتا **وقتا وقت** خبراو رسانیدندی» (ص ۲٤۲ س ۱۷) .

۸ ــ دیگر ، به معنی سپس ، مانند : «گفت چه خوب مردی است این شخص. . . وی را با روش خوبی دیده‌ام . **دیگر** متوجّه « اقریطون » شد و او را گفت . . . » (ص ۲۸٥ س ۲) .

۹ ــ زودا ، به معنی بزودی ، مانند : « چون « سلمویه » وفات یافت ، «معتصم» گفتی **زودا** که من نیز به وی ملحقّ خواهم شد (ص ۲۸۸ س ۱۳) .

۱۰ ــ زودازود ، به معنی پی‌درپی ، مکرّر ، مانند : « جورجیس » مذکور ، کثیرالالتفات بودی و **زودا زود** از جانبی به جانبی نگریستی (ص ۲۷۳ س ۱۷) .

۱۱ ــ زود زود ، به معنی فوراً ، بیدرنگ ، مانند : « اگر در مطلبی ازمطالب تباینی و تناقضی نمودار گردد ، . . . **زود زود** حکم به بطلان ننمایند . » (ص ٤۱۱ س ۲) .

۱۲ – ثانیاً به معنی دوباره، بازهم، مانند: «پس از آن ماهی زنده می‌ماند و برهمان موضع **ثانیاً** گوشت می‌روید» (ص ۱۰۶ س ۱۳).

۱۳ – بیکث ناگاه، به معنی ناگهان، مانند: **بیکث ناگاه** پرهای او برُست و به جانب آسمان پرواز کرد» (ص ۳۷ س ۱۶)

۱٤ – محض – (بدون کسرهٔ اضافه)، به معنی فقط، منحصراً، مانند: «و سه بار به بلاد صقلیّه، **محض**، برای تحصیل کتب سفر کرد» (ص ۳۹ س ۵).

۱۵ – بعض (با کسرهٔ اضافه)، بشیوهٔ عربی، مانند: «فرمان داد تا وی‌را در **بعض** قلاع محبوس گردانیدند».

این کلمه مواقعی که با از همراه است و یا بجای مبهمات بکار رفته، با ی آمده، مانند: «این کار به امر **بعضی از** ملوك آنجا کرد».

۱٦ – از آن هست که؟، به معنی ممکن است که؟ رواست که؟ مانند: «چه گوئی؟ **از آن هست که** من در جواب وی توانم گفت که نه؟» (ص ۲۸۰ س ۵).

۱۷ – وجود بعضی واژه‌های فارسی که نشانهٔ چند قرن کهنگی نثر است، مانند: استادن = ایستادن. انجام کار = آخرالامر. با دیدآوردن = پدید آوردن. برآمدن (با کسی) = رفتار کردن. پس پشت انداختن = ترك کردن. پناهیدن = پناه بردن. پیدا آمدن = ظاهر شدن. دراستادن = درنگث کردن، مقاومت. دویدن = منتشر شدن. رسیدن = جایز بودن. سرجمله = مجموعه. سرکار = درآمد، عایدی. نمودن = نشان دادن . . . .

قسمت ششم ـ نکاتی درباره‌ٔ رسم‌الخطّ

چون رسم‌الخطّی که متون ترجمه‌ٔ تاریخ‌الحکماء قفطی بدان نوشته‌شده ، با خطّ امروزی فارسی تفاوتهائی دارد ، نگارنده بهتر آن دید که این چاپ ، به خطّ متداول کنونی نوشته شود و برای رعایت امانت ، موارد اختلاف دو خطّ مذکور گردد . اینک مقایسه‌ای از دو خطّ :

۱ ـ در هاء غیرملفوظ یا تاء گرد عربی با پسآوند جمع فارسی .

متون خطّی : قریها ـ قنطرها ـ هرکرا ـ چشمها ـ خطبها ـ بیشها ـ لخلخها ـ کج‌شدها ـ حادثها ـ زردها ـ معالجها . . .

چاپ : قریه‌ها ـ قنطره‌ها ـ هرکه را ـ چشمه‌ها ـ خطبه‌ها ـ بیشه‌ها ـ لخلخه‌ها ـ کج‌شده ها ـ حادثه‌ها ـ زرده‌ها ـ معالجه‌ها . . . .

۲ ـ درکلمات مختوم به الف کوتاه یا بلند در اضافه :

متون خطّی : سوی ـ شعراء یونان ـ قری ـ قوی طبیعیه ـ تقوی الهی ـ اعلی . . .

چاپ : سوای ـ شعرای یونان ـ قرای ـ قوای طبیعیه ـ تقوای‌الهی ـ اعلایِ . . .

۳ ـ دریاء خطاب ، اضافه ، نکره ، وحدت وغیره ، درآخر کلمات :

متون خطّی : مهرهٔ ـ بدرجهٔ رسیده ـ ندانستهٔ . . . . . (وگاهی با حذف همزهٔ آخر) .

چاپ : مهره‌ای ـ به درجه‌ای رسیده ـ ندانسته‌ای . . .

٤ ـ درکلمات مهموز :

متون خطّی : مسایل ـ مسئله ـ جزو ـ براءت . . . .

چاپ : مسائل ـ مسأله ـ جزء ـ برائت . . .

۵ ــ در اسماء و کلمات غیر فارسی با الف کوتاه در وسط کلمه :

متون خطّی : حیوة ـ عثمن ـ ثلثمائه ـ حرث ـ مهیت ـ معویه ـ توریة ـ هرون ـ رحمن ـ اسحق ....

چاپ : حیات ـ عثمان ـ ثلاثمائه ـ حارث ـ ماهیت ـ معاویه ـ توراة ـ هارون ـ رحمان ـ اسحاق . . . .

۶ ــ حرف گاف :

متون خطّی : کردون ـ رنکارنگ ـ کوهر ـ کردناك ...

چاپ : گردون ـ رنگارنگ ـ گوهر ـ گردناك ...

۷ ــ جمع کلمات مختوم به هاء غیرملفوظ :

متون خطّی : دیده‌گان ـ پرده‌گیان . . .

چاپ : دیدگان ـ پردگیان . . .

۸ ــ اعداد ترتیبی دو و سه :

متون خطّی : دویم ـ سیُم . در چاپ از تغییر آنها خودداری شد .

۹ ــ املای برخی از کلمات :

متون خطّی : اسطوانه ـ گوشت ناك ـ عنقریب ـ ختمی ـ انشاءالله ـ خورد (کوچک) ـ برخواستن (بلند شدن) ـ زباناور ـ ترا ...

چاپ : استوانه ـ گوشتناك ـ عن‌قریب ـ خطمی ـ ان‌شاءالله ـ خرد ـ برخاستن ـ زبان‌آور ـ تورا .

۱۰ ــ ة عربی :

متون خطّی : غالباً بصوت ه نوشته ، حتّیٰ در عبارات عربی .

چاپ : با نقطه (ة) .

۱۱ ــ کلمات مشدّد .

متون خطّی : با حذف تشدید .

چاپ : با تشدید .

۱۲ – همزه در اوّل ضمایر و روابط فارسی :

متون خطّی : بریشان ـ برینموجب ـ حجتست . . .

چاپ : بر ایشان ـ براین موجب ـ حجت است . . .

۱۳ – نوشتن حرف اضافهٔ به ، پیش از اسماء .

متون خطّی : متّصل .

چاپ : سعی شد جدا نوشته شود .

۱٤ – نوشتن پیشآوند بـ ، برسر افعال .

متون خطّی : نا منظّم

چاپ : متّصل به فعل .

۱۵ – نوشتن می (قید استمرار) برسر افعال .

متون خطّی : نامنظّم .

چاپ : جدا از فعل .



بسم الله الرحمن الرحیم

قیمتی‌تر گوهر سخنی که غوّاص نطق و بیان از تک[1] عُمّان تعمّق و امعان در صدف کف جستجو و برساحل لب گفتگو آرد ، نثار درآمد حمد و ثنای یگانه ایزد قدیم و صانع علیم حکیم ، تبارکَ اسمُهُ و تعاظمَ مجدُهُ که آیات بیّنات هستی و وجود او چون دلایل جلایل مواهب وَجود او ، لایتناهی است . و براهین حکمت حقّه ، و وحدت مطلقه ، وشواهد علم‌شامل ، وقدرت کاملش ، مانند شمار نعمتها و اِعداد منّتها ، بی‌منتها . وجواهر درود نامعدود ، فرق‌افشان قبّهٔ منوّر و روضهٔ مطهّر سیّدالانبیا و المرسلین وخاتم‌النّبییّن که بالمَعنّان انوارِ هدایت آثارِ دینِ مبینش ، زبان دعوی‌دانائی ، درکام حکماء مصر و شام ، چون زبانهٔ آتشکدهٔ فارس‌خاموش ـ گشت . و زمین‌حکمت خیز یونان ، به دریای خجلت ، مانند دریای‌ساوه ، به[2] زمین مذلّت فرو رفت .

صلوات الله وسلامه علیه[3] وآله الطّاهرین المعصومین ؛ هداة طریق الحقّ و الیقین و سُقاة[4] رحیق التّحقیق من دَنّ الدّین .

امّا بعد . چون در این اوقات با برکات که به میامن عهد همایون و[5] دولت روز افزونِ اعلیحضرت ، پادشاهِ خدا آگاه ، ملایک سپاه ، گردون بارگاه ؛ ظلّ‌الله که گوهر ذات همایونش ، چکیدهٔ ابررحمت ایزدی ، و پروردهٔ صدف عصمت محمّدی ، بکنار آمدهٔ هفت دریای امامت ، و برکنگرهٔ افسر خلافت نصب کردهٔ دست ولایت

---

۱ ـ ث ، یک .　　۲ ـ ث ، بر .　　۳ ـ ث د ، صلوات‌الله‌علیه .

۴ ـ ث ، سقاه .　　۵ ـ د ، همایون دولت .

است . و هوالسّلطان الاعظم الافخم والخاقان الاعدل الاکرم ، سیّد سلاطین العالم و صمد خواقین العرب والعجم ، السّلطان بن السّلطان بن السّلطان والخاقان بن الخاقان بن ـ الخاقان ، ابوالغالب ، ابوالمظفّر ، ابوالمنصور ، السّلطان « شاه سلیمان الصّفوی الموسوی ـ الحسینی ، بهادرخان » خلّدالله تعالیٰ مُلکَهُ و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و برّه و احسانه ، عرایس[۱] اکثرعلوم متداولهٔ عقلیّه و نقلیّه، به مساعی جمیلهٔ علماء اعلام این عهدِ خجسته آغازِ فرخنده انجام ، شکرالله تعالی مساعیهم ، از لباس الفاظ عربی در کسوت لغت فارسی بر بالغ نظران عرصهٔ دیده وری جلوه گری آغازیده . و انتشارحقایق ومعارف، به درجه‌ای رسیده که عموم اهالی ایران جنّت نشان ، سیّما ، اعاظم امراء دولت و نزدیکان حضرتِ سلطنت ، به فروغ[۲] فطرتهای مستقیم ، بی میانجی کلفت تعلّم وتعلیم، نشیب وفرازعوالم علوم[۳] به اقدام تتبّع وتطلّع پیموده‌اند. و به‌غور نجد بیدای معرفت و دانائی رسیده . گلهای رنگارنگ این گلستان را به‌مغز[۴] و مشام رسائی عقول و افهام ، برگ ببرگ ، بوئیده و ثمرات گوناگون این باغ و بوستان را به انامل تأمّل و ذایقهٔ حسن تعقّل ، یک بیک ، چیده و چشیده‌اند . کتابی نامشهور ، مشتمل برقدری شایسته[۵] ازاخبار وآثارمشاهیرحکماء واطبّاء متقدّم و متأخّر ، از یونانیان و غیرهم و محتوی براسامی و اعداد تصانیف ایشان در اقسام حکمت و حکایات غریبه و اصابات عجیبه که از مَهَرهٔ اطبّاء هر زمان در معالجات مرضیٰ اتّفاق افتاده ، اموری که فی الحقیقه اطّلاع برآنها ، خاطبان حسنای آگاهی و طالبان معرفت الهی را نیز مفید منافع عظیمه و منتج فواید کریمه می‌تواند بود ، از زوایای کمون[۶] وخفا ، به منصّهٔ بروز و جلاخرامیده[۷] . تاریخ تألیف آن حدود سنین سبع و اربعین و ستّمائه . و به سعی جمیل وزیر جلیل و قاضی نبیل « جمال الدّین » ، المعروف به « ابن القفطی المصری » ، المستوطن[۸] للبلادالشامیّه که کارها مُکثِرها[۹]

---

۱ ــ د ، غرایس . ۲ ــ د ، اروع . ۳ ــ د ، علوم را .
۴ ــ ث ، بمغر . ۵ ــ د ، ناشایسته . ۶ ــ د ، سکون .
۷ ــ ب ث ، خرامید . ۸ ــ ث ، المتوطن . ۹ ــ د ، که کارها مکروها ـ ث ، که کارها .

متقلّد وزارت سه تن ازسلاطین «حلب» ، «الملک الظّاهر» ثمّ ابنه [1] ، «الملک العزیز» ، ثمّ ابنه ، «الملک النّاصر» ، اولاد واحفاد «السّلطان صلاح الدّین یوسف بن ایّوب» بوده ، به لغت عربی صورت جمع و تألیف پذیرفته ، لاجرم طباع کبراء عصر را که از تکرار مطالعهٔ تواریخ متداولهٔ مشهوره ملال گرفته بود ، گردن رغبت به سخنان ناشنیدهٔ آن کتاب کشیده شد ودیدگان نظاره‌طلب ، به هوای تماشای پردگیان آن اوراق ناخوانده ، پریدن آغاز نهاد .

به‌حکم این مقدّمات ، نگارندهٔ این سطور پریشان که ذمّت همّتِ خویشتن [2] رهین انواع مردمی ومنن عالیجناب ، مُبادی آداب ، معالی قِباب ، مبارک‌رای ، ممالک آرای ، گشایندهٔ مغالق معضلات امور ، نمایندهٔ طرایق مصالح جمهور ، [3] سعادتمندی که برکات صدق نیّت وخلوص عقیدت باآستان آسمان بنیان بندگان [4] اشرف اقدس ارفع اعلی ، به حیازت دولت دارَیْنش ممتاز و به نیل سعادات نشأتینش سرافرازساخته ، تعدیل قوایِ طبیعیّه و تحصیل فضایل انسانیّه [5] ، اوّلین ثمری ازنهال ثابت اصل عالی فرع اخلاصمندی این دودمان دین و دولت که به دست توفیق ایزدی چیده واستکمال قوّتَیْن علمیّه وعملیّه واستحصال مَعارف عقلیّه ونقلیّه ، نخستین گوهری که‌ازصدف

---

۱ — ب ث د ، ثم اخوه ـ و اشتباه است . زیرا «عزیز» نام چند تن از ملوك ایوبی است ، از جمله عزیز موسوم به عثمان غیاث‌الدین پسر یوسف صلاح‌الدین ، و عزیز موسوم به محمد پسر ظاهر بن یوسف صلاح‌الدین . و قفطی وزارت عزیزبن‌ظاهر را تقلد نموده است . سلطان صلاح‌الدین در حیات خود حکومت را میان پسرانش تقسیم کرد . «دمشق» را به پسر ارشد خود «افضل» سپرد و «حلب» را به «ظاهر» موسوم به «غازی ، غیاث‌الدین» داد و «مصر» را به «عزیز» (عثمان غیاث‌الدین بن یوسف ، متوفی ۵۹۰ ه ق) واگذار کرد . اما «قفطی» در «مصر» نمانده و وزارت این عزیز را نداشته ، بلکه در «حلب» مقیم گردیده و در آنجا به ترتیب ، وزارت ظاهر (غیاث‌الدین ، ۱۱۸۶ - ۱۲۱۶ م) و پسرش عزیز (محمد بن ظاهر غازی ۱۲۱۶ - ۱۲۳۶ م در حلب) و پسرش ناصر (صلاح‌الدین ، ۱۲۳۶ - ۱۲۶۰ م) را تقلد نموده است ـ نگارنده .

۲ — د ، خویشتن را .

۳ — ث ، جمهوری .

٤ — د ، بنده گان .

۵ — ث د ، تحصیل انسانیه .

پاك نیّتی و یکجهتی این خاندان ولایت نشان ، زیور افسر سربلندی گردانیده ، عارف آسرار آنفس و آفاق ، جوهری اعلاقِ مکارمِ اخلاق ، مستوفی ممالك ایرانِ جنّت ـ نشان ، علی الاطلاق و بالاستحقاق ، ذی القدر[1] العظیم والعزّ الجسیم ، « میرزامحمّد ابراهیم » آدامَ الله تعالی معالیه وقَرَنَ بالنّصر والتأیید ایّامَه ولیالیه مشاهده می کرد و خاطر عاطرِ بحر مَقاطرِ آن جناب را حسب الاقتراح عظیمی ازاجلّاء اعاظم به تقلّد ترجمهٔ آن کتاب راغب دید ، هرچند این خدمتگزاری[2] را در ازاء[3] جلایل مکارم آن عالیجناب ، ذرّه واری محلّ ومقدار نه، امّا به حکم « لایُتْرَكُ المیسورُ بالمعسور » ، با اقرار به گوناگون قصور ، شروع پیوست . و العجب که تیغ زنگارخوردهٔ طبع کالّ کلیل خویش را که به حدّ قطع طمع ، جوهر یك مو برش با وی گُمان نداشت ، از عهدهٔ این خدمت ، مطابق خواسته و فرموده که معانی آن کتاب به آوْضح طُرُقِ بیان باَدا رسانیده شود ، چگونه برآمد ؟ [4] .

و چون نسخهٔ اصل منحصر در فرد بود و مواضع سهو و سُقم بسیار وآشکار ، اضطراراً ، در چندین موضع ، به ایراد آنچه از سراپایِ[5] کلام و به معونت قراینِ مَقام مستفاد می توانست شد ، اقتصار لازم نمود . والتّکلان علی المَلِكِ المعبود[6] .

---

۱ ـ ث ، ذالقدر . ۲ ـ ث ، د ، خدمتگذاری . ۳ ـ د ، اذاء .
٤ ـ د ، برآید . ٥ ـ ث د ، سرابای . ٦ ـ د ، المعبود المهیمن المنان و اشعار آنرا اسقاط نمود ـ ث ، المعبود . ترجمهٔ تاریخ الحکما .

بسم الله الرّحمان الرّحیم (۱)

مصنّف ، بعداز حمد و ثنا ،گوید : علما را اختلاف است درآنکه کیست اوّل کسی که در حکمت نظری و ارکان وفنون‌آن ، اعنی‌منطق و ریاضی و طبیعی والهی ، سخن کرد [ودرآن خوض‌نمود و اوّل‌حکما، علی‌الاِطلاق،کیست ونام‌اوچیست(۲)؟] پس می گوید : هرگروه از فِرَق ناس، شخصی را نام می برند وکسی را اوّل‌می‌دانند و نیست‌کسی ازآنها اوّل حقیقی ، [بلکه اگر اوّل باشد ، اوّل خصوص آن فرقه خواهد بود (۲)] . امّا اصحاب تحقیق ، برآنندکه امرحکمت ، اوّلا، برسبیل نبوّت ، بر « ادریس » [علی نبیّنا و علیه‌السّلام (۲)] نازل‌گردید و غیرآن حضرت هرکس که گروهی را اوّل می‌داند ، چون به حقیقت نگری ، شاگرد آن حضرت ، یا شاگرد شاگرد ، (یا شاگرد شاگرد شاگرد (۳)) آن جناب است ، [علیه السّلام (۲)] .

اکنون مرا ، به تأیید الهی ، تصمیم عزم واقع است برآنکه ذکرکنم مشهورین حکما را از هر امّت و هر فرقه ، خواه سابقین براسلام و خواه لاحقین ، اِلیٰ زمانی هذا . و ایراد نمایم‌سخن حکمت ، یا کتابی ، یا تصنیفی‌که خاص او باشد (۴) ، زیرا که یافتم او را (۵) از امور مجهوله و از تواریخ مهجوره ، حال‌آنکه در اطّلاع برآنها

---

۱ — الف ج [الحمدلله خالق‌الکل و عالم‌عاقل‌وجل و واهب‌العقل و باعث‌مخلوقاته یوم الفصل و صلی‌الله علی انبیائه الاکرمین و خص بصلاته و تحیته محمد الذی شفعه یوم الدین] . ۲ — ازمترجم . ۳ — الف ج (الاقرب فالاقرب) .

۴ — الف ج [او حکمة علیة ابتدعها و نسبت الیه] . ۵ — ضمیر راجع است به تاریخ الحکما ـ نگارنده .

دیدم که عبرتی [و پندی [۱]] مندرج است [۲] ، لاجرم ، (امید ثواب را ،[۳]) در آن شروع پیوستم و چنان پسندیدم که اسامی ایشان را بر ترتیب حروف ایراد نمایم ، تا بر جویندگان ، کار آسان گردانیده باشم . و هو حسبنا و نِعْمَ الوکیل [۴] .



۱ — از مترجم. ۲ — الف ج [و ذکر لما سلف]. ۳ — الف ج : (ارجوبه الثواب لی و لقارئه انشاء الله تعالی). ٤ — الف ج [والله الموفق].

حرف الهمزة [1] فی اسماء الحکماء

١ ـ ادریس [النّبیّ صلوات الله علیه [2]]

مصنّف گوید : اصحاب تفاسیر و ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند از اخبار آن حضرت آنقدر که ما را نیازی [و حاجتی [2]] به اعادهٔ آن باقی نگذاشته‌اند ، لیکن برآنم که ذکر نمایم آنچه حکما ، بخصوصهم ، ذکر نموده‌اند [3] ، از احوال مولد و منشأ آن حضرت و آنکه ، قبل از نبوّت ، علم و دانش از چه کسی اخذ نموده ! [4]

پس بدانکه فرقه‌ای برآنند که آن حضرت [علیه السّلام [2]] درشهر « منف » از بلاد « مصر » متولّد شد و از وی به « هرمس الهرامسه » تعبیرمی‌نمایند . می‌گویند: هرمس معرّب ارمیس [5] است و ارمیس به لغت [6] یونانی عَلَم است کوکب عطارد را و گروهی دیگر می‌گویند : اسم او به یونانی طرمیس است و به عبرانی خنوخ [7] و معرّب آن اخنوخ است و باری ، [8] (سبحانه [9]) ، درکتاب عربی مبین ، آن حضرت را « ادریس » خوانده و همین گروه می‌گویند : معلّم [و استاد [2]] آن حضرت ، « غوثاذیمون » [10] نام داشت و بعضی گفتند : « اغثاذیمون » [10] مصری [11]

---

١ ـ د ، حرف الالف . ٢ ـ ازمترجم . ٣ ـ الف ج : [و اختلف الحکماء فی مولده] . ٤ ـ ث د ، نموده‌اند . ٥ ـ ب ث د ، ارمس . ٦ ـ د ، ارمس لغت یونانی . ٧ ـ د ، خنوخ است و
٨ ـ د ، باری . ٩ ـ الف ج (عزوجل) . ١٠ ـ د ، عوثاذیمون .
١١ ـ الف ج [ولم یذکروا من کان هذا الرجل الا انهم قالوا کان احد الانبیا الیونانیین]

و از وی به « لورین »[۱] ثانی تعبیر می‌نمایند ، چُنانکه از آن حضرت به « لورین »[۱] ثالث و تفسیر غوثاذیمون[۲] [بعربی[۳]] السّعید الجدّ است [یعنی نیکبخت[۳]] .

می‌گویند : « هرمس » از « مصر » برآمد و تمام روی زمین را سیاحت کرده ،[۴] تا به « مصر » مراجعت نمود[۵] و از آنجا ، باری تعالی ، وی را رفع فرمود ، بعد از آنکه هشتاد و دو سال در جهان گذرانیده بود . وگروهی گویند : « ادریس » ، علیه‌السّلام ، در « بابِل » متولّد شد و درآنجا نشؤ ونما کرد و دراوّل متعلّم به علوم « شیث بن آدم » علیهماالسّلام شد و « شیث » [علیه‌السّلام[۳]] (جدّ پدر[۶]) آن حضرت است ، زیرا که او پسر « یارد[۷] بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث » است ، علیهم‌السّلام . و « شهرستانی »[۸] می‌گوید که « اغثاذیمون » همان « شیث » است ، علیه‌السّلام .

و چون « ادریس » ، علیه‌السّلام ، بزرگ شد ، باری تعالی وی را رتبهٔ[۹] نبوّت ارزانی‌داشت . پس آن حضرت نهی کرد مفسدین بنی‌آدم را ازمخالفت شریعت « آدم » و « شیث » [علیهماالسّلام[۳]] . گروهی اندك ، اطاعت کردند و اکثر ، بر مخالفت اصرار ورزیدند . از این‌جهت ، آن حضرت قصد فرمود که از میان ایشان مهاجرت نماید وگروهی را که با وی گرویده ، منقاد بودند ، نیز به مهاجرت[۱۰] امر فرمود و دشوار نمود بر ایشان جدا شدن از اوطان . گفتند : کجا خواهیم یافت مانند « بابل » ، اگر از اینجا برویم ؟ وکلمهٔ بابِل به لغت سریانی ، عبارت از نهر است و

---

۱ – ب ث د ، اورین . ۲ – د ، عوثاذیمون . ۳ – از مترجم .
۴ – ب ث ، کرده باز به مصر . ۵ – د ، نموده . ۶ – الف ج (جد جد) . ۷ – ث ، بارد – د ، سارد . ۸ – مقصود امام تاج‌الدین محمدبن‌عبدالکریم شهرستانی‌است ، متوفی ۵۴۸ ه – نگارنده . ۹ – د ، سرتبهٔ .
۱۰ – ب ث ، مهاجرت قوم امر .

مراد ایشان به نهرِ مذکور، «دِجله» و «فُرات»[1] بود. پس فرمود «ادریس»، علیه‌السّلام که چون ما از برای خدا مهاجرت کرده باشیم، نهری دیگر روزی‌ما خواهد گردانید. پس بیرون رفتند تا رسیدند به اقلیمی که موسوم است به بابلیون و دیدند («نیل مصر» را[2]) وکسی برآن مقیم ندیدند. پس آن حضرت برسر «نیل» بایستاد وتسبیح الهی کرد و نامِ نهاد قوم خود را «بابلیون» و درتفسیر این لفظ اختلاف کرده‌اند. گروهی گویند: معنیِ‌آن نهرٌ کنهر است. و بعضی گویند نهرٌ کنهر کم[3] و بعضی دیگر نهر مبارك و فرقه‌ای گویند: یون[4] در لغت سریانی به منزلهٔ افعل تفضیل است در لغت عربی ومعنی بابلیون نهر اکبراست و باین سبب، اسم‌آن اقلیم، نزد جمیع امم، «بابلیون» شد وهمهٔ طوایف عالَم، بِلاد «مصر» را بابلیون می - خوانند، الّا عرب که ایشان آنرا بِلاد «مصر» می‌نامند، از روی نسبت به «مصربن حام[5] بن نوح» [علیه‌السّلام[6]] که بعد ازطوفان آنجا را مَقام نموده بود[7][8]. پس «ادریس» [علیه‌السّلام[6]] با گروهی که با وی‌آمده بودند، آنجا مَقام‌گزیدند و مشغول شدند به دعوت خلق بسوی[9] امر به معروف و نهی از منکَر و طاعت باری‌تعالی. و در ایّام‌او مردم، به هفتاد و دو لغت تکلّم نمودندی و تعلیم نموده‌بود اورا باری تعالی لغت جمیع طوایف، تا تعلیم نماید هر فرقه‌ای را از ایشان[10] به لغت ایشان ومقرّر فرمود اورا که طایفه به طایفه و فرقه به فرقه، مردم را مدینه‌ای و موضع اجتماعی تعیین فرماید و در هر مدینه، گروهی از اهل علم نصب نماید، تا

---

۱ — ث د، دجله فرات. ۲ — الف ج (فرأوا النیل). ۳ — د، کنهرکم است و. ٤ — ث، گویند و یون. ٥ — ب ث د، سام. ٦ — از مترجم. ۷ — ث د، بودند. ۸ — الف ج [واللّه اعلم بکلّ ذلک]. ۹ — ث، سوای — د، مشغول شد بسوی دعوت خلق به امر معروف. ۱۰ — ث، هرفرقه‌ای را از ایشان و مقرر فرمود.

بشناسانند ایشانرا طریق سیاست مُدُن[۱] پس ، هرگروه ، در سرزمین خویش شهری بِنا نهادند . گویند : اعدادِ شهرها که در زمان آن حضرت بدید آمد[۲] ، به یکصد و هشتاد و هشت مدینه رسیده بود که کوچکتر از همهٔ آنها ، شهر « رُها » بود . وآن حضرت اوّل کسی است که استخراج علوم حکمت و علم نجوم نمود ، زیرا که باری تعالی اِفهام نمود وی را اسرار[۳] فلك وترکیب آن و نِقاطی‌را که اجتماع کواکب در آنها واقع شود و فهمانیده بود وی را شمار سالها و حساب روزگار و اگرنه چُنین بودی ، خواطر و اذهان را یارای‌آن نبودی که از راهِ استقراء باین‌مطالب توانند رسید و در میان مردم در هر اقلیم ، قوانین [و سُنن[۴]] که لایق [و سزاوار[۴]] ایشان باشد ، مقرّر داشت و قسمت فرمود روی زمین را به چهار قسم و برهر ربعی مَلِکی نصب فرمود ، تا سیاست آن ربع می‌نموده باشد و بهریك از این ملوك چهارگانه سفارش فرمود ، تا اِلزام نماید اهل مملکت خویش را به شریعتی که تعیین فرمود و بعض آنها مذکور می‌گردد و اسامی‌ملوك چهارگانه[۵] بر این‌نهج‌است : اوّل «ایلاوس» ومعنی‌آن رحیم است . دویم « زوس »[۶] . سیم « اسقلبیوس »[۷] . چهارم « زوس[۸] امّون » و بعضی گفتند :[۹] چهارم « ایلاوس اُمّون » و برخی گفتند : « بسیلوخس »[۱۰] و او « اُمّون مَلِك » است که عن قریب احوال او مذکور خواهیم ساخت .

ذکر بعضی ازآنچه « ادریس » ، [علیه‌السّلام[۴]] ، در میان (قوم[۱۱]) سنّت گردانید :

دعوت فرمودآن حضرت ، [علیه‌السّلام[۴]] ، قوم را به دین الهی و به توحید

---

۱ – د : سیاست بدن. ۲ – د : پدید آمد . ۳ – د : وی را از اسرار . ٤ – از مترجم . ٥ – الف ج [اللذین ملکوا] . ٦ – ب ث د : اوس . ۷ – ب ث د : اسقلبنوس . ۸ – ب ث د : اوس . ۹ – د : گفته‌اند. ۱۰ – ب ث : ثیلوخس ـ د : نیلوخس . ۱۱ – الف ج (قومه المطیعین له) .

باری [جلّ شأنه [1]] و عبادت او [عزّوجلّ [1]] و اینکه نفوس خویش‌را ازعذاب اخروی خلاصی بخشند ، به اعمال صالحه در دنیا . و مبالغت فرمود درآنکه زهد ورزند [2] وعدل پیش‌گیرند [درکافّهٔ امور [1]] و امر [3] فرمود ایشان‌را به نمازهای مخصوص، براوضاع مخصوصه و به روزه داشتن‌درایّام معروفه از هرماه و برانگیخت ایشان را برجهاد کردن با اعداء دین . و دراموال ایشان ، برای معونت ضعفا ، زکوة مقرّر گردانید . و عظیم مبالغت فرمود در باب طهارت از جنابت [4] و حرام‌گردانید هرمسکر را از مشروبات و سخت‌گرفت بر ایشان دراین باب ، سخت‌گرفتنی . واعیاد بسیار، در اوقات معروفه ، [5] مقرّر فرمود وقربانها مقرّر داشت در وقت دخول‌شمس به اوّل هر بُرجی و بعضی برای رؤیت هلال و هروقت‌که‌کوکبی به بیت یا شرف خود درآید ، یا اورا با کواکب دیگراتّصالی‌واقع شود [6] (وقرابین به بخور و ذبایح و به نوبر هرچیز [7]) [8] ، از حبوب به‌گندم و از میوه‌ها به انگور مقرّرفرمود .

و وعده داد (اهل بیت خود را [9]) به انبیا [و پیغمبران[1]] که بعد از وی خواهند آمد . و اعداد ایشان ذکرکرد [10] . وشناسانید ایشانرا صفات [11] انبیا وآنکه نبیّ باید از هر مذمّت وآفت بری باشد و کامل باشد در محامد وفضایل و فرو نماند درهیچ مسأله از مسائل‌که از وی پرسند ، خواه از زمین و خواه ازآسمان و دانا باشد به جمیع منافع و مضارّ [12] و مستجاب الدّعوه باشد در هرچیزکه [از خداوند

---

۱ — ازمترجم . ۲ — الف ج [فی‌الدنیا] . ۳ — ث ، امور امر فرسودند. ٤ — الف ج [والحمار والکلب] . ٥ — د، معروفه مخصوصه‌مقرر فرمود . ٦ — الف ج [ذکر ماامر به من‌القرابین] . ۷ — الف ج [امر به بتقریب ثلثة اشیاء البخور و الذبایح و الخمر] . ۸ — الف ج : فمن الریاحین الورد . ۹ — الف ج (اهل ملته) . ۱۰ — الف ج : [عدة] . ۱۱ — د ، ایشان را ازصفات. ۱۲ — الف ج [و مما فیه دواء وشفاء من کل الم].

عالمیان [۱]] طلبد و باید که مذهب او و دعوت او ، همگی ، عاید به صلاح اهل عالَم باشد و بعد از آنکه « ادریس » ، [علیه‌السّلام [۱]] ، مالک ارض شد ، مردم را به سه طبقه مرتّب داشت : کَهَنَه وملوك و رَعایا . و مرتبهٔ کاهن فوق مرتبهٔ مَلِك گردانید ؛ زیرا که کاهن از باری سبحانه سؤال [و طلب [۱]] هم درحقّ نفس خویش و هم در حقّ مَلِك و هم در حقّ رعیّت می‌نماید و وظیفهٔ مَلِك ، نیست مگر سؤال در بارهٔ خویش و رعیّت [۲] ونیست او را که سؤال نماید درحقّ کاهن ، زیرا که کاهن اقرب است از مَلِك به [جناب [۱]] باری تعالی . لاجرم ، منزلت مَلِك بآن سبب فُرودِ منزلت کاهن باشد وهمچنین نیست رعیّت را که از باری‌تعالی سؤال نماید ، مگر درحقّ نفس[۳] خویش ، زیرا که منزلت مَلِك ، جلیل‌تر است نزد باری تعالی [۴] از منزلت رعیّت ، پس ناقص باشند هم ملک و هم رعیّت از کاهن . امّا مَلِك ، به یک مرتبه و [۵] امّا رعیّت ، به دو مرتبه . بالجمله ، همواره براین روش و قاعده [۶] زندگانی می کردند ، تا باری [سبحانه [۱]] رفع فرمود « ادریس » را و بعد از وی اصحاب او در حفظ شریعت او کوشیدند و از ملوك چهارگانه « اسقلبیوس » [۷] که به قوّت عزم امتیاز داشت . در حفظ کلمه و قوانین شریعت « ادریس » ، [علیه‌السّلام [۱]] . اهتمام تمام ظاهر گردانید و برمفارقت آن حضرت [عظیم [۱]] اندوهناك شد . پس صورت آن حضرت را در هیاکل و معابد وصورت رفع او را بنگاشت .

و « اسقلبیوس » [۷] مالک مملکتی بود که بعد از طوفان ، یونانیان ، متملّک

---

۱ - از مترجم . ۲ - ث د ، خویش رعیت . ۳ - ث د ، مگر در نفس خویش . ۴ - الف ج [الذی ملکه علی الرعیة] . ۵ - ث ، مرتبه اما . ۶ - الف ج [من الفعل فی العبادات وآداب الائتمار بهذه الشریعة] . ۷ - ب ث د ، اسقلینوس .

آن شدند و چون صورت « ادریس » و رفع او را در هیاکلی که از صدمت طوفان سالم مانده بود ، مشاهده کردند ، علوّ قدر « اسقلبیوس »[1] و اهتمام او را درتدریس علوم ، معلوم گردانیده ، پنداشتند که « اسقلبیوس » [1] است آنکه اورا باری‌تعالیٰ به آسمان رفع فرموده و در این پنداشت ، غلط رفته بودند که از روی حدس و تخمین فرا گرفته بودند و بعد از این ، برخی از اخبارِ « اسقلبیوس »[1] نگاشته‌ٔ خامه‌ٔ بیان خواهدگردید [2] .

و شریعت « ادریس » ، [علیه‌السّلام [3]] ، پادشاهی‌حقیقی بود وقوم « صابئین » از شریعت آن حضرت به مملکت قیّمه تعبیر می‌کنند . و آن شریعت ، جمله روی زمین [4] را فرو گرفته بود . قبله‌ٔ عبادت آن امّت ، نقطه‌ٔ جنوب بود ، بر خطّ نصف‌النّهار .

اکنون بیان کنیم شمایل « هرمس‌الهرامسه »[5] را که عبارت‌است‌از « ادریس » ، [علیه‌السّلام [3]] .

بعضی گفته‌اند که آن حضرت مردی بود گندم گون ، تمام قامت [6] (گشاده ابروی [7]) ، (انبوه موی [8]) ، نیکو شمایل [9] ، فراخ بازوی ، پهن شانه ، قوی ـ استخوان، کم گوشت ، سیه‌چشم‌ودرخشان ، به همواری سخنگوی، کثیرالسّکوت[10] ، چون براه رفتی ، نظرسوی زمین‌داشتی واکثراوقات متأمّل بودی و ازاین‌جهت ، اندك گرفته روی نمودی و چون خشمگین شدی ، افروخته گشتی و چون سخن کردی ، انگشت سبّابه بجنبانیدی .

---

۱ ــ ب ث ، اسقلینوس . ۲ ــ الف ج [انشاء الله تعالی] .
۳ ــ از مترجم . ۴ ــ الف ج [المعمور] . ۵ ــ رجوع کنید ص ۷ س ۸ .
۶ ــ الف ج [اجلح] . ۷ ــ الف ج (حسن‌الوجه) . ۸ ــ الف ج (كث‌اللحية) . ۹ ــ الف ج [والتخاطيط] . ۱۰ ــ الف ج [ساكن الاعضاء] .

مدّت مُقام او بر زمین ، هشتاد و دو سال بود و نقش نگین انگشترش مضمون این عبارت :

حفظ الفروض و الشریعة من تمام الدّین و تمام الدّین کمال (المروّة [۱]) . و برمِنْطقه‌ای که در نماز براموات پوشیدی ، مضمون این عبارت : السَّعید من نظر لنفسه وشفاعته[۲] عند ربّه اعماله الصالحة[۳]. وآن حضرت را مواعظ وآداب[بسیار[٤]] بود که هر فرقه آن را به لغت خویش ترجمه کرده ، جاری مجرای امثال[٥] می‌دارند . اینک ، بعضی ازآن مذکور می‌گردد [٦] :

از آن جمله فرمود : لن یستطیعَ احدٌ انْ یَشکُرَ اللهَ تعالیٰ[۷] بمثل الاِنعامِ علیٰ خلقِه .

[یعنی هیچکس هرگز نمی‌تواند شکر الهی بجای‌آورد بمانند اِنعام برخلق او. مقصود آنست که اِنعام برخلق ، بهترین وجوه شکر است [٤]] و فرمود : من اَرادَ بلوغَ العلم و صَالِحَ العملَ فلیترکْ من یده آلةَ الجهل وسیّئَ العمل ، کما تری الصَّانعَ الّذی یَعْرِفُ الصَّنایعَ کُلَّها ، اذا ارادَ الخیاطةَ اَخذَ آلتَها و ترکَ آلةَ النّجارة . فحُبُّ الدّنیا و حُبُّ الآخرة لا یجتمعان فی‌قلب ابداً .

[یعنی هر کس خواهد به رتبهٔ دانش و نیکوکاری فایزگردد ، گو آلت نادانی و بدکرداری از دست فروگذارد . نبینی که شناسای هر پیشه و صنعت ، چون خواهد خیاطت کند ، آلت دوختن بردارد و آلت درودگری [۸] بیندازد ؟ پس دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نتواند شد [۹]] .

دیگر فرمود : خیرُ الدنیا حسرةٌ و شرُّها ندَمٌ . [یعنی چیزهای خوب دنیا ،

---

۱ — الف ج (المروّة) . ۲ — ب ث د ، شفعته . ۳ — د ، اعماله الصالحین . ٤ — از مترجم . ٥ — الف ج [والرموز] . ٦ — الف ج : [انشاء الله تعالی] . ۷ — الف ج [علی نعمه] . ۸ — ب ث د ، دروگری . ۹ — تفسیر قول از مترجم .

موجب حسرت است ، چون عاقبت ، بالضّرورة ، باید گذاشت و چیزهای بدِ [1] دنیا ، باعث ندامت است ، چون در عُقْبیٰ مؤاخذت [2] برآن خواهد شد [3]] .

دیگر فرمود : اذا دعوتم الله [4] فاخلصوا [5] النّیة [و اخلوها [3]] و کذا الصّیام و الصلوة . فافعلوا .

[می فرماید : چون خدای را ، سبحانه ، می‌خواهنده باشید [6] باید که خالص گردانید نیّت را وخالی ازآلایش سازید آن‌را و درنماز و روزه که بجای می آورید ، همین‌شیوه [7] مرعی دارید [3]] . دیگرفرمود : سوگند به دروغ مخورید . و برباری، سبحانه ، جرأت به کذب منمائید . وسوگند مدهیدآنان را که دانید به دروغ سوگند ـ می‌خورند [8] که درگناه آن ، شریک ایشان خواهید بود . دیگرفرمود : بپرهیزید [9] از مکاسب دنیّه . و فرمانبردار باشید ملوك را . و تواضع کنید با بزرگان . و لبریز می‌داشته باشید دهانهای خویش را به حمد الهی . دیگر فرمود : زندگانی نفس ، در دانش است [بپرهیزید از مصاحبت اشرار [3]] و حسد مبرید برمردم ، برآمدِ کارِ ایشان ، زیرا که بهره مندی ایشان به‌آنها [10] بغایت اندك است . دیگرفرمود : هر که از حدّ کفاف درگذرد ، هیچ‌چیز او را غنی و بی‌نیاز نتواند کرد .

بدان‌که « سلیمان‌بن حسّان » [11] کـه معروف است به « ابن‌جلجل » [12] ، می گوید : « هرامسه » سه تن‌اند . اوّل ایشان ، هرمسی‌است که قبل‌ازطوفان بوده . واین لفظ، لقب‌است . مانند لفظ‌قیصر وکسریٰ . و « فرس » ، درتواریخ‌خود، تعبیرازهرمس

---

۱ — ث ، چیزها بد .	۲ — ث ، مواخذات .	۳ — از مترجم .
۴ — الف ج [سبحانه] .	۵ — ب ث د ، فاخلصوا له .	۶ — ث ، باشند .
۷ — د ، شیوه را .	۸ — د ، که سوگند به دروغ می‌خورند .
۹ — ث ، دیگر بپرهیزید .	۱۰ — د ، با آنها .	۱۱ — د ، حصان .
۱۲ — ث ، ابن‌حلحل .

به‌لفظ ایهحل[1] می‌نمایند. و می‌گویند «کیومرث» «جدّ» «هرمس» است. و «عبرانیّون» او را «اخنوخ» می‌نامند. و هم اوست «ادریس»، [علیه‌السّلام[2]]، و «ابومعشر» [بلخی[2]] می‌گوید: اوّل کسی که سخن گفت دراشیاء علویّه وحرکات نجومیّه، «ادریس»[3] بود. و اوست اوّل کسی‌که نظر کرد درعلم‌طبّ وسخن گفت درآن. و تألیف فرمود برای‌اهل زمان خویش‌قصاید موزونه واشعارمعلومه، مشتمل بربیان اشیاء ارضیّه و علویّه. و هم‌اوست اوّل کسی‌که خبرداد مردم‌را به وقوع طوفان. وچنان‌بود که‌آن حضرت دیدکه‌آفتی‌سماوی به‌زمین‌خواهد رسید ازآب یاآتش [و اندیشه‌مندشد که چون طوفان درآید و مردمان هلاك شوند، هرآینه علومی‌که در میان مردم به سعی او و پیشینیان ازقوّه به فعل‌رسیده، جمله ازمیان برود[2]] پس تدبیر کرد. ودر «صعید مصر» که مسکن او بود، هیاکل‌اهرام ومداین برابی[4] بنیان نهاد[5] و تصویرفرمود درآنها، صورت جمیع صناعات وصُنّاع‌آن صناعات وآلات‌آن صناعات را تا بعداز انقضاء طوفان، چون مردم پیدا[6] آیند و در صُوَر نگرند، راهی باشد ایشان را به استخراج آن صناعات، بار دیگر. [وهمچنین از سایر صناعات جزئیّه نشانها و علامتها گذاشت آیندگان را[2]] و بثبوت رسیده از نقل اقدمین‌که «ادریس»، اوّل کسی است که [خطّ و نوشتن پیدا کرد. و[2]] مدارست کتب با دیدآورد[7]. و فرو فرستاد[8] باری‌تعالیٰ برای وی سی‌صحیفه. و اوّل کسی است‌که دوختن جامه و پوشیدن‌آن با دیدآورد[9]. و «ابومعشر» حکایات (کثیره[10]) از وی ذکرکرده.

---

۱ ـ ب د، ایهجل ـ ث، ایهحل. ۲ ـ ازمترجم. ۳ ـ الف ج [وهو اول من بنی‌الهیاکل ومجدالله فیها]. ۴ ـ ث د، برای. ۵ ـ الف ج [وخاف ذهاب العلم‌بالطوفان فبنی البرابی]. ۶ ـ ث، بیدا. ۷ ـ الف ج [ونظر فی‌العلوم]. ۸ ـ ث، فروستاد. ۹ ـ الف ج [ورفعه الله الیه مکاناً علیاً]. ۱۰ ـ الف ج (شنیعة).

ازآنها آنچه (سبکتر [۱]) و نزدیکتر یافتم ، ایراد نمودم . تمام شد کلام ابن‌جلجل [اندلسی [۲]] .

۲ ـ امّون‌الملک الحکیم .

لفظ امّون لقب است او را و اسم حقیقی او « بسیلوخس » [۳] است و او یکی از ملوک چهارگانه است که اخذ حکمت از « هِرمَس » اوّل [۴] نموده‌اند [چنانکه سابقاً مذکور شد [۲]] و « هرمس » او را والی [و حاکم [۲]] گردانیده بود بر رُبعی از ارباع ارض و « اُمّونِ » مذکور ، در جملهٔ حکما معدود است . ولیکن چیزی ازکلام او ، [از لغت آن روزگار [۲]] به عربی نقل نشده [و بما نرسیده [۲]] و بعد ازآنکه « هرمس » او را به پادشاهی تعیین فرمود ، [۵] او را وصیّتها نمود که بعضی مترجَم و منقول شده . از آن جمله فرمود : اوّل چیزی که ترا بآن وصیّت می کنم ، تقوای الهی است [۶] و اختیار طاعت او . دیگر آنکه هرکس را برگروهی حاکم می گردانیده باشی ، واجب‌گردان بر وی آنکه سه چیز را متذکّر باشد [و از نظر فرو نگذارد [۲]] اوّل آنکه داند [۷] مردمی بسیارندکه دست‌تسلّط او برایشان دراز است. دویّم [۸] داند که آن گروه که زیردستان وی‌اند ، آزادانند [۹] . عبید نیستند . سیّم داند که این‌سلطنت‌که او را دست داده ، درمعرض زوال است [و پاینده نیست [۲]] و فرمود : مبادا آنکه اهمال ورزی در محاربت و جهاد قومی که ایمان به خدای (سبحانه [۱۰]) نیاورده ، پیرو سنّت و شریعت من‌نباشند و بدانکه رعیّت ، می‌آرامند

---

۱ ــ الف ج (احق) . ۲ ــ ازمترجم . ۳ ــ ب ث ، ثیلوخس ، د ، سیلوخس . ٤ ــ د ، اول از هرمس . ٥ ــ ب ث : می‌فرمود . ٦ ــ الف ج : [عزوجل] . ۷ ــ د : داندکه مردمی . ۸ ــ د : دویم آنکه داندکه . ۹ ــ ث ،آزاد دانند . ۱۰ ــ الف ج (جل اسمه) .

بسوی آنکه با ایشان نکوکاری پیشه نماید و می‌رمند از آنکه بدکاری [۱] پیشه گیرد و سلطنت سلطان ، به رعیّت باز بسته است . چون رعیّت ، از وی برمند ، (سلطان بر که خواهد بود ؟ [۲]) . توکار آخرت نیکوگردان که همان [۳] کار دنیای تو نیکو می‌گرداند . [۴] راز خویشتن پوشیده میدار و در هرکار [۵] بیدار باش و در جستجو کوشش می‌کن وچون عزم کاری کردی ، بکن . بر تو باد محافظت اهل کیمیاء بزرگ وایشان زارعانند، زیرا که لشکرها بایشان می‌توان‌داشت وخزانه بایشان معمورمی‌گردد ، گرامی‌دار اهل علم را و ایشان را بر دیگران تقدیم نه تا رعیّت حقّ ایشان بشناسد [۶] و هرکه را درطلب علم بینی ، او را عزیز (وگرامی [۷]) دار ، تاذهنش روشن‌گردد ، هرکه را بینی که از وی رخنه در مُلک پیدا می‌شود ، گردنش بزن و او را بردارکن تا دیگران حذرکنندازمثل آن ، که چون مملکت فاسد شد ، رعیّت‌هم‌فاسد شد ، هرکه دزدی کند ، دستش قطع کن و هرکه راه زند ، گردنش بزن و مذکّری که با مذکّری جمع شده باشد ، به‌آتش بسوزانش ، هرماه یک بار [۸] به‌کار زندانیان پرداز ، تا از محبوس داشتن مظلوم خاطرجمع‌توانی بود ، مشاورت‌کن باعقلا، تا ازخلل خودرائی در امان باشی ، درعقوبت گناهان کوچک تعجیل‌منمای و میان عقوبت وگناه ، راهی بسوی معذرت بازگذار .

و چون مَلِک مذکور ، از آن حضرت مرخّص و روانهٔ دارالملک خویشتن می‌شد ، اورا فرمود : روش‌مَلِک‌آنست که نخستین‌شروع کند درامر سلطنت برنفس خویش ، تا سلطنت او بردیگران درست آید .

---

۱ ــ ث ، بدکار پیشه . ۲ ــ الف ج (کان سلطان نفسه) .
۳ ــ ب ، همان سبحانه . ۴ ــ د ، میگردد . ۵ ــ ث ، و درکار .
۶ ــ ب ، بشناسند . ۷ ــ از مترجم . ۸ ــ ث ، بیکبار .

۳ ـ اسقلبیوس[۱] الحکیم .

وی را اسقلابیوس[۲] نیز می‌نویسند و گاهی اسقلبیاذس[۳] می‌گویند . او ، مَلِکی‌دیگر است ازملوك چهارگانه که خدمت « هَرمَس‌اوّل» دریافته و ازآن‌حضرت اخذ حکمت نموده‌اند[۴] و این حکیم ، بیشتر از دیگران بهره‌مندی یافته و او ، به حکمت از دیگران مشهورتر است ، « هرمس » او را بر رُبعی از ارض[۵] [پادشاه و[۶]] فرمانروا ساخت . (بعد ازطوفان به سبب مُقام قوم یونان ، نام‌آنجا ، « یونان » شد[۷]) . بعد از آنکه خبر رفع « هرمس » بوی رسید ، سخت غمین[۸] و بغایت اندوهگین شد ، از روی دریغ برآنچه اهل روی زمین را فوت شد از برکات وجود آن حضرت[۹] . پس [برای تسلّی و دلخوشی[۱۰]] ، صورت آن حضرت را در هیکل عبادتخانهٔ[۱۱] خود تصویر فرمود وآن صورت ، بود برنهایت‌آنچه ممکن‌باشد از نمودارهیأتِ وقار و بزرگواری و درهمان موضع‌صورت او را بروجهی که حکایت کند از حالت رفع و صعود[۱۲] برآسمان ، بنگاشت و هرگاه داخل هیکل شدی ، در برابرآن‌صورت ، از روی تعظیم بنشستی ، همان روش‌که درحال وجودآن حضرت . و پیوسته براین شیوه زیستی ، تاآخر عمر . و از اینجا گفته‌اند جماعتی که همین شد سبب عبادت اصنام ؛ زیرا که « صاب بن‌ادریس » و به قولی « صاب بن‌مَلِکْ » ،[۱۳] بزرگ داشت اصنام را و آنها را الهه اتّخاذ نمود ، چون معلوم شد او را که

---

۱ ــ (Sculape) ـ ب ث د ، اسقلینوس . ۲ ــ ب ث د ، اسقلانیوس . ۳ ــ ب ث د ، اسقلیانوس . ٤ ــ د ، می‌نموده‌اند . ٥ ــ الف ج : [المعمورة] . ٦ ــ از مترجم ـ د ، پادشاه فرمانروا . ۷ ــ الف ج (و هذا الربع الذی ملکته الیونانیون بعدالطوفان) . ۸ ــ ث ، غمگین . ۹ ــ الف ج [و علمه] . ۱۰ ــ ازمترجم . ۱۱ ــ ب ث د ، هیکل و عبادتخانه . ۱۲ ــ ث ، رفع صعود . ۱۳ ــ ب ث د ، بن‌لمک .

« اسقلبیوس » [1] تعظیم می کرده صورتی را که در هیکل او یافته شد .

وچون بعد ازانقضاء طوفان ، [دیگر باره افراد بشرمتکثّرشدند و[2]] جماعتی را مقام و مسکن زمینی شد که قبل از طوفان مقام و مملکتِ « اسقلبیوس » [1] بوده و درهیکل [که ازصدمت طوفان سالم‌مانده بود ، [2]] دیدند صورتی‌را ، یکبار برحال جلوس برکرسی و یکبار به‌حال برشدن به آسمان ، گمان بردندکه مگر صورت « اسقلبیوس » [1] است و راه نبردنـد به حدیث « هرمس » . پس تعظیم نمودنـد « اسقلبیوس » [1] را و اعتقاد کردندکه اوست اوّل‌کسی که سخن از حکمت گفت ، علی‌الاطلاق . و ندانستندکه او اوّل‌کسی است‌که در خصوص آن زمین سخن‌گفت ، نه اوّل حقیقی .

بدانکه « جالینوس » در اثناء ذکر « اسقلبیوس » [1] گفته : نبوده است مبالغهٔ متقدّمین یونان در تعظیم « اسقلبیوس » [1] مبالغه‌ای اندك ، بلکه به‌حدّی بوده کـه مقرون به‌نام بزرگوار الهی ، قَسَم به نام « اسقلبیوس » [1] یاد می کرده‌اند [3] ، از بس [4] تعظیم که او را در نظر ایشان بوده .

« بقراط » درکتاب عهود [خطاب به شاگردان[2]] می‌گوید : قسم‌است برشما ای گروه فرزندان ، به خالق‌موت وحیات و به پدر من وپدرشما ، « اسقلبیوس»[1] .

مصنّف گوید : همین روش که مذکور شد ، خود دیده‌ام در ترجمهٔ کتاب عهود [5] و « جالینوس » در شرحی‌که بر[6] کتاب عهود نوشته ، می‌گوید :آنچه بما رسیده از قصّه‌های « اسقلبیوس » [1] ، دو بابت سخن است . یکی ازقبیل رمز و لغز است ودیگری سخن متعارَف است .آنکه ازقبیل رمز ولغزاست ، بر این وجه‌می گوید

---

۱ ــ ب ث د ، اسقلینوس . ۲ ــ از مترجم . ۳ ــ الف ج.[علی متعلمیهم] . ٤ ــ ث د ، از پس . ٥ ــ ث ، عهود جالینوس .
٦ ــ د ، در .

که او ، [یعنی اسقلبیوس [1]] ، قوّتی بود از قوّتهای الهی [2] که این اسم برای او از فعل و اثر او که منع یبوست [3] است ، اشتقاق شده و ذکر کرده « ابن‌جلجل » که « اسقلابیوس » [4] ، شاگرد « هرمس مصری » است و در زمین « شام » می بود و « جالینوس » می گوید ، درکتابی که در تحریص مردم بر طبّ نوشته . که باری ، [تبارك و تعالی [1]] ، وحی فرستاد سوی « اسقلبیاذس » [4] که هرآینه ترا ملَك نام نهادن نزدیکتر است ، سوی من از آنکه انسان نام‌کنم ترا .

و « بقراط » درکتاب عهد و ایمان‌گوید : « اسقلبیاذس » [4] درلغت یونانیّین مشتقّ است از بها و نور. و صناعت او ، علم طبّ بود و نمی‌خواست که مباشرت‌کند آن را مگرکسی که بر سیرت و روش او [5] باشد ، از طهارت و عفاف و پرهیزگاری و نمی پسندید که اشرار و بد نفسان را تعلیم نماید و می‌خواست که اشراف [6] و خدای شناسان تعلّم نمایند [7] .

و هم‌دراین کتاب گفته که او به‌هوا صعود کرد ، درعمودی ازنورو « جالینوس» در رساله‌ای که بسوی « اغلوقن » فیلسوف فرستاده ، می گوید : ای کاش که بودمی ، یا توانستمی بودن مانند « اسقلبیوس » [4] و هم « جالینوس » در اوّل کتاب حیلة البرء گفته : از اموری که بالضّروره ، دلالت برحقیقت علم طبّ می کند نزد عامّه ، همان چیزی است که همگی را مشاهَد است از آثار طبّ الهی در هیکل « اسقلبیوس » [4]، بنابرآنچه حکایت کرده « هروسیس» [8]، صاحب قصص (که درمدینهٔ رومیّه صورتی بود [9]) که با مردم [10] سخن‌می گفت وهرچیزمی‌خواستند ازآن می پرسیدند واختراع

---

۱ — ازمترجم. ۲ — الف ج [تبارك و تعالی] . ۳ — د ، پیوسته .
٤ — ب ث د ، اسقلانیوس . ٥ — ضمیر راجع است به اسقلبیاذس .
٦ — ب ، باشراف . ۷ — الف ج [اعنی العارفین بالله عزوجل] .
۸ — ب ث ، هروسیس . د ، عروسیس . ۹ — الف ج (ان بیتاً کان فی‌مدینة رومیة کانت فیه صورة) . ۱۰ — ث ، صورتی‌بود با مردم .

آن صورت ، در قدیم زمان ، « اسقلبیوس »[۱] نموده بود و زعم‌مجوس رومیّه آنکه وضع آن صورت بر حرکات نجومیّه شده و روحانیّت کوکبی ازکواکب سبعه ، بوی تعلّق گرفته و دین اهل رومیّه ، قبل از نصرانیّت ، عبادت نجوم بوده. این بود آنچه حکایت کرده آنرا « هروسیس »[۲] .

و از « اسقلبیوس »[۱] حکایات عجیبه سایر ومشهور است . ذکرکردیم ازآنها آنچه به عقل نزدیکتر بود و « افلاطون » درکتاب معروف به نوامیس[۳] می‌گوید : « اسقلبیوس »[۱] مشغول بود در هیکل به تقدیس[۴] الهی که نزد وی آمدند مردی و زنی برسرجنینی که در بطن مرأه[۵] بود . پس گفت « اسقلبیوس »[۱] مرآن زن را که شوهر تو در هیکل « عبَدة الشمس »[۶] ترا به بقا و سلامت دعا کند و تو با پسری از بنی فلان زنا می‌کنی (و عن‌قریب[۷]) خواهی زادن خلقتی زشت [و بد نما[۸]] [اتّفاقاً بعد از سه ماه[۸]] فرزندی‌آورد که در سینهٔ او دو دستِ دیگر بود[۹] . پس متوجّه مرد شد وگفت تو این زن را بروجه ناسزا وار نکاح کرده‌ای ، از این سبب درودهٔ‌ای افزون‌تر ازآنچه کاشته‌ای .

و باز « افلاطون » حکایت کرده ، در این کتاب که شخصی مالی از اموال‌خود پنهان کرد و به خدمت « اسقلبیوس »[۱] آمد . عرض نمود که یا نور الالباب ، مالی ازآنِ من گم شده . التماس دارم که آنرا برای من پیدا کنی . پس‌او ، با صاحب‌مال بسوی خانهٔ او روان شده ، مال را از موضعی که پنهان ساخته بود ، بیرون آورد و گفت مر اورا : « هرکس بانعمت الهی استهزا ورزد، سزاوارآنست که مسلوب گرداند باری تعالی‌از وی‌آن نعمت . و زود باشد که برود از نزد تو این‌مال، چنانکه دیگرعود نکند » . و چنان شد که فرموده بود .

---

۱ — ب ث د ، اسقلانیوس . ۲ — ب ث ، غروسیس ـ د ، عروسیس .
۳ — د ، بواسیس . ٤ — ث ، به تقدس . ٥ — ث ، مراه ـ د ، امراه ، در حاشیه ، مرده . ٦ — ب ث د ، هیکل شمس . ۷ — الف (بعد ثلث) .
۸ — از مترجم . ۹ — ب د ، بودند .

و ذکر کرده است « بقراط » که عصای « اسقلبیوس »[۱] از درخت خطمی[۲] بود و صورت ماری پیچیده بر آن عصا ، تصویر فرموده بود .

« جالینوس » گوید : « اتّخاذ[۳] عصا از خطمی ، اشاره بوده[۴] به مراعات اعتدال ، زیرا که خطمی معتدل است[۵] و تصویر مار برگرداگرد عصا ، بنا بر آن بود که مار از سایر حیوانات درازعمرتر است . پس اشاره بوده به تحصیل علم که صاحب خود را زندهٔ جاوید می‌دارد » .

و منسوب بوی خبرها و حکایتهاست نصاریٰ را در کتب ایشان که همگی افسانه را ماننده است[۶] و ملایم عقل نه . لاجرم به ایراد آنها نپرداختیم . و بدان و فقّک الله [تعالیٰ[۷]] که سخن درابتدا وآغاز صناعت طبّ وآنکه احداث آن چه کسی[۸] نموده ودرکدام زمان بدید[۹] آمده ، بسی دشواراست ، زیرا که قائلین به قِدَم عالَم می‌گویند : طبّ نیز قدیم است به قِدَمِ عالَم ، برای آنکه طبّ ناگزیر[۱۰] انسان است . مادام که انسان موجود باشد ، باید که طبّ نیز موجود باشد وانسان خود قدیم است . پس طبّ نیزقدیم باشد .

وگروهی دیگر که به حدوث عالَم[۱۱] قایلند ، هرآینه طبّ را نیزحادث خواهند دانست[۱۲] و ایشانرا درحدوث طبّ دوقول است . فرقه‌ای می‌گویند : طبّ با انسان مخلوق شده و بعضی می‌گویند : بعد از خلق انسان پیداشده[۱۳] .

---

۱ — ب ث د ، اسقلانیوس . ۲ — د ، ختمی . ۳ — ث ، اتحاد .
۴ — د ، بود . ۵ — الف ج [فی الحر و البرد وکان براعی فی اسوره الاعتدال فلم یر ان یتخذ عصا الا من شجرة معتدلة] . ۶ — د ، مانند است .
۷ — از مترجم . ۸ — ث ، احداث چه کسی . ۹ — ث د ، پدید .
۱۰ — ث ، برای آنکه ناگزیر . ۱۱ — الف ج [اجسام] . ۱۲ — الف ج [لان الاجسام التی یستعمل فیها الطب محدثة] . ۱۳ — الف ج [اذ کان من الاشیاء التی بها صلاحه] .

(وحکایت منسوبه به «اسقلبیوس»[1]، اگرچه بسیاری ازآنها از قبیل افسانه‌هاست[2])، مع ذلک، قدماء اطبّا، اجماع کرده‌اند برآنکه اوّل کسی که استخراج و استنباط صناعت طبّ نموده، «اسقلبیوس»[1] است و گفته‌اند: این علم، برطریق وحی بوی فرود آمده، امّا حصر زمان او و زمان آنانکه بعد از وی آمدند. پس به تحقیق که ذکرکرده‌اند از شمار سالها میان او و «جالینوس» زیاده بر پنج هزار سال. و این سخن دالّ است برآنکه «اسقلبیوس»[1] قبل از طوفان بوده و آنچه[3] قبل از طوفان باشد، دانستن آن به تحقیق میسّر نیست، زیرا که باقی نماند کسی که خبر از آن حسب‌الواقع دهد. وکسی که ادّعای انتساب به او کند، مثل آنکه می گوید «بقراط» از نسب او است، پس به تحقیق که این سخن باطل [و از حلیهٔ راستی عاطل[4]] خواهدبود، زیرا که اجماع جمهور واقع است برآنکه نسل «آدم» [علیه‌السّلام[4]]، بسبب طوفان، منقطع شد، الّا از اولاد[5] سه‌گانهٔ «نوح»، [علیه‌السّلام[4]]: «سام» و «حام» و «یافث». پس صحیح نباشد اتّصال نسب کسی به «اسقلبیوس»[1] والله اعلم.

و ذکرکرده «یحیی نحوی» که اوّل کسی که علم‌طبّ ظاهرگردانید، بحسب آنچه ازکتب قدما بما رسیده ومیان ثِقاة[6] علما مشهور ومسلّم‌است، «اسقلبیوس»[1] اوّل است و او استخراج طبّ به تجربه نموده. و از «اسقلبیوس»[1] تا به «جالینوس» خاتم‌اطبّاء، هشت طبیب سرآمدند: «اسقلبیوس»[1] اوّل. «غورس». «مینس». «برمانیذس»[7]. «افلاطون» طبیب. «اسقلبیوس[1]» ثانی. «بقراط». «جالینوس».

---

۱ – ب ث د، اسقلینوس. ۲ – الف ج (فاما اسقلبیوس، هذا، فلیس حدیثه الا علی سبیل السمر). ۳ – ث، بود آنچه. ٤ – ازمترجم. ٥ – ث، الاد. ٦ – د، سقاط. ۷ – ب ث د، برمانیدس.

و مدّت میان ظهور اوّل ایشان ، تا وفات آخر ایشان ، پنج‌هزار و پانصد و شصت [۱] سال بوده . از این‌جمله : زمان فترت[۲] میان هریک از این اطبّاء هشتگانه از وفات وی تا ظهور دیگری ، (چهارهزار و هشتاد و نه سال [۳]) است ، بر این تفصیل :

از وفات « اسقلبیوس » [۴] اوّل تا ظهور « غورس » هشتصد و پنجاه و هشت سال [۵] و از وفات « غورس » تا ظهور « مینس » پانصد و شصت سال و از وفات « مینس » [۶] تا ظهور [۷] « برمانیذس » [۸] هفتصد و پانزده سال و از وفات

---

۱ — این رقم با شرحی که در متنها آمده ، مطابقت نمی‌کند - نگارنده .

۲ — د ، در حاشیه فطرت.   ۳ — الف ج (اربعة آلاف وثمان مائة وتسع وثمانون) ارقام ضبط شده در هردو متن ، با شرحی که قبلا آمده ، مطابقت نمی‌کند ، زیرا که در متن عربی ، مدت فترت میان ظهور و وفات حکمای هشتگانه جمعاً ۴۸۸۹ سال و زمان حیات ایشان جمعاً ۶۱۳ سال گفته شده که رویهم ۵۵۰۲ سال می‌شود و حال آنکه قبلا مجموع را ۵۵۶۰ ذکر کرده است و در متون فارسی دورهٔ فترت ۴۰۸۹ سال و دورهٔ حیات ۶۱۳سال ذکر شده که جمعاً ۴۷۰۲ سال می‌شود . و همچنین مجموع صورت ریز سالهای فترت و سالهای عمر حکما که درمتن عربی و فارسی داده شده ، با جمع مذکور تطبیق نمی‌کند ، زیرا آنچه نوشته شده ، ازاین‌قرار است : طول عمر اسقلبیوس اول ۹۰ سال و فاصلهٔ او تا غورس ، در متن عربی ۸۵۶ و در متن فارسی ۸۵۸ سال . عمر غورس۴۷ سال و فاصلهٔ او تا مینس ۵۶۰ سال . عمر مینس ۸۴ سال و فاصلهٔ او تا برمانیذس ۷۱۵ سال . عمر برمانیذس ۴۰ سال و فاصلهٔ او تا افلاطون ۷۲۵ سال . عمر افلاطون ۶۰ سال و فاصلهٔ او تا اسقلبیوس ثانی ، درمتن عربی ۱۴۲۰ و در متون فارسی افتاده است . عمر اسقلبیوس ثانی ۱۲۰ سال و فاصلهٔ او تا بقراط ۶۰ سال . عمر بقراط ۹۵ سال و فاصلهٔ او تا جالینوس ۶۶۵ سال و عمر جالینوس۸۷ سال که مجموعاً ۵۶۳۴ سال‌می‌شود - نگارنده .   ۴ — ب ث د ، اسقلنبیوس

۵ — الف ج (ثمان مائة وست وخمسون) .   ۶ — ب ، میلس :

۷ — د ، تا زمان ظهور .   ۸ — ب ث د ، برمانیدس .

« افلاطون »[1] تاظهور « بقراط » شصت سال و ازوفات « بقراط » تاظهور « جالینوس » ششصد و شصت و پنج سال .

و از آن جمله ، مقدار زندگانی هریک از اطباء[2] هشتگانه ، از مولد[3] تا وفات ، ششصد و سیزده[4] سال است ، براین تفصیل :

« اسقلبیوس »[*] اوّل نود سال . پنجاه سال آن ، مدّت کودکی و تحصیل و چهل سال تتمّه ، مدّت عالم و معلّم بودن . عمر « غورس » چهل وهفت سال . از این‌جمله ،[6] هفده سال ، زمان صِبیٰ وتعلّم[7] وسی‌سال ، عالم ومعلّم[8] . « مینس » هشتاد و چهار سال که چهل سال آنرا درکودکی و تعلّم گذرانیده و چهل و چهار سال عالم و متعلّم بوده . « برمانیدس »[9] چهل سال . بیست و پنج سال صَبِیّ و متعلّم و پانزده سال عالم و معلّم . « افلاطون » ، شصت سال . چهل سال صبیّ و متعلّم و بیست سال‌عالم ومعلّم . « اسقلبیوس[*] » ثانی (صد و بیست سال[10]) . پانزده سال کودك و متعلّم و (صد و پنج سال عالِم و معلّم[11]) . « بقراط » ، نود و پنج‌سال شانزده سال کودك و متعلّم . هفتاد و نه سال عالِم ومعلّم . « جالینوس » ، هشتاد و هفت سال . شانزده سال کودك و متعلّم . هفتاد و یک سال عالِم و معلّم[12] .

و هریک از رؤسای مذکور را شاگردان بوده‌اند از خویشان و اقوام ، چونکه عهد ومیثاق بود درمیان‌ایشان‌که بیگانه‌را تعلیم‌نکنند ، برطبقِ وصیّت « اسقلبیوس »[*]

---

۱ — الف ج [الی ظهور اسقلبیوس الثانی الف و اربعمائة و عشرون سنة و منذ وقت وفات اسقلبیوس الثانی] . ۲ — د، اطبای . ۳ — د ، که از مولد .
٤ — مقصود مجموع سن حکماست ـ نگارنده . ٥ — ب ث د ، اسقلینوس .
٦ — د ، از آن جمله . ۷ — د ، درحاشیه، تعلیم . ۸ — د، درحاشیه متعلم . ۹ — ب ث د ، برمانیدس . ۱۰ — الف ج (مائة و عشر سنین) د ، صد و هشت سال . ۱۱ — الف ج (عالم و معلم تسعین سنة) .
۱۲ — د، شرح حال جالینوس افتاده .

اوّل . و سرآمدِ شاگردان « اسقلبیوس » [۱] که برخی اولاد [۲] و بعضی قرابات وی بودند ، شش نفراند ، براین موجب : « ماغینوس » [۳] « سقراطون » « اخروسیوسِ » طبیب « مهراریس [۴] » [۵] « صوربذوس » [۶] « میساؤس » [۷] و هریک از ایشان ، موافق رأی استاد خود ، عمل به تجربه می کردند و ازآن تجاوز نمی‌نمودند .

« جالینوس » در بیان صورت « اسقلبیوس » [۱] که در هیاکل ایشان مصوّر بوده ، می گوید : صورت مردی بود ملتحی ، متزیّن به موی وافر ، صاحب گیسوان ، ایستاده [۸] و دامن برچیده [۹] [۱۰] ، عصا دردست [۱۱]، اشاره بآنکه [۱۲] مباشر صناعت طبّ باید عمردرآن صناعت صرف کرده باشد ، تا حدّی که محتاج عصا گردیده باشد و نیز عصا ، آلت تنبیه [و آگاهانیدن [۱۳]] است وآنکه عصای وی از چوب خطمی بوده ، اشاره است بآنکه خطمی در معرض آن هست که بآن طرد و نفی هر مرض کرده شود .

« حنین بن اسحاق » گوید : نبات خطمی دوائی است که اسخانی معتدل می نماید و شایستگی آن داردکه منافع بسیار از وی بحصول آید ، خواه تنها استعمال کنند و خواه با غیر او مخلوط سازند [۱۴] . و از اینجاست که نام خطمی ، در لغت یونانی ،

---

۱ — ب ث د ، اسقلینوس . ۲ — ب ، اولاد او و . ۳ — د ، باغینوس . ٤ — د ، مهربادیس . ٥ — الف ج [المکذوب علیه المزور نفسه فی الکتب انه لحق سلیمان بن داود و بینهما الوف سنین] . ٦ — ب ث د ، سوربدس . ۷ — ب ث د ، حیساوس . ۸ — ث ، ایستاده . ۹ — ب ، و دامن جامه برچیده . ۱۰ — الف ج [فیدل بهذا الشکل علی انه ینبغی للاطباء ان یتفلسفوا فی جمیع الاوقات قال و تری الاعضاء منه التی یستحی من تکشفها مستورة و الاعضاء التی تحتاج الی استعمال الصناعة بها معراة مکشوفة] . ۱۱ — الف ج [معوجة ذات شعب من شجرة الخطمی] . ۱۲ — ب ث ، ودامن برچیده اشاره بآنکه . ۱۳ — از مترجم . ۱٤ — الف ج [بما هُوَ اَسْخَنُ منه او ابرد] .

مشتق است ازاسم علاجات ، چون خواسته‌اند که درنفس نام اودلالتی برکثرت منافع او باشد .

« جالینوس » گوید : کجی آن عصا وکثرت شاخه‌ها ، همانا اشاره است به کثرت فنون و شعب صناعت طبّ [۱] و همچنین تصویر مار [۲] [۳] که درازعمر ترین حیوان است ، بنا بر تعدّدِ مناسبتی است که میان حیوان مذکور و « اسقلبیوس » [۴] است : یکی آنکه حیوانیست حادّ النّظر، بسیار بیداری، چنانکه‌هیچوقت اورا خوابی نمی باشد . اشاره بآنکه قاصد صناعت طبّ ، باید خودرا مشغول‌خواب نسازد وکمال (تیقّظ و بیداری [۵]) بکار برد تا تواند از حالات حاضره و از آنچه مهیّای حدوث باشد ، فیمابعد ، از احوال بدن انسان ، براستی خبر دهد و مشهور است که این حیوان [۶] طویل العمر است [۷] حتیٰ آنکه گفته می‌شود که [او را مرگ طبیعی نمی باشد و [۸]] جاودان زنده است و در این اشارتی است بآنکه در استعمال طبّ ، کماینبغی ، امید طول عمر [و زندگانی متمادی [۸]] می‌توان داشت وآنکه برسر « اسقلبیوس » [۴] اکلیلی ازشجرهٔ غار [۹] نمودارکرده بودند، [۱۰] بنابرآنکه خاصیّت آن شجره است ازالهٔ حزن و اندوه [۱۱] ، اشارتی بوده بآنکه طبیب را ضرور است که همواره با نشاط باشد و حزن و اندوه از خود دور دارد [۱۲] و نیز در شجرهٔ مذکور قوّت دفع بسی از امراض هست . از آن جمله آنکه هرجا باشد ، هوام و گزندگان زهردار ، از آن موضع می گریزند . [والله اعلم [۸]] .

---

۱ — الف ج [و لست تجدهم ایضاً ترکوا هذه العصا بغیر زینة ولا تهیئة] .

۲ — رجوع به صفحهٔ ۲۲ س ۱ . ۳ — الف ج [یلتف علیها] . ٤ — ب ث د ، اسقلینوس . ٥ — الف ج (الذکاء) . ٦ — الف ج [اعنی التنین] .

۷ — الف ج [جدا] . ۸ — ازمترجم . ۹ — ث ، شجرهٔ وغار .

۱۰ — ب، بوده اند . ۱۱ — الف ج [و لهذا تجد هرسس اذا سمی المهیب کلل یمثل هذا الاکلیل] . ۱۲ — الف ج [لان اسقلبیوس کلل باکلیل یذهب بالحزن] .

٤ ــ ابیذقلیس (۱)

حکیمی است بزرگ . از حکماء یونان . و اوّلِ حکماء پنجگانه است که از ایشان به اساطین الحکما تعبیر می‌شود . و زمان او از همه اقدم است و اسامی ایشان بر این موجب : « ابیذقلیس » (۱) « فیثاغورس » (۲) « سقراط » « افلاطــون » « ارسطوطالیس » (۳) .

این پنج تن نزد یونانیان (٤) مُجتَمَعٌ علیه است که سزاوارند اطلاق اسم حکمت را بر ایشان و لغت یونانیان موسوم است به لغت اغریقی و از اوسع و اجلّ لغات است و عامّهٔ یونانیان ، دین صابیه (۵) می‌داشته‌اند ، تعظیم کواکب و عبادت اصنام می - نموده‌اند (۶) و علماء ایشان را فلاسفه می‌نامند و واحد را فیلسوف ، یعنی مُحِبّ حکمت . و فلاسفهٔ یونان ، ارفع ناس و اجلّ اهل علم‌اند ، از روی مرتبت و منزلت ازغایت اعتنا(۷) [و اهتمام (۸)] که ازایشان دراستخراج فنون حکمت ریاضی ومنطق(۹) و معارف طبیعی و الهیّ و سیاسات منزلی و مدنّی بظهور رسید .

امّا « ابیذقلیس » (۱) مذکور ، در زمان « داود » نبیّ بوده ، علیه‌السّلام ، موافق آنچه علماء تاریخ ذکر کرده‌اند . و بعضی می‌گویند که اوحکمت را از « لقمان » حکیم در بِلاد « شام » اخذ نموده ، به بِلاد « یونان » عود کرد و سخن کرد (۱۰) در آفرینش عالم ، بر وجهی که ظاهرآن قادح امر معاد نمودی (۱۱) . از این روی

---

۱ - (Empédocle) ب ث د ، انباذقلیس . ۲ - ب ث د ، فیثاغورث .

۳ ــ الف ج [بن نیقوماخس الفیثاغوری الجهراسنی] . ٤ ــ د ، درحاشیه ، یونانیین . ۵ ــ ث ، صابیه . ۶ ــ ب ، نخست تعظیم کواکب و بالاخره عبادت اصنام می‌نموده‌اند . ۷ ــ الف ج [الصحیح] . ۸ ــ از مترجم .

۹ ــ ب ث ، منطقی . ۱۰ - ب ، سخن گفت . ۱۱ - ب ث ، قادح نمودی د ، قادح در هرمعاد - الف ج (تقدح ظواهرها فی امر المعاد) .

جماعتی از وی کناره گرفتند .

و او را تصنیفی است که من آنرا (۱) درکتابخانهٔ « شیخ ابی‌الفتح ، نصربن ابراهیم مقدّسی » دیده‌ام . کتابخانه‌ای که وقف « بیت‌المقدّس » (۲) نموده و « ارسطو » را بر کلام او ردود (۳) و اعتراضات است . و جماعتی از فرقهٔ باطنیّه [تابع و (۴)] قایل به آراء اویند و خود را به مذهب اومنسوب می‌سازند . و زعم ایشان است (۵) که کلام او مرموز است و کم کسی بر اغراض او واقف می‌تواند شد (و مرا ظنّ غالب آنست که این سخن را باطنیّه از روی گزاف می‌گویند (۶)) ، زیرا که چیزی از آن رموز بنظر نرسیده و درکتابی که دیده‌ام ، چیزی ازآنها نیست .

و ازمشهورترین ملّت اسلام که خود را به مذهب اومنسوب می‌دارد ، « محمّد بن عبدالله جبلّی باطنی » است . از اهل « قرطبه » . حرصی تمام بر فلسفهٔ او داشت و پیوسته مدارست آن (۷) می‌نمود (۸) و از پدرخویش « عبدالله » و از « ابن‌وضّاح » (۹) (۱۰) اخذکرده بود . از « قرطبه » به بلاد شرقی گریخت ، ازآنکه متّهم شد به زندقه، از بسکه نظر در فلسفهٔ « ابیذقلیس » (۱۱) می‌کرد و سخن ازآن می‌گفت . پس مدّتی در بلاد شرق تردّد می‌کرد (و با اصحاب (۱۲)) و بامعتزله مباحثات می‌نمود . عاقبت به « اندلس » بازآمد و اظهار عبادت و پرهیزگاری پیش گرفت و مردم به ظاهر او فریفته شده ، آمد شد (۱۳) بسوی او شروع کردند . و سخن‌حکمت از وی می‌شنیدند .

---

۱ — د ، او را . ۲ — الف ج [الشریف] . ۳ — د ، رد .
۴ — ازمترجم . ۵ — ب ، و زعم ایشان اینست . ۶ — الف ج (و هی فی‌غالب الظن ایهامات منهم) . ۷ — د ، مدارست او . ۸ — الف ج [و هو محمدبن عبدالله‌بن مسرة‌بن نجیح‌القرطبی ، ابوعبدالله] . ۹ — ب ث د ، ابن‌فضاح . ۱۰ — الف ج [والخشنی] . ۱۱ — ب ث د ، انباذقلس
۱۲ — الف ج (و اهل‌الجدل و اصحاب الکلام) — د ، اصحاب اشاعره .
۱۳ — د ، آمد وشدی .

انجام‌کار ، برفساد عقیدتش مطّلع شده ، بعضی کناره جستند و بعضی او را و عقاید [۱] او را اذعان نمودند . و او زبانی فریبنده داشت و جلب قلوب می کرد [۲] ، تا در [۳] چهارم شوال سنهٔ تسع عشرة و ثلاثمائه وفات یافت [۴] .

و امّا مذهب « ابیذقلیس » [۵] مشهور آنست که او ، اوّل کسی است که معانی صفات الله [۶] را به شیئ واحد راجع گردانید . می گوید : اگرچه موصوف است به علم وَجُود و قدرت ، لیکن [۷] معانی متمیّز که از این اسماء مختلفه فهمیده می شود ، او را نیست ، بلکه واحد بالحقیقه است و اصلاً تکثّر را باو راه نه . به خلاف سایر موجودات که هر واحد از ایشان ، لابُدّ ، معروض کثرت است ، یا بـه اجزاء ، یا بـه معانی [۸] و مانند آن . و ذات باری ، (جلّ شأنه [۹]) ، از اینهمه [۱۰] متعالی است .

[و ازمتکلّمین اسلام [۱۱]] ، « ابوالهذیل محمّدبن الهذیل العلّاف البصریّ » اختیار این مذهب کرده .

۵ ـ افلاطون [۱۲]

« افلاطون بن ارسطون » ، یکی از اساطین پنجگانهٔ حکمت است . از اهل « یونان » . کبیر المقدار [۱۳] و در میان ایشان مقبول‌القول [۱۴] . حکمت را از

---

۱ ـ ث ، و عقیدهای او را . ۲ ـ الف ج [وکان مولده لیلة الثلثاء لسبع مضین من شعبان سنة تسع و ستین و مائتین] . ۳ ـ الف ج [یوم الاربعاء] .
٤ ـ الف ج [و هو بن خمسین سنة و ثلاثة اشهر] . ۵ ـ ب ث د ، انباذقلیس .
٦ ـ الف ج [تعالی] . ۷ ـ ث د ، ولیکن . ۸ ـ ث ، معانی مانندآن .
۹ ـ الف ج (سبحانه و تعالی) . ۱۰ ـ ب ث ، از اینها همه .
۱۱ ـ ازمترجم . ۱۲ ـ Platon . ۱۳ ـ د ، کثیرالمقدار .
۱٤ ـ الف ج [بلیغ من مقاصده] .

« فیثاغورس »[1] یونانی اخذ نموده و با « سقراط » شریک بوده در اخذ حکمت از « فیثاغورس »[1] . امّا در میان علما [2] شهرت نکرد ، مگر بعد از فوت « سقراط » .

و « افلاطون » مذکور ، بسیار شریف‌النّسب و از خانوادهٔ علم بود و برجمیع فنون [3] احاطت نموده ، تصانیف بسیار در اقسام حکمت بپرداخت و درآنها طریقهٔ رمز و (اِلغاز [4]) مسلوک داشت .

جمعی کثیر به شاگردی او و انتساب باو سرآمد شدند . وعادت اوچنان بودکه تعلیم شاگردان [5] درحال مشی [و راه رفتن [6]] نمودی . از اینجاست که فرقهٔ منسوبه باو، موسوم به‌مشّائین شدند . و دراواخر، تعلیم و تدریس‌را به ارشد شاگردان حوالت نمود . و خود به عبادت و عزلت مشغول شد .

(مدّت زندگانی او ، هشتاد سال بود [7]) . در اوایل حال ، رغبت به صناعت شعر نموده ، نصیبی وافی ازآن حاصل کرد . پس روزی به مجلس « سقراط » حاضر شده ، دیدکه او شعر و اصحاب شعر را مذمّت می‌کند و می‌گوید :

« شعر خیالی چندندکه اِشعاری به‌خلایق [8] دارند ، نه بر وجه حقیقت . وعاقل بایدکه در طلب حقایق کوشد . »

از این سخن « افلاطون » ترک صناعت شعر نموده ، در طلب حقایق شد و در اشیاء معقوله به قول « فیثاغورس »[1] انتقال نمود و ارسطوطالیس از وی اخذ نموده ، بعداز وی جانشینی وی اورا مسلّم گشت (وقول بعضی آنست که[9]) « ارسطوطالیس » از « سقراط » اخذ نموده .

وفات « افلاطون » درسال ولادت « اسکندر » اتّفاق افتاد و آن ، سال‌سیزدهم

---

۱ — ب ث د ، فیثاغورث . ۲ — الف ج [یونان] . ۳ — الف ج [الطبیعیة] . ٤ — الف ج (الاغلاق) . ٥ — ث ، تعلیم که شاگردان ٦ — از مترجم . ۷ — الف ج (و یقال انه عاش احدی و ثمانین سنة) .
۸ — ب ث د ، به حقایق . ۹ — الف ج (وقال اسحق) .

بود از پادشاهی « الاوخوس »[۱] ومَلِکِ مقدونیّه [که[۲] در ایّام یونان مجمع حکما و دارالعلم ی بوده[۳]] ، « فیلبّس »[۴] پدر « اسکندر » بود .

« ثاؤن » [که یکی ازعلماء متأخّر از « افلاطون » است[۳]] ، تفصیل مصنّفات « افلاطون » ، و ترتیب آنها را ذکر کرده و براین[۵] موجب ایراد نموده : کتاب سیاست که « حنین بن اسحاق » آن را ترجمه کرده . کتاب نوامیس که هم « حنین » و هم (« یحیی نحوی[۶] ») آن را[۷] از یونانی به عربی نقل کرده‌اند .

بدان که غالب آنست که « افلاطون » نام نهاده کتب خود را به نام شخصی که به استدعای او آن تصنیف شده باشد . از اینجاست که بسیاری از تصانیف او ، در فنون متعدّده ، موسوم به نامهای مردم آن روزگار است . مثل کتاب تااُجیس[۸] ، در فلسفه . کتاب لاخس، درشجاعت . کتاب ارسطوطالیس، درفلسفه . کتاب خرمیدس[۹] در عفّت . دوکتاب که نام کرده آنها را فیناذس[۱۰] ، در افعال جمیله . کتاب اوثوذیمس[۱۱] ، درحکمت . (کتاب[۱۲]) موسوم به اقناء[۱۳] . کتاب موسوم به غورجیاس[۱۴] . کتاب اوثوفرن[۱۵] . کتاب اسین . کتاب فاذن . کتاب قریطن[۱۶] [۱۷] . کتاب فیلوطوفن[۱۸] . کتاب قراطولس[۱۹] . [۲۰] . کتاب طیماؤس ، « یحیی بن عدیّ »

---

۱ — ب ث د ، لاوخوس . ۲ — ث ، مقدونیه شهری که ـ د ، مقدونیه شهری بود که . ۳ — از مترجم . ٤ — ب ث د ، فیلقس .
٥ — ث ، ذکر کرده براین ـ د ، ذکر کرده و بدین موجب . ٦ — الف ج (یحیی بن عدی) . ۷ — د، او را . ۸ — الف ج ـ بالجنس ـ ب ث د ، تالخیس .
۹ — ب ث د ، خرمهدس . ۱۰ — ب ث ، فینادس ـ د ، فیناوس .
۱۱ — ب ث ، اولوذیمس ـ د ، اولوذیمس . ۱۲ — الف ج (کتابان) .
۱۳ — ب، الثناه ـ د ، السناه . ۱٤ — ب ، هرزجیاس ـ ث، غرزجیاس ـ د، عرزجیاس .
۱٥ — ب ث ، اوثوفون ـ د ، اولوفون . ۱٦ — ب ث د ، قریطن .
۱۷ — الف ج [کتاب ثالطلطس] که تحریف ثااطاطیس است ـ نگارنده .
۱۸ — ب ث د ، فیلوطوفی . ۱۹ — ب ث د ، قوالطوس . ۲۰ — الف ج [کتاب سواسطس] .

آن‌را اصلاح کرده . کتاب فرمانیذس[۱] . کتاب‌فدرس[۲] . کتاب مانن[۳] . کتاب‌مینس، کتاب ابرّخیس . کتاب مانکسانس[۴] . کتاب اطلیطفرس[۵] . کتاب طیماؤس[۶] . کتاب المناسبات[۷] . کتاب توحید . کتاب عقل و نفس و جوهر و عرَض . کتاب حس[۸] ولذّت . کتاب مسطسطس[۹] . کتاب تأدیب الأحداث . کتاب اصول‌هندسه و دیگر رسائل (موجزه[۱۰]) او را بسیار است .[۱۱]

« ثاؤن » می‌گوید : « افلاطون » درخواندن شاگردان کتابهای او را ترتیبی نهاده [و مراتب مقرّر داشته[۱۲]] و برای هرمرتبه ، چهارکتاب معیّن نموده[۱۳] . و شهرت او در زمان « ارطخشاست »[۱۴] ، از ملوك فرس ، المعروف به طویل‌الید[۱۵] ، واقع شد . و « بشتاسف » عبارت از اوست[۱۶] وخروج « زرادشت »[۱۷] درعهد او بود[۱۸] .

[و قولی آنکه « زرادشت »[۱۷] درعهد« لهراسب » پدر« بشتاسف » ظاهرشد وکتاب زند را به طلا نوشت . در دوازده هزار پوست گاو[۱۹]] .

---

۱ — ب ث د ، فرمانیدس . ۲ — ب ث د ، فورس . ۳ — الف ج ماثن ـ ب ، باطن ـ ث ، ماطن ـ د ، فاطن . ۴ — ب ث د ، مانکسالکه .
۵ — ب ث د ، اطلیطفرس . ۶ — الف ج [ثلث مقالات] ـ د ، این کتاب‌را ندارد .
۷ — ب ث د ، مناجات . ۸ — ب ث د ، حسن . ۹ — ب ث ، مسطهاس ـ د ، میطلس . ۱۰ — الف ج (موجودة) . ۱۱ — برای تحقیق درنام کتابها ، رجوع کنید تاریخ علوم عقلی ـ دکتر صفا ـ ج ۱ ـ ص ۹۲ .
۱۲ — از مترجم . ۱۳ — الف ج [یسمی ذلک رابوعاً] . ۱۴ — ب ث د ، ارطخاشت . ۱۵ — مقصود اردشیر اول‌است (ارتخشترا) ازسلسلهٔ هخامنشی که پسر خشیارشا و ملقب به « درازدست » است و از ۴۶۶ تا ۴۲۴ ق م سلطنت کرده است .
۱۶ — لیکن نسبت صحیح نیست و اردشیر غیر از بشتاسف (گشتاسپ ، ویشتاسپ) است .
۱۷ — د ، ذرادشت . ۱۸ — الف ج [والله اعلم] . ۱۹ — ازمترجم واصولاً
(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

« ثاؤن » می‌گوید : « افلاطون‌بن ارسطون‌بن ارسطوقلیس »[1] از اهل مدینهٔ « اثینس » . مادرش « فاریقطیونی »[2] بنت « غلوقون »[3] است . و « افلاطون » از هردو جانب به شرافت نسب امتیاز دارد . مادرش از نسل « سولن » است که وضع نوامیس[4] برای اهل « اثینس » کرده و شهر « سلمینا »[5] را که اهل « ماغارا »[6] از « یونانیان » انتزاع کرده بودند، او بازگرفت .[و به سعی او استرداد یافت[7]] .

« سولن »[مذکور[7]] را برادری بود « ذرونیذس »[8] نام که « افلاطون » نام او را در اشعار خود بسیار ذکر کرده و « ذرونیذس »[8] مذکور را پسری بود « اقریطس » نام . « افلاطون » وی را در کتاب طیماؤس ذکر نموده . از « اقریطس » « فلسخروس »[9] و از وی « غلوقون »[10] و از وی « خرمیذس »[11] بوجود آمد . « خرمیذس »[11] را خواهری بود « فاریقطیونی »[12] و « یفطونی »[13] نیزنامیده می‌شد و اوست مادر « افلاطون » . پس « افلاطون » درمرتبهٔ ششم است از « سولن » .

و امّا نسبت پدر « افلاطون » که « ارسطون »[14] نام داشت منتهی می‌شود به

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

در تاریخ ظهور « زردشت » روایات مختلف است . سنت زردشتیان عصر وی را ۶۰۰ ق م می‌داند و بیشتر محققان معتقدند که وی در قرن ۶ یا ۷ ق م ظهورکرده است و نام کتاب او « اوستا » است، نه زند . و « زند » ، گزارش وتفسیری است به پهلوی که درعهد ساسانیان بر اوستا نوشته شد . لیکن درآثار گذشتگان نام اوستا غالباً با زند مرادف آمده است- نگارنده.

۱ — د ، ارسطوقیس . ۲ — ب د ، بقیطونی - ث ، لقیطونی . ۳ — ب ث د ، غلوقن . ٤ — ث ، توابیس - د ، توانیس . ۵ — ب ث د ، شلمشا . ۶ — ب ث د ، ساغارا . ۷ — ازمترجم . ۸ — ب ث د ، رونیدس . ۹ — ب ث د ،سلخرویس . ۱۰ — ب ث د الف ج ، غلوقن . ۱۱ — ب ث د ، خرسیدس . ۱۲ — ب ث د، باریقطیون - د ، باریقیطون . ۱۳ — ب ، بقطونی - ث د ، بقطونی . ۱٤ — د ، ارسطو .

« قودرس[1] بن‌مالنتوس »[2] که منتسب است به « فیسذون »[3] و « مالنتوس »[4] [مذکور[5]] که جدّ « افلاطون » است ، مردی شجاع ، شدیدالاقدام ، صاحب‌رأی[6] بود و درجنگ واقع میان اهل « بواطیا »[7] و اهل « اثینس » ، جنگی که مدّتها در میان فریقین قایم بود ، چندانکه هریک از فریقین را ازآن ملال گرفت[8] ، (سرکرده و مقدّم ، « مالنتوس » مذکور می‌بود[9]) ومستولی [وحاکم[5]] براهل بواطیا[10] درآنوقت « اقسانتس »[11] و براهل[12] « اثینس » « اوموطی »[13].

پس « اقسانتس »[11] مذکور ، به‌مبارزت طلبید «اوموطی» ، ملِک « اثینس »[14] را و « اوموطی » ، اقدام برمبارزت[15] اونتوانست و از جبن [وبددلی[5]] راضی نشد به‌مبارزت.[16] پس «مالنتوس»[17] (مذکور[18]) گفت : من به مبارزت اوبیرون‌روم ،[19] به شرط آنکه اگر غالب شوم ، مملکت به‌من گذاری . « اوموطی » قبول کرد[20] پس چون « اقسانتس »[21] ، ملِک « بواطیا »[22] ، به میدان آمد ، « مالنتوس »[17][23] در برابر او ظاهر شد[24] . وچون به یکدیگر نزدیک شدند[25]

---

۱ – ب ، قاذون ـ ث ، قاذون ـ د ، قادون . ۲ – ب ث د ، مالیهنوس .

۳ – ب ث د ، فیدون . ٤ – ب ث ، بالیهنوس ـ د ، مالیهنوس .

٥ – ازمترجم . ٦ – الف ج [وخديعة] . ۷ – ب ث ، نواطیا .

۸ – ث د ، گرفته است . ۹ – الف ج (ماهو فیه) . ۱۰ – ث ، نواطیا .

۱۱ – ب ث ، افسانیس ـ د ، اقسانیس . ۱۲ – ث ، اقسانتس براهل .

۱۳ – ب ث د ، اسوطی . ۱٤ – د ، اسیس . ۱٥ – ث ، بمبارزت .

۱٦ – ب ث ، بمبارزت راضی نشد . ۱۷ – ب ث د ، مالیهنوس .

۱۸ – الف ج (جد افلاطون من اثينس) . ۱۹ – د ، می‌روم .

۲۰ – د ، اوموطی پس‌چون . ۲۱ – ب ث د ، افسانیس . ۲۲ – ب ث د ، مواطیا .

۲۳ – الف ج [جد افلاطون] . ۲٤ – ث ، دربرابر اوشد .

۲٥ – د ، بیکدیگر رسیدند .

« مالنتوس »[1] اورا گفت : حالا به صف[2] خویش بازگرد وچون عودکنی محاربت کنیم . همینکه « اقسانتس »[3] پشت کرد ، « مالنتوس »[4] او را از عقب ، به خدعه و فریب ، ضربتی رسانید و اورا بکشت . و از آن تاریخ ، همان روز را اهل « اثینس » عید خود ساخته ، عید خدعه نام کرده‌اند و درآنوقت به لغت یونانی آنرا اباطینوریا[5] می‌گفتند . و امروز اباطوریا می‌گویند و همین بوده سبب اتّخاذ این‌عید . و پسر « مالنتوس »[4] مذکور که « قودرس »[6] نام داشت ، خود را به دشمن سپرد تا اهل مدینهٔ خویش را خلاصی بخشد[7] .

و یونانیان مبالغهٔ عظیم دارند در بارهٔ « افلاطون » وتعظیم او . می‌گویند مولد او مولد الهی بود و طالع او طالعی بس[8] جلیل و در این باب حکایات افسانه نما بسیار می‌آورند . ترك ایراد آنها اَوْلی دانستم .

آورده‌اند که چون « افلاطون » عزم برترك گفتن شعر که همواره درآن کوشیدی، مصمّم گردانید ، سبب آنچه از « سقراط » درمذمّت آن شنید وعازم شد که شاگردی « سقراط » اختیارنماید و اخذکند از وی فلسفهٔ « فیثاغورس »[9] را ، با آنکه دراوّل امر با « سقراط » شریک بود درنزد « فیثاغورس »[9] ، لیکن بسبب[10] رغبت شعر ، چنانکه باید استوار نکرده بود . در این اثنا « سقراط » بخواب دید که جوژهٔ مرغی که در عربی کرکیّ [و در فارسی کلنگ[11]] می‌نامند ، برکنار او نشسته . بیک ـ ناگاه ، پرهای او برُست و به جانب آسمان پروازگرفت و شروع در آوازکرد ، آوازی بغایت مطرب که جمله مردم را بآن مشغول گرداند . پس چون « افلاطون »

---

۱ ــ ب ث ، مالینوس ـ د ، جالینوس . ۲ ــ ث ، حالا نصف .
۳ ــ ب ث د ، اسانیس ۴ ــ ب ث د ، مالینوس . ۵ ــ ب ث ، ناطیفوریا ـ د ، باطیفوریا . ۶ ــ ب ث د ، توزون . ۷ ــ الف ج [و رضی بان یلبس لباسا رثا و ان یموت دونهم] . ۸ ــ د ، بسن .
۹ ــ ب ث د ، لیثاغورث . ۱۰ ــ ث د ، سبب . ۱۱ ــ از مترجم .

به خدمت او آمد برای تعلّم [۱] . تأویل نمود « سقراط » خواب خویش را بآمدن او و آنکه صوت [۲] آن مرغ ، عبارت ازکلام « افلاطون » است که مقبول طباع کافهٔ ناس خواهد شد .

و هم آورده‌اندکه در اوّل امر در صناعت شعر بغایتی رسیدکه درآن تصنیف نمود . و در این وقت قدری از کلام « فیثاغورس » [۳] شنیده بود وکتابی [۴] نیز در الحان وضع نموده بود و هنوز بیست سال از عمرش نگذشته بود . بعد از این ،عازم فلسفه شد و بسوی اصحاب « اراقلیطوس » [۵] رفت وایشان را طریقه‌ای جداگانه بود در فلسفه و امروزآن . [متروك و [۶]] مجهول است و چون شنیدکلام ایشانرا و بـه تحقیق دانست که طریقهٔ ایشان در حکمت ردّ کردنی‌است ، عازم خدمت « سقراط » شد ، زیرا که دراین‌وقت « فیثاغورس » [۳] درگذشته و ریاست حکمت ، بر « سقراط » قرار یافته بود . پس در روزی بخدمت « سقراط » رسیدکه او مشغول خطابت بـود و جماعتی را که « ذیونوسیوس » [۷] نزد او جمع آورده بود ، موعظت [۸] می کرد . از شنیدن کلمات « سقراط » حرص « افلاطون » درطلب حکمت [۹] بیفزود و بیکباره صناعت شعر را ترك داده [۱۰] . کتب [۱۱] آنرا بسوخت و سخن باین مضمون گفت که ای‌آتش نزدیک آی و بسوی فلاطون شتاب [۱۲] که اورا بتو [حاجتی و[۶]] نیازیست و این روش می بود [۱۳] شعرگفتن یونانیان و در این حال عمر او به (بیست و سه [۱۴]) سال رسیده بود . پس ملازم « سقراط » شد ، پنجاه سال، تاآنکه در امورعقلیّه به مرتبهٔ

---

۱ — د ، تعلیم . ۲ — د ، صورت . ۳ — ب ث د ، فیثاغورث .
۴ — ث د ، شنیده بود کتابی . ۵ — ث ، از اقلیطوس - د ، ارقلیطوس .
۶ — از مترجم . ۷ — ب ث د ، دیونوسیوس . ۸ — ث د ، مواعظت
۹ — الف ج [الفیثاغوریة] . ۱۰ — د ، داده وکتب . ۱۱ — الف ج [والاحادیث] . ۱۲ — د ، بشتاب . ۱۳ — د ، می‌بوده .
۱۴ — الف ج (عشرین) .

« فیثاغورس »(۱) رسید و در سیاست مدنیّه(۲) مرتبهٔ « سقراط » یافت و اهل علم روزگار ، اذعان او کردند . و از غایت رغبت در تحصیل علوم ، مالی بسیار در بهای کتب پیشینیان انفاق نمود(۳) (تاآنکه فرمود بخرند از « فیلولاؤس » سه کتاب را (۴) ازکتب « فیثاغورس »(۱) که نزد او بودند به صددینار. وسه‌بار به بلاد « صقلیّه »(۵) . محض ، برای تحصیل کتب (۶) سفرکرد اوّل بار که آنجا رفت ، خواست تا مطّلع شود برحقیقتِ آتشی (۷) که‌آنجا مدام از زمین برآمدی ، درتابستان کمتر ودر زمستان بیشتر . و مستولی بر « صقلیّه » ، درآن عهد ، مردی بود از یونانیان و به تغلّب برآن استیلا یافته بود . اسم او ، « ذیونوسیوس » . مردی بغایت جبّار . (۸) چون شنید که « افلاطون » وارد آنجا شد ، به احضار او فرمان داد . چون حاضر شد ، « سقراط » را نزد وی دید و سایر علماء « جزیره » را و « سقراط خطابت(۹) می‌کرد ایشانرا . (ملِک (۱۰)) از « افلاطون » درخواست سخن کرد ، تا چیزی ازخطب واشعارخویش بخواند . پس خطبه های بسیار بادا رسانید. و او بغایت فصیح و شیرین الفاظ بود(۱۱) وگفت در اثناء خطبه‌ای از آنها که بهترین روشها و نیکوترین آنها روشی است که بر قوانین [ناموس و(۱۲)] سنن منطبق باشد . از این سخن « ذیونوسیوس »(۱۳) را در گمان آمدکه(۱۴) تعریضی است باوکه بر مملکت به تغلّب استیلا یافته(۱۵) نه بر

---

۱ ــ ب ث د ، فیثاغورث. ۲ ــ الف ج [الفاضلة] . ۳ ــ ث د ، اتفاق نمود . ۴ ــ الف ج (حتی انه امر ذیون ان یبتاع له من فیلولاؤس) . ۵ ــ د ، صقلیه ـ مراد سیسیل است ـ نگارنده. ۶ ــ الف ج [و لیطلع علی اسرار الحکمة الامور الالهیة] . ۷ ــ ث ، آتشیء . ۸ ــ الف ج [قدسلک البلاد بالید لا بالاصالة] . ۹ ــ ث ، خطاب . ۱۰ ــ الف ج (جبار صقلیة هذا المذکور) . ۱۱ ــ الف ج [محکما لما یورده من‌طریقته التی هو علیها] . ۱۲ ــ ازمترجم . ۱۳ ــ ب ث د ، دیونوسیوس . ۱۴ ــ ث د ، که این سخن تعریضی است . ۱۵ ــ د ، یافت .

استحقاق . پس در نفس خویش آنرا [۱] پوشیده داشت و اصلاً اظهار آن نکرد واین جبّار ، خود نیز بقدری مزاولت صناعت شعر وچیزی ازحکمت تا محقّق وشاگردان و اصحاب داشت . و عادتش چنان بودکه هرجا عالمی وارد بیلاد او شدی ، حیلتی انگیختی و او را حاضر ساختی و با وی مناظره و مباحثه در میان افکندی و اقامت [۲] حجّت بر صحّت [۳] طریقهٔ خویش نمودی . پس روزی « افلاطون » را گفت : ازجملهٔ اصحاب من کسی را سعید می بینی ؟ و توقّع داشت که « افلاطون » درمیان جمع او را گوید « سعید توئی » ، تا باین سخن او را مرتبه‌ای حاصل شود که خود را به مردم سزاوار حکومت و ولایتی که به تغلّب حاصل کرده ، وانماید [و این معنی سبب تزاید و استحکام امر او شود [۴]] . پس « افلاطون » ، (بدون تحاشی [۵]) در جواب گفت : نه ، درمیان اصحاب تو سعیدی نیست . دیگر باره سؤال کرد : در [۶] میان قدما کسی را سعید می‌دانی ؟ جواب داد « افلاطون » و گفت : بودند در میان ایشان جماعتی موصوف به سعادت ، لیکن مشهور نشدند و امروز اشقیا هستندکه [اهل سعادت نیند و [۴]] به سعادت مشهورگشته‌اند . و ایـن سخن نیز تعریضی بـود بدان جبّار . پس این بار هم این سخن را در دل‌گرفت [۷] وگفت : بنا برآنچه گفتی گویا « ارقلیس » [۸] را از اهل سعادت نمیدانی و « ارقلیس » [۸] مذکور ، شاعری بود از شعرای « یونان » کـه این جبّار را در اشعار خویش ذکر نمودی [۹] [۱۰] و جبّار مذکور،آن اشعار را که مشتمل بودند برذکرمدایح او ، درهیکلهای جزیرهٔ «صقلیّه» گذاشته بود ، تا هروقت او را بدان یادآورند و جبّارِ مذکور ، از این روی تعظیم شعرا بسیارکردی ، تا مدایح اوگویند . پس « افلاطون » در جواب‌گفت : اگـر مـا

---

۱ — د ، او را . ۲ — د ، اقامه . ۳ — د ، حجة برصحة .

۴ — ازمترجم . ۵ — الف ج (لغير سخاش) . ۶ — ب، سؤال کردکه در .

۷ — ث ، گرفته . ۸ — ث ، ازقلیس . ۹ — د ، نموده .

۱۰ — الف ج [و لعن تلک الاشعار] .

ببینیم « ارقلیس» را بر وجهی و روشی‌که هرکس‌از نسل (مشتری [۱]) باشد ، باید برآن وجه و روش باشد ، بالضّرور او را سعید خواهیم دانست و اگر او برآن وجه و روش است که شما شعرا می‌گوئید و سیرت او آنست که شما ذکر می کنید ، پس به اعتقاد من ، او از اشقیاست (و از آنهاست‌که همین آلات و ادوات بحثی می‌دارند [۲]) .

پس چون « ذیونوسیوس » [۳] جبّار ، این سخن از وی شنید ، این جرأت از وی تحمّل‌نتوانست نمود . و داد اورا به بولیدس [۴] نام ، مردی از اهل «اقاذامونیا» [۵] که برای عقد مهادنت [ومصالحت [۶]] آمده بود . و امرکرد اورا به‌قتل «افلاطون» . پس « بولیذس » [۴] مذکور ، « افلاطون » را با خویش برد [۷] ، ولیکن بر قتل او اقدام [۸] نکرد و اورا به مردی از اهل « نهروان » که اناقرس [۹] نام داشت ، بفروخت او خود مردی بودکه آوازهٔ فضایل « افلاطون » شنیده و از دوستداران [۱۰] او بوده و باخلاق او تشبّه جسته ، امّا تا غایت اورا ندیده بود . و ثمنی که « افلاطون » را بآن خریده بود ، مقدارسی من‌نقره بود . و « ذیونوسیوس [۳] » را قرابتی بود ، ذیون نام‌که در « صقلیّه » به مجلس « افلاطون » حاضر شده وکلام اوشنیده بود و بغایت‌بجانب او مایل شده . چون شنیدکه بر « افلاطون » چه‌گذشت ، بغایت بر وی دشوار آمد و با « ذیونوسیوس » [۳] خود مخالفتی‌آشکارا نمی‌توانست نمود . به پنهانی سی من‌نقره، سوی نهروانی فرستاد و التماس نمودکه « افلاطون » را بوی بفروشد . نهروانی قبول نکرد وگفت : او مردی حکیم وآزادِ مرادِ خویش است و من مالی را که داده‌ام ، غرض [۱۱] جزآن نداشته‌ام‌که او را از اَسرِ ظالمان خلاصی بخشم تا به‌سلامت [۱۲]

---

۱ — الف ج (اذیا ، یعنی مشتری) . ۲ — الف ج (و ذوی ردأة البخت) .

۳ — ب ث د ، دیونوسیوس . ٤ — ب ث د ، نولیدس . ٥ — ب ث د ، اقادامونیا . ٦ — از مترجم . ۷ — الف ج [الی الهنا مدینته] .

۸ — ث ، برقتل اقدام نکرد . ۹ — ب ث د ، انباروس . ۱۰ — د ، دوست داران . ۱۱ — د ، غرضی . ۱۲ — د ، بسلامتی .

و خوشی به وطن خویش مراجعت فرماید . پس چون « ذیون » ، قرابت جبّار ، این سخن شنید ، مالی که فرستاده و نهروانی ردّ کرده بود ، به شهر « اقاذامیا » [1] فرستاد و چند [باغ و[2]] بوستان درآن شهر خرید وآنها را تملیک « افلاطون » نمود و بقیّهٔ ایّام حیات[3]، معیشت « افلاطون » ، ازآنها بود[4] و بعد ازآنکه نزد « ذیونوسیوس » [5] محقّق شدکه « افلاطون » خلاص شده ، بسلامت است ، ازکرده پشیمان شد و درمقام اصلاح آن آمد . مکتوبی [6] مشتمل بر معذرت به خدمت او فرستاد و التماس نمود که او را درخطب و اشعارخود ببدی مذکورنسازد . « افلاطون » التماس وی[7] مبذول داشت وگفت : ما را آن فراغ و فرصت ازکجاست که به ذکر او پردازیم؟

پس چنان اتّفاق افتاد که باری دیگر [8] « افلاطون » را به « صقلیّه » سفر واقع شد [9] و باعث آن تحصیل کتابی بود در نوامیس که نزد همان جبّار بود وسابقاً وعده کرده بود [10] که آنرا به « افلاطون » بدهد و نداده بود و « افلاطون » درنظر داشت که کتابی در اخلاق تصنیف نماید (و این کتاب را ازموادّ آن می دانست [11]) پس چون به « صقلیّه » رسید ، چنان دید که کار ولایت بر « ذیونوسیوس » [5] بفساد انجامیده و مردم بر وی شوریده‌اند و فرصت آن نداردکه به « افلاطون » پردازد ، لاجرم واگذاشت « افلاطون » آن مطلب را و برگشت (و باری دیگر[12]) به «صقلیّه» سفر نمود و باعث آن بودکه ذیون نام ، قرابت « ذیونوسیوس » [5] بر وی خروج کرده و بربسیاری از بلاد او تسلّط یافته بود . پس « افلاطون » این بار ، به قصد اصلاح

---

۱ — ب ث د ، اقاذامیا .   ۲ — ازمترجم .   ۳ — د ، حیوة .

۴ — د ، بوده .   ۵ — ب ث د ، دیونوسیوس .   ۶ — ث د ، آمد ومکتوبی .

۷ — د ، وی را مبذول .   ۸ — د ، بار دیگر .   ۹ — ث ، واقع و باعث آن .

۱۰ — د ، وعده داده بود .   ۱۱ — الف ج (وهذا الکتاب من مواده) .

۱۲ — الف ج (دفعة ثالثة) .

میان ایشان ، آنجا رفت [۱] و اعتقاد « افلاطون » آن بود که سعی در اصلاح مدن که از جهت [۲] (اهل تغلّب[۳]) بفساد انجامیده باشد . ازطریق‌حکمت [۴] بر وی لازم است ، تا رعیّت را راحت رسانیده باشد . پس چون به « صقلیّه » رسید . ایشانرا [۵] مواعظ بلیغه شنوانید و هریک را به منزلت و مقامی که سزاوار بودند . باز داشت و از یکدیگرراضی گردانید و به‌بلاد خویش‌معاودت نمود . و بودند[۶] اهل‌بلاد « اثینس » [۷] برسیرتی که « افلاطون » آنرا نمی پسندید . مردم او را گفتند : چرا سعی در تغییر سیرت اهل این بلد نمی کنی ؟ گفت : این روش و سیرتی است که از روزگاران دراز در میان این‌قوم بوده و درنفوس ایشان تمکّن یافته . نقل ایشان از آن رسوم وعادات ، بغایت دشوار و بسا که به مقاتله وحروب انجامد وضّرورشود که به بیگانگان استعانت کنم بر اهل بلاد خویش و واسطهٔ هلاك قوم خودگردم . پس برای امتحان در مقام اصلاح ایشان شد . همگی بشوریدند (لاجرم دیگر متعرّض نشد [۸]) و عذر او نزد آنان که آن [۹] سخن گفته بودند ، روشن شد . و [به دستور [۱۰]] ملازم مدارست [علوم و افادهٔ حقایق و معارف [۱۰]] گردید و از حاصل همان بساتین معاش می ـ گذرانید (و او را دو زن بود [۱۱]) ، یکی‌را نام « الستانیا » [۱۲] از بلاد « ارقادیا » [۱۳] و دیگری را نام « اقسوثیا » [۱۴] از بلاد [۱۵] « فلیوس » . [۱۶] و در تعلیم ، نفس بغایت مبارك‌داشت . جماعتی کثیر از شاگردی وی ، به‌دانشمندی مشهور گردیدند . ازجملهٔ

---

۱ ــ الف ج [لعلمه بمحبة ذیون له و قبوله من قوله] .
۲ ــ ب د ، جهة .
۳ ــ الف ج (المتکامین) .
۴ ــ الف ج [والسیاسة المدنیة] .
۵ ــ ضمیر راجع‌است به‌ذیون‌و ذیونوسیوس ـ نگارنده .
۶ ـ ث ، معاودت‌نموده بودند .
۷ ــ د ، اثنس .
۸ ــ الف ج (فسکنهم و ثبتهم و ترکهم علی ماهم علیه) .
۹ ــ د ، این .
۱۰ ــ ازمترجم .
۱۱ ــ الف ج (و تزوج امرأتین) .
۱۲ ــ ب ث د ، الثایا .
۱۳ ــ ب ث د ، اقادیا .
۱۴ ــ ب د ، استوثیا ـ ث ، استوشا .
۱۵ ــ ث ، بلد .
۱۶ ــ ب ، فلیس ـ ث د ، فلیس .

ایشان : « اسبوسبّوس »[1] از اهل « اثینس » و او خواهر زادهٔ « افلاطون » است . دیگر « اقسنوقراطیس »[2] از اهل « خلقیدونا »[3] . دیگر « ارسطوطالیس »[4] از اهل « اسطاغاریا »[5] . دیگر « برقلوس » از اهل « نیطس » . دیگر « اسطیاؤس » از اهل « بارنتوس »[6] . دیگر « ارخوطس » از اهل « طارنطینی »[7] . دیگر « ذیون »[8] ازاهل « سوراقوسا » . دیگر « امقلاس »[9] ازاهل (اصطنادس . دیگرارسطوس[10]) و « قورسقس »[11] از اهل « اسکبسیس »[12] . دیگر « طیمالاؤس » از اهل « قوزیقوس »[13] . دیگر« اؤاؤن » از اهل « لمساقوس »[14] . دیگر « منادیموس »[15] از اهل « اراثرس »[16] . دیگر « اراقلیدس »[17] از اهل « ابوس »[18] . دیگر « تیاثالس »[19] و « قالبّوس »[20] از اهل « اثینس » و « دیمطربوس » از اهل «انفیبولیس»[21] . وغیراین جماعت ، مردمی بسیار . وعادت‌اوآن‌بودکه چون‌شاگردان نزد او حاضر گشتندی ، برپا خاستی[22] و درس‌علم برایشان القا نمودی ، درحال‌آنکه راه می‌رفتی ، درهمان بستانها که « ذیون » تملیک وی نموده بود و[23] شاگردان ،

---

۱ - ب ث د ، اسیوسیوس .
۲ - ب ث، افسنوقراطیس - د، النوقراطیس .
۳ - ب ث ، فرخیدونا - د، فرخندویا .
٤ - ب ث د، ارسطو .
٥ - (Stageira) - ب ث د، اسطاخیرا - الف ج (اسطاخیرا) .
٦- ب د، باریتوس- ث، ماریتوس .
۷ - ب ث د، طاریطینی .
۸ - د، دیون .
۹ - ب ث د، انقلاس .
۱۰ - ب ث د ، انقلاس از اهل و ارسطون - د، وارسطن .
۱۱ - ب ث د، قونیقس .
۱۲ - ب ث د ، اسکسیکس .
۱۳ - ب ث د ، قوریقوس .
۱٤ - ب ث ، ملیاقوس - د ، سلیاقوس .
۱٥ - د ، منادیموفن .
۱٦ - ب ث ، برایوس - د افتاده .
۱۷ - ب ث ، براقلیدس - د ، افتاده .
۱۸ - ب ث، ابواس - د ، افتاده .
۱۹ - ب ث ، تیاثالیس - د ، افتاده .
۲۰ - ب ث، قالیوس - د، افتاده .
۲۱- ب ث، انفتولیس - د ، القیلولیس .
۲۲ - ب ث د، خواستی .
۲۳ - ث ، بود شاگردان .

اخذ علوم درهمان حال نمودندی . از این‌جهت[1] لقب مشّائین برایشان جاری شد . و چون هشتاد و یک سال زندگانی کرد ، از دنیا رحلت نمود و درهمان بساتین‌مدفون گردید ، در شهر « اقاذامیا » . درآن روز (هرکه درشهر بود [2]) ، به مشایعت جنازهٔ او بیرون رفتند . متروکات او منحصر بود در بستانهای مذکور و دوخدمتکار وقدحی و جامی وگوشواری از زرکه هنگام‌کودکی درگوش می‌داشته و عادتی است مستمرّ اشراف « یونان » را که اطفال خویشتن را به‌گوشوار زرّین آرایند [3] و به قبر او ، به لغت رومی این مضمون نقش کردندکه « اینجا مدفن مردی است و او ارستوقلیس[4] الهی است و سرآمد مردم عصر خویشتن در عفّت و اخلاق عدالت . وهرکه حکمت را بهتر از همهٔ اشیاء داند وثنا گوید ، پس باید ثنا گوید این‌مرد را ، زیرا که در وی بود حکمتی بسیار . » [5]

این مضامین بر یک جانب قبر و برجانب دیگرآنکه : « امّا زمین فروپوشانید جسد [6] « افلاطون » را ، ولیکن نفْس او در مرتبهٔ کسی است‌که نمیرد » .

و ذکرکرده است « حنین‌بن اسحاق » ، مترجم و « ابونصر محمّدبن محمّد فارابی منطقی » و غیر ایشان از علماء فلسفه‌که فلاسفهٔ « یونان » هفت فرقه بودند و هرفرقه نامیده شدند به اسمی که آن اسماء از هفت چیز اشتقاق یافته بود : یکی از نام مردی که معلّم آن نوع بوده . دویم از اسم بلدی‌که معلّم و مبدأ آن علم از آنجا بوده . سیُم از اسم موضعی‌که مَدْرَس معلّم بوده . چهارم از اسم رأیی که معلّم بدان رأی متفرّد بوده . پنجم از اسم اخلاق و عادات ایشان . ششم از رأیی [7] که

---

۱ ــ د ، ازاینجهة . ۲ ــ الف ج (کل من کان باثینس) .

۳ ــ الف ج [و اما ماصار الیه من ذیونوسیوس جبار صقلیة و من غیره من الاصدقاء فانه انفقه فی تزویج بنات اخته و فی الاحسان الی الاصدقاء لانه کان من اهل الریاضة و الایثار یعلم غیره السیاسة فکیف لا یستعملها] . ۴ ــ (ارسطوقلیس ، Aristoklês) ، نیز نام جد افلاطون است ـ ب ، ارسیوقلیس ـ ث، ارسیوقلیس . ۵ ــ الف ج [ولیس فی ذلک حسد] . ۶ ــ ث ، جد . ۷ ــ ث ، ارزانی .

ایشان‌را باشد در خصوص غرض از حکمت . هفتم از فعلی کـه مقارن تعلیم واقـع می‌شده .

و [۱] امّا اوّل [۲] اصحاب « فیثاغورس » [۳] . دویم [۴] اتباع « ارسطبّس » [۵][۶] سیُم [۷] اصحاب « کرسبّس » [۸] که ایشان‌را اصحاب مظّله [۹] می‌نامیدند ، بنابرآنکه در رواق هیکل مدینهٔ « اثینیه » [۱۰] تعلیم و تعلّم می‌نمودند . چهارم [۱۱] اصحاب « دیوجانس » [۱۲] کلابی . طریقهٔ ایشان آن بود که مقیّد به رسوم و عادات اهل بلد نباشند و خویشان و اقارب خود را دوست دارند و با دیگر کس محبّت نورزند و این خُلق ، سگان [۱۳] را باشد [۱۴] . پنجم . . . . [۱۵] . ششم [۱۶] (اصحاب لذّت که غرض از حکمت و معرفت نفس ، لذّت دانش شناسند [۱۷]) هفتم [۱۸] اصحاب « افلاطون » و « ارسطو » که نام مشّائین برایشان باقی ماند [۱۹] از فعل مشی معلّمین

---

۱ ــ ث د ، واقع می‌شده اما . ۲ ــ الف ج [اما الفرقة المسماة من اسم الرجل المعلم الفلسفة] . ۳ ــ ب ث د ، ایثاغورث . ٤ ــ الف ج [و اما الفرقة المسماة من اسم البلد الذی کان فیه الفیلسوف] . ٥ ــ ب د ، ارسطیبوس ـ ث ، ارسطومیئوس . ٦ ــ الف ج [من اهل قورینا] .

۷ ــ الف ج [و اما الفرقة المسماة من اسم الموضع الذی کان یعلم فیه الفیلسوف] .

۸ ــ ب ث د ، کرسفس . ۹ ــ ث ، مظلمه ـ د ، مطلمه . ۱۰ ــ ث د ، اثنیه

۱۱ ــ الف ج [و اما الفرقة المسماة من تدبیر اصحابها و اخلاقهم] . ۱۲ ــ د ، ذیوجالس الف ج (ذیوجانس) . ۱۳ ــ د ، نیکان . ۱٤ ــ ب ث ، میباشد .

۱٥ ــ الف ج [و اما الفرقة المسماة من الاراء التی کان یراها اصحابها فی الفلسفة . . .] پایان جمله ، درمتون عربی ، خالی است و در متون فارسی تمام جمله افتاده است ـ نگارنده .

۱٦ ــ ب ث د ، پنجم . ۱۷ ــ الف ج (و اما الفرقة المسماة من الاراء التی کان یراها اصحابها فی الغرض الذی کان یقصد الیه فی التعلم الفلسفة فشیعة ابیقورس و یسمون اصحاب اللذة لانهم کانوا یرون الغرض المقصود الیه فی تعلم الفلسفة اللذة التابعة لمعرفتها) .

۱۸ ــ ب ث د ، ششم ـ الف ج :[و اما الفرقة المسماة من الافعال التی کانت تظهر علیها] .

۱۹ ــ د ، مانده .

ایشان در حال درس [۱] .

بالجمله[۲] فِرَق « یونانییّن » ایناناند که برشمرده شد و دوفرقه ازسایرفِرَق اجلّ و اعظم‌اند : اصحاب « فیثاغورس »[۳] و اصحاب « افلاطون » و « ارسطو » . این دوفرقه ، رکن وعمود فلسفه‌اند . وقبل‌ازایشان ، یونانیان درفلسفهٔ طبیعیّه کوشیدندی ، موافق‌طریقهٔ « ثالیس[۴] ملَطی » وعوام « صابئه » و « مصرییّن » . پس‌متأخّران ازایشان مایل به فلسفهٔ مدنیّه شدند ، مانند « سقراط » و « افلاطون » و « ارسطو » و متابعان ایشان . و همین مضامین را « ارسطو » درکتاب حیوان ذکر کرده می گوید که ازابتداء صدسال قبل از این ، [۵] مردم مایل به فلسفهٔ مدنیّه شده‌اند ، از زمان « سقراط » ، ریاست علوم منتهی شد به « افلاطون » .

و بباید دانست که « یونان » گروهی عظیم‌اند ، جلیل‌القدر . ملوك عالی مقدار از ایشان برخاسته[۶] ، یکی از ایشان « اسکندربن فیلبّس ماقدونی » [۷] معروف بـه ذی‌القرنین‌که با « دارا[۸] بن‌دارا » ، مَلِكِ فُرس ، محاربه کرد[۹] و پادشاهی‌ازاوگرفت و او را بکشت و از آنجا به بِلاد شرق [۱۰] روان شد . مستولی‌شد برتمام‌آن اطراف ، بروجهی که تواریخ ازآن خبرمی‌دهند . امّا بعد از « اسکندر » دولت یونانیان روی‌در انحطاط نهاد و « بطالمه » که از ایشان به لفظ « بطالسه » [۱۱] نیز تعبیر می‌شود ، بر بِلاد ایشان [۱۲] استیلا یافتند و روزگاری فرمان ایشان‌را بود ، تا آنکه « روم » برایشان مستولی‌شدند . این‌وقت [۱۳] پادشاهی « بطالمه » نیز از روی زمین منقطع شد . مملکت

---

۱ — الف ج [کیمایرتاض البدن مع ریاضةالنفس] .
۲ — ث ، یاطمله .
۳ — ب ث د ، فیثاغورث .
۴ — ث ، تالیس .
۵ — ث ، قبل این — د ، پیش از این .
۶ — ب ث د ، برخواسته .
۷ — ب ث د ، اسکندربن فیلقوس ماقدونی .
۸ — ب ث ، دارای بن دارا .
۹ — الف ج [فی‌عقر داره] .
۱۰ — الف ج [من‌الهند والصین] .
۱۱ — د ، بسطالسه .
۱۲ — د ، بربلاد استیلا یافتند .
۱۳ — د ، آنوقت .

ایشان به مملکت « روم » ملحق گـردید و هردو یک مملکت شدند ، مانند مملکت « فُرس » و « بابلیان » . وموضع بِلاد « یونان » ازمعمورهٔ ارض ، رُبع غربی شمالی است از سطح ارض . و حدّ آن از جهت جنوب ، « بحر رومی » است و ثغور شامیّه و ثغور جزریّه . و ازجهت شِمال ، بِلاد « اللان » (۱) وآنچه در محاذات آن باشد از ممالک شمال . و ازجهت غرب ، بِلاد « المانیّه » (۲) که قاعدهٔ آن مدینهٔ « رومیّه » است . و از جهت شرق ، بِلاد « ارمینیّه » (۳) و « باب الابواب » (٤) .

ولغت « یونانییّن » را اغریقیّه (٥) می گویند و ازاوسع واجلّ لغات است . واکثر و اعمّ « یونانییّن » ، « صابئه » واهل تعظیم کواکب وعبادت اصنام بودند . وعلماء ایشان را فلاسفه می نامند . واحد آن فیلسوف . و معنی این کلمه به لغت ایشان مُحبّ حکمت است . و « یونانیان » از جملهٔ هشت گروه بنی آدمند که اعتنا (٦) و اهتمام ورزیده اند در استخراج واستنباط علوم . وآن هشت گروه ، « هند » است و « فُرس » و « کلدانیان » و « یونانیان » و « روم » و « مصریان » و « عرب » و « عبرانیان » . ازغیر این هشت گروه ، ازسایرمردم ، چیزی معتدٌبه ظاهر نشده و حال ایشان حال بهایم است ، درآنکه خورند و آشامند و نکاح کنند ، لاغیر .

وعبارتی که « افلاطون » درمناجات بر زبان راندی ، مضمون این کلمات است :

« ای روحانیتِ من که اتّصال داری به روح اعلی ! تضرّع کن نزد علّتی که تو معلول اوئی ، تا تضرّع کند از جانب من بسوی عقل فعّال در تندرستی من ، چندانکه باشم در عالم ترکیب ! »

---

۱ — ب ث د ، لان .

۲ — ب د ، امانیه ـ ث ، اماتیه .

۳ — ب ، ارمنیه ـ ث ، ارینه .

٤ — الف ج [والخلیج المعترض مابین بحرالروم و بحر نیطس الشمالی یتوسط بلادالیونانیین] .

٥ — (Grec) ـ ث ، اغریقیه .

٦ — ث ، اعتقاد اهتمام .

۶ - ارسطوطالیس بن نیقوماخس فیثاغوری [۱]

لفظ ارسطوطالیس ، در لغت یونانی ، به معنی (تامّ الحکمه [۲]) است . و او شاگرد « افلاطون » است (و بعد از او فایق و سرآمد همهٔ شاگردان او بود [۳]) . و مدّت بیست [۴] سال شاگردی نمود و « افلاطون » او را برسایر شاگردان خویش ترجیح نهادی و او را عقل نام کردی وفلسفهٔ یونانییّن بوی منتهی‌شد . و خاتم و سیّد علماء یونانیین او بود . و او اوّل کسی است که صناعت برهان را از صناعات منطقیّه [محقّق و [۵]] ملخص گردانید [۶] وآنرا آلت علوم نظریّه ساخت [۷] و او را در جمیع علوم فلسفیّه کتابهای نیکوی کلیّه وجزئیّه هست . مراد به جزئیّه ، رسائلی است که در یک مطلب نوشته شده باشد و کلیّه ، آنکه سرجمله [۸] و تذکره‌ای باشد (از سایر فنون [۹]) و آنها هفتاد کتابند [۱۰] وکتب او درعلوم فلسفیّه [۱۱] ، بعضی ازآنها درعلوم‌الهیه است . امّا کتب او در تعلیمیه ، کتابی است درمناظر وکتابی درخطوط وکتابی در حیَل . اما کتب او درعلوم طبیعیه ، بعض آنها از آن قبیل است که دانسته می‌شود ازآن اموری که مختصّ است به هر طبیعتی از طبایع . و بعضی آنکه

---

۱ - Aristoteles (Aristote de Stageira) - الف ج [الجهراشنی] .

۲ - الف ج (تام الفضیلة) . ۳ - الف ج (المتصدر بعده بعهده فی‌الموضعین اللذین تقدم بهما اصحابه) . ۴ - ث ، هشت . ۵ - از مترجم .

۶ - الف ج [و صورها بالاشکال الثالثة] . ۷ - الف ج [حتی لقب بصناعة المنطق] . ۸ - ث ، سرجمله تذکره‌ای . ۹ - الف ج (ما قد علم من علمه) . ۱۰ - الف ج [التی وضعها لاوفارس و بعضها تعالیم و تتعلم منها ثلثة اشیاء احدها علوم الفلسفة و الثانی اعمال الفلسفة و الثالث دلالة المستعملة فی‌علم الفلسفة و غیره من‌العلوم] . ۱۱ - الف ج [بعضها فی‌العلوم التعلیمیة و بعضها فی‌العلوم الطبیعیة و] .

دانسته می‌شود از آن اموری که عام وشامل‌است جمیع طبایع را . و اینها که عام است جمیع را ، کتابی است که موسوم است ، به سمع‌الکیان وشناخته می‌شود از آن مبادی اشیاء [طبیعیّه [1]] و آنچه مانند مبادی است و آنچه توالی مبادی است وآنچه مانند و مُشاکل توالی است .

امّا مبادی ، عنصر و صورت است وآنچه مانند مبادی‌اند ، مانند زمان ومکان وآنهاکه مشاکل‌توالی‌اند، مانند خلأ ومالانهایة له . و برهمین [ترکیب [1] و]ترتیب ، [مرکّب [1] و] مرتّب اندکتب او همه در نظر هرکه به نظر امعان در آنها نگرد ، لیکن چون‌کتاب تاریخ ، محلّ ذکر چنین چیزها نیست . لهذا ، از ذکر ترتیب آنها اعراض کردیم [2] و « أرسطاطالیس » ، استاد « اسکندر » [3] است ، مَلِکِ مقدونیّه. و در هر باب به‌آداب او عمل کردی و سیاست رعیّت و روش پادشاهی بر مقتضای رأی او راندی [4] و به وسیلهٔ او (شرور [5]) ، در بِلاد یونانییّن ، از بن کنده شد و خیر و عدل فایض گردید .

و « ارسطاطالیس » را رسایل بسیار است که به سوی « اسکندر » فرستاده ، همه معروف و مدوّن‌اند و به سبب او فلسفه و سایرعلوم قدیم ، در بِلاد اسلامیّه ، شایع شد. و شرح داده سبب‌آنرا « محمّدبن اسحاق النّدیم » ، درکتاب خود ، براین وجه‌که « مأمون عبّاسی » در خواب دید مردی سرخ سفید ، گشاده پیشانی ، پیوسته ابروان ، (بزرگ سر [6]) ، شهلا چشم ، نیکو شمایل ، بر کرسی نشسته . « مأمون » گوید : « خود را دیدم در برابر او ایستاده و لبریز هیبت او شده . پس از وی سؤال کردم که چه کسی ؟ جواب داد که من ارسطاطالیسم . از این سخن مسرور گشتم و گفتم : ایّها الحکیم ، سؤالی دارم ! گفت : بپرس ! گفتم : چیست حَسَن [و

---

۱ – ازمترجم . ۲ – الف ج [اذ هو شرط تألیف آخر یمنع من سطره جهل المعاصرین و بلادة الشرکاء فی‌الطلب و الله المستعان] . ۳ – الف ج [بن فیلبس] . ۴ – د ، او را بدی . ۵ – الف ج (شرك) . ۶ – الف ج (اجلح الرأس) .

نیکو[۱]] ؟گفت: حَسَن [و نیکو[۱]] آنچه عقل حکم کند به حُسن [ونیکوئی[۱]] آن! گفتم : دیگر چه چیز ؟ گفت :آنچه شرع آنرا حَسَن [ونیکو[۱]] گوید! گفتم: دیگر چه چیز ؟ گفت : دیگر چیزی نه ! گفتم : بیش از این افاده فرمای ! گفت : هر که با تو [مصاحب و[۱]] همنشین باشد ، باید مانند طلا باشد و بر تو باد به توحید . »

پس چون « مأمون » بیدار شد . همّت برآن گماشت که کتب « ارسطو » را تحصیل نماید . چیزی ازآن در بِلاد اسلام نیافت .

و دیگری غیر « ابن اسحاق » گوید که «مأمون »کس فرستاد به نزد ملک روم[۲] و طلبید از وی کتب « ارسطوطالیس » را . پس مَلِک روم . جستجو کرد و اثری از آنها در بِلاد خویش نیافت . غمین[۳] شد و می گفت : مَلِک اسلام ، از من کتب علوم اسلاف من طلبد و من آنرا نداشته باشم ! چه عذرتوانم گفت ؟ و چه قدر وقیمت مانَد فرقهٔ ما را نزد مسلمین ؟ پس مبالغه نمود درجستجو وغایت کوشش در تفحّص مبذول داشت ، تا عاقبت یکی از رُهبانان که در یکی از دَیْرهای دوراز « قسطنطنیه » بسر میبرد ، آمد و بعرض مَلِک رسانید که مرا ازآنچه مَلِک در طلب آنست ، [خبری و[۱]] اطّلاعی هست . مَلِک ، او را گفت : مارا معلوم گردان ! گفت :

« در فلان موضع خانه‌ایست مقفّل [از یونانیان[۱]] که هر مَلِکِ لاحق ، بعد از مَلِکِ سابق . قفلی برآن افزوده چنان پندارند که درآن (مالی است[۴]) و هیچیک از ملوك در بارهٔ خود روا نمی‌دارد برداشتن آن مال را ، تا نگویند که از نقصان تدبیر و عدم کفایت . محتاج شد به دفینهٔ سابقین . از این جهت عادت ایشان برآن مستمرّ گشته که هر مَلِکی مجدّد . قفلی برآن افزاید . لیکن حقیقت امر نه این وجه است . و آن خانه نیست مگر موضع هیکلی که قبل از ظهور ملّت مسیح [علیه‌السّلام[۱]] یونانیان آنرا معبد اتّخاذ کرده بودند . و پس از آنکه در عهد

۱ — ازمترجم . ۲ — الف ج [وَکان قد استطال علیه و اذل دین الکفر]
۳ — د ، غمگین . ٤ — الف ج (مال الملوك المتقدمین) .

« قسطنطین » [1] یونانیان به ملّت مسیح درآمدند ، امر فرمود تا کتب حکمت را که درمیان مردم بود ، همه را آورده ، درآن خانه‌نهادند ودرآنرا مقفّل‌ساختند . وعادت چنانکه شنیدی ، برآن نهج مستمرّ شد » .

پس مَلِکْ بفرمود تا رؤساء دولت جمع گشتند و سخن راهب را برای ایشان تقریرنمود و با ایشان در بارهٔ گشودن‌آن خانه مشورت‌کرد . همگی پسندیده داشتند . پس ، از راهب استفتا نمود که اگر آن کتب را به بِلاد اسلام فرستد ، آیا او را در آخرت اثمی و در دنیا عاری و منقصتی خواهد بود یا نه ؟ راهب‌گفت :

« نه . البتّه این کار بکن که برآن ثواب خواهی یافت ، زیرا که آن علوم در هیچ ملّت داخل نشد ، الّا آنکه قواعد آن ملّت را متزلزل گردانید » .

پس مَلِکْ و رؤساء ، بسوی آن موضع روان شدند و چون گشودند آن خانه را ، موافق خبر راهب ، کتابهای بسیار درآنجا دیدند . مَلِکْ بفرمود تا از جوانب‌آن بی‌آنکه معلوم باشدکه هریکْ چه کتاب و درچه علم‌ومنسوب به‌کیست ، مقدار پنج شتر بار از آن‌کتب برگرفتند و به خدمت « مأمون » روانهٔ بِلاد اسلام گردانید . پس « مأمون » بفرمود تا مترجمین [وجماعتی[2]] را [که عارف به لغت عربی و رومی هردو بوده باشند [2]] ، حاضرکردند و امر نمود ایشانرا به نقل‌آن‌کتب از رومیّه به عربیّه . و بعد از این سایر مردم به [وادی [2]] جستجوی امثال آن‌کتب افتادند . و هریکْ به وسیلتی چیزی از آن بدست‌آوردند ، تا رفته رفته قدرکثیری ازآن‌کتب در بِلاد اسلام شایع گردید . و ازآن‌کتب که به خدمت « مأمون » فرستاده بودند ، بعضی تمام و بعضی‌غیرتمام [3] بودند وآنچه غیرتمام[4] بودند ، تتمّهٔ آن ، الی‌الیوم ، یافت نشده و بدست نیامده .

---

۱ — الف ج [بن‌الائة] .   ۲ — از مترجم .   ۳ — ب ، غیر تام .
۴ — ب ث ، غیرتام .

« ابوسلیمان منطقی سجستانی » ، نزیل « بغداد » ، (که از اکابر حکماء اسلام بود [۱]) گوید :

« بنی‌منجّم ، جماعتی داشتند و هریک را مبلغی اجرت می‌دادند و کار ایشان نقل و ترجمهٔ کتب یونان و روم می بود [۲] . و از جملهٔ ایشان ، یکی « حُنَیْن‌بن اسحاق » بود و « حُبَیْش‌بن الحسن » و « ثابت بن‌قُرّه » وجمعی دیگر . هریک را در ماه پانصد دینارمی‌دادند . و ازمردمی که بعد از[۳] « بنی‌المنجّم » دراین کاراهتمام ورزیده‌اند ، « محمّد » و « احمد » و « حسن » ، پسران « موسی‌بن شاکر »[۴] بودند و عن‌قریب ذکر احوال ایشان در این کتاب خواهد آمد . و مالهای بسیار در این کار بذل نمودندی ، تا چیزهای غریب بدست‌آوردند ، از فلسفه و هندسه و موسیقی [۵] و ارثماطیقی [۶] و طبّ و غیر اینها . »

و « قُسْطاء [۷] بن لوقا بعلبکی » وقتی که او را به « بغداد » آوردند ، قدری از این جنس کتب با خود آورده بود . و بعض آنها را خود و بعضی را دیگران برای او ترجمه کردند .

« محمّدبن اسحاق النّدیم » گوید :

« خود شنیدم که « اسحاق‌بن شهرام » در مجلسی عام حکایت می کرد که در بلاد روم هیکلی قدیم‌البنا هست که ازآن بزرگترهرگزدیده نشده وآن‌را دروازه‌ایست هردو مصراع آن از آهن . طایفهٔ یونان در روزگاری که عبادت اصنام می‌نموده‌اند ، آن هیکل را بغایت معظّم می‌داشته‌اند . گفت « اسحاق‌بن شهرام » که از پادشاه روم التماس کردم تا امر فرماید به گشودن‌آن [۸] هیکل . قبول نکرد وگفت : ازروزگاری

---

۱ — الف ج (وکان نبیها فی هذه الفرقة) .
۲ — د ، روم بود .
۳ — د ، که از .
۴ — الف ج [المنجم] .
۵ — د ، سوثیقی .
۶ — ث د ، ارشماطیقی .
۷ — د ، قسطار .
۸ — ث ، بگشودن هیکل .

که «روم» به نصرانیّت انتقال نموده‌اند ، این در بسته شده [ومکروه می‌دارم گشودن آنرا [1]] . پس التماس را مکرّر کردم و هر بار که به مجلس او حاضر می‌شدم ، مشافههً التماس می‌نمودم ، تا [راضی شد و [1]] فرمود تا آنرا گشودند . [چون داخل شدم [1]]خانه‌ای بود ازمرمر و دیگر صَخْره‌های عظیم رنگارنگ . و بر دیوارهای آن نقشها و کتابتها که بآن حسن وکثرت ندیده بودم[2] . و درآن هیکل ازکتب قدیمه آنقدر بود که بحسب تخمین ، بار هزار شتر می‌نمود . بعضی ازآن بحال خود و بعضی کهنه شده و اَرَضه آن را خورده و هم درآنجا از آلات قرابین که از زر خالص [3] ساخته بودند (چیزهای خوب خوشاینده دیدم [4]) . پس بیرون آمدم و ملک فرمود تا آن در را محکم ببستند ومنّت بسیار بگشودن آن در برمن نهاد و این، درایّام « سیف الدّوله» بود [5] و آن خانه بر سه منزل از « قسطنطنیه » است و قومی از صابیان کلدانییّن مجاور آن می بودند . و « روم » ، ایشانرا بردین و آئین خود گذاشته ، ازایشان جزیه می گرفتند . »

« محمّدبن اسحاق » [6] گوید :

« معنی ارسطاطالیس ، محبّ حکمت است (و بعضی گویند معنی آن فاضل کامل است [7]) و بعضی گویند معنی آن تام الفضیله است و او پسر « نیقوماخس بن ماخاوّن» [8] است، ازآل « اسقلبیاذس» [9] که استخراج طبّ یونانیّون اوکرده ، چنانکه « بطلمیوس غریب » گفته . و اسم مادرش « افسطیا » [10] برده و نسب او نیز به « اسقلبیاذس » [9] منتهی می‌شود . و بلد او مدینهٔ « اسطاغاریا » [11] است [از بلاد

---

۱ — از مترجم. ۲ — الف ج [ولم اسمع] . ۳ — الف ج [و غیره] .
۴ — الف ج (اشیاء ظریفة) . ۵ — الف ج [رحمه الله] . ۶— الف ج [الندیم] . ۷ — ث ، این جمله را ندارد . ۸ — ب ، ماخازن - ث د ، ماخازان . ۹ — ب ، بی‌نقطه نوشته . ث ، اسقلسادس ـ د ، اسقلنیاوس .
۱۰ — ب ث د ، اقسطیا . ۱۱ — (Stageira) - ب ث د ، اسطاغریا .

یونان[۱]] و پدرش « نیقوماخس » طبیب « فیلبّس »[۲] پدر « اسکندر » بود[۳]. و « ارسطاطالیش » ، بیست سال در شاگردی « افلاطون » گذرانیده . و درهنگامی که « افلاطون » بـه « صقلیّه » سفر کرده بود ، جانشینی خویش[۴] در دارالتّعلیم او را داد .

گویند « ارسطاطالیس » شروع در تعلّم فلسفه بعد از آنی نمود که[۵] سی‌سال از عمر او گذشته بود . و بعد از « افلاطون » اجلّ علماء یونانیان او بوده . نزد ملوك [و سلاطین[۱]] بغایت معظّم و مکرّم زیستی و « اسکندر » . در عظایم امور ، به رأی و مشورت او عمل نمودی . و بعد از آنکه « اسکندر » متوجّه محاربهٔ طوایف ناس شد ، « ارسطوطالیس » عزلت و انقطاع گزید .[۶] و در ابنیه و مواضعی که خود احداث نموده بود ،[۷] بسر می برد . از آنجمله موضع تعلیمی که منسوبست به فلاسفهٔ مشّائین . و به مجامع همّت ، متوجّه مصالح مردم وتقویت ضعفا گردید . ومدینهٔ « ثامیطا »[۸] را تجدید وچشمه‌ها[۹] [وکاریزها[۱]] درآن استنباط نمود وفوت او در اوّل سلطنت « بطلمیوس لاغوس »[۱۰] واقع شد وخلیفهٔ خویش برتعلیم «ثاؤفرسطس »[۱۱] (برادر زادهٔ[۱۲]) خود را تعیین فرمود و درحین وفات گفت : وصیّ من در جمیع آنچه از من مخلّف باشد ، « انطیطرس »[۱۳] است ، تا وقتیکه « نیقانر »[۱۴] حاضر

---

۱ — از مترجم . ۲ — ب ث ، فیلقس ـ د ، فیلقوس .

۳ — الف ج [و قال بطلمیوس الغریب ان تسلیم ارسطوطالیس الی افلاطون کان بوحی من الله فی هیکل بوثیون] . ۴ — د ، خویش را در . ۵ — د ، شروع در تعلیم فلسفه کرد بعد از آنکه . ۶ — ث ، گزیده . ۷ — ث ، نموده بسر می برد . ۸ — ب ث د ، ناسیطا . ۹ — ب د ، چشمها .

۱۰ — ب ث د ، بطلمیوس بن لاغوس . ۱۱ — ث د ، ثادسطیس .

۱۲ — الف ج (ابن اخته) . ۱۳ — ب ث ، انطیطرس ـ د ، انصیطرس .

۱۴ — ب ث د ، بیغانن .

شود. و باید که «ارسطومانس»[1] و «طیمرخس»[2] و «ابرّخس»[3] و «ذیوطالیس»[4] متفقّد کارهای من می بوده باشند، از امور اهل بیت من و «اربلّس»[5] خادم من و دیگر کنیزان و غلامان من و هرچه از من باز ماند. و اگر بر «ثاؤفرسطس»[6] دشوار نباشد و تواند با این جماعت در تفقّد امورمذکور موافقت نماید، مختار است و بعد از آنکه دخترم بکمال رسد، «نیقانر»[7] متولّی امر او باشد. و اگر قبل از تزوّج، موت او را در رسد،[8] یا بعد از تزوّج[9] قبل از آنکه اورا وَلَدی باشد، پس هرکس را «نیقانر»[7] در مخلّفات من وصیّ گرداند، آن جایز و ممضیٰ است.[10] و اگر «نیقانر»[7] وصیّت ناکرده فوت شود،[11] «ثاؤفرسطس»[6] اگر بر وی دشوار نباشد و پسندد، قائم‌مقام او باشد[12] و وصیّت می کنم جماعت مذکوره و «نیقانر»[7] را درکار «اربلّس»[13] [خادمهٔ من[14]] که او را برمن حقّ خدمت بسیار است و کمال رضامندی از او دارم. هرچه اورا بدان احتیاج باشد، باو بدهند ودریغ ندارند و اگر ارادهٔ شوهرنماید، او را به مرد فاضلی بدهند ومقدار یک طالنطن[15] نقره که مساوی یکصد و بیست و پنج رطل است، باو تسلیم‌نمایند[16] و سه کنیزدیگر، سوای

---

۱ — ب ث د، ارسطوماخس. ۲ — ب ث، طیموخس ـ د، تموخس. ۳ ب ث، انقرخس ـ د، انقورخس. ٤ — د، صیوطالس. ٥ — ب ث د، اربلیس. ٦ — ث، تاو فرسطس. ۷ — ب ث د، بیغاثن. ۸ — ب د، او را سوت در رسد. ۹ — ث، یا بعد ازقبل از آنکه.
۱۰ — الف ج [وفی امر ابنی نیقوماخس و توصیتی ایاه فی ذلک ان یجری التدبیر فیما یعمل به علی مایشتهی وما یلیق به]. ۱۱ — الف ج [قبل تزویج ابنتی او بعد تزویجها من غیر ان یکون لها ولد]. ۱۲ — الف ج [و ان لم یحب ثاؤفرسطس القیام بذلک فلیرجع الاوصیاء الذین سمیت الی انطیبطرس لیشاوروه فیما یعملونه فیما خلفت ولیمضوا الامر علی مایتفقون علیه]. ۱۳ — ب ث، اربلیس. د، اربیلس. ۱٤ — ازمترجم. ۱٥ — ب ث د، طالیطن. ۱٦ — الف ج [سوی مالها].

کنیز و غلامی که دارد ، باو بدهند [۱] و اگر خواهد مقیم باشد ، او راست که سکنی نماید در مدینهٔ « اسطاغاریا » در منازل پدران من ، هر منزل از آن منازل که اختیار نماید و هرچیز که بدان احتیاج داشته باشد [۲] اظهار نماید . اوصیا آنرا باو بدهند . و امّا اهل و وَلَدِ من خود چه حاجت است که اوصیا را به حفظ ایشان وصیّت نمایم ؟ و باید که « نیقانر » [۳] (عنایتی [۴]) به « مرقس » [۵] ، غلام من ، می‌داشته باشد ، تا اورا به شهر و بلد خودش رساند ، باجمیع اموالی که با اوست ، به هر روش که خواهد. وکنیزمن « امارقیس » را آزادگردانند و بعد ازآزادی ، اگر درخدمت دخترم اقامت اختیار کند ، تا وقتی که او را بشوهر دهند ، پانصد درخمی [۶] وکنیزکی که دارد باو بدهند . و دخترکی ثالیس نام که در این نزدیکی مالک او شدیم . (او را یکی از غلامان ما بدهند [۷]) وهزار درخمی نیز [۸] بدهند وقیمت یک نفرغلام به «سیمس» [۹] بدهند ، تابرای خود غلامی بخرد . سوای غلامی که قبل ازاین قیمتِ آن باو داده‌شده. و بجز اینها آنچه رأی اَوْصیا اقتضا نماید ، باو بدهند . و چون دخترم بشوهر رود ، آنوقت غلامان من « ثاخن » [۱۰] و « فیلن » و « المبیوس » [۱۱] را آزادگردانند و نه پسر « اربلّس » [۱۲] و نه احدی از غلامان مرا نفروشند . باید که در خدمت باشند تا بحدّ رجال برسند . آنوقت ایشانرا آزاد نمایند . و هریک را فراخور استحقاق عطیّه بدهند [۱۳] .

---

۱ — الف ج [وان احبت المقام بخلقیس فلها السکنی فی داری دارالضیافة التی الی جانب البستان] .
۲ — ب ث ، داشته اظهار .
۳ — ب ث د ، بیغانر .
۴ — ث ، عتابی .
۵ — ب ث د ، مرقیس .
۶ — د ، درهمی .
۷ — ب ث د ، او را یکی از- الف ج (یدفع الی ثالیس .. غلام) .
۸ — د ، نیز باو بدهند .
۹ — د ، سیمش .
۱۰ — ب ث د ، ناخن .
۱۱ — ب ، انبلس - ث ، انیلس . د ، اسیس .
۱۲ — الف ج (اولمبیوس) - ب ث ، اربلیس - د ، اربینس .
۱۳ — الف ج [قال اسحق بن حنین عاش ارسطوطالیس سبعاً وستین سنة والله اعلم] .

امّا ترتیب تصانیف «ارسطاطالیس». پس بدانکه آنها چهار مرتبه دارند: منطقیّات و طبیعیّات و الهیّات و خُلقیّات [۱].

اوّل سخن کنیم ازمنطقیّات[۲] و ذکرنمائیم جماعتی را که آنها را نقل کرده‌اند از لغتی به لغتی و نیز جماعتی را که آنها را شرح نموده‌اند، یا اختصار کرده‌اند، بآن مقدار که نظر و اجتهاد ما بدان فرا رسیده.

قاطیغوریاس (و آن عبارت است از مقولات عشر[۳]). باری ارمینیاس یعنی عبارت، [مراد مباحث الفاظ است[۴]]. انولوطیقا[۵] [۶] ومعنی آن تحلیل قیاس است. ابودیقطیقا[۷] وآن انولوطیقای ثانی است ومعنی آن برهان است. طوبیقا[۸]، یعنی جدل. سوفسطیقا، یعنی مغالطه که آنرا حکمت مموّهه نیز می‌نامند. ریطوریقا وآن عبارت‌است ازخطابت. ابوطیقا[۹] وآنرا بوطیقا[۱۰] نیزگویند وعبارتست از شعر.

امّا قاطیغوریاس و ناقلان و شارحان آن: گوئیم نقل کرده آنرا از رومیّه به عربیّه «حنین‌بن اسحاق» و شرح و تفسیر نموده آنرا جماعتی از یونان و جماعتی‌از عرب، ازآن جمله، «فرفوریوس»[۱۱] یونانی. دیگر «یحیی نحوی»، بطرك[۱۲] اسکندریّه. دیگر «اصطفن اسکندرانی رومی». دیگر «اللیس[۱۳] رومی». دیگر «امونیوس رومی». دیگر «ثامسطیوس[۱۴] رومی». دیگر «ثاوفرسطس[۱۵] یونانی» دیگر «سنبلقیوس[۱۶] یونانی»، و دیگر مردی معروف به ثاؤن که هم به سریانی و هم

---

۱ — ث، نهتیات. ۲ — برای تحقیق و تلفظ صحیح نام کتابها، رجوع شود تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص۹۳ ۳ — الف ج (و معناه المقولات).
۴ — ازمترجم. ۵ — ث د، اتولوطیقا. ۶ — الف ج [الاول].
۷ — ب، بی‌نقطه - ث، انوریقطیقا - د، ابوریقطیقات. ۸ — د، طوبیغا.
۹ — ب ث د، انوطیقا. ۱۰ — ب ث د، نوطیقا. ۱۱ — ث، فرقوریوس.
۱۲ ب ث د، بطریرك. ۱۳ — ب ث، آلیس - د، الثاده. ۱۴ — د، سامیطوس. ۱۵ — ب ث د، ثاوفوسطس. ۱۶ — ث، سبلقوس - د، سیلیسقوس.

به عربی شرح کرده و از غرایب تفاسیر آن قطعه‌ایست منسوب به « امليخس » . امّا [۱] « یحیی بن عُدَیّ » می گوید : ظاهر آنست که آنرا بر « امليخس » بسته باشند : زیرا که در اثناء کلام او دیده‌ام که می گوید : چنین گفت اسکندر . . . .

مصنّف گوید : این عبارت مانع نیست ازآنکه قطعهٔ مذکوره از « امليخس » باشد . چه می شاید که بعض متأخّرین . کلام « اسکندر » را اضافهٔ کلام او نموده باشند [۲] .

و از مفسّرین و شارحین . از حکمای اسلام . یکی « ابونصر فارابی » است و دیگری « ابو بشرمتّی » و مرآن کتاب را (مختصرّات و منتخبّات نیز هستند بعضی تمام و برخی ناتمام [۳]) که متکفّل آن شده‌اند جماعتی ، ازآن جمله « ابن مقفّع » و « ابن بهرین » و « کِندی » و « اسحاق بن حُنَیْن » و « احمدبن الطیّب » و « رازی » .

و امّا باری ارمینیاس [۵] که عبارتست از مباحث الفاظ . (نقل کرده بعض آنرا [۶]) « حنین » . به سریانی و « اسحاق » به عربی ومتولّیان شرح وتفسیرآن ، یکی « اسکندر افرودیسی » [۷] است . لیکن شرح او درمیان نیست . دیگر « یحیی نحوی » . دیگر « امليخس » . دیگر « فرفوریوس » . و « اصطفن اسکندرانی » آنرا تلخیص کرده . امّا در [۸] میان نیست و شرحی [۹] از شروح آن منسوبست به « جالینوس » و از شرّاح آنند « قُوَیْری » [۱۰] و « ابو بشر متّی » و « فارابی » و « ثاوفرسطس » [۱۱] و

۱ — الف ج [ابوزکریاء] . ۲ — الف ج [و قال ابوسليمان المنطقي السجستاني استقل هذا الكتاب ابوزکریاء یحیی بن عدی بتفسير الاسکندر الافرودیسی یعنی الاسکندر فی نحو ثلثمائة ورقة] . ۳ — الف ج (و لهذا الكتاب مختصرات و جوامع مشجرة و غیر مشجرة) .
۴ — د ، رازی . ۵ — الف ج ـ باریر مینیاس ـ ب ث ، باریر میناس ـ د ، ماریر میناس .
۶ — الف ج (نقل الفص) . ۷ — ث ، فرودیسی . ۸ — د ، اما آثار درمیان نیست .
۹ — د ، وشرح . ۱۰ — ب ث د ، قویری . ۱۱ — ب ث د ، ثاوفوسطس .

جمعی که آنرا تلخیص واختصارنموده‌اند «حُنَیْن» است و «اسحاق» و «ابن‌مقفع» و «کِندی» و «ابن بهریز» و رازی» و «ثابت بن‌قُرّه» و «احمدبن‌الطیّب»[۱]

و امّا انولوطیقای اوّل که عبارت است از تحلیل قیاس، نقل کرده آنرا «ثیاذورس»[۲] به عربی. و می‌گویند آنرا عرض کرد بر «حُنَیْن» و «حنین» اصلاح آن کرد[۳] و نقل نموده بعضی ازآنرا «حنین» به سریانی و باقی را «اسحاق» نقل کرده است، هم به سریانی.

و امّا شارحان آن: شرح کرده‌اند آنرا «اسکندر»[۴] تا اشکال حملیّه، دو شرح، یکی اتمّ ازآن دیگر. و «ثامسطیوس» دومقاله ازآنرا در سه مقاله شرح کرده. و «یحیی نحوی» نیز شرح کرده آنرا تا اشکال و «ابوبشر متّی» هردو مقاله را شرح نموده و «کِندی» را نیز براین کتاب شرحیست.

و امّا انولوطیقای دویّم که عبارتست از برهان: نقل کرده. «حُنَیْن» بعض آنرا به سریانی و «اسحاق» تمام‌آنرا، هم به سریانی. و نقل نموده «متّی» نقل «اسحاق» را به عربی.

و امّا شارحان‌آن: یکی «ثامسطیوس» است. دیگر «اسکندر»، لیکن موجود نیست. دیگر «یحیی نحوی» و «ابویحیی مروزی» استاد «متّی» را [سخنی و[۵]] کلامی برآن هست و هریک از «متّی» و «کِندی» و «فارابی» را شرحی‌است برآن.

و امّا طوبیقا که عبارتست از جدل: نقل نموده آنرا «اسحاق»[۶] به سریانی و نقل کرده «یحیی‌بن عدیّ» نقل «اسحاق» را به عربی و «دِمَشْقی» هفت مقالهٔ آنرا نقل نموده و «ابراهیم بن‌عبدالله» (هشت مقاله را[۷]) نقل‌نموده،[۸] [۹]

---

۱ — ث د، احمدبن الطبیب. ۲ — ب ث، ثیاذروس ـ د، ثیاد روس.
۳ — ث، کرده. ۴ — ب ث د، آنرا تا اشکال. ۵ — از مترجم.
۶ — ث، نقل نموده آنرا به سریانی. ۷ — الف ج (الثامنة). ۸ — ث، نقل می‌گوید.
۹ — الف ج [وقد توجد بنقل قدیم الشارحون له.]

می گوید « یحیی بن عُدَیّ » در آغاز تفسیر این کتاب که من نیافتم برای این کتاب تفسیری از متقدّمین مگر تفسیری که « اسکندر » نموده ، بعض مقالهٔ اولیٰ را و مقالات خامسه وسادسه و سابعه و ثامنه را و (۱) مگر تفسیر « امونیوس » مقالات اولیٰ و ثانیه و ثالثه و رابعه را . پس اعتماد کردم در این تفسیر برآنچه فهم کردم آنرا از تفسیر « اسکندر » و « امونیوس » و اصلاح نمودم عبارات ناقلان این دو تفسیر را .

مصنّف گوید : این کتاب به تفسیر « یحیی » [مذکور (۲)] نزدیک به هزار ورق کتابت (۳) است . و بغیر کلام « یحیی » شرح « امونیوس » است ، چهار مقامهٔ اولیٰ را . و شرح « اسکندر » ، چهارآخر را تا موضع دوازدهم ازمقالهٔ ثامنه . وشرح کرده « ثامسطیوس » (۴) چندین موضع آنرا (۵) و « فارابی » نیز آنرا شرحی کرده و تلخیص نیز نموده و « متّی » مقالهٔ اولیٰ را شرح (۶) کرده . وشرحی که « امونیوس » و « اسکندر » نموده‌اند ، « اسحاق » آن هردو را به عربی نقل کرده . و « ابوعثمان دِمَشقی » نیز ترجمه‌ای کرده .

و امّا سوفسطیقا (۷) ، اعنی مغالطه که آنرا حکمت مموّهه نیز می‌نامند : نقل کرده‌آنرا « ابن ناعمه » (۸) و « ابوبشرمتّی » به سریانی و « یحیی بن عُدَیّ » به عربی و متصدّی شرح و تفسیر آن شده « قُوَیْری » (۹) و (۱۰) « ابراهیم‌بن بکوس » (۱۱)(۱۲) نقل « ابن ناعمه » (۱۳) را به عربی‌نقل کرده ، به طریق اصلاح وشرحی‌دیگر « کِنْدی » راست بر این کتاب .

امّا ریطوریقا (۱۴) که عبارت از خطابت است : (۱۵) گویند « اسحاق » آنرا به

---

۱ ـ ث ، ثامنه را مگر. ۲ ـ از مترجم . ۳ ـ ب ، هزار ورق است .
۴ ـ د ، ماسطیوس . ۵ ـ د ، وضع او را . ۶ ـ ث ، شرحی .
۷ ـ ث ، سوقسطیقا . ۸ ـ ث ، ابن‌ناعم . ۹ ـ ب ، ث،د ، قویری .
۱۰ ـ د ، قویری ابراهیم . ۱۱ ـ (Bacchus) ب ث د ، مکوش ـ الف ج ، بکوش .
۱۲ ـ الف ج [العشاری] . ۱۳ ـ ث ، ابن‌ناعم . ۱۴ ـ د ، ریطوریقیا .
۱۵ ـ الف ج [بعصاب بنقل قدیم] .

عربی نقل نموده و « ابراهیم‌بن عبدالله » نیز آنرا نقلی نموده و [1] « فارابی » آنرا شرح کرده و این کتاب به خطّ « احمدبن الطیّب [2] السّرخسی » دیده شده ، نزدیک به صد ورق [3] .

و امّا ابوطیقا [4] که عبارت است از شعر : نقل نموده آنرا « ابوبشر متّی » از سریانی به عربی . و نقل نموده آنرا « یحیی‌بن عُدَیّ » . وگویند « ثامسطیوس » را نیز درآن کلامی هست . و بعضی گفته‌اند که آنرا بر « ثامسطیوس» بسته‌اند و «کِنْدی» آنرا اختصاری نموده .

این بود خبر کتب منطقیّات او .

و امّا کتب او در طبیعیّات : امّا سماع طبیعی که آنرا سمع‌الکیان نیز می‌نامند وآن‌هشت مقاله‌است وآنچه یافت‌میشود ازتفسیر «اسکندرافرودیسی» آنرا ، همین‌شرح مقالهٔ اولی است [5] که در دو مقاله ایراد کرده ، آن نیز تمامش موجود نیست و نقل نموده آنرا « ابوروْح » صابی . و اصلاح آن نقل کرده « یحیی بن عُدَیّ » ومقالهٔ ثانیه [5] را « حنین » از یونانی به سریانی نقل نموده و از سریانی به عربی « یحیی‌بن عدیّ » نقل کرده و مقالهٔ ثالثه [5] در میان نیست ومقالهٔ رابعه را « قُسْطاء بن لوقا » در سه مقاله شرح کرده [6] و هم او مقالهٔ خامسه را نقل نموده و مقالهٔ سادسه را شرح کرده ، امّا آنچه موجود است ازآن ، تمام نیست . نصف خواهد بود یا قدری بیشتر و مقالهٔ سابعه [7] را به مجرّد نقل اکتفا کرده و مقالهٔ هشتم را شرح نموده ، ولیکن چیزی ازآن موجود نیست ، مگر ورقی چند [8] و « ابن‌ناعمه » ترجمه‌های [9] « قُسطا » را باری دیگر ترجمه نموده .

---

۱ — الف ج [ابونصر] . ۲ — ث د ، الطبیب . ۳ — الف ج [و هو بخط قدیم] . ٤ — ب ث د ، الوطیقا . ٥ — الف ج [من نص کلام ارسطوطالیس] . ٦ — الف ج [و الموجود منها المقالة الاولی و الثانیة و بعض الثالثة الی الکلام فی‌الزمان و نقل ذلک قسطا و الظاهر الموجود نقل الدمشقی] . ۷ — ث ، سابعه به مجرد . ۸ — الف ج [فاما ترجمة قسطا من هذا الکتاب فهی تعالیم و ما ترجمه عبدالمسیح بن ناعمة فهوغیر تعالیم] . ۹ — ب ، ترجمهای .

و امّا شارحان آن کتاب : پس جماعتی از فلاسفه ، آنرا متفرّق شرح کرده‌اند. ازآن جمله شرح چهارمقالهٔ آن منسوبست به « فرفوریوس » و « بسیل » نامی آنرا نقل نموده و « ابو بشر » ، باری دیگر نقل کرده . وشرح منسوب به « ثامسطیوس » ، متعلّق همین به‌مقالهٔ اُولیٰ است . و « ابواحمد [۱] بن کَرنیب » نیز بعض‌مقالهٔ اُولیٰ و بعض مقالهٔ رابعه را ، تا [۲] مبحث زمان ، شرح کرده و « ثابت بن قُرّه » نیز این (دومقاله را ، ازهرکدام پاره‌ای [۳]) شرح نموده و به خطّ « یحیی بن عُدَیّ » ، شرحی مقالهٔ اوُلیٰرا ، [۴] منسوب به « ابراهیم‌بن الصَّلت » ، دیده شده و « ابوالفرج قُدامة‌بن جعفربن قُدّامه » [۵] را نیز شرحی است متعلّق به بعض مقالهٔ اُولیٰ ازسماع‌طبیعی و تمام آنرا « ثامسطیوس » شرح کرده ، امّا علی‌الاجمال و چنانکه باید بسط و تفصیل نداده . و « یحیی‌نحوی » [۶] را نیز شرحی است برآن و از رومی به عربی نقل شده وکتابی بزرگ‌شده . وقتی‌مالک‌آن‌بودم . ده مجلّد بود و برحواشی‌آن به خطّ « جورجیس یبرودی » [۷] سخنان « ثامسطیوس » ثبت شده بود و نسخهٔ مذکوره از « عیسی بن علی‌بن عیسی‌بن الجرّاح [۸] الوزیر» بوده که نزد « یحیی‌بن عُدَیّ» می‌خوانده و برحواشی آن فوایدی که از « یحیی » در حین‌قرائت می‌شنیده ، به‌خطّ خود نوشته بود ، خطّی درکمال خوبی و درستی . و همچنین « ابن‌السّمح » [۹] شرحی مجمل برآن نوشته و بغیر این جماعت نیز جمعی از فلاسفهٔ اسلام ، آنرا شروح نوشته‌اندکه ذکر همه به تطویل می‌انجامید . [۱۰]

و امّا کتاب سماء وعالم [۱۱] : وآن چهار مقاله است « ابن البطریق » [۱۲] و

---

۱ — ب ث د ، ابواسحق . ۲ — د ، بامبحث . ۳ — الف ج (مقالة الاولی) . ۴ — د ، مقالهٔ او را . ۵ — ب ث د ، ابوالفرج‌بن قدامه . ۶ — د ، یحیی‌بن نحوی . ۷ — ب ث ، بیرودی ـ د ، مردودی . ۸ — ب ث د ، عیسی‌الجراح . ۹ — ب‌ث‌د، ابن المسیح . ۱۰ — ث ، می‌انجامند . ۱۱ — ب ث د ، سماء عالم . ۱۲ — ب ث د ، ابن بطریق

« ابوبشر » [۱] بعض مقالهٔ اُولیٰ را نقل کرده‌اند و « اسکندر افرودیسی » نیز مقالهٔ اُولیٰ را نقل نموده و « ثامسطیوس » تمام آنرا تفسیر و شرح کرده. و آن شرح را « یحییٰ بن عُدَیّ » نقل واصلاح نموده و « حنین بن اسحاق » برشانزده مسأله از مسائل آن کتاب کلامی نوشته و « ابوزید بلخی » اوایل آنرا برای « ابوجعفر خازن » شرحی کرده و « ابوهاشم جُبّائی » [۲] را برآن ، سخنان و اعتراضات است . آنرا تصفّح نامیده و در مقام ابطال قواعد « ارسطو » آمده . شنیده‌ام که « یحییٰ بن عُدَیّ » در « بغداد » به [۳] مجلس بعض وزراء حاضر شد ، در روز تهنیتی . و جماعتی از اهل کلام حاضر بودند . پس وزیر ایشانرا گفت : سخن گوئید با این شیخ (که او ازفرقهٔ فلاسفه است [۴]) . « یحییٰ بن عُدَیّ » استعفا کرد . وزیر از سبب استعفا سؤال نمود . « یحیی » گفت : زیرا که ایشان کلام مرا ومن اصطلاحات ایشان را نمیدانیم [۵] و بیم آن دارم [۶] که میان من و ایشان همان روی دهد که « جُبّائی » [۷] را درکتاب تصفّح روی داده ، زیرا که او کلام « ارسطو » را نقل [۸] کرده و برآنچه خود از کلام اوفهم کرده ، ایرادات نموده و حال آنکه اوعالم به قواعد منطقیّه نبوده [۹] پس اعتراضات فاسده [۱۰] کرده و به گُمان خویشتن کاری کرده و اگر حقیقت امر او را معلوم بودی ، آن اعتراضات نکردی . وزیر چون این کلمات از « یحییٰ » بشنید ، او را معاف داشت و وی را از اهل انصاف دانست .

و امّا کتاب کون و فساد : نقل کرده آنرا « حُنَیْن » به سریانی و « اسحاق » به عربی و « دِمَشقی » هم به عربی [۱۱] و « اسکندر » تمام آنرا شرح نموده و

---

۱ — الف ج [متی] . ۲ — ث ، حیانی . ۳ — د ، درمجلس .
۴ — الف ج (فانه رأس متکلمی الفرقة الفلسفیة) . ۵ — ث د ، نمیدانم .
۶ — ث ، داریم . ۷ — ث ، جبائی درکتاب . ۸ — ظاهراً : نقض کرده ـ الف ج (فانه نقض کلام ارسطوطالیس) . ۹ — ث ، نبود . ۱۰ — د ، فاسد . ۱۱ — الف ج [وذکر ابن بکوش نقله] .

«الامفیدورس» [1] نیز آنرا شرحی کرده ، به نقل « اسطاث » [2] و نقل آن کرده « ابوبشر متّی » ومقالهٔ اُولیٰ آنرا [3] « قُسْطا » نقل نموده ونقل « متّی » را « ابوزکریّا یحییٰ بن عُدَیّ » اصلاح کرده و « یحییٰ نحوی » آنرا شرح کرده و شرحی برآن کتاب (به لغت سریانی [4]) نیز یافت شده وآنرا به عربی ترجمه کردند و جماعتی که لغت سریانی می‌دانند ، مدّعی آنند که آن شرح سریانی نیکوتر از شرح عربی است و لا شکّ که ناقل آن به عربی ، از عهدهٔ ترجمه ، کماینبغی ، برنیامده [5] .

وامّا کتاب آثار علویّه : آنرا «الامفیدورس» [6] شرحی مبسوط نوشته « ابوبشر طبری » آن شرح را نقل نموده و شرحی دیگر کرده آنرا [7] « اسکندر » ، به عربی نقل شده . (ناقل معلوم نیست . [8]) و بعد از اینها « یحییٰ بن عُدَیّ » .

کتاب نفس : وآن سه مقاله است [9] که « حُنَیْن » جملهٔ آنرا بسریانی نقل نموده . و « اسحاق » نیز نقل نموده [10] آنرا مگر قلیلی . و بار دیگر « اسحاق » تمام آنرا نقل نموده و نقل ثانی بهتر از اوّل آمده . و « ثامسطیوس » شرح کرده آن کتاب را علی التّمام ، مقالهٔ اُولیٰ را در دو مقاله . وثانیه را هم در دو مقاله . و ثالثه را در سه مقاله . و «الامفیدورس » [11] را نیز تفسیری است نیکو برآن کتاب . و یافت می‌شود شرحی برآن: نیکو، منسوب به « سنبلیقیوس » [12] . به لغت سریانی . [13] و «اسکندر »

---

۱ — ب ث د ، لامتیدروس .   ۲ — ب ث ، اسطاث ـ د ، اسطاث .
۳ — ث ، وآنرا .   ٤ — ب ث د ، یونانی ـ الف ج (بالسریانی) .
۵ — الف ج [والله اعلم] .   ۶ — ب ث د ، لامتیدروس .   ۷ — د ، وشرحی دیگر آنرا کرده .   ۸ — الف ج (ولم ینقل الی السریانی) .   ۹ — ب ث د ، جمله مغشوش است ، بدینسان ؛ و بعد از اینها یحیی بن عدی کتاب نفس را تنها از آن نقل نموده وآن سه مقاله است .   ۱۰ — د ، نموده وآنرا .
۱۱ — ب ث ، لامتیدروس ـ د ، لامیفدروس .   ۱۲ — ب د ، سبلیقوس ـ ث ، سیلیقوس .   ۱۳ — الف ج [وعمله ایضاً اثاوالس وقد یوجد عربیاً]

آنرا تلخیص نوشته ، قریب به یکصد ورق . و تلخیص دیگر آنرا هست ، منسوب به « ابن البطریق »[۱] . و شرح « ثامسطیوس » را « اسحاق » به عربی نقل کرده بود[۲] از نسخهٔ نامنقّحی و بعد از سی سال آنرا اصلاح نمود ، بآنکه مقابله نمود آنرا با نسخهٔ خوبی .

و امّا کتاب حسّ[۳] و محسوس : آن دو مقاله است و معلوم نشده که کسی آنرا نقلی نموده باشد که اعتماد را شاید وآنچه یافت می‌شود از آن ، قلیلی است که از « ابی بشر متّی بن یونس » اخذ شده .

وامّا کتاب حیوان : وآن نوزده مقاله است . نقل نموده آنرا « ابن البطریق »[۱] و نقلی قدیم ، به لغت سریانی ، یافت می‌شود ، نیکوتر[۴] ازعربی. ومختصرات قدیمه مرآن کتاب را نیز یافت می‌شود . بحسب آنچه « یحییٰ بن عُدَیّ » ذکر کرده . و « نیقولاؤس » نیز آن کتاب را اختصاری کرده . و « ابوعلی بن زُرعه »[۵] آنرا به عربی نقل نموده (و دو نسخه ازآن نزد من بودند[۶])[۷] .

و امّا کتاب الهیّات : (وآن مرتّب است بر ترتیب حروف یونانیّه[۸]) . اوّل آن الف صغریٰ است . « اسحاق » آنرا نقل نموده و از این نقل آنچه در میان است تا حرف مو[۹] است و این حرف را[۱۰] « یحییٰ بن عُدَیّ » نقل کرده و حرف نو ، به لغت سُریانی ، یافت می‌شود و آنرا « اسطاث » « کِندی »[۱۱] نقل نموده .[۱۲] و « ابوبشر متّی » مقالهٔ لام را که مقالهٔ یازدهم است ازآن حروف ، به عربی نقل کرده .

---

۱ — ب ث د ، ابن بطریق . ۲ — ب د ، بوده . ۳ — ث ، حسن .
٤ — ث ، می‌شود و نیکوتر . ٥ — د ، ذرعه . ٦ — الف ج (وملکت به نسخة) . ۷ — الف ج [والحمدلله تعالی] . ۸ — الف ج (و یعرف بالحروف و بمابعد الطبیعة) . ۹ — ب ث ، هوهو ـ د ، سوهو . ۱۰ — الف ج [ابوزکریا] . ۱۱ — ظا : برای کندی ـ الف ج (نقلها اسطاث للکندی) .
۱۲ — الف ج [وله خبر فی ذلک] .

و « حنین بن اسحاق » آن مقاله را به سریانی نقل کرده . و « ثامسطیوس » نیز مقالهٔ لام را تفسیر (۱) کرده . و « ابوبشر » آن تفسیررا نقل نموده . (۲) و « اسحاق بن حنین » چند مقالهٔ آنرا (۳) نقل کرده . و « سوریانوس » (۴) مقالهٔ با را (۵) تفسیر کرده . ودیگری آنرا به عربی آورده . (۶)

و امّا خُلقیّات : کتاب اخلاق آنرا « فرفوریوس » شرح نموده و جملهٔ آن دوازده مقاله است که « حُنَیْن بن اسحاق » ترجمه کرده . و چند مقاله ازآن به خطّ « اسحاق » (۷) نزد (۸) « یحییٰ بن عُدَیّ » بوده . و شرحی دیگر هست آن کتاب را منسوب به « ثامسطیوس » ، به لغت سریانی .

و امّا کتاب مرآة : « حجّاج بن مطر » آنرا ترجمه نموده . وکتاب اثولوجیا (۹) آنرا « کِنْدی » (۱۰) تفسیر کرده . (۱۱) . (۱۲)

اکنون تفصیل مصنّفات « ارسطوطالیس » را ذکر کنیم ، موافق آنچه بطلمیوس نامی ، در رساله‌ای که برای « اغلس » تصنیف کرده ، آورده است :

کتاب ترغیب به تعلّم فلسفه که آنرا به یونانی رطریقیس فیلسوفیس (۱۳) می‌خوانند (در چهار مقاله (۱۴)) (۱۵) (۱۶) . کتاب در ریاضت وآداب تدبیر انسان حالات نفس خویش را و آنرا فاری فاذیس (۱۷) مینامند ایضاً چهارمقاله . کتاب درشرف جنس که

---

۱ — ب ، تفسیری . ۲ — الف ج [و نقلها شملی] .
۳ — د ، مقاله را . ۴ — ب ث ، سوبانوس ـ د ، سومانوس ۵ — د ، ما را .
۶ — الف ج [ذکر ذلک یحیی بن عدی] . ۷ — الف ج [بن حنین] .
۸ — الف ج [ابی ذکریا] . ۹ — ث ، اثولوجیان . ۱۰ — ب ث د ، هندی . ۱۱ — الف ج [کتاب قول الحکماء فی الموسیقی] .
۱۲ — الف ج [کتاب اختصار الاخلاق] . ۱۳ — ب ث ـ فالی دنفا اوسریس . ـ د ، فالی و نفا . . . ۱۴ — الف ج (۳ مقالات) . ۱۵ — الف ج [کتابه المعروف بسولسطس مقالة واحدة] . ۱۶ — الف ج [کتابه فی العدل و یسمی بالیونانیة فاری ذیقا اوسوئیس ٤ مقالات] . ۱۷ — ب فاری فادس ـ ث ، فاری فادس ـ د ، فاری فارس .

آنرا فاری اوغانیس [1] می‌نامند، پنج مقاله. کتاب (در شعر [2]) ، سه مقاله. کتاب در مُلکْ و پادشاهی و آنرا فاری فاسلیس [3] می‌نامند، شش مقاله. کتاب درخبر وآنرا فاری اغاثو [4] می‌نامند، پنج مقاله. کتاب موسوم به أرطوخس، سه مقاله. کتاب در بیان خطوط غیرمنقسمه و آنرا فاری طون اطومن غرّمون [5] می‌نامند، سه مقاله. کتاب در صفت عدل وآنرا فاری دیقاؤن [6] می‌نامند، چهارمقاله. کتاب در تباین و اختلاف وآنرا فاری دیافوراس [7] می‌نامند، چهار مقاله. کتاب درعشق وآنرا ارطیقون [8] می‌نامند، سه مقاله. کتاب درآنکه صور موجودند یا نه، وآنرا فاری ایدولن [9] می‌نامند، سه مقاله. کتاب اختصار قول «افلاطون» در تدبیر مُدُن [10] و آنرا فلاطونس فولیطس [11] می‌نامند، دومقاله. کتاب درلذّت و آنرا فاری اید و- السماطا [12] می‌نامند. کتاب درحرکات وآنرا فاری‌قینیساؤن [13] می‌نامند، هشت مقاله کتاب موسوم به مسائل حیَلیّه [14] وآنرا میخانیقا فربلیماطا می‌نامند [15] ، دو مقاله. کتاب در صناعت شعر، برمذهب «فیثاغورس» [16] و اصحاب او، دو مقاله. کتاب در بیان روح وآنرا فاری بنوماطس [17] می‌نامند، سه مقاله [18] . کتاب که در باب

---

۱ — ب ث د، فادی اوغانس. ۲ — الف ج (فی‌الشعراء).

۳ — ب ث د، فادی قاسیس. ٤ — ب ث، فادی ایمانوخس - د، قادی ...

۵ — ب ث د، فادی طون عروس. ۶ — ب، فاری دیقان - ث د، فادی دیقان.

۷ — ب ث، فادی باتوراس - د، قادی باتوراس. ۸ — ب ث د، رطیقون.

۹ — ب ث، قاری اندولن - د، قادی اندولن. ۱۰ — ب ث د، بدن.

۱۱ — ب، لاطوس فرلیطس - ث، لاطوس فریطس - د، لاطوس فریسطس.

۱۲ — ب، بی‌نقطه نوشته - ث د، فادی اندر سماطا. ۱۳ — ب ث د، فیصا ساون.

۱٤ — ب ث د، حلیه. ۱۵ — ب، میخاسر بلیماطا - ث د، متحافر سلیماطا.

۱۶ — ب ث د، فیثاغورث. ۱۷ — ب ث، فاری بی‌نقطه - د، فادی‌نیوماطس.

۱۸ — الف ج [کتاب له رسمه فی‌المسائل یسمی بروبلیماطن، ۳ مقالات].

« نیل مصر » نوشته وآنرا فاری طونیل [۱] می‌نامند . سه مقاله . کتاب در اتّخاذ حیوان مأویٰ و مسکن خود را وآنرا فاری طوفولین [۲] می‌نامند [۳] . کتاب [۴] موسوم به جوامع الصّناعات و آنرا فاری طخنون سوناغوغی [۵] می‌نامند . یکٔ مقاله . کتاب در محبّت وآنرا فیلیس [۶] می‌نامند . سه مقاله . کتاب معروف به باری ارمینیاس [۷] وآن دویّم کتاب است ازکتب منطقیّه . یکٔ مقاله . کتاب معروف به انالوطیقا [۸] . دو مقاله . کتاب معروف بـه افودقطیقا [۹] . دومقاله . کتاب در سوفسطائیّین [۱۰] ، یـکٔ مقاله [۱۱] . کتاب مقالاتِ صغار در علم اخلاق که برای « اوذیمس » نوشته و آن را ایثیقون اوذیمس [۱۲] می‌نامند . هشت [۱۳] مقاله . کـتاب در تدبیر مُدُن [۱۴] و آنـرا فولیطیقون [۱۵] می‌نامند : هشت [۱۶] مقاله . کتاب درصناعت ریطوری ، یعنی خطابت ، سه مقاله . کتاب درسمع کیان ، هشت مقاله . کتاب در سماء و عالم [۱۷] . چهارمقاله . کتاب درکون و فساد . دومقاله . کتاب درآثار علویّه ، چهار مقاله . کتاب در نفس، سه مقاله . کتاب در حسّ و محسوس . یکٔ مقاله . کتاب در هشیاری و خواب ، یکٔ مقاله . کتاب درحرکت حیوانات و تشریح ایشان و می‌نامند آنرا قینیساؤس طین

---

۱ — ب ث ، فاری طونیا ـ د ، فادی طونیا . ۲ — د ، فادی طوتولین .
۳ — الف ج [مقالة] . ۴ — ث ، المتاده . ۵ — ب ث د ، فاری طحیون . ۶ — ب ، فیلبس . ۷ — الف ج ، باریر میناس ـ ب ث د ، باریر میناس . ۸ — د ، اما لوطیقا . ۹ — ب ث د ، انورقطیقا .
۱۰ — ب ث د ، سوفسطاس . ۱۱ — الف ج [کتابه الذی رسمه المقالات الکبار فی الاخلاق و یسمی ایثیقون ماغالن ، مقالتان] . ۱۲ — ب ، انیقون ـ ث ، نیقون د ، انیقون اذیمس . ۱۳ — د ، می‌نامند وهشت . ۱۴ — ب ث د ، بدن .
۱۵ — ب ث ، نولیطیقون ـ د ، بالیطیقون . ۱۶ — ث د ، می‌نامند و هشت .
۱۷ — ب ث د ، سماء عالم ـ الف ج (السماء و العالم) .

زواؤن اناطومن[1]، هفت مقاله . کتاب درطبایع حیوان ، ده مقاله. کتاب در بیان اعضائی که حیات [و زندگی[2]] منوط به آنهاست و می نامند آنرا زوایقون موریون[3] ، چهار مقاله . کتاب در (تکوّن[4]) وآنرا فاری زواغناساؤس[5] می نامند ، پنج مقاله . کتاب در حرکات مکانی حیوان وآنرا فاری بوریس[6] می نامند ، یک مقاله . کتاب در درازی و کوتاهی عمرحیوان، یک مقاله . کتاب درحیات وموت ، یک مقاله . کتاب نبات ، دو مقاله. کتاب درعلم مابعدالطّبیعه ، سیزده مقاله . کتاب مسائل هیولانیّه ، یک مقاله . کتاب موسوم به مسائل طبیعیّه ، چهار مقاله . کتاب موسوم به قسم ، بیست وشش مقاله . دراین کتاب سخن می کند از اقسام زمان واقسام نفس و اقسام شهوت و ازحال فاعل و منفعل و فعل و ازحال محبّت و انواع خیرات و آنکه بعض آنها معقول است و بعض آن در نفس و بعض از نفس است و مذکور می سازد درآن کتاب خیریّت و شریّت را و انواع علوم و انواع حرکات را[7] و انواع موجودات[8] و اقسام آنرا و آنرا ذیاراسیس[9] می نامند . کتاب موسوم[10] به قسم « افلاطون » ، شش مقاله ، کتاب موسوم به قسمت شروطی که لابُدّ است قول را ، سه مقاله . کتاب در مناقضهٔ قول به اخذ مقدّمات نقیض آن از نفس قول ومی نامند آنرا افیخیراماطی[11] . سی و نه مقاله . کتاب درموضوعات عشقیّه و آنرا تاسیس اروطیقا[12] می نامند ، یک مقاله . کتاب موسوم به موضوعات طبیعیّه و آنرا تاسیس فوسیقا[13] می نامند ، یک مقاله . کتاب

---

۱ ـــ ب ، قسیساوس طیردارا اوطرسن ـ ث ، قسیساوس . . ـ د ، فیثاوس طیردارا اوطرسس

۲ ازمترجم . ۳ ـــ ب د ، روانیون سوریون ـ ث ، رواتیون سوریون .

۴ ـــ الف ج (فی کون الحیوان) . ۵ ـــ ب ، فاری وارجابلسلسوس ـ ث ، فاری دارهاسلسلسوس ـ د ، فاری وارهابلنیلسوس . ۶ ـــ ب ث ، فاری بورنس ـ د ، فادی بورنس . ۷ ـــ الف ج [وما یقع علیه الزمان] . ۸ ـــ ب ، موجدات . ۹ ـــ ب ث د ، دیاراسیس . ۱۰ ـــ ث ، سوم سوم .

۱۱ ـــ ب ث د ، افتحراساطی . ۱۲ ـــ ب ث د ، باسدا دوطیقا . ۱۳ ـــ ب ث ، باسرسوسیقا ـ د ، باسر . . .

موسوم به ثبت الموضوعات و آنرا ثاساؤن انغرا [١] می‌نامند . کتاب حدود و می‌نامند آنرا اوری [٢] ، شانزده مقاله . کتاب دراشیاء تحدیدیّه [٣] وآنرا اورسطا [٤] می‌نامند ، چهار مقاله . کتاب موسوم به تحدید طوبیقی ، یک مقاله . کتاب در تقویم حدود مستعمله در طوبیقا [٥] و می‌نامند آنرا بروس اورس طوبیقون [٦] ، سه مقاله . کتاب موضوعات در تقویم حدود ، می‌نامند آنرا بروس اورس ثاسیس ابیخیر یماطا [٧] ، دو مقاله . کتاب ایضاً درتقویم حدود . می‌نامندآنرا بروس‌طس اورسمس [٨] دومقاله [٩]. کتاب موسوم به مقدّمات مسائل و می‌نامند آنرا بروبلیماطن بروا غراوا [١٠] ، سه مقاله کتاب موسوم به مسائل دوریّه [١١] [١٢] و می‌نامند آنرا بروبلیماطا انقلیا [١٣] ، چهار مقاله . کتاب وصایا ومی‌نامندآنرا بارنغلماطا [١٤] . چهار مقاله . کتاب (تذکیرات [١٥]) و آنرا ایبو منیماطا [١٦] می‌نامند ، دو مقاله . کتاب در اصناف مسائل ازطبّ و می‌نامند آنرا بروبلیماطا قاطیدی اباطریقا [١٧] ، پنج مقاله . کتاب در تدبیر غذاء وآنرا بارید ـ یاتاطس [١٨] می‌نامند ، یک مقاله . کتاب در فلاحت ، ده مقاله وآنرا غاریقون‌می‌نامند و ازجملهٔ آنست کلام در رطوبات ، یک مقاله [و برعقب آن‌آورده مقاله‌ای در آثار

---

١ ــ ب ث ، باسا‌ارا اهرا ـ د ، ساسا . . .   ٢ ــ ب ث ، اودی ـ د ، رودی .

٣ ــ ث ، تجدیدیه .   ٤ ــ ب ث ، اویسطا ـ د ، اوبسطا .   ٥ ــ ب ث ، طوثیقا .

٦ ــ ب ، بروساورس طوبیقوت ـ ث د ، بروساورس طوبیقویت .

٧ ــ ب ث د ، رساورس ساسیس اینجنین ساطا .   ٨ ــ ب ث ، برس‌طس اوسمس .

٩ ــ الف ج [کتابه الذی رسمه کتاب المسائل و یسمی بروبلیماطا ٦٨ مقاله] .

١٠ ــ ب ث د ، بروساطن بدوا عراوا .   ١١ ــ د ، روریه .   ١٢ ــ الف ج [وهی تستعمل للمعلمین] .

١٣ ــ ب ث د ، بروساطا .   ١٤ ــ ب ث د ، باریعلماطا .

١٥ ــ الف ج (التذکرات) .   ١٦ ــ ب ث د ، ابوسمیاطا .

١٧ ــ ب ث ، بروتیتماطا قاطیدی اباطریقا ـ د ، بروثیماطا . . . .   ١٨ ــ ب ث ، ماریذ ساساطس ـ د ، باریذ . . .

علویّه . [(۱)] بعد ازآن احکام یبوسات . بعد ازآن مقاله‌ای در اعراض (عامّه[(۲)]) . بعد از آن سه مقاله هم درآثار علویّه بعد ازآن دو مقاله درتناسل حیوان . (بعد از آن هم دراین مطلب دومقاله[(۳)] . کتاب در مقدّمات ومی‌نامندآنرا بروطاسیس، سی وسه مقاله و درعقب آن کتابی هم دراین معنی . امّا درمقدّمات دیگر ، هفت مقاله . کتاب درسیاست مُدُن ومی‌نامندآنرا بولیطیا. مذکوراست درآن کتاب سیاست اُمَم ومُدُن بسیار ، از مُدُن یونانییّن و غیرآن[(۴)] و عدد اُمَم و مُدُن که درآن کتاب آورده ، به یکصدو[(۵)] هفتاد و یک رسیده . کتاب موسوم به تذکّرات[(۶)] و می‌نامند آنرا ایبومنیماطا[(۷)] . شانزده مقاله . کتاب دیگر در همین مطلب . یک مقاله . کتاب در مناقضات و می‌نامند آنرا ابیخیر بماطن[(۸)] . کتاب در مضاف وآنرا باری طس‌سی[(۹)] می‌نامند ، یک مقاله . کتاب (در بیان اجزاء زمان[(۱۰)]) ومی‌نامندآنرا باری خرونو[(۱۱)] یک مقاله . [والله اعلم[(۱۲)] .]

و امّا کتب و مصنّفات « ارسطوطالیس » که در خزانهٔ « ابلّیقون »[(۱۳)] یافته شده ، براین موجب است :

[(۱۴)] . کتاب مشتمل بر مجموعهٔ رسائل اوکه جمع‌نموده‌آنرا مردی مُسَمّیٰ به « ارطامن » ، هشت جزو . کتاب در سیرت مُدُن که بولیطیا[(۱۵)] می‌نامند ، دومقاله .

---

۱ — ازمترجم . ۲ — الف ج (عامیه) . ۳ — الف ج (ویتلوذلک فی‌المعنی) ـ الف ج [و یسمی طارغیتون] . ٤ — الف ج [و نسبها] .
٥ — ث ، آورده یکصد . ٦ — ب ، ذکران ـ ث ، ذکر آن ـ د ، ذکران .
۷ — ب ث د ، انقوسماطا . ۸ — ب ، (بی‌نقطه) ـ ث ، سحرسماطن ـ د ، بیخرساطن . ۹ — ب ، باریطس نسی ـ ث ،ساریطس سی ـ د ، باریطس تسی .
۱۰ — الف ج (کتابه الذی رسمه کتاب آخر فی‌الزمان) . ۱۱ — ب ، جرونو ـ ث د ، جزو نو . ۱۲ — ازمترجم ـ د ، والله‌اعلم بالصواب . ۱۳ — ب ، ایلنقون ـ ث ، بننقون ـ د ، انیثقون . ۱٤ — الف ج [کتاب له رسمه بذکر آخر] .
۱٥ — د ، بولیطیات .

مجموعهٔ رسائل که فراهم آورده آنرا « اندرونیقس » بیست جزو .[1] [2] کتاب در جمیع معانی طبّ که آنرا اباطریقیس [3] می‌نامند . (بعد ذلک : تعداد نموده کتب « ارسطاطالیس » را مطابق آنچه از « بطلمیوس » نقل کرده شده که بسوی « اغلس » نوشته وفرستاده [4]) (و الحمدلله کثیراً والصّلوٰة علیٰ محمّدٍ وآله دایماً و سرمداً [5])

در بعضی از کتب بنظر رسیده که صورت [و شمایل [6]] « ارسطوطالیس » را براین وجه ذکر نموده‌اند : سفید رنگ ، گشاده پیشانی ، نیکوقامت ، قوی استخوان ، کوچک چشمان و دهان ، فراخ سینه ، انبوه ریش [7] ، کشیده بینی . اگر تنها رفتی ، بسرعت مَشْیْ کردی و اگر با اصحاب بودی ، آرمیده رفتی . هرگز از مطالعهٔ کتابی خالی نبودی . برسر هر کلمه توقّف و تأمّل نمودی . چون از وی سؤالی کردندی ، زمانی دراز سر زیر افکندی و به اندك جواب اکتفا نمودی . اوقات روز را درسایه‌ها وکنار نهرها بسر بردی . دوست می‌داشت استماع نغمات‌را و با اصحاب ریاضات و اربابِ بحث ، صحبت داشتی . اگر در سخن مغلوب شدی ، انصاف‌دادی و اعتراف بخطا نمودی . در ملابس (و مآ کل [8]) و مناکح و حرکات ، اعتدال مرعی داشتی . همواره آلت نجوم و ساعات در دست می‌داشت . و شصت‌وهشت‌سال زندگانی کرد .

بعد ازآنکه « فیلِبّس »[9] . والد « اسکندر » . وفات یافت و « اسکندر »

---

۱ — الف ج [وکتب فیها تذکرات لم یدع الناس تجدعددها و اوائلها فی‌المقالة الخامسة من‌کتاب اندرونیقس فی‌فهرست کتب ارسطوطالیس] . ۲ — الف ج [کتابه فی‌مسائل من‌عویص شعر « او سیرس » فی‌عشرة اجزاء] . ۳ — ب ث ، اناطریقیس د ، اثاطریقیس . ٤ — الف ج (ثم‌عدد کتبه حسب ما ذکره بطلمیوس الی اغلس) . ٥ — الف ج (ولله الحمد کثیراً دائماً والصلوة علی نبیه محمد وآله الطاهرین) ـ د ، کثیراً ابداً و . . . ٦ — از مترجم . ۷ — الف ج [اشهل العینین] . ۸ — الف ج (و المأکل و المشرب) . ۹ — ب ث د ، فیلقس .

قائم مقام او شد . و از شهر « ماقدونیه » [۱] به عزم جهانگیری برنشست [۲] ، « ارسطوطالیس » از او تخلّف نموده ، عزلت و انقطاع اختیار نمود . و مدرسه و دارالعلمی بنا نهاد ، چُنانکه قبل از این مذکور شد . ومتوجّه مصالح مردم و تقویت ضُعَفا و تزویج بیوگان و تفقّد طلبهٔ علوم ، از هرجنس و هرنوع که باشد ، گردید . و بِنای مدینهٔ « اسطاغاریا » [۳] را که مندرس‌شده بود ، تجدید نمود و در میان مردم بغایت جلیل‌القدر بود و نزد ملوك روزگار کرامت و منزلت رفیعی داشت . اهل‌مدینهٔ « اسطاغاریا » [٤] استخوان جسد او را ، بعد ازآنکه کهن و رمیم گردیده بود ، جمع نموده ، درظرفی از نحاس نهادند و درموضع‌معروف [٥] به « ارسطوطالیسی » [٦] دفن نمودند . وآنجا را موضع و مجمع مشاورت در مهمّات عظیم اخذ نمودند . و اگر مسأله‌ای از مسائل‌حکمت برایشان مشکل‌شدی ، آنجا اجتماع کردندی . و همگنان‌را اعتقاد آنکه به برکت حضورآنجا ، در عقول و افهام ایشان ، نورانیّتی حاصل شدی که بدان راه یافتندی بسوی‌صواب . و اِشکالی که بودی ، مرتفع گشتی [۷] . وشاگردان بی‌شمار بودند او را [۸] ، از ملوك وابناء ملوك وعظما واکابر وغیرهم . و بعد ازوی ، اولاد وی پسری بود صغیر ، مُسَمّیٰ به « نیقوماخس » و دختری صغیره . مال بسیار ازوی مخلّف شد . واگرکسی درمقام استیفا واستقصاء اخباراوآید ، هرآینه مجلّدات پرداخته شود ، لیکن به همین قدرکه ذکر رفت ، اکتفا نمودیم .

مصنّف گوید: بدان وفّقكَ الله تعالی که حکما [ودانایانی [۹]] که نظردرکار موجودات‌کرده ، بحث و تفتیش ازاوصاف خالق وآفریدگار جلّ شأنه به قدر نظر و

---

۱ — ب ث د ، ساقدونیه . ۲ — الف ج [وجازبلاد آسیا] .

۳ — ب ث د ، اسطاغریا . ٤ — ب ث د ، اسطاغریا . ٥ — ث د ، وحروف .

٦ — ب ث ، اسالیس ـ د ، ثاسالیس . ۷ — الف ج [وایضاً یکون تعظیما له بعد موته واسفاً علیه وعلی شدة فراقه وما فقدوه من ینابیع حکمته] . ۸ — ث ، واو را .

۹ — ازبجبجه

قوّت بشریّت نموده و به گُمان خویش تحقیق اوایل موجودات توانسته‌اند ، سه فرقه‌اند :
دهریّون و طبیعیّون و الهیّون .

امّا دهریّون : ایشان گروهی بوده‌اند در روزگارهای بسیار اقدم که عالَم را صانعی و آفریدگاری ندانسته ، پنداشته‌اند [1] اوضاعی که در نظر است . همیشه و همواره ، به نفس خویش ، چنین بوده و چنین خواهد بود . و حرکات دَوْریّه که مشاهده می‌رود ، آنرا ابتدا [وآغازی [2]] نبوده ونیست . و انسان از نطفه و نطفه از انسان ، لمْ یزلْ ولا یزال ، حاصل شده و می‌شود ، چُنانکه دانه از گیا و گیا [3] از دانه . و مشهورترین این طایفه ، « ثالیس مَلَطی » [4] است و احوال او درحروف ثاء مثلّثه ، عن قریب ، اِنْ شاءَ الله تعالیٰ ، مذکور خواهد شد . و این گروه وهرکه به قول ایشان قایل و رأی ایشان را متابع باشد ، پس بتحقیق که ایشان همه زنادقه‌اند .

وامّا فرقهٔ ثانیه که طبیعیّون‌اند : جماعتی‌اند که بحث و تفتیش ایشان از افعال و انفعالات طبایع است و آنچه از تفاعیل آنها بادید [5] می‌آید ، از حیوان و نبات . و تفحّص ازخواص نبات و تشریح حیوان وترکیب اعضا وآنچه از اجتماع آنها حاصل آید ، [6] نموده‌اند . پس تمجیدِ خدای عزّوجلّ وتعظیم جلال اوکرده ، از نظر در [7] مخلوقات او ، راه برده‌اند بآنکه خالق و جاعل آنها ، فاعل مختار و حکیمِ علیمِ ذی‌الاِقتدار [8] است . اصدارکرده موجودات را از اُصُول و ارکان مخصوصه که به زعم ایشان آنرا مبادی می‌شمارند و چُنان دیده که بسیاری از این موجودات ، نزد رسیدن آنها به غایتی که قوّهٔ استمداد ایشان از طبایع مقتضی آنست ، بفساد خواهد انجامید . از اینروی ، حکم کردند بآنکه انسان نیز مانند سایرموجودات ، بعد از اتمام

---

۱ — ب ، پنداشته‌اند وگویند . ۲ — از مترجم . ۳ — ث د ، از گیاه و گیاه از . ۴ — الف ج [و هو اقدم من علم بهذه المقالة] . ۵ — د ، بازید . ۶ — الف ج [و ترکیبها من القوی] . ۷ — د ، از نظر بمخلوقات . ۸ — ث ، ذالاقتدار .

استمداد از طبایع متفاعله ، فانی و فاسد می گردد . پس انکار کردند دار [1] آخرت و وجود بعد از عدم‌ونشور بعد از فنا را . وچنان دیدند که نفس ، بهلاکت جسد ، هالک است و اموری که در این نشأه [2] بر لسان انبیا [3] و اوصیا [علیهم‌السّلام [4]] دعوت به‌آن واقع‌شده ، مقصود از آن حفظ سیاستِ [5] اجتماعاتست ، تامردم‌بازایستند ازتطاول و تغالب وآزار یکدیگر . لاجرم ، بضلالت افتادند و دیگران را نیز بضلالت افکندند . پس این فرقه نیز ازحکما در عِداد زنادقه معدودند ، زیرا کـه اهل ایمان آنانند که حاصل باشد ایشان‌را ایمان به الله و به روز جزا و به بعث ونشور وجمیع آنچه کتب الهی ، بر لسان انبیا و رسل ، بدان ناطق است .

و امّا فرقهٔ سیّم که الهیّون‌اند و ایشان متأخّرانند از حکماء « یونان » ، مثل « سقراط » ، استاد « افلاطون » و « افلاطون » و « ارسطوطالیس » ، تلمیذ « افلاطون » و « ارسطوطالیس » مرتّب و محرِّر و مقرِّر قواعدِ آن شد و فواید آنـرا آراسته او بداشت . و فطیر آنرا تخمیر او کرد . و خام آنرا به رتبهٔ پختگی او رسانید . و روش سخن و کلام‌را روشن و واضح نمود . وقوانین‌آنرا محکم ومحقّق ساخت . و اباطیل دو فرقهٔ متقدّم را ، اعنی دهریّن و طبیعیّن را ، او ردّ کرد و بطلان آنها بیان نمود و اظهار فضایح ایشان کرد . و رنج معارضهٔ ایشان کفایت نمود و مؤونت آن از علماء حقّه برداشت و تمام عمر خویش در مناظره و معارضهٔ ایشان بپایان رسانید و چون کلام شیخِ خود ، « افلاطون » و شیخِ او « سقراط » را که در مناظرهٔ قوم ایـراد کرده بودند ، ملاحظه کرد وآنرا نا استوار و متزلزل دید و به ردّ و منع اقاویل فاسدهٔ ایشان وافی ندید ، لاجرم مهذّب و مرتّب گردانید آنها را و بیرون کرد از میان آنچه را ضعیف و سست دید از آنها . و تبدیل کرد آنها را بآنچه اَقویٰ و احکم و اَوفیٰ

---

۱ — ث د ، انکار کردند و از آخرت . ۲ — ث د ، نشاه . ۳ — الف ج [و الاولیاء] . ۴ — از مترجم . ۵ — د ، حفظ و سیاست .

دانست و در هر باب طریقهٔ مجاهده و پرهیزگاری مسلوک داشت [۱] ولیکن چون در این دریای بیکران به رأی [و رویّت [۲]] خود خوض می کرد و استناد و استظهار او به کتابی مُنْزَل یا به قول نبیّیی مُرْسَل نبود ، بناچار گم شد . و فوت گردید از وی امری چند که قوّهٔ عقلیّه‌اش به تحقیق آنها وفانکرد . وآن بقیّه‌ای چند بود ازرذایل [۳] کفرمتقدّمین . لامحاله، به‌اختیارآن آراء ، به کفر درافتاد ، بلکه قوّهٔ فکریّه‌اش شبهتی چند برآنها افزوده . وهرکه نیکو تأمّل نماید درکلام « ارسطوطالیس » وآنچه ازسخن او بما رسیده ، حقیقت آنچه نوشتم [۴] او را ظاهر و روشن‌می گردد . و [۵] جماعتی که نقل کلام اوکرده‌اند ، از یونانی [۶] به عربی یا سریانی یا فارسی ، خالی از تحریف و تبدیل نبوده‌اند و هریک به گُمان خویش‌درآن نقل ، انصاف مرعی‌داشته وفی‌الواقع [۷] مرعی نداشته‌اند . و نزدیکترین‌مردمان ، به واقع ، درفهم و تفهیم مقاصد او، « ابونصر فارابی » و « ابن‌سینا » است ، زیرا که ایشان غایت تدقیق و تحقیق بکار داشته [۸] حمل کلام‌او بر وجه مقصود نموده‌اند [۹] . و موافقت ومتابعت اودر [۱۰] اصول مقرّرهٔ اوکرده . لامحاله ، ایشان نیز درافتادند به کفری که او درآن افتاد [۱۱] . آری اگرقصد ردّ او درآن سخنان کرده بودندی . چنانکه « صاحب معتبر [۱۲] » کرده ، هرآینه سالم بماندندی ، ولیکن با حُکم قَدَرکس را چاره وحیلتی نه .

---

۱ — الف ج [فجاء کلامه انصع کلام و اسد کلام و احکم کلام وکفی المؤمنین القتال مع تلک الفرق الاندال] .   ۲ — از مترجم .   ۳ — ب ، ارزذایل .
٤ — ب ، حقیقت آنچه گفتم و حقیقت آنچه نوشتم ـ د ، . . . گفتیم . . . نوشتیم .
٥ — د ، میگردد جماعتی .   ٦ — الف ج [الی‌الرومیة و] .   ۷ — د ، فی‌الواقع نداشته‌اند .   ۸ — د ، داشته‌اند .   ۹ — الف ج [واعذبا منه لوارد منهله المورود] .   ۱۰ — د ، متابعت در اصول .   ۱۱ — الف ج [و جعل تدرهما بین اهل‌الشهادة کقدره] .   ۱۲ — مقصود ، هبةالله‌بن ملکا ، ابوالبرکات است که شرح او در این کتاب آمده ـ نگارنده .

و بدانکه کلام « ارسطو » و هم کلام « فارابی » و « ابن‌سینا » ، منقسم است به سه قسم : قسمی آنکه واجب است تکفیر ایشان به سبب آنها . وقسم دیگر آنکه اگر حُکم به تکفیر نشاید ، حُکم به تبدیع [وصاحب آنرا مبتدع واهل بدعت دانستن[۱]] واجب است . وقسمی دیگر آنکه هیچگونه انکاری آنرا[۲] ضرور نه . و این اقسام سه‌گانه ، در شش فنّ ازفنون ایشان[۳] دایر است : ریاضیّه ومنطقیّه و طبیعیّه والهیّه و سیاست مدنیّه و منْزلیّه و خُلقیّه .

امّا ریاضیّه : آن خود متعلّق است به علم‌حساب و هندسه و علم هیأت عالَم و در هیچیکْ از اینها نیست چیزی که نفیاً و اثباتاً تعلّقی[۴] به علوم دینیّه داشته باشد بلکه آنها اُموری‌اندکه بُرهان برصحّت آنها قایم است و بعد ازآنکه کس فهم آنها کرد وآن مطالب‌را ، علی الکُنه ، شناخت ، دیگراورا راهی به انکارآنها باقی‌نمیماند الّا آنکه از جهتی دیگر منشأ ضرری وآفتی می‌شود . اعنی آنکه ناظر در دقایق آنها ، چون بر براهین قاطعهٔ ایشان وقوف یافت ، گُمان خواهدکردکه سایر علوم حکمت در اِحکام و اِتقان[۵] مانند آنهاست . از این روی ، اعتقادی اجمالی[۶] به حقیقت جملهٔ آنها خواهدکرد . و فی‌الواقع ، نه چنین است .

و امّا منطقیّات : پس به تحقیق‌که چیزی از آنها نفیاً و اثباتاً تعلّقی به امور دینی ندارد ، بلکه حقیقت آن ، نظر است در[۷] طرق ادلّه و مقاییس و شروط (برهان[۸]) و چگونگی ترتیب و ترکیب مقدّمات و شروط حدّهرچیز ، تا برساند به معرفت محدود . و درهیچیکْ ازاینها نیست چیزی‌که انکار آن ضرور باشد ، الّا آنکه این فنّ نیز ازجهتی منشأ شبهتی می‌شودکه منجرّ ومؤدّی به‌کفر می‌گردد . اعنی آنکه چون برهان را شروط است‌که بر تقدیر تحقّق آن شروط ، مورث و منتج یقین می‌گردد ، پس چون ناظر درآنها ، به بعض مقاصد دینیّه باز نگرد و نیابد[۹] درآنها

۱ — از مترجم . ۲ — ث ، او را . ۳ — د ، آنها .
٤ — ث ، تعلیقی . ٥ — ث د ، اتفاق . ٦ — د ، اجمال .
۷ — د ، بر . ۸ — الف ج (مقدمات برهان) . ۹ — ث ، نیابد .

آن چیز را که از شروط برهان دانسته ،لامحاله ، درآن عقاید دینیّه ، تسامح و تساهل خواهد نمود ، غایت تسامح و تساهل . پس بخواهد لغزید قدم او و قدم هرکه متابع رأی اوگردد . به سبب آنکه موضع مغالطه برنظرشان پوشیده می‌ماند ، لاجرم ،گُمان خواهندکرد که عقاید دینیّه ، برقواعد برهانیّه انطباق ندارند . و نفس الامر ، فی ـ الواقع [1] ، نه چُنین است .

و امّا طبیعیّات خود مذکور شدکه از چه جهت موجب فساد دین می‌گردد . اعنی [2] انکار مَعاد جسمانی . و مسائل طبیعیّه ، مقدّمهٔ کلام در الهیّاتست .

و امّا الهیات : پس بدانکه اکثر اغالیط ایشان درآنهاست ، بسبب عجز اذهان از مراعات شرایط مقرّرهٔ برهان . ازاینجاست که بیشتر اختلاف میانهٔ ایشان درمسائل الهیّه است . و « فارابی » و « ابن‌سینا » بسی نزدیکند به اقاویل « ارسطو » در آن مسائل . و درست می‌شود کفرهر کس که تابع اقوال « ارسطوطالیس »شود [3] ، در سه مقاله که کافهٔ اسلامییّن خلاف آنرا معتقدند . یکی‌آنکه او به حشر اجساد قائل نیست و اعتقاد او ، مُثاب [4] و مُعاقَب ، همین ، ارواح‌مجرّده‌اند وعقوبات ، منحصراست در روحانیّه ، نه جسمانیّه . دیگرآنکه جناب‌آفریدگار ، جلّ شأنه ، عالِم به کُلیّات است نه جُزئیّات . و این خودکفری است صریح ، زیرا که باری (جلّ شأنه [5]) ، پوشیده نیست از او همسنگ ذرّه‌ای ازآنچه درآسمانها و زمینهاست و « صاحب معتبر » [6] متابعت‌گونه‌ای در این رأی‌کرده « ارسطوطالیس » را از رهگذر تعارض ادلّه ، بر وجهی که نتوانست یافتن طریق تخلّص را از آن حیرت . و دیگر قول به ازلیّت [7] و قِدَمِ عالَم [8] ، اگرچه تارةً [9] استدلال برحدوث و تارةً [9] برقدم

---

۱ ـ ب ث ، و فی‌الواقع و نفس الامر . ۲ ـ د ، و اعنی .
۳ ـ د ، می‌شود . ۴ ـ د ، مثابت . ۵ ـ الف ج (عزوجل) .
۶ ـ مقصود هبةالله‌بن‌ملکا ، ابوالبرکات است که شرح او در این کتاب آمده ـ نگارنده .
۷ ـ ث ، به ازلیست . ۸ ـ د ، و دیگر قول برحدوث و قدم‌عالم . ۹ ـ د ، باره .

کرده‌اند ، لیکن مدام در آن حیرت مانده‌اند .

و امّا آنچه ایشانرا در آن مبتدع و از اهل بدعت باید دانست ، پس آن هفده مسأله است و این مقام ، جای تعداد آنها نیست .

و امّا سیاسیّات : پس سخن ایشان ، در آن ابواب ، مبنی برمصالحِ [1] دنیویّه است و ترتیبِ امور پادشاهی و مملکت داری و اکثرآنها مأخوذ است ازکتب الهیّهٔ مُنْزَله برانبیا [علیهم السّلام [2]] .

و امّا خُلقیّات : پس مقصود آنها ، اصلاح صفات نفس و اخلاق اوست و ذکر انواع و اجناس آنها وکیفیّت معالجات و مجاهدات . و مأخذ آنها ، اخلاق اصحاب تصوّف است ، اعنی متألّهون وخدای طلبان که خویشتن‌را مدام بر ذکرالهی و مخالفت هوای نفس داشته ، در روش سلوك الی الله تعالی ، از لذّات دنیوی اِعراض نموده و به مجاهده ، براخلاقِ نفس و معایب او اطّلاع یافته ، تجلّی به فضایل و تخلّی از رذایل وجههٔ همّت ساخته‌اند . نفع بخشاد خدای سبحانه [3] ما را بایشان و توفیق دهاد ما را به سلوك طریق حقّ و حسبنا الله و نعم الوکیل .

۷ ـ اسکندر افرودیسی [4]

این حکیم ، در زمان ملوك طوایف بوده . بعد از « اسکندر بن فیلبّس » [5] و معاصر « جالینوس » [6] وصحبت یکدیگر دریافته . گویند « جالینوس » را وی « رأس البغل » لقب نهاده بود ، ازآنکه میان ایشان مناظرات ومباحثات بسیار گذشتی . وچون سرسختی او در مناظره دیدی ، وی را به این لقب خواندی . و این « اسکندر » ، بسیاری‌ازکتب « ارسطوطالیس » را شرح کرده ، چنانکه در روزگار رومیّه وهمچنین

---

۱ ــ الف ج [المدنیة و] .　　۲ ــ از مترجم .　　۳ ــ د ، سبحانه و تعالی .

۴ ــ Alexandros d' Aphrodisias ـ ب ث ، لافرودیسی ـ د ، الافرودیسی .

۵ ــ Alaxandros le Grand ـ ب ث د ، بن فیلقس .　　۶ ــ الف ج [الطبیب] .

در ملّت اسلامیّه ، تا روزگار ما ، همواره شروح او مطلوب و مرغوب بوده [۱] .

« یحیی بن عُدَیّ » فیلسوف گوید :

همین « اسکندر » ، تمام سماع طبیعی را شرح کرده و همچنین کتاب برهان را . و من هردو را در میان تِرِکات « ابراهیم بن عبدالله النّاقد النّصرانی » دیدم و هردو را به صد و بیست دینار بمن می‌دادند . پس من رفتم که سرانجام آن دنانیر نمایم ، چون برگشتم ، دیدم که همان دو کتاب را باچند کتاب دیگر ، مردی ازاهل « خراسان » به سه هزار دینارخریده بود . [۲] و هم « یحیی بن عُدَیّ » گوید که ازهمین « ابراهیم بن عبدالله » [۳] طلبیدم که فصّ [۴] سوفسطیقا و فصّ [۴] خطابت و فصّ [۴] شعر را ، به نقل اسحاق ، به پنجاه دینار ، بمن بفروشد . راضی نشد و نفروخت [۵] .

مصنّف گوید : ببین چگونه بوده همّت مردم در تحصیل علوم و تا چه غایت سعی واجتهاد درحفظ آن داشته‌اند! والله که اگر این کتب امروز باشند وعرض کرده‌شوند بر جمعی که مدّعی علم و دانش‌اند ، به عشر معشار این مبلغ نخواهند خرید !

و « اسکندر » مذکور را دیگر مصنّفات هست ، براین [۶] موجب : کتاب نفس ، یک مقاله . کتاب ردّ بر جالینوس [۷] . کتاب اصول عالیه ، یک مقاله . کتاب عکس مقدّمات ، یک مقاله . کتاب عنایت [۸] ، یک مقاله . کتاب فرق میان هیولا و جنس . کتاب ردّ سخن آنکه گفت نشاید که این [۹] شود شیئ الّا ازشیئ . کتاب ردّ سخن آنکه گفت نمی باشد ابصار ، مگر به خروج شعاع [۱۰] . کتاب کَوْن ، یک مقاله . کتاب فصل بر رأی « ارسطوطالیس » ، یک مقاله . کتاب ثاؤلوجیا ، [۱۱] یک مقاله .

---

۱ — د ، بود . ۲ — الف ج [وقال غیر یحیی ان هذه الکتب التی اشار علیها کانت تحمل فی‌الکم] . ۳ — د ، ابراهیم عبدالله . ٤ — ب ث د ، فن . ٥ — الف ج [و احرقوها وقت وفاته] . ٦ — ب ، بدین . ٧ — الف ج [فی‌التمکن ، مقالة] . ٨ — ث ، حفایت . ٩ — ث ، نشاید که این . ١٠ — الف ج [من‌العین] . ١١ — ب ، ثالوجیا ـ ث د ، الثالوجیا . (Théologie)

۸ ـ اثافرودیطس [۱]

فیلسوفی است رومی . ذکر کرده او را « یحیی بن عُدَیّ » وگفته که او را در آثار عُلویّه تصنیفی است که شرح کرده درضمن آن ، کلام « ارسطوطالیس » را ، در مقالهٔ قوس قُزَح . و « ثابت بن قُرّه » آنرا نقل نموده .

۹ ـ ارسطن [۲]

فیلسوفی‌است طبیعی . از اهل « روم » . او را تصنیفی است که دلالت بردانش او می‌کند . و آن کتاب نفس‌است .

۱۰ ـ اودیمس [۳]

حکیمی است از حکمای « روم » . در وقت خود رأس و رئیس بوده . علوم « ارسطوطالیس » را نیکو داشته و او را تصنیفی است درشرح کتب او .

۱۱ ـ ارمینس [۴]

فیلسوفی است رومی . اهل زمان خویش را افاده کردی . و بعض کتب « ارسطوطالیس » را شرح نموده است [۵] .

۱۲ ـ ایاملیخس [۶]

فیلسوفی‌است در وقت خود معروف ومشهور [۷] . بعض کتب « ارسطوطالیس»

---

۱ ــ ب ث د ، اثافرودنطس ـ الف ج ، نفر بیستم . ۲ ــ الف ج ـ نفر بیست و یکم . ۳ ــ (Eudéme) ب ث د ، ادریس ـ الف ج ـ نفر بیست و دوم . ٤ ــ الف ج ، نفر بیست و سوم . ٥ ــ ب د ، نموده . ٦ ــ (JamBlique) ب ث د ، اباسلیخس ـ الف ج ـ نفر بیست وچهارم . ۷ ــ د ، مشهور بوده .

را شرح و بعض را به سریانی و بعض را به عربی نقل کرده است [۱] .

۱۳ ــ اراسیس [۲]

۱٤ ــ انکساغورس [۳]

حکیمی است (رومی [٤]) . به حکمت و دانش معروف و مشهور (و معاصر ارسطو بوده [٥]) [و بعض کتب او را نیز شرح کرده [٦]] و ازمشاهیر فلاسفه است . و او را [۷] مقالاتست که در مدارس تعلیم نقل میکنند .

۱۵ ــ افلیمون [۸]

فاضلی است بزرگوار [۹] معاصر « بقراط » بوده و چنان گُمان می برم که از اهل « شام » بوده . علم فراست نیکو دانستی . هرکه را دیدی ، از هیأت و شمایل او استدلال بر اخلاق او نمودی . و در این فنّ ، او را تصنیفی است مشهور . از یونانی به عربی نقل شده . و او را با اصحاب « بقراط » قصّه [۱۰] ایست . در ترجمهٔ « بقراط » ، درحرف با ، ان شاء الله تعالی ، مذکور خواهد شد .

---

۱ ــ ث ، نقل کرده . ۲ ــ نام این حکیم در متون فارسی بجای نام انکساغورس نوشته شده - الف ج [رجل رومی مذکور بالحکمة صنف فی شرح بعض کتب ارسطوطالیس و خرج کلامه الی العربیة] . ۳ ــ Anaxagore - الف ج - نفر بیست و ششم و در متون فارسی شرح او با شرح اراسیس مخلوط و مشتبه نوشته شده - نگارنده .

٤ ــ الف ج (مذکور) . ٥ ــ الف ج (کان قبل ارسطوطالیس و عاصره) .

٦ ــ ازمترجم . ۷ ــ د ، است او را . ۸ ــ الف ج ، نفر بیست و هفتم .

۹ ــ الف ج [عالم فی فن من فنون الطبیعة] . ۱۰ ــ الف ج [ظریفة] .

۱۶ – ابلّونیوس النّجار(۱)

بسیار قدیم‌العهد . و از علماء ریاضی‌است . قبل از « اقلیدس » بوده ، بزمانی دراز . وکتاب مخروطات که مؤلّف است در بیان احوال خطوط منحنیهٔ (غیر مقوسه (۲)) ، منسوب است باو . در وقتی که کتب حکمت از بِلاد « روم » به خدمت « مأمون » آورده شد، جزو اوّل این کتاب ، درمیان بود و بس که‌مشتمل‌است آن‌جزو ، بر هفت مقاله . و بعد ازآنکه نقل و ترجمه می کردند آن‌کتاب را ، از مقدّمهٔ وی فهمیده شد که آن‌کتاب اصلش هشت مقاله است . وآنکه مقالهٔ ثامنه مشتمل‌است بر جملهٔ معانی‌مقالات سبع و دیگرچیزهای زیاده برآن و شروط مفیده و فواید مرغوبه . و ازآن روزگار ، تا زمان ما ، اهل این‌فنّ ، درطلب آنند و یافت نشده . و لاشکّ درخزاین‌ملوك مخزون خواهد بود (۳) ومرا با کسی که خود را ازاهل‌این‌علم‌می‌دانست، سخن از عزّت و نایافتِ این مقاله در میان آمد . دعوی کرد که من آنرا دیده‌ام . پس شروع کرد درذکراوصاف وخصوصیّات آن ، بروجهی‌که اصلاً مطابق‌آنچه مصنّف در مقدّمه وصف آن‌کرده ، نبود . دانستم که خبری ندارد ، نه از اصل و نه از فرع آن . پس اِعراض کردم از وی و او را بجهل او وا گذاشتم . و همین مخروطاتِ « ابلّونیوس »(۴) وکتابی دیگر ، هم از مصنّفات او در این فنّ ، پس از روزگاری دراز ، برانگیخت « اقلیدس » را بر تصنیف کتابی که منسوب‌است باو، چُنانکه ذکر آن در ترجمهٔ « اقلیدس » خواهد آمد . (۵) و ذکر کرده‌اند « بنوموسی بن شاکر » ،

---

۱ — (Apollonios de Perga) ـ ب ، ابلینیوس ـ ث ، د ، ابلونیوس ـ الف ج ، نفر بیست و هشتم .
۲ — الف ج (لیست بمستقیمة ولا مقوسة) .
۳ — الف ج [لعزة هذه العلوم عند ملوك یونان] .
۴ — ب ، ابلینیوس ـ ث ، ابلینوس ـ د ، ابلینوس .
۵ — الف ج [ان شاء الله تعالی فانه الیق بذلك الموضع] .

در اوّل کتاب مخروطات که « ابلّونیوس »[1] مذکور ، از اهل « اسکندریّه » بود . و کتاب مخروطات او یکی از جهت آنکه بسبب[2] قِدَم زمان مندرس و متروک شده و دیگر از جهت عدم مبالغه درتصحیح ومقابلهٔ آن ، در دست مردم ، متفرّق ونامرتّب یافت می‌شد . و بدین اسباب ، این علم در معرض بطلان واندراس بود ، تا آنکه پیدا شد مردی از اهل « عسقلان »[3] ، معروف به « اوطیقوس »[4] که فائق و سرآمد بود در علم هندسه . [پس او قواعد آنرا مجدّد[5] و ممهّد گردانید و تصانیف در آن بپرداخت ، ولیکن چیزی ازآن بما نرسید[6]][7] .

و ایضاً « بنوموسی » ذکر نموده‌اند که از تصانیف « ابلّونیوس »[8] آنچه معلوم شده ، کتاب مخروطاتست ، هفت مقاله و بعض مقالهٔ ثامنه . چهارمقالهٔ اوّل نزد « احمدبن موسی بن‌هلال حِمْصی » ترجمه شده و سه مقالهٔ آخر را « ثابت بن قُرَّه ، حرّانی » ترجمه نموده . و ازمقالهٔ ثامنه ، چهار شکل یافت شده . و دیگر ازتصانیف او کتاب قطع الخطوط النّسبه است ، دومقاله . و کتاب درنسبت محدوده ، دومقاله . مقالهٔ اُولیٰ را « ثابت » اصلاح نموده و ثانیه به عربی نقل‌شده ، امّا نا مفهوم است . و ایضاً کتاب قطع السّطوح علی‌النّسبه ، یک مقاله . وکتاب دوایر (متماسّه[9]) .

« ثابت بن قرّه » گوید : او را مقالتی ازکلام هست در بیان آنکه هردو خطّ که ازمبدء واحد اخراج شوند ، بر زاویه‌ای کمتر ازقائمه ، واجب است که بالاخره آن دو خطّ ملاقی یکدیگر شوند .

---

۱ — ب ، ابلینیوس ـ ث ، ابلینوس ـ د ، ابلیوس . ۲ — آنکه سبب .
۳ — د ، عقلان . ۴ — ب ث د ، ارطیقوس . ۵ — د ، ممجد .
۶ — ازمترجم . ۷ — الف ج [قال بنوموسی ان لهذا الرجل کتباً حسنة فی‌الهندسة لم یخرج منها الینا شیء البتة فلما ان جمع ما قدر علیه من‌الکتاب اصلح منه اربع مقالات] .
۸ — ب ، ابلینیوس ـ ث د ، ابلینوس . ۹ — الف ج (مماسة) .

۱۷ ـ اقلیدس (۱) النّجار الصّوریّ المهندس

(۲) اومعروف است به صاحب جومطریا (۳) واسم کتابی که او راست درهندسه اسطروشیا (۴) است و معنی آن (۵) اصول هندسه (۶) است . وی حکیمی است قدیم ـ العهد . اصل او از « یونان » و نشو و نما در بلاد « شام » کرده (۷) . (۸) . صناعت‌او نجّاری . و او را در هندسه یدی طولیٰ بوده (کتاب او را یونانیان « اسطقسات » نام کردند (۹)) و اسلامیان ، « اصول » نامیدند . کتابی است جلیل‌القدر ، عظیم‌النّفع . پیش از وی ، یونانیان را کتابی جامع درآن فنّ ، مانندکتاب او نبوده . و بعد از وی کسی نیامده که (۱۰) حوالی آن گردیده و مانند او درآن باب سخن رانده باشد . و جماعتی‌از ریاضیّین‌یونان و روم واسلام ، متوجّه‌کتاب اوشده ، بعضی‌آنرا شرح کردند و بر بعضی مشکل ماند . و بعضی استخراج فواید آن نمودند . و هیچیک نبودند که تسلیم فضل او ننموده و شهادت بر مایه داری او نداده باشند . و عادت حکمای « یونان » برآن رفته بودکه برابواب مدارس‌خود می‌نوشتند که هرکس‌مرتاض‌نباشد ، به مدرّس ما داخل‌نشود ، یعنی‌هرکس‌نخوانده باشدکتاب « اقلیدس » را .

واز تصانیف « اقلیدس » است یکی کتاب مناظر . و دیگرکتاب مفروضات . وکتاب تألیف اللّحون . و غیر اینها .

---

۱ ــ (Euclide) . ۲ ــ الف ج [وهوابن نوقطرس‌بن برنیقس المظهر للهندسة المبرز فیها] . ۳ ــ géometrie ـ ب ث د ، خوسطریا . ۴ ــ ب د ، اسطروسیا ـ ث ، اسطراسیا . ۵ ــ د ، این . ۶ ــ ث ، اصول‌الهندسة . ۷ ــ ث ، کرد . ۸ ــ الف ج [صوری البلد] . ۹ ــ الف ج (وکتابه المعروف بکتاب الارکان هذا اسمه بین حکماء یونان وسماه من بعد الروم الاستقصات) .
۱۰ ــ ظا ؛ نیامده الا که ـ الف ج (الا من‌دار حوله وقال قوله) .

« یعقوب بن اسحاق کِندی » در بعض رسایل خویش آورده [۱] که یکی از ملوك یونانیّین در کتابخانهٔ اَسلاف خویش دو کتاب یافت منسوب به « ابلّونیوس » [۲] نجّار ، در صنعت اجسام خمسه [۳] . پس جستجو کرد و نیافت در بِلاد « یونان » کسی را که نقل نماید آن دو کتاب را از رومی به یونانی ، تا شنید که در مدینهٔ « صور » از بِلاد « شام » مردی است موسوم به « اقلیدس » نجّار که عالِم است به فنون هندسه . پس مَلِكِ « یونان » آن دو نسخه را نزد مَلِكِ « ساحل » [۴] فرستاد و درخواست که او « اقلیدس » را به حلّ آن کتاب مأمور سازد . [۵] پس روشن گردانید « اقلیدس » معانی آن دو کتاب را [۶] و مقدّمه‌ای نهاد آنرا که موصل باشد بـه معرفت اغراض آنها .

و مقالات سیزده‌گانهٔ منسوب به « اقلیدس » عبارت است از آنها . و دومقاله نیز بر آن افزود . و ذکر نمود در آنها چیزی که « ابلّونیوس » [۲] ذکر ننموده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسّمات به بعض دیگر . اگرچه بعضی آن دو مقالـه را بغیر « اقلیدس » منسوب ساخته‌اند .

و بعض مورّخین آورده‌اند که « اقلیدس » قبل از « ارشمیدس » بوده و او را از فلاسفهٔ یونان شمرده .

امّا کتاب اصول او . نقل کرده [۷] آنـرا به عربـی « حجّاج بن یوسف بن مطرالکوفی » ، یکبار برای « هارون » و یکبار دیگر برای « مأمون » و ثانی بیشتر معتمَد است و همچنین « اسحاق بن حُنَیْن » نیز آنرا نقل کرده و « ثابت بن قُرّه » اصلاح آن نموده و « ابوعثمان دِمَشْقی » چند مقالهٔ آنرا نقل نموده .

---

۱ ــ الف ج [وکان کثیر الاطلاع] . ۲ ــ ب ، ابلینیوس ـ ث د ، ابلینوس . ۳ ــ الف ج [التی لا تحیط کرة باکثر منها] . ٤ ــ د ، ملك شام . ٥ ــ الف ج [وکان اقلیدس اعلم اهل زمانه بالهندسة] . ٦ ــ الف ج [وشرح له غرض ابلونیوس] . ۷ ــ ث ، نقل آنرا .

« ابن النّدیم »[۱] گوید : در « موصل » مقالهٔ عاشره را از نقل « ابی‌عثمان » درخزانهٔ « علیّ بن احمد عیمران » که « ابوالصقر قُبَیْصی » از علمای[۲] اوست[۳] و در زمان ما که سنهٔ سبعین و ثلاثمائه است ، مجسطی[۴] بر وی خوانده می‌شود ، دیدم .

و ایضاً حلّ نموده شکوک کتاب « اقلیدس » را « ابرن » و شرح کرده آنرا « نیریزی »[۵] ومردی دیگرموسوم به « کرابیسی »[۶] که ذکراو دراین کتاب‌خواهد ـ آمد،[۷] نیز شرحی نموده آنرا . و « جوهری » را نیزشرحی‌است برآن کتاب ، از اوّل تا آخر . و اخبار « جوهری » نیزمذکور خواهد شد . و « ماهانی » نیز مقالهٔ خامسه را شرحی کرده .

« نظیف متطبّب » گوید : مقالهٔ عاشرهٔ « اقلیدس » ، به لغت رومی ، یافت شد . چهل شکل زیاده برآنچه در میان است ، درآنجا بود . وآنچه در میان است ، یکصد و نه شکل است[۸] و (ابوحفص خراسانی[۹]) را نیز شرحی است برکتاب « اقلیدس » . همچنین « ابوالوفاء بوزجانی » را . ولیکن تمام نکرده . و « ابوالقاسم انطاکی » نیز تمام[۱۰] آنرا شرح وتفسیر نموده . در دست طلبه دایر ومتداول است . و « سندبن علی » نیز نُه مقاله و بعض‌عاشره را شرحی نوشته (و « ابو یوسف رازی » عاشره را برای « ابن عمید » تحریر نموده[۱۱]) . و « کِنْدی » در رسالهٔ اغراض

---

۱ ــ ب ث د ، ابن ندیم ۲ ــ ب ث د ، علمان . ۳ ــ ضمیر راجع است به موصل . ٤ ــ د ، مجبطی . ٥ ــ ب ث د ، تبریزی .
٦ ــ د ، کرابیسی . ٧ ــ الف ج [انشاءالله تعالی] . ٨ ــ الف ج [و انه عزم علی اخراج ذلک الی العربی و ذکر یوحنا القس انه رأی الشکل الذی ادعاه ثابت فی مقالة الاولی و زعم انه فی‌الیونانی و ذکر نظیف انه اراه ایاه] . ٩ ــ الف ج (ابوحفص الحارث الخراسانی) . ١٠ ــ ث ، انطاکی تمام‌آنرا .
١١ ــ الف ج (و فسر العاشرة ابویوسف الرازی و جوده لابن العمید) .

کتاب اقلیدس آورده که اصل این کتاب تألیف « ابلّونیوس نجّار »[1] است و به مرور روزگار مهمل و متروك گردیده بود ، تا آنکه یکی از ملوك « اسکندریّه » را داعیهٔ علم هندسه بدید[2] آمد و « اقلیدس » درعهد او بود . فرمود تا آنرا اصلاح وایضاح[3] نماید . پس سیزده مقاله را تفسیر کرد ، لهذا باومنسوب شد . بعد ازاین « ابسقلاوس »[4] شاگرد « اقلیدس » ، دو مقالهٔ دیگر[5] ، چهاردهم و پانزدهم را ازکتاب اصل پیدا ـ کرد و به هدیّه سوی مَلِک برد . پس ملحق ساختندآنرا به مقالات سابقه . و اینها همه در « اسکندریّه » واقع شد .

(و ابوعلی حسن بن حسن بن هَیْثَم بصری[6]) ، ساکن « مصر » مصادَرات این کتاب را شرحی کرده و هم منسوب به « ابن هَیْثَم » است شکوك مورده بـرآن کتاب با جوابها[7] ازآن شکوك . و من دیده‌ام شرحی برمقالهٔ عاشره ازکتاب اقلیدس منسوب به مردی از یونان موسوم به « بلیس »[8] که آنرا به عربی نقل نموده واکنون آن نسخه بخطّ « کاتب بن حلیم »[9] نزد من موجود است.[10] و همچنین شرحی بر عاشره منسوب به « قاضی ابی محمّد بن[11] عبدالباقی » بغدادی فرَضی ، معروف به قاضی بیمارستان ، بخطّ مصنّف نزد من هست .[12] و فی الواقع شرحی نیکواست . و « ابوالحسن قُشَیْری »[13] اندلسی[14] در بیت المقدّس «[15] درشهور سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه، برای من ذکر نمودکه بعضی ازعلمای « اندلس » را نیزشرحی

---

۱ ــ ب ، ابلینیو ن ـ ث د ، ابلینوس ـ الف ج [و انه رسمه خمسة عشرة قولا] .

۲ ــ د ، پدید . ۳ ــ د ، القاح . ٤ ــ Hypsyklés ـ ب ث د ، اسقلاوس .

٥ ــ ث ، دو مقالهٔ چهاردهم . ٦ ــ ب ث د ، ابوعلی حسن بن هیثم .

۷ ــ ث ، جوابهای ازآن. ۸ ــ ب ث ، بلینس . ۹ ــ ب ث د ، حکیم

۱۰ ــ الف ج [و الحمدلله] . ۱۱ ــ ث ، قاضی محمد . ۱۲ ــ الف ج [و الحمدلله وحده] . ۱۳ ــ ث ، قشری ـ د ، قثری . ۱٤ ــ الف ج [رحمه الله] . ۱٥ ــ الف ج [الشریف] .

است بر آن کتاب و نام شارح نیز مذکور ساخت و من آنرا فراموش کرده‌ام.

و «اقلیدس» را دیگر مصنّفات هست، از آنجمله: کتاب ظاهرات. وکتاب اختلاف مناظر. وکتاب معطیات. وکتاب قسمت که اصلاح نموده[1] آنرا «ثابت». [2] وکتاب قانون. وکتاب ثِقَل[3] وخفّت. وسه کتاب دیگر منسوب به «اقلیدس» می‌سازند، امّا ظاهراً منحول‌اند[4] و از دیگری است. وآنها یکی کتاب نَغَم[5] است، معروف به موسیقی. وکتاب ترکیب. وکتاب تحلیل. والله اَعْلَم.

۱۸ـ الیانوس رومانی[6]

شیخی است از مشایخ «یونان». «جالینوس» ذکر اوکرده و گفته که او شیخ من است. ونقل کرده از شیخ مذکور که او گفت که وقتی از اوقات در «انطاکیّه» وبائی شدید عارض شد. ومرضی حادّ، سریع الاهلاک، شایع گردید[7]، چُنانکه جمیع اطبّاء وسلاطین را فزع[8] آن فروگرفت. اهل علم اتّفاق کردند برآنکه مردم تداوی نکنند مگر به تریاق. ودست از سایر ادویه واشربه بکلّی بردارند. پس هرکس بعد از حصول مرض استعمال آن کرد، بعضی از آنها خلاصی یافتند وبعضی دیگر هلاك شدند. وامّا آنانکه قبل از حصول مرض استعمال تریاق نمودند، البتّه خلاصی یافتند.

۱۹ ـ ارشمیدس حکیم[9]

یونانی. از «مصر» میبوده. وعلوم هندسه از مصریّین اخذ نموده. [10]

---

۱ ــ ث، کرده.
۲ ــ الف ج [کتاب‌الفوائد منحول].
۳ ــ ث، ثقل.
۴ ــ ث د، متحول.
۵ ــ ث، نقم.
۶ ــ الف ج، نفرسی‌ام.
۷ ــ ث، گردیده.
۸ ــ ث، فرع.
۹ ــ Archiméde (Archimedes de Syrakousai) ـ الف ج، نفرسی ویکم.
۱۰ ــ الف ج [لانهم کانوا قائمین بها من‌قدیم].

وی را کتب جلیله [۱] درآن فنّ هست . « امین‌الدّین ابوالحسن علیّ بن احمدبن جعفربن عبدالباقی » ، الابانی ، العثمانی ، الاموی ، القفطی ، الخطیب ، برای من حکایت کرد ، و او از اهل فضل و نباهت و بلاغت بود . گفت : جماعتی از علماء بِلاد ما اِجماع‌دارند برآنکه اوّل کسی که رَدَمْها وسدّها در اراضی « مصر » احداث نمود و جسرها بنیاد نهاد ، تا در وقت طغیان « نیل » ازقریه‌ها به قریه‌ها آمد شد توان نمود ، « ارشمیدس » بود . و این کار به امر بعضی از ملوك آنجا کرد . و باعث [۲] براین آن شد که بسیاری از قراء « مصر » چنان بودند که در وقت طغیان « نیل » ساکنان آنجا از قراء برآمده ، به جبالی که نزدیک آنجا بودی ، بر می‌شدند ، تا وقتی که « نیل » شروع در نقصان کردی . این وقت به تدریج مردم فرودآمدندی وهریک به قراء و مزارع خویش ، رجوع نمودندی . و بکشت و زرع مشغول گشتندی . امّا به سبب آبها که در زمین‌های پست باقی ماندی و خشک نگشتی مگر بعد از انقضاء موسم زراعت ، بسیاری از اراضی قابله ، مهمل و معطّل بماندی . و مالی بسیار از این‌جهت فوت گشتی . پس « ارشمیدس » اراضی اکثر قُریٰ را با بالاترین موضعی که ارتفاع « نیل » در اوقات تزاید بدان حدّ رسیدی ، سنجید . و رَدَمها و سدّها بر جوانب برآن مقدار ارتفاع بِنا نهاد . و از قریه‌ها به قریه‌ها جسرها بِنا کرد و پلها و قنطره‌ها ترتیب داد ، تاآب از آنجا ، از اراضئی بـه دیگر اراضی تواند رفت . بدین وجه ، میسّر شد که تمامی‌اراضی قابله ، هریک در وقت خویش ، معمور و مزروع‌ـ گردند . پس ، از هرقریه و هرمزرعه ، مناسب‌حال ، زمین‌وقف کردندکه غلّات‌آنها هرساله در مصالح آن جسرها و پلها مصروف میبوده باشد . وآن اراضی موقوفه ، الی الآن ، معروف ومعیّن‌اند . و دفتری ، علی‌حدّه ، برای‌آنها مرتّب‌است . وآن را « دیوان فدن الجسوره » [۳] می‌نامند و عظما و عمّال « مصر » را عنایت و اهتمامی

۱ — الف ج [جمیلة] . ۲ — د ، کرد باعث . ۳ — ث ، الحسوده ـ د ، الخسوده .

تمام در نظم و نسق موقوفات مذکوره می‌باشد . و ازهنگام کودکی در یاد دارم که دفترمذکوره را علاوهٔ اعمال (مشرقیه[۱]) ، به والدم ، رَحِمَه‌الله ، مرجوع داشته‌بودند و او را درآن کار نایبان وگماشتگان بود (و عمل آن‌را مشکلتر از سایراعمال می‌دانست[۲]) . [والله اعلم[۳]] .

« ارشمیدس » را تصانیف در این ابواب و آنچه مناسب آن باشد ، هست . مثل کتاب مُسَبَّع در دایره . وکتاب مساحت دایره . وکتاب کُره و استوانه[۴] . و کتاب تربیع دایره . وکتاب دوایر متماسه[۵] . وکتاب مثلّثات[۵] . وکتاب خطوط متوازیه . وکتاب مأخوذات در اصول هندسه . وکتاب مفروضات ، یک مقاله . و کتاب خواص مثلّثات قائمة الزّوایا ، یک مقاله . وکتاب ساعات آلات آب که در هرساعت مهره اندازد ، یک مقاله .

« محمّدبن اسحاق النّدیم » درکتاب خودآورده که خبر داد مرا معتمدی که رومیان ازکتب « ارشمیدس » پانزده خروارکتاب سوزانیده‌اند وگفت سبب‌آن‌خبری است طویل و ذکرآن ازجهت طول ننمود .

۲۰ ــ اومیرس[۶] شاعر یونانی

ازشعرای یونان است و ازفنون منطق ، خصوص ، صناعت شعر را فنّ خویش ساخته ، آنرا بکمال رسانید . گویند شخصی موسوم به « انابوالماجن »[۷] نزد اوآمده التماس نمودکه مرا هجوی بگوی ، تا بآن مفاخرت نمایم ، چون اهلیّت مدح چون توئی ندارم . « اومیرس » گفت : هرگز این کار نکنم . آن شخص گفت : خواهم ـ

۱ ــ الف ج (الشرقیة) ـ د ، مشرقه .

۲ ــ الف ج (وکان العمل فیهذ اتعب من جمیع الاعمال) .

۳ ــ از مترجم .

۴ ــ ب ث ، اسطوانه .

۵ ــ الف ج [مقالة] .

۶ ــ (Homére) نزدیک هزارسال پیش ازمیلاد ـ الف ج ، نفرسی و دوم .

۷ ــ ب ث د ، والماخن .

رفت و رؤسای « یونان » را خبر خواهم داد که تو نتوانستی مرا هجو گفت . پس « اومیرس » علی‌البدیهه در جواب گفت : حکایتی بما رسیده که در[1] جزیرهٔ « قبرس » سگی خواست که با شیر مقاتله نماید. وشیررا از برابری اوعار آمد. بمقاتلت او راضی نشد . پس گفت اورا سگ که اینک می‌روم و سباع‌را خبرمی‌دهم به‌ضعف و عجز تو . شیر بخندید وگفت : سرزنش سباع مرا به نُکُول از مبارزت تو ، نزد من خوشتر است ازآنکه شارب خویش به خون چون توئی [2] آلوده گردانم .

۲۱ ــ اصطفن [3] بابِلی

یکی ازحکمای کلدانییّن است . ودرحین مبعث خاتم الانبیاء ، صلّی الله علیه وآله، بوده . علم تسییر کواکب و احکام نجوم نیکو دانستی . و او را درآن ابواب کتابی است جلیل القدر .

۲۲ ــ اخریمیدس [4]

از حکمای « یونان » است . و عالم به علوم ریاضی . [5] بعد از « اقلیدس » بوده. ودر زمان‌خود درآن شیوه متصدّر ومعروف . خلقی کثیر ازمردم« روم »تلمذ او نموده ، اقوال او نقل کرده‌اند. و در فوایدآن علم تصنیف دارد .

۲۳ ــ ابوسندرینوس [6]

حکیم ریاضی . ازحکماء« یونان » . و متأخّر از« اقلیدس » بوده . در بلاد « روم » ، خلقی بسیار ، از وی [7] منتفع شده‌اند. وملوک آن روزگار به‌علوم هندسیّهٔ او در احداث ابنیه و عمارات استعانت جستندی .

۱ ــ د ، رسیده در . ۲ ــ ث د ، بخون توئی . ۳ ــ (Stéphan) ــ الف ج نفرسی و سوم . ۴ ــ الف ج ، نفرسی و چهارم ــ ب ث د ، اخرلبیدس . ۵ ــ د ، عالم بعلوم بعد از . ۶ ــ الف ج ، نفرسی و پنجم ــ ب ث ، انوشندرینوس د ، انوشدرینوس . ۷ ــ د ، بسیار منتفع شده‌اند .

۲۴ ـ اقطیمن (۱)

حکیم ریاضی، فاضل کامل بوده. ازاهل «اسکندریّه» است. ودرعلوم ریاضی محقّق و در اعمال رصد وآلات آن یدی طُولی(۲) داشته.

او و «میطن»(۳) حکیم، باتّفاق، در اسکندریّه»(۴) رصدی کردند. و تا زمان «بطلمیوس»(۵) که مدّت پانصد وهفتاد و یک سال باشد، رصدایشان معمول و متداول بوده.

۲۵ ـ املیخون (۶)

حکیمی است قدیم‌العهد. مظنون آنکه از «یونان» بوده. و مصنّف کتاب فراست، اوست، موافق‌آنکه «ابومعشر» در بعض سخنان خویش آورده.

۲۶ ـ ابّرخس (۷)

(۸) در روزگارسلطنت یونانیان بوده. حکیمی است فاضل. و درعلوم ریاضی سرآمد وکامل. و ازحکماء کلدانیّین است. در علمِ ارصاد و عمل آلات آن، کمال مهارت داشته. و بر هریک ازآنها اقامتِ حُجَج و براهین محکمه نموده. نزدیک به سیصد سال بعد از «میطن»(۳) و «اقطیمن»(۹) مذکورَیْن بوده. و «بطلمیوس» یونانی(۱۰) در رصدها که کرده، اعتماد بر وی کرده و نام او در مجسطی بسیارمذکور ساخته. کتاب اسرارالنّجوم فی‌معرفة الدُّوَل والملل والمَلاحِم، تصنیف اوست. و

---

۱ ــ ب ث د، افطیمن ـ الف ج، نفرسی و ششم. ۲ ــ د، طولا.
۳ ــ ب ث د، منطن. ۴ ــ الف ج [من‌دیار المصریه]. ۵ ــ الف ج [القلوذی الراصد]. ۶ ــ الف ج، نفرسی و هفتم.
۷ ــ Hipparchos de Nikeia (Nicée) ـ ب، ابرخش ـ الف ج، نفرسی و هشتم.
۸ ــ الف ج [و یقال ایبرخس]. ۹ ــ ب ث د، افطیمن.
۱۰ ــ الف ج [القلوذی].

این کتاب‌را به‌عربی‌ترجمه کرده‌اند . وهرکه برآن‌کتاب وقوف یابد ، هرآینه کتابی بیند بغایت جلیل و شاهدی عدل برتبحّرمصنّف درآن باب . هرچند مذهب بابلیّین در حرکات نجوم و صورآنها وهیأت فلک ،کماینبغی ، به متأخّرین نرسیده ، بسبب آنچه روی داد از انقراض دولت ایشان . لاجرم‌آراء ایشان ،کما هوحقّه ، معلوم نشد و از ارصاد ایشان چیزی درمیان نماند ، الّا آنچه « بطلمیوس » درکتاب مجسطی نقل نموده ، زیرا که درتصحیح‌حرکات متحیّره ،بآن[1] ملجاء ومضطرّ شد ، ازآنکه در ارصاد یونانیّه نیافت چیزی‌که در نظر او اعتماد را شاید .

۲۷ – ابّرخس[2]

شاعر. یونانی . صناعت شعر را ازصناعات منطقیّه محکم‌ساخته بود. ومیان او و « اومیرس » مفاخرت روی داد . پس او به بسیاریِ شعرخود ، و سرعت عمل‌آن ، بر « اومیرس » مفاخرت کرد . و او را به قلّت شعر و بُطُوء عملِ آن ، تعییر [وسرزنش[3]] نمود . جواب داد« اومیرس »وگفت : بما رسیده که در« انطاکیّه » ماده خوکی ، ماده شیری را به قلّتِ وَلَد وطول زمان ولادت سرزنش نمود . وخود را به اضداد آن بر او فخری نهاد . پس ماده شیرگفت : آری چنین است . از من زائیده نمی‌شود ، مگر بعد از مدّتی و مگر یکی بعد از یکی ، امّا همه شیربچگان !

۲۸ – ارسطیفس[4]

از اهل « قورینا » است .گویند « قورینا »اسم‌قدیم « رَفَنیّه»[5] شام »است. نزدیک« حِمْص » . مصنّف‌گوید : درکتاب‌یونانی‌دیده‌ام که درموضع « رَفَنی »[6]

۱ — د ، متحیره آن .
۲ — Hipparchos ـ الف ج ، نفر سی و نهم .
۳ — ازمترجم .
٤ — ب ، ارسطیفوس ـ ث د ، ارسطیفوس ـ الف ج ، نفرچهلم .
٥ — ب ث د ، رفه .
٦ — ب ث د ، رفی .

« قورینا » نوشته بودند و این مؤیّد قول مذکور است . بالجمله [1] حکیم مذکور در عداد قدماء فلاسفه است . و فلسفهٔ او فلسفهٔ اُولیٰ است ، یعنی نامحقّق . او و اشیاع او (یکی از آن فِرَق اند که [2]) در ترجمهٔ « افلاطون » تعداد کرده شد . و اصحاب او را قورینائیّین [3] می‌نامیده‌اند . [4] و بعد از آنکه فلسفهٔ مشّائیّین که محقّق‌تر بود ، شیوع یافت ، فلسفهٔ ایشان ، متروک [و مهجور [5]] گردید .

و از کتب منسوبه به حکیم مذکور (کتابی است معروف به حدود [6]) نقل واصلاح آن نموده « ابوالوفاء محمّدبن‌محمّد [7] حاسب » و شرحی نیز بر آن نوشته، و مطالب آنرا به براهین هندسه مبرهن ساخته وکتاب قسمة الاعداد نیز باو منسوب است .

۲۹ ـ ارسطرخس [8]

یونانی ، اسکندرانی ، دانا بوده به علم هیأت افلاك . کتاب حدّالشمس والقمر تصنیف اوست .

۳۰ ـ انبون [9] بطریق

حکیمی است ریاضی ، مهندس ، درصنعت آلات فلکیّه ماهر . و در نزدیکی ظهور ملّت اسلام بوده . [10] کتاب عمل به اسطرلاب مسطّح ، ازتصانیف اوست .

---

۱ ـ ث ، باطمله . ۲ ـ الف ج (من الفرق السبع التی) .
۳ ـ ب ث د ، قوربانیین . ٤ ـ الف ج [نسبة الی البلد] . ٥ ـ از مترجم .
٦ ـ الف ج (کتاب الجبر یعرف بالحدود) . ۷ ـ ب ث د ، محمدبن‌حاسب .
۸ ـ (Aristarchos (Aristarque de Samos ـ ب ث د ، ارسطوخس ـ الف ج ، نفر چهل و یکم . ۹ ـ ب ث د ، ابنون ـ الف ج ، نفر چهل و دوم . ۱۰ ـ الف ج [قبله او بعده] .

۳۱ - انقیلاؤس [۱]

اسکندری ، حکیمی‌است (طبیعی [۲]) از « مصر » بوده. و در « اسکندریّه » مسکن می‌داشته . از جماعت اسکندرانیّین که در جمع کلام « جالینوس » اعتنا [و اهتمام [۳]] ورزیده و تلخیص کتب اونموده و بنای تألیف آنها برطریقهٔ سؤال وجواب نهاده‌اند ، یکی او بوده . حقیقت آنکه حسن اختصاری که کرده‌اند ، دلالتی واضح بر معرفت ایشان به جوامع کلام واتقان صناعت طبّ دارد. و « انقیلاؤس » مذکور ، رأس و رئیس ایشان بوده . سیزده مقاله از منثور [۴] کلام « جالینوس » در اسرار حرکات از اوست که آنرا تألیف نموده در بارهٔ آنکه جماع کند و او را علّتی مزمن بوده باشد و ذکر ضرری که ازاین‌حادث خواهد شد وآنچه دفع آن ضرر بآن توان کرد . وحکیم مذکور بسیاری ازکتب نامرتّب را ترتیب [۵] داده و استخراج اکثرآنها کرده ، تا غایتی که‌بسیاری‌ازمردم ، جوامع را تصنیف‌وی‌می‌شمارند، چنانکه « حُنَیْن‌بن‌اسحاق» در نقل آن‌کتاب [۶] ، از یونانی به سریانی ، ذکر این نموده .

واسکندرانیّون ، جماعتی‌اندکه در«اسکندریّه» دارالعلم طبّ ومجالس‌درس طبّی [۷] ترتیب داده و قرائت کتب « جالینوس » را برهمین وضع و ترتیبی که امروز شایع و متداول است ، ایشان نهاده و مرتّب داشته‌اند . وجوامع ومختصرات که آسان باشد برقاری حفظ آن و حمل [۸] آن در اسفار ، استخراجات ایشان است .

مقدّم ایشان ، بـه ترتیبی کـه « اسحاق‌بن حُنَیْن » ذکـرکرده « اصطفن » اسکندرانی است . دیگر « جالینوس » و « انقیلاؤس » و « مارینوس » . این چهار ،

---

۱ — (Nicalaos d' Alexandreia) ـ ب ث د ، نفر چهل وسوم .

۲ — الف ج (طبابه‌ی) . ۳ — ازمترجم . ٤ — د ، منشور .

٥ — ث ، نامرتب ترتیب. ٦ — د ، نقل کتاب . ۷ — د ، مجالس‌طبی

۸ — آن حمل .

عمدهٔ اطبّاء اسکندرانیّین‌اند وعمل جوامع و تفاسیر [۱] منسوب بایشان. وترتیب کتب و استخراج آنها؛ عمل «انقیلاؤس» است، چنانکه مذکور شد.

۳۲ - اُبلّن رومی [۲]

حکیمی است طبایعی. گویند او [۳] اول حکیمی است که در بلاد «روم» علم طبّ بدید [۴] آورد. و بحسب زمان بسیار اقدم است. و استنباط حروف لغت اغریقیّه، او نموده برای «منافیس» [۵] متلّک. درصناعت طبّ بنای سخن برقیاس نهاد. وعمل بر مقتضای آن کرد. بعد از «موسی بن عیمران» [۶]، علیه‌السّلام بوده. بعضی گویند با «براق حکیم» مُعاصر بوده و در بعضی از تواریخ رومیّه در بارهٔ او اخبار (هایله [۷]) بنظر رسیده وچنان مفهوم می‌شود که او در نزد «روم» به منزلهٔ «اسقلابیوس» [۸] بوده نزد یونانیان.

۳۳ - اندروماخس [۹]

حکیم. فیلسوف. درزمان «اسکندر» بوده. شهرتی که دیگران‌را بوده، نداشته. وی را مقالات است که در مدارس علم فلسفه مذکور می گردد. در شهر «اردن» [۱۰] ریاست اطبّا او را بوده است که چون بر معجون «مثرودیطوس» اطلاع یافت، بعض ادویّه‌ازآن کم کرد و بعضی درافزود وازآن جمله، لحوم‌افاعی. پس منفعت او، دردفع سمیّت افاعی، زیاده از معجون اصل ظاهر شد.

---

۱ - د، تواسیر.　۲ - الف ج، نفرچهل و چهارم.　۳ - ث، گویند و اول.　۴ - د، پدید.　۵ - ب ث، مناقیس - د، مباقیس.　۶ - الف ج [النبی].　۷ - الف ج (شنیعة).　۸ - ب ث د، اسقلانیوس.　۹ - الف ج، نفرچهل وپنجم.　۱۰ - ب ث د، اردب.

۳۴ ـ ابسقلاؤس [۱]

حکیمی بوده دروقت خود مشهور [۲] . بعد از زمان « اقلیدس » بوده و تصانیف شریفه [۳] در هندسه از وی بماند . ازآن جمله است کتاب اجرام و ابعاد [۴] و (کتاب طلوع و غروب [۵]) ، [۶] . و ازکتاب « اقلیدس » مقالهٔ چهاردهم و پانزدهم را او اصلاح نموده .

۳۵ ـ اوطوقیوس [۷]

مهندسی است یونانی ، اسکندرانی ، فاضل و در [۸] فنّ خویش مشهور . و در مدارس علم ریاضی نام او مذکور . بعد از « ارشمیدس » و « بطلمیوس » بوده . از تصانیف وی ، یکی شرح مقالهٔ اُولیٰ است ، ازکتاب « ارشمیدس » ، درکره و استوانه [۹] . دیگر کتاب درخطّیْن [۱۰] وتفسیرمقالهٔ اُولیٰ از [۱۱] کتاب « بطلمیوس » در احکام نجوم .

۳۶ ـ اوطولوقس [۱۲]

مهندسی است ریاضی . در وقت خویش معروف و مشهور . و تصانیف وی ،

---

۱ ـ (HyPsyklos) .　　۲ ـ الف ج [خبیر بالریاضة ,قائم بها . من حکماء یونان . و له ذکر مشهور بین اهل هذه الصناعة] .　　۳ ـ الف ج [و تنبیهات مفیدة] .

۴ ـ الف ج [مقالة] .　　۵ ـ الف ج (کتاب المطالع و هوالطلوع و الغروب) .

۶ ـ الف ج [مقالة] .　　۷ ـ مشهرر به العسقلانی، (Eutocius d' Ascalon) - ب ث د ، اوطرقوس ـ الف ج نفر چهل و هفتم .　　۸ ـ ب ، فاضل در .

۹ ـ ب ث ، اسطوانه .　　۱۰ ـ الف ج [و بین جمیع ذلک من اقاویل الفلاسفة المهندسین] .　　۱۱ ـ ث ، اولی است از .　　۱۲ ـ (Autolykos de Pythane) ب ث د ، اوطوقوس ـ الف ج ، نفر چهل و هشتم .

در میان علمای فنّ متداول و مذکور. از آن [1] جمله است کتاب کرهٔ متحرّک که «کِنْدی» آنرا اصلاح نموده. وکتاب طلوع و غروب، سه مقاله.

۳۷ ـ ایرن [2]

مصری: رومی. اسکندرانی؛ (عالِم بفنون هندسه [3]. کتاب حلّ شکوك بر کتاب «اقلیدس». وکتاب حِیَل روحانیّه؛ ازتصانیف اوست.

۳۸ ـ ارسیجانس [4]

طبیبی‌است نامدار. قبل از «جالینوس» بوده. و دروقت خویش‌سرآمد اطبّاء. «جالینوس» او را واقوال اورا در تصانیف خویش‌آورده. ودرمقام ردّ اقوال‌اوست. و در تزییف قیاسات او مبالغت می‌دارد. وکتاب طبیعة الانسان، در طبّ؛ تصنیف اوست.

۳۹ ـ اُریباسیوس [5]

طبیبی است یونانی. معلوم نشدکه از «جالینوس» متأخّر یا متقدّم است [یا مُعاصر [6]]. زیرا که نام او در تاریخ اطبّاء مذکور نیست و وجود او از مصنّفات او معلوم می‌شود. از آن جمله‌کتابی‌که برای پسر خویش، اسطاث نام، نوشته (هفت مقاله [7]) و «حُنَیْن» آنرا نقل‌نموده. دیگرکتاب‌تشریح‌الاعضاء، یک‌مقاله. کتاب ادویهٔ مستعمله که «اصطفن بن بسیل» آنرا نقل نموده. کتاب هفتاد مقاله

---

۱ — د، و از آن.

۲ — Héron d'Alexandreia (Héron l' Ancièn) - الف ج، نفر چهل و نهم.

۳ — الف ج (عالم بفنون اهل ذلک الزمان صنف کتبه فافاد و نبه علی اسرار هذا الصناعة)

۴ — (Archigéne) - الف ج، نفر پنجاهم و در همهٔ نسخه‌ها (ارسنجانس).

۵ — مشهور به برغاسنی - Oreibasios (Oribase de perganon) - ث، اوریباسیوس - الف ج، نفر پنجاه و یکم.

۶ — از مترجم.

۷ — الف ج (تسع مقالات).

که « حُنَیْن » آنرا نقل نموده . و « عیسی بن یحییٰ سریانی » نیز آنرا نقل نموده .

۴۰ ـ افلاطون [۱]

الملقّب بهصاحب الکیّ . می گویند ازجملهٔ استادان « جالینوس » یکی اوست و او را تصانیف است : کتاب الکیّ ، یک مقاله . معلوم نیست که ناقل آن کیست .

۴۱ ـ اقریطون [۲]

المعروف بالمزیِّن . قبل از « جالینوس » و بعد از « بقراط » است . کتاب الزّینة ، تصنیف اوست .

۴۲ ـ اسکندروس [۳]

اسکندر طبیب ، اوست . و قبل از « جالینوس » بوده . کتاب علل العَیْن و عِلاجاتها ، تصنیف اوست ، در سه مقاله . و درقدیم الایّام نقل شده . و ایضاً کتاب برسام که « ابن البطریق[۴] » آنرا ترجمه کرده [۵] و نیز کتاب الحیّات و الدّیدان تتولّد فی البطن ، یک مقاله . و منقول است بنقلی قدیم .

۴۳ ـ اولیطراؤس [۶]

طبیبی است از اهل « طرسوس »[۷] . در اوایل (ملّت [۸]) اسلام ، بعد از « یحییٰ نحوی » بوده وملقّب بوده به هِلال ، ازآنکه پیوسته ملازم خلوت ومشغول

---

۱ — (Platon) ـ الف ج ، نفر هشتم . ۲ — (Criton) ـ ب ، الریطن ـ ث د ، اقریطن ـ الف ج ، نفر نهم . ۳ — (Alexandros de Tralleios) ـ ب ث ، الاسکندروس ـ الف ج نفر دهم . ۴ — ب ث د ، ابن بطریق . ۵ — الف ج ، للقحطبی . ۶ — الف ج ، نفر یازدهم . ۷ — د ، طرنبوس .
۸ — الف ج (الشریعة) .

تصنیف بودی . و مردم او را ندیدندی . مگر گاهگاه [و ماه ماه [۱]] .

٤٤ ـ اُریباسیوس [۲]

طبیبی است اسکندرانی . بعد از « یحییٰ نحوی » بوده . [۳] ودر دیار « مصر » مسکن می‌داشته . از فضلاء اطبّاء شمرده می‌شود . و چندین کُنّاش ، از تصانیف او ، در میان اهل صناعت طبّ ، مشهور و متداول . و او (ملقّب است [٤]) به « صاحب الکنانیش » .

٤٥ ـ اصطفن [٥]

حرّانی . طبیبی بوده در وقت خویش مشهور . « ابن بُخْتیشوع » در تاریخ خود ذکر او نموده . و سوای اسم ، از اخبار او چیزی نیاورده .

٤٦ ـ اُریباسیوس الثّانی [٦]

المعروف بالقوابلی [۷] . گویند وجه تسمیه آن بوده که درامور متعلّقه به‌نسوان کمال مهارت داشته و قوابل درآن ابواب رجوع بوی میکردند ، موافق آنچه « ابن بُختیشوع » ذکر کرده .

---

۱ ـ از مترجم . ۲ ـ (Oreibasios) ـ ب ث د ، اریباسیوس ـ الف ج ، نفر دوازدهم . ۳ ـ الف ج [فی اول الشریعة الاسلامیة] . ٤ ـ الف ج (و یعرف) . ٥ ـ (Stèphan) ـ الف ج ، نفر سیزدهم . ٦ ـ (Oreibasios) ـ الف ج ، نفر چهاردهم ـ ب ث ، اریباسیوس . ۷ ـ ث ، المعروف القوابلی ـ د ، المعروف القوبلی .

۴۷ ـ اقرن (۱)

طبیبی است رومی . « ابن بُختیشوع » او را درجملهٔ اطبّاء که بعد از « یحییٰ نحوی » بوده‌اند ، مذکور ساخته. و زیاده از نام ، خبری از وی ایراد نکرده .

۴۸ ـ ابراهیم بن حبیب الفَزاری (۲)

امام . (۳) عالـِم . مشهور درحکماء اسلام . وی اوّل کسیست که دراسلام اسطرلاب ساخت . و او را کتابی است درتسطیح کره . همهٔ اهل اسلام ازاو اخذ نموده‌اند. و از اولاد « سَمُرة بن جُنْدُب » (۴) است . و به علم هیأت فلك ومایتعلّق به ، بسیار مایل بودی . و قصیده در علم نجوم . وکتاب مقیاس زوال . وکتاب زیج بر عادت عرب . وکتاب عمل اسطرلاب ذات‌الحلق . (۵) وکتاب اسطرلاب مسطّح ، همه ، تصانیف ویند . (۶)

۴۹ ـ ابراهیم بن یحییٰ النّقاش (۷)

المُکَنّیٰ به « ابی‌اسحاق » . المعروف به « ابن‌الزّرقیال » (۸) . اندلسی . بیناترین اهل زمان به رصدکواکب و هیأت افلاك و استنباط آلات نجومی . وصحیفهٔ زرقیال (۹) که مشهور است میان اهل این صناعت ، از مخترعات اوست . و آن آلتی است که با کمال اختصار ، بسیاری از علم حرکات فلکیّه ، ازآن استنباط می‌شود . چون آن آلت به بِلاد شرق آمد ، علمای آن فنّ ، از ادراك آن عاجز شدند ، و

۱ ــ الف ج ، نفر پانزدهم . ۲ ــ د ، الخرازی ـ الف ج ، نفر شانزدهم .
۳ ــ ث ، اما . ۴ ــ ب ، حندب . ۵ ــ ث ، ذات‌الخلق ـ د ، ذات‌الحق . ۶ ــ د ، اوائد . ۷ ــ الف ج ، نفر هفدهم .
۸ ــ ب ث د ، ابن‌الزرقال . ۹ ــ ب ث د ، زرقال .

(جز به تعلیم او[1]) راه بآن نبردند . و او را رصدهاست که منقول است از وی و « ابن الحمّاد[2] اندلسی » ، در سه کتاب زیج خویش ، بنابر ارصاد او نهاده . یکی را موسوم به الکَوْر علی الدَّوْر ، و یکی را الاَمَد علی الاَبَد ؛ نام گردانیده . پس هردو را جمع کرده و[3] مقتبس نام نهاده .

۵۰ – ابراهیم بن سِنان بن ثابت بن قُرّه[4]

صابی ، حرّانی . مُکتَنّی به « ابی اسحاق » ، بغایت ذکیّ[5] وعاقل وفهیم و به انواع علوم حکمیه عالم بوده ، امّا درهندسه غالب بودی و زیرك تر از وی نشان نداده‌اند . و او را در آن نوع ، مصنّفات نیکو است .

رساله‌ای دیده‌ام از او ، مشتمل بر ذکر مصنّفات او ، از آن جمله سه کتاب در علم نجوم . اوّل را کتاب[6] آلات الاظلال نام کرده و در شانزده سالگی ، آنرا تصنیف نموده[7] و در بیست و پنج سالگی ، آنرا تلخیص [وتنقیح[8]] داده ومطالب آنـرا در سه مقاله مبیّن ساخته . دویم کتابی در اعمال رُخامات[9] ، براین وجه که جمیع رُخامات[9] مسطّحه را بیك عمل که مشتمل برفواید جمیع است ، باز آورده و اقامت برهان برآن نموده[10] . سیم کتابی در بیان ظلّ[11] در خانه‌ای که ظلّ او کوتاه و دراز نشود[12] و سایرآنچه درنصب رُخامات[9] محتاجٌ الیه شود استخراج سطوح آن و خطوط نصف النّهار . و بعد از این کتابها کتابی دیگر تصنیف نموده درآنچه « بطلمیوس »[13] بنای کلام درآن برمساهله نهاده ، دراستخراج اختلافات

---

۱ — الف ج (الا بعد التوفیق) . ۲ — ب د ، الحملا ـ ث ، اطملاء .
۳ — د ، کرده مقتبس . ۴ — الف ج ، نفر هیجدهم . ۵ — ث د ، زکی .
۶ — ب د ، کشاف ـ ث ، کثاف . ۷ — الف ج [واطال فیه اطالة [illegible]رهها] .
۸ — از متربیم . ۹ — د ، زحامات . ۱۰ — الف ج [مع اشیاء بینها کالعال فی عمل واحد] . ۱۱ — الف ج [وما یشل العوام منه و امر الرخامة]
۱۲ — ث د ، کتابی در ظل و در بیان خانه که کوتاه و دراز نشود . ۱۳ — الف ج [القلوذی] .

زُحَل و مرّیخ و مشتری . [1] و سیزده مقاله نیز در هندسه نوشته که یازده مقالهٔ آن در باب دوایر متماسّه است . [2] و یک [3] مقاله در خطوط که بر نقطه‌ای گذرند [4] . و بعد از اینها مقاله‌ای دیگر [5] مشتمل بر چهل و یک مسألهٔ هندسه . ازمشکلات آن فنّ ، در باب دوایر وخطوط و مثلّثات و دوایر متماسّه [6] که در آنها طریقهٔ تحلیل مسلوك داشته و اصلاً متمسّک به طریقهٔ ترکیب نگردیده . الّا در سه مسأله که محتاج ترکیب گشته . ومقاله‌ای‌دیگراز کلام اوست در بیان سبب در استخراج مسائل هندسیّه [6] به طریقهٔ تحلیل و ترکیب و آنچه عارض می‌شود مهندس را ازغلط هرگاه درطریقهٔ تحلیل روش اختصار مسلوك دارند . وایضاً او را مقاله [7] ایست در رسم [8] قطوع‌سه‌گانه که بیان نموده طریقِ یافتن نقطه‌های بسیار به هرعددکه خواهیم که واقع باشند آن نقطه‌ها بر هرقطعه از قطوع مخروط .

۵۱ ــ ابراهیم‌بن الصَّبّاح و برادران او محمّد و حسن [9]

از حُذّاق منجّمین بوده‌اند و عالم به علوم هیأت و احکام نجوم . و ایشان‌را تألیفات است که بمشارکت یکدیگر [10] پرداخته‌اند و نادراست تألیفی‌که یکی ازایشان بدان منفرد باشد . مثل تنمیم کتاب برهان اسطرلاب [11] که اصل کتاب مشترك است و « ابراهیم » تتمیم آن نموده . وکتاب عمل نصف‌النّهار که اصل از « محمّد »

---

۱ ــ الف ج [فانه افرد لذلک مقالة‌تممها فی‌السنة الرابعة و العشرین من‌عمره و بین انه لوعدل عن ذلک الطریق الی‌غیره لاستغنی عن‌التساهل الذی استعمله و سلکه فیه غیر سبیل‌القیاس] .
۲ ــ الف ج [بین فیها علی ای وجه تتماس الدوایر] .
۳ ــ ث د ، در یک .
۴ ــ الف ج [و غیر ذلک] .
۵ ــ الف ج [تتمة ثلث عشرة مقالة] .
۶ ــ ث د ، هندسه .
۷ ــ الف ج [لطیفة] .
۸ ــ ث ، درسم .
۹ ــ الف ج ، نفر نوزدهم .
۱۰ ــ ث ، بمشارکت پرداخته‌اند .
۱۱ ــ الف ج (اصطرلاب) .

است و تتمیم آن از « حسن » . وکتاب در صنعت رُخامات که مختصّ « محمّد » است . وکتاب کُره که مختصّ « حسن » است . وهمچنین کتاب عمل بذات‌الحلق[1] که مختصّ اوست .

۵۲ ـ ابراهیم‌بن فزارون

حکیمی‌است از اولاد« فزارون کاتب » .[2] درعهد خود مشهور . درخدمت[3] « غسّان بن عبّاد » به بِلاد « سند » رفت و مدّتی آنجا مقیم بود . چون معاودت کرده ، حکایت می‌نموده که در بِلاد « سند » گوشتی نخوردم که مرا خوش‌آید ، الّا گوشت طاووس . و هم او حکایت کرده[4] که در نهر[5] معروف « مهران » از بِلاد « سند » ماهئی می باشد مانند بزغاله . آن را صید می کنند و سایر جسد او را بگل اندوده ، الّا مخرج ثفل چیزی باقی نمی گذارند . پس بهمان هیأت عضوی را که خواهند از آن ماهی برآتش‌می‌دارند ، چندانکه بریان شود . پس گوشت آن موضع‌را می‌خورند . بعد از آن ، آن ماهی را درآب می‌اندازند[6] . پس‌آن ماهی‌زنده می‌ماند و بر همان موضع ثانیاً گوشت می‌روید ، بشرطی که استخوان پشت او شکسته نشود .

می‌گوید « ابراهیم » مذکورکه « غسّان[7] بن عبّاد » چون این حکایت بشنید ، فرمود تادرخانهٔ او بیرکهٔ آبی بساختند . و ازآن جنس‌ماهی درآن‌افکندند. و هرروزه چند عدد ازآن ماهی می‌آوردند و به طریق مذکور آن را بریان می کردیم و ازگوشت او می‌خوردیم . بعض[8] را عمداً استخوان صُلب می‌شکستیم و بعض[9]

---

۱ ـ ث ، ذات الخلق ـ د ، ذات‌الحق . ۲ ـ الف ج [کان طبیبا] .
۳ ـ د ، مشهور بوده و در خدمت . ٤ ـ الف ج [و ذکر غسان] .
۵ ـ ث ، که نهر . ٦ ـ د ، سهنداازند . ۷ ـ د ، عسان .
۸ ـ ث د ، بعضی . ۹ ـ د ، بعضی .

را از شکستن محفوظ می‌داشتیم . آنچه استخوان او شکسته شده بود ، زندگانی نمی‌یافت وآنچه شکسته نشده بود ، بعد از چند روز می‌آوردند . صحیح و سالم و بر عضو مأکول از اوگوشت و پوست روئیده شده بود . تفاوت همین‌قدرکه پوست‌آن موضع به سفیدی مایلتر بودی از پوست سایر اعضا . و پوست خِلقی آن ، به پوست بزغالهٔ سیاه ، ماننده بود .

۵۳ ــ ابراهیم‌بن هِلال‌بن‌ابراهیم‌بن زهرون الصّابی

المُکتَنیٰ به « ابی‌اسحاق » . صاحب الرّسائل . اسلاف او از بِلاد « حرّان» بوده‌اند . و « ابراهیم » در « بغداد » نشو و نما یافت . و علوم ادبیّه بیاموخت . ودر صناعت نظم و نثر ، بغایت بلیغ بود و هم در علوم ِ ریاضی ، خاصّه هندسه و هیأت ، یدی طُولیٰ داشت . و چون « شرف‌الدّولةبن عضدالدّوله » در « بغداد » تصمیم‌عزم نمودکه رصدی کندکواکب را واعتمادش درآن امر بر« وَیْجَن‌بن رستم قوهی »[۱] بود ، ازجملهٔ مردمی که درآن شغل‌شریک بودند،یکی (ابراهیم‌مذکور[۲]) بود[۳] و مراوراست تصنیفی که دیده‌ام آنرا بخطّ مصنّف ، در باب مثلّثات . و چند رسالهٔ دیگر در اجوبه و مخاطبات اهل این علم باو منسوب[۴] است . و او درخدمت ملوك « عِراق » ، « بنی بویه » ، می‌بود و در فنّ انشاء رسائل ، متقدّم و فایق بود . دیوان رسائل او را جمع کرده‌اند . ایّام زندگانی را به حالات مختلفه گذرانید .[۵] (گاه رفیع وگاه وضیع[۶]) . وقتی متقدّم و وقتی متأخّر . چندی محبوس و چندی مطلق‌ـ العِنان . واصعب حالات‌که بر وی‌گذشت، معاملهٔ « عضدالدّوله » بود با او ، زیرا که

۱ ــ د ، لوی . ۲ ــ الف ج (ابراهیم‌بن هلال) . ۳ ــ الف ج [وکتب خطه فی‌المحضر الذی کتب بصورة الرصد و ادراك موضع‌الشمس من نزولها فی الابراج] . ۴ ــ ث ، این علم و منسوب . ۵ ــ ب ، گذرانیده .
۶ ــ الف ج (مابین رفع و وضع) .

اوّل بار که داخل « عراق » شد ، وی را اکرام بسیار نموده ، تکلیف کرد که درخدمت او به بلاد « فارس » رود . « ابراهیم » قبول کرده ، وعده داد . و ثانیاً چون دید که درغیبت او احوال اهل او و همکیشان او از صابئه (۱) بفساد خواهد انجامید ، بنابراین از « عضدالدّوله » تخلّف کرد . و بعد ازآنکه میان « عضدالدّوله » و ابن عمّش ، « عزّالدوله بختیار » بصلح قرار یافت ، امرکرد « عزّالدوله » (۲) « صابی » را ، تا قسم‌نامه‌ای انشاء نماید . پس او بروجهی انشاء نمودآنرا واستیفاء شروط آن بروجهی کرد که کس را راه نَکْث و نقض باز نگذاشت . و « عضد الدّوله » را لازم گردانید تا برآن شروط قسم یاد نماید ، لهذا در وقتی که ثانیاً به « بغداد » استیلا یافت ، او را مؤاخذت نمود و مدّتی مدید وی را در حبس بداشت . بعد از مدّتی پیغام داد که اگر از این حبس خلاصی می‌طلبد ، کتابی در اخبار « آل بویه » تصنیف نماید . پس « ابراهیم » کتاب تاجی را انشاء نمود و حقّ بلاغت درآن کتاب بادا رسانید . و اورا در مدّت حبس ، قصاید است که به « عضدالدّوله » فرستاده . وهمواره در ایّام اولاد « عضدالدّوله » و وزراء ایشان ، متولّی انشاء بودی ، تا در « بغداد » ، یوم‌الاثنین ، ثانی عشر شوّال سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمائه ، وفات یافت . و در موضع معروف به « جُنَیْنَه » (۳) که واقع است درجوار « شونیزیّه » ، مدفون گردید . ولادت وی در شب جمعه ، پنجم رمضان ، سنهٔ ثلاث عشرة و ثلاثمائه بوده . شریف بزرگوار ، « سیّد رضی‌الدّین ابوالحسن موسوی » را در فوت او مرثیه‌هاست . (۴) ازآن جمله مرثیه‌ای که (۵) مطلع آن اینست : (۶)

أَعَلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوادِ ؟
أَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَا ضِياءُ النّادِي ؟

---

۱ — ث ، صائبه . ۲ — د ، عزالدوله صابی تا قسم‌نامه‌ای .
۳ — ب ث ، حفینه ـ د ، حفلیه . ۴ — د ، مرثیه است . ۵ — ث ، ازآن جمله که مطلع . ۶ — د ، اینست شعر .

ترجمه آنکه : هیچ می‌دانی کیست و چگونه کسیست آنکه او را بر تخته‌های تابوت برداشته‌اند ؟ هیچ خبر داری چگونه روشنائی مجلس فرو نشسته ؟ [۱]

گویند چون « سیدمرتضیٰ ، عَلَمُ الهُدیٰ » که برادربزرك « سیدرضی‌الدّین » بود ، این مطلع بشنید ، مکروه داشت که در بارهٔ بی‌دینی چنان ، مانند برادرش بزرگواری ، چنین مرثیه‌ای گوید . لاجرم گفت : بلی میدانیم [چرا نمیدانیم [۲]] کیست آنکه او را برتخته‌های تابوت برداشته‌اند . سگی . کافری . صابی‌مذهبی که شتابان شتابان سوی آتش جهنّمش بردند .

۵٤ ـ ابراهیم زهرون

الحرّانی . المتطبّب [۳] . المُکَنّیٰ به « ابی‌اسحاق » . مصنّف گوید : چنان گُمان می برم که « ابراهیم » مذکور ، جدّ « ابراهیم‌بن‌هلال » کاتب‌است که سابقاً [٤] مذکور شد . « ثابت بن سنان بن ثابت بن قُرّه » درکتاب خود آورده که شب پنجشنبه که یازده شب ازصفرسنهٔ تسع و ثلاثمائه باقی‌مانده بود : « ابواسحاق ابراهیم‌بن زهرون » ، حرّانی ، منطقی ، وفات یافت .

۵۵ ـ ابراهیم قُوَیْری [۵]

المُکَنّیٰ به « ابی اسحاق » از جملهٔ مردمی‌است که علم‌منطق ازایشان اخذ شده . « ابوبشر متیّ بن یونس » ، بر وی قرائت کرده . بالجمله ، « ابراهیم » مذکور ، در وقت خود نامدار بوده . مصنّفات دارد . ازآنجمله تفسیر قاطیغوریاس [۶] . و

---

۱ ـ الف ج [و هی قصیدة طویلة] . ۲ ـ ازمترجم .
۳ ـ ت ، المصلب ـ د ، المتصلب . ٤ ـ د ، است سابقاً . ۵ ـ ب ث د ، ابراهیم‌بن قویری . ٦ ـ الف ج [مشجر] .

کتاب باری ارمینیاس [۱] . [۲] وکتاب انالوطیقا . [۳] . [۴] لیکن کتب او ، از جهت اغلاق عبارت ، مطروح و متروک گردیده‌اند .

۵۶ ـ احمدبن محمّدبن مروان‌بن [۵] الطیبب السّرخسی

از فلاسفهٔ اسلام است . و تلمیذ « یعقوب بن اسحاق کِنْدی » . در علوم فلسفه ذوفنون بوده . تألیفات نیکو در موسیقی ومنطق و غیرآنها دارد . بغایت شیرین عبارت است [۶] . قریحهٔ نیکو داشته . بلیغ‌اللّسان و ملیح التّصنیف بوده . در اوّل امر ، معلّم اولاد « معتضد بالله » بود . پس ، از ندما و خواص « معتضد » و محلّ اسرار و مشیر امور مملکت گردید . گویند علم « احمد » [۷] برعقلش غالب بود . عاقبت به امر « معتضد » بقتل رسید . و سبب آن شدکه « معتضد » با وی رازی متعلّق به امر « قاسم بن عُبَیْدالله » [۸] و « بدر » غلام « معتضد » درمیان نهاد . « قاسم » حیلتی انگیخت . تا « احمد » آن سرّ بازگفت . پس ، « معتضد » او را بایشان سپرد . ایشان‌تمامت اموال اورا با تصرّف [۹] گرفته . وی را در زندان کردند. در وقتی که « معتضد » برای فتح «آمِد » و قتال « احمدبن عیسی بن‌شیخ» از « بغداد » برآمد . جماعتی ازخوارج وغیرایشان‌که در زندان بودند ، (به اهمال‌مونس‌فحل [۱۰] که صاحب شُرطه بود [۱۱]) ، گریختند . و امّا « احمد » نگریخت وآنرا مایهٔ امید خلاصی‌تصوّرکرد . وآن خود سبب هلاك اوشد . زیراکه چون خبر گریختن‌زندانیان

---

۱ ــ الف ج ، باربر مینیاس ـ ب ث د ، باربرمیناس .
۲ ــ الف ج [مشجر]
۳ ــ ب ث د ، انوطیقا .
۴ الف ج [مشجر] .
۵ ــ ب ث د ، احمدبن محمودبن المروان .
۶ ــ الف ج [جیدة الاختصار . وکان متفنناً فی علوم کثیرة من‌علوم القدماء والعرب . حسن المعرفة] .
۷ ــ ث ، گویند احمد .
۸ ــ ب ث د ، عبدالله .
۹ ــ ث ، بالصرف .
۱۰ ــ د ، مونس محل .
۱۱ ــ الف ج (والتقطهم مونس الفحل وکان علیه‌الشرطة و خلافة المعتضدعلی‌الحضرة) .

به « معتضد » رسید ، به « قاسم » فرمان فرستاد ، تا اسامی جماعتی را که قتل کردنی باشند ، علیٰحدّه ، طوماری کرده ، به خدمت « معتضد » فرستد ، تا خاطررا ازجهت[1] ایشان فراغی دهد . پس ، جماعتی را بنوشت و توقیع « معتضد » به قتل ایشان صادر گردید . « قاسم » اسم « احمد » را نیز داخل کرده ، همگی را بقتل آورد . و چون « معتضد » بفکر « احمد » افتاده[2] خبر او بپرسید ، « قاسم » عرض کرد که او را بامر خلیفه بقتل رسانیدم . و طومار را بوی نمود . و « معتضد » انکاری بر آن نکرد و راه بآن حیلت نبرد . و قتل او در سنهٔ ستّ و ثمانین و مأتین واقع شد . [3]

از تصانیف وی یکی کتاب قاطیغوریاس است . دیگر کتاب باری ارمینیاس[4] وکتاب انولوطیقا . [5] وکتاب (صناعات دهگانه[6]) . وکتاب لهو و ملاهی . و کتاب سیاست . وکتاب المُدخِل الی صناعة النّجوم . وکتاب موسیقی کبیر . [7] و کتاب موسیقی صغیر . وکتاب مسالک و ممالک . وکتاب (ارثماطیقی . [8] وکتاب جبر و مقابله . [9]) وکتاب المُدخِل الی الطبّ . وکتاب المسائل . وکتاب فضایل « بغداد » . وکتاب الطّبیخ . [10] وکتاب زادالمسافر . وکتاب المُدخِل الی علم الموسیقی . وکتاب الجُلَساء والمجالسه . وکتاب جوابات ثابت . وکتاب النّمش والکلَف[11] . وکتاب منفعة الجبال . وکتاب وصف مذهب الصّابئین . والکتاب فی انّ المبدعات[12] لامتحرّکةٌ ولاساکنةٌ .

---

۱ — د ، خاطر از جهت . ۲ — د ، افتاد . ۳ — الف ج [و مضی بعد ان بلغ السماء رفعة] . ٤ — ب ث ، باریرمیناس ـ د ، ماریر میناس . ٥ — ب ث ، نولوطیقا ـ د ، بولوطیقا . ٦ — الف ج (عشر الصناعات) . ۷ — الف ج [مقالتان] . ۸ — ث د ، ارثماطیقی . ۹ — الف ج (الارثماطیقی و الجبر و المقابلة) . ۱۰ — د ، الطبخ . ۱۱ — الف ج [وکتاب الشاکین وطریق اعتقادهم] . ۱۲ — ب ث د ، فی المبدعات .

۵۷ ـ احمدبن محمّدبن کثیرالفرغانی

یکی از منجّمین «مأمون» [عبّاسی وصاحب تصانیف است .[۱]] کتاب المُدخل الی علم هیأت الافلاك وحرکات النّجوم ، از تصانیف اوست . وآن کتابی است اندك حجم و بسیار فایده . مشتمل برسی باب که خلاصهٔ کتاب بطلمیوس را در پاکیزه ترین عبارتی و موجزترین لفظی بادا رسانیده .

۵۸ ـ احمدبن یوسف

منجّمی از مشاهیر اصحاب این فنّ است . کتاب النّسبة و التّناسب ، تألیف اوست . و نیزکتاب شرح ثمرهٔ بطلمیوس .

۵۹ ـ احمدبن محمّد الصّاغانی

(الاسطرلابی [۲]) . المُکنّیٰ به «ابی‌حامد» . در علم هندسه و هیأت مسلّم وقت خویش بوده . در «بغداد» توطّن داشتی . و (اسطرلاب [۳]) و سایر اعمال وآلات رصدیّه‌را ، درکمال اِحکام واتقان ، ساختی . چندین کس بشاگردی وی نام برآوردند . و درآلات قدیمه تصرّفات نیکوکرده که دیگری را میسّرنشده . و چون «شرف‌الدّولة بن عضدالدّوله» در «بغداد» عازم شد که‌کواکب را [۴] رصد نماید ، و اعتمادش بر «وَیْجَن‌بن رستم قُوهی» [۵] بود ، و بیت الرّصد در جانب بستان دارالمملکه بنا نهاد ، و رصدکرد ، و (محضر [۶]) به صورت رصد نوشته شد ، ازجملهٔ ایشان که خطّ خود به تصحیح رصد برآن محضر نوشتند . [۷] «احمدبن‌محمّد» مذکور بود . وتفصیل آن جماعت ، درترجمهٔ «وَیْجَن» ،مذکور خواهد شد . انشاء الله تعالی .

---

۱ ــ از مترجم . ۲ ــ الف ج (الاصطرلابی) . ۳ ــ الف ج (اصطرلاب) . ۴ ــ الف ج [السبعة] . ۵ ــ د ، توی . ۶ ــ الف ج (محضرین) . ۷ ــ الف ج [بتصحیح نزول الشمس فی‌البرجین] .

وفات « ابی‌حامد » مذکور در (ذی‌الحجهٔ [۱]) سنهٔ (ستّ [۲]) وسبعین و ثلاثمائه ، در « بغداد » ، واقع شد .

۶۰ ـ احمدبن عُمَر الکرابیسی [۳]

از افاضل مهندسین و علماء عدد است . در این فنون مکانی مکین داشته ، و تصانیف غریبه یادگارگذاشته . شرح کتاب اقلیدس . وکتاب حساب‌الدّور . وکتاب الوصایا . وکتاب مساحة الحلقه. [۴] وکتاب الحساب الهندی ، تصانیف وبند .

۶۱ ـ اسحاق‌بن حُنَین‌بن اسحاق

« ابویعقوب‌بن ابی‌زید العبادی النّصرانی » ، مانند پدرش ، درفضل ودرستی نقل کتب از یونانی و سریانی به عربی ، منزلت عالی داشت . و درفصاحت کلام ، از پدر بالاتر بود . وهرکس را از خلفا و رؤسا که پدرش خدمت کرده ، او نیز خدمت کرده . در اواخر ، خدمت « قاسم‌بن عبیدالله » [۵] نمودی وکمال تقدّم و اختصاص یافته ، محرم اسرارگردیده بود . در ربیع‌الاوّل سنهٔ ثمان و تسعین و مأتین ، به فالج ، درگذشت . وسوای کتبی که ازلغتی به لغتی نقل کرده ،کتاب ادویهٔ مفرده . وکتاب کُنّاش الخفّ . [۶] وکتاب تاریخ الاطبّاء ، از تصانیف اوست .

۶۲ ـ اهرن القَسّ [۷]

درصدرملّت اسلام بوده . اورا کُنّاشی‌است به‌لغت سریانی . « ماسرجیس» [۸] آنرا نقل نموده . سی مقاله است . و دو مقاله « ماسرجیس » برآن افزوده .

---

۱ ـ الف ج (فی ذی‌القعدة اوفی ذی‌الحجة) . ۲ ـ الف ج (تسع) .
۳ ـ ث ، عمرکرابیسی . ۴ ـ د ، مباحثة الخلقة . ۵ ـ ب ث د ، عبدالله . ۶ ـ ب ث د ، کاشف الحق . ۷ ـ (Heron de Byzance) Heron le Jeun ـ ب ث د ، اهرن درصدر . . . ۸ ـ د ، باسرجیس .

٦٣ ـ امیّة بن عبدالعزیز بن ابی الصَّلت

حکیمی است مغربی . یگانهٔ عصر خویش . نظم و نثری در کمال جودت و درعلوم اوایل دستی قوی داشته [۱] [۲] . علوم ادبیّه وفلسفیّه در بلاد خویش تحصیل نمود . پس ، برای سیرآفاق و طوف بلاد برآمده ، در ایّام « افضل » وارد « مصر » گردید و افضال و اکرامی [که توقّع داشت ، [۳]] از وی ندید [٤] . قصیده‌ای در شکایت « مصر » انشا نمود [٥]

---

۱ ــ ث ، داشتی . ۲ ــ الف ج [و عارضة عریضة فی اکثر الفضائل] .

۳ ــ از مترجم . ٤ ــ د ، ندیده .

٥ ــ الف ج [وَکَم تَمَنَّیتُ اَنْ اَلْقَی بها اَحَداً

یُسَلّیی من الهم اَوْ یُعْدِی عَلَی النُّوَبِ

فَما وَجَدْتُ سِوَی قَوْمٍ اِذَا صَدَقُوا

کانَتْ مَواعِیدُهُم کَالآلِ فی الکَذِبِ

وَکانَ لی سَبَبٌ قَدْ کُنْتُ اَحْسِبُنی

اَحْظَی بِهِ فَاِذَا دائِی مِنَ السَّبَبِ

فَما مُقَلّمُ اَظْفَارِی سِوَی قَلَمِی

وَلا کَتَائِبُ اَعْدائی سِوَی کُتُبِی]

ترجمهٔ اشعار : چقدر آرزو داشتم که در آنجا کسی‌را به‌بینم که غمم را بخورد و یا در بلاها یاریم کند . اما نیافتم بجز گروهی که اگر راست میگفتند ، وعده‌هایشان در دروغ مانند سراب میبود . آرزوئی داشتم و چنین میپنداشتم که برآورده شود . اما ناگهان دانستم که رنجهای من خود از همان آرزوها بود . آنچه مرا ناتوان کرد ، جز قلمم نبود و دشمنان انبوهم چیزی جز کتابهایم نبودند ـ نگارنده .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

٦٤ ـ اِخوان الصَّفا وخُلّان الوفا

اینها جماعتی‌اند که باتّفاق یکدیگر کتابی درانواع حکمت قدیمه تألیف نمودند پنجاه و یک مقاله ، پنجاه مقاله در پنجاه نوع حکمت و یک مقاله درخلاصهٔ مقالات پنجاهگانه . سخن ایشان درآن مقالات بیشتر مبنی بر نقل آراء است و ادلّه و حجج آنرا استقصائی که باید نکرده‌اند و به مجرّد ایما و اشاره به مقصود ، اکتفا نموده‌اند و

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

[و له فی‌الاصطرلاب و هو حسن] :

اَفضَلُ ما استَصحَبَ النَّبیلُ ولَم
یَعدِلْ بِهِ فی المُقامِ و السَّفَرِ

جِرمٌ اِذا ما اَلتَمَستَ قیمَتَهُ
جَلَّ عَنِ التِّبرِ وَهوَ مِنْ صَفَرِ

مُختَصَرٌ وَ هوَ اِذْ تُفَتِّشُهُ
عَنْ مُلَحِ العِلمِ غَیرُ مُختَصَرِ

ذُو مُقلَةٍ تَستَبینُ ما رَمَقَتْ
عَنْ صائِبِ اللَّحظِ ، صادِقِ الاَثَرِ

تَحمِلُهُ وَهوَ حامِلٌ فَلَکاً
لَوْ لَمْ یَدُرْ بِالبَنانِ لَمْ یَدُرِ

مَسکَنُهُ الاَرضُ وهو مُنبِئُنا
عَنْ جُلِّ ما فی السَّماءِ مِنْ خَبَرِ

اَبدَعَهُ رَبُّ فِکرَةٍ بَعُدَتْ
غایَتُها أنْ تُقاسَ بِالفِکَرِ

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

چون ازآن تألیف بپرداختند ، اسامی خویش پوشیده داشتند . لاجرم اختلاف شد میان علما در واضع آن کتاب [۱] . جماعتی آنرا منسوب به یکی از ائمّه از نسل « علیّ بن ابی‌طالب » ، [علیه‌السّلام[۲]] می‌دارند . ودراسم آن امام اختلاف دارند . وجماعتی آنرا تصنیف بعضی از قدماء معتزله می‌دانند . [۳]

مصنّف گوید : من همواره درطلب آن می‌بودم که مصنّف آن کتاب را بدانم تا آنکه واقف گشتم برکلامی از « ابوحیّان توحیدی » که در جواب سؤالی کـه وزیر

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

فَاسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ والثَّناءَ لَهُ
مِنْ كُلِّ ذي فِطْنَةٍ مِنَ البَشَرِ
فَهْوَ لِذِي اللُّبِّ شاهِدٌ عَجَبٌ
عَلَى اخْتِلافِ العُقُولِ وَالفِطَرِ
و أنَّ هَذي الجُسُومَ بائِنَةٌ
بِقَدْرِ ما اُعْطِيَتْ مِنَ الصُّوَرِ

ترجمهٔ اشعار : بهترین چیزهاست که رادمرد همواره باخود دارد . چه دراقامت و چه درسفر چیزی‌را برابر آن نمی‌داند . جسمی‌است که اگر بخواهی‌ارزش آنرا بدانی ، از زر برتر است ، درحالیکه از مس است . چیزکوچکی‌است و اگر آنرا بررسی کنی ، نکته‌های دانش را شامل‌است و مختصرنیست . دیده‌ای دارد که بهرچه بنگرد ، از پرتو نگاه صائب و اثرصادق ، ارزش آنرا درمی‌یابد . تو آنرا بدست می‌گیری درحالیکه او هم فلک را در دست دارد . و اگر باسرانگشت چرخانیده نشود ، نمی‌چرخد . جایگاهش زمین است درحالیکه بما از بیشتر چیزهائیکه درآسمان است خبر می‌دهد . اندیشه‌مندی آنرا بوجود آورده است که افکار بـه اندیشهٔ او نمی‌رسد . بنابراین از هر انسان هوشمندی شکر و ثنا بر او واجب می‌گردد . و آن جسم برای هر داننده‌ای گواهی است عجیب بر اختلاف عقلها و فطرتها . وگـواه است براینکه این‌جسمها بسیار دور هستند ، به اندازهٔ تصویرهائی که بآنها بخشیده شده است . ـ نگارنده .

۱ ــ الف ج [وکل قوم قالوا قولا بطریق‌الحدس والتخمین] .　　۲ ــ ازمترجم .

۳ ــ ث ، میدادند .

« صمصام الدّوله » [1] از وی کرده بود ، نوشته ، براین صورت :

« ابوحیّان » گوید : وزیر دراثناء سخنی‌مرا گفت : خبر ده مرا ، یا « اباحیّان» از آنچه نزد من اهمّ است از اینکه در اینم و بیشتر اوقات برخاطر من خطور [2] می کند . وآن این است که من همواره از « زیدبن رِفاعه » [3] سخنان می‌شنیده‌ام که مرا رَیْب می‌انداخت . و مذهبی ظاهر می‌شدکه مرا بآن عهدی نبوده . و به‌کنایه و اشاره ، ایهامِ [4] علمی می کرد که هیچ بر من واضح نمی‌شد . ذکر حروف می کرد . و دعوی می‌نمود که حرف باء ، از جملهٔ حروف که یکٔ نقطه دارد وآن را در زیر دارد ، برای علّتی است . و اَلِف که نقطه ندارد ، غرضی منظور است . و نظایر این سخنان . و درعرض اینگونه کلمات ، دعویها کردی که بآن تعاظُم نمودی . و بذکر آنها بادی در خویش کردی . حقیقت کار او چیست ؟ و بر باطن امر او اطّلاع تو چگونه است ؟ مرا باز نمای ، چون شنیده‌ام ، ای « اباحیّان » که میان تو و او ، آمد شد بوده و تو با او مجالست میکرده‌ای . و میان تو و او نوادر مُعْجبه روی داده . و هرکس با دیگری مدّتی معاشرت میکرده باشد ، لامحاله ، برخفیّات [5] او اطّلاع یافته . و از باطن امر اوآگاه شده خواهد بود .

گفتم : ایّهاالوزیر ! او را به‌خدمت شما رابطهٔ قدیمه وجدیده بیشتر بوده . و شما او را آزمونها کرده ، خدمات مرجوع داشته‌اید . [6]

وزیرگفت : واگذار اینها را ! وصِفَت‌کن [7] او را برای من .

گفتم : آنچه من یافته‌ام اینست که ذکائی غالب وذهنی وقّاد و درنظم و نثر و حساب و بلاغت و حفظ تواریخ و سِیَر و اطّلاع بر مقالات مردم و ملل و نِحَل،

---

۱ ــ الف ج [فی‌حدود سنة ثلث و سبعین و ثلثمائة] .   ۲ ــ د ، در خاطر خطور .   ۳ ــ د ، زندبن رخاعه .   ۴ ــ د ، اشاره و ایهام .

۵ ــ ث ، حفهات .   ۶ ــ الف ج [وله منک الآمرة القدیمة والنسبةالمعروفة] .

۷ ــ ث ، اینها را وصف کن .

دستگاهی وسیع دارد. و در هر فنّ او را تصرّفی است، در بعضی بروجه دعویِ موهم و در بعضی مرتبهٔ وُسطیٰ و در بعضی مرتبهٔ مهارت تمامی. گفت: با اینها که گفتی، مذهب او چیست؟

گفتم: به چیز معیّنی نسبت داده نمی‌تواند شد. و او را بخصوص قومی و طایفه‌ای اضافت نمی‌توان کرد[1]، زیرا که باهمه می‌جوشد. وازهر باب داخل می - شود. وآنچه دردست دارد، با آنچه از زبان و بیان او ظاهر میشود، مختلف است. روزگاری در «بصره» اقامت داشت و در صحبت جمعی از علما که اصناف علوم و انواع صناعات می‌دانستند، مثل «ابوسلیمان محمّد بن معشرالبیستی[2] المقدّسی» و («ابوالحسن زنجانی»[3]) و «ابواحمد مِهرَجانی»[4] و «عوفی»[5] و غیرایشان بسرمی‌برد. و این‌جماعت، بایکدیگردرکمال صداقت، مؤالفت ومعاشرت میکردند و همگی بر طریقهٔ قدس و طهارت[6] متّفق می‌بودند. پس در میان خویش روشی و مذهبی وضع نموده، زعم‌ایشان‌آن بود که بآن روش‌وطریقه، راه رسیدن به‌رضوان الهی برخلق نزدیک گردانیده‌اند. زیرا که می‌گفتند: شریعت مقدّسه به جهالات جُهّال آلوده گشته و به ضلالات اهل ضلال آمیخته شده و راهی به غسل و تطهیرآن نیست، مگر به‌استعمال‌فلسفه، ازآنکه فلسفه‌مشتمل‌است برحکمت اعتقادیّه ومصالح اجتهادیّه و چنان بود زعم ایشان که چون فلسفهٔ یونانیّه وشریعت[7] عربیّه بایکدیگر انتظام یابد، مطلوب، علی وجه‌کمال،[8] آنوقت حاصل‌آید. ازاین روی، پنجاه رساله در جمیع اجزاء فلسفهٔ علمیّه و عملیّه تصنیف نمودند. وآنرا فهرستی‌جداگانه نهادند. وآن جمله‌را رسائل اِخوان‌الصّفا نام کردند. واسماء خویش پوشیده داشتند.

---

۱ — ث، نمی‌تواند کرد. ۲ — ب ث د، السبتی. ۳ — الف ج (ابوالحسن علی‌بن هرون زنجانی). ٤ — ب ث د، مهرنجانی. ٥ — ب، عرنی - ث، عرفی. ٦ — الف ج [والنصیحة]. ۷ — ث، یونانیه شریعت. ۸ — ث، وجه الکمال.

پس ، چندین نسخه ازآن درمیان ورّاقین وکتاب فروشان [۱] پراکنده ساختند ونسخه‌ها ازآن به جماعتها بخشیدند ودرخلال آن رسائل ، کلمات دینیّه وامثال شرعیّه وسخنان ذوجهتَیْن درج نمودند . [۲]

پس وزیر پرسید : که توآن رسائل را دیده‌ای ؟

گفتم : پاره‌ای از آنها را دیده‌ام . سخنان پراکنده‌اند از هر فنّ که اشباعی نشده و بقدرکفایت ایراد نیافته . و در میان آنها خُرافات وکنایات [۳] نیز بسیاراست و چند رساله را ازآن رسائل (به خدمت شیخ واستاد خویش [۴]) « ابوسلیمان‌منطقی محمّدبن بهرام سجستانی » بردم و بر وی عرض کردم . [۵] چند روز نزد خویش بداشت و درآن نظر و تأمّل می‌فرمود . بعد ازآن بمن باز پس‌داد وگفت : تعب‌بسیار کشیده و فایده‌ای نبخشیده‌اند و رنجی عظیم تحمّل کرده ، بهره و منفعتی بحصول نرسانیده‌اند . حوالی‌سرچشمه‌گشته‌اند و پی به آب نبرده . تا خواهی‌ساز نواخته‌اند ، امّا طربی‌حاصل‌نشده .آری بافته‌اند [۶] و منسوج سخن‌را مهلهل ساخته . شانه‌کاری کرده وگیسوان کلام را مفلفل نموده‌اند ، ولیکن طلب امری‌کردند که شدنی نه . و امکان ندارد . وکس را برآن استطاعت نیست [۷] پنداشته‌اندکه فلسفه را که عبارت است از علوم [۸] نجوم و مقادیر وآثار طبیعت ، وموسیقی که معرفت نَغَم و ایقاعات و نَقَرات و اوزان است ، ومنطق که آزمون اقوال است به اضافات و [۹] کمیّات و کیفیّات ، اینها را درشریعت [۱۰] داخل‌می‌توان‌کرد . واین‌دو را به یکدیگر مخلوط و مربوط می‌توان ساخت . واین‌خود مطلوبی‌است‌ناممکن . و به تحقیق که‌جماعتی،قبل

---

۱ — ث ، فروشا . ۲ — الف ج [وتلفیقات و تلزیقات] . ۳ — الف ج [وطرق المموهة] . ٤ — الف ج (الی شیخنا) . ٥ — ث ، عرض چند روز . ٦ — د ، بافته‌اند . ۷ — ث ، استطاعت‌نه نیست . ۸ — ث ، که عبارت علم نجوم ... ۹ — د ، اقوال است یا صناعات و . ۱۰ — ث ، اینها را شریعت .

از اینان که از ایشان تیزدندان‌تر وحاضر یراق‌تر و بقدر وقیمت فزون‌تر وفراخ‌دستگاه‌تر بودند ، در پی [۱] این مطلب و طالب این مرام شدند . پس‌تمام شد ایشانرا ونرسیدند بآن مراد . وعاقبت جز رسوائی و نومیدی حاصل نکردند .

در این وقت « ابن‌عبّاس بُخاری » حاضر بود . سؤال نمود که ایّهاالشّیخ ! سبب این که فرمودید ، چیست و امتناع جمع میان فلسفه و شریعت چراست ؟ .

گفت : بدرستی که شریعت امری است مأخوذ از الله (تبارك و تعالی [۲]) به وساطت سفیران و رسولان ، میان او و میان خلق او ، از راه وحی و از طریق مناجات و از روی شهادتِ آیات و [۳] معجزات . و درخلال آنهاست چیز چندکه البتّه بحث و تعمّق‌را درآن راه نه . و بجز تسلیمِ آنچه دعوت بآن واقع شده و بغیراذعان‌بدانچه تنبیه برآن فرموده ، علاجی و حیلتی نه . مقامی است که لِمَ و چرا آنجا ساقط است وکَیْفَ و چگونه آنجا درنگنجد . کاش و اگر آنجا برباد است و این سؤالات از آنها برکران . اِجمال آنها مشتمل است برخیر . و تفاصیل باز بسته به حُسنِ قبول . آنجا حدیث منجّم در تأثیرات کواکب و حرکات افلاك ، وسخن‌طبیعی و نظردرآثار طبیعت و آنچه متعلّق بوَد به حرارت و برودت و رطوبت و یبوست وآنکه از آنها فاعل‌کدام و منفعل‌کدام و چگونه است تمازج و تنافرآنها ، جای ندارد . و نه‌کلام مهندس و بحث او از مقادیر ولوازم‌آنها و نه‌گفتگوی منطقی وفحص [۴] او ازمراتب اقوال ومناسبات اسما و حروف و افعال . وچون چنین باشد ، توخودگوی که چگونه رسد « اِخوان الصّفا » را که برپای دارند ، از پیش خود ، دعوتی که جامع حقایق فلسفه وطرایق شریعت تواند شد ؟ باآنکه سِوای این جماعت دیگر طوایف نیزهستند که چون این راه باز شد ، ایشان را نیز از مثل این دعاوی مانعی نخواهد بود . مثل صاحب عزایم [و تسخیرات [۵]] وصاحب کیمیا . و اصحاب طلسمات . و ارباب

---

۱ — د ، از پس . ۲ — الف ج (عزوجل) . ۳ — الف ج [ظهور]

۴ — د ، حفص . ۵ — از مترجم .

علم تعبیر . و مدّعیان سِحْر و مستعملان وَهْم .

و [۱] گفت : اگر اینها جایز بودی ، هرآینه ، الله تعالی ، و صاحب شریعت ، شریعت خود را ، به استعمال آن ، تقویم و تکمیل نمودندی . و تدارك نقص آن باین زیادتی کردندی ، یا برانگیختندی و خواندندی متفلسفین را بآنکه خفیّات شرایع را به فلسفهٔ خویش ایضاح نمایند . و فرض نمودندی برایشان که حسب الطّاقه نصرت میداده باشندشرعیّات را بهمقدّماتفلسفیّه . و چون دیدیم که اللهتبارك وتعالیوصاحب شریعت ، این کار بنفسخویش نکردند . و بدیگری‌ازخلفا وجانشینان موکول‌نداشتند ، بلکه نهی کردند از خوض در این اشیاء و مکروه بازنمودند در نظر مردم ذکر آنها را و وعید فرمودند ایشان را برتناول‌آنها . و چنانکه فرمود صاحب شریعت ، علیه‌الصّلوة والسّلام ،که هرکس‌سوی عرّافی یا کاهنی یا منجّمی رود وطالب [۲] اطّلاع برغیب الهی شود ، پس ، همچنان است که با خدای، سبحانه ، بمحاربه ومغالبه بیرون‌آمده باشد . و هرکس با خدای ، عزّوجلّ ، بمحاربه و مغالبه برخیزد ، البتّه و لامحاله ، محروب و مغلوب گردد . و نیز فرمودکه اگر باری ، تعالی شأنه ، هفت سال باران از خلق بازگیرد ، پس [۳] ازآن رخصت باریدن دهد ، هرآینه جمعی‌ازکافران‌گویند : به « نوء میجَدّح » [۴] ، یعنی به تأثیرکواکب دبران [۵] برکت و باران یافتیم .

و دیگر شیخ مذکورگفت که امّت و ملتزمین شریعت را اقسام اختلاف روی داده ، هم در اصول و هم در فروع و انواع تنازع در آنها نموده‌اند ، چه در احکام حلال و حرام و چه در تفسیر و تأویل وچه در عیان و خبر و چه درعرف و اصطلاح. وهرگز ندیدم احدی را از ایشان که در بابی از این ابواب ، به منجّمی ، یا طبیبی ، یا مهندسی ، یا موسیقاری ، یا صاحب عزیمتی ومشعبدی ، یا ساحری ، یاکیمیاگری، پناهیده باشند . و برای نصرت خویش بیکی از ایشان تمسّك جسته ، زیرا که

---

۱ ـ د، مستعمان وهم گفت.　　۲ ـ د، رود که طالب.　　۳ ـ ث، و پس .

۴ ـ ب ث ، مجدح (بضم واو وکسردال) .　　۵ ـ ث ، ویران .

باری تعالیٰ ، دین خود را به نبیّ خود ، صلّی‌الله‌علیه وآله وسلّم ، تمام کرده و بعداز بیانِ وارد به طریق وحی ، محتاج به بیان موضوع بر رأی نـگردانیده . و چنانکه [۱] ندیدیم این امّت را که در چیزی ازامورشریعت به‌اصحاب‌فلسفه التجا کند . همچنین امّت « موسیٰ » [۲] را و نه امّت « عیسیٰ » [۳] [۴] را ، علی نبیّنا و علیهما السّلام . و نه مجوس را که درامری از امور متعلّقه بدین وشریعت به فلاسفه تمسّـکی واستعانتی نموده باشند . و ازآنچه برای تو در وضوح این مطلب می‌افزاید ، آنست که امّت در آراء ومذاهب ومقالات خویش ، اختلاف کرده ، چندین صنف و چندین فرقه شده‌اند مانند معتزله و مرجئه [۵] و شیعه و سنّیّه [۶] و خوارج . وهرگز نشد که طایفه‌ای ازاین طوایف‌درنصرت‌آراء وعقاید خویشتن به‌فلسفه ومقالاتِ ایشان استظهاری واستشهادی کرده باشند . و همچنین فقها را از صدر اسلام تا امروز در احکام حلال و حرام اختلافات افتاده . وهیچوقت کسی ندید که احدی ازایشان ازفلسفه مناصرت ومظاهرتی جسته باشد وکجاست و چه ربط دارد آنچه مأخوذ باشد به طریق وحی نازل ، با آنچه فرا گرفته باشند آنرا از راه نظر و رأی زایل ؟ اگر به عقل می‌نازند ، عقل بخششی است از بخششهای [۷] الهی [۸] ، دربارهٔ هر بنده از بندگان ، بقدرآنکه ببیند پیش پای خود را . و قدمی فراتر نتواند نهاد . و امّا وحی ، نوری است منتشر و بیانی متیسّر . و اگر عقل کافی بودی ، وحی را فایده نماندی . با آنکه مراتب مردم درعقل بغایت مختلف ومتفاوت است وعقل کامل هیچ‌فردی را حاصل نه . بلی، جملهٔ آن،جمله را هست . پس اگر قائلی از روی تعنُّت و جهل گوید که هرکس بقدرعقل خویش مکلّف است و بر وی نیست که زیاده برآن از غیر استفاده نماید ، اورا گوئیم بس‌است ترا درفسادِ

---

۱ — د ، و چنانچه . ۲ — الف ج [وهی الیهود] .
۳ — الف ج [وهی النصاری] . ۴ — ث ، عیسی علی نبینا .
۵ — ث ، مرجبه . ۶ — ب ث د ، سنه . ۷ — د ، بخشهای .
۸ — الف ج [عزوجل] .

این قول و بطلان این رأی . آنکه هیچ ذی عقلی [1] با تو در این قول موافق نیست و اگرعقل کسی در کافهٔ اموردینی و دنیاوی مستقلّ بودی ، قوّت هر فرد نیزدرحاجات دینی و دنیاوی او مستقلّ بودی . و در امر معاش کسی به معاونت دیگری [2] نیازمند نبودی . و به تنهائی از عهدهٔ جمیع صناعات برآمدی . و بغایت ظاهر و روشن است که این قول ، قولی است مخذول . و چنین رأی ، رأیی مرذول .

« بخاری » گفت : ایّهاالشّیخ ! درجات نبوّت نیز [3] در وحی مختلف است ! هرگاه اختلاف وحی جایز باشد وقادح [4] نباشد ، پس چرا اختلاف عقول جایزنباشد ؟

شیخ در جواب گفت : یا فلان ! . اختلاف درجات اصحاب وحی ، ایشانرا از ثقه وطمأنینتی که همگی ایشانرا بآن کس که ایشانرا برگزیده [5] و مخصوص مناجات خویش گردانیده [6] حاصل است ، بیرون نبرده . بخلاف اختلاف عقول که این ثقه و طمأنینه ازآن مفقود است ، مگر در قلیلی از امور . [7]

« ابوحیّان » گوید : وزیر مرا گفت که هیچ از این سخنان « مقدّسی » را نشنوانیدی و با او نگفتی ؟

گفتم : بلی . ایرادکردم بر وی اینها را و اشباه [8] اینها را ، گاه بزیاده و گاه بنقصان [9] ، در اوقات کثیره ، در « باب الطّاق » ، در حضور ورّاقین ، لیکن خاموش میبود . و متوجّه جواب من نمی‌شد . گویا مرا شایستهٔ جواب نمی‌دانست . امّا « حریری » [10] غلام « ابن‌طراره » روزی [11] به امثال این‌سخنان اورا از جای‌برآورد تا بسخن درآمد وگفت :

---

۱ — د ، هیچ عقلی . ۲ — د ، دیگر نیازمند . ۳ — د ، نبوت دروحی . ٤ — ث ، قارح . ٥ — ث ، از ثقه وطمأنینتی که همگی ایشانرا برگزید . ٦ — الف ج [واجتباهم للرسالة] . ۷ — الف ج [وعوار هذا الکلام ظاهر وخطل هذا المتکلم بین] . ۸ — د ، اینها را اشباه . ۹ — الف ج [و بالتقدیم والتأخیر] . ۱۰ — ب ث ، جریدی ـ د ، جریری . ۱۱ — الف ج [فی الوراقین] .

شریعت ، طبّ بیماران است و فلسفه ، طبّ اَصِحّا . انبیا ، بیماران را مداوا می‌فرمایند ، تا مرضی که باشد ، زیاده نشود ، بلکه زوال پذیرد و عافیت بادید [۱] آید . [۲] و امّا فلاسفه ، کار ایشان حفظ صحّت است بر (اصحّا [۳]) تامرضی روی ندهد . و میان مدبّر مریض ومدبّرِ صحیح ، فرق پیدا و آشکاراست ، زیرا که غایت تدبیر مریض آنست که به صحّت انتقال نماید . اگر دوا نافع و طبع قابل و طبیب ناصح باشد . و غایت تدبیر صحیح آنکه صحّت دایم و باقی دارد . وهرکس صحّت و تندرستی بر [٤] دیگری صیانت کرد ، پس بتحقیق که او را در معرض کسب فضایل آوَرْد وخاطر اورا از شواغل فارغ گردانید وصاحب این حالت ، فایز به سعادتی عُظمیٰ است و مستحقّ حیات الهیّه که عبارت است از خلود و دیمومت . و فرق است میان کسی که ازالهٔ مرض نماید و آنکس که یار خود را در معرض اکتساب فضایل دارد ، زیرا که یکی [٥] تقلیدی و دیگری برهانی است . یکی مظنون وآن دیگر متیقّن . یکی روحانی است و آن دیگر جسمانی . یکی دهری است و دیگری زمانی .

مصنّف گوید : بعد از این « ابوحیّان » تتمّهٔ مناظراتی که میان ایشان گذشته ، نقل کرد . چون مناسب شرط این کتاب نبود ، ازآن اِعراض کردم و نیاوردم . [٦]

۱ — د ، پدید . ۲ — الف ج [فقط] . ۳ — الف ج (اصحاب) .
٤ — د ، و هرکه و تندرستی بر . ٥ — ث ، زیرا که تقلیدی .
٦ — الف ج [والله الموفق] .

حرف الباء الموحدة [1] فی اسماء الحکماء

٦٥ ـ بُرقلس [2]

[3] او همان « برقلس » [4] دهری است که « یحییٰ نحوی » کتابی بزرك در ردّ او تصنیف نموده . وآن کتاب نزد من موجود است . [5] ذکر کرده « یحییٰ نحوی » در مقالهٔ اُولیٰ از آن کتاب که « برقلس » [6] مذکور در زمان « دقلطیانوس » [7] قبطی بوده و در علوم آن روزگار متصدّر ومتقدّم . تصانیف متعدّده درحکمت دارد ، از آن جمله کتاب حدود اوایل الطّبیعیّات . کتاب شرح افلاطون که نفس ، زندهٔ جاوید است ، در سه مقاله . کتاب ثاؤلوجیا [8] که معنی آن ربوبیّت است . کتاب تفسیر وصایای فیثاغورس [9] ذهبی [10] .

---

١ ـ ب ث د ، الموحده .　　٢ ـ (Proklos de Byxantion)ـ قرن پنجم میلادی

ب ث د ، برقلیس .　　٣ ـ الف ج [دیدو خس الافلاطونی من اهل اطاطولة] .

٤ ـ ث د ، برقلیس .　　٥ ـ الف ج [ولله الحمد والمنة علی کل خیر] .

٦ ـ ث ، برقلیس .　　٧ ـ ب ث د ، تلطیانوس .　　٨ ـ ب ث د ، اثولوجیا .

٩ ـ ب ث د ، فیثاغورث .　　١٠ ـ الف ج [کتاب برقلس و یسمی دیادوخس ای عقیب افلاطون فی العشر المسائل . کتاب فی المثل الذی قاله افلاطون فی کتابه المسمی غرغیاس سریانی . کتاب برقلس الافلاطونی الموسوم باسطوخوسیس الصغری و غیرها . قال « المختار بن عبدون بن بطلان الطبیب » النصرانی البغدادی ان برقلس هذا کان من اهل اللاذقیة و ابن بطلان کثیر المطالعة لعلوم الاوائل وکتبهم و اخبارهم غیر متهم فیما ینقله] .

٦٦ - بطلمیوس [1]

الملقّب بالغریب [2] [3] . فیلسوفی بوده از بلاد « روم » [4] و اوغیرصاحب مجسطی است . معاصر « ارسطاطالیس » بوده و دوستدار و ناصر او . بطالسه [5] جماعتی‌اندازملوك وعلما که بطلمیوس‌اسمی‌است عام مر ایشان‌را . و برای تخصیص، هریك را صفتی دیگر می‌افزایند . وچون این حکیم را اهتمام تمام در امر « ارسطوطالیس » بوده ، کتابی دراخبار او تصنیف نموده و درخبر وفات او و مراتب کتب او .

٦٧ - برانیوس

فیلسوفی است رومی . و در وقت خود معروف و مشهور . شرح بعضی‌ازکتب « ارسطوطالیس » باو منسوب است . و مترجمین او را درجملهٔ شُرّاح کتب او شمرده‌اند .

٦٨- بقراط‌بن ایراقلیس [6]

امام اطبّا و معروف و مشهور و درعصرخویش بزرك حکماء طبیعیّین بوده . زمان او قبل از « اسکندر » است ، (بصد سال [7]) و او را در طبّ تألیفات شریفه است ، در موجز ترین لفظی ، مشهور [8] در تمام عالم [9] . گویند او از اولادِ « اسقلیباذس » [10] است .

---

۱ – (Ptolémaios) . ۲ – ث د ، بالعریب . ۳ – الف ج [رجل حکیم فی وقته] . ٤ – الف ج [فی زمانه] . ٥ – ب ث د ، بطالمه . ٦ – (Hippocrate Héracleid) - ب ث د ، ابراقلس. ٧ – الف ج (بنحو مائة سنة) . ٨ – د ، لفظی شریف مشهور . ٩ – الف ج [بین الممتنین بعلم الطب] ۱۰ – ب ث د ، اسقلینوس .

مصنّف گوید: اگر مراد «اسقلبیاذس»[1] ثانی باشد، ممکن است و امّا بودن او از ولد «اسقلبیوس»[1] اوّل، مُحال است، زیرا اکثر مورّخین اتّفاق‌دارند برآنکه نسل «ابی‌البشر» بسبب طوفان منقطع‌شد، الّا از اولاد «نوح» علیه‌السّلام، «سام» و «حام» و «یافث». و اگر مدّت زمانی که میان «اسقلبیوس»[1] اوّل و «بقراط» مذکور می‌سازند، صحیح است وآن چندین هزار سال است، باید که «اسقلبیوس»[1] اوّل قبل‌ازطوفان بوده باشد. و براین‌تقدیر، راهی‌نمی‌ماند به تصحیح نسب کسی باو، مگر نزد کسی که به عموم طوفان قائل نباشد[2].

مسکن «بقراط» مدینهٔ «صور» بودی. و آن مدینهٔ «حِمْص» است از بِلاد «شام». وازآنجا به «دِمَشق» رفتی. و در بیشه‌ها وجنگلهای آنجا بریاضت گذرانیدی. و در بساتین[3] آنجا موضعی است که الی‌الآن، معروف است به «صُفّهٔ بقراط». و او فاضل و متألّه و ناسک بود. معالجهٔ مَرْضیٰ حسبةً لله تعالی نمودی[4] و پیوسته در هر شهر و بلد آمد شد[5] کردی [تا بیماران را رنج حرکت بسوی او نباید کشید[6]].

«جالینوس» در رساله‌ای که دراخبار «بقراط» نوشته، می‌گوید که «اردشیر» از ملوك «فُرس» که جدّ «دارا بن دارا» است، برای استعلاج مرضی صعب که او را عارض شده بود، «بقراط» را طلب‌کرد. و او راضی نشد، ازآنکه «اردشیر» عدوی یونانیان بود.

و از ملوك «یونان» دوکس او را برای معالجهٔ خود طلبیدند، امّا چون ایشان‌را[7] نیکوسیرت می‌دانست، قبول‌کرد. وهمینکه‌عافیت یافتند، دیگرنزد ایشان اقامت نکرد، از غایت تنزّه که از دنیا و اهل دنیا می‌داشت.

---

۱ — ب ث د ، اسقلینوس . ۲ — الف ج [من‌الطوایف القائلة بذلک‌والله اعلم] . ۳ — د ، بساطین . ۴ — معالجهٔ مرضی لله نمودی . ۵ — د ، آمد وشد . ۶ — از مترجم . ۷ — ث ، طلبیدند ایشان را .

آورده‌اند که چون مرض «اردشیر» اشتداد یافت، دیگر باره کس بطلب «بقراط» فرستاد و یک هزار قنطار از طلا پایمزد او را بذل کرد[1]، مع‌ذلک، «بقراط» اجابت مسؤول او ننمود.

و نیز آورده‌اند که «افلیمون» (فلسفی[2]) دعوی می‌نمود که از ترکیب و هیأت هرکس استدلال بر اخلاق او می‌نماید. پس تلامذهٔ «بقراط» با یکدیگر گفتند که دراین روزگار خود افضل‌از استاد ما، «بقراط»، کسی نیست. بیائید «افلیمون» را در دعوی فراست امتحانی کنیم، بآنکه[3] صورت «بقراط» را نقش کرده، اورا بنمائیم و از اخلاق صاحب صورت استفسار کنیم. پس، صورت «بقراط» را، کماهوالواقع، رسم کرده، بسوی «افلیمون» روان شدند. و یونانیان را دراستواری تصاویر[4] یدی طولیٰ می بود[5] و سایر امم در این شیوه تابع و پیرو ایشانند.[6] پس چون نزد «افلیمون» حاضر شدند وصورت را بوی نمودند، بعد از تأمّل وا معان‌نظر گفت: صاحب این صورت می باید مُحبِّ زنا بوده باشد.[7] گفتند: دروغ گفتی، زیرا که این، صورت «بقراط» است [وطهارت نفس او همگانرا معلوم ومحقّق[8]] پس «افلیمون» گفت: بهرحال باید که حکمی که کرده‌ام خطا نباشد. پس چون به خدمت «بقراط» بازگشتند وکیفیّت ماجرا او را معلوم شد، انصاف داد و[9] گفت: درست دیده «افلیمون» وخطا نکرده که در نفس من آن خواهش هست، لیکن من نفس را از آن باز می‌دارم.

«بقراط» را در اوایل تصانیف خویش وصایای پسندیده است [که متعلّمان

۱ — ث، بدل کرد. ۲ — الف ج (صاحب الفراسة).

۳ — ث، باآنکه. ۴ — د، تصویر. ۵ — الف ج [بحیث تحکیها علی‌الوجه فی قلیل امرها و کثیره وسبب ذلک انهم کانوا یعظمون الصورة و یعبدونها].

۶ — الف ج [و یظهر التقصیر من‌التابعین فی‌التصویر ظهوراً بیناً]. ۷ — الف ج [و هو لا یدری من هو المصور]. ۸ — ازمترجم. ۹ — د، داد گفت.

و متطبّبین را بآن وصیّت نموده است[۱]] از شفقت بر بنی نوع و تطهیر اخلاق از کبر و عُجب وحسد . و چون کتب « بقراط » قدیمترین کتب طبّی است که بما رسیده و او مشهورترین اطبّاست[۲] و بعد از وی ، در شهرت ، « جالینوس است » ، چنان پسندیدم که ذکر نمایم اوّل کسی را که در طبّ سخن گفته[۳] . و ایراد نمایم اقاویل ناس را در این باب و بکشانم سخن را تا زمان « بقراط » ، اِن‌شاءَ اللهُ تعالیٰ .

بدانکه اختلاف است علما را درآنکه اوّل اطبّا و نخستین کسی که استنباط طبّ نموده کیست . « اسحاق‌بن‌حُنَین » در تاریخ خویش‌آورده که زعم قومی آنست که استخراج طبّ ، اوّل بار ، اهل « مصر » نموده‌اند . وسبب[۴] آن بوده که زنی از اهل آن بِلاد مبتلا بود به حزنی شدید . و همواره غمناك و اندوهگین[۵] و ضعیف ـ المعده[۶] و اخلاط بسیار در سینه‌اش مجتمع بودی . و علاوهٔ این همه ، حیض او نیز محتبس گردیده بود ، اتّفاقاً آرزوی خوردن کلّهٔ پخته کرد . و با اشتهاء[۷] تمام‌ازآن بخورد ، بهمین ، تمامت آن اوجاع وآلام از وی زایل گردید . و بصحّت گرائید . دیگرکسان را که بعض آن اوجاع عارض بود ، هم بخوردن کلّه ، برائت و صحّت حاصل می‌شد . از این روی ، مردمان به وادی تجربه و امتحان افتادند .

قومی دیگر گویند : « هِرمَس » جمیع انواع صناعات را اختراع نموده (صناعت طبّ نیز از مخترعات اوست[۸]) . دیگران می‌گویند : آغاز آن از اهل « قوس »[۹] که « قولوس » نیز می‌گویند ، بدیدآمده[۱۰] . بعضی برآنند که مستخرج آن ، اهل « بابیل » اند و قولی آنکه اهل « فارس » مبدأ آنند . قولی دیگرآنکه اولاً از

---

۱ – ازمترجم .　　　۲ – الف ج [الذین انتهت الیهم صناعة الطب] .

۳ – د ، گفت .　　　۴ – ث ، نموده‌اند سبب .　　　۵ – الف ج [مبتلاه بالغیظ] .

۶ – د ، ضعیف القوه .　　　۷ – د ، کرد که بخورد و با اشتها .

۸ – الف ج (والفلسفة والطب هو مما استخرجه) .　　　۹ – ب ث ، قو . د ، قوله . قلس نیز میگویند .

۱۰ – د ، پدید آمده .

« هند » ظهور یافته . دیگری می‌گوید : نخست اهل « یمن » استنباط آن نموده‌اند . طایفه‌ای « صقالبه » [1] را مبدأ می‌دانند .

امّا آنچه « یحییٰ نحوی اسکندرانی » در تاریخ خویش آورده ، می‌گوید : این صناعت ، در اوّل امر ، از « اسقلبیوس » [2] اوّل ظاهر گردید . بعد از وی « غورس » و « مینس » و « برمانیذس » [3] و « افلاطون » طبیب و « اسقلبیوس » [2] ثانی و « بقراط » و « جالینوس » ، علی‌التّرتیب المذکور ، یکی بعد از دیگری ، در مدّت پنجهزار و پانصد و شصت سال ، تدوین و تکمیل این صناعت نموده‌اند . [4]

[و اینان رؤساء هشتگانهٔ این صناعت‌اند [5]].

میگویند « بقراط » ، در وقت خویش ، رأس و رئیس اطبّا بود و او ازشاگردان « اسقلبیوس » [2] است (و اورا [6] سه تن شاگردان سرآمد بودند [7]) : « ماغاریس » [8] و « فارنخس » [9] و « بقراط » و بعد از فوت « ماغاریس » [10] و « فارخس » [9] ، ریاست بر « بقراط » قرارگرفت .

« یحیی » [11] مذکور [در اوصاف بقراط [5]] میگوید : یگانهٔ دهرخویش ، کامل ، فاضل ، (ظاهرکنندهٔ علم هرچیز [12]) تا غایتی که باو متّل زدندی [13] و و رسیده بود کار وی بـآنکه مردم او را پرستیدندی [14] . قیاس وتجربه ازوی قوّت-

---

۱ ــ ث ، صقالبه ـ د ، صفالبه . ۲ ــ ب ث د ، اسقلینوس .
۳ ــ ب ث د ، برمانیدس . ٤ ــ الف ج [و بین هذه السنین فترات بین کل واحد من الرؤساء الثمانیة] . ٥ ــ از مترجم . ٦ ــ ث ، است او را .
۷ ــ الف ج (و لما مات اسقلبیوس خلف ثلثة تلامیذ) . ۸ ــ ب ث ، ماغادیس ـ د ، ماغاویس . ۹ ــ ب ث د ، فارغس . ۱۰ ــ ب ، ماغارلس ـ ث ، ماغاریس ـ د ، ماغاویس . ۱۱ ــ الف ج [النحوی الاسکندری الاسقف بها فی اول الاسلام] . ۱۲ ــ الف ج (المبین المعلم لسائر الاشیاء) .
۱۳ ــ الف ج [الطبیب ، الفیلسوف] . ۱٤ ــ الف ج [وسیرته طویلة] .

یافتند ، قوّتی که کس را مجال طعن در آنها نیست . و او اوّل کسیست که غُرَبا را تعلیم طبّ نمود و بمنزلهٔ [1] اولاد پنداشت ، زیرا که اندیشه کرد که اگر برعادت قدماء بر تعلیم اولاد اقتصار نماید ، کار بآن انجامد که علم طبّ از میان برود ، چنانکه خود در کتاب عهد که به اطبّاء غربا نوشته ، تصریح بآن نموده .

(آورده‌اند [2]) که « بقراط » در ایّام « بهمن بن‌اردشیر » بود و « بهمن » را علّتی روی داد . کسی به بلد « بقراط » فرستاد و او را از اهالی آنجا طلب نمود . ایشان ابا کردند . وگفتند :

« اگر « بقراط » از شهر ما بیرون رود ، همه با او بیرون میرویم . و اگرجمله را بر سر اوکشته باید شد ، کشته میشویم . و دست از وی باز نمیداریم » .

پس « بهمن » را [3] چون این خبر بشنید ، برحال ایشان رقّت آمد و دست از طلب وی بداشت .

وگفته‌اندکه ظهور [4] « بقراط » درسنهٔ ستّ و تسعین ازتاریخ « بُخت نُصَّر » بوده ، موافق سال چهاردهم از مُلک « بهمن » . « یحییٰ‌نحوی » گوید « بقراط » هفتمین است از رؤساء ثمانیه و هشتمین ایشان « جالینوس » است [5] و میان او و « جالینوس » ، ششصد و شصت و پنج سال ، فاصله است .

مدّت زندگانی وی ، نود و پنج‌سال . از این‌جمله ، شانزده سال کودك ومتعلّم بوده و هفتاد و نه سال دیگر ، عالم و معلّم .

اولاد صُلْبی او ، سه تن بودند : دو پسر ، « ثاسلوس » [6] و « دارقن » [7] . و یک دختر ، « ماناریسا » [8] [9] .

---

۱ – ث د ، نمود بمنزلهٔ . ۲ – الف ج (و ذکر خبر یحیی نحوی) .
۳ – د ، بهمن چون . ۴ – د ، گفته‌اند ظهور . ۵ – الف ج [وعلیه انتهت الرئاسة] . ۶ – ب ث د ، ثاسیلوس . ۷ – ب ث ، دارفن .
۸ – ب ث ، ثارغمتا . ۹ – الف ج [وهی ابرع من ابنیه] .

و اولادِ اولادِ او [۱] ، یکی « بقراط بن ثاسلوس » [۲] و دیگر « بقراط بن دارقن » . [۳] و از خطّ « اسحاق بن حُنَیْن » نقل شده که زندگانی « بقراط » ، نود سال بوده .

و از تلامذهٔ « بقراط » ، « لاذن » [۴] « ماسرجس » [۵] « ساوری » « فولوس » [۶] و وی اجلّ تلامیذ اوست و خلیفهٔ وی « اسطاث [۷] غورس » بوده .

امّا جماعتی که کتب « بقراط » را تفسیر کرده‌اند ، تاایّام « جالینوس » ، تفصیل ایشان براین موجب است :

« سنبلقیوس » [۸] ، « نسطاس » [۹] ، « دیسقوریدس » الاوّل ، « طیماؤس » الفلسطینی ، « مانطیاس » ، « ارسراطس » [۱۰] (ثانی [۱۱]) ، « بلاذس » . [۱۲]

و امّا آنچه « جالینوس » تفسیر کرده از کتب « بقراط » ، یکی کتاب عهد بقراط است و « حُنَیْن » آنرا از یونانی ترجمه کرده و از نزد خویش نیز سخنان اضافه نموده و « عیسی بن یحییٰ » آنرا به عربی نقل کرده . (دیگر کتاب فصول « بقراط » است که هم « حُنَیْن » آنرا برای « محمّد بن موسیٰ » به عربی نقل کرده [۱۳]) [۱۴] ، در چهار مقاله . دیگر کتاب امراض حادّه ، [۱۵] پنج مقاله است و « عیسی بن یحییٰ »

---

۱ – ب ، و اولاد او . ۲ – ث ، بقراط ثاسیلوس ـ ب د ، بقراط بن ثاسیلوس . ۳ – ب ث د ، دارؤن . ٤ – ب ث د ، لادن .
٥ – ب ث د ، ماسرخس . ٦ – ب ث ، فونوس ـ د ، قونوس .
۷ – ب ث ، اسطاس ـ د ، ارطاس . ۸ – ب ث ، سسلیقوس ـ د ، سلیقوس .
۹ – ب ث د ، قسطاس . ۱۰ – ب ث د ، ارسراطیس . ۱۱ – الف ج [القیاسی] . ۱۲ – ب ث د ، بلاریوس . ۱۳ – الف ج (کتاب الفصول تفسیر جالینوس ترجمه حنین الی العربیة و ترجم عیسی التفسیر الی العربیة) .
۱٤ – الف ج [کتاب الکسر تفسیر جالینوس ترجمه حنین الی العربیة لمحمد بن موسی] .
۱٥ – الف ج [تفسیر جالینوس] .

سه مقالهٔ آنرا به عربی ترجمه نموده .[۱] دیگر کتاب اخلاط است که « جالینوس » تفسیر کرده آنرا درسه مقاله و (« حُنَیْن »[۲]) آنرا برای « احمد[۳] بن موسی » به‌عربی ترجمه نموده .[۴] دیگر کتاب الماء والهوا[۵] هم « حنین » (آنرا[۶]) به عربی ترجمه نموده و « حُبَیْش بن الحسن »[۷] شرح کرده . دیگر کتاب طبیعة الانسان[۸] سه مقاله است . « حُنَیْن » بعربی ترجمه نموده و « عیسی بن یحییٰ » متولّی تفسیر آن گردیده .

۶۹ – بولس[۹]

حکیمی است طبیعی . یونانی . قدیم‌العهد . مشهورالذّکر . اطبّا درکتب خویش نقل اقوال او کرده‌اند ، امّا ضعیف النّظر بوده ، زیرا که در روزگار او این صناعت محقّق نگردیده بود ، تحقّقی[۱۰] که بعد از وی یافته . و « ارسطوطالیس » سخنان اورا در اثناء کتب طبیعیّات خویش به حُجَج واضحه ردّ کرده . و «جالینوس» نیز در ردّ سخنان او ، تبعیّت « ارسطوطالیس » نموده ، حُجَج « ارسطوطالیس » و وجوه براهین او را ایضاح کرده .

---

۱ – الف ج [کتاب جراحات الرأس مقالة واحدة . کتاب ابیذیمیا سبع مقالات و فسره جالینوس الاولی فی ثلث مقالات والثانیة فی ثلث مقالات و الرابعة والخامسة والسابعة لم یفسرها جالینوس فاما السادسة و هی ثمانی مقالات فسر ذلک الی العربی عیسی بن یحیی]

۲ – الف ج (عیسی بن یحیی). ۳ – ب ث د ، محمد . ۴ – الف ج [کتاب قاطیطرون تفسیر جالینوس ثلث مقالات ترجمه حنین الی العربیة لمحمد بن موسی] .

۵ – الف ج [تفسیر جالینوس ثلثة مقالات] . ۶ – الف ج (اثنتین) .

۷ – ب ث د ، بن حسن . ۸ – الف ج [تفسیر جالینوس] .

۹ – (Paulos) . ۱۰ – د ، تحلیلی .

۷۰ – بطلمیوس القلوذی (۱)

صاحب کتاب مجسطی (۲) وغیرآن درعلوم ریاضیّه . امام و مقتدیٔ و از کُمّل فضلاء « یونان » است . در ایّام سلطنت « اندریاسیوس » (۳) از ملوك « یونان » و ایّام « انطمیوس » (٤) از ملوك « روم » بوده . از « ابرّخس » به دویست و هشتاد سال متأخراست و بسیاری از مردم که مدّعی (۵) معرفت تواریخ واخبار امم‌اند ، چنان تخیّل نموده‌اند که او یکی از « بطالسه » (٦) است که ایشانرا « بطالمه » می‌گویند و ایشان جماعتی از « یونان » اند که بعد از « اسکندر » ، مالك « اسکندریّه » و جزآن بوده‌اند . و این خیال ، غلطی ظاهر است . وخطائی واضح ، زیرا که « بطلمیوس » مذکور ، درکتاب مجسطی ، درنوع ثامن از مقالهٔ ثالثه که جامع‌جمیع‌حرکات شمس و ارصاد و سایر احوال است ، آورده که درسال نوزدهم از مُلك « اذریانوس » (۷) این رصدها کرده شد . وگفته که از وقت « بُخْتِ نُصَّر » (۸) تا این اعتدال‌خریفی ، هشتصد و هفتاد و نه سال و شصت روز وشش‌ساعت . بعد ازآن ، این مدّت را مجزّا نموده وگفته که از اوّل « بُخْتِ نُصَّر » (۸) تا وفات « اسکندر » ماقذونی (۹) که جدّ « اسکندر » ذی‌القرنین است ، (چهارصد وچهارده سال (۱۰)) (۱۱) و از موت « اسکندر » تا مُلك « اوغسطس » که اوّلِ ملوك « روم » است ، دویست و نود و چهار سال . و از ابتداء مُلك « اوغسطس » تا وقت رصد خریفی مذکور یکصد و

۱ – (Ptolémaios Klaudios d' Alxandreia) . ب ث د ، قلوذی

۲ – نام اصلی این کتاب Composition mathématique است وآنرا بسبب اهمیتش Megiste (کبیر)نامیدند و پس‌از تعریب ، معروف شد به المجسطی و بعد نزد اروپائیان Almageste نامیده شد .

۳ – ب ث ، آذریانوس ـ د ، ادریانوس .

٤ – ب ث د ، انطیواس .

۵ – د ، سردم مدعی .

٦ – د ، بطالبه .

۷ – د ، ادریانوس .

۸ – د ، بخت‌النصر .

۹ – ب ث د ، ماقدونی .

۱۰ – الف ج (اربعمائة سنة و اربع و عشرون) .

۱۱ – الف ج [سعرية] .

شصت و یک سال (و شصت و دو [۱]) روز و دو ساعت بوده . پس باین تفصیل و اجمال، حقیقت وقت خویش را و آنکه به‌یکصد و شصت و یک سال بعداز «اوغسطس» بوده ، روشن گردانیده . و علماء اخبار متفق‌اند بر آنکه « اوغسطس » مذکور از ملوك « روم » است و به تغلّب [۲] بر « قلوبطره » [۳] که زنی بوده و آخرین بطالسهٔ [۴] یونانیّین و بر بلاد ایشان مستولی شد . و سلطنت یونانیّین از عالم منقطع گردید . و از اینجا معلوم می‌شود خطای آنکسی که گُمان کرده کـه « بطلمیوس » ، صاحب مجسطی ، از ملوك بطالسه بوده [۵] .

بالجمله علم حرکات نجوم و معرفت اسرار فلك به « بطلمیوس » مذکور منتهی گردید [۶] و ازاین علوم آنچه در دست یونانیّین و روم و غیر ایشان از سُکّان جهت غربی ربع مسکون متفرّق بود ، نزد او صورت اجتماع گرفت . [۷] و نمیدانم کسی را که بعد از وی متعرّض تألیفی مانند تألیف او که موسوم است به مجسطی ، شده باشد ، یا در صدد معارضهٔ او آمدن توانسته باشد ، بلکه بعضی متوجّه شرح و بیان آن شده‌اند ، مثل « فضل‌بن حاتم نیریزی » [۸] و بعضی آنرا اختصاری [۹] کرده‌اند ، مثل « محمّدبن جابر بتّانی » و « ابوریْحان بیرونی‌خوارزمی » ، مصنّف قانون مسعودی که تألیف نموده آنرا برای « مسعودبن محمودبن سبکتکین » [۱۰] و همچنین «کوشیار [۱۱] بن لبّان جیلی » [۱۲] در زیجی که تألیف نموده ، بالجمله نهایت مرتبهٔ علماء متأخّران است که فهم کتاب او و درك اغراض آن مطابق واقع

---

۱ — الف ج (وست وستون) . ۲ — ب ث د ، تقلب . ۳ — ب ث د ، فلوبطن . ۴ — ب ث د ، بطالمه . ۵ — الف ج [و فی هذا کفایة انشاء الله تعالی] . ۶ — د ، گردیده . ۷ — الف ج [و به انتظم شتیتها و تجلی غامضها] . ۸ — ب ث د ، تبریزی . ۹ — الف ج [والتقریب] . ۱۰ — الف ج [وهذا فیه حذ و بطلمیوس] . ۱۱ — د ، کورشان . ۱۲ — ث ، جبلی .

نموده باشند وحقیقت آنکه نشان نداده‌اند کتابی که تألیف شده باشد درعلمی ازعلوم متقدّمه ومتأخّره که مشتمل باشد برجمیع مقاصدآن علم وهمهٔ اجزاء آن فنّ، سوای سه کتاب ، در سه علم : مجسطی بطلمیوس ، درعلم‌هیأت فلک و حرکات نجوم . وکتاب « ارسطوطالیس » ، در منطق . وکتاب « سیبویه بصری » ، درنحوعربی .

« محمّدبن‌اسحاق النّدیم » درتاریخ خویش‌آورده‌که « بطلمیوس » صاحب مجسطی ، در عهد « اذریانوس » [۱] و « انطونیس » [۲] که دو ملِک‌اند ازملوك یونانیّین ، بوده ودر زمان ایشان رصدکواکب کرده . ومجسطی‌را برای یکی ازایشان تصنیف نموده . و او اوّل کسی‌است که اسطرلاب کُری وآلات نجوم اختراع نمود . و تسطیح کره کرد . و مقاییس[۳] آلات ارصاد بدید [۴] آورد . وگویند قبل‌از وی نیز جماعتی رصدکواکب نموده‌اند . از آن جمله « ابرّخس » و بعضی گفته‌اند او استاد « بطلمیوس » است . و این قولی است موهوم ، زیرا که میان دو رصد « ابرّخس » و « بطلمیوس » ، نهصد سال است [۵] و فی‌الواقع جلیل‌تر و محکمتر کسی که متوجّه رصد گردیده ، « بطلمیوس » است ، زیرا که‌اتقان [۶] آلات رصدکسی مثل اونکرده و رصد تمام نمیشود ، مگر به آلات آن . پس مُبْدِأ رصد ، به حقیقت ، کسی است که تحصیل آلات آن نموده باشد .

وکتاب مجسطی سیزده مقاله است . و اوّل کسی که متوجّه تفسیر و اخراج[۷] آن به عربی شده ، « یحیی‌بن خالدبن [۸] برمک » است . اوّل بار جماعتی آنرا برای وی تفسیر نمودند و چنانکه [۹] بایست ، از عهده برنیامدند و مرضیّ او نیفتاد .

۱ — ب ، ادریانوس . ۲ — د ، انطونیس . ۳ — ث د ، مقیاس .
۴ — ث د ، پدید . ۵ — ب ، درحاشیه ، [مباینت این سخن با آنچه دراوایل احوال بطلمیوس گذشت که ابرخس بدویست و هشتاد سال قبل از بطلمیوس بوده بغایت ظاهر است و توجیهی سوای غلط نسخه نخواهد داشت] . ۶ — د ، باتفاق .
۷ — د ، تفسیر وآلات و اخراج . ۸ — ث ، خالد برمک . ۹ — د ، چنانچه

پس « ابوحسّان » [1] (و دیگری را [2]) برآن کار بداشت . و ایشان نیکو تحقیق اغراض آن نمودند [3] و « یحییٰ » سعی و اجتهاد در تصحیح آن مبذول داشت و احضار نمود جماعتی را که در نقل و ترجمه صاحب ید بودند و آزمون و اختبار [4] کار بسته ، آنرا که افصح و اوضح واصحّ دانست ، اختیار نمود و بعضی گفته‌اند : « حجّاج بن مطر » نیز آنرا نقلی نموده . وامّا نقلی که [5] « نیریزی » کرده و « ثابت » آنرا اصلاح نموده ، چندان مرضیّ نیست . و «اسحاق » نیز کتاب مذکور رانقلی نموده . و « ثابت » اصلاح کرده ، اصلاحی نازلتر از اصلاح اوّل .

و ازجملهٔ کتب « بطلمیوس » که به عربی نقل شده ، کتابی است که از برای سوری نام ، شخصی از شاگردان خویش ، تألیف نموده . « ابراهیم بن الصّلت » آنرا به عربی نقل کرده و « حُنَیْن بن اسحاق » اصلاح آن نموده . و مقالهٔ اوُلیٰ را از آن « اوطوقیوس » [7] تفسیری کرده و « ثابت بن قُرّه » نیز جمیع آن مقاله را تفسیر نموده . و همچنین « عمربن فرّخان » و « ابراهیم‌بن الصّلت » و « نیریزی » [6] و « بتّانی » آنرا تفسیرات نموده .

دیگرکتاب موالید . وکتاب حرب وقتال . وکتاب استخراج سهام . وکتاب (سنی [8] تحویل عالم [9]) . وکتاب مرض و شرب دوا . وکتاب سیر سبعه . وکتاب اَسْریٰ [10] و(المحبوسین [11]) . وکتاب‌اشتراء السعود [12] . وکتاب خصمَیّن [13] .

---

۱ — د ، ابوجبان . ۲ — الف ج (وسلما صاحب بیت‌الحکمة) .
۳ — د ، ننمودند . ٤ — ث ، اختیار . ٥ — ث ، نقلی نیریزی کرده .
٦ — د ، تبریزی . ۷ — ب ث د ، انطرقیوس . ۸ — ب ، سنی(باتشدید) .
۹ — الف ج (کتاب تحویل سنی العالم). ۱۰ — ب ، سرب ـ د ، جای نام کتب پس و پیش است . ۱۱ — الف ج (المحبسین) . ۱۲ — الف ج [و اصطناعها] . ۱۳ — الف [ایهما یفلح] .

و کتاب قرعه به طریق جدول . (وکتاب احوال کواکب [۱]) وکتاب جغرافیا ، یعنی صورت معمورهٔ ارض و این کتاب را « کِنْدی » به عربی نقل کرده ، نقلی نیکو و به لغت سریانی [نیز [۲]] یافت می‌شود .

۷۱ ـ برقطوس

اسکندری . فاضلی بوده عالم به علم عدد . مشهور در (مدرس [۳]) علم ریاضی . کتاب مقالات اربع در طبایع اعداد و خواص آن ، از تصانیف اوست . و هرکس برآن کتاب واقف گردد ، مقدار و منزلت مصنّف درآن علم او را ظاهر خواهد شد .

۷۲ ـ بطلمیوس [۴]

ملقّب به « بدلّس » [۵] ملکی است از ملوك « یونان » . بعد از « اسکندر » و او یکی از « بطالسه » است و بغایت حریص بوده در تحصیل‌علوم و پیوسته تفتیش بلیغ از اخبار ملوك و سیرتهای ایشان نمودی . و در جستجوی دانش و معرفتِ ابتداء « بابِل » و خلقت عالَم و احوال (« نمرود » [۶]) و نسب او عنایت تمام داشتی . پس شنید که نزد « بنی اسرائیل » و ساکنین « بیت‌المقدّس » از این علوم موجوداست و اینها در دولت ثانیهٔ « بنی‌اسرائیل » بود . لاجرم ، از ایشان طلب داشت و ایشان ترجمه کردند برای او تورات را از عبری به یونانی و نزد او فرستادند . از آنجا بر احوال « نمرود » اطّلاع حاصل کرد . و همین تورات را « حُنَین‌بن اسحاق » از یونانی به عربی ترجمه کرده . و همین « بطلمیوس » فلاسفه و حکمائی را که در مملکت او بودند ، فرستاد تا قطر زمین و جهات معمورآنرا معلوم نمایند . و نظرکرد

---

۱ ـ الف ج (وکتاب اقتصاص احوال الکواکب) . ۲ ـ از مترجم .
۳ ـ الف ج (مدارس) . ۴ ـ (Ptolémaios) ۵ ـ د ، ملقب بدلس .
۶ ـ الف ج (جد نمرود) .

در علم نجوم و سخن گفت درهیأت افلاك ، چندانکه جماعتی گُمان کردند که اوست « بطلمیوس » ، صاحب مجسطی . (و این گُمانی خطاست ، چنانکه درترجمهٔ بطلمیوس صاحب مجسطی [۱]) گذشت و « بطلمیوس » ، مَلِكِ مذکور ، از جملهٔ ملوك بطالسه ، ملقّب بود به مُحبّ‌الحکمه [۲] . سی و هشت [۳] سال‌مدّت سلطنت او بود. و « ارسطوس » منجّم ، استاد او بود .

۷۳ ـ باذینوس [۴]

رومی . از علم فلك سخن گفتی . [۵] و او را تصانیف است ، از آن جمله : (کتاب ذوات الاذناب . [۶]) وکتاب طوفان .

۷٤ ـ بنس

رومی . عالم بوده به علوم ریاضی . وازغوامض‌هندسه‌آگاه . در « اسکندریّه » مُقام داشتی . و بعد از « بطلمیوس‌قلوذی » .

ازتصانیف‌اوست تفسیرکتاب بطلمیوس‌درتسطیح کره ونقل‌نموده‌آنرا « ثابت » به عربی . ودیگر تفسیر مقالهٔ عاشره ، ازکتاب اقلیدس ، در دو مقاله .

۷۵ ـ باذروغوغیا [۷]

هندی ، رومی ، جبلی [۸] . او را کتابی است در استخراج آبها [۹] ، در سه باب ، هر بابی مشتمل بر چند مقاله .

۱ ــ ث ، افتاده . ۲ ــ الف ج [والله اعلم] ۳ ــ د ، محب‌الحکمه هشت سال . ٤ ــ ب ث د ، باذینس . ٥ ــ الف ج [وما تحدث الکواکب] . ٦ ــ الف ج (کتاب‌الکواکب‌المذنبة) ث ، ذواب الاذناب ـ د ، ذوات الاذواب . ۷ ــ ب ث د ، با دروغوغیا . ۸ ــ ب ث د ، جبلی . ۹ ــ ث ، آنها .

۷۶ ـ بقراطون

ثابت بن قُرّه گوید : موسوم به بقراط ، از حکما ، چندین نفراند : اوّل ، از نسل « اسقلبیوس »[۱] است . و « بقراط ثانی » ابن « ابرقلیدس » و میان ثانی و اوّل ، نُه کس واسطه‌اند. و میان « بقراط اوّل » و[۲] « اسقلبیوس »[۱] نیز نُه کس واسطه . و « بقراط ثانی » ، در اواخر عمر ، حرب « بکبولونیساس »[۳] را دریافته . و«بقراط ثالث » ابن « دراقن[۴] بن بقراط ثانی » است و از وی تا « اسقلبیوس »[۱] یازده پدر در میان‌اند . و « بقراط رابع » ، ابن‌عمّ « بقراط ثالث »است . و چون مترجمین کتب بر کتابهای ایشان مطّلع شده ، همهٔ آن‌کتب را منسوب به « بقراط » و علوم آنها را به یکدیگر متقارب دیدند ، لاجرم ، برایشان مشتبه شد . و پنداشتند که مصنّفِ همه ، « بقراط » مشهور است . و جمعی گفته‌اند اوّل کسی که علم طبّ را بکتاب آورد ، « بقراط اوّل » است ، ابن « اغنوسوهوس »[۵] .

۷۷ ـ بُختیشوع بن جورجیس بن بُختیشوع

جُندی سابوری . طبیبی است نصرانی[۶] . در خدمت « ابی‌العبّاس سفّاح » اوّل خلفای « بنی‌العبّاس » و معالج او بوده . و تا ایّام « رشید » زندگانی کرد . در صناعت طبّ سرآمد . و در « بغداد » هم ازجهت دانش و هم ازجهت قرب خلیفه ، کمال اعتبار می‌داشت . کُنیت او ، « ابوجبرئیل » بود . « محمّدبن اسحاق‌النّدیم » در کتاب خویش ذکراو کرده وگفته که اومشهور و نزد ملوك رتبه‌ای متقدّم[۷] داشت . « رشید » و « امین » و « مأمون » و « معتصم » و « واثق » و« متوکّل » را خدمت‌ـ

---

۱ ــ ب ث د ، اسقلبنوس .
۲ ــ ث ، اول اسقلبیوس .
۳ ــ ب ث د ، بکنولوسیناس .
۴ ــ ب ث ، دارقن ـ دارقن .
۵ ــ ب ، اغبونیوهوس ـ ث ، اغبوبوسسوس ـ د ، اغبونیوسوس .
۶ ــ ث ، یهودی .
۷ ــ ث د ، تقدم .

کرده و چندان اموال کسب نموده بود که دیگری را مثل آن اتّفاق نیفتاده . اعتبارش در غایتی که خلفا وی را بر امّهات اولاد خویش موثوقٌ به و معتمدٌ علیه داشتندی . کتاب تذکره که برای تعلیم پسر خویش « جبرئیل » نوشته ، تصنیف اوست . حقیقت اخبار او آنکه از اهل « جندی سابور » است و خودش نه بخدمت « سفّاح » رسیده و نه بخدمت « منصور » . بلی ، پدرش « جورجیس »[1] « منصور » را دیده ومعالج[2] او می بوده ، چنانکه بعد از این در ترجمهٔ او مذکور خواهد شد . و امّا (بُختیشوع مذکور[3]) پیوسته در « جندی سابور » ، در دارالشّفای آنجا ، به نیابت پدرخویش ، اشتغال می‌داشت ، تا به ایّام « مهدی » . و چون « هادی » ، ولد « مهدی » ، مریض شد ، او را از « جندی سابور » طلب نمودند تامعالجه کرد اورا ، ولیکن به « خیزران » ، مادر « هادی » دشوار آمد که با وجود طبیب خاص او که ابوقریش نام داشت ، چرا از دیگری استعلاج کردند . لهذا « ابوقریش » را بر معادات و مضادت « بُختیشوع » برمی‌انگیخت . و چون « مهدی » را این‌معنی معلوم شد ، « بُختیشوع » را[4] ، معزّز و مکرّم ، رخصت معاودت به « جندی سابور » ارزانی داشت و « بختیشوع » ، بدستور سابق ، به تدبیر بیمارستان‌آنجا می گذرانید ، تادر سنهٔ اِحدیٰ وسبعین‌ومائه ، « رشید » را مرضی طاری شد ، ازصُداع شدید که اطبّا عـلاجی نکردند . پس گفت « یحیی بن خالد » را که این‌اطبّا چیزی نمیفهمند [واین صُداع مرا آزارمیکند[5]] . « یحییٰ » عرض کرد که « ابوقریش » ، طبیب والد[6] و والده‌ات ، درخدمت حاضر است . « رشید » گفت : « ابوقریش » معرفتی به طبّ نـدارد و ما که او را در سلک اطبّا می‌داریم، محض‌رعایت قدمت خدمت اوست . باید که از برای‌من در تفحّص‌طبیبی ماهر باشی !

---

۱ — د ، جورجیش . ۲ — ث ، معالج . ۳ — الف ج (بختیشوع بن جورجیس) . ۴ — ث ، معلوم شد معزز مکرم . ۵ — از مترجم . ۶ — ث ، ولد .

« یحیی » عرض کرد که در وقتی که برادرت « هادی » مریض شد ، پدرت کس به « جندی سابور » فرستاد و مردی را که « بُختیشوع » می گفتند ، احضار فرمود . « رشید » پرسید دیگر چه باعث شد که اورا رخصت معاودت داد ؟ « یحیی » عرض کرد که بنا برآنکه دید والده‌ات را که بر تعصّب « ابی‌قریش » راضی به بودن او نیست . « رشید » فرمود بزودی مُسرعان به طلب او روانه گردان [1] تا اگر درحیات باشد ، او را حاضر سازند . پس چند روز برنیامد که « بُختیشوع » [2] را آوردند و [3] چون داخل مجلس « رشید » گردید ، « رشید » وی را گرامی داشت و بـه خلاع گرانمایه ، سرفرازی و مالی وافر بخشید . و فرمود : باید که او رئیس اطبّا باشد و هیچکس از صوابدید وی تجاوز ننمایند .

۷۸ – بُختیشوع بن جبرئیل [4]

طبیبی است درکمال حذاقت [5] و از خاندان طبابت . خود طبیب و پدرش طبیب و جدّش طبیب [6] و چون خلافت بر « واثق » قرار گرفت ، « محمّدبن عبدالملک زیّات » و « ابن ابی‌داود » [7] بر « بُختیشوع » مذکور ، از رهگذر اعتبار تمام و نام [8] بلند و اشتهار به دانشمندی و سماحت ، [9] حسد می بردند و با او معادات می ورزیدند و پیوسته « واثق » را بر وی می‌شورانیدند ، تا حکم کرد براخراج او به « جُنْدی سابور » و جملهٔ اموال او بازگرفت . اتّفاقاً « واثق » را مرض استسقا عارض شد . وکار بدشواری انجامید . اضطراراً کس به احضار « بُختیشوع » روان کرد . و پیش از رسیدن او « واثق » وفات یافت . و « متوکّل » برجای او بنشست.

---

۱ – د ، روانه کردند . ۲ – الف ج [بن جورجیس] . ۳ – د ، آوردند چون . ٤ – الف ج [بن بختیشوع] . ٥ – ث ، صداقت . ٦ – ث ، و پدرش طبیب و چون . ۷ – ب ، دواد . ۸ – ث ، تام . ۹ – الف ج [وصلاته] .

این وقت حال « بُخْتیشوع » بصلاح بازآمد و روز بروز[1] روی در تزاید نهاد تا در جلالت[2] قدر و علوّ منزلت و عظم شأن و حُسْن حال و کثرت مال[3] بجائی رسید که در لباس و زیّ واستعمال طیب[4] وخرج بسیار وسیعتِ سرکار[5] در مرتبهٔ خلفا و اولاد خلفا می‌زیست .

آورده‌اند که « معتزّ بالله » ، درایّام پدرش « متوکّل » ، مریض شد ازحرارت . و بحدّی انجامیدکه‌بهیچگونه‌دوا و غذا رغبت نکردی . « متوکّل » بغایت اندوهناك شد . پس « بُختیشوع » و سایر اطبّاء نزد « معتزّ »حاضر شدند . و او همچنان بر امتناع از دوا و غذا اصرار داشت . و مرض در تزاید بود . پس ساعتی میان « معتزّ » و « بُختیشوع » محادثت و ممازحتی می‌گذشت ، تا آنکه « معتزّ » دست درآستین جبّهٔ وَشی یمانی گرانبها که[6] « بُختیشوع » پوشیده بود ، داخل کرد و می‌گفت :

« چه نفیس و نیکوست این جامه ! »

« بُخْتیشوع » گفت : (یا مولای[7]) واللهٔ که این جبّه مثل خود ندارد در خوبی . و برای من به هزار دینار تمام شده . امّا اگر دو عدد سیب بخوری ، این جبّه را بتو می‌دهم « معتزّ » راضی شد . وسیب خواست . حاضرگردانیدند و دوسیب از آنها بخورد . « بُخْتیشوع » گفت : جبّه را جامه‌ای نیزدرکاراست ! ومن‌جامه‌ای دارم‌که برادر این جبّه است ! اگر یكٔ پیاله سکنجبین بخوری ، آنرا هم می‌دهم . « معتزّ » قبول‌کرد . و سکنجبین نیز بخورد .[8] و به همین‌قدر ، طبیعت درکارآمد و « معتزّ » از آن علّت برَست و « متوکّل » همواره « بُخْتیشوع » را براین فعل شکر می‌گفت . و معتقد وی می بود .

---

۱ – ب ، روزی بر وی .　　۲ – ث ، حالت ـ د ، درجات .

۳ – الف ج [وکمال المروة و مباراة الخلیفة] .　　٤ – الف ج [و الفرش و الضیافات] .　　ه – د ، وسعت روزگار .　　٦ – ث د ، گرانبها بختیشوع .

۷ – الف ج (یا مولانا) .　　۸ – د ، سکنجبین بخورد .

روایت کرده‌اند که روزی « بُختیشوع » به مجلس « متوکّل » درآمد ، دید که در وسط منزل خاص برسُدَّه نشسته . پس به دستور عادت ، نزدیک « متوکّل » بر همان سُدَّه نشست . و دامن جامهٔ « بُختیشوع » اندك شکافته بود . « متوکّل » با وی بسخن مشغول شد و دستش با آن شکاف در بازی بود ، تا آنکه اندك اندك آن شکاف مقداری بسیار شد . در این وقت میان(۱) ایشان سخن انجامیده بود بآنکه « متوکّل » می پرسید که به چه علامت می‌شناسید که صاحب وسواس محتاج به بند و زنجیر شده ؟ « بُختیشوع » گفت : وقتی که رسید بحدّ آنکه دُرّاعهٔ طبیب خودرا تا باین حدّ بشکافد . این وقت می باید که وی را به‌بندیم ، پس « متوکّل » چندان بخندید که بر پشت بازافتاد . و خِلعتهای گرانمایه و مال جزیل او را بخشید .

و عادت « بُختیشوع » آن بود که چون بُخوری به هدّیه فرستادی ، درظرفی دیگر زغالی نیز فرستادی که آن بُخور را بر آتش آن زغال بسوزانند . وآن زغال را از شاخه‌های درخت انگور و اُتْرُج و صفصاف(۲) که بعد از سوختن ، گُلاب آمیخته به مشگ وکافور(۳) وشراب کهنه برآن افشانده باشند ؛ تحصیل کردی وگفتی نمی پسندم که بُخور بدون این زغال بسوی کسی فرستم . پس آنرا باین زغالهای متعارَف فاسد گردانند وگویند : این بُخور ، عمل « بُختیشوع » است ! .

آورده‌اند که « متوکّل » او را گفت : ما را به‌میهمانی(۴) دعوت کن . گفت : نَعَم وکرامةً(۵) . پس طرح ضیافتی انداخت . و ایّام تابستان بود . [نقل کرده‌اند که(۶)] ازاسباب تجمّل وثروت و ازمبلغ ومقدار اِنفاق ، درآن ضیافت ، «متوکّل» و جمیع حاضران ، در شگفت [و عجب(۶)] بماندند . و به نظر « متوکّل » بسیار درآمد(۷) و از وی در دل گرفت . بعد از مضی‌اندك مدّتی او را مأخوذ گردانید .

---

۱ — د ، میدان . ۲ — ث ، صفصات . ۳ — الف ج [و ماءالخلاف]

۴ — ث د ، مهمانی . ۵ — ب ث ، کرامه . ۶ — ازمترجم .

۷ — الف ج [ما رآه من نعمته وکمال مروّته . فانصرف من داره . و اخذ شیئاً و جده من ـ ثیاب بدنه] .

و مالی بسیار از وی بستد.

گویند ازجامه خانهٔ وی (هزار[1]) زیرجامه[2] برآمد، همگی با بندابریشمین. و «حُسَیْنبن مخلّد» را بفرمود، تا خزاین او را مُهرکرده، آنچه شایسته بود، به خانهٔ خلیفه فرستاد. و قدر بسیاری از آن بفروخت. هنوز قدری خطیر از هیمه و زغال و نبیذ برجای بود. «حسین»[3] آنها را به شش هزار دینار برای خود بخرید.
آوردهاندکه او از بعض[4] آنها دوازده هزار دینار نقدکرد[5]. و «حمدون» این سخن بعرض خلیفه رسانید. وگفت بعد از فروختن دوازده هزار دینار، آنچهباقی مانده، به شش هزار دینار قبول دارم. خلیفه اجابت کرد. وتتمّه را باو دادند. و او آن تتمّه را به زیاده از ضعف شش‌هزار دینار فروخت. و این درسنهٔ اربع و اربعین و مأتین[6] واقع شد[7].

و بعد از آنکه وفات یافت، از وی پسری عبیدالله[8] نام و سه دختر بماند. وهمواره وزرا ایشان را به اموال مطالبه می‌نمودند، از این جهت. و عن‌قریب، احوال «عبیدالله[8] بن بُختیشوع»، مذکور خواهد شد. [ان شاءالله تعالی[9]].

۷۹ – بُختیشوع

این نیز طبیبی‌است در وقت خود مذکور و از[10] اطبّاء «متقی» بود. او و «علیّ بن راهبه»[11] و «انوش» و «ثابت بن سِنان بن ثابت»، جملگی، برسبیل اشتراك، طبابت «متقی» می‌کردند.

۱ – الف ج (اربعة آلاف). ۲ – الف ج [دبیقی]. ۳ – الف ج [بن‌مخلد]. ٤ – ث، که او را بعض. ٥ – الف ج [ثم‌حسده حمدون]. ٦ – الف ج [للهجرة] ۷ – الف ج [وتوفی بختیشوع یوم‌الاحد لثمان بقین من‌صفر سنة ست وخمسین ومأتین]. ۸ – د، عبدالله. ۹ – ازمترجم. ۱۰ – ث، مذکور دار اطبا. ۱۱ – ث د، راهبه.

۸۰ - بُختیشوع بن یحیی[۱]

از اولاد « بُختیشوع » متقدّم است . طبیبی حاذق بوده . و « مقتدر » خلیفه‌را خدمت کرده . اختصاصی تمام و منزلتی رفیع نزد وی یافته بود . او و « سنان‌بن ثابت بن قُرّه » صابی پدر « ثابت بن سنان » ، صاحب تاریخ ، برسبیل شرکت ، طبیبان « مقتدر » بودند . و دیگران را منزلت و اختصاص ایشان نبود .



حرف التاء المثناة في اسماء الحكماء

۸۱ – تینکلوش[1] البابلی

وی‌را تنکلوشا نیز گویند . و اوّل ، اصحّ است . یکی‌از علماء هفت‌گانه‌است که « ضحاك » هیاکل هفتگانه را ، که هریک از آنها به اسم کوکبی از سبعهٔ سیّاره بنا نهاده بودند ، بایشان داد [وایشان را متولّی آن بیوت گردانید[2]] . کتاب وجوه و حدود که کتابی است مشهور و در دست مردم موجود ، تصنیف « تینکلوش »[1] مذکور است .

۸۲ – تیاذوق[3]

طبیبی‌است در اوایل ملّت اسلام . و در ایّام دولت‌امویّه بوده . و به‌خدمت « حجّاج بن یوسف » اختصاص‌داشته . او را شاگردان نامدار بوده‌اند که بعض‌ایشان ادراك دولت‌بنی‌العبّاس کرده‌اند . مثل : « فرات بن‌شحناثاه یهودی »[4] طبیب و « عیسی بن موسیٰ » . و تا زمان « منصور » زندگانی یافت .

۸۳ – توفیق‌بن محمّدبن الحسین‌بن عبدالله بن محمّد

اصل وی از بلاد « مغرب » بوده .[5] و در « دمشق » سکنیٰ نموده . مهندس و منجّم (و طبیب[6]) بوده[7] و به معلّمی[8] معیشت‌گذرانیدی . او را تصانیف و

---

۱ – ب ث د ، تنکلوش .　　۲ – از مترجم .　　۳ – ب ، بتاذوق .

۴ – ب ث د ، غراب‌بن محمد وشحناثاه یهودی .　　۵ – الف ج [یکنی‌ابامحمد] .

۶ – الف ج (و ادیب) .　　۷ – الف ج [کان من‌تلامذته بدمشق مشایخ یصفونه بالعلم والفهم] .　　۸ – ث ، بمعلمی .

اشعار است . « محمّدبن نصربن صغیر »[1] قیسرانی ،[2] در حکمت و ادبیّات از شاگردان اوست . وفاتش در « دمشق » سنهٔ ستّ عشرة وخمسمائه واقع شد .

۸۴ – التّمیمی المقدّسی الطّبیب

اسم وی (محمّدبن احمدبن سعید » است[3] و جدّ او « سعید » [مذکور[4]][5] از « بیت‌المقدّس » بوده . « تمیمی » مذکور ، علوم طبّ را نزد جدّ خویش و دیگر علماء سایر بِلاد فرا گرفته[6] . عنایت و اهتمامی بغایت در ترکیب ادویه داشتی و بر غوامض این فنّ مطّلع بودی . اِکمال تریاق[7] فاروق ، به افزودن بعضی از ادویهٔ مفرده ، او نموده ، چنانکه همگی اطبّا براین معنی اتّفاق دارند .

چندین تصنیف در باب تریاق[7] فاروق دارد . صغیر وکبیر و متوسّط . و به خدمت « حسن‌بن‌عبیدالله[8] بن‌طغج » که حاکم مدینهٔ « رمله » ومضافات آن از بِلاد « ساحل » بود ، اختصاص داشت . و « حسن » مذکور ، شیفتهٔ او بودی ، بسبب معالجات نمایان‌که به ادویهٔ مفرده و مرکّبه او را کرده بود . و چندگونه معجونها و لخلخه‌ها ، برای دفع وبا ، برای وی مرتّب داشته . تا آنکه بعد از ظهور دولت علویّه و استیلاء ایشان بر بِلاد « مصر » ، به خدمت[9] « یعقوب بن کِلِّس »[10] که وزارتِ « معزّ » و « عزیز » ، هردو ، کرده بود ، پیوست وکتابی بزرگ درچند مجلّد که‌آنرا مادة البقا[11] نام نهاده بود ، بنام وزیر مذکور تصنیف نمود .[12] و با اطبّاء

---

۱ – د ، صغیر . ۲ – الف ج [الشاعر] . ۳ – الف ج [و نسبه بین الاطباء اشهر من‌اسمه فلهذا الحلة ذکرته فی‌حرف التاء] . ۴ – از مترجم . ۵ – الف ج [کان طبیباً] . ۶ – الف ج [و استفاد من هذا الشان جزءاً متوفراً واحکم ماعمله منه غایت الاحکام] . ۷ – ب ، ترماق . ۸ – ب ث د ، عبدالله . ۹ – الف ج [الوزیر] . ۱۰ – ب ث د ، بن‌دبیس . ۱۱ – الف ج [باصلاح فساد الهوا و التحرز من‌ضرر الاوباء] . ۱۲ – الف ج [و کل ذلک بالقاهرة المعزیة] .

« مصر » ملاقات کرده ، با همگی مناظره و محاضره می‌داشت . [1] و در مباحثه و مذاکره بغایت‌منصف بودی . سخن کسی ردّ نکردی . الّا آنکه بحسب واقع مردود بایستی ، تا حدود سنهٔ سبعین و ثلاثمائه زندگانی یافت .



۱ — الف ج [واختلط باطباء الخاص القادمین من‌ارض المغرب فی صحبةالمعز عند قدومه و المقیمین بمصر من‌اهلها] .

حرف الثاء المثلثة فی اسماء الحکماء

۸۵ – ثاوفرسطس (۱)

حکیم . برادر زادهٔ « ارسطوطالیس » و از شاگردان و یکی از اَوْصیاء او بوده و بعداز عمّ خویش رئیس دارالتّعلیم شد . بغایت فهیم وعالم وحاذق بوده (۲) جمیع کتاب [ومصنّفات (۳)] عمّش، بروی خوانده می‌شد . وتصانیف جلیله از وی بماند (٤) براین تفصیل :

کتاب آثارعُلویّه ، یکٔ مقاله . کتاب ادب ، یکٔ مقاله . کتاب مابعدالطّبیعه ، یکٔ مقاله . « یحیی بن عُدَیّ » آنرا نقل نموده . کتاب حسّ و محسوس ، « ابراهیم بن بکوس » (٥) آنرا نقل نموده ، چهار مقاله . کتاب اسباب النّبات (٦) هم « ابراهیم بن بکوس » (۷) آنرا نقل نموده . و ازجملهٔ کتبی که بوی منسوب می‌دارند ، یکی‌هم قاطیغورپاس است .

۸٦ – ثالیس مَلَطی (۸)

حکیمی‌است مشهور . و اقاویل‌او برالسنه مذکور . وآراء او درفلسفه ، مدوّن

---

۱ – Theophrastos (Theophrast de Eresos) . ۲ – الف ج [متعهودا لهذا الشأن] . ۳ – ازمترجم . ٤ – الف ج [و استفیدت منه و نقلت عنه] ٥ – (Bacchus) – ب ث د ، بکوس – رجوع کنید تاریخ علوم عقلی دکتر صفا – ج ۱ – ص ۸۱ . ٦ – ب ث د ، اسباب سبات . ۷ – ب ث ، بکوس – د ، ابراهیم مکوس – ۸ – (Thalés de Milet) – رجوع کنید سیر حکمت در اروپا – ج ۱ – ص ٥ .

و مسطور. به صحبت «فیثاغورس»[1] رسیده و حکمت از وی اخذ نموده[2]. چندی در بلاد «مصر» بسر برده. و از علماء آنجا علم طبیعت[3] وفلسفه فرا گرفته و او اوّل کسی است که گفته: موجودات را موجدی نیست! تعالی الله عظیمٌ!

اصحاب او گفته‌اند باحث او بر این قول شده اختلاف احوال موجودات. از آنکه موصوف به صفات حُسنیٰ نمی‌تواند بود که مصدر چنین آثار مختلفه شود. و بر این قول‌اند جمهور اهل «هند».

۸۷ – ثامسطیوس[4]

فیلسوفی است که ذکر او در تعداد تفاسیر کتب «ارسطوطالیس» گذشت. درصحبت «لیولیانس»[5] که از ملّت نصرانیّت بمذهب فلاسفه ارتداد نموده بود. به شغل کتابت[6] او اشتغال داشت و بعد از «جالینوس» بوده. سوای تفاسیر کتب «ارسطوطالیس»، چنانکه سبق ذکر یافت، اورا کتابی است در تدبیر، ورساله‌ای[7] دیگر که هردو را برای («لیولیانس»[8]) مذکور نوشته.

۸۸ – ثاذوسیوس[9]

از حکماء ریاضیّین و مهندسین مشهور. و از اهل «یونان» است. تصانیف نیکو در ریاضی و در هندسه دارد. ازآن جمله کتاب مشهور که جلیل‌ترین کتب متوسّطه میان مجسطی وکتاب اقلیدس است و موسوم است به اُکَر.

---

۱ – د، فیثاغورث. ۲ – ث، نمودی. ۳ – ب، درحاشیه، طب، ظا – د، طب. ۴ – (Themistios de Paphlagonie) - متوفی درحدود ۳۹۰ – م در قسطنطنیه. ۵ – د، لبالیوس. ۶ – د، کتاب. ۷ – ث، تدبیر در رساله‌ای – د، تدبیر و دو رساله. ۸ – الف ج (لیولیان الملک). ۹ – ب ت د، (ثاوذوسیوس) – (Théodose de Tripoli (Bithynie).

۸۹ ـ ثاون (۱)

اسکندرانی . مصری . مهندسی است که در عصر خویش مشهور و مذکور . و تصانیف او در « مصر » و سایر آفاق سایر و دایر بوده . بعد از « بطلمیوس » بوده وازکتب منسوبهٔ باوست : کتاب عمل بذات‌الحلق . وکتاب جداول زیج بطلمیوس که معروف است به قانون المسیّر . وکتاب عمل بهاسطرلاب . وکتاب مُدخلِ مجسطی .

۹۰ ـ ثیوذوفروس (۲)

مهندسی یونانی است (۳) . بعد از زمان « بطلمیوس » در « اسکندریّه » اقامت داشتی . و از تصانیف او که به عربی نقل‌شده ، یکی‌کتاب اُکَر است ، در سه مقاله . دیگر کتاب مساکن ، یک مقاله . وکتاب لیل ونهار ، دو مقاله .

۹۱ ـ ثاذون

طبیبی است در صدر ملّت اسلام و درخدمت « حجّاج‌بن یوسف » بوده . او را کُنّاشی است بزرگ که برای پسر خویش نوشته . آورده‌اندکه روزی به مجلس « حجّاج » درآمد . « حجّاج » پرسید : دواء خوردن گِل چیست ؟ گفت : قوّت عزم چون تو امیری . « حجّاج » گِلی(۴) که در دست داشت [و خوردن آنرا عادت کرده بود ، (۵)] از دست بینداخت و دیگر عود نکرد ،

۹۲ ـ ثیسناس

خطیبی‌است یونانی ، از تلامذهٔ « غراب صقلی » که اخطب خطبای « یونان »

---

۱ ـ (Théon d' Alexandrie) ب ث د ، ثاون . ۲ ـ ب ث د ، ثیوذوفروس ـ بنظر میرسد که نام وآثار این حکیم با نام وآثار « ثاوذوسیوس » یکی است ـ رجوع شود تاریخ علوم عقلی دکتر صفا ـ ج ۱ ـ ص ۱۰۸ . ۳ ـ ث ، مهندسی است یونانی . ۴ ـ د ، گلی (بضم گاف) . ۵ ـ از مترجم .

بوده، و یونانیان فنّ خطابت‌را که مفید اقناع‌است از فنون‌فلسفه ، ازوی اخذ کردندی . بعد از آنکه خطیب مذکور از استاد خویش « غراب » ، قدری وافر ،ازخطابت فرا ـ گرفت ، با استاد بر سراجرئی که در تعلیم‌میانهٔ ایشان قرار یافته بود ، مناظره‌ای‌خطابیه کرد . و این حکایت مستوفی . در ترجمهٔ « غراب » معلّم او (۱) مذکور می گردد . [ان شاء الله تعالی (۲)] .

۹۳ ـ ثوسیوس

شاعر یونانی . صناعت‌شعررا نیکو ورزیده بود . چون باوخبر رسید که شخصی ازاعداء ، اورا غیبت‌نموده به‌امری‌رکیک ، رجزگونه‌ای برعادت یونانیان انشاکرده ، گفت :

شنیده‌ام که سگی و بوزینه‌ای را به قبرستان سیباع گذر افتاد . بوزینه با سگ گفت : بیا تا برای این مردگان طلب آمرزش کنیم . سگ در جواب گفت : میان تو وایشان این‌آشنائی‌ازکجا بدید (۳) آمده ؟ (۴) بوزینه‌گفت : سبحان‌الله ! مگرندانسته‌ای که اینها همه غلامان و ممالیک ما بوده‌اند ؟ سگ‌گفت : نی ، والله ، هرگز من این ندانسته‌ام . ولیکن دوست دارم که یکی از ایشان حاضر بوده ، تو این‌سخن میگفتی .

۹۴ ـ ثوفیل‌بن ثوما (۵) نصرانی

منجّمی‌است از اهل « رُها » . در « بغداد » اقامت داشتی . ودر زمان « مَهْدی » ریاست منجّمین اورا بودی . به حوادث نجومی‌خبیر . در احکام (۶) صاحب اصابات عجیبه بوده است . [قریب (۲)] نود سال زندگانی یافت .

---

۱ ـ الف ج [فی‌حرف الغین] .   ۲ ـ از مترجم .   ۳ ـ د ، پدید .
۴ ـ ث ، آمد .   ۵ ـ ب د ، بن توماه ـ ث ، ابن توماه .   ۶ ـ الف ج [النجوم] .

۹۵ - ثابت‌بن [1] سِنان‌بن ثابت‌بن قُرّه

در ایّام « مطیع لله » و در امارت « احمدبن بویه » [2] ملقّب به « اقطع » بوده (و بعض مورّخین او را مختصّ خدمت « راضی بالله » گفته‌اند [3]) .

[بالجمله [4]] طبیبی است بارع ، عالم به اصول آن و حلّال مشکلات آن فنّ . متولّی تدبیر « بیمارستان بغداد » در آن وقت او بوده . و او خال « هلال بن محسن‌بن ابراهیم » ، صابی است ، اعنی منشی بلیغ و مشهور .

و « ثابت » مذکور ، تاریخ خود را که مشهور آفاق است و در آن باب زیاده از وی کسی ننوشته ، ابتداء آنرا از سال دویست و نود هجری آغاز نهاده . و تا وفات او که سال سیصد و شصت و سه بوده ، نوشته . و « هلال بن محسن » مذکور که خواهر زادهٔ اوست ، ذیلی بر آن نوشته . وحقیقت آنکه اگر ایشان متوجّه نشده بودندی، بسیاری از تاریخ مدّتین مجهول بماندی . و اگر ترا ذوق تاریخ متّصل بوده باشد ، بر تو باد به کتاب « ابوجعفر طبری » [5] که او از اوّل عالم تا سنهٔ سیصد و نه نوشته . و اگرخواهی ،کتاب « احمد [6] بن‌ابی‌طاهر » را و پسرش « عبیدالله » را بآن مقرون‌گردان که بسی نیکو کرده خواهی بود ، زیرا که ایشان در ذکر دولت عبّاسیّه مبالغهٔ تمام نموده ، از شرح احوال ایشان آورده‌اند چیزی که « طبری » نیاورده . و ایشان در انتها به یکدیگر نزدیکند . و « طبری » اندکی برایشان افزوده . و بعد از اینها ،کتاب « ثابت » مذکور است که او در بعض سالها با « طبری » مداخلت نموده . ومی‌رساند به سنهٔ ثلاث وستّین وثلاثمائه . واگرمقرون‌گردانی بآن کتاب « فرغانی » را که کتاب « طبری » را به منزلهٔ ذیلی است ، نیکویی کنی ، زیرا که بسط کتاب « فرغانی » در بعض مواضع بیش از کتاب « ثابت » است . و بعد از اینها ، کتاب [7] « هلال بن

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ الف ج [ابوالحسن] . ۳ ــ الف ج (و قبل ذلک کان مختصاً بخدمت الراضی) . ٤ ــ از مترجم .
٥ ــ الف ج [رضی‌الله عنه] . ٦ ــ ب ث د ، ابن‌احمد .
۷ ــ ث ، بعد از اینها هلال‌بن ....

محسن » (مذکور [۱]) است که مداخلت نموده با کتاب خال [۲] خویش [۳] و بر آن افزوده تا سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه و ندیدیم کسی را که مانند او متعرّض احکام امور و اطلاع بر اسرار دولتها شده باشد . و سبب این آنست که او این اخبار را از جدّ خویش اخذ نموده . زیرا که او کاتب دارالانشا بوده . لاجرم استعانت جسته به ورود [۴] اخبار اطراف بر جمعی و تألیفی که کرده . و بعد از اینها ، کتاب [۵] « غرس النّعمه ، محمّدبن هلال » است . و آن نیکو کتابی است . تا سنهٔ سبعین و اربعمائه و اندکی بعد از آن نوشته . و در آخرهای کتاب گویا او را مانعی روی داده که [فی الجمله [۶]] کوتاهی کرده . [۷] [و مانند اوایل کتاب . استقصا ننموده . [۶]] و بعد از وی ، « ابن الهمدانی » با وی مداخلت نموده . و (تا سنهٔ [۸]) اثنتی عشرة وخمسمائه نوشته . بعد از این ، « ابوالحسن ، ابن الزاغونی » . اگرچه نوشته . امّا کاری نساخته ، زیرا که از اهل این صناعت نبوده . وموصول ساخته تاریخ را تا سنهٔ (سبع وعشرین وخمسمائه [۹]) پس از وی « العفیف ، [۱۰] صَدَقة الحدّاد » ، تا سنهٔ (سبعین وخمسمائه نوشته . [۱۱]) و « ابن الجوزی » تا هشتاد و اندکی بیشتر رسانیده . و « ابن القادسی » . [۱۲] اِکمال آن تا سنهٔ ستّ عشرة [۱۳] و ستّمائه نموده .

« هلال بن محسن » ، خواهرزادهٔ « ثابت » مذکور می گوید : « ابوالحسن ثابت بن سینان بن ثابت بن قُرّه » ، صابی ، صاحب تاریخ ، (در ذی قعدهٔ [۱۴]) سنهٔ خمس وستّین وثلاثمائه وفات یافت .

---

۱ — الف ج (بن ابراهیم الصابی) . ۲ — ث ، خلل ـ د ، حلل .
۳ — الف ج [ثابت] . ۴ — د ، به ورود و اخبار . ۵ — الف ج [ولده] . ۶ — از مترجم . ۷ — الف ج [والله اعلم] .
۸ — الف ج (الی بعض سنة ....) ۹ — الف ج (سبع و عشرین) .
۱۰ — ب ث د ، عفیف بن صدقه الحداد . ۱۱ — الف ج (نیف و سبعین وخمس مائه)
۱۲ — ب ث د ، ابن القاری . ۱۳ — ب ث د ، عشره . ۱۴ — الف ج [فی لیلة یوم الاربعاء لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی قعدة] .

۹۶ ـ ثابت بن ابراهیم بن زهرون الحرّانی [1] الصّابی

کُنیت او « ابوالحسن » و او عمّ « ابی‌اسحاق ابراهیم بن هلال » الصّابی الکاتب است . طبیبی حاذقِ مصیب بوده . در « بغداد » اقامت داشتی ، لیکن ضِنّت ورزیدی . و دیگران را بر اسرار آن علم مطّلع نگردانیدی . او را مصنّفات است ، از آن جمله اصلاح چند مقاله از [2] کتاب « یوحنّابن سرافیون » ، کتاب جوابات مسائلی که از وی سؤال کرده‌اند . [3] « هلال بن محسن » گوید :

« ابن بقیّه » ، وزیر « عزّالدوله ، بختیار بن معزّالدوله ، احمدبن بویه » را در ایّام وزارت علّتی صعب عارض شد [4] . روز دویم او را فصد کردند . روز به آخر نرسیده ، عقلش مختلّ شد و بانگهای بیخودانه ، مانند بانگ گاو ، می‌زدی وطعامی [5] و شرابی ، اصلاً ، بگلو فرو بردن نمی‌توانست . سخنی نمی‌شنید . و جوابی باز نمی‌داد . و از دهانش کفی ظاهر می‌شد . و پوست رویش در اختلاج آمد و تنفّسی تند و فُواقی شدید . [و بالجمله [6]] اَعْراض [7] موت بر وی ظاهر شد . وطمع از وی برداشتند . « عزّالدوله » حاضر شد [8] و « ابوالحسن ، ثابت بن ابراهیم » ، همین طبیب مذکور ، و سایر اطبّا که در « بغداد » بودند ، همه مجتمع گشتند . و در امر او خوض کرده ، در مناظره آمدند . همگی به جانب یأس مایلتر بودند از جانب امید ، لیکن « ابوالحسن » مذکور می گفت : وی را فصدی دیگر باید کرد وهیچیک از باقی اطبّا این رأی نمی‌پسندیدند . پس « ابوالحسن » درحضور «عزّالدوله » ایشان را گفت : چه گُمان دارید ؟ آن هست [9] که اگرفصد کرده نشود ، طمع صلاحی در وی باشد ؟

---

۱ ــ ث ، زهرون اطرافی . ۲ ــ ث ، مقاله است از .
۳ ــ الف ج [ابوالحسن] . ۴ ــ الف ج [اشفی منها علی الموت وکانت العلة دموية حادة] . ۵ ــ ب ، طعامی . ۶ ــ از مترجم . ۷ ــ د ، اغراض . ۸ ــ الف ج [ولما شاهده علی تلک الحال رق له] .
۹ ــ ث ، آن نیست .

گفتند : نی . گفت : هرگاه همگی بر یأس‌از وی اتّفاق دارید ، پس (به‌عمل آوردن فصدی که من می‌گویم [۱]) ، اولیٰ باشد از توقّف ! این وقت « عزّالدوله » بفرمود تا بر وفق گفتهٔ « ابوالحسن » او را فصد نمودند .

[راوی گوید که [۲]] هنوز رگ اورا باز نبسته بودند که سکون اطراف و اثر صلاح ظاهر شد [۳] تا آنکه با خود آمد ، لیکن ساکت می‌بود . [۴] تا بعد از چهارروز بسخن درآمد . و به تدریج ، بحالت طبیعی رجوع کرد . و برطریق مقرّر ، سوار شد و بخانهٔ [۵] « عزّالدوله » رفت و « ابوالحسن » تعیین نموده بود که چه روز قادر بر سواری خواهد شد . و چنان شد که او گفته بود . پس « عزّالدوله » خلعت فاخر ومال وافر « ابوالحسن » را عطا فرمود و همان روش از (وزیر [۶]) نیز در بارهٔ اوخلع و اموال تحقّق یافت .

« ابوعلی بن مکنجا » [۷] ، النّصرانی ، الکاتب ، حکایت کرد وگفت : درآن اوقات که « عضد الدّوله » وارد مدینةالسّلام [۸] شد ، وآن درسنهٔ اربع و ستّین و ثلاثمائه بود . « ابومنصور نصربن‌هارون » که با « عضدالدّوله » واردآنجا شده بود ، مرا طلبید و از اخبار اطبّاءِ « بغداد » استخبارکرد . سبب آنکه او را فرموده بودکه حاذق ترین طبیبی که در « بغداد » و بر خصوصیّات آب و هوای اینجا اطّلاع‌داشته باشد ، مقرّر دار که بخانهٔ ما حاضر شود . و احوال و اوضاع ما را چندانکه درکار داند [از ملازمان و پرستاران ما [۹]] تفحّص کند و ببیند که موافقت این بلد ، مِزاج ما را چگونه است ! [۱۰] .

---

۱ — الف ج (فتجربة الذی اراه) . ۲ — از مترجم . ۳ — د ، اثر صلاح شد . ۴ — الف ج [و سعنی بوسان] . ۵ — د ، بخوانهٔ . ۶ — الف ج (ابن بقیه) . ۷ — ب ث د ، مکیخا . ۸ — ب ، مدینة السلم ـ ث ، مدینة اسلام . ۹ — از مترجم ـ ث ، پرستاران تا تفحص . ۱۰ — الف ج [و غیر ذلک] .

« ابن مکنجاه » مذکور می‌گوید : که من نزد « عبدیشوع »[1] « الجاثلیق » رفتم و احوال اطبّا استفسار می‌نمودم ، تا نیک معلوم کرده ، به « ابی‌منصور » انهاء نمایم . « جاثلیق » گفت : اطبّا در « بغداد » بسیارند ، لیکن مرا اعتمادی بر کسی از ایشان نیست . نظری که هست ، بر « ابوالحسن حرّانی » است ، زیرا که بغایت عاقل و در صناعت بی‌مماثل است . و « فیروز »[2] نیز خوبست ، لیکن قلیل‌التّحصیل است . و « ابوالحسن » از اصدقاء من است . اورا باین خدمت می‌فرستم . پس « جاثلیق » « ابوالحسن » را طلبیده ، نزد « ابی‌منصور »[3] فرستاد و مقرّر شد که به دولتخانهٔ « عضدالدّوله » حاضر گردد و از امور مذکوره تفحّص و استعلام کند[4] .

« ابوالحسن » گفت : بشرط آنکه ازجمیع آنچه سؤال کنم ، ازمأکل ومشرب و بواطن امور او ، حقیقت واقع مرا معلوم گردانند . (پس « ابومنصور » به خدمت « عضدالدّوله » عرض نمود[5]) و مقرّر شدکه فرّاش خاصی که از همهٔ احوال باخبر بوَد ، نزد « ابوالحسن » حاضرشود . و او سه روز درمقام استخبار و استفسار عامّهٔ احوال[6] آمد و آنچه می‌خواست معلوم گردانید[7] . بعد از این[8] ترك[9] آمد شد نمود [و با سر آن کار دیگر رفت .[10]] و چون « جاثلیق » ، مطّلع شد که ترك آمد شد کرده ، وی را ملامت کرد و سبب آن پرسید . « ابوالحسن » گفت :

« درتردّد وآمد شد بآنجافایده‌ای ندیدم ، زیرا که ملك را اطبّاء فضلاء عقلاء هستند و همگی عارف به تدبیر و طبع او شده ، با وجود ایشان احتیاج بمن نیست ! »

---

۱ — ب ث د ، یوشع .   ۲ — ب ث د ، بهروز .   ۳ — الف ج [نصربن هارون] .   ٤ — الف ج [فتلقی ذلک بالسمع و الطاعه] .
۵ — الف ج (وطالع ابومنصور عضدالدولة بالصورة و حضر ابوالحسن الدار و عرف جمیع ما سال عنه) .   ٦ — الف ج [و تصرفه فی‌خلواته] .   ۷ — الف ج [وتردد ایاماً] .   ۸ — د ، آن .   ۹ — د ، ترکیب .   ۱۰ — از مترجم — د برفت .

« جاثلیق » باور نداشت و مبالغت نمود که سبب واقعی بگوی ! واین جواب‌را عذر و بهانه دانست . « ابوالحسن » گفت :

« حقیقت آنستکه آنچه مرا معلوم شد از امر [۱] این مَلِکْ آنست که با این بیداری شبها و اجتهاد در تدبیر امور مملکت و بسیاری اکل و شرب و (جماع [۲]) اگر در « بغداد » اقامت نماید ، سالی برنیامده ، حالش به فساد عقل خواهد انجامید . و من در بارهٔ خویش روا نمی‌دارم که این احوال روی دهد و مدبّر و طبیب او من باشم . و ایْ « جاثلیق » بدان که اگر این‌سخن از زبان من بازگوئی ، انکار خواهم ـ کرد و بر طبق آن قَسَم یاد خواهم کرد به ذات الله تعالیٰ و به برائت از دین . آنوقت معلوم است که چگونه ضرری بتو لاحق می گردد ! »

« جاثلیق » دم درکشید [۳] و اظهار این سخن اصلا ننمود [۴] « عضدالدّوله » : [در این نوبت اگرچه در « بغداد » نماند امّا [۵]] بارِ ثانی که به‌آنجا معاودت نمود . همان صورت که « ابوالحسن » گفته بود ، وقوع یافت .

« ابوالحسن بن ابی‌الفرج بن ابی‌الحسن بن سِنان » که در صناعت طبّ ، یگانهٔ زمان خود بود و کوتاهی از متقدّمین خانوادهٔ خویش نداشت ، نقل کرده کـه پدرم « ابوالفرج » حکایت کرد [۶] که من و « ابوالحسن حرّانی » روزی درخانهٔ « ابی محمّد مهلّبی » ، وزیر ، بودیم که « ابوعبدالله بن الحجّاج » ، الشّاعر ، متوجّه « حرّانی » شده ، نبض خود به دست او داد . « حرّانی » بعد از تأمّل گفت : [۷]

« غذائی غلیظ خورده واسراف [۸] کرده‌ای ، یا آنکه مَضیره باگوشت گوساله خورده‌ای ! »

---

۱ ــ د ، معلوم از امر . ۲ ــ الف ج (النکاح) . ۳ ــ ث ، درکشیده . ۴ ــ ث ، ننود . ۵ ــ از مترجم . ۶ ــ الف ج [قال حدثنی ابوالحسن ، ابی] . ۷ ــ د ، تأمل بسیار گفت .
۸ ــ د ، خورده اسراف .

«ابوعبدالله» اقرار نمود وگفت : والله که چنین است .

پس همگی حضار از این حکم در عجب بماندند . این وقت «ابوالعباس بن المنجم» [1] نیز نبض خویش به دست «حرانی» داد . بعد از ملاحظه گفت :

«سیدی ! تو در تبرید اسراف کرده‌ای ! چنان گمان می کنم که یازده عدد انار خورده‌ای !» .

«ابوالعباس» متعجب بماند وگفت : این خود نبوت شد ، نه طبابت ! . و جملگی در این تعجب بودیم که خبر به وزیر رسید . همگی را نزد خویش خواند . [پس به مجلس او حاضر شدیم [2]] . وزیر ، «حرانی» را خطاب کرد وگفت :

«یا «اباالحسن» ! دیگر این چه معجزات است که ظاهر می کنی ؟»

و من از حیرت هیچ سخن نمی‌توانستم گفت ، تا بیرون آمدیم . پس گفتم او را [3] یا «اباالحسن» ! صناعت طب نزد ما هم معروف است . و چیزی از آن بر ما پوشیده نیست . تعیین مضیره . آنگاه به گوشت گوساله ، (نه غیر آن [4]) ، و تنصیص بر عدد یازده انار ، [اینها اموری نیستند که از طب مستفاد [5] تواند شد [2]] . این احکام از کجا و به چه دلیل میکنی ؟

گفت : «چنین است که می گوئی ، ولیکن معنی [6] در خاطرم می‌افتد ، و بر زبان می‌آید .»

گفتم : راست گفتی و چنین خواهد بود . بیا طالع ولادت خویش مرا بنمای ! پس با او رفتم تا به خانهٔ او و طالع ولادت خود [7] بیرون آورده ، مرا نمود . دیدم که سهم الغیب (در فرح خود [8]) بود ، با درجهٔ مشتری و سهم السعاده !

---

۱ — ب ث د ، ابوالعباس منجم . ۲ — از مترجم . ۳ — الف ج [یا سیدی] . ٤ — الف ج (لا بقرة ولا ثوراً) . ٥ — ث ، مستفاد . ٦ — ث ، معنی . ۷ — ث ، ولادت خویش خود را . ۸ — الف ج (فی درجة الطالع) .

گفتم : « ای عزیز ! اینست که تکلّم می کند ، نه تو وهرچه درطبّ بآن‌متحدّس می‌شوی ، همین است سبب و اصل آن ! »

« محسن بن ابراهیم » ، صابی ، می گوید :

« وقتی مرا حُمّیٰ حادّه عارض شد .[1] « ابوالحسن » (مذکور[2]) را برسر من آوردند . ساعتی ملاحظهٔ نبض کرده ، برخاست[3] و هیچ نگفت . پدرم او را گفت : چه بخاطرت می‌رسد[4] ؟ و چه تدبیر کنیم ؟ پس ، آهسته با پدرم گفت ، در این باب از من هیچ مپرس ، تاآنکه پنجاه روز بگذرد[5] .

« محسن » مذکور گوید : والله که همینکه پنجاه و سیم روز شد ،آن تب ازمن مفارقت کرد . »

« ابوالحسن » (مذکور[6]) آخر روز جمعه که یازده شب از ماه شوّال سنهٔ تسع وستّین وثلاثمائه مانده بود ، وفات یافت . ولادت او در « رَقّه » درشب پنجشنبه که دو شب از ذی قعدهٔ سنهٔ ثلاث وثمانین ومأتین باقی بود ، واقع شد .[7]

۹۷ ـ ثابت‌بن[8] قُرّة بن مروان‌بن ثابت‌بن کرایا[9] بن ابراهیم‌بن کرایابن مارینوس[10] بن‌سالامانس[11] ابوالحسن الحرّانی الصّابی

از اهل « حرّان » و در مدینهٔ « بغداد » متوطّن بوده وغالب بر وی ، فلسفه . و در ایّام « معتضد عبّاسی » بود . وی را در فنون علوم تصنیفات هست ، منطق و حساب و هندسه و تنجیم و هیأت ، بر این موجب :

کتاب المُدخِل الیٰ کتاب اقلیدس[12] . کتاب المُدخِل الی المنطق . ترجمهٔ

---

۱ ــ الف ج [کان هجومها علی بغتة] . ۲ ــ الف ج (عمنا) .
۳ ــ ب ث د ، برخواست . ۴ ــ الف ج [باعمی] . ۵ ــ د ، نگذرد .
۶ ــ الف ج (ثابت‌بن قره) . ۷ ــ ب ، شده . ۸ ــ ث ، ابن .
۹ ــ د ، کراپاه . ۱۰ ــ د ، بارینوس . ۱۱ ــ د ، سالاپانس .
۱۲ ــ الف ج [عجیب] .

کتاب ارثماطیقی [۱] . اختصار کتاب حیلة البرء [۲] . [۳] .

ولادت او در سنهٔ اِحْدیٰ و عشرین و مأتَیْن ، در بلدهٔ « حرّان » بوده و معیشت از وجه صرّافی کردی . در وقتی که « محمّدبن موسی بن شاکر » از بلاد « روم » معاودت می کرد ، در « حرّان » بوی برخورد . و او را مردی بغایت فصیح یافت . [او را با خود به « بغداد » آورد [۴]] و بعضی گفته‌اند که او خود آمده ، به خانهٔ « محمّدبن موسیٰ » نزول کرد . و به تحصیل علوم مشغول شد . ازاین جهت « محمّدبن موسیٰ » در مقام رعایت او شده ، او را به خدمت « معتضد » رسانید و در جملهٔ منجّمین [آن سر کار [۴]] انتظام داد . بدان وسیله (سایر صابئه [۵]) داخل « عراق » گردیدند . و احوال ایشان آنجا ارتفاع یافت . و به مراتب عالیه ترقّی نمودند . و « ثابت » (مذکور [۶]) در خدمت « معتضد » به اجلّ مراتب و اعلیٰ [۷] منازل اختصاص یافت ، تا غایتی که در حضرت او ، همه وقت ، نشستی . و محادثت و مضاحکت میان ایشان گذشتی . و چندانکه روی سخن با وی بودی ، با هیچیک از وزرا و خواص نبود . و امّا تعداد مصنّفات او به حسب آنچه در ورقی چند به خطّ « ابی‌علی محسن بن ابراهیم بن هِلال » [۸] صابی بنظررسید ، با اشتمال برذکرنسب [۹] ثابت بن قُرّه [۱۰] . پس چنان پسندیدم که همان را ، بصورته ، [۱۱] ایراد نمایم ، زیرا که نقل مذکور در این باب حجّت است [۱۲] .

[۱۳] کتاب در سکون بین حرکتَی الشَّرْیان ، دو مقاله . این کتاب را به لغت

---

۱ ـ ث د ، ارشماطیقی . ۲ ـ ب ث د ، کتاب البره . ۳ ـ الف ج [و هو من المتقدمین فی علمه] . ۴ ـ از مترجم . ۵ ـ الف ج (رئاسة الصابة) ـ د ، صابیه . ۶ ـ الف ج (بن قرة هذا) . ۷ ـ ب ، اعالی . ۸ ـ ب ث د ، محسن بن هلال . ۹ ـ الف ج [ابی الحسن] . ۱۰ ـ الف ج [بن مروان هذا و علی ذکر ماصنفه من الکتب علی استیفاء و استقصاء] .

۱۱ ـ د ، همان را بعینه و بصورته . ۱۲ ـ الف ج [والله الموفق] .

۱۳ ـ الف ج [ثبت ماصنفه ابوالحسن ثابت بن قرة الصابی الحرانی و نقله و اصلحه] .

سُریانی نوشته ، زیرا که درآن کتاب نظر بر ردّ [۱] رسالهٔ « کِندی » داشته . و (تلمیذی [۲]) موسوم به عیسی‌بن اُسَیِّد ، النّصرانی ، آن را به عربی ترجمه کرده . و « ثابت » خود آن ترجمه را اصلاح نموده . [۳] و « ابواحمد ، حسین‌بن اسحاق » ، معروف به « ابن کَرّنیب » سخنان « ثابت » را دراین کتاب ردّ کرده [۴] ، امّا کاری نساخته . و « ثابت » این کتاب را بعد ازآنکه تصنیف نمود ، نزد « اسحاق‌بن حُنَیْن » فرستاد . و « اسحاق » آنرا بغایت مستحسن داشت . و درآخر آن بخطّ خود ثنای بسیار بر مصنّف آن نوشت وآن‌کتاب را بستود . کتاب شرح سماع طبیعی . کتاب در قطوع استوانه [۵] . [۶] کتاب در سبب شوری‌آب دریاها . کتاب دراختصار کتاب جالینوس دراغذیه ، سه مقاله . کتاب در بیان‌آنکه دو خطّ مستقیم چون از مبدأ واحد برآیند و زاویهٔ ایشان‌کمتراز‌قائمه باشد ، بالضّروره ، با یکدیگر درجهت خروج‌تلاقی خواهند کرد . کتاب دیگر هم در این معنی . کتاب در استخراج مسایل هندسیّه . کتاب در مربّع و قطرآن . (کتاب درآثار کسوف [۷]) . کتاب در علّت کسوف شمس و قمر . قبل از اتمام آن وفات یافت . و این کتاب از کتب ستودهٔ اوست . جمعی‌از اهل‌عصر ارادهٔ تتمیم‌آن نمودند ، امّا از عهده برنیامدند . کتاب درجواب کتابی که « احمدبن الطّیّب » [۸] بوی فرستاده . کتاب در تحریص مردم برتعلّم طبّ وحکمت که برای پسرخویش « سِنان » نوشته . دورساله که درجواب دومکتوب محمّدبن‌موسیٰ بن شاکر نوشته ، در مسألهٔ زمان . کتاب در مسائل (متفرّقه [۹] .) (کتاب در اَحکام اَثقال [۱۰]) [۱۱] . کتاب درآداب سؤال طبیب از علیل . کتاب

---

۱ — ث ، برزد . ۲ — الف ج (تلمیذ له) . ۳ — الف ج [و ذکر قوم ان الناقل لهذا الکتاب حبیش‌بن‌الحسن الاعسم و ذلک غلط] .
۴ — الف ج [بعد وفات ثابت] . ۵ — ث ، کتاب ارقطوع اسطوانه .
۶ — الف ج [و بسیطها] . ۷ — الف ج (کتاب فیما یظهر فی‌القمر من‌آثارالکسوف و علاماته) . ۸ — ث د ، الطیبب . ۹ — الف ج (المشوقه) .

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

(در خلق جبال [۱]) . کتاب (در بُطوء حرکت فلک البُروج و سرعت آن [۲]) .
سه کتاب درتسهیل مجسطی، یکی ازآنها را که[۳] اکبرواجود است باتمام‌نرسانیده .[٤]
کتاب در اعداد متحابّه . کتاب در آلات [٥] ساعات که رُخامات می‌نامند . کتاب در
عمل شکل مجسّم که آنرا چهارده قاعده باشد . وکرهٔ معیّنه بآن محیط تواند بود .
کتاب درایضاح وجهی که « بطلمیوس » ذکر کرده که بآن استخراج نموده‌اند متقدّمان
مسیرات دوری [٦] قمررا . [۷] کتاب در اِستواء و اختلاف اوزان و شرایط آن . کتاب
در جواب سؤال [۸] « ابی‌الحسن علیّ‌بن یحییٰ » ، المنجّم ، از بابی از ابواب‌علم
موسیقی . جوامع که برکتاب « نیقوماخس » در ارثماطیقی [۹] نوشته ، دو مقاله .
مقاله‌ای از سخن در موسیقی . شکلی چند که در حِیَل استخراج کرده . جوامع که
برمقالهٔ اُولیٰ از چهار مقالهٔ « بطلمیوس » نوشته . جوامع که بر باری‌ایرمینیاس[۱۰]
نوشته . جوابها که ازسؤالات « ابی‌سهل نوبختی » نوشته . کتاب درقطع‌مخروط [۱۱] .
کتاب در مساحت اجسام متکافئه . کتاب در مراتب قرائت علوم . کتاب در سنهٔ

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

۱۰ — (کتابه فی ان سبیل الاثقال التی تعلق علی عمود واحد مفصلة هی سبیلها اذا جعلت ثقلا واحداً مبثوثا فی‌جمیع‌العمود علی تساو) . ۱۱ — الف ج [کتابه فی‌مساحة الاشکال‌المسطحة و سائرالبسط و الاشکال المجسمة . کتابه فی‌طبائع الکواکب و تأثیراتها . مختصر له فی‌الاصول من‌علم الاخلاق] .

۱ — الف ج (فی‌سبب خلق الجبال) . ۲ — الف ج (کتابه فی‌ابطاء الحرکة فی فلک البروج و سرعتها و توسطها بحسب‌الموضع الذی یکون فیه من‌الفلک‌الخارج المرکز) . ۳ — د ، ازآنها که . ٤ — د ، باتمام رسانیده .
٥ — ب ث د ، آلت . ٦ — د ، دوره . ۷ — الف ج [و هی‌المستویة]
۸ — د ، جواب و سؤال . ۹ — ث د ، ارثماطیقی . ۱۰ — ب ث ، باریر منیاس ـ د ، بارمنیاس ـ الف ج ، باریرمینیاس . ۱۱ — الف ج [المکافی] .

شمسیّه . کتاب در رؤیت اَهِلّه [۱] . کتاب در رؤیت اَهِلّه از جداول . کتاب در عمل به کُرَه . کتاب دراختصار مقالات جالینوس درایّام بُحران ، سه مقاله . کتاب در نبض . مختصری (در اسطقسات منسوبه به جالینوس [۲]) . کتاب در اختلاف طول . کتاب دراَشکال طرق[۳] خطوطی که ظلّ مقیاس برآن گذرد . کتاب درشکل مشهور به قطّاع . مقاله‌ای در هندسه که برای « اسماعیل‌بن بلبل » [۴] نوشته . کتاب در وجع مفاصل و نقرس . کتاب در صفت تکوّن جنین . کتاب در اطفالی که به‌هفت ماه زایند . جوامع که برکتاب بقراط درآب و هوا و بُلدان نوشته . کتاب در بیاضی که در (دیده [۵]) حادث گردد . کتاب در عروض . جوامع که برکتاب جالینوس درذبول نوشته ،(در ادویه [۶]) که (قیّ آورند [۷]) ومرّهٔ سودا و سوء مزاج مختلف و تدبیرامراض‌حادّه [۸] بر رأی « بقراط » . کتاب درکُرَه . جوامع کتاب « جالینوس » دراعضاء دردناك . کتاب در اوجاع (گرده [۹]) ومثانه و اوجاع (انثیین [۱۰]) . کتاب در جوامع انالوطیقاء [۱۱] اوّل . سه رسالهٔ مختصر درمنطق . مقاله (در اختیار سقوط نطفه [۱۲]) . بعض ازکتاب در علم نفس . کتاب درکیفیّت تصرّف دراشکال‌قیاس. کتاب در بیان آنچه « ثاؤن » [۱۳] در حساب کسوف شمس و قمر ازآن غافل‌مانده . مقاله‌درحساب کسوف شمس‌وقمر . کتاب درانواء . [۱۴] کتاب طریق‌اکتساب‌فضائل. کتاب در نسبت مؤلّفه . رساله در (عدد [۱۵]) . کتاب در تولّد نار از دوحجر .

---

۱ ــ الف ج [بالجنوب] ـ د ، افتاده . ۲ ــ الف ج (فی‌الاسطقسات الجالینوس) . ۳ ــ ب ث د ، طرف . ٤ ــ د ، بن‌مبیبل . ۵ ــ الف ج (البدن) . ٦ ــ ب ث د ، مقالات درادویه . ۷ ــ الف ج (الادویة المنقیة) . ۸ ــ د ، حاره . ۹ ــ الف ج (الکلی) . ۱۰ ــ الف ج (الحصی) . ۱۱ ــ د ، انولوطیقا . ۱۲ ــ الف ج (در اختیار وقت لسقوط نطفة) . ۱۳ ــ ب ث د ، ثاون . ۱٤ ــ د ، انوار . ۱۵ ــ الف ج (العدد الوافق) .

مقاله در نظر در امر نفس. کتاب درعمل (باقوال منجّمین [۱]) . کتاب در مساحت قطع خطوط . کتاب درآلت (مزمار [۲]) . جوامع کتاب « جالینوس » در ادویهٔ مفرده . کتاب در ارصاد ، بعض عربی و بعض سریانی . کتاب درتشریح بعض طیور وگمان می کنم که آن مالک الحزین [۳] است [که در بلاد عجم بوتیمار می گویند.[۴]] کتاب در اجناس اقسام ادویه . کتاب در اجناس اوزان ادویه . کتاب درهجّا [۵] و اعراب کلمات سریانی [۶] . مقاله در تصحیح مسائل جبر به براهین هندسیّه . کتاب در علّت صُفار و اصناف آن و علاج آن . اصلاح مقالهٔ اُولیٰ ازکتاب « ابلّونیوس » در قطع (نسب محدوده [۷]) و اصل کتاب دومقاله است اُولیٰ را « ثابت » اصلاحی نیکونموده وشرح و ایضاح نیز کرده . [۸] وثانیه را متوجّه نشده . لاجرم نامفهوم مانده. و اصلاح نموده « ثابت » از مجسطی نسخه‌ای را که « اسحاق بن حُنَیْن » آنرا به عربی نقل نموده ، چنان اصلاحی که باید وشاید [۹] و بعد از این اختصار نموده کتاب مجسطی را ، اختصاری نافع ، امّا مقالهٔ ثالثة [۱۰] عشر را که مقالهٔ اخیره است ، اصلاح ننموده .

مصنّف گوید : از بعض استادان خویش پرسیدم سبب ترك او مقالهٔ اخیره را . گفت : زیرا که نیافت ازآن چیزی که باید اختصاری نمودن [۱۱] و اصلاح کتاب اقلیدس نیز کرده ، دوبار . وثانی بهتر از اوّل آمده . وشرح و ایضاح (مقالهٔ سیزدهم

---

۱ – الف ج (بالممتحن و ترجمته ما استدرکه علی حبش فی الممتحن) .

۲ – الف ج (الزمر) . ۳ – ث ، مالك اطرین - د ، مالك حرین .

۴ – ازمترجم . ۵ – ث ، هیجاء ـ د ، هنجار . ۶ – الف ج [و من العربی] . ۷ – الف ج (النسبة المحددة) ـ د ، ممدوده . ۸ – الف ج [وفسرها] . ۹ – الف ج [ثم انه نقل هذا الکتاب نقلا جیداً و اصلحه واوضحه و الدستور بخطه عندنا] . ۱۰ – ب ث د ، ثالثه . ۱۱ – الف ج [وقد شرح من هذا الکتاب اولی و ثانیة و انتحل ذلک قوم من اهل عصرنا و ادعوه] .

و چهاردهم[۱]) آن نیز نموده . و جمیع آنچه ذکر شد ، از خطّ « محسن‌بن‌هلال »[۲] نقل کردم . و مر « ثابت » راست چندین مختصرات درنجوم وهندسه و من آنها را به خطّ اودیده‌ام که باین‌عبارت نوشته: ماعَمِلَهُ[۳] ثابت للفتیان، ابْقاهم‌الله . وچنان پندارم که مرادش از فتیان ، (اولاد[۴]) « موسی بن‌شاکر » است و از تصانیف ثابت » است ، جوابها از چند مسأله که « معتضد » از وی نموده ، قریب به دویست ورقه . رساله در بیان آنکه چندین کس از حکما بوده‌اند که هریک را نام بقراط بوده . کتاب در سیاست[۵] . رساله در بیان سبب اختلاف میان زیج بطلمیوس و ممتَحَن[۶] . جوابها از سؤالات « سِنْد[۷] بن علی » . رساله در حلّ رموز کتاب سیاست افلاطون . اختصار قاطیغوریاس و باری أیرمینیاس[۸] [۹] .

و امّا آنچه او از لغتی به لغتی نقل کرده ، خود بسیار است . و درمیان مردم کُنّاشی عربی موسوم به « ذخیره » هست که منسوب است به « ثابت » . و رسالهٔ دیگر ، عربی ، درشرح مذهب صابئه ، لیکن از[۱۰] « ثابت‌بن‌سینان‌بن‌ثابت‌بن‌قُرّه » پرسیدم . اوگفت :

« این کُنّاش واین رساله از « ثابت » نیستند و در فهرست کتب او داخل نیند » .

و رساله ای به سریانی‌منسوب باوکه درمذهب خود نوشته . رساله دیگردر[۱۱] فروض و سنن . رساله‌ای در تکفین و دفن موتیٰ . رساله در اعتقادات صابئه . رساله در طهارت و نجاست . رساله در سبب‌آنکه قدما اِلغاز درکلام می‌نموده‌اند . رساله

---

۱ — الف ج (الرابعة عشر و الخامسة عشر) . ۲ — الف ج [الصابی] .
۳ — د ، باعمله .... ۴ — الف ج (اولادمحمدبن). ۵ — الف ج [وجد من تصنیفه فنقل الی‌العربی] . ۶ — ب ث د ، امتحان . ۷ — د ، سید .
۸ — ب ث ، باریر میناس ـ د ، بادیرمنیاس . ۹ — الف ج [و القیاس] .
۱۰ — الف ج [ابوالحسن] . ۱۱ — الف ج [فی‌الرسوم و] .

در بیان آنکه چگونه حیوان برای تضحیه و قربان شایسته است وکدام ناشایسته . رساله در اوقات عبادات . رساله در ترتیب قرائت صلوٰة (۱) . و نزد من کتابی بود به سُریانی که کسی آنرا به عربی نقل ننموده . و در آن کتابی بود در موسیقی نزدیک به پانصد ورق . و رسائل وکتب او درموسیقی بسی بسیار است . و همچنین در مسائل هندسیّه .

و « ابوالحسن بن سینان » برای من حکایت کرد وگفت :

« یکی از اجداد من ازجدّ بزرگ ما ، « ثابت بن قُرّه » ، حکایت کرده که روزی [بر عادت (۲)] ، متوجّه دارالخلافه بود که آواز و فریادی در اثناء راه شنید . گفت مگر فلان قصّاب که در این دکّان می‌بود ، فوت شده ؟ گفتند : آری ، بالله . شب دوش ، فَجْأةً ، درگذشت . گفت : نی . نمرده است و ملازمان را امر کرد تا به جانب خانهٔ او روند . چون آنجا رسید ، فرمود تا زنان وعیال او را از آواز و نوحه و امثال آن منع کردند . وگفت مزوّره‌ای حاضر کنند . و بعض غلامان خویش را فرمود تا بر پاشنهٔ پای قصّاب چوبی که در دست داشت ، می‌زده باشد . و خود نبض اورا در دست گرفت . و مادام کعب اورا می‌زدند ، تا آنگاه که گفت : بس است وقدحی طلبیده ، ازآستین دوائی بیرون آورد . و آن را با قدری آب درآن قدح حلّ کرده ، فرمود تا دهان قصّاب را گشودند و آن را (۳) درگلوی او ریختند . فهمیده شد که قصّاب ، به ارادهٔ خویش ، آن را فرو برد . پس فریاد و بانگ از هر که درآن خانه بود و از مردمی که در کوچه و شارع بودند ، بلند شد که اینک « ثابت » مرده زنده ـ کرد . اینوقت بفرمود تا درخانه را ببستند . قصّاب چشم باز کرد و مزوّره (۴) [حاضر شده بود (۲)] . او را بخورانید و قصّاب بنشست . « ثابت » زمانی هم‌درنگ نموده ، برخاست (۵) . در این حال ملازمان خلیفه پیاپی ، بطلب او می‌رسیدند . پس « ثابت »

۱ — الف ج [و صلوات الابتهال الی‌الله عزوجل] . ۲ — از مترجم .
۳ — د ، واو را . ۴ — ث ، سروره . ۵ — ب ث د ، برخواست .

بیرون [۱] رفت و عالَمی از خلْق دنبال او افتاده ، از پس و پیش می‌دویدند . چون در برابرخلیفه‌آمد ، خلیفه‌گفت : یا « ثابت » ! این چه مسیحیّت است که امروز از تو خبر می‌دهند ؟ عرض کرد که یا مولایَ ! هربار که بر دکّان این قصّاب گذر می کردم ، می‌دیدم‌جگر گوسفند را ، همچنان خام ، ورق ورق می کرد . و نمکی برآن می‌پاشید. ومی‌خورد . و من باخویشتن تقدیرمی‌کردم که عن‌قریب‌اورا سکته‌ای روی خواهدداد . وچون می‌دانستم که عاقبت چُنین‌خواهد شد، دوائی برای سکته ترکیب کرده ، باخود می‌داشتم . امروز چون ازآنجا می گذشتم ز فریاد و افغان شنیدم ، گفتم مگر قصّاب بمرد ؟ گفتند بلی شبِ دوش فَجْـأةً ، بمرد . دانستم که همان سکته عارض شده . برسرش حاضرشدم . نبض باقی‌نبود ، اصلاً . گفتم‌عَقِب پای اورا چندان بزدند که حرکت درنبضش بدید آمد . اینوقت [۲] دوای آماده را درگلوی او ریختم ، تا چشم گشود . و مزوّره خورد . و امشب گفته‌ام نان وگوشت دُرّاج بخورد . و فردا ازخانه بیرون خواهد آمد . [والله اعلم [۳]] . »

وفات « ثابت بن قُرّه » [۴] روز پنجشنبه ، بیست و ششم صفر ، سنهٔ ثمان و ثمانین ومأتین بود . [۵]

---

۱ – ث ، بیرون و عالمی . ۲ — د ، که حرکت آنوقت .

۳ – ازمترجم . ٤ — الف ج [و هو جد ثابت بن سنان صاحب التاریخ] .

٥ — الف ج [و رثاه ابواحمد یحیی‌بن‌علی‌بن یحیی‌المنجم الندیم و کانت بینهما صداقة . بابیات منها :

اَلا کُلُّ حَیٍّ ما خَلا اللهَ مائِتُ — وَمَن یَغْتَرِبْ یُؤْمَل وَمَنْ ماتَ‌فائِتُ

اَریٰ مَنْ مَضیٰ عنّا وَخَیَّمَ عِنْدَنا — کَسَفْرٍ ثَوَوا اَرْضاً فَسارٍ وَ بائِتُ

نَعاه العُلُومَ الفَلْسَفِیّاتِ کُلُّها — عَداها التَّماعُ النُّورِ مُذْماتَ ثابِتُ

وَاَصْبَحَ اَهْلُوها حَیٰاریٰ لِفَقْدِهِ — وَزالَ بِهِ رُکْنٌ مِنَ العِلْمِ ثابِتُ

وَلَمّا اَتاهُ المَوْتُ لَمْ یُغْنِ طِبُّهُ — ولا ناطِقٌ مِمّا حَواهُ وَ صامِتُ

فَلَوْ اَنَّهُ یُسْتَطاعَ لِلْمَوْتِ مَدْفَعٌ لَدافَعَهُ عَنْهُ حُماةٌ مَصالِتُ
ثِقاتٌ مِنَ الاِخْوانِ یُصْفُونَ وُدَّهُ وَ لَیْسَ لِما یَقْضِی به اللهُ لافِتُ
اَبا حَسَنٍ لا تَبْعُدَنَّ وَ کُلُّنا لِهَلْکِکَ مَفْجوعٌ لَهُ الحُزْنُ کابِتُ]

ترجمۀ شعر : هان ! هر زنده‌ای بجز خدا میرنده است ـ هرکس به غربت رفت ، این امید هست که برگردد . اما آنکه مرد ، فوت شد ـ کسانی را می‌بینم که ما را گذاشته ورفته‌اند وکسانی پیش ما مانده‌اند ـ مانند مسافرانی که در جائی رحل اقامت افکنند و یکی رونده و یکی بیتوته کننده باشد ـ علوم فلسفه ، همه از میان رفت ـ پرتو نور ، آنهارا ترک کرد از آنوقت که ثابت درگذشت . ـ اهل علوم از فقدان او بحیرت افتادند و با رفتن او پایه‌های استوار دانش ویران گردید ـ وقتی که اجل فرا رسید ، علم طب او دیگر کارگر نیفتاد ـ و همچنین هرچه داشت ، از صامت و ناطق بی‌فایده ماند ـ اگر دورکردن مرگ امکان‌پذیر داشت ، حامیان دلیر او آنرا از او دور می‌کردند ـ او را برادرانی مورد اعتماد بودند که با او یکدل بودند ـ لیکن قضاء الهی را برگرداننده‌ای نیست ـ ای اباحسن از ما دور مشو که ما از هلاکتت اندوهمندانی هستیم که اندوه برآنان حکمفرما شده است ـ نگارنده .

حرف الجيم فى اسماء الحکماء

۹۸ ـ جالینوس [1]

الحکیم،[الطّبیب [2]]، الفیلسوف، الطّبیعی، الیونانی، ازمدینهٔ «فرغاموس» [3] و در عصر خویش امام اطبّا و رئیس طبیعیّین بوده. کُتُب جلیله در صناعت طبّ و غیرآن، از علم طبیعت و علم برهان تألیف نموده. و خود فهرستی براسماء تصانیف خویشتن، مشتمل بر چند ورق نوشته و مراتب قرائت آنها و طریق (تعلّم وتعلیم [4]) آن باز نموده. زیاده بریکصد تألیف در قلم آورده.

«ابوالحسن علیّ بن الحسین [5] المسعودی» می گوید:

«جالینوس» بعد از زمان «مسیح» [علیٰ نبیّنا و علیه السّلام [2]] بوده، به دویست سال. و بعد از «بقراط» به ششصد سال. و بعد از «اسکندر» به پانصد و چند سال. و بعد از استثناء «ارسطوطالیس»، اَعْلَم به حکمت طبیعی از این دو فاضل، یعنی «بقراط» و «جالینوس» کسی نبوده.

«ابن جُلجُل» اندلسی گفته: بلد «جالینوس» از بِلاد آسیا بوده که واقع است درشرقی «قسطنطنیّه» و اسم مدینهٔ وی [6] فرغمیس بوده و بعضی «فرغمین» نیزگفته‌اند و آن موضعی بوده که ملوك هرکه را خواستندی محبوس [و مسجون [2]] دارند، آنجا فرستادندی. و «جالینوس» درعصر «نیرون» [7] قیصر بوده و اوسادس

---

۱ — Galenos de Pergamon (Galièn) - ۱۳۱ - ۲۰۰ م .

۲ — از مترجم . ۳ — الف ج [من ارض الیونانیین] . ٤ — الف ج (تعلیم) . ٥ — ب ث د ، حسیون . د ، حیون . ٦ — د ، مدینهٔ فرغمین .

۷ — ب ث د ، مسره .

قیاصره‌ایست که مالک « رومیّه » بوده‌اند .

و « جالینوس » ، مدّتی در اطراف بِلادگشته و دو نوبت به مدینهٔ « رومیّه » رفته و درآخرآنرا مسکن [و موطن[۱]] خویش اختیار کرده .[۲] بسا ملوك به غزا رفتی ، برای تدبیر مجروحین . درهفده سالگی در جمیع علوم طبّ و فلسفه و علوم ریاضیّه ، محیط وسرآمد شده . و در بیست و چهار سالگی مرتبهٔ کمال یافته . علوم « بقراط » را که درمعرِض اندراس بود ، تجدیدکرد وکتب اورا شرح [و ایضاح[۱]] نمود . و بر همهٔ اهل زمان خویش فائق‌آمد . در مدینهٔ « رومیّه » مجالس خطابت می‌داشتی . وظاهر شد از وی ازفنّ تشریح چیز چندکه پایهٔ فضل و درجهٔ دانش‌او[۳] بدان معروف و معلوم همگنان‌گشت . پدرش درعلم‌مساحت اعلم زمان خود بوده . و دین نصرانیّت درزمان او [درآن بِلاد[۱]] ظاهرگردید . اورا گفتندکه درآخردولت « قیصر » در « بیت‌المقدّس » مردی ظاهرشدکه ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتیٰ می کرده . پرسیدکه ازاصحاب اوکسی باقی‌مانده ؟ گفتند : بلی . پس ، از « رومیّه » به قصد « بیت‌المقدّس » بیرون رفت وگذارش بر « صقلیّه » افتاد[۴] و در آنجا فوت شد . و قبرش آنجاست . مدّت[۵] زندگانیش هشتاد و هشت سال بوده . مفتاح طبّ و بسط‌کننده و شرح گزارندهٔ[۶] آن ، بعد از متقدّمین ، او بوده . شانزده دفتر در طبّ دارد که مجموع آنها به یکدیگر [مربوط و[۱]] باز بسته‌اند . و بر طالبان علم ، مجرّد از برهان ، حفظ آن جمله را شرط نموده[۷] و « جالینوس » به طریقهٔ برهان عالِم [و دانا[۱]] وخطیبی بلیغ‌است . وی را کتابی است درمناقضهٔ شعرا . وکتابی در لحن عامّه . و هفده مقاله در تشریح نوشته ، بر وجهی که سابق بر وی کسی چنان نتوانسته . و در زمان او جمعی منسوب به علوم « ارسطوطالیس » بودند .

۱ — ازمترجم . ۲ — ب ث ، اختیار نموده . ۳ — ث ، فضل و دانش او . ۴ — الف ج [و هی یومئذ سلطانیة] . ۵ — د ، مدة . ۶ — د ، گذارنده . ۷ — الف ج [و الاحتفال بها] .

و ایشان را اصحاب مظلّه می‌نامیدند. وروحانیّون نیزمی گفتند. کتابی‌در بیان اسباب ماسکه برنقض ایشان نوشت، چه زعم ایشان آن بودکه روح سبب ماسک است. و سخنان «اسقلبیاذس»[۱] را، در باب فصد، نقض و ردّ کرد، هم بر وی و هم بر بسیاری از قدما. و اقوال سوفسطائیّین را نیز نقض و ردّ کرد. وکتابی در بارهٔ اصحاب حِیَل طبّی تألیف نمود.[۲] (و درکتب امراض عین می گوید[۳]) که در «رومیّه» می گذشتم دیدم مردی نشسته و جماعتی از سُفَها گرد او درآمده‌اند، و او[۴] میگوید من مردی از اهل حَلَبم و به خدمت «جالینوس» رسیده، همهٔ علوم را از وی فرا گرفته‌ام. این دوا بجهت کرم دندان نافع است!

و آن ناپاك، بَنْدَقه‌ای از لُبان و قَطْران ساخته، برآتش می‌نهاد. و دهان شخصی را که بزعم وی کرم دندان دارد، محاذی بخارآن می‌داشت. وناچار بودی آن شخص را که ازآن دود و بخار چشم خود را بپوشاند. و درآن فرصت، کرمی که در حقّه‌ای با خود مهیّا داشت، به دهان آن شخص می‌افکند. پس، از دهان او برمی‌آورد. و به مردم می‌نمود، یعنی اینك کرم دندان او را گرفتم و آن سُفَها، هرچه باخود داشتند، باو می‌دادند. وآن خبیث از این حدّ نیز درگذشته، قطع عروق بر غیر مفاصل نیز می‌نمود. چون حال براین منوال دیدم، خود را به مردم شناسانیدم وگفتم: اینك «جالینوس» منم! و این مرد سفیه است! [از وی بپرهیزید![۵]] و حکایت بحاکم عرض کردم تا او را تأدیب کرد.

این، سبب شد «جالینوس» را برآنکه کتابی در بارهٔ اصحاب حِیَل طبّی

---

۱ — ب، اسقلبیاوس ـ ث، اسقلیادس ـ د، اسقلنیاوس. ۲ — د، نموده ـ ث، نمود در ترکیب. ۳ — الف ج، (و قال فی کتابه فی‌الامراض العسرة و البرء) حد، درترکیب امراض سن می گوید. ۴ — ث، آمده‌اند او.

۵ — ازمترجم.

تألیف نمود .[۱]

و [۲] طریقهٔ « جالینوس » آن بودی که در علم به‌اشیاء ، به تقلید قناعت نکردی و البتّه بایستی که خود مباشر شود .[وآنرا به تحقیق رساند[۳]] . محض ، برای آنکه قُلقُطار را در معدنش ملاحظه نماید ، به جزیرهٔ « قبرس »[٤] رفت . و برای مشاهدهٔ طین مختوم ، به جزیرهٔ « لمنوس » [۵] سفر نمود . و هرچیز را بنفس خویش آزمون کردی . و تصحیح آن نمودی و آنقدر [٦] رنج که در مطالعهٔ کتب ، او برخویش نهادی ، دیگری تحمّل‌نتوانستی . هرروز [۷] بایستی که جزوی ازحکمت مطالعه کند. و درآخر روز آنرا (برمردم[۸]) عرض‌نماید [۹] و هرگز از ملوك چیزی قبول نکردی و مداخلت ومواکلت با ایشان ننمودی ، چنانکه خود درصدر رسالهٔ حیلة البُرْء ذکر می کند وکلام جمیع مؤلّفین را تتبّع و تصفّح [۱۰] نموده . کسی را از قدما نگذاشت که ایرادی بر وی نگرفت . و حقیقت آنکه اگر او نبودی ، این‌علوم داثر و دارس گشتی ، زیرا که در راست باز داشتن کج شده‌ها ، و شرح غامض و تسهیل مشکلات آنها ، سعی بلیغ مبذول داشت . و درعصر او فلاسفه بسیار بودند که با وجود اوکسی نامی برنیاورد . و همه متروك و مهجورگشتند .

« محمّدبن اسحاق النّدیم » درکتاب خود آورده که ظهور « جالینوس » بعد از ششصد و شصت و پنج سال از وفات « بقراط » بوده . و ریاست اطبّا ، درعصر او ، بر وی مسلّم گردید . و او رئیس هشتم است از [۱۱] رؤساء هشتگانهٔ طبّ که

---

۱ — الف ج [و ذکر فی کتاب قاطاجانس انه دبر فی‌الهیکل بمدینة رومیة فی‌نوبت الشیخ المقدم الذی کان یداوی الجرحی و ذلک الهیکل هو البیمارستان فبری کل من‌دبره من‌الجرحی قبل غیرهم و بان بذلک فضله و ظهر علمه] . ۲ — ث ، نمود طریقه .

۳ — از مترجم . ٤ — ب ث د ، قبرس . ۵ — ب ث د ، کیوش .

٦ — د ، و اینقدر . ۷ — ث د ، هرروزه . ۸ — الف ج (للمعلمین) .

۹ — الف ج [حتی کان اصحابه و اخوانه یلقبونه بالبدیع القول و بقوال الاوابد] .

۱۰ — ث ، تتبع نموده ـ د ، تتبع و تفحص نموده . ۱۱ — ث ، است رؤساء .

اوّل ایشان « اسقلبیاذس » ، مخترع طبّ است [۱] .

قومی دیگر گویند که « جالینوس » در زمان ملوك طوایف و در ایّام (قبادبن شاپور [۲]) بوده و از زمان وفات « جالینوس » تا وقت ما که سنهٔ اثنین و ثلاثین و ستّمائه است ، بنا برحسابی که « یحییٰ نحوی » و بعد از وی « اسحاق‌بن حُنَیْن » ذکر کرده‌اند ، یک هزار و صد و شصت سال است ، تقریباً .

و « جالینوس » نزد ملوك بغایت (معتبر و[۳]) وجیه بودی . و برای دفع حاجات مردمان ، نزد ایشان رفتی . و بسیاری از[۴] اوقات (تردّد و[۳]) تنقّل در بلاد نمودی برای مصالح مردم . و بیشترسفر او به مدینهٔ « رومیّه » بودی ، زیرا که مَلِک آنجا را جذامی عارض شده بود . التماس حضور « جالینوس » مکرّر نمودی . و « جالینوس » را با « اسکندر افرودیسی » ملاقات و مناظرات بسیار اتّفاق افتادی . و « اسکندر » او را « رأس البغل » لقب نهاده بود . [۵] بعضی گفته‌اند برای‌آنکه سری بغایت بزرك داشت .

وفوت « جالینوس » نیز در ایّام‌ملوك طوایف بود . ومیان « مسیح » علیه‌السّلام و او ، پنجاه و هفت سال . « مسیح » ، علیه‌السّلام ، اَقْدَم بوده . کسی از (عُبَیْدالله بن بُختیشوع [۶]) سؤال کرد از امر « جالینوس » و زمان او و اختلافی که مردم درآن

---

۱ — الف ج [وکان معلم جالینوس ارمینس الروسی واخذ عن الحلوقن وله الیه ملاقات و بینه و بینه مناظرات و قال جالینوس فی‌المقالة الاولی‌من کتابه فی‌الاخلاق و ذکر الوفاء و استحسنه و اتی فیه بذکر القوم الذین‌نکبوا باخذ صاحبهم و نیلوا بالمکاره یلتمس منهم‌ان‌یبوحوا بمساوی اصحابهم و ذکر معایبهم‌فامتنعوا من‌ذلک و صبروا علی غلظ‌المکاره و ان ذلک کان فی‌سنة اربع عشرة و خمسمائة للاسکندر و هذا اصح ما ذکر من جالینوس و وقته و موضعه من‌الزمان] .

۲ — الف ج (قباذبن شابوربن اصغان) .

۳ — ازمترجم .

٤ — د ، بسیاری اوقات .

٥ — الف ج [وقد تقدم ذکر ذلک] ـ رجوع شود ص ۸۰ ـ س۱٦ .

٦ — الف ج (عبیدالله‌بن جبرئیل‌بن عبیدالله‌بن بختیشوع المتطبب) .

کرده‌اند . وتحقیق این مطالب ازوی درخواست . (عبیدالله مذکور[1]) جواب اورا در این باب رساله‌ای نوشت و طول دادکلام را در آن بآنکه[2] ذکر اقاویل مختلفهٔ مورّخین نمود[3] . بعد ازآن اعتماد کرد[4] برآنچه که « هارون[5] بن عزّون »[6] راهب در تاریخ خود ذکر نموده . وعدد ملوك و قیاصره را از عهد « اسکندر » . و مدّت مُلک هریک بیان نموده . پس مضمون آنچه در این مطلب در آن رساله از تاریخ راهب مذکور آورده ، اینست که انتقال یافت مُلک [و سلطنت[7]] به « طریانوس »[8] قیصر و مدّت مُلک او نوزده سال بود . و او آن قیصر است که « انطاکیّه » را از « فُرس » ارتجاع نمود . ونوشت به خلیفهٔ خویش بر « فلسطین »[9] که من چندانکه قتل نصاریٰ کردم ، خود رغبت مردم درآن دین زیاده می‌شود . پس برتو باد که مِن بعد دست ازقتل ایشان بداری . ودرسال دهم ازمُلک او، « جالینوس» متولّد شد . و بعد از او « اذریانوس »[10] مملکت یافت . و مدّت استیلای وی ، بیست و یک سال بود . و بعداز او « انطونینوس »[11] قیصر ، فرمانروای آن‌ممالک گردید . و مدّت او دوازده سال بود . و مدینهٔ « ایلیوبولیس »[12] را او بنیاد نهاد . و آن عبارت است از مدینهٔ « بعَلْبَـک » . و درایّام این مَلِک نام « جالینوس » آشکار شد . و این مَلِک او را استخدام نمود . و[13] ظاهرمی‌شود این‌سخن از گفتهٔ « جالینوس » ، در اوّل کتاب عمل التّشریح و مُفاد سخنش در آنجا اینست :

می‌گوید « جالینوس » که من کتابی در تشریح نهاده[14] بودم ، اوّل بارکه

---

۱ — الف ج (عبیدالله‌بن جبرئیل) . ۲ — ث ، با آنکه . ۳ — الف ج [فی‌التاریخ] . ٤ — ب ، اعتماد که برآنچه . ٥ — ث د ، هاروان . ٦ — ب ث د ، عرون . ۷ — از مترجم . ۸ — ب ث د ، طرلیون . ۹ — د ، قلسطین . ۱۰ — ب ث د ، آذریانوس - د ، ادریانوس . ۱۱ — ب ث د ، انطوئیس . ۱۲ — ب ث ، سلیوس - د ، سلولیس . ۱۳ — د ، نمود ظاهر . ١٤ — د ، تشریح بنانهاده .

وارد مدینهٔ « رومیّه » شدم ، در ابتداء مُلْکِ « انطونینوس »[1] که مَلِکِ ما ، در این وقت اوست .

باز « عبیدالله » (مذکور[2]) در آن رساله می‌گوید : بموجب این سخن معلوم می‌شود که ولادت « جالینوس » درسال دهم و نزدیک بآن از مُلْکِ « طریانوس »[3] (قیصر[4]) بوده ، زیرا که خود می‌گوید که کتاب عِلاج التّشریح را در مُلْکِ « انطونینوس »[1] ، در اوّل قدوم او به « رومیّه » ، نوشته و آن وقت از عمر او ، چنانکه گفته ، سی سال گذشته بوده . ازآن جمله ، بیست و یک سال مدّت مُلْکِ « اذریانوس »[5] ومدّت مُلْکِ « طریانوس »[3] قیصر، خود نوزده سال بود . وهرگاه چُنین باشد ، درست می‌شود که مولد « جالینوس » درسنهٔ عاشره ازمُلْکِ «طریانوس »[6] بوده . پس خواهد بود مقدار زمان او[7] از صعود « مسیح » ، علیه‌السّلام ، به‌آسمان که در سال نوزدهم از مُلْک « طاباریوس »[8] [9] واقع شده تا سال دهم از مُلْک « طریانوس »[10] که سال ولادت « جالینوس » بوده[11] به حکم تاریخ مذکورهفتاد وسه سال و مدّت عمر « جالینوس » بنابرآنچه « اسحاق بن حُنَیْن » در تاریخ خود آورده و به « یحییٰ نحوی » نسبت داده ، هشتاد و هفت سال بوده . ازآن جمله که ایّام صِبیٰ و تعلّم او بوده ، هفده سال . و عالم و معلّم بوده ، هفتاد سال .

و هم « اسحاق » آورده که میان وفات « جالینوس » و سنهٔ تسعین و مأتَیْن هجری ، هشتصد و پانزده سال می‌شود . و چون مدّت عمر او بآن مضاف شود ، و نیز آنچه از تاریخ مُلْک « طریانوس »[10] گذشته بوده که آن صد و شصت سال بوده ،

---

۱ — ب ث د ، انطونیس . ۲ — الف ج (بن جبرئیل) . ۳ — ب ث د ، طرقیون . ٤ — الف ج (الملک) . ٥ — ب ث ، آذریانوس ـ د ، ادریانوس . ٦ — ث د ، طرقیون ـ ب ، درحاشیه ، طربیون فی کل موضعها . ۷ — د ، زمان از . ۸ — ب ث د ، طاماریوس . ۹ — الف ج [قیصر] . ۱۰ — ب ث ، طربیون ـ د ، طرقیون . ۱۱ — ث ، جالینوس بحکم .

خواهد بود جملهٔ آن تا زمان ما ، همان‌قدر که قبل از این ذکر نمودیم . واللهُ اَعْلَمُ بحقیقة الحال .

و از شواهدِ آنکه « مسیح » ، علیه‌السّلام ، قبل از « جالینوس » بوده است ، آنست که[1] « جالینوس » در کتابی که در تفسیر کتاب (السّیاسة[2]) « افلاطون » نوشته ، باین مضمون می‌گوید که ما می بینیم قومی را که خود را نصاریٰ می‌نامند ، اخذ کرده‌اند ایمان خود را به رموز و معجز . و از ایشان افعال متفلسفین نیز ظاهر می‌شود ، مثل تعفّف از جماع . و جمعی از ایشان ، نه تنها مردان بلکه زنان نیز تمام ایّام حیات را در این معنی می‌گذرانند . و از ایشان جمعی باشند که در ضبط نفوس از مطاعم و مشارب وکمال حرص برعدل ، به‌مقامی رسیده‌اند که هیچگونه کمی وکوتاهی ، در حقیقت ، از متفلسفین ندارند .

پس ، از این قول ظاهر شد که نصاریٰ در زمان « مسیح » [علیه‌السّلام[3]] باین وصف[4] معروف نبوده‌اند ، بلکه رهبانیّت بعد از آن حضرت ، علیه‌السّلام ، به صد سال ، در میان ایشان بدید آمد . تا حدّی که افزودند بر فلاسفه در طلب خیر و عدل[5] و عفاف . و به تصدیق معجز نیز فایز آمدند . و حاصل شد ایشان را هردو حالت و هردو منزلت . و به سعادتَیْن شرعیّه و عقلیّه استسعاد یافتند . (اینست از تاریخ « جالینوس » آنچه به صحّت اقرب است[6]) .

اکنون تفصیل دهیم مصنّفات او را و نقول و شروح آنها را :

گوید « محمّدبن اسحاق ، النّدیم » : در کتاب خودکه از جملهٔ سعادات که « حُنَیْن » را روزی شد ، آن بودکه هرچه « حُبَیْش‌بن الحسن »[7] و « عیسی بن یحییٰ » و دیگران ازکتب متقدّمین به عربی نقل نمودند ، همگی آنرا مردم به

---

۱ — ث ، آنست جالینوس . ۲ — الف ج (السیاسة المدنیة) .

۳ — از مترجم . ۴ — الف ج [التی نعتها جالینوس فاشار بها الی الانقطاع الی‌الله]

۵ — الف ج [والتفضل] . ۶ — الف ج (فمن هذا و شبهه یتبین لک اسعدک الله صحة تاریخ جالینوس) . ۷ — الف ج [الأعسم] .

« حُنَیْن » نسبت می‌دهند . و چون رجوع می کنیم به فهرست کتب « جالینوس » که « حُنَیْن » آنرا بسوی « علیّ بن یحییٰ » برده ، معلوم می‌شود که آنچه « حُنَیْن » نقل کرده ، بیشتر ، آنست که به سُریانی نقل کرده . و شاید که او اصلاح نموده باشد چیزی را که دیگری به عربی نقل نموده .

اکنون تفصیل دهیم کتابهای شانزده‌گانهٔ « جالینوس » را که طالبان طبّ آنرا بر توالی می‌خوانند :

کتاب الفِرَق [1] [2] . یکٔ مقاله . کتاب الصّناعه [2] ، یکٔ مقاله . کتاب [3] طوثرن ، در نبض [2] ، یکٔ مقاله . (کتاب شفاء امراض [4]) . [2] ، دو مقاله . کتاب مقالات خمس در تشریح . [2] . کتاب اسطقسات [5] [2] ، یکٔ مقاله . کتاب مزاج [2] سه مقاله . کتاب قوای طبیعیّه [2] . سه مقاله . کتاب علل واعراض [2] ، شش مقاله . [6] کتاب النّبض الکبیر [7] ، شانزده مقاله [8] ، یکٔ مقالهٔ آنرا « حُنَیْن » به عربی نقل نموده . کتاب حُمّیات [2] ، دو مقاله . کتاب ایّام بُحران [2] ، سه مقاله [9] . کتاب حیلة البرء . این کتاب را « حُبَیْش » نقل کرده و « حُنَیْن » اصلاح نموده ، شش مقاله [10] [11] . اینست کتابهای شانزده‌گانهٔ مرتّب « جالینوس » [12] .

---

۱ — ب ث د ، کتاب مفرق .
۲ — الف ج [نقل حنین] .
۳ — الف ج [الی] .
۴ — الف ج (کتاب الی اغلوقن فی التأتی لشفاء الامراض) .
۵ — الف ج ، اسطقصات ـ د ، جای کتابها پس و پیش است .
۶ — الف ج [کتاب تعرف علل الاعضاء الباطنة ، نقل حنین ، ست مقالات] .
۷ — الف ج [نقل حبیش] .
۸ — الف ج [وهو اربعة اقسام] .
۹ — الف ج [کتاب البحران نقل حنین ، ثلث مقالات] .
۱۰ — الف ج [والکتاب اربع عشرة مقالة و اصلح الثمان الاواخر قبله محمد بن موسی] .
۱۱ — الف ج [کتاب تدبیر الاصحاء نقل حبیش ست مقالات] .
۱۲ — ولیکن در نسخه ها سیزده کتاب بیشتر ضبط نشده و سه کتاب دیگر ، همانست که در حاشیه نقل شد ـ نگارنده .

[و سوای آنچه مذکور شد که دیگری نقل کرده ، جمله بواقی را « حُنَیْن » نقل نموده . [۱]] واما خارج از این شانزده کتاب ، [۲] . کتاب التّشریح الکبیر (پنجاه مقاله [۳]) [۴] . کتاب اختلاف التّشریح [۴] دو مقاله . کتاب تشریح الحیوان المیّت [۴] یک مقاله . کتاب تشریح الحیوان الحیّ ، [۴] ، دو مقاله . کتاب علم بقراط بالتّشریح [۴] ، پنج مقاله . کتاب علم ارسطاطالیس بالتّشریح ، [۴] سه مقاله . کتاب تشریح الرَّحِم [۵] . [این کتابها را همه « حُبَیْش » نقل نموده [۱]] . کتاب حرکات الصّدر و الرّیه ، سه مقاله . « اصطفن بن بسیل » [۶] آنرا به عربی نقل نموده و « حُنَیْن » اصلاح کرده . (کتاب النّفس [۷]) ، ایضاً « اصطفن » نقل و « حُنَیْن » اصلاح نموده ، [۸] دو مقاله . کتاب حرکة العَضَل ، ایضاً « اصطفن » نقل و « حُنَیْن » اصلاح نموده ، یک مقاله . [۹] کتاب الصّوت ، « حنین » برای « محمّد بن عبدالملک الزّیات » به عربی نقل کرده ، چهار مقاله . کتاب الحاجة الی النّبض ، یک مقاله . « حنین » نقل کرده . کتاب الحرکة المجهوله [۱۰] ، یک مقاله ، « حبیش » نقل کرده [۱۱] . کتاب الحاجة الی النَّفَس ، نصف آنرا « اصطفن » و نصف [۱۲] دیگر را « حنین » نقل نموده‌اند ، یک مقاله . کتاب آراء بقراط و افلاطون ، ده مقاله ، « حبیش » نقل کرده . کتاب منافع الاعضاء ، « حبیش » نقل [۱۱] و « حنین » اصلاح نموده [۱۳] ، هفده مقاله . کتاب خِصب البدن ، « حنین » نقل نموده [۱۴] . کتاب افضل الهیأت ، « حنین » نقل نموده ،

---

۱ — از مترجم . ۲ — الف ج [المقدم شرحها] . ۳ — الف ج (خمس عشرة مقالة) . ۴ — الف ج [نقل حبیش] . ۵ — الف ج [نقل حبیش الی العربی مقالة] . ۶ — ب ث د ، نسیل . ۷ — الف ج (کتاب علل النفس) . ۸ — الف ج [اوله] . ۹ — ث ، نموده و یک مقاله . ۱۰ — ث ، المجهول . ۱۱ — الف ج [الی العربی] . ۱۲ — د ، نصف و دیگر . ۱۳ — الف ج [لاسقاطه] . ۱۴ — الف ج [مقالة] .

هم به سریانی و هم به عربی ، یک مقاله . کتاب سوء المزاج المختلف ، « حنین » نقل نموده ، یک مقاله . کتاب الامتلاء ، « اصطفن » ترجمه کرده ، یک مقاله . کتاب الادویة المفرده ، « حنین » نقل کرده ، یازده مقاله . کتاب الاورام ، « ابراهیم بن الصَّلت » ترجمه کرده ، یک مقاله . کتاب المِنَیّ ، « حنین » نقل کرده ، دومقاله . کتاب المولود بسبعة اشهرٍ ، « حنین » ترجمه کرده ، یک مقاله . کتاب المِرَّة السوداء ، « اصطفن » نقل نموده ، یک مقاله . کتاب رداءة التّنفس ،[1] « حنین » نقل کرده [2]، سه مقاله . کتاب تقدمة [3] المعرفة ، « عیسی بن یحیی » نقل نموده ، یک مقاله . کتاب الذُّبول ، « حنین » نقل کرده ، یک مقاله . کتاب الفصد [4] ، « عیسی بن یحیی » نقل کرده و ترجمه « اصطفن » نموده ، یک مقاله . (کتاب صرع الاطفال [5]) ، « ابن الصَّلت » هم به سریانی و هم به عربی نقل نموده ، یک مقاله . کتاب التّدبیر الملطِّف ، « حنین » نقل کرده ، یک مقاله . کتاب قوی الاغذیه [6] ، « حنین » نقل کرده ، سه مقاله . کتاب تدبیر بقراط للامراض الحادّة ، « حنین » نقل کرده ، یک مقاله . کتاب الکیموس ، « ثابت » و « شملی » و « حُبَیْش » ، همه ، به عربی نقل کرده‌اند ، یک مقاله . کتاب الادویة المقابلة للادواء [7] ، « عیسی بن یحیی » نقل کرده ، دو مقاله . کتاب ترکیب الادویه ، « حُبَیْش » [8] نقل کرده ، هفده مقاله . کتاب (ثراسابولوس [9]) ، « حنین » نقل کرده ، یک مقاله . کتاب التّریاق [10] ، « یحیی بن بطریق » نقل نموده ، یک مقاله . کتاب فی انّ الطّبیبَ الفاضلَ فیلسوفٌ ،

---

۱ — ب ث د ، النفس . ۲ — الف ج [لولده] . ۳ — ث د ، التقدمه ـ د ، جای کتابها پس و پیش است . ۴ — د ، جای کتابها پی و پیش است . ۵ — الف ج (کتاب صفات لصبی یصرع) . ۶ — ب ث د ، قوی‌الاعضاء . ۷ — ث د ، الادواء . ۸ — الف ج [الاعسم] . ۹ — الف ج (الی ثراسابواوس) ـ ب ث د ، براسابولوس . ۱۰ — الف ج [الی قیصر] .

« حنین » نقل کرده . کتاب الرّیاضة بالکُرة الصّغیرة ، « حبیش » نقل کرده (دو مقاله [۱]) . کتاب در بیان کتب صحیحهٔ بقراط ، یک مقاله . کتاب الحثّ علی تعلّم الطبّ ، « حُبَیْش » نقل نموده ، یک مقاله . کتاب امتحان الطّبیب ، « حنین » [۲] نقل کرده ، یک مقاله . کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید ، آنرا « ثابت » نقل نموده ، یک مقاله . کتاب برهان ، پانزده مقاله ، ولیکن بعض این کتاب موجود است . کتاب تعریف المرء عیوبه ، « توما » [۳] آنرا ترجمه نموده و « حنین » اصلاح کرده ، یک مقاله . کتاب الاخلاق ، « حبیش » آنرا نقل نموده ، چهار مقاله . کتاب انتفاع الاخیار باعدائهم ، « حنین » نقل کرده ، یک مقاله . کتاب ما ذکره افلاطون فی طیماؤس [۴] ، بیست مقاله ازآن موجود است . وآنرا « حُنَیْن » نقل کرده . و سه مقالهٔ باقی را « اسحاق » نقل نموده . کتاب فی انّ المحرّك الاوّل لایتحرّك ، « حنین » آنرا نقل کرده ، یک مقاله [۵] کتاب فی انّ قُوَیَ النّفس تابعهٌ لِمزاجِ [۶] البدنِ ، نقل کردهآنرا « حبیش » ، یک مقاله . کتاب عدد المقاییس ، « اصطفن » نقل کرده و « اسحاق » نیز برای « علیّ بن یحییٰ » [۷] نقل نموده . و من درکتاب فصد « جالینوس » و این کتاب نه آن [۸] رسالهٔ صغیرهٔ مشهوره [۹] است ، بلکه این کتابی است بزرگتر ازآن رساله . « حنین بن اسحاق » آنرا از یونانی به عربی نقل کرده . وتهذیب آن نموده . ومقدّمه‌ای برآن افزوده . [۱۰] و درعقب ، [۱۱] کلام « جالینوس » را آورده . سخنی از « جالینوس » دیده‌ام . خلاصهٔ مضمونش اینکه می گوید :

در بعضی از بوادی ، در ناحیهٔ « نوبه » قومی را از مردان و زنان دیده‌ام که

---

۱ — الف ج (مقالة) . ۲ — ب ث د ، حبیش . ۳ — ب ث د ، ثوما . ٤ — ب ث د ، طیماوس . ٥ — الف ج [و نقل عیسی بن یحیی و اسحاق] . ٦ — ث د ، المزاج . ۷ — ب ث د ، علی بن عیسی . ۸ — د ، و این نه آن رساله . ۹ — د ، مشهور . ۱۰ — الف ج [فیما یجب علی الطبیب اعتماده فی الصنعة و العلاج] . ۱۱ — د ، و عقب .

بعضی ، بعضی را فصد می کردند ، بدون معرفت . و دیدم مردی که دیگری را فصد کرد ، در عرقی از ذراع او ، زیرتر از باسلیق . وآن عرقی است که از باسلیق منشعب می‌شود . پس شیشه پارهٔ سرتیزی درآن فرو برد . و مفصود ، عرقی داشت بغایت صعب و صُلب ، چنانکه گوئی عصب است . وقتی که دستش را بسته بود ، چنان ممتلی نشد، و بعد از باز کردن نیز انضمامی [۱] درآن ظاهر نشد . پس فرو برد آن شیشه را چنان به قوّت که در درون رگ شکسته شد .

« جالینوس » بعد از نقل این حکایت سخن بسیار در این ابواب گفته . و من می گویم این حکایت دلیل است برآنکه « جالینوس » تمام اقلیم « مصر » را سیر کرده است ، زیرا که « نوبه » و بوادی ایشان در آخر اقلیم « مصر » واقع است : ازجانب جنوب .

۹۹ – جبرئیل بن [۲] بُختیشوع بن جورجیس بن بُختیشوع

جُنْدی سابوری . [۳] بدانکه اهل [۴] « جُنْدی سابور » ، همیشه اطبّا ، و در میان ایشان حُذّاق می‌بوده‌اند . و از زمان اکاسره [۵] اهل آنجا باین صناعت مشهور بوده‌اند ، سبب آنکه « شاپور بن اردشیر » با « فیلس » [۶] : قیصر روم ، بعد از فتح « سوریا » [۷] و « انطاکیّه » ، صلح کرد . و دختر او را بزوجیّت خویشتن طلبید . قیصر نیز بدان رضا داد . پس « شاپور » ، قبل از آنکه دختر را بسوی وی آورند ، بفرمود تاشهری [۸] برشکل « قسطنطنیّه » بنا نهادند وآن شهر « جُنْدی سابور » است .

---

۱ – ب ، انضماجی . ۲ – ث ، ابن . ۳ – الف ج [کان طبیباً حاذقاً نبیلا له توالیف فی الطب و خدم الرشید الخلیفة ومن بعده و حل محل ابیه بختیشوع عند الخلفاء و نشأ فی دولتهم] . ۴ – د ، بدانکه جندی سابور همیشه در میان ایشان اطباء حذاق می‌بوده‌اند . ۵ – د ، اکاسر . ۶ – ب ث ، فیلبس – د ، فیلیس . ۷ – د ، سورما . ۸ – الف ج [لها] .

و درسِیَر ایشان مذکور است که آن موضع ، قریه‌ای بود ، متعلّق به شخصی که نام[۱] او « جندا[۲] » بود و چون « شاپور » آن موضع را برای شهر اختیار کرد[۳] ، مالی بسیار درثَمَن آن قریه به صاحبش بذل نمود . (آن مرد راضی نمی‌شد .[٤]) ومردمی که درگذار بودندی ، از صُنّاع و عمله ، پرسیدندی که عمارت این شهر که می کند ؟ و بانی آن کیست ؟ چون معیّن نشده بود ، می گفتند : « جندا و شاپور » . و به تکرار، همین دو کلمه ، اسم آنجا شد . و چون دختر قیصر را بآنجا نقل کردند ، نقل فرمودند با او از اهلِ « قسطنطنیّه » از هر حرفت و هر پیشه قومی را[٥] و از اطبّای حاذق نیز چند کس از افاضل ایشان با او بدانجا منتقل شدند ، و بعد از اقامت ، شروع نموده ، نوسالان را تعلیم می‌نمودند . و همواره ، کار طبابت ، درآنجا ، روز به روز ، تضاعُف و تزایُد گرفت ،[٦] تا اکثر ، آنجا ، در صناعت ، فایق و سرآمد گشتند . بحدّی که جماعتی طریقهٔ ایشان را برطریقهٔ یونانیّین و هند ، ترجیح[۷] نهادند[۸] [۹] ودستورها وقانونها ابداع نمودند (وکتابها جمع کردند[۱۰]) ، تا آنکه درسال بیستم[۱۱] ازمُلکْ « کسریٰ » ، اطبّاء « جندی سابور » ، به امرملِکْ جمع شدند . ومیان ایشان سؤالات و جوابات و مناظرات واقع شد . و سخن هرکس را ثبت و ضبط نمودند . و واسطهٔ آن مجلس ، « جبرئیل »[۱۲] نام داشت ، زیرا که او طبیب خاصّ « کسریٰ » بود . و بعد از وی « سوفسطائی »[۱۳] و اصحاب او . دیگر « یوحنّا » وجماعت او . ومیان

---

۱ – د ، شخصی نام او . ۲ – ب ث د ، جند . ۳ – ب د ، اختیارنمود . ٤ – الف ج (فقال دعنی ابنیه فابی الا ان یشارکه فی البناء) .
٥ – الف ج [ممن هی محتاجة الیه] . ٦ – الف ج [و یرتبون قوانین العلاج علی مقتضی امزجة بلدانهم] . ۷ – ث ، ترجح . ۸ – د ، نهاده .
۹ – الف ج [لانهم اخذوا فضائل کل فرقة فزادوا علیها بما استخرجوه من قِبَل نفوسهم] .
۱۰ – الف ج (وکتباً جمعوا فیها کل حسنة) . ۱۱ – د ، هشتم .
۱۲ – الف ج [درستاباذ] . ۱۳ – ب ث د ، سوفسطا .

ایشان‌مسایل و(تفریعات [۱]) بسیارگذشت،چنانکه مطالعه‌کنندهٔ آن، چون تأمّل‌نماید ، هرآینه‌استدلال برکمال فضل وغَزارت [۲] علم‌ایشان خواهدکرد . و پیوسته براین‌حال و منوال بودند ، تا « منصور عبّاسی » خلیفه شد . و شهر (بغداد [۳]) را [۴] بینا نهاد و بسبب مرضی‌که او را عارض‌شد ، « جورجیس بن‌بُختیشوع » را ازآنجا [۵] طلبید . چنانکه در احوال « جورجیس » مفصّلاً مذکور خواهد شد . ان‌شاء الله تعالیٰ .

و چون در سنهٔ خمس و سبعین و مائه ، « جعفربن یحیی‌بن[۶] خالد بَرمـَکی» مریض شد ، امرکرد « رشید » « بُختیشوع » را تا معالج او باشد ، زیرا که از ادب طبیب است‌آنکه چون خاص‌مَلِک باشد ، دیگری‌را خدمت نکند ، مگر به‌امرمَلِک و چون « جعفر » صِحّت یافت ، « بُختیشوع » را گفت :

« می‌خواهم از برای من طبیبی ماهر اختیار نمائی ، تا پیوسته با من بوده ، اکرام و احسان در بارهٔ او مبذول دارم . » « بختیشوع » گفت :

« حاذق‌تر از پسرم « جبرئیل » گُمان ندارم‌که او در این صناعت ازمن‌ماهرتر است » .

« جعفر » [مسرور شد و[۷]] گفت او را سوی من فرست و چون حاضرشد ، « جعفر » شرح داد با وی مرضی را که همواره اخفای آن نمودی وکس را محرم اظهار آن ندانستی . پس تدبیرکرد آنرا « جبرئیل » ، بنحوی‌که در مدّت سه روزآن مرض زایل شد . و بدین سبب ، « جعفر » را باو محبّتی بهم رسیدکه اورا چون‌جان خویش‌عزیز [وگرامی [۷]] می‌داشت . وساعتی جدا از وی نمی‌توانست بود . واکل و شربش با او واقع می‌شد .

در آن اوقات چنان اتّفاق افتاد که محبوبه‌ای از محبوبات « رشید » را

---

۱ — الف ج (تعریفات) . ۲ — ث ، حرارت . ۳ — الف ج (مدینة السلام) . ٤ — د ، بغداد را درآن بنا نهاد . ٥ — بختیشوع را آنجا . ٦ — د ، یحیی خالد . ۷ — از مترجم .

در حالت تمطّی و خود را از هم کشیدن که خمیازه می گویند ، عارض شد آنکه دستهایش که بالا برده بود ، بر همان هیأت در هوا بماند . و قادر نبود که زیر آورد . و اطبّا معالجهٔ آن به مالیدن روغنها می‌نمودند . و اثر نفعی ، اصلاً ، ظاهر نمی‌شد [و برخاطر [1] رشید گران آمد [2]] و با « جعفر » اندوهناکی خود اظهار کرد که فلانه دختر ، چنین علیل بماند ! « جعفر » عرض کرد که یا مولایَ! مرا نیز طبیبی هست . بسی ماهر . و پسر « بُختیشوع » است . اگر او را نیز فرمان باشد که فکری در این [3] معنی بکند ، شاید که تدبیری بخاطرش برسد !

پس « رشید » امر کرد تا اورا حاضر گردانیدند و « رشید » ، اوّل بار از نام او بپرسید . گفت ، « جبرئیل » . دیگر پرسید : چه نحواست معرفت تو به طبّ ؟ گفت : گرم را به سرد و سرد را به گرم وخشک را به تر و تر را به خشک معالجه می‌کنم .

« رشید » بخندید وگفت : در واقع نهایت آنچه طبیب درصناعت خود بدان محتاج است ، همین است . پس احوال صبیّه را برای او شرح کرد . « جبرئیل » گفت :

« اگر امیرالمؤمنین بر من خشم نخواهد گرفت [و بنده را در معرض سَخَط [4] نخواهد آورد [2]] ، تدبیری بخاطرم [5] می‌رسد » .

« رشید » گفت : بگوی که آن چیست ؟

عرض کرد بفرمای تا صبیّه را [بی پرده [2]] به میان همین مجمع [و همین مجلس [2]] درآورند و برآنچه من کنم به خشم و سخط تعجیل و مبادرت نفرمائی ! پس « رشید » بفرمود تا جاریه را [از حرم سرای [2]] به مجلس درآوردند و چون نظر « جبرئیل » بروی افتاد ، به جانب او دویدن آغاز نهاد [6] و چون نزدیک رسید،

---

۱ — د ، خواطر . ۲ — از مترجم . ۳ — ث ، درد این .
٤ — د ، سخت . ٥ — د ، بخواطرم . ٦ — الف ج [ونکس رأسه] .

دست فرازکرده ، بی‌محابا ، دامن جامه‌اش بگرفت ، چون کسی که خواهد او را برهنه [و مکشوف [1]] سازد . از این حرکت ، جاریه ، منزعج شد و از شدّت حیا وانزعاج ، اعضایش روان گردید . دست فرودآورد و دامان خود بگرفت . «جبرئیل» برگشت وگفت : یا امیرالمؤمنین همین بود و علّت زایل گشت !

« رشید » متعجّب بماند . و امر کرد جاریه را تادستها به یمین و یسار حرکت دهد . حرکت داد [2] ، چنانکه در صحّت . پس « رشید » و جمیع حاضران را شگفتی این واقعه فروگرفت . و درهمان وقت پانصد هزار درهم ، به جایزه ، [3] « جبرئیل » را عطا فرمود (و عظیم شمرد او را [4]) و ریاست اطبّا بوی ارزانی داشت . وچون از سبب علّت سؤال کردند ، تقریر نمود که این جاریه را از حرکت و انتشار حرارت ، در حال مجامعت ، خلطی رقیق به اعضا انصباب یافته بود . چون این حرکت دفعی می‌باشد ، فضله‌ای [5] در بطون اعصاب منجمد گردید . و تحلیل آن نمی کرد ، مگرحرکتی مانند آن حرکت ، تا حرارت منبسط شود . وآن فضله را بتحلیل برد . و این از جملهٔ [6] حیَل بزرگ است . لهذا ، درکتاب امتحان الطّبیب گفته‌شده است که طبیب بایدمتیقّظ و ذکیّ باشد . وقادر براستعمال‌قیاس . واستخراج وجوه علاج ، از نزد خویش ، تواند نمود .

پس ، روز بروز ، مقدار و محلّ او نزد « رشید » متزاید می‌شد . تا آنکه امر صادر شد ، عموماً ، که هر کس‌را هرحاجتی که بوده باشد ، « جبرئیل » را واسطه کند، که هرچه او طلبد ، البتّه اجابت می کنم .

پس چنان شد که همهٔ سروران و سرداران نزد او می‌رفتند . و در هر مهمّ بوی استعانت می‌نمودند . و از روزی که او به خدمت « رشید » اختصاص یافت ، تا

۱ — ازمترجم .　　۲ — ث د ، و یسارحرکت داد چنانکه

۳ — د ، درهم جایزه .　　٤ — الف ج (و احبه) .　　٥ — و فضله .

٦ — ث د ، و این جمله .

مدّت پانزده سال ، اصلاً ، « رشید » را مرضی طاری نشد ، مگرمرضی که در « طوس » عارض شد که بآن مرض درگذشت [۱] .

« یوسف بن ابراهیم » ، مولای « ابراهیم‌بن المـَهدی » [۲] حکایت کرده که مولای من ، [۳] « ابراهیم‌بن المـَهدی » ، [۴] [مذکور [۵]] از « جبرئیل‌بن بُختیشوع » پرسید که مسکن « جالینوس » کدام موضع از زمین « روم » بودی ؟ گفت : مسکن اوآن وقت وسط زمین « روم » بود و امروز آن موضع طرفی ازاطراف زمین « روم » است ، زیرا که حدّ « روم » درایّام « جالینوس » ازجانب مشرق وناحیهٔ نهر «فُرات» قریهٔ موسوم به « نقیا » [۶] از « طسّوجِ انبار » بوده . وآن موضع ، محلّ اجتماع لشکر « فارس » و « روم » می‌بود . و عارضان لشکر جانبَیْن ، آنجا عرض لشکر دیدندی . و حدّ دیگر از ناحیهٔ « دِجله » (داراو رأس‌العین می‌بود [۷]) (و ازناحیهٔ شمال ارمنیّه [۸]) و از ناحیهٔ مغرب [۹] « مصر » [۱۰] .

چون این بگفت ، من برسخن او انکارکردم وگفتم : هرگز « روم » بر « ارمنیّه » مستولی نبوده‌اند ، مگر بر بعضی که موسوم است به « ارض الرّوم ارمنیانس » [۱۱] ، از آنکه طایفهٔ « روم » اهل آن بلد را الیٰ هذه الغایه ، « ارمن » می‌نامند . پس مولای من [۱۲] « ابراهیم بن المـَهدی » [۱۳] تصدیق سخن اوکرده ،

۱ — الف ج [وسنذکرها انشاء الله تعالی] . ۲ — د ، یوسف‌بن ابراهیم المهدی . ۳ — الف ج [ابواسحاق] . ٤ — ب ث د ، ابراهیم‌بن‌مهدی . ٥ — ازمترجم . ٦ — ب ث د ، نقیسا . ۷ — الف ج (دارا الابعض الاوقات ملوك فارس کانت تغلبهم علی مابین داراو رأس العین) . ۸ — الف ج (وکان الحد فیما بین فارس و الروم من‌ناحیة شمال ارمینیة) . ۹ — ب ث ، و از ناحیهٔ مصر مغرب ـ د ، و از ناحیهٔ جنوب مغرب . ۱۰ — الف ج [الا ان‌الروم قد کانت تغلب فی‌بعض الاوقات علی ارمینیه] . ۱۱ — ث د ، ارمنیاس . ۱۲ — الف ج [ابواسحاق] . ۱۳ — د ، بن مهدی .

دلیلی آورد که دفع آن نتوانستم . گفت : همین نمط ارمنی ، شاهد صدق « جبرئیل» است . نمطی بود ارمنی ، در نهایت خوبی . تصویر نموده بودند درآن صورت دختران که در باغی مشغول بازی باشند ، از اصناف ملاهی [و بازیهای [1]] رومی (وطرازآن به اسم مردی بود رومی [2]) این وقت تسلیم کردم سخن « جبرئیل » را .

بازگفت « جبرئیل » که اسم بلدی که مولد و مسکن « جالینوس » بوده ، « سرنا » [3] و بعضی « سمرنا » [4] می‌گویند و در دوفرسخی « قُرّه » واقع است و و در وقتی که « رشید » وارد « قُرّه » بود ، او را خوشوقت دیدم . عرض کردم که یا امیرالمؤمنین ، اطالَ اللهُ بقائک ، منزل استاد بزرگم « جالینوس » ، بردوفرسخی این موضع است . اگرامیرالمؤمنین رخصت فرماید ، تا آنجا روم و بخورم و بیاشامم و بر طبیبان روزگارخود مباهات نمایم که من ، در منزل استاد ، خورده وآشامیده‌ام . [تواند بود [1] ؟] .

« رشید » بخندید وفرمود : می‌ترسم که جیشی از روم [5] ازطرفی بیرون آید . و ترا بربایند .

گفتم : مُحالست که کسی از ایشان این قدر نزدیک معسکر امیرالمؤمنین تواند آمد !

پس « رشید » ، « ابراهیم‌بن عثمان‌بن نهیک » [6] را احضار فرمود ، تا پانصد سوار همراه من ، آن موضع روانه نماید .

این وقت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین ! هیچ حاجت بدیدن منزل [7] استاد ندارم !

دیگر باره بخندید و فرمودکه هزار سوار روانه نماید .

---

۱ — ازمترجم . ۲ — الف ج (و هو مطرز مسمی باسم ملک الروم) .
۳ — ب ث د ، سرتا . ۴ — ب ث د ، سمیرنا . ۵ — الف ج [او منسر من مناسرهم] . ۶ — د ، نهبک . ۷ — د ، بدیدن مقام و منزل .

« جبرئیل » می گوید : بیرون‌آمدم ازخدمت خلیفه ، بسیارغمناك و اندوهگین، زیرا که من تهیّهٔ ده نفر بیش‌نکرده بودم از طعام و شراب . [باخود میگفتم چگونه خواهد شدکار هزار سوار و چسان از عهدهٔ سامان ایشان توانم برآمد ؟ (۱)] .

پس هنوز قرار نگرفته بودم‌که دیدم از نان و سایر مطاعم که برای مسافران تهیّه‌کنند ، آنقدر آوردندکه همه را کفایت‌کرد . و فاضل نیزآمد !

باری‌آن روز را اقامت‌کردم (۲) و به طعام وشراب‌گذرانیدم و جوانان لشکر ، هرسوی تاختن‌کرده ، به مواضع (خمور (۳)) راه بردند . (و هرقدر می‌خواستند ، غارت‌کردند (۴)) ، تاآخرروز ازآنجا برگشتیم .

« ابراهیم‌بن المتّهدی » (۵) پرسیدکه از آثارآن منزل چیزی مشاهده‌کردی‌که دلالت‌کند بر فراخی وسعت دستگاه او ؟

گفت : از رسوم آن منازل مفهوم می‌شدکه منزلی‌کبیر بوده . بیوتات شرقی و غربی و قبلی داشت امّا بیوت فُراتی درآنجا ندیدم . از اینجا معلوم می‌شود که « فُرات »[درآن روزگار(۱)] درشمال مدینه بوده (۶) وچنین بوده‌اند فلاسفهٔ « روم» و منازل خویش را چُنین می کرده‌اند . وعظماء (۷) « فُرس » را نیز می بینی‌که چنین می کنند . و من نیز اگر چنانچه (۸) باید می کرده باشم ، چُنین خواهم‌کرد ، زیرا که هرخانه‌که آفتاب در وی نتابد ، هوای آن و بانائ می باشد . و « جالینوس » باوجود حکمت ، خادم ملوك « روم » بوده . و ملوك « روم » در جمیع امور اهل اقتصاد [و میانه روی (۱)] اند و چون منزل « جالینوس » را ، باوجود حکمت ، به منازل « روم » می‌سنجم ، معلوم می‌شودکه او را از ملوك حظّی عظیم بوده است . اگرچه آن‌منازل

---

۱ – از مترجم . ۲ – الف ج [فی‌ذلک الموضع] . ۳ – الف ج (خمورالروم) . ٤ – الف ج (فاکلوا اللحم کباباً بالخبز و شربوا الخمر) . ٥ – ب ث د ، بن مهدی . ٦ – الف ج [ثم قال] . ۷ – ث ، میکرده‌اند عظماء . ۸ – ب ث ، چنانکه .

امروز همه خراب اند ، اِلّا آنکه چند خانه یافتم که با سقف باقی مانده بود . از آن استدلال می‌توان کرد که خیلی اهل تکلّف [۱] بوده .

این وقت مولای من ، (ابراهیم بن المَهدی [۲]) ، خاموش شد . من گفتم : یا « اباعیسیٰ » ! ملوك « روم » ، چنانکه گفتی ، اهل اقتصاد بوده‌اند . و اقتصاد ایشان در بخششها وعطاها ، مانند اقتصاد ایشان در تکلّفات ، خاصّهٔ خودشان خواهد بود . از این راه ، نقص ، خادم و مخدوم هردو را لاحق می‌شود ! »

و « یوسف » می‌گوید : « جبرئیل » گاهی چنان بود که از کثرت سؤال و استقصای من در تفتیش ، خوشوقت می‌شد . ومرا نزد مولای من بآن می‌ستود . وگاهی دیگر خشمش می گرفت ، چنانکه ازغضب خواستی پریدن . در این وقت پرسیدم که چون سنجیده شود اقتصاد ملوك « روم » و منزلت « جالینوس » باهم ، بعد ازآن نظر کنی به فواضل امیرالمؤمنین در بارهٔ تو ، چگونه خواهد بود نسبت ؟

از این سخن برآشفت وگفت :

در این مقام ذکر نسبت چه معنی داشت ؟

گفتم چون نسبت ، کلمه‌ایست که حکماء روم بآن تکلّم نموده‌اند و تو [۳] رئیس تلامذهٔ ایشانی . به ذکر نسبت ،آن خواستم تا به دل و خاطر تو نزدیکی جسته باشم ، به الفاظ استادان تو . و معنی نسبت آنکه : نسبتِ خانهٔ جالینوس ، به خانهٔ ملوك روم ، مثل نسبت خانهٔ تست ، به خانهٔ امیرالمؤمنین [۴]. یا کمتر، زیرا که خانهٔ امیرالمؤمنین اگر فرسخی باشد وخانهٔ تو عشر فرسخی . و خانهٔ مَلِكِ روم اگر عشر فرسخی باشد وخانهٔ جالینوس عشر عشرفرسخی ، دراین صورت خواهد بود قدرِ خانهٔ جالینوس از خانهٔ مَلِكِ روم ، مثل قدر خانهٔ تو از خانهٔ امیرالمؤمنین !

---

۱ — د ، تکلیف .

۲ — الف ج (ابراهیم) ـ ب ث د ، بن مهدی .

۳ — د ، نموده‌اند تو .

۴ — الف ج [انها ان کانت دار جالینوس مثل نصف او ثلث او ربع او خمس او قدر من الاقدار من دار ملک الروم .

گفت : آن نسبت کمتر است از این نسبت ، بقدری بسیار .

گفتم : خبر می‌دهی از آنچه پرسم ؟

گفت : ابائی ندارم .

گفتم : پس تو از « جالینوس » چنین خبر دادی که از تو بحسب مروّت کمتر بوده . از این سخن نیک در خشم شد و گفت : معیشت « جبرئیل » و « بُختیشوع » ، پدرش و « جورجیس » ، جدّش ، تنها از خلفا نبوده ، بلکه از خلفا و وُلاةِ [1] عهد و برادران خلفا و اعمام و خویشان (و موالی [2]) وسرداران خلفا بوده . و هرملِک از ملوك روم ، معیشتی تنگ داشته . و چیزی کم در دست ایشان بوده . چگونه تواند بود که من مثل « جالینوس » باشم ؟ و او را اینقدر راه نعمت [3] نبوده ، زیرا که پدرش مردی زارع بود ، صاحب باغ و بوستانی چند [4] . چگونه کسی که معاش او از اهل [5] این مقدار باشد ، مثل من تواند بود ؟ و مرا پدران بوده‌اند که خدمت خلفا کرده‌اند . و بر ایشان اِفضالات و اِنعامات کرده‌اند ، خلفا و غیر خلفا . ومن خودم ، انواع اِفضال ،[6] خلفا در باره‌ام کرده‌اند ، چنانکه مرا ازحدّ طبابت به‌درجهٔ معاشرت و مسامرت رسانیده‌اند . و نیست امیرالمؤمنین را برادری و نه قرابتی و نه عاملی [7] مگر آنکه البتّه با من مدارا می‌کند . اگر مایل و شاکرمن نباشد ، بسبب [8] عِلاجی که او را کرده ، یا او را در خدمت خلیفه به خوبی ستوده باشم . و او را ازآن‌نفعی رسیده باشد . و هریک از اینان در بارهٔ من اِحسان و اِنعام کرده و می کنند . در این‌صورت اگر قدر خانهٔ من از خانهٔ خلیفه بر نسبت جزوی از ده جزو باشد و قدرِ خانهٔ « جالینوس » از خانهٔ ملِک روم برنسبت جزوی [[9]] ، باز او بحسب مروّت

---

۱ ــ ث ، دلات . ۲ ــ الف ج (و وجوه سوائیها) . ۳ ــ د ، راه و نعمت . ٤ ــ د ، بوستانی چگونه ـ ث ، بوستانی چند گونه . ٥ ــ ث ، امل . ٦ ــ د ، انواع انعام و افضال خلفا . ۷ ــ ث ، عالمی . ۸ ــ د ، سبب . ۹ ــ الف ج (من مائة جزء) .

از من اتمّ و اعظم است (۱) .

در این وقت ، « ابراهیم‌بن المتهدی (۲) » گفت :

« گویا خشم تو بر مولای من از آن شد که ترا در مروّت بر « جالینوس » تفضیل نهاد » !

گفت : « چنین بود والله ! لعنت خدای بر کسی که شکر نعمت کس نگزارد . (۳) و مکافات آن واجب نداند . مرا البتّه خشم می‌گیرد از آن که مرا مساوی « جالینوس » دانند ، درحالی از احوال (۴) » .

پس استحسان کرد « ابراهیم‌بن المتهدی (۲) » اورا . و صواب شمرد طریقه‌اش‌را و گفت :

« بجان خودم که همین روش زیبنده است به احرار (و آزاد مردان (۵)) » .

« جبرئیل » از این سخن در پای مولایِ من افتاد ، تا ببوسد . او نگذاشت و وی را درآغوش کشید .

و ذکر کرد « جبرئیل » در جملهٔ آنچه ذکر کرد در این مجلس آنکه داخل شدم روزی بر « فضل‌بن سهل » ، ذی الرّیاستیْن ، بعد از آنکه اسلام آورده و وی را ختنه کرده بودند . دیدم مصحفی در پیش دارد . وتلاوت می‌نماید . گفتم : چون بینی نامهٔ ایزد را ؟ گفت : خوشه و چون کلیله و دمنه [نی (۶)] .

آورده‌اند که در وقتی که « رشید » [از مرو (۷)] وارد « طوس » گردید و مرض او اشتداد یافت ، « جبرئیل » را گفت :

---

۱ — ث ، اعظم در این وقت . ۲ — ب ث د ، بن‌مهدی .

۳ — ث ، نگذارد . ٤ — الف ج [و اشکر علی تقدیمه علیّ فی کل‌الحالات] .

۵ — الف ج (والادباء) . ٦ — این دوجمله درمتون عربی نیز به فارسی ضبط شده و « نی » درآخر جملهٔ دوم تصرف مترجم و یا افزودهٔ نساخ است ـ نگارنده .

۷ — از مترجم .

« چرا مرا به صحّت باز نمی آوری ؟ » [1] .

« جبرئیل » گفت : « نه همیشه ترا نهی می کردم از تخلیط [2] و از کثرت جماع وگوش [3] نمیکردی ؟ واکنون نیز گفتم که به بلد خویش مراجعت کن که آنجا بامزاج تو موافق‌تر است . باز قبول نکردی . و حالا مرض شدید شده . از خدای تعالی امید می‌دارم که منّت نهد به عافیت تو » .

پس « رشید » امر فرمود به حبس او . و بعرض « رشید » رسانیدند که در « فارس » اُسقُفی هست ، از طبّ صاحب وقوف . بفرمای تا او را بیاورند [شاید تدبیر او موافق افتد . بر این وجه فرمان داد و [4]] چون اسقف حاضرشد ، و « رشید » را ملاحظه نمود ، گفت :

« همانا کسی که معالج تو می‌بوده ، اصلا ، خبر از طبّ نداشته . »

این سخن باعث زیادتی طرد و ابعاد « جبرئیل » گردید . و « فضل‌بن‌الرّبیع » مُحبّ « جبرئیل » بود . و دانست که اسقف دروغگوی است و از این سخنان گرمی بازار می‌جوید . باری اسقف در معالجهٔ « رشید » می کوشید . امّا مرض روز بروز اشتداد می گرفت . و او [وعده های دروغ می‌داد و [4] .] می گفت :

« اینک نزدیک است که صحّت یابی و این مرض همه از خطای جبرئیل در تدبیر تو ناشی شده . »

چندان از این سخنان گفت که « رشید » را بغیظ آورده ، « فضل بن الرّبیع » را به قتل « جبرئیل » مأمور گردانید .

امّا چون « فضل » به اخبار « جبرئیل » می‌دانست که عن‌قریب فوت خواهد ـ شد ، فرمان نپذیرفت . و بحسب اتّفاق در این ایّام « فضل » را قولنجی صعب عارض‌شد ، چنانکه همگی اطبّا از وی مأیوس بودند . و « جبرئیل » اورا به لطیف ـ

---

۱ ــ د ، نمیآری . ۲ ــ ث ، نهی از تخلیط ـ د ، نهی از تخلیط و از کثرت جماع میکردم . ۳ ــ د ، جماع نمیکردی . ٤ ــ از مترجم .

ترین وجهی علاج کرد ، تا صِحّت یافت . ومحبّتش با اوتضاعف گرفت . [1] تا آنکه بعد ازفوت « رشید » و تمکّن « محمّد امین » ، « جبرئیل » را به خدمت او رسانید . و قبول کرد « امین » او را ، قبولی بهتر . و اموال جلیله او را بخشید ، بیشتر ازآنچه پدرش اورا بخشیدی . و چُنان شد « محمّدامین » که براکلی و شربی اقدام نکردی ، مگر به اذن و اطّلاع « جبرئیل » . و بعد از آنکه کار « امین » رسید بدانچه رسید و « مأمون » متولّی امرگردید ، فرمان فرستاد به « بغداد » تا « جبرئیل » را حبس کردند . و چون « حسن‌بن‌سهل » درسنهٔ ثلاث ومأتَیْن مریض شد و اطبّا درمعالجه می‌کوشیدند و نفعی [2] ظاهر نمی‌شد ، [3] « جبرئیل » را از حبس بیرون‌آورد ، تا او را معالجه‌نمود ودر اندك روزی صِحّت یافت. جایزهٔ آن را مالی وافر بوی عطاکرد . وصورت‌حال به خدمت « مأمون » نوشت . و التماس « جبرئیل » نمود . « مأمون » ملتمس اومبذول داشت . و از وی عفو نمود .

و چون درسنهٔ خمس و مأتَیْن ، « مأمون » به « بغداد » رسید ، امرکرد که « جبرئیل » درخانهٔ خودش محبوس باشد و به‌خدمت نیاید . و « میخائیل » (طبیب [4]) را که داماد او بود ، به‌جای‌او باز داشت . و بر رغم « جبرئیل » ، اکرام وافر در بارهٔ او بتقدیم رسانید . پس در سنهٔ عشر و مأتَیْن « مأمون » را مرضی‌صعب طاری شد . و معالجه‌ها می کردند و بصلاح باز نمی‌آمد . عتاب کرد « میخائیل » را وگفت :

« از دواها که می‌دهی نمی‌فزاید مگر شرّ ! جمع‌آور اطبّا را و در این کار با ایشان مشاورت کن ! »

در این وقت ، برادرش « ابوعیسیٰ » گفت :

« یا امیرالمؤمنین ! رخصت ده تا « جبرئیل » نیزحاضرشود که او ازکودکی [5]

---

۱ — الف ج [و اعجب به] . ۲ — د ، ونفعی . ۳ — د ، ظاهر نشد . ٤ — الف ج (المتطبب) . ٥ — د ، که ازکودکی او امزجه .

امزجهٔ ما را می‌داند و می‌شناسد » .

« مأمون » تغافل نمود . « ابواسحاق » ، برادر « یوحنّابن ماسویه » را حاضر-کرد . « میخائیل » ذکر عیوب [1] او کرد. و بعد از [2] آنکه « مأمون » ضعیفتر شد ، چُنانکه تحمّل دوا نتوانستی ، این وقت امر کرد به احضار « جبرئیل » . و چون‌حاضر شد ، جمله تدبیرات را تغییر داد . بمجرّد همین ، اثر صلاح و استقامت بدید آمد . « مأمون » بغایت شادمان شد و بعد ازچند روزصِحّت تمام یافت و « جبرئیل » رخصت اکل و شرب داد . پس روزی در اثناء شراب باز برادرش « ابوعیسیٰ » گفت :

« چُنین‌مردی که مانند اونبوده ونخواهد بود ، طریق آنستکه در بارهٔ اواکرام-کرده شود ! »

این وقت « مأمون » بفرمود، تا هزار هزار درهم[3] اورا [4] عطاکنند . وامرکرد به ردّ جمیع آنچه[5] از او گرفته شده بود ، ازاملاك و ضیاع . وچنان شدکه بعد ازاین مأمون او را به کُنیت خطاب کردی وزیاده برآن که پدرش اورا اکرام کردی، گرامی-داشت . و بآن انجامید جلالت شأن او کـه هرکس را [6] عملی و منصبی [7] تقلید-فرمودندی ، به سرکار خود نرفتی ، مگر بعد ازآن که ملاقات کند « جبرئیل » را و لوازم خدمت بجای آورد . و در سنهٔ ثلاث عشرة و مأتَیْن ، « جبرئیل » مریض‌شد ، مرضی شدید . و در این وقت « مأمون » عازم بِلاد « روم » بود . التماس کرد ، تا پسرش « بُختیشوع » را در خدمت به بِلاد « روم » بَبَرد . [8] و چون « بُختیشوع » حاضر شد و [9] « مأمون » با وی مخاطبت نمود ، شادمان شد . و او را اکرام کرد .

---

۱ — ب ث د ، عبودیت . ۲ — د ، کرده بعد از . ۳ — ب د ، درم . ٤ — د ، هزارهزار بار درم او را . ٥ — د ، امرکرد جمیع آنچه . ٦ — د ، که هرکس او را. ۷ — ث ، منطبی . ۸ — الف ج [وکان مثل ابیه فی الفهم والعقل] . ۹ — ثه ، شد مأمون .

و رفع منزلت او نموده ، با خود ببُرد . و مرض « جبرئیل » درازکشیده ، بموت انجامید . پس ، وصیّت نامه‌ای به خدمت « مأمون » فرستاد ، مشتمل برذکر هفتصد هزار دینار ترِکه . و این مقدار مال او را بعد از وقوع نهب [و غارت [1]] بوده . و بعد ازآنکه اصحاب ودایع انکار ودایع کرده . و بعد ازآنکه « امین » اخذ [وقبض [1]] کرده . و بعد ازآنهاکه بوسیلهٔ کفالات ومصادرات و نفقات از دست او رفته بود [2] [3] چنانکه یافته شد در طوماری ، علی‌حدّه که به خطّ خویش به تفصیل نوشته بود و سپرد وصیّت نامه را به « میخائیل » ، دامادش . و فوت شد .

و روز فوت اومجمعی بود عظیم ، ازخاص و عام . و در دَیْرِ « ماسرجس » [4] که واقع است در « مداین » ، مدفون گردید .

چون « مأمون » از بِلاد روم معاودت نمود . [و[5] آن وصیّت نامه به‌نظر او رسانیدند ، [1]] جمیع آنرا به « بُختیشوع » ، پسرش داد . پس « بُختیشوع » متوجّه دَیْر [مذکور [1]] گردیده ، [6] آنرا [7] تعمیر نمود . و رُهبانان بآنجا جمع کرد . و نفقات و جرایات [8] بر ایشان جاری داشت .

وصورت ثبت آنچه به « جبرئیل » عاید گردیدی ، از مقرّری و رسوم وصِلات بر این وجه است :

به‌رسم مقرّری ، هرساله ، در هرماه ، [9] ده هزاردرهم . به‌رسم خاص ، درهر محرّم ، [9] پنجاه هزار درهم ، با جامه‌ها که قیمت‌آنها ده هزاردرهم بودی . بجهت فصد « رشید » که درسالی دو دفعه واقع‌شدی ، صد هزار درهم . بجهت شرب دوا ، هم دو دفعه در سالی ، صد هزار درهم . و از اصحاب « رشید » در هر سال موافق

---

۱ — از مترجم . ۲ — ب ، بوده . ۳ — الف ج [و شراء الضیاع و الاملاك] . ۴ — ث ، ماسرخس ـ الف ج (مارسرجس) . ۵ — ث ، نمود آن . ۶ — د ، گردید . ۷ — د ، اورا . ۸ — د، حرامات.
۹ — الف ج [من الورق] .

آنچه خود تفصیل داده ، با قیمت کسوه و طیب و دوابّ که برای وی فرستادندی ، [۱] چهارصد هزار درهم ، بر این موجب : [۲] « عبّاسه » پنجاه هزار درهم . « فاطمه » هفتاد هزار درهم . « ابراهیم بن عثمان » سی هزار درهم . « فضل بن الرّبیع » پنجاه هزار درهم . کسوه و طیب و دوابّ ، صد هزار درهم .

و از غلّهٔ ضیاع که در « جندی سابور » و « سوس » و « بصره » و « سواد » داشتی ، در هر سال ، هشتصد هزار درهم [۳] و این جمله در ایّام خدمت « رشید » که بیست و سه سال بوده و در ایّام خدمت « برامکه » [۴] که [۵] سیزده سال بوده ، استمرار داشته ، سوای صِلات بزرگ که آنها را در این [۶] طومار ذکر نکرده . و جمع کلّ آنچه مذکور شد ، از نقد هشتاد و هشت هزار هزار درهم و هشتصد هزار درهم برآمده .

بعد از این ، خرج خود را تفصیل داده که واقع شده در نَفَقات و صِلات و کفالات و صَدَقات برحسب طومار مذکور (از طلا [۷]) نهصد هزار دینار (و از نقره [۸]) هفتاد هزار هزار و ششصد هزار درهم . و بعد از اینها هفتصد هزار دینار ، چُنانکه [۹] سابقاً مذکور شد ، برای پسرش « بُختیشوع » وصیّت کرده ، « مأمون » را وصیّ گردانیده بود [۱۰]. « ابراهیم بن المَهدی » [۱۱] حکایت کرده که شبی از شبها ،

---

۱ — الف ج [من الورق] . ۲ — الف ج [عیسی بن جعفر ، خمسون الف درهم . زبیدة ام جعفر ، خمسون الف درهم] . ۳ — الف ج [و من فضل ، المقاطعة سبعمائة الف درهم و کان یصیر الیه من البرامکة فی کل سنة من الورق الفاً الف و اربعمائة الف درهم . تفصیل ذلک: یحیی بن خالد ستمائة الف درهم . جعفر بن یحیی الوزیر الف الف و مائتا الف درهم . الفضل بن یحیی ستمائة الف درهم] . ٤ — ث ، برآنکه . ٥ — د ، برامکه سیزده . ٦ — ث ، در طومار . ٧ — الف ج (من العین) . ٨ — الف ج (من الورق) . ٩ — ب ث د ، چنانچه . ١٠ — د ، بوده . ١١ — ب ث د ، بن مهدی .

از مجلس « محمّد امین » ، بسبب دوائی که خورده بودم ، تخلّف کردم . و صبح روز ثانی ، دیدم که « جبرئیل » از جانب « امین » آمده ، ابلاغ سلام و پرسش ازحال من و خوردن دوا نمود . پس خود را نزدیک من کشانید وگفت : امیرالمؤمنین در سامان کار « علیّ‌بن عیسیٰ » است و او را به « خراسان » می‌فرستد[1] که « مأمون » را مقیّد و مأسور بخدمت‌آورد[2] (و زنجیری از نقره برای همین کار ساخته ، با او همراه کرده[3]) و « جبرئیل » از دین نصرانیّت بری و بیزار است ، اگرنه « مأمون » غالب خواهد بود . و « امین » را بقتل خواهد رسانید . وُمُلک در تصرّف خواهد‌ـ گرفت .

گفتم : چه می گوئی و از چه رو می گوئی ؟

گفت : برای‌آنکه خلیفهٔ سودائی ، امشب سکری غالب داشت . و « ابوعصمه ستبیعی » صاحب حرس را طلبیده ، فرمود تا جامه های سیاه را از وی بیرون آوردند و جامه‌های‌من و زنّار وقلنسوهٔ مرا فرمود تا او را پوشانیدند . و قبا و شمشیرومنطقهٔ او مرا پوشانیدند . ومرا در جای او و اورا بر جای من‌نشانید ، تاطلوع‌فجر . وهریک از من و او را گفت که منصب آن دیگر ترا دادم ! از این‌رو با خودگفتم : هرآینه باری تعالیٰ نعمتی که اورا عطا فرموده ، تغییرخواهدکرد ، چونکه او خود تغییرنمود ! و چون حجابت وحراست خود را به مردی نصرانی‌رجوع نمود . ونصرانیّت ازجملهٔ ادیان مبتنی است براختیار ذلّت[4] و تسلیم شدن اراده و خواستهٔ دشمن را . مانند انقیاد به رفتن‌دو میل راه مر ظالمی را که یک میل خواهد بیگار بترّد . و خدّ دیگرهم پیش داشتن‌آن را که خدّی[5] ازخدّین ترا طپانچه زند . از این‌روحکم کردم[6] که عزّ این مرد در معرض زوال است وچونکه بجای طبیب خود که او را حافظ صحّت

---

۱ ــ د ، و او را روانه بخراسان می کند . ۲ ــ ب د ، بخدمت اوآورد .

۳ ــ الف ج (فی قید من فضة) . ٤ ــ ث ، دلت . ٥ ــ ث د ، آنرا خد .

٦ ــ الف ج [اعزك الله] .

و حیات خود می‌داند ، [1] « ابوعیصمه » را که از این معانی نه کثیر فهم کرده و نه قلیل ، نشانید [2] ، حکم کردم که او را عمری باقی نمانده . و اجلش نزدیک رسیده .

« ابراهیم‌بن المهدی » [3] می‌گوید که خداوند [جلّ شأنه [4]] شاهد است که عاقبت همان صورت که « جبرئیل » گفته بود ، روی نمود .

و از اخبار « جبرئیل » آنکه روزی با ده نفر از اطبّاء عهد ، اجتماعی داشت . و در جملهٔ ایشان بود پسری از پسران « داودبن سرافیون » . و از هر باب درمیان قوم سخنی می‌گذشت ، تا کشیده شد سخن به خوردن آب ، وقت بیدار شدن از خواب . پسر « داودبن سرافیون » گفت :

« در دنیا احمق‌تر از کسی که نزد بیداری از خواب ، آب آشامد کس نیست » .

« جبرئیل » گفت : « احمق‌تر از وی کسی که آتش به جگرش درگرفته باشد و او آن را فرو ننشاند » .

جوان گفت : « پس شما رخصت می‌دهید [و جایز می‌شمارید [5]] آشامیدن آب ، نزد بیداری از خواب ؟ [6] »

« جبرئیل » گفت : « امّا محرورالمعده وکسی را که طعام شوری خورده باشد ، البتّه رخصت می‌دهم . ومرطوب المعده و اصحاب بلغم مالح را منع می‌کنم که ایشان را صبر کردن از خوردن آب ، شفاست » .

جوان گفت : « اکنون باید شخص عطشان معرفت داشته باشد به طبّ ، مثل معرفت شما ، تا تواند شناخت که عطش او از کدام قسم است ! »

« جبرئیل » بخندید و گفت : « شب چون تشنه بیدار شوی ، پای خود از لحاف بیرون کن و زمانی صبر نمای . اگر تشنگی تو زیاده شد ، بدان که از حرارت است یا از

---

۱ — الف ج [والقائم بمصالح بدنه والخادم لطبیعته] . ۲ — د ، نشانیده .

۳ — ب ث د ، بن مهدی . ٤ — از مترجم ـ د ، جله شأنه .

٥ — از مترجم . ٦ — د ، خواب را .

طعام مالح . باید که آب خوری و اگر تشنگی کم شد ، بدان که آن از شوری بلغم است البتّه آب مخور ! »

« یوسف بن الحَـکَم » گوید : روزی به خانهٔ [1] « جبرئیل » داخل شدم دیدم مایده‌ای در پیش دارد . [2] و برآن مایده مرغ بچگان [3] و گَرْدَناکی بود [4] ، با فلفل ساخته . و او به خوردن آنها مشغول . مرا تکلیف خوردن کرد . گفتم : درچُنین فصل تموز ، مثل این طعام خصوصاً مرا در سنّ شباب چگونه روا دارم ؟ [5] گفت : حِمْیه [و پرهیز [6]] ، به اعتقاد تو ، کدامست ؟ گفتم : [7] اجتناب از اغذیهٔ ردیّه . گفت : غلط کرده‌ای ، پرهیز این معنی ندارد . بعد از این گفت : گُمان ندارم کسی را خواه از اکابر و خواه از اصاغر که میسّر باشد او را امساك از خصوص غذائی ، زیرا که بسا باشد که آدمی مدّتی از زمان از غذائی امساك نموده باشد ، بعد از آن مضطرّ شود به خوردن آن ، یا ازجهت آنکه غیرآن درآن وقت یافت نمی‌شود ، یا از راه مساعدت اصدقا ، یا از جهت هوسی که عارض شده باشد و مانند آن . پس چون آن را بخورَد ، وحال آنکه مدّتی تارك آن بوده ، طبیعتش آن را نپذیرد ونفرت کند . پس ، آن خوردن ، در بدن او ، مبدأ مرضی صعب گردد . واصلح برای ابدان آنست که براغذیهٔ ردیّه معتاد ومتدرّب باشند [8] ، تاانس والفتی بدان حاصل داشته باشد [9] وهرروز چیزی از آن می‌خورده باشد [9] ، لیکن در یک روز دو بار نخورد . وچون بدن را اینگونه عادت‌داده باشد ، اگر روی دهد که اضطراراً بایدش درتناول اغذیهٔ ردیّه اکثاری نماید ، هرآینه طبیعتش از آن نفرت خواهد ـ کرد . وما می بینیم ادویهٔ مسهله را که چون کسی ادمان آن کرد و بدنش بآن الفت گرفت ، تأثیرش در آن بدن کمتر می‌شود ، بلکه اصلاً اسهال نمی‌کند . و اهل « اندلس »

۱ ــ د ، بخوانهٔ . ۲ ــ الف ج [فی یوم من تموز] .
۳ ــ الف ج [مسرولة کبار] . ۴ ــ د ، گردکانی بوده . ۵ ــ د ، داری .
۶ ــ از مترجم . ۷ ــ د ، گفت . ۸ ــ مرجع ضمیر کلمهٔ ابدان است .
۹ ــ مرجع ضمیر کلمهٔ آدمی است ، درچند سطر پیش .

هرکدام‌خواهند اسهال طبیعت نمایند ، بقدر سه درهم سقمونیا می‌خورند (۱) تا اسهال واقع شود ، بقدری که در این بلد نصف درهم مثل‌آن اسهال می کند .

پس هرگاه الفت طباع ، ادویه را از افعال خود منع‌نماید ، این‌معنی دراغذیه که ابدان را الفت بآنها زودتر و محکمترحاصل می‌شود ، بیشتر توقّع توان داشت .

[یوسف مذکورگوید (۲)] این حکایت را برای « بُختیشوع » نقل کردم . او بخطّ خویش آنرا از من فرا گرفته ، بنوشت .

۱۰۰ – جبرئیل‌بن (۳) عُبَیْدالله (۴) بن بُختیشوع بن جبرئیل

پدرش « عُبَیْدالله (۴) بن بُختیشوع » را « مقتدر » عبّاسی بعد ازآنکه خلیفه شد ، مخصوص خدمت خویش گردانیده بود . و بعد ازآنکه فوت شد ، همین ، پسر و دختری ، هردوصغیر ، از وی بماندند . و درهمان شب ، « مقتدر » هشتاد نفر از (۵) فرّاشان بفرستاد ، تا هرچیز که درخانهٔ او یافتند ، به دارالخلافه نقل کردند (۶) و بعداز آنکه وی را دفن نمودند ، زوجه‌اش که دختر یکی از اجلّاء عمّال (۷) بود ، و او را « جرشون » (۸) می گفتند ، مختفی شد . پدر زوجهٔ مذکوره را گرفتند که دخترت‌ودایع نزد توگذاشته . و باین بهانه مالی کثیر از وی گرفته شد . پس‌این پسر و دختر صغیرَیْن را برداشته ، به قریهٔ « عُکْبَرا » گریخت . و آنجا مردی طبیب را شوهرکرد . و بعد ازمدّتی که با او بود ، فوت شد . (۹) و شوهرش مخلّفات‌آن زن را به وَلَد خودکه از وی داشت ، مخصوص گردانید . لاجرم ، « جبرئیل » به « بغداد » آمد . و نداشت مگر مالی قلیل . پس متّصل شد بـه خدمت طبیبی از اطبّاء « مقتدر » کـه وی را

---

۱ – ب ث ، می‌خورد .
۲ – از مترجم .
۳ – ث ، ابن .
۴ – ب ث د ، عبدالله .
۵ – د ، نفر فراشان .
۶ – الف ج [من رحل واثاث وآنیة] .
۷ – د ، اجلاء واعمال .
۸ – ب ، سرشون . ث د ، حرسون .
۹ – د ، بعداز مدتی فوت شد .

« هرمزد »[۱] می‌گفتند . و مدّتی ملازم او بود . و نزد اودرس نیزمی‌خواند . و چندی نزد « ابن یوسف »[۲] طبیب واسطی نیزقرائت کرد . وملازم بیمارستان ودرس وتعلّم گردید . و شبها در خانهٔ[۳] اخوال خود که در موضع موسوم به « دارالرّوم » مسکن داشتند ، می‌گذرانید . و ایشان با وی[۴] بسیار به ناخوشی‌سلوك می‌نمودند . و اورا بر اشتغال‌به درس وتحصیل‌علم‌ملامت‌می‌کردند . و به‌مُجون واستهزاء با وی‌برمی‌آمدند. می‌گفتند می‌خواهد مانند پدر و جدّش « بُختیشوع » و « جبرئیل » شود ! وراضی نیست‌که ماننداخوال‌خود باشد! (و او براین‌تلخیها صبرمی کرد[۵]) . پس‌چنان‌اتّفاق افتادکه رسولی از « کرمان » بسوی « معزّالدّوله » آمد[۶] . اتّفاقاً منزل او را « قصر فرج »[۷] که واقع است درجانب شرقی ، نزدیك به موضعی که « جبرئیل » آنجا نشستی ، معیّن کرده بودند . وچنان روی داد که رسول مذکور ، با او می‌نشستی . و محادثت ومباسطت[۸] نمودندی ، تا آنکه روزی « جبرئیل » را طلبیده ، در باب فصد خویش با وی مشاورت کرد . و « جبرئیل » صواب دانسته ، خود مباشر فصد او شد . و یك دو روز نزد اوآمدشد[۹] نمود . رسول‌مذکورنیز بینا بر رسم« دیلم » صینیّه‌ای که برآن عصایب و طشتی و آفتابه‌ای بود[۱۰] نزد او فرستاد و اورا طلبیده ، گفت : می‌خواهم‌ملاحظهٔ متعلّقه‌ای که با من‌است ،کنی و بازنمائی که صلاح وی درچیست ! و با رسول مذکور جاریه‌ای بودکه بغایت اورا دوست داشتی. و نزف دم اورا عارض بوده. در « فارس » و «کرمان » (طبیبی[۱۱]) نمانده بود[۱۲] که متوجّه معالجت

---

۱ — ب ث د ، برسزه . ۲ — ب ث د ، ابی‌یوسف . ۳ — الف ج [ثلثة] . ٤ — ث ، و ایشان وی . ٥ — الف ج (و هو لایلتفت الی اقوالهم) .

٦ — الف ج [وحمل الیه الحمار المخطط و الرجل الذی طوله سبعة اشبار و الآخر الذی طوله شبران وکتاب الهدایا المعروفة] . ۷ — ب ث د ، فرح .

۸ — د ، و محادثت و مباحثت و مباسطت . ۹ — ث د ، آمد و شد .

۱۰ — الف ج [وجمیع الالة] . ۱۱ — الف ج (طبیب مذکور) .

۱۲ — الف ج [ولا بالعراق] .

او نشده باشد . و اصلاً ، نفعی حاصل نگشته .

بعد از آنکه « جبرئیل » او را ملاحظه نمود ، تدبیری و دستوری برای وی مقرّر داشت . و معجونی داد ، تا او را خورانیدند . وچند روز بیش برنیامده ، صحّت یافت . وتندرُست شد . وصاحبش بغایت مسرور وشادمان گردید . پس (روزی [1]) « جبرئیل » را طلبید . [2] وهزار درهم نقد و دُرّاعه‌ای سقلاطون و جامه‌ای (قیمتی [3]) و عمّامه‌ای قصَب ، عطا کرد . و بعد از آن گفت : داخل شو بر ایشان وحقّ خویش مطالبت کن ! پس جاریه نیز یک هزار درهم و دو دست از هرنوع جامه و استری و غلامی زنجی ، او را عطا داد .

پس بیرون آمد از آنجا ، خوشحالترین مردمان . و چون اخوال او ، احوال او چُنان دیدند ، بهاِ کرامی‌تمام ، اورا تلقّی نمودند . و اومی‌گفت ایشان را ، این تکریم و تعظیم ، درحقیقت ، جامه‌های مرا می کنید ، نه مرا !

و چون رسول مذکور (به کرمان [4]) رجوع نمود ، مذکور ساخت مهارت او را در طبابت . و این معنی باعث شد « جبرئیل » را برعزم « شیراز » . و ورود [5] او بآنجا ، مقارن اوّل ظهور « عضدالدّوله » واستیلای او بر « شیراز » اتّفاق افتاد . [6] و چون خبر ورود او به « عضدالدّوله » رفع‌شد ، او را به حضور خویش‌طلبید . وسؤال نمود از عصبتَینْ [7] چشم . پس تکلّم نمود « جبرئیل » در جواب آن به کلامی که بغایت در موقع قبول آمد . و غنیمتی شمرد مَلِکْ او را . و خانه (و مایُحتاج [8]) برای وی مقرّرفرمود . و بعداززمانی [9] حاکم « فورفت » [10] راکه خال «عضدالدّوله»

---

۱ — الف ج (بعد مدة يسيرة) . ۲ — د ، طلبیده . ۳ — الف ج (توزیا) . ٤ — الف ج (بفارس وکرمان) . ٥ — ث ، و درورود . ٦ — ث ، اتفاق داد . ۷ — ث ، عصبتین . ۸ — الف ج (وجراية) . ۹ — الف ج [« کوکبین »] . ۱۰ — الف ج (کورة فورات) – ب ث د ، تورلت .

بود ، مرضی طاری شد . و ازملِک استدعای طبیب کرد . « عضدالدّوله » ، «جبرئیل» را بفرستاد . حاکم[۱] مذکور ، متقدّم[۲] اورا بهاِجلال واِکرام تلقّی نمود. و « جبرئیل» از برای وی که وَجَع مفاصل[۳] داشت ، جُوارش تُفّاحی ترکیب نمود . وغایت نفع بخشید . پس عطا کرد اورا عطائی جزیل و درغایت اکرام به « شیراز » بازگردانید. و این در سنهٔ سبع و خمسین و ثلاثمائه بود . پس از این ، « عضدالدّوله » ، عازم « بغداد » شد . و « جبرئیل » در خدمت و در[۴] سلک ملازمان خاصّه بود . و چون « عضدالدّوله » تجدید بیمارستان آنجا نمود ، دو مرسوم برای « جبرئیل » مقرّرشد، یکی به‌رسم خواصّ ، وآن سیصد درهم شجاعی بود . و یکی به‌رسم بیمارستان ؛ وآن نیز سیصد درهم شجاعی بود ، سِوای[۵] جرایه . و نوبت ملازمت درگاه ، او را در هفته‌ای (دو شب بود[۶]) .

اتّفاقاً (« صاحب ابوالقاسم‌بن عبّاد » [۷]) را مرضی صعب در معده عارض شد . و از « عضد الدّوله » التماس طبیب نمود . « عضدالدّوله » بفرمود ، تا اطبّاء[۸] « بغداد » را جمع آورده ،[۹] به محاورت واختیارایشان طبیبی برای خدمت «صاحب» تعیین نمایند .

گویند اطبّا از روی حسد بر « جبرئیل » ، چون او را نیک در معرض ترقّی می‌دیدند ، به‌عرض «عضدالدّوله » رسانیدند که شایستهٔ خدمت « صاحب » نمی‌دانیم[۱۰] از این‌جمع ، مگرمثل « ابی‌عیسیٰ » مردی که بغایت نیکوسخن و به لغت فارسی عارف است . این رأی « عضدالدّوله » را موافق آمده ، مالی که تهیّهٔ سفر نماید ومرکوبی

---

۱ — ث ، وحاکم . ۲ — ث ، مذکور اورا . ۳ — الف ج [والنقرس وضعف الاحشاء] . ٤ — د ، درخدمت عضدالدوله و در . ٥ — ث، وسوای . ٦ — الف ج (یومین ولیلتین) . ۷ — ب ث، صاحب، ابن عباد ـ د ، صاحب‌بن عباد . ۸ — د، تاجمیع اطبا . ۹ — د ، آوردند . ۱۰ — د ، شایستهٔ خدمت نمیدانیم .

نیکو[1] نزد او فرستاده ، بجانب « ری » روان گردانید[2] . چون « جبرئیل » به‌خدمت « صاحب » رسید ، مقرّرفرمود ، تا وی را درخانه‌ای لایق با فرّاش وطبّاخ وخازن[3] و وکیل و بوّاب وسایرمایُحتاج فرودآوردند . و بعد ازهفته‌ای اورا به‌حضورطلبیدند ، به مجلس مشحون[4] به علماء اصناف علوم . و شخصی را از اهل « ری »[5] که به معرفت طبّ موسوم بود ، مرتّب داشتند ، تا از وی سؤالات نماید[6] ، اوّلا در امر نبض .

پس شروع کرد « جبرئیل » و شرح داد اکثر آنچه مقام گنجایش ایراد آن[7] داشت . و بر هر مطلب اقامت ادّله‌ای که قوم امثال آن نشنیده بودند ، نمود . و هم ایراد (شکوك و اشکالات[8]) کرد که هیچیك ازعهدهٔ جواب وحلّ آنهابرنیامدند . لاجرم ، همگی درمقام اعظام اوشده ، به فضل وتقدّم او اعتراف نمودند . و « صاحب » (خِلاع[9]) گرانمایه[10] ، در همان روز ، وی‌را عطا فرمود . وسؤال نمود ، تا برای او (مجموعه‌ای[11]) مرتّب دارد ، مشتمل بر ذکرامراض از سر تا بپای . و مطالب دیگر بآن نیامیزد .

پس مطابق خواسته ، (مجموعه‌ای بپرداخت[12]) . وموقعی نیکو نزد « صاحب » یافته ، هزار دینار صله ارزانی داشت .

« جبرئیل » همیشه می‌گفته : « دویست ورق ساختم و هزار دینارگرفتم » .

وچون این اخبار به‌عرض « عضدالدّوله » رسید ، بغایت خوشوقت شد . ومحلّ او ارتفاعی دیگر یافت . و چون از « ری » برگشت ، در روزی که داخل « بغداد »

---

۱ – الف ج [و بغالا للحمل] . ۲ – د ، گردید . ۳ – ث ، خاذن . ٤ – ث ، مشجون . ٥ – ث ، شخصی را اهل ری . ٦ – د ، نمایند . ۷ – د ، ایراد داشت . ۸ – الف ج (شکوکاً ملاحاً) . ۹ – الف ج (خلع) . ۱۰ – ث ، خلاع فاخره . ۱۱ – الف ج (کناشاً) . ۱۲ – الف ج (فعمل کناشه الصغیر) .

می‌شد ، به زینتی تمام و تجمّلی نیکو ، از غلامان و خادمان و سایر اسباب حشمت ، داخل گردید . و از جانب « عضدالدّوله » به انواع اِعزاز و اِکرام اختصاص یافت .

(آورده‌اند که [۱]) اطبّاء « بغداد » در این وقت به دیدن او آمدند ، ازجملهٔ ایشان « ابوالحسن بن کشکرایا » ، معروف به تلمیذ [۲] اورا گفت :

یا « ابا عیسیٰ » ! زراعت ما کردیم و حاصل تو برداشتی ! خواستیم ترا دور کرده باشیم ، در قرب تو افزوده شد ! »

« جبرئیل » بخندید و گفت : « کارها دردست ما وشمانیست . مدبّری وصاحبی جدا دارد ! » .

[بالجمله [۳]] « جبرئیل » مدّت سه سال بعد از این مقیم « بغداد » بود . واتّفاق افتاد که « خسروشاه » ، مَلِکِ دَیْلَم ، علیل شد . (و ضعف وناتوانی بر وی استیلا یافت [۴]) و باوجود اطبّا که نزد وی بودند ، هرقدر استعلاج نمودی [۵] ، اثرمنفعت ظاهرنگشتی [۶] . پس « صاحب بن [۷] عبّاد » عریضه‌ای به‌خدمت « عضدالدّوله » روان نمود . و خصوصِ [۸] « جبرئیل » را التماس کرد . و « عضدالدّوله » برطبق التماس « صاحب » ، « جبرئیل » را به رفتن « دیلم » فرمان داد . [۹] و چون او به « دیلم » رسیده ، [۱۰] مباشر عِلاج و تدبیر گردید ، [در اندك مدّتی [۳]] ، باذن الله تعالیٰ ، مَلِك به حال صِحّت عود نمود . و درمقابل آن ، چنانکه [۱۱] شایسته و بایسته‌باشد ، عطا و اِنعام مبذول داشت . و دستورالعملی خواست در خصوص آن مرض ومداواة

---

۱ — الف ج (وقال من یوثق به) . ۲ — الف ج [سنان] .

۳ — از مترجم . ٤ — الف ج (ونحف جسمه وقوی استشماره) .

٥ — ث ، نمودند . ٦ — الف ج [فانفذ الی الصاحب یلتمس منه طبیباً فقال ما اعرف من یصلح لهذا الامر غیر جبرئیل] . ۷ — ب ، صاحب ، ابن‌عباد .

۸ — د ، و خصوص حضور . ۹ — الف ج [مکرماً] . ۱۰ — د ، رسید .

۱۱ — د ، چنانچه .

آن ، تا فیمابعد ، بنای تدبیر خویش برآن گذارد .

پس « جبرئیل » مقاله‌ای از سخن مرتّب داشت [۱] موافق خواستهٔ او ، در آلَم دماغی که به مشارکت معده و حجاب باشد ، یعنی حجاب فاصل[۲] میان آلات غذا و آلات تنفّس [۳] . وچون هنگام عود به خدمت « صاحب » رسید ، « صاحب » سؤال‌کرد از افضل اسطقسات [۴] بدن . جواب گفت که آن خون است !

پس « صاحب » درخواست که در این باب رساله‌ای بنویسد . لاجرم ، مقاله‌ای لطیفه ، در این معنی املا نمود . و براهین وادلّه برآن اقامت کرده ، کُنّاش کبیر خودرا آنجا تألیف نمود . و موسوم گردانید به « کافی » . و نسخه‌ای از آن وقفِ « دارالعلم بغداد » نمود . ودر بیمارستان بغداد [۵] بنای عمل برآن نهادند . و اونیز بدان کُنّاش معروف شد . و اورا « ابوعیسیٰ ، صاحب کُنّاش » گفتندی . و[۶] کتابی درمطابقت میان اقوال انبیا و فلاسفه تصنیف کرد . ومانند آن کتابی (در این معنی [۷]) ساخته‌نشده [۸] ، ازجهت کمال اشتمال که بر ذکر و بیان اقاویل دارد . و مذکور ساخته که ازکجاها استخراج کرده‌ام . ومقاله‌ای دیگردر ردّ [۹] بر یهود نوشته ، جمع کرده‌است درآن شهادات انبیاء سابقه را برمجیئ « مسیح » علیهم‌السّلام . و آنکه البتّه واقع می‌شود . [۱۰] و ازآن جمله صحّت قربان به (خمیر [۱۱]) وخمر . و ازآن جمله آنکه چرا قربان به خمر واقع شده ، حال [۱۲] آنکه اصل وی حرام است . و علل تحریم و تحلیل اشیاء را بیان نموده .

---

۱ — د ، مرتب داشت ازقرار خواستهٔ او . ۲ — ث ، فاضل .
۳ — الف ج [المسمی ذیا فراغما] . ٤ — د ، اسطقبات .
٥ — ب ث ، بیمارستان آنجا . ٦ — د ، گفتندی کتابی . ۷ — الف ج (للشرع) . ۸ — د ، نشده بود . ۹ — ث ، درزد - د ، برد .
۱۰ — الف ج [وبطل انتظارهم] . ۱۱ — الف ج (بالخبز) . ۱۲ — ث ، شده وحال .

وقتی وی را سفر (« بیت‌المقدّس »[۱]) اتّفاق افتاد.[۲] پس به « دمَشق » رفت و خبر ورود او به « عزیز بن‌معزّ علوی »، مستولی بر « مصر »، رسید و ازجانب او مکتوبی جمیل مشتمل بر طلب اوآمد. امّا او امتناع نموده، عذر خواست، بآنکه[۳] او را در « بغداد » متعلّقات و اسباب هست، باید که به « بغداد » رود. و بعد از استخلاص آنها وعدهٔ معاودت نمود، لیکن ایفاء آن میسّر نشد. بعد از این « ممهّدالدوله » ملاطفت‌نامه‌ای بوی نوشت و او را به « میّافارقین » طلبید[۴] و چون وارد آنجا شد، انواع اعزاز و اِکرام یافت.

و از ظرایف،[۵] آنچه میان ایشان گذشت، آن بود که درسال اوّل ورود، امیررا مسهلی داد وگفت: دوا را سحرگاه بایدآشامید! امیر برخلاف آن، اوّل شب بنوشید.[۶] و چون صبح شد، طبیب بردرگاه حاضر شده، امیر را ملاقات نمود. « جبرئیل » از عمل مسهل پرسید. امیر از روی امتحان گفت: اصلا عملی نکرده. « جبرئیل » گفت:

« دلالت نبض برموافقت دوائی[۷] که داده‌ام واضح است، لیکن امیر راستگوی‌تر است. »

امیر بخندید وگفت: چند مجلس گُمان داری که عمل کند؟

گفت: درمزاج امیر بیست و پنج مجلس و درغیر او بیش وکم ممکن است.

---

۱ – الف ج (ارض المقدس).　۲ – الف ج [وصام به صوماً واحداً].

۳ – ث، با آنکه.　۴ – الف ج [لاسقاه الله ولا المستولی علیها صوب الغیث و اخجله و جد له ولاجدله ولا اهمله بعدان امهله اعنی المستولی علیها الان] - این عبارات نفرین است از مؤلف نسبت به شهر میافارقین و مستولی آن که منفور او بوده، بدین معنی: خدا بآنجا و بآنکه مستولی آنجاست باران نفرستد و شرمنده‌اش کناد و با او سختگیر باشد و برای او جدی نباشد (خوار باشد) و باو بعد از آنکه مهلت داد، رحم مکناد - نگارنده.

۵ – ب، طرایف.　۶ – د، نوشید.　۷ – ث، داوائی.

امیر گفت : تا حال بیست وسه مجلس عمل کرده [۱] . طبیب گفت : تتمهٔ آنچه عرض کردم ، نیز واقع خواهد شد . و مرتّب داشت برای او آنچه بعداز این معمول دارد . و ازنزد او بیرون آمد . و چون به منزل خود رسید ، ملازمان وعمله را امر کرد [۲] تا بزودی اَحمال و اَثقال را برهم بندند . و مهیّای انصراف گردند . و چون این خبر به امیر رفع شد ،کس فرستاده ، از [۳] سبب و موجب آن عزیمت استفسار نمود [۴] . طبیب پیغام داد که مثل من کسی را امتحان وآزمون نمی کنند ، زیرا کـه شهرت و مُسَلَّمیّت من بیش ازآنست که با وجود آن حاجتی به امتحان باقی مانده باشد ! پس امیر درمقام اعتذار و رضا جوئی آمده [۵] ، (به ارسال هدایا [۶]) وی را تسلّی بخشید . و در این مدّت همواره از جانب « مَلِکِ دَیْلم » مکاتیبات مشتمل برملاطفات و استدعای حضور او، هم به« ممهّدالدّوله » و هم به طبیب می رسید . و «ممهّدالدّوله» ممانعت می نمود، تا سه سال براین بگذشت . عاقبت در یوم الجمعه ، ثامن شهر رجب، سنهٔ ستّ و تسعین و ثلاثمائه ، وفات یافت و در خارج « میّافارقین » ، در موضع موسوم به « مصلّیٰ » ، مدفون گردید . و هشتاد و پنج سال مدّت زندگانی او بود .

۱۰۱ ـ جبرئیل الکحّال ، المأمونی

کحّالی [۷] [نامدار [۸]] بوده و به خدمت « مأمون » خلیفه اختصاص داشت . در هرماه ، یکهزار درهم ، مرسوم او بود و [۹] « مأمون » را از سبکدستی او خوش ـ آمدی . هر بامداد که « مأمون » از نماز غداة [۱۰] فارغ گشتی ، اوّل کسی که بر وی داخل شدی ، کحّال مزبور می بود [۱۱] . اولا ، اجفان او را بشستی . پس ، چشمان

---

۱ ــ د ، عمل کرد . ۲ ــ د ، امر نمود . ۳ ــ د، فرستاد از .
۴ ــ د، نماید . ۵ ــ د، آمده و به ارسال . ۶ ــ الف ج (وحمل الیه بغلة و دراهم لها قدر).
۷ ــ ث ، کحال . ۸ ــ از مترجم .
۹ ــ د ، بود مأمون را . ۱۰ ــ ث ، غداه . ۱۱ ــ د ، مزبور بود .

او را سرمه کشیدی . و همچنین ، بعد از خواب قیلوله ؛ همین خدمت بجای آوردی. عاقبت منزلت او نزد « مأمون » ساقط شد . (گویند [۱]) سبب آن بود که « حسین » خادم، بیمار شد . « یاسر » خادم، می‌خواست اورا عیادت نماید . فرصتی نمی‌یافت ، تا برخورد به « جبرئیل » مذکور ، در وقتی که « جبرئیل » از حجرهٔ خاص « مأمون » بیرون می‌آمد . « یاسر » پرسید که خلیفه بر چه حال‌است ؟ او خبرداد که اینک خوابش ربود . « یاسر » [۲] فرصت جسته ، به‌عیادت « حسین » رفت ، هنوز برنگشته ، « مأمون » بیدار شد . و چون « یاسر » حاضر گشت ، خلیفه سبب غیبت پرسید .

« یاسر » [۳] گفت : چون شنیدم که امیرالمؤمنین [۴] استراحت خواب فرموده؛ درآن فرصت خواستم حقّ عیادت « حسین » بجای آرَم !

« مأمون » پرسید چگونه دانستی که من درخوابم ؟

گفت : « جبرئیل » مرا خبر داد .

پس « مأمون » احضار فرمود « جبرئیل » را و گفت :

ما ترا کحّال خود اخذ کرده‌ایم یا حامل اخبار ؟ برو از این خانه بیرون !

« جبرئیل » گوید : درمقام تضرّع آمدم و مذکر حقوق خدمت شدم . گفت : رعایت خدمت را همین بس که هرماه صد و پنجاه درهمش بدهند و دیگر او را [۵] به حضور خدمت نگذارند . و براین‌حال بماند تا وفات یافت .

۱۰۲ ـ جعفربن [۶] محمّد بن عمر، ابومعشرالبلخی [۷]

عالِم اهل اسلام به احکام نجوم . وصاحب تألیفات و تصنیفات شریفهٔ مفیده

---

۱ ـ الف ج (فسئل جبرئیل عن سبب ذلک فقال جبرئیل) . ۲ ـ د ، یا فرصت . ۳ ـ د ، یاسر پرسید گفت . ۴ ـ ث د ، که استراحت خواب فرموده‌ای . ۵ ـ د، واو را . ۶ ـ ث، ابن . ۷ ـ ب د، جعفربن محمدبن عمرالبلخی المکنی بابی‌جعفر ـ ث ، تصحیح کرده (ابی‌معشر) .

در صناعت احکام .[1] مانند : کتاب الطّبایع . وکتاب الالوف . کتاب المُدْخِل الکبیر . کتاب القِرانات[2] . کتاب الدُّوَل والملل . کتاب المَلاحِم . کتاب الاقالیم . کتاب الهیلاج (والکدخداه[3]) [4] . کتاب المقالات[5] . کتاب النُّکَت . کتاب[6] تحاویل الموالید . و غیر ذلک .

و از جملهٔ کتب اوست : زیج کبیر که جامع اکثر علوم فلکیّه است ، لیکن به قول مطلق ، مجرّد از براهین . وکتاب زیج صغیر که معروف است به زیج قِرانات[7] .

گویند « ابومعشر » مشهور به معاقرت خَمر و مُدْمِن شرب آن می بوده . و هرماه ، وقت امتلاء قمر ، او را صرعی عارض شدی . و معاصر « ابوجعفر محمّد بن سِنان بتّانی »[8] بوده . و از منجّمین « موفّق عبّاسی » برادر « معتمد » [عبّاسی[9]] ودروقت (محاصرهٔ صاحب الزَّنْج ،[10]) در « بصره » ، درخدمت بوده . واصابات[11] نیکو درعلم نجوم از وی درمیان علماء این فنّ شهرت دارد . گویند او دراوّل امر[12] ازاصحاب حدیث بود . ودرجانب غربی « بغداد » ، در « باب خراسان » منزل داشت . و پیوسته با « کِنْدی » معادات ورزیدی . و به علوم فلاسفه ، بر وی تشنیع زدی . و عامّه را بر وی بشورانیدی .

پس « کِنْدی » شخصی را برانگیخت تا در نظر او نیکو باز نماید علم حساب و هندسه را . لاجرم « ابومعشر » چندی مزاولت آن کرد ، ولیکن به کمال آن راه ـ

---

۱ ــ الف ج [وعلم التعدیل وکان اعلم الناس بسیر الفرس و اخبار سائر الامم] .
۲ ــ ث ، کتاب قرانات . ۳ ــ الف ج (الکذخداه) . ۴ ــ الف ج [کتب الی ابن البازیار] . ۵ ــ الف ج [فی الموالید] . ۶ ــ ب ث د ، کتاب النکت فی تحاویل الموالید . ۷ ــ الف ج [یتضمن معرفة اوساط الکواکب لاوقات اقتران زحل و المشتری مذ عهد الطوفان] . ۸ ــ د ، سنان ساسی .
۹ ــ از مترجم . ۱۰ ــ الف ج (محاصرته الزنج) ـ د ، صاحب الزبج .
۱۱ ــ د ، درخدمت و اصابات نیکو . ۱۲ ــ ث ، اول مر .

نیافت . رجوع کرد به علماء احکام . و رفته رفته شرّ او از «کِنْدی» منقطع گردید .

گویند تعلّم نجوم بعدازآنکه چهل و هفت سال از عمر اوگذشته بود ، نمود . و فاضلی نیکو قریحت بوده . و «مستعین عبّاسی» او را برسر اخباری صحیح که از حکمی قبل از وقوع نموده بود ، فرمود تازیانه‌ای چند بزدند (۱) . همواره می گفتی که «حکمی به صواب نمودم و پاداش آن عقوبت یافتم !»

عمری دراز یافت . گویند صدسال متجاوز زندگانی کرد . فوت او به‌قول بعضی در «واسط» واقع شد . وسوای تصانیف که سابقاً مذکور شد ، کتاب مُدْخِل صغیر. کتاب زیج هزارات که شصت و چند باب است . کتاب موالید کبیر که تمام نکرده . کتاب هیأت فلک . (کتاب الاختیارات علیٰ (۲)) منازل القمر . کتاب الطّبایع الکبیر . کتاب السّهمَیْن واعمار الدّول . کتاب قران النَّحْسَیْن (۳) فی برج السّرطان . کتاب الصُّوَر و الحُکْم علیها . کتاب المزاجات . کتاب الانواء (۴) کتاب المسأیل . کتاب اثبات علم النّجوم . کتاب الکامل والشّامل ، تمام نکرده . کتاب الجمهره (۵) که درآن جمع کرده اقوال ناس را درموالید . کتاب الاصول (۶) کتاب تفسیر المنامات من النّجوم . کتاب القواطع علی الهیلاجات (۷) . کتاب الموالید الصّغیر (۸) . کتاب زیج القِرانات و الاحترافات (۹) . کتاب الاوقات علی اثنی عشریّة الکواکب . کتاب السّهام ، سهام المأکولات (۱۰) و الملبوسات . کتاب طبایع البُلدان . کتاب الامطار والرّیاح ، جمله ، تضنیفات وینند .

امّا از روی خطّ «ابن المکتفی» نقل شده که اومی گوید : به خطّ «ابن الجهم»

---

۱ — د ، بزنند . ۲ — الف ج (کتاب الاختیارات . کتاب الاختیارات علی) .
۳ — ث ، قران النحنین . ۴ — ب ث د ، کتاب الاضواء . ۵ — ث د ، کتاب الجمره . ۶ — الف ج [وادعاه ابوالعنبس] . ۷ — ب ث د ، علی العلامات . ۸ — الف ج [مقالتان] . ۹ — ب ث د ، والاحتراقات .
۱۰ — ب ث د ، کتاب سها المأکولات .

نوشته دیدم که « سندبن‌علی » کتاب مُدْخِل ، تصنیف خود را ، به « ابی‌معشر » بخشید . و « ابومعشر » انتحال [1] نمودآنرا وبخود منسوب داشت ، زیرا که« ابومعشر » تعلّم نجوم در کبر سنّ نموده و رتبهٔ تصنیف چنان کتاب نداشت و نه مثل کتاب (هشت مقاله [2]) ، در موالید و نه مثل قرانات . اینها همه تصانیف « سندبن علی » بوده‌اند .

۱۰۳ – جعفربن [3] المکتفی بالله ، ابوالفضل

ازاولاد خلفا [4] ، فاضلی‌کبیرالقدر ، عالم به علوم متعدّده از علوم اوایل‌بوده . وکمال تحقیق درآنها داشته . لیکن علوّ نسب ، اورا از تبذّل در تعلیم و راه دادن عموم تلامذه مانع آمده .

تألیفات نیکو درعلوم قدیمه دارد . و معرفت تمام به اخبار اوایل حکما و متأخّرین ایشان وکمال اهتمام به دانستن اخبار و مقدار هریک درعلم داشته .

« هلال بن محسن » می‌گوید : « ابوالفضل جعفربن المکتفی بالله » در سنهٔ اربع و تسعین و مأتَیْن متولّد شد . و در سحر یوم‌الثّلثاء از صفر سنهٔ سبع وسبعین و ثلاثمائه ، وفات یافت . فاضل [5] و عاقل و عارف به بسیاری از علوم قدیمه بود . در وقتی که « عضدالدّوله » به « بغداد » آمد ، بغایت مشتاق صحبت « جعفربن‌المکتفی » می‌بود . و پنهانی‌میانهٔ‌ایشان ملاقات می‌شد . وهروقت به خانهٔ « عضدالدّوله » آمدی ، در موضعی خالی نشستی ، تا چون مردم متفرّق شدندی : « عضدالدّوله » اورا خواستی وچون‌نظرش بر وی‌افتادی ، قیام و لوازم‌اعظام واکرام مبذول‌داشتی وخلوت کردندی و سؤالات از (احکام [6]) [و حوادث زمان [7]] و اخبار حدّثان ، مذکور شدی

---

۱ – د ، انتخاب .   ۲ – الف ج (سبع مقالات) .
۳ – ث – ابن .   ۴ – ب ث د ، فضلا .   ۵ – ث ، وفاضل .
۶ – الف ج (احکام‌النجوم) .   ۷ – از مترجم .

و در هر باب سخنان عجیب شنیدی که (عاقبت صحّت آن بعیان مشاهده کردی (۱))

« غرس النّعمه ، محمّدبن الرّئیس ، هلال‌بن محسن‌الصّابی » (۲) ، در تاریخ خویش آورده که به خطّ « جعفربن المکتفی » یافتم چیزی که بود (۳) متضمّن ذکر آنچه برحدوث کواکب ذوات الاذناب و تأثیرات آن در هر وقت مترتّب شود . پس ، از غایت وثوق به تقدّم او در این صناعت ، (۴) نسخه‌ای از آن برگرفتم . و از جملهٔ آن رساله آنکه درسنهٔ خمس وعشرین ومأتَیْن(۵) که نوبت خلافت « معتصم » بود ، خالی سیاه در روی آفتاب از وسط نمودار شد . و این در روز سه‌شنبه نهم ماه رجب سنهٔ مذکور بود . و بعد از دو روز و همچنین بعد از بیست و دویم رجب ، حادثه‌ها روی داد . و « کِنْدی » ذکر کرده که این خال سیاه بر چهرهٔ آفتاب (یک روز (۶)) بیش نمانْد . و بعد از آن ، « معتصم » وفات یافت . وهمچنین دو کوکب از کواکب (۷) ذوات الاذناب قبل از فوت « معتصم » ظاهر شد ، چنانکه قبل از موت « رشید » نیز چندی از آن کواکب ظهور یافته بود . و هم « کِنْدی » ذکر کرده که این خال سیاه ، حقیقتش کسوف زهره بود مر شمس را ولصوق او بدان در مدّت مذکور . (۸) وگفته‌اند که « ماشاء الله » [مصری (۹)] را در این باب کلامی است که از تأمّل درآن ، وقوف برعلّت آن خال سیاه ، کما هوحقّه ، حاصل می‌تواند شد(۱۰) تا اینجا بود سخن « ابن‌المکتفی » در آن رساله .

و نیز درآن رساله ذکر کرده تأثیرات کواکب ذوات‌الاذناب را بحسب طلوع آن در هرماه از ماههای سریانی .

---

۱ — الف ج (ولا یبعد وقوعه) . ۲ — ب ث د ، صابی . ۳ — ث ، چیزی بود . ۴ — الف ج (و تبریزه فیها الی ابعدغایة) . ۵ — ب ث د ، مائه . ۶ — الف ج (احد و تسعین یوماً) . ظاهراً ؛ نود و یک روز . ۷ — د ، دوکوکب ذوات الاذناب . ۸ — د ، درمذکور . ۹ — از مترجم . ۱۰ — الف ج [ان شاءالله تعالی] .

۱۰۴ ـ جعفر القطّاع

او را « سدید [۱] بغدادی » گفتندی . معرفتی تمام به منطق و هندسه و کلام و اطّلاعی نیکو بر علوم اوایل و اقوال و مذاهب ایشان داشته . و او را یدی طُولیٰ در قسمت خانه‌ها و عمارات بود . و [۲] به مذهب تشیّع تظاهر نمودی . وفات او ، درروز شنبه ، سادس عشر ربیع‌الآخر ، سنهٔ اثنتین [۳] و ستّمائه ، در « بغداد » اتّفاق افتاد . و در خانهٔ خویشتن مدفون گردید [۴] . متجاوز از هفتاد سال زندگانی یافت .

۱۰۵ ـ جورجیس [۵] الفیلسوف الانطاکی

در « مصر » مُقام داشتی . اولا در بلد [۶] خویش تحصیل نموده ، به « مصر » رفت وآنجا را وطن اختیارکرده ، به طبابت مشغول شد . « ابوالصّلت امیّه » مغربی ، در « مصر » به صحبت او رسیده ، و در کتاب خویش ذکر اوکرده ، می گوید :

در « مصر » از اهل « انطاکیّه » طبیبی است جورجیس نام . ملقّب است به « فیلسوف » ، ازآن قبیل که غراب را « ابوالبیضاء » و مارگزیده را « سلیم » خوانند ! و فراغ ، او را برآن داشته که با « ابی‌الخیرسلامةبن‌رحمون » ، یهودی مصری‌طبیب، در مقام معادات و محاذات آمده ، وی را تنقیص و تحقیر نماید . و دأب او آنکه درهم آورده فصلی چند ازکلام مناسب طبّ و فلسفه . و ابراز آنها می‌نماید و آنها لفظی چنداند از معنی خالی و از فایده تهی . سؤال می کند مردم را ازمعانی واغراض آن‌کلمات . بعد ازآن خود سخنان می گوید . و به زعم خویشتن آنها را شرحی و ایضاحی می‌نماید ، نه از روی تحفّظ وتیقّظ ، بلکه به شتاب واستعجال [۷] . لاجرم ،

---

۱ ــ ب ث د ، سدیل .
۲ ــ ث ، بود به مذهب .
۳ ــ ب ث د ، اثنین .
۴ ــ الف ج [بقراح ظفر] .
۵ ــ الف ج (جرجیس) .
۶ ــ د ، بلاد .
۷ ــ الف ج [و قلت اکتراث و اهمال] .

ظاهرمی‌شود از وی احیاناً آنچه شایستگی‌دارد که کس ازآن بخندد . وشنیده‌ام شعری چند از آنِ وی که در بارهٔ « ابی‌الخیر » مذکور گفته وفی‌الواقع ، بهترین هجوی‌است که شنیده باشم طبیب را به شومی قدم . و مضمون شعرش این است [۱] :

باهمه نادانی و [۲] جهل آن طبیب — می کند از فضل و هنر گفتگوی

بحر هلاکی است کران نابدید [۳] — مقدم شومش به سر چاره جوی

زانکه بیکبار درون می روند — طلعتش‌و تخته‌کش ومرده‌شوی [۴]

۱۰۶ ـ جورجیس‌بن [۵] بُختیشوع الجُندی سابوری [۶]

پدر « بُختیشوع » است [که سابقاً احوال او مذکور شد . [۷]] در صدر دولت عبّاسیّه بوده و از فضلاء نامدار آن عهد است . از تصانیف وی ، کتاب کُنّاش ، مشهور و متداول است . در اوّل امر که « ابوجعفر منصور » بناء « مدینة ـ السّلام » می‌نهاد ، اعنی‌سنهٔ ثمان واربعین ومائه ، او را ضعفی‌در معده وسوء استمراء و قلّتِ اشتها عارض شد . و از معالجت اطبّا نفعی که می بایست ، بحصول نمی ـ پیوست [۸] . « ربیع » را بفرمود تا همگی اطبّا را جمع کند . وچون حاضر شدند ، بفرمود که در سایر شهرها طبیبانی را که می‌شناسند ، نشان دهند که از همه ماهرتر که

---

۱ ــ د ، اینست شعر . ۲ ــ ث ، نادانی جهل . ۳ ــ ث د ، ناپدید . ۴ ــ ترجمه شعر از مترجم است و اصل شعر در متون عربی اینست :

اِنَّ اَبَا الخَیْرِ عَلَی جَهْلِهِ — یَخِفُّ فی کِفَّتِهِ الفاضِلُ

عِلَّتُهُ المِسْکینُ مِن شُؤْمِهِ — فی بَحْرِ هُلْکٍ مالَهُ ساحِلُ

ثلٰثَةٌ تَدْخُلُ فی دَفْعَةٍ — طلعَتُهُ و النَّعْشُ و الغاسِلُ

۵ ــ ث ، ابن . ۶ ــ د ، شاپوری . ۷ ــ از مترجم .

۸ ــ د ، نفعی ظاهر نمی‌شد .

را [۱] می‌دانند . ایشان باتّفاق عرضه [۲] داشتند که در عصر ما فاضلتر از « جورجیس بن بُختیشوع » ، رئیس اطبّاء « جُندی سابور » ، کسی نیست [۳] . صاحب تصانیف جلیله است و کمال مهارت وی را حاصل . « منصور » به احضار او فرمان داد . و عامل « جُندی سابور » اورا ، خواهی نخواهی ، به حضرت خلافت روانه گردانید . [۴] و او چون روانه می‌شد ، سفارش نمود پسرش « بُختیشوع » را که امور متعلّقه بـه بیمارستان را که بوی مرجوع بود ، کما ینبغی ، منظّم دارد . و دو کس را ازشاگردان خویش ، « ابراهیم » و « سرجیس » [۵] ، با خود همراه بُرد . « بُختیشوع » ، پسرش ، درخواست نمود که « عیسی بن شُهلافا » [۶] را نیز با خود ببر و اینجا مگذار [۷] کـه اهل بیمارستان را می‌رنجاند . بنابراین « سرجیس » را بگذاشت و « عیسیٰ » را با خود ببُرد .

و چون به « مدینة‌السّلام » رسید ، « منصور » وی را به حضور طلبید ، چون در برابر آمد ، خلیفه را به لغتَیْن فارسی و عربی دعا کرد . « منصور » را از حُسن منطق و منظر او خوش آمده ، رخصت جلوس ارزانی داشت . و از وی سؤالها نمود . و او ، از رویِ آرمیدگی واطمینان تمام ، جواب گفت . « منصور » گفت : یاجورجیس ! بتحقیق که یافتیم آنچه می‌جستیم [۸] !

« جورجیس » گفت : تدبیر تو ، بمشیّة الله تعالیٰ و عونه ، توانم کرد . پس در همان وقت خلعتی گرانمایه بفرمود . و « ربیع » را فرمان داد ، تا او را در نیکوتر [۹] موضعی فرود آورَد و اِکرام کند [۱۰] او را ، اکرامی که خواص اهل او را کنند . و

---

۱ — ث ، گربی دانند . ۲ — ث ، عرصه . ۳ — الف ج [فانه ماهر فی‌الطب] . ٤ — الف ج [بعد ما امتنع عن‌الخروج و اکرهه العامل] . ٥ — د ، سرخیس . ٦ — ب ث د ، بن سهلا . ٧ — ث د ، ببرد اینجا مگذار . ٨ — الف ج [خبره بابتداء علته وکیف جری امره منذابتداء المرض والی وقته ذلک] . ٩ — د ، ترین . ١٠ — د ، اکرام کرد .

همواره « جورجیس » تدبیرات لطیفه بکار برد ، تا « منصور » به صحّت اصلی باز آمد و بغایت شادمان شد . و امر کرد که هرچه خواهد و گوید ، اجابت نمایند [۱] .

روزی از وی پرسید که اینجا تو را کیست که خدمت می کند ؟ گفت : (دو نفر شاگرد که باخود آورده‌ام [۲]) . باز گفت : شنیده‌ام که تو را زوجی نیست !

عرض کرد که ضعیفهٔ کبیره‌ای که قادر برحرکت [۳] نیست ، دارم !

و چون برگشت ، « منصور » ، « سالم » خادم را بفرمود ، تا سه نفر از کنیزان رومیات [۴] [۵] را با سه هزار دینار بسوی « جورجیس » فرستد . و « سالم » موافق فرموده ، بتقدیم رسانید . در این وقت « جورجیس » به عبادتخانه رفته بود . چون باز آمد ، « عیسی بن شُهلافا » [۶] صورت حال تقریر کرد . وکنیزان را بوی نمود . « جورجیس » ، « عیسیٰ » را عتاب کرد که یا تلمیذالشّیطان ! چرا گذاشتی که اینها به خانهٔ من درآیند ؟ [۷] پس خود سوار شد [۸] و « عیسیٰ » را مقرّر داشت که کنیزان را بر عقب وی به دارالخلافه آورَد .

« منصور » شنید که « جورجیس » بر درگاه آمده . اورا طلبید وگفت : چرا کنیزان را اختیار نکرده ، باز آورده‌ای ؟

عرض کرد که یا امیرالمؤمنین ! ما ، گروه نصاریٰ ، زیاده از یک زن نمی‌توانیم داشت . و تا [۹] آن یکی زنده است ، دیگری [۱۰] با او جمع نمی‌توانیم کرد [۱۱] . لهذا ، این [۱۲] فضولی کرده ، ایشان را آورده‌ام !

« منصور » این دیانت از وی پسندیده داشت و در همان وقت رخصت داد که

---

۱ — ث د ، نماید . ۲ — الف ج (تلامذتی) . ۳ — الف ج [من سوضعها] . ٤ — د ، رومیان . ٥ — الف ج [حسان] . ٦ — ب ث د ، بن‌سهلا . ۷ — الف ج [اردت ان تنجسنی] . ۸ — د ، شده . ۹ — د ، داشت تا آن . ۱۰ — ث ، دیگر با او . ۱۱ — د ، نمی‌توانیم نمود . ۱۲ — د ، لهذا فضولی .

« جورجیس » ، بدون اذن ، هروقت که باید ، [1] بر حظایا و اهل حرم داخل شود . و منزلت او نزد « منصور » افزوده شد . و ثمرهٔ عفّت ظاهر گردید .

و در سنهٔ اثنتین [2] و خمسین و مائه ، « جورجیس » را مرضی صعب طاری شد . و « منصور » هرروزه [3] کس بـه استعلام خبر او می‌فرستاد . و چـون اشتداد یافت ، فرمود ، تا اورا برسریری برداشته ، به دارعامّه حاضرگردانیدند . وخود پیاده برسر اوحاضر شده ، متفحّص احوال اوشد . « جورجیس » عرض کرد که اگـر [4] امیرالمؤمنین روا بیند ، مرخّص [5] فرماید ، تا به بلد خود بازگردم ، تا اهل وفرزندان خودرا ببینم . اگرآنجا موت دررسد ، با پدران خود باشم[6] یا درجنّت یا درنار ! [7] باز « منصور » بخندید وگفت : از روزی که ترا دیده‌ام ، از انواع امراض کـه مرا بودی ، در راحتم . «جورجیس» گفت : « عیسیٰ » ، تلمیذ خود را درخدمت‌می‌گذارم . تربیت کردهٔ من‌است ودرصناعت ماهر . « منصور » گفت : چرا پسرت « بُختیشوع » را حاضرنکنی ؟ گفت : بیمارستان « جُندی[8] سابور » واهل آن بلد ، به مثل‌اوکسی محتاج‌اند . « منصور » فرمود ، تا « عیسیٰ » (مذکور[9]) را حاضرگردانیدند . پس، از وی سؤالات نموده ، اورا ماهر یافت .

این‌وقت، فرمان‌داد، تا « جورجیس » را ده هزاردینار بدهند ورخصت‌انصراف بخشید و خادمی با وی روانه کرد که اگر در اثنای راه وفاتش دررسد ، او را به‌مقصد رساند . و هرجا کـه خوش کرده باشد ، دفن نماید . و او خود زنده بـه بلد خویش رسید .

---

۱ — د ، که بیاید . ۲ — ب ث د ، اثنین . ۳ — د ، هر روز .
۴ — ث ، که امیرالمؤمنین . ۵ — د ، ومرخص . ۶ — الف ج [فقال یا جورجیس اتق‌الله و اسلم و انا اضمن لک الجنة قال جورجیس قد رضیت حیث آبائی] .
۷ — ث ، یا درتار ـ د ، یا نار . ۸ — ث ، چندی . ۹ — الف ج (بن شهلاقا) .

۱۰۷ ـ جابربن [1] حیّان الصّوفی الکوفی

درعلوم طبیعیّه کمال تقدّم داشته . و درصناعت کیمیا بارع بوده . [2] تألیفات کثیرهٔ مشهوره درآن باب دارد . و مع ذلک ، اطّلاعی برسایرعلوم فلسفه نیزداشته . و دعوی علوم باطن و مذهب متصوّفین اسلام : مانند « حارث بن اسد محاسبی » و « سهل بن عبدالله تُستَری » و نُظَراء ایشان ، نیز می نمود .

« محمّدبن سعید السَّرَقُسْطی » [3] ، المعروف به « ابن المشّاط » الاسطرلابی [4] الاندلسی ، ذکر کرده که در مدینهٔ « مصر » تألیفی دیدم منسوب به « جابربن حیّان » در عمل اسطرلاب ، مشتمل برهزار مسأله که در باب خود نظیر نداشت .



۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ ث ، بود . ۳ ـ ب ، السرقبیطی ـ ث ، البسیرقبیطی . ۴ ـ ب ث د ، ابن المیاط ـ الف ج (الاصطرلابی) .

حرف الحاء فی اسماء الحکماء

۱۰۸ ـ الحارث[1] بن کَلَدة بن[2] عمرو بن علاج الثّقفیّ

در وقت خویش[3] طبیب عرب بود. اصل وی از قبیلهٔ «ثقیف» است. از اهل «طایف». به بلاد «فارس» رحلت نموده، علم طبّ را از اهل آن دیار واهل «جُندی سابور» وغیرهما، قبل از ظهور اسلام، اخذ کرده بود؛ و در این صناعت مهارتی حاصل کرده. مدّتی در زمین «فارس» مباشر معالجات[4] بوده، از این ممرّ مالی فراهم آورد. [5] و بعضی از اکابر آنجا به جایزه علاجی که اورا کرده بود، مالی و جاریه‌ای بوی عطا کرد. «حارث» آن جاریه را «سُمَیَّه» نام نهاد. پس شوق[6] وطن محرّك آمده، به «طایف» بازگشت و در میان عرب مشهور شد. «سُمَیَّهٔ» مذکوره، [7] مادر «زیاد بن ابیه» است که «معاویه» او را به نسب خویش ملحق گردانید، بآنکه «ابوسفیان» در «طایف» بوجه سِفاح با «سُمَیَّه» وطی کرده و «زیاد»، بوجود آمده. و «سُمَیَّهٔ» مذکوره، [8] قبل از «زیاد»، دوولد آورده بود. یکی «ابوبکره» [9] و دیگری «نافع» برادرِ او. وآن دوتن، خود را به «حارث بن کَلَده» منسوب داشتند. [10] «حارث» مذکور، ادراك اسلام نموده. ورسول‌الله، صلّی‌الله علیه وآله، امر فرمودی مریضان را که نزد او به استعلاج روند.

---

۱ ــ ث، الحراث. ۲ ــ ب ث د، کلده عمرو. ۳ ــ ث، خویشتن.
٤ ــ د، مباشر علاج وعلاجات بوده. ٥ ــ الف ج [وشهد اهل بلد فارس ممن رآه بعلمه]. ٦ ــ ث، نام نهاد شوق. ۷ ــ ث، مذکور.
۸ ــ د، مذکور. ۹ ــ ب ث د، ابوسلمه. ۱۰ ــ الف ج [وادعیاانه وطیٔ مولاته سمیة فولدتهما].

« سعد » گوید : بیمار شدم . پس رسول‌الله ، صلّی‌الله‌علیه‌وآله ، به عیادت من تشریف آوردند . و دستان مبارك برسینهٔ من نهادند ، چنانکه دلم بدان خنک شد (و فرمودند که احوال خود به « حارث بن کَلَدَه » بگوی [1]) که وی متطبّب است . و بگوی او را تا هفت دانهٔ خرما را ، با استخوانها ، نیک بکوبد . وآن را مرهمی نماید . روایت کرده این را « صدقه مروزی » از « ابن عُیَیْنَه » .

و « محمّدبن اسحاق » از « اسماعیل بن محمّدبن سعدبن ابی‌وقّاص » روایت کرده که « سعد » مریض شد و او در خدمت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله بود ، در حجّةالوداع . پس حضرت رسالت : صلّی‌الله علیه وآله ، او را عیادت فرمود . او عرض‌کرد که یارسول‌الله ! گُمان ندارم که بزیم . حضرت فرمودند مرا به خداوند ، جلّ و علا ، چنان امید است [2] که تو را شفا کرامت فرماید ، تا آنکه بوسیلهٔ تو قومی را مضرّت و قومی را منفعت رساند . پس فرمود [3] « حارث‌بن کَلَدَه » را که « سعد » را معالجه‌کن ! او عرض کرد که امیدوارم که حق‌تعالیٰ بوسیلهٔ آنچه در میان رحل [و رخت [4]] اوست ، او را شفا بخشد . آیا با شما چیزی از تمر عجوه هست ؟ گفتند : آری . پس تمر را با حُلبه مخلوط ساخت و روغن بسیاری برآن ریخت . و « سعد » را گفت تا آن را برسر کشید . گویا بسبب آن ، « سعد » از عِقال باز شد .

« عبدالرّحمان‌بن ابی‌بکره » [5] گوید : « حارث‌بن کَلَدَه » طبیب‌ترین عرب بود . گفته است (هر که دوست دارد بقا را و خودکس را بقائی نمی‌باشد [6]) ، پس گوی [7] چاشت خود را بزودی تناول نمای و ردای خود را سبک [8] دار و مجامعت نسا کمتر ارتکاب کن .

---

۱ — الف ج (فقال انک رجل مفؤد ائت الحارث‌بن کلدة اخاثقیف) .

۲ — د ، امیدواری است .　　۳ — ث ، بفرمودند .　　۴ — ازمترجم .

۵ — ب ث د ، ابی‌بکر .　　۶ — الف ج (من‌سره البقا ولا بقا) .　　۷ — د ، گوئی .　　۸ — د ، سبکتر دار .

« محمّدبن زیاد اعرابی » که در نحو و لغت پیشوا و مقتدا بوده ، گوید : سبکی ردا کنایه است از آنکه خود را از ثقل دَیْن سبکباردار .

« ابوعمرو » آورده که « حارث بن کَلَدَه » : در اوّل اسلام فوت شد واسلام او به صحّت نپیوست . گوید : امرکرد[1] رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله « سعدابی وقّاص » راکه نزد « حارث » رود و استعلاج نماید از وی ، در باب مرضی که اورا طاری شده ـ بود . [2] و این حدیث دلالت می کند برآنکه جایزاست مشاوره با اهل کفر درطبّ اگر از اهل آن باشد . [3] و « حارث بن کَلَدَه » عود نوازی کردی و آن را [4] نیز در « فارس » [5] آموخته بود . و تا زمان [6] « معاویه » زندگانی کرد .

« معاویه » از وی پرسید که چیست طبّ یا حارث ؟

در جواب گفت : اَزْم [7] یا معاویه !

مراد به اَزْم [7] جوع است . و کنایت است ازکم خوردن .

۱۰۹ ـ الحارث المنجّم [8]

از پیوستگان « حسن بن سهل » [9] است . مردی فاضل بوده . « ابومعشر » تصنیفی چند بوی منسوب داشته .

۱۱۰ ـ الحسن بن [10] احمدبن یعقوب

المُکتَنیٰ به « ابی محمّد » [11] . الهَمْدانی . ازقبیلهٔ « هَمْدان » است . کتاب الاکلیل که [12] مؤلّف است در انساب [13] « حِمْیَر » و ملوك ایشان ، تصنیف

---

۱ ــ ث ، گوید کرد . ۲ ــ ب ، شد بود . ۳ ــ الف ج [واللّه اعلم] .
٤ ــ د ، واو را . ٥ ــ الف ج [و الیمن] . ٦ ــ د ، بود تا زمان .
۷ ــ ب ث د ، ازمه . ۸ ــ ب ث د ، الحارث بن المنجم . ۹ ــ ب ث د ، سهل بن سهل . ۱۰ ــ ث ، ابن . ۱۱ ــ ب ث د ، ابی احمد .
۱۲ ــ ث ، الاکلیل مؤلف است . ۱۳ ــ د ، انساب جمیع حمیر .

اوست . وآن کتابی است عظیم الفایده ، مشتمل بـر ده فنّ و در اثناء آن کتاب ، (فصلی چند [1]) از حساب قِرانات و اوقات آنها و قدری از علم طبیعی و اصول احکام نجوم و آراء قدما در قِدَم [2] و حدوث و اختلافات ایشان در ادوار و در تناسل مردم و مقادیر اعمار ایشان و جز اینها ، مذکور است . و سِوای ایـن کتاب ، او را دیگر تصانیف نیکوست . از آن جمله : کتاب سرایرالحکمه . و غرض او در آن کتاب ، بیان سرجمله‌ایست از علم هیأت افلاك و مقادیر حرکات کواکب . و جمله‌ای از علم احکام نجوم و استیفاء اقسام آن . دیگر کتاب القُویٰ [3] . وکتاب الیعسوب ، در آداب کمانداری و تیرانداختن . و او راست زیجی معروف کـه برآن است اعتماد اهل « یمن » . و این مرد ، فاضلترین کسی است که از بِلاد « یمن » برخاسته [4] باشد . و پاره‌ای از اخبار و اشعار اورا درکتاب نُحاة [5] ذکرکرده‌ام ، زیرا که وی از علماء لغت نیز هست ، چنانکه دلالت دارد براین ، قصیدهٔ دامغه و شرح آن که متضمّن آنست ، مجلّدی بزرگ .

« ابومحمّد » [6] مذکور ، (در « صنعا » [7]) فوت شد ، درسنهٔ اربع و ثلاثین و ثلاثمائه .

۱۱۱ ـ الحسن بن [8] مصباح [9] ، المنجّم

(درحساب تسییر [10]) صاحب دست بوده . و او را زیجی‌است که ثبت‌نموده درآن اوساط کواکب را . و اِشعاری کرده است درآن بر مذهب سند هند وتعدیلات

---

۱ ــ الف ج (جمل حسان) . ۲ ــ الف ج [العالم] .

۳ ــ ب ث د ، قری . ٤ ــ ب ث د ، برخواسته . ٥ ــ ث د ، نجاة . مقصود کتاب اِنباه الرواة علی انباه النحاة است ، از همین مؤلف . ٦ ــ ب ث د ، ابواحمد . ۷ ــ الف ج (بسجن صنعا) . ۸ ــ ث ، ابن .

۹ ــ ب ث د ، المصباح . ۱۰ ــ ظا : درحساب و تسییر .

ایشان برمذهب « بطلمیوس » و میل‌الشّمس برحسب آنچه رصد در زمان او اقتضاء آن کرده باشد .

۱۱۲ ـ الحسن‌بن[۱] عُبَیْدالله بن‌سلیمان بن وهب

از خانواده‌ای[۲] مشهور به ریاست و تقدّم است . و فضلی نمایان در علم هندسه . و در سایر علوم مشارکتی نیکو داشته . کتاب شرح المشکل[۳] ، از کتب « اقلیدس » در نِسَب ،[۴] تصنیف اوست .

۱۱۳ ـ الحسن‌بن[۱] سواربن بابا[۵] بن‌بهرام

المُکْتَنیٰ به « ابی‌الخیر » ، المعروف به « ابن‌الخمّار »[۶] . بغدادی[۷] . از فضلاء منطقیّین بوده . و بر « یحیی‌بن[۸] عُدَیّ » قرائت کرده . در غایت‌ذکاء و فطانت و بر (علم کلام[۹]) نیز مطّلع بوده . در ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ اِحْدیٰ و ثلاثین و ثلاثمائه ، متولّد شد . و تصنیفات نامدار از وی بماند ، براین تفصیل :

کتاب الهیولیٰ[۱۰] . کتاب الوفاق بین قول[۱۱] الفلاسفة و النّصاریٰ[۱۲] . کتاب تفسیرایساغوجی ، مطوّل . تفسیرایساغوجی مختصر . کتاب الصّدیق والصّداقة[۱۰] کتاب سیرة الفیلسوف[۱۰] . کتاب الآثار المختلفة فی‌الجوّ الحادثة عن‌البخار .

و از کتبی که او از سریانی به عربی نقل کرده : کتاب الآثارالعلویّة[۱۰] . کتاب « الیس » فی‌الکتب‌الاربعة المنطقیّة[۱۳] .[۱۴] . کتاب‌مسائل « ثاؤفرسطس »[۱۵] . کتاب الاخلاق .

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ ث ، خانه واره . ۳ ـ ب ث د ، شرح‌شامل .
۴ ـ الف ج [مقالة] . ۵ ـ ب ث د ، الحسن‌بن سواربن بابا .
۶ ـ ب ث د ، ابن‌الحمار . ۷ ـ ث ، البغدادی . ۸ ـ ب ث د ، حسین‌بن‌عدی . ۹ ـ الف ج (علوم اصحابه) . ۱۰ ـ الف ج [مقالة] .
۱۱ ـ ث ، القول . ۱۲ ـ الف ج [ثلث مقالات] . ۱۳ ـ ث ، الاربعة النظیفه ـ د ، الاربعة النطیفه . ۱۴ ـ الف ج [الموجود فی‌ذلک] .
۱۵ ـ ب ث ، ثاوفوسطس ـ د ، ثاوقوسطس .

۱۱۴ ـ الحسن بن الخصیب [1]

از حُذّاق صناعت نجوم . و اصل او فارسی است . امّا او را سهم الغیبی نبوده . بیشتر اَخبار او از حوادث آنست که راست نیامده . او را کتابی است در اَحکام نجوم . نام آن « کار مهتر » [2] نهاده . در آن کتاب حکمها نموده . چون امتحان [وآزمون[3]] کرده می‌شود ، چیزی از آنها صحیح نیست . از آن جمله حکم ـ کرده که چون زُحَل در چند دقیقه از اوّل درجهٔ جوزا باشد ، مَلِکِ مصر در آن اوان وفات یابد ! و من در عمر خویش دو بار بخاطر دارم که این وضع واقع شد . و چیزی [4] از آنچه او حکم کرده بود ، بوقوع نپیوست . واز این قبیل دیگر حکمها[5] . و سِوای این ، از تصانیف وی ، کتاب المُدْخِل الی علم الهیئة است . وکتاب تحویل سِنِیِ العالم . وکتاب المواليد . وکتاب تحویل سِنِیِ المواليد . وکتاب المنثور[6] ، برای « یحیی بن[7] خالد » تصنیف کرده . وکتاب قضیب الذّهب . وکتاب النُّکَت .

۱۱۵ ـ الحسن بن[8] سهل بن نوبخت[9]

درعلوم قدیمه مشارکتی تمام داشته . بلکه « آل نوبخت » ، همگی ایشان فضلا بوده . [10] افکار صالحه داشته‌اند . و در علوم اوایل مشارك بوده . « حسن » مذکور را تصنیفی است موسوم به کتاب الانواء [11] .

---

۱ ـ الف ج ، نفر صد و پانزدهم .
۲ ـ ب ث د ، کارنامه .
۳ ـ از مترجم .
٤ ـ ث ، شده چیزی .
٥ ـ د ، قبیل حکمها .
٦ ـ ث ، النشور ـ د ، النشور .
۷ ـ ث ، ابن .
۸ ـ ث ، ابن .
۹ ـ الف ج ، نفر صد و چهاردهم .
۱۰ ـ د ، بوده‌اند .
۱۱ ـ ب ث د ، الانوار .

۱۱٦ - الحسن بن [1] الحسن بن الهَیْثَم [2]

المکنّیٰ به «ابی علی»، المهندس، البصری، اصل وی از «بصره»، و در «مصر» اقامت داشتی. صاحب تصانیف [3] نامدار [4]. و درعلم هندسه وفروع آن، یگانهٔ روزگار، بر غوامض و دقایق آن مسلّط و قادر، و در سایر علوم اوایل با نصیبی وافر [5]. صیت دانش او چون به «حاکم» [بالله علوی [6]]، صاحب مصر، رسید، بغایت شوقمندِ صحبت او شد. و خصوصاً چون بشنید که «حسن» مذکور، دعوی می‌نماید که اگر در «مصر» می‌بودم، در «نیل» آنجا، عملی از روی هندسه می‌کردم که در زیادتی و درنقصان، منفعت از آن حاصل گردد. چون شنیده‌ام که از موضعی بلند، ازطرف اقلیم مصری منحدر می‌شود.

باین سبب، شوق «حاکم» به حضور اوتزایدگرفت. و بپنهانی مالی بسوی او فرستاد. و او را به‌آمدن مصرترغیب نمود. تا روزی که داخل «مصر» خواستی‌شد، «حاکم» به استقبال او بیرون‌آمد. و در (موضع [7]) موسوم به خندق (درخارج [8]) «قاهره» [9] ملاقات اتّفاق افتاد. پس بفرمود تا وی را در منزلی سزاوار، بااعزازی بی‌شمار، فرود آوردند. و بعد از چندی که بیاسود، درخواست نمود از وی چیزی را که همواره بدان وعده داده بود، از امر «نیل».

لاجرم، امضای آن عزیمت را، باجماعتی از ارباب صنایع، تا استعانت [10] جوید به اعمال ایشان بر اِتمام‌هندسه‌ای که درضمیر داشت، به صوب اعالی «مصر»،

---

۱ - ث، ابن. ۲ - ب ث د، الحسن بن سهل بن الهیثم.

۳ - الف ج [والتوالیف]. ٤ - الف ج [فی‌علم الهندسة].

٥ - الف ج [اخذالناس عنه و استفادوا منه]. ٦ - از مترجم.

۷ - الف ج (بقریة). ۸ - الف ج (علی باب). ۹ - الف ج [المعزیة].

۱۰ - د، استقامت.

بیرون رفت . و چون سراسر طول اقلیم « مصر » بنظر درآورد . و آثار متقدّمین از صنعتهای محکم و هندسه‌های نیکو ، با رعایت اشکال سماویّه و مثالات هندسیّه و تصویرهای معجز ، مشاهده کرد ، دانست که آنچه تصوّر کرده ، امری ناممکن است . و از نظر گذشتگان غایب نبوده . و اگر ممکن می بودی ، کرده بودندی .

لاجرم ، عزمش در آن کار سستی گرفت . و دلش منکسر[۱] شد . و در موضع معروف به « جنادل » ، واقع در قبلیّ[۲] « اسْوان »[۳] که از آنجا آب « نیل » منحدر می‌شود ، توقّف نموده ، از هرجانب آزمون [وامتحانی[۴]] که بایست ، بعمل آورد . و دریافت که اندیشهٔ او متمشّی نمی‌تواند شد . و بتحقیق انجامید که وفا به وعده‌ای که نموده ،[۵] نمی‌تواند کرد .

پس خجل و منفعل برگشت . و عذر خواست از « حاکم » بروجهی که « حاکم » نیز ظاهراً با وی[۶] موافقت نمود . و اورا تولیت دیوانی از دواوین تفویض ـ فرمود . و او از بیم به قبول آن خدمت رضاداد ، زیرا که « حاکم » بغایت سریع الاستحاله و منقلب الحال بود . به ادنیٰ سببی بر اِهراق دماء[۷] اقدام نمودی .

پس « ابن الهَیْثَم » در اندیشه افتاد که راه خلاصی برای خویشتن پیدا کند . عاقبت بغیرِ اظهار جنون و فساد عقل چاره ندید . بنای کار برآن نهاد . و این خبر شایع شد . وجملهٔ آنچه داشت ، نُوّاب وگماشتگان « حاکم » با تصرّف گرفتند . و به قدر کفایت او وکسی که برای خدمت ومحافظت او بازداشته بودند ، گذاشته ، اورا در موضعی از منزلی که داشت ، بازداشتند.[۸] و بر این حال می گذرانید . تا « حاکم » وفات یافت . بعد از آن اظهار اندك عقلی کرد . آنقدر که از آن موضع برآمد . و در

---

۱ ـ د ، منکسر . ۲ ـ الف ج [مدینة] . ۳ ـ الف ج [وهو موضع مرتفع] . ٤ ـ از مترجم . ٥ ـ د ، که کرده . ٦ ـ ث ، با موافقت نمود . ۷ ـ ث ، دما . ۸ ـ الف ج [و قُیِّدَ] .

قُبّهٔ (جامع ازهر[1]) به عبادت وقناعت مقیم‌شد . واموال او که ضبط کرده بودند ، بوی بازدادند . و شروع کرد در تصنیف و نوشتن افادات . خطّی داشت در کمال صحّت .

« یوسف النّاشی » ، اسرائیلی[2] ، حکیم ، ساکن « حلب » ، برای من‌حکایت کرد وگفت : از « ابن‌الهَیثَم » شنیدم که می گفت : در یک‌سال سه کتاب‌می نوشتم : اقلیدس ومتوسّطات ومجسطی[3] . و یک سال دیگر ، اوقات صرف آشکال‌وتصحیح آنها می‌نمودم . وهمینکه شروع درکتابت می‌نمودم ، مُهَیّا می‌بود کسی‌که صدوپنجاه دینار مصری می‌دادکه بعد از اتمام ، ازآنِ وی باشد . وامری مقرّر شدکه حاجت[4] مشاکسه و مضایقه نمی‌بود . ومؤونت[5] مرا کفایت بودی .

و پیوسته بهمین حال‌گذرانید ، تا وفات یافت در « قاهره » ، درحدود سنهٔ ثلاثین و اربعمائه .[6] والله اعلم .

و من جزوی در هندسه به خطّ او دیده‌ام . تاریخ کتابت آن سنهٔ اثنتین[7] و ثلاثین و اربعمائه . وآن نزد من موجود است[8] .

امّا تصانیف او : یکی تهذیب مجسطی[9] . دیگرکتاب مناظر . و مصادرات اقلیدس . وشکوک‌آن . دیگرمساحت مجسّم‌متکافی . اشکال‌هلالیّه . صورت‌کسوف . العدد والمجسّم .[10] قسمت خطّی که « ارشمیدس » کرده است درکُره . اختلاف منظر قمر . استخراج مسألهٔ عددیّه . مقدّمهٔ ضلع مسبّع . رؤیة الکواکب . تنبیه بر اغلاط رصد . تربیع دایره . اصول مساحت . اعداد وفق . مسأله‌ای در مساحت .

---

۱ — الف ج (باب‌الجامع الازهر احد جوامع القاهرة) . ۲ — ب ث د ، یوسف اسرائیلی حکیم . ۳ — د ، محیطی . ۴ — د ، که صاحب . ۵ — د ، ماونت . ۶ — الف ج [او بعدها بقلیل] . ۷ — ب ث د ، اثنین . ۸ — الف ج [لله المنة] . ۹ — د ، محیطی . ۱۰ — ب ث د ، عدد مجسم .

اعمده مثلثات[١] . عمل مسبّع در دايره . حلّ شكّ از مجسّم . حلّ شكّ از اقليدس . حركت قمر . استخراج اضلاع مكعّب . عمل[٢] حساب هندى . (در بيان آنكه قدر مرئى از سما كمتر از نصف است . [٣]) خطوط ساعات . در بيان آنكه كره اوسع اَشكال مجسّمه است . خطّ نصف النّهار . كرهٔ محرقه . هيأت العالم[٤] . جزء لايتجزّىٰ[٥] مساحت كره . كيفية الارصاد . حساب المعاملات . هاله وقوس قُزَح . [٦] ماهيت مجرّه . جواب خلاف در مجرّه . مسأله‌اى هندسيّه . شرح قانون اقليدس . استخراج خطّ نصف النّهار بظلّ واحد[٧] . اصول الكواكب . پرگار دواير عظام . جمع الاجزاء . قسمة المقدارَيْن . التّحليل والتّركيب . حساب الخطأيْن . شكل بنى موسىٰ . مرايا مُحرقه . استخراج خطوط چهارگانه[٨] . حركة الالتفات . حلّ شكوك الالتفات . الشّكوك علىٰ بطلميوس . حلّ شكوك المجسطى[٩] . اختلاف المناظر[١٠] . ضوء القمر . المكان . [١١] . السّمت . سمت القبلة بالحساب . ارتفاع - القطر . ارتفاعات الكواكب . كيفيّة الاظلال[١٢] . الرُّخامات الاُفُقيّه . عمل البنكام[١٣] . مقالهٌ فى الاُثر الّذى [يُرىٰ[١٤]] فى القمر . تعليقٌ فى البحر . كتاب البرهان علىٰ مايُراه الفلكيّون فى احكام النّجوم .

---

١ — ب ث د ، عمل مثلثات . ٢ — الف ج ، علل .
٣ — الف ج (مايرى من السماء اعظم من نصفها) . ٤ — د ، هيئة عالم .
٥ — الف ج (الجزءالذى لايتجزا) - ب ث ، جزو ... ٦ — الف ج [المجرة] .
٧ — ب ث د ، بخط واحد . ٨ — ب ث ، چارگانه . ٩ — د ، المحيطى .
١٠ — ث ، المناظره . ١١ — الف ج [الاخلاق] . ١٢ — ث ، الاظملال .
١٣ — د ، السكام . ١٤ — از مترجم .

۱۱۷ ـ الحسن بن[1] الامیر ابی[2] علیّ بن نظام الملک

در « بغداد » متوطّن . ومعرفتی تمام به علوم حکمیّه ونجومیّه داشت . همواره برای خاطر جدّش ، [نظام الملک[3]] ، معزّز و مکرّم می‌زیست ، تا در یوم السّبت ، هشتم صفر ، سنهٔ ثلاث عشرة وستّمائه ، وفات یافت .

۱۱۸ ـ الحسن بن[1] محمّد بن ابی نعیم

المُکنّیٰ به « ابی علی »[4] ، طبیبی کامل ، فاضل و در زمان خویش مشهور و مسلّم بوده . در « بیت المقدّس » اقامت داشتی .[5] و خلقی کثیر از وی مستفید و منتفع شدندی .

۱۱۹ ـ الحسین بن[1] اسحاق بن ابراهیم بن یزید

الکاتب ، المُکنّیٰ به « ابی الحسن » ،[6] المعروف به « ابن کَرْنیب » . از متکلّمین « بغداد » است . و مذهب فلاسفهٔ طبیعیّین می‌داشت . (پدرش[7]) ، « ابوالعلاء » ، تعاطی علوم هندسه نمودی . و ذکر او در موضع خود می‌آید . ان شاءَ اللهُ تعالیٰ .

امّا (ابوالحسن[8]) مذکور ، در نهایت فضل ومعرفت بوده . و از علوم طبیعیّهٔ قدیمه ، نصیبی وافر داشته . وصاحب تصانیف است :

کتاب الرّدّ علیٰ ثابت بن قرّة فی وجود السّکون بین کلّ حرکتین متساویتین .

---

۱ ـ ث : ابن . ۲ ـ ب ث د : الامیر بن علی نظام الملک .

۳ ـ از مترجم . ۴ ـ الف ج [الطبیب] . ۵ ـ الف ج [و هو اجل مشایخ التمیمی التریاقی] . ۶ ـ الف ج [بن ابی الحسین وقیل ابواحمد] .

۷ ـ ظا : برادرش ـ الف ج (اخوه) . ۸ ـ الف ج (ابواحمد ، الحسین) .

كتاب فی‌الاجناس والانواع [1] . كتاب فی انّه كيف يُعْلَمُ ما مضى من‌النّهار [2] قبل الارتفاع .

۱۲۰ ـ الحموموس [3]

او را « حمونيوس » نيز می گفتند . « اسحاق‌بن حنين » گويد : وی از فلاسفهٔ متأخّر از « جالينوس » است .

وكتب [4] « ارسطوطاليس » را تفسير كرده . و درتعدادكتب « ارسطوطاليس » ذكرآنها گذشت . و وی را سِوای‌آنها نيز تصانيف هست :

كتاب در شرح مذهب « ارسطوطاليس » ؛ در صنايع . كتاب در اغـراض [5] « ارسطوطاليس » . كتاب حجّت [6] « ارسطوطاليس » ؛ در توحيد .

۱۲۱ ـ حَبَش

الحاسب . المَرْوَزی . حَبَش ؛ لقب اوست . و اسم وی « احمدبن‌عبدالله » . در « بغداد » متوطّن . و در عهد « مأمون » و « معتصم » ، درحساب تسيير كواكب ، صاحب تقدّم و مشهور بوده . او را سه زيج است : اوّل را بر مذهب سند هند تأليف نموده و با « فزاری »[7] و « خوارزمی » ؛ درعامّهٔ اعمال ، مخالفت كرده وهمچنين در استعمال حـركت اقبال و ادبار فلك البروج بروجهی كـه رأی « ثاؤن » [8] ، اسكندرانی است . و اختيار اين رأی برای آن كرده كه مواضع [9] كواكب ؛ بحسب

---

۱ ـ الف ج [و هی الامور العامية] . ۲ ـ الف ج [من ساعة من] .

۳ ـ (Ammonios) امونيوس ، يونانی ، پسر هرمياس ، اوايل قرن ششم .

۴ ـ د ، كتاب . ۵ ـ ب ث د ، كتاب در اعتراضات بر ارسطوطاليس .

۶ ـ د ، صحة . ۷ ـ ث د ، نوازی . ۸ ـ ب ث د ، ثاون .

۹ ـ ث ، موضع .

طول ، تحصیح تواند نمود . و این زیج را در اوقاتی که معتقدِ حساب سند هند [۱] بودی ، تألیف کرده . و ثانی که معروف است به « ممتَحَن » ، و آن مشهور ترین زیجهای اوست . بعد ازآنکه رجوع به رصد کرد ، تألیف نمود . وحرکات کواکب را در این زیج برمقتضای امتحان [وآزمون [۲]] زمان خویش نهاد . و سیّم که زیج صغیر اوست ، معروف است به « شاه » .

و مر اوراست کتابی [۳] نیکو درعمل اسطرلاب [٤] . و قریب صد سال عمر یافت . وهم از تصانیف اوست [٥] زیج دِمَشقی . و [٥] زیج مأمونی . وکتاب الآبعاد و الآجرام . وکتاب العمل بالاسطرلاب . و کتاب الرّخایم و المقاییس . وکتاب الدّوایر المتماسّه وکیفیّة الایصال الی [٦] عمل السّطوح المتوسّطة القایمة و المایلة والمنحرفة .

۱۲۲ ـ حُنَیْن بن [۷] اسحاق ، الطّبیب النّصرانی العِبادی

المُکنّیٰ به « ابی‌زید » [۸]. شاگرد « یوحنّابن ماسویه » است . طبیبی بوده صاحب نظر در تألیف و عِلاج . و درصناعت کحّالی ماهر . درلسان یونانی وعربی فصیحی بارع . و شاعری نادر . و خطیبی زبان‌آور . از مترجمین کتب حکمت (از سریانی به عربی [۹]) . به جودت نقل و ترجمه ممتاز .

از « بغداد » به عزم « فارس » برآمد . و در « بصره » به ملازمت « خلیل بن احمد نحوی » رسیده ، اقامت نمود ؛ چندانکه در لسان عربی رتبهٔ براعت یافت . وکتاب عین « خلیل » را او به « بغداد » آورد . این‌وقت [۱۰] او را ، برترجمه ،آزمون

---

۱ ـ ب ث د ، سند و هند . ۲ ـ از مترجم . ۳ ـ ث ، کتابیست نیکو . ٤ ـ ب ث ، اصطرلاب . ٥ ـ الف ج [کتاب] . ٦ ـ ب ، الایصال عمل السطوح . ۷ ـ ث ، ابن . ۸ ـ ب ث د ، ابی‌یزید . ۹ ـ الف ج (الی‌السریانی و الی‌العربی) . ۱۰ ـ د ، و اینوقت .

[و امتحان (۱)] نمودند . و مؤتمن دانستند . وآزمون کنندهٔ وی « متوکّل » (۲) بود . پس نویسندگان دانا درفرمان او کرد . تا ایشان ترجمه کردندی . و وی تصفّح ترجمهٔ ایشان نمودی . مانند « اصطفن بن بسیل » (۳) و « موسی بن خالد التّرجمانی » . (۴) [و غیر ایشان (۱)] و مع ذلک ، « متوکّل » را ، به راه طبابت ، خدمت نمودی (۵) . بالجمله ، در باب (۶) ترجمه ، مرتبه‌ای جلیل داشت . کتب « بقراط » و « جالینوس » را او [ایضاح و (۱)] تلخیص نموده . بهترین تلخیصی (۷) ومشکلات آنها رامکشوف ـ گردانید .

و وی را تألیفات نافعهٔ بارعهٔ منقّقه (۸) است ؛ وکتب « جالینوس » را بـر طریقهٔ اسکندرانیین . اعنی برطریقهٔ سؤال و جواب ، ایضاح نموده . وکاری بغایت نیکوکرده . و در منطق . وی را کتابی است . (حقیقت آنکه نظیر ندارد (۹)) . و در اغذیه نیزکتابی عجیب تألیف نموده . وکتابی است او را در تدبیر ناقهین و در ادویهٔ مسهله واغذیه و تدبیر صحّت که دیگری بروی درآن سبقت نکرده . ونیزوی را کُنّاشی است (۱۰) که آن را ازکتاب « بولس » انتخاب نموده . وغیر اینها نیز وی را تصانیف کثیره هست .

وی را دو پسر بودند : یکی موسوم به داود ودیگری به اسحاق (۱۱) .

امّا « اسحاق » خدمت ترجمه کردی . وآن کار را از روی اتقان (۱۲) واحسان تمشیت دادی . و به فلسفه میلی غالب داشتی . کتاب نفس « ارسطوطالیس » را . به

---

۱ — از مترجم . ۲ — الف ج [علی الله] . ۳ — ب ث د ، نسیل . ۴ — الف ج [ویحیی بن هارون] . ۵ — الف ج [وکان یلبس الزنار ، و تعلم لسان الیونانیة باصله] . ۶ — د ، درترجمه . ۷ — ث ، او ایضاح و تلخیصی . ۸ — ب ث ، منقنه ـ د ، مقنعه . ۹ — الف ج (احسن فیه التقسیم) . ۱۰ — ب ث د ، کتابی است . ۱۱ — ب ث ، دیگری اسحاق . ۱۲ — ث د ، اتفاق .

تفسیر « ثامسطیوس » ، او ترجمه نموده .

و امّا « داود » ، صناعت وی طبابت تنها بوده .

« حنین » مذکور ، از شدّت غم وفات یافت . [1] سبب [2] آنکه « متوکّل » روزی بیرون آمد . و در [3] حالت خمار بود . و برجای خود نشست . بعد اززمانی ، تابش آفتاب ، بدان موضع رسید . « طیفوری » ، نصرانی کاتب و « حُنَیْن بن اسحاق » ، هردو ، حاضر بودند .

« طیفوری » گفت : یا امیرالمؤمنین ! آفتاب مضرّ است به خمار !

« حنین » گفت : آفتاب مضرّ نیست به خمار .

« متوکّل » ، درمقام تحقیق سخن آمد .

« حنین » گفت : یا امیرالمؤمنین ! خمار حالت مخمور است ، [یعنی نباید گفت آفتاب مضرّ است به خمار . حقّ عبارت آنست که گویند ، آفتاب مضرّ است به مخمور [4]] .

پس « متوکّل » ، « حُنَیْن » را بستود و گفت : « حُنَیْن » از علم طبایع الفاظ ، و تحدید [5] معانی ، احراز کرده آنچه فضل او بدان از نُظَراء وی ممتاز است . و « طیفوری » ملزم شد . روزی دیگر اتّفاق افتاد که « حنین » بیرون آورد از کتابهای خود کتابی مشتمل بر تصویر حضرت « مسیح » ، علیه‌السّلام ، برحال مصلوبیّت . وجماعتی حوالی وی درآمده . « طیفوری » فرصت جسته ، « حُنَیْن » را گفت :

این جماعت ، « مسیح » را صلب نموده‌اند ؟

گفت : بلی .

گفت : بُصاق افکن [و تف کن [4]] بر ایشان .

---

۱ — الف ج [من لیلته] . ۲ — د ، بسبب . ۳ — د ، و بر .

٤ — از مترجم . ٥ — ث ، تجدید .

گفت : نمی کنم ؛ زیرا که حقیقةً اینان [۱] صلب « مسیح » نکرده‌اند . بلکه اینها صورتی چند بیش نیستند .

پس « طیفوری » حاضران را برجواب وی گُواه گرفت . و به « متوکّل » عرض و استدعا نمود که رخصت دهد تا جاثلیق [۲] ، در این باب ، به مقتضاء دین نصرانیّت ، حکم نماید . و بعد از رخصت ، فرستاد و از جاثلیق [۲] و اساقفه ، از حکم آنچه « حُنَیْن » گفته بود ، سؤال نمود . ایشان حکم به وجوب لعن وی نمودند .

پس مجمعی از نصاریٰ فراهم آورده ، وی را هفتاد لعن نمودند . و زنّار وی ببریدند .

این وقت ، « متوکّل » بفرمود کـه بعد از این دوائی که از نزد « حُنَیْن » آورند ، مادام که « طیفوری » ملاحظه نکرده باشد ، به حضور نبرند . [واگر مرکّب باشد ، در حضور « طیفوری » ترکیب کرده باشد [۳] .]

« حُنَیْن » ، بعد از این واقعه ، به خانه بازگشت . و در همان شب وفات یافت . [۴]

امّا سبب نسبت « عِبادی » [۵] آنستکه قومی از نصاریٰ که از قبایل متفرّقه بودند ، با یکدیگر مجتمع گشته ، در ظاهر « حیره » [۶] هریک برای خویش قصری بساختند . و با هم گفتند ، خود را « عُبَیدالله » نام کنیم . دیگر گفتند : عُبَید ، اسمی است که اضافه به خالق و به مخلوق ، هردو ، می‌توان کرد ، زیرا که صحیح است آنکه گویند « هُمْ عُبَیدُالله » و هم آنکه گویند « هُمْ عُبَیدُ فلانٍ » . و امّا عِباد ، اسمی است که صحیح نیست اضافهٔ آن مگر به الله‌تعالی ، زیرا که اهل لغت ، ممالیک زیادرا

---

۱ — د ، زیرا که نمیدانم حقیقت اینان .　　۲ — ث ، جاثلیق .

۳ — از مترجم ـ ث د ، کرده باشند .　　۴ — الف ج [و قیل اوسقی نفسه سما فهذه قصة موته فجأة والله اعلم] .　　۵ — د ، اما سبب عبادی .　　۶ — د ، حره .

مثلاً . (۱) نمی گویند « هُمْ عِبادُ زیدٍ » ، چنانکه می گویند « هُمْ عَبیدُ زیدٍ » .

از این جهت خود را عِباد نام نهادند [و واحد را از ایشان عبادی گفتند . (۲)]
و از ایشان است « عَدیّ بن زید عبادی » ، صاحب قصّهٔ [مشهوره (۲)] میان (۳) وی
و میان « نُعمان بن مُنذر » (۴) .

[بالجمله (۲)] « حُنَیْن » مذکور برای تحصیل کتب حکمت مدّتی در بلاد
« روم » گذرانید . (۵) و غایت سعی در تحصیل آنها و در تعلّم لغت یونانی مبذول -
داشت . و نفایس این علوم وی را حاصل شد . و چون معاودت نمود . ملازم « بنی
موسی بن شاکر » گردید . و ایشان ترغیب کردند او را بر نقل آن کتب از یونانی به عربی .
و مال بسیار در این کار صرف کردند . و « حُنَیْن » . در باقی عمر خویش ، معظّم
و مکرّم و (۶) مشارٌ الیهِ این فنّ می زیست ، تا در یوم الثّلثاء که شش روز از صفر سنهٔ
ستّین ومأتَیْن گذشته بود ، موافق روز اوّل از کانون الاوّل ، سنهٔ (۷) الف ومائة وخمس
وثمانین اسکندری ، وفات یافت .

و کتب مؤلّفهٔ او ، سوای آنچه او نقل کرده از کتب قدماء حکماء ، بر این
موجب است :

کتاب احکام الاعراب علیٰ مذهب الیونانییّن ، دو مقاله . کتاب المسائل فی
الطبّ که برای متعلّمین نوشته و « حُبَیْش الاعسم » (۸) از شاگردان وی ، بر آن افزوده .
کتاب الحمام ، یک مقاله . کتاب اللّبن ، یک مقاله . کتاب الاغذیه ، (یک مقاله (۹)) .
کتاب تقاسیم علل العین (۱۰) . کتاب اختیار ادویة علل العَیْن ، یک مقاله . کتاب مداواة
امراض العَیْن (۱۱) بالحدید ، یک مقاله . کتاب آلات الغذاء ، سه مقاله . کتاب -

۱ — د ، زید مثلا . ۲ — از مترجم . ۳ — د ، میانه .
۴ — رجوع کنید به الاغانی - ج ۲ - ص ۹۹ . ۵ — ث د ، گردید .
۶ — ث د ، مکرم گردید و . ۷ — ب ، سنة . ۸ — ب ث د ، حبیش بن
اعثم . ۹ — الف ج (ثلث مقالات) . ۱۰ — الف ج [مقالة] .
۱۱ — ب ث د ، امراض علل العین .

الاسنان واللثة ، یک مقاله . کتاب الباه ، یک مقاله . کتاب معرفت اوجاع المعدة و علاجها ، دومقاله . کتاب تدبیر الناقهین ، یک مقاله . کتاب المدّ و الجزر ، یک مقاله . کتاب السبب الذی صارت له میاه البحرمالحةً . کتاب الالوان ، یک مقاله . کتاب المولودین لستة اشهُر ، یک مقاله ، (برای متوکل [1]) تصنیف نموده . کتاب فی البول ، علیٰ طرق السؤال والجواب ، سه مقاله . کتاب قاطیغوریاس علیٰ رأی « ثامسطیوس » ، یک مقاله . کتاب قُرْص الوَرد . کتاب القَزَح [2] و تولّده ، یک مقاله . کتاب الآجال یک مقاله . کتاب التولّد الحَصاة ، یک مقاله . کتاب تولّدالنّار بین الحجَرَیْن ، یک مقاله . کتاب اختیار الادویة المُحرِقه ، یک مقاله . کتاب استخراج کمّیّة کتب « جالینوس » ، بسوی « ابن المنجّم » فرستاده .

« اسحاق » ، والد « حُنَیْن » مذکور ، صَیْدلانی [وگیا فروش [3]] بوده . از اهل « حیره » ، و از قوم « عباد » که آنجا اجتماع کرده بودند . چون « حُنَیْن » به سنّ تمیز رسید ، و ذوق علم در وی بدید آمد [4] ، به « بغداد » رفت . و به‌مجلس درس « یوحنّا بن‌ماسویه » حاضرشد . و به خدمت و قرائت درس ، به جهدی تمام ، اشتغال نمود . و « حُنَیْن » از وی سؤالات کردی ، چنانکه بسا روی‌دادی که « یوحنّا » از عهدهٔ جواب ، دشوار بیرون‌آمدی . روزی ازوی سؤالی‌کرد . « یوحنّا » خشمناک شده ، او را [5] گفت :

اهل « حیره » را باطبّ چه نسبت ؟ بر تو بادکه برسر راهها نشینی و به‌فروختن فلوس [6] اشتغال کنی !

و بفرمود تا او را از خانه [7] بیرون کردند و « یوحنّا » اقدام براین کار از آن کرد که از اهل « جندی سابور » بود . و ایشان را اعتقاد آنکه اهل این علوم ایشانند.

---

۱ — الف ج (لام المتوکل) . ۲ — ب ث ، قروح ـ د ، قروع .
۳ — ازمترجم ـ د ، گیاه فروش . ۴ — د ، پدید آمد . ۵ — ث ، او گفت .
۶ — ث ، فلوس . ۷ — د ، ازخزانه .

و از اولاد و جنس خود نمی‌خواهند به دیگری سرایت کند .

[بالجمله [1]] « حنین » [2] گریان بیرون آمد . و سالها گذشت . [و کس‌را معلوم نبود که « حُنَیْن » کجا و به چه مشغول است ! [1]] تا آنکه « یوسفِ » طبیب ذکر کرد که روزی نزد « اسحاق بن‌الحسین » بودم . مردی را دیدم که موی سرش‌از درازی روی او را فرو پوشیده ، می گذشت . و شعری به لغت رومی ، از « اومیرسِ » شاعر ، می‌خواند .

« یوسف » مذکور می گوید آواز او به‌گوش من شبیه به آواز پسری آمد که می‌شناختم‌اورا . بانگی بر وی‌زدم . جواب داد . وهمان پسر بود! ازحال‌وی استفسار‌ـ کردم . همین‌قدر گفت :

« یوحنّاء » قحبه‌زاده را گُمان‌آنکه مُحال‌است که عِبادی علم‌تواندآموخت ! و من از دین نصرانیّت بری باشم اگر راضی شوم به تعلّم طبّ . تا محکم سازم‌لسان یونانی را . و از تو التماس می کنم [3] که خبر من پوشیده داری !

باری ، مدّت سه سال براین بگذشت که اصلاً باو [4] برنخوردم . تا روزی به منزل « جبرئیل‌بن بُختیشوع » داخل‌شدم . « حُنَیْن » را دیدم که آنجاست وترجمه‌ـ کرده‌کتابی را ازکتب تشریح « جالینوس » . و « جبرئیل » از روی تعظیم‌وتبجیل [5] با وی خطاب می کند !

این معنی در نظرمن بغایت عظیم نمود ، چنانکه « جبرئیل » آن را ازمن‌دریافت و گفت :

این تکریم ازمن در بارهٔ این جوان بسیار مشمر . بخدای قسم که اگرعمر یابد « سرجیس » را فضیحت گرداند !

و « سرجیس » مذکور ، عالِمی بود ازاهل « رأس‌العین » ، مشهور به‌استادی

---

۱ — از مترجم . ۲ — ب ، یوحنا . ۳ — د ، سؤال می کنم .
۴ — ث ، با او . ۵ — ث ، تبخیل .

در نقل علوم یونانییّن به لغت سریانی. پس «حُنَیْن» بیرون رفت و برعقب او من بیرون آمدم. دیدم بر سر راه انتظار من می برَد. چون برسیدم، گفت:

«پیش[۱] از این التماس کرده بودم[۲] که خبر من آشکار نسازی. اکنون التماس دارم که آنچه از «ابی عیسیٰ» «جبرئیل» در بارهٔ من شنیدی، ظاهر گردان!»

گفتم: «چنین باشد. بگویم با «یوحنّا» آنچه در مدح تو از «جبرئیل» شنیدم».

چون این بگفتم، بیرون آورد از آستین خود نسخه‌ای وگفت:

«این را به «یوحنّا» باده. وچون ببینی که از آن اعجاب کند، بگوی که عمل «حُنَیْن» است».

پس نزد «یوحنّا» شدم. و چون فصلی چند از آن نسخه که موسوم بود به «جوامع» مطالعه کرد، تعجّبی بسیار نمود. و گفت:

«پنداری در عصر ما از خدای سبحانه و تعالیٰ، به کسی وحی می رسد!»

گفتم: «چگونه است این؟»

گفت: «این ترجمه نیست مگر عمل کسی که مؤیّد باشد به روح القدس!»

این وقت گفتم: «این عمل «حُنَیْن بن اسحاق» است، همان کس که از مجلس خود بیرونش کردی! و فرموده بودی که به فلوس فروشی نشیند!»

و نقل کردم آنچه شنیده بودم در بارهٔ او از «جبرئیل».

پس «یوحنّا» متحیّر بماند. و ازمن درخواست نمود که میان ایشان اصلاح کنم. چنان کردم. و بعد از این، «یوحنّا» در بارهٔ وی احسان و افضال همواره مبذول داشتی. و روز بروز، کار وی قوّت می گرفت. و درنقول وتفاسیر، امور عجیبه از وی ظاهر می شد، تا گردید منبع علوم و معدن فضایل. و چون ذکر او در میان اطبّا انتشار یافت، وخبر او به خلیفه رسید، امر به احضار او صادر گردید. و اِقطاعی

۱ — ث، پیش. ۲ — ث، کردم بودم.

گرامی و خانه‌ای سزاوار برای وی مقرر کرد. (۱) و مدتی خلیفه، علوم از وی می‌شنید. امّا عمل به قول او و استعمال دوای او، بی مشورت دیگران، نکردی. و می‌خواست که امتحان او کرده باشد، تا ظنّ آنکه مبادا ملیکِ روم، به‌حیله، اورا برقصد خلیفه انگیخته باشد، ارتفاع یابد.

گویند روزی او را طلبید و اولا (۲) خلعت گرانبها و توقیع اِقطاعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم عطا فرمود. و «حُنَیْن» مراسم شکر و دعا وثنا بجا آورد. و بعد از جریان هرگونه سخنان، خلیفه اظهار فرمود که مرا دشمنی است. و می‌خواهم دفع او، به دوائی قاتل، نمایم. باید که تدبیر چُنین دوائی کنی! و نباید که این امر فاش وآشکارا باشد! بلکه در اِخفاء و اِسرار (۳) آن کمال مبالغت باید نمود!

«حُنَیْن» گفت: «یاامیرالمؤمنین! هرگز تعلّم چُنین دوائی نکرده‌ام ونیاموخته‌ام. و نمی‌شناسم مگر این ادویهٔ نافعه را. وهرگز در ضمیرم خطور نکرده بود که امیر-المؤمنین چنین خدمتی خواهد فرمود! اکنون که (۴) امیرالمؤمنین می‌خواهد، رخصت-فرماید بنده را، تا برود و تعلّم نماید آنرا که امیرالمؤمنین می‌فرماید!»

خلیفه دیگر بار درترغیبات افزود. وترهیبات با آن برآمیخت. واز «حُنَیْن» بغیر مثل جواب اوّل، ظاهر نمی‌شد.

پس خلیفه فرمان داد، تا وی را دربعضی ازقِلاع محبوس گردانیدند. وکسان بر وی موکّل گردانید، تا، وقتاوقت، خبر او رسانیدندی. و مدّت یکٔ سال در آن محبس بماند. و همهٔ اوقات صرف نقل و تفسیر و تصنیف کردی. و پروای آن حبس ومشقّت از وی ظاهر نگشتی. وچون سال برآمد، خلیفه دیگر باره به احضار او فرمان داد. و اموال گرامی طرفی و (۵) آلات شکنجه و تعذیبات طرفی، درنظراو،

۱ — ث، مقرر گردانید. ۲ — ث، طلبید اولا. ۳ — د، اسرار. ۴ — ث، اکنون امیرالمؤمنین. ۵ — الف ج [سیف و نطع وسائر].

بنهاد . وهمان تکلیف سابق اعاده فرمود . وگفت :

« مقصود به دیر کشید . و لابُدّ اجابت آنچه خواسته‌ام باید کرد که این اموال، و اضعاف آن ، تو را خواهد بود و اگر برامتناع اصرار خواهی کرد ، این[1] عقوبات خواهی کشید . و عاقبت به قتل تو خواهد انجامید ! »

دیگر باره « حُنَیْن » عرض کرد که یاامیرالمؤمنین . سخن همانست که عرض - کـرده‌ام . و مرا معرفت بآنچه مقصود امیرالمؤمنین است ، حاصل نیست و تعلّم آن نکرده‌ام . و جز در تعلّم اشیاء نافعه کوشش ننموده‌ام !

باز خلیفه گفت : « در قتل خود سعی می کنی ! و لامُحاله امر به قتل تو می کنم ! » .

گفت : « یا امیرالمؤمنین مرا پروردگاریست که در موقف اعظم بازخواست حقّ من خواهد کرد . پس اگر امیرالمؤمنین اختیارآن خواهد فرمود که برنفس خویشتن ظلم فرماید ، اختیار اوراست ! »

این وقت ، خلیفه تبسّم نمود . وگفت :

« یا « حُنَیْن » خوش باش ! و ازجانب ماخاطر جمع دار که مقصود ما از آنچه کردیم . امتحان تو بود ، زیـرا که ما را حذر و احتراس از کید ملوك باید داشت . خواستیم کـه از جانب تو ما را اطمینان و وثوق حاصل آید ، تا به علوم تو منتفع - توانیم شد » .

« حُنَیْن » زمین ببوسید . و لوازم شکر وسپاس بتقدیم رسانید . خلیفه گفت :

« یا « حنین » ! دیدی که درهریك ازحالتَیْن [مثوبت وعقوبت[2]] آثارصدق ظاهر بود ؟ چه مانع شد ترا از اجابت مطلوب ؟ »

گفت : « دو چیز . یا امیرالمؤمنین ! [3] اوّل دینداری ، زیرا که بنای دین ما

---

۱ ــ ب ، و این .   ۲ ــ ازمترجم .   ۳ ــ الف ج [قال وهما ؟ قال] .

براستعمال خیر و نیکی واحسان است . با اعدا و دشمنان ، چه جای اصدقا ودوستان ! ودیگر مقتضاء صناعت که تحرّز است از اِضرار به اَبناء جنس، زیرا که وضع صناعت طبّ برای منفعت بنی نوع ومعالجت ایشان است . مع ذلک . عهدی مؤکّد به اَیْمان مغلّظه از استادان ، در رقاب شاگردان . خلفاً عن سلف . شده (که هرگز توصیف ادویهٔ قتّاله ننمایند [۱]) . لاجرم ، تا مخالفت این دو امر شریف نکرده باشم . دل بر هلاك نهادم . و دانستم که خداوند ، جلّ شأنه . اجر بذل نفس [۲] در طاعت او ، ضایع نخواهد کرد . »

پس خلیفه بپسندید وگفت :

« بزرگ و جلیل دو شرعند که مرعی داشتی ! »

و از اموال جزیله و خلاع فاخره ، بر وی ریخته شد آنچه چون بیرون رفت از آنجا ، گردیده بود بهترین مردمان از روی حال و مال وحرمت و جاه !

پس نیکودرنگر ثمرهٔ دینداری ودانشمندی راکه چه شیرین وچقدرخوشنماست ! خدای عزّوجلّ ما را و تو را از شاکرین این دو نعمت و ثواب یافتگان این دوطاعت گرداناد .

۱۲۳ - حُبَیْش بن [۳] الحسن ، الاعْسم [۴] : النّصرانی

از شاگردان و تربیت کردگان « حُنَیْن » مذکور است . و از جملهٔ ناقلین از یونانی به عربی . چُنانکه استادش « حُنَیْن » مذکور او را برسایر تلامذه تفضّل و تقدّم نهادی . و نقلهای وی را بیش از نقلهای دیگران پسندیده و ستوده داشتی . لهذا گویند از سعادتهای « حُنَیْن » یکی صحبت « حُبَیْش » بود . زیرا که اکثرآنچه در واقع نقل « حبیش » است . به « حنین » منسوب می دارند [۵] ، چنانکه بسا باشد که

---

۱ - الف ج (ان لایعطوا دواء قتالا) . ۲ - د ، اجر بذل درطاعت او .

۳ - ث ، ابن . ۴ - ب ث د ، الاعثم . ۵ - نگاه کنید به ص ۱۷۸ س ۱۸ .

جهّال چیزی از کتب قدیمهٔ مترجَم بینند به نقل « حُبَیْش » ، پندارند غلطی است که ناسخ کرده . و براین پندار ؛ آن را حکّ و اصلاح کنند . و بدل « حبیش » ، « حنین » نویسند .

« حبیش » مذکور ، سوای آنچه از یونانی به عربی نقل کرده ، تصنیفی دارد . موسوم به کتاب الزّیادة فی المسائل الّتی لحنین .

۱۲۴ ـ حسنون(۱)

النّصرانی . الرُّهاوی . الطّبیب . علم طبّ از اطبّاء « رُها » اخذ کرده . پس ، به « دیار بَکْر » آمد . و با حکما و علماء آنجا (۲) و « میّافارقین » ملاقات ـ نمود . و ازهرکس استفاده کرد . پس ، به راه طبابت ، ملازم اکابر گردید . وهروقتی در بلدی گذرانیدی . عاقبت به مملکت « قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن قُتُلْمِش(۳) بن اسرائیل بن سلجوق » (۴) پیوست . و درخدمت امراء دولت او می‌بود . دیگر باره ، به « دیار بَکْر » آمده ، هروقت ، هرکس را که حاکم آنجا بودی ، خدمت کردی . چندی اهل خاندان « شاه ارمن » را . و چندی دیگران را از « هزار دیناری » و آنان که پس از وی برآن دیار مستولی شدند ، ازخانوادهٔ « ایّوبی » . و در آخر به « رُها » معاودت نمود . و ازآنجا به « حَلَب » آمد . و در « حلب » وفات یافت ، در سنهٔ خمس عشرة و ستّمائه .

۱۲۵ ـ الحقیر النّافع

جرّاحی است یهودی . ازاهل « مصر » . در زمان « حاکم » [علوی(۵)] بوده . و به صناعت جرّاحی ارتزاق نمودی ، در غایت خُمول وگمنامی ، تاآنکه عارض شد پای « حاکم » را گرهی مزمن . و بهیچوجه زایل نمی‌شد . و « ابن مقشّر » ، طبیب

---

۱ ـ ب ث ، حسون ـ د ، حیون . ۲ ـ الف ج [وآمد] .
۳ ـ ب ث ، قتلمیش . ۴ ـ ب ث د ، سالجوق ـ ۵ ـ از مترجم .

« حاکم » بود[۱] . و کمال منزلت داشت . و دیگر اطبّا ، مشارکین او ، مداواها می ـ کردند و ضرر زیاده می‌شد . تا آنکه یهودی مذکور را آوردند . پس او دوای یابسی بر آن افکند . و بهمان (منشق[۲]) گردید . و در سه روز شفا یافت .

« حاکم » بفرمود . تا هزار دینار جایزه و خلعت وی را اعطا کردند . و اورا « حقیر نافع » لقب داد . و از جملهٔ اطبّاء خاص گردانید .

۱۲۶ ـ الحکم[۳] بن[٤] ابی الحکم

الدِّمَشْقی . الطّبیب . در صدر دولت عبّاسیّه بوده . و عمری دراز یافت . پدرش « ابوالحَکَم » در صدر اسلام طبابت کردی . و « معاویةبن ابی‌سفیان » اورا با « یزید » ، پسر خویش ، به « مکّه » روانه گردانید . در وقتی که امارت حاج « یزید » را داده بود .

« حَکَم » مذکور حکایت کرده که پدرم ، با « یزیدبن معاویه » به رسم طبابت به « مکّه » رفت . و من ، به راه طبابت ، با « عبدالصّمدبن علیّ بن عبداللهٔبن العبّاس »[۵] به « مکّه » رفتم . [و « عبدالصّمد » و « یزیدبن معاویه » ، باهم نسبت به جدّ اعلی در یک مرتبه بودند[۶] .] و میان وفات « یزیدبن معاویه » و « عبدالصّمدبن علی » صد و بیست و چند سال فاصله بود . و « حَکَم » مذکور ، پدر « عیسی بن الحَکَم » است که طبیبی مشهور بوده .

« حَکَم » مذکور ، در « دِمَشق » وفات یافت . و « عبداللهٔبن طاهر » ، آن وقت ، در « دِمَشْق » بود .[۷] وچون وقت چاشت خوردنِ « عبدالله » رسید ، احدی از اطبّا

---

۱ ـ الف ج [والحظی عنده و غیره] . ۲ ـ ظا (منشف) ـ الف ج (فنشفه) . ۳ ـ ب ، حکم . ٤ ـ ث ، ابن . ۵ ـ ب ث د ، علی‌بن عبدالصمد بن علی‌بن عبدالله العباس . ۶ ـ از مترجم ـ ث بجداعلی در یک مرتبه بودند . ۷ ـ الف ج [فی سنة عشر و مأتین .]

را حاضرندید . از سبب پرسید . گفتند : به جنازهٔ « ابی‌الحکم بن ابی‌الحَکَم » رفته‌اند . و چون « ایّوب » ، طبیب خاص او ، به‌خدمت حاضر شد ، « عبدالله » وی را برعدم حضور عتاب کرد . و او اعتذار جُست به فوت « حَکَم » مذکور . ومعروض داشت که ندیده‌ام کسی را که رسیده باشد به سنّی مثل سنّ وی ، وعقلش اصلاً متغیّر نشده ـ باشد ، بغیر او !

« عبدالله » پرسید که چقدر است سنّ وی ؟

« ایّوب » گفت : صد و پنج سال .

« عبدالله » گفت : نصف تاریخ زندگانی کرده ، [زیرا که تاریخ وقت : سنهٔ عشر و مأتین است [1]] .

« عیسی بن الحَکَم » گوید : با پدرم « حَکَم » در « دِمَشق » بودیم . گذار ـ افتاد ما را به دکّان حجّامی . دیدم خلق بسیاری آنجا مجتمع گشته‌اند . و همینکه بعض ایشان را نظر برما افتاد ، آواز برآوردند که راه دهید که اینک « حَکَم » متطبّب و پسرش « عیسیٰ » آمد ! و چون راه گشوده شد ، مردی را دیدم که حَجّام باسلیق او را گشوده ، فراختر از قدری که باید . [2] و سر نشتر به شریان رسیده [3] . و خون باز نمی‌استد . و حَجّام راهی به چارهٔ آن [4] نمی‌بَرَد جزآنکه پاره‌ای نسج [5] عنکبوت [6] برآن انباشته و رفاید برسرهم بسته . امّا خون همچنان در سیَلان است .

پدرم از من سؤال کرد که چه حیلت در این امر بخاطرت می‌رسد ؟

گفتم : نزد من حیله و چاره‌ای نیست !

این وقت بفرمود ، تا پستهٔ خندانی آوردند و دونیمه کرده ، مغزش بینداختند ، [7] و یک نیمه را برموضع فصد بخوابانید [8] . وحاشیهٔ کتان غلیظی برآن موضع ، بالای

۱ ــ ازمترجم ـ ث ، عشر و سانه‌تین . ۲ ــ الف ج [وکان الباسلیق علی الشریان] . ۳ ــ ث ، رسید . ٤ ــ د ، او . ٥ ــ ث ، نسیج ٦ ــ الف ج [والوبر] . ۷ ــ د ، بینداخت . ۸ ــ د ، بخابانید .

پوست پسته . بشدّت تمام بپیچید. چنانکه مرد بفریاد آمد . پس بفرمود، تا او را بر داشته. نزدیک نهر موسوم به « نهر بَردی » بردند . و بر کنار نهر خوابگاهی برای وی مرتّب داشتند . به وضعی که میسّر باشد که دست مقصود [۱] او همواره درمیان آب باشد . [۲] و دو کس از تلامذهٔ خود را مقرّر داشت که بر وی موکّل باشند و نگذارند که آن دست را از میان آب بیرون آورد . مگر وقت نماز . و مگر خوف آن باشد که ازشدّت سرما هلاك شود که در این صورت اذن دهند [۳] تا اندك زمانی بیرون آورد . و دیگر باره در میان آب نهد . و براین حال بگذرانند تمام روز را . و چون شب شود ، وی را به خانه‌اش برند . وآن دست را اصلاً به لحاف و جامه نپوشانند .

و به مبالغهٔ تمام ، نهی فرمود ازآنکه پیچیده را بگشایند . و البتّه تا پنج روز بر این حال بگذرانند [۴] و بر وجع [۵] پیچیدن صبر نماید .

چون چهار روز بگذشت ، خود به خانهٔ [۶] آن مرد رفت . دید که عضد و ذراع وی ورمی شدید کرده . بفرمود تا پیچیده را [۷] اندکی نرم کردند . و مرد را دلداری کرد . وگفت [۸] صبر بر اَلَم ورم آسانتر از موت است .

و روز پنجم آن را بگشود . دیدیم که پوست پسته به گوشت فرو رفته . و بآن ملتصق شده ! [۹] .

پس پدرم آن مرد را گفت : « بهمین پوست نجات یافتی . و اگر این پوست را از جایش برداری ، قبل ازآنکه به خودی خود باز پس افتد ، در اتلاف نفس خویش کوشیده خواهی بود ! » .

« عیسیٰ » گوید : قشرمذکور در روز هفتم از آن موضع بیفتاد . و برجای آن

---

۱ — ث ، مقصود . ۲ — الف ج | و امر فحسا محات بیفی | .

۳ — د ، دهد . ۴ — ث ، بگذارند . ۵ — د ، بروضع .

۶ — د ، بخوانهٔ . ۷ — ث ، پیچید را . ۸ — د ، و می گفت .

۹ — ث ، شد .

خونی خشک شده، منعقد ایستاده بود.[1] پس نهی کرد اورا از آنکه[2] دستبازی کند باآن. یاحوالی آن را به ناخن بخارد. پس همواره آن خون، اندك اندك، ریخته‌شدی، تا بعد از چهل روز بتمام ریخته و موضع فصد ملتئم[3] شد. و باین تدبیر، باذن الله تعالیٰ، آن مرد از مردن خلاصی یافت.



۱ــ الف ج [فی‌خلقة الفستة] .   ۲ــ د ، نهی کرد از آنکه .

۳ــ ث ، و موضع ملتئم شد .

حرف الخاء المعجمة فى اسماء الحكماء

۱۲۷ – الخاقانى المنجّم

از موصوفين به علم نجوم و تسييرات و حلّ ازياج و معرفتِ طبايع ايشان و احكام حوادث مربوطه بايشان بوده . ودراين شيوه كمال اشتهارداشت . در (ثالث عشر از مائه خامسه هجريّه [1]) وفات يافت .



۱ – الف ج (عشر الثالث من سنى المائة الخامسة للهجرة) .

حرف الدال المهملة فی اسماء الحکماء

۱۲۸ – دیاقرطیس (۱)

در وقت خویشتن فیلسوفی از فلاسفهٔ یونان . و در الهیّات صاحب تصانیف بوده (۲) ، چنانکه ذکر کرده « یحیی بن عُدَیّ » .

۱۲۹ – دیمقراطیس (۳)

ازقدماء اطبّاء یونان است . در زمان خود به علم وعلاج اشتهارداشته . گویند برای خویش شرابی ترتیب داده بود که مدّةالحیات مزاج وی را ازامراض حفظ کرده‌بود . وآن شرابی است برای ضعف جگر وضعف معده وغلظ طحال وسوء المزاج بارد (۴) . بغایت نافع . و اجزاء آن در « قرابادین سابور » (۵) مذکور است .

۱۳۰ – داود المنجّم

در دولت « آل بویه » ، در « عراق » ، از متقدّمین صناعت نجوم و حلّ ازیاج وتسییر کواکب و احکام آنها بوده (۶) . وفات اودرحدود سنهٔ ثلاثین و اربعمائه واقع شد .

---

۱ — ب ث د ، دیاقرطیس . ۲ — الف ج [وصنف فی ذلک کتاباً لدیمقراطیس فی اثبات الصنایع] . ۳ — Dimokritos . ۴ – ظا: البارد . ۵ — د ، شاپور . ۶ — الف ج [مشهوراً بالکلام فی العلم الحدثان له تقدم فی الدولة .]

حرف الذال المعجمة فی اسماء الحکماء

۱۳۱ – ذومقراطیس [۱]

فیلسوف یونانی . صاحب مذهب . و در زمان خود به افاده در زمین « یونان » امتیاز داشت . و قول او در مدارس علوم مذکوراست [۲] . و مترجمین ، اقوال اورا از سریانی به عربی ترجمه نموده‌اند . [۳] و وی را رسائل حسنهٔ مهذّبه است . در زمان « سقراط » بوده . و نسب وی رومی اغریقی است ، چنانکه ذکرآن [۴] کرده « ابن جُلجُل » .

۱۳۲ – ذیوجانس [۵] الکلابی [۶]

فیلسوفی [۷] بوده مشهور الذّکر . در زمین « یونان » . و وی از جملهٔ رؤساءِ فِرَق هفتگانه است [۸] که نِسبَت [۹] اسامی هریک در ترجمهٔ « افلاطون » سبق ذکر یافت . « ذیوجانس » مذکور ، تربیت کردی اصحاب خود را برخلاف طریقهٔ اهل مُدُن ، زیرا که بِنای امر بر اِطراح متعارَفات نهاده بودند ، حتّی آنکه در کار نمی-

---

۱ – Démocrite ، فیلسوف قرن پنجم میلادی ، معروف به فیلسوف خندان که همهٔ جهان و اجسام را مرکّب از Atome دانسته که وجودشان ابدی است .

۲ – الف ج [هنالك] .

۳ – الف ج [و هو القائل بانحلال الاجسام الی جزء لایتجزی و له فی ذلک توالیف] .

۴ – د ، ذکر او .

۵ – Diogéne .

۶ – برای وجه تسمیه رجوع کنید به سیر حکمت در اروپا ـ تألیف فروغی ـ ج ۱ ص ۷۰ .

۷ – ث ، فیلسوف .

۸ – الف ج [من فرق حکماء یونان] .

۹ – ب ث ، که سبب ـ د ، که ثبت .

دانستند که درحال تغوّط ، البتّه ، خلوتی اختیار نمایند . وهمچنین درحال نکاح [۱] ، چون غرض ، در هردو ، دفع فضله است . زودتر بهتر . وحجّت گفتندی که اگر این امور قبیح علی‌الاِطْلاق بودندی ، بایستی در همهٔ احوال قبیح بودندی . و اختصاص به موضعی ، دونَ موضعی ، و صورتی ، دونَ صورتی ، نداشتندی . پس قبح [۲] آنها منوط به اصطلاح واعتبار باشد . وامرعقلی‌ضروری نباشد . و ما به امری که ضروری عقلی نباشد ، مقیّد نمی‌باشیم . و براین نیز افزوده ، محبّت و دوستی جز با نزدیکان و اقرباء نمی‌ورزیدند . و از آباعِد کراهت می‌داشتند . لهذا ، اهل زمان گفتند : « این خُلقی است شبیه به خصلت سگان [۳] » . لاجرم ، کِلابی نامیدند ایشان را .

مصنّف گوید : در زمان ما نیز فرقه‌ای از بطّالین پیدا شده ، از این‌قبیل کارها می‌کنند . و خود را اصحاب الملامه [و ملامتیّه [۴]] نام نهاده‌اند . خارج از عرف و عادت کارها می‌کنند ، تا سزاوار ملامت شوند بر کردن آنها .

بالجمله ، فلسفهٔ « ذیوجانس » از فلسفهٔ قدیمهٔ غیرمحقّقه بوده .

۱۳۳ – ذیاسقوریدس [۵] عَیْن زَرَبی [۶]

حکیمی است فاضل ، کامل . از مدینهٔ « عَیْن زَرَبه » [۷] (از بِلاد شام [۸]) ومعروف است به « حشایشی » [یعنی گیا شناس [۴]] . بعد از « بقراط » بوده وبسیاری ازکتب او را تفسیر نموده [۹] . در باب معرفت عقاقیر مفرده ، علّامه است . و در

---

۱ – الف ج [و یقبل الحسناء من النساء قدام الجمع یأتیه غیر متوقف] .

۲ – د ، قبیح . ۳ – د ، سگ . ۴ – از مترجم .

۵ – ب ث د ، ذیاسقوریدس . ۶ – Dioskorides d' Anazarbas - رجوع کنید به تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص ۱۱۵ .

۷ – ب ث د ، زربه (بضم زاء) .

۸ – الف ج (شامی یونانی) . ۹ – الف ج [و هو اعلم من تکلم فی اصل علاج الطب] .

اجناس و انواع آن تکلّم کرده . ولیکن سخن دربیان درجات آنها نگفته . کتاب . موسوم به « پنج مقاله » . تصنیف اوست .

« جالینوس » گوید : چارده کتاب در ادویهٔ مفرده مطالعه کردم . هریک از کسی . تمامتر ازکلام « ذیاسقوریذوس » [۱] درآن معنی ندیدم . وهرکه بعد از وی آمده . برطریقهٔ او رفته [۲] .

معنی اسم او . به لغت یونانی . « شجّارالله » است . زیرا که معنی « ذیاسقور » شجّار است و « یذوس » اسم باری تعالیٰ . وحاصل معنی ترکیبی . کسی که باری تعالیٰ او را تمکین معرفت اشجار و حشایش نموده .

و وی را دوکتاب است در معرفت سُموم . [۳] سخنان نیکوآورده درآنها . و او را « السّایح فی البِلاد » لقب نهاده بودند .

« یحییٰ نحوی اسکندرانی » . درکتاب تاریخ خود . در مدح وی می گوید : پرورندهٔ نفوس . صاحب نفس زکیّه . نفع رسانندهٔ مردم به منفعتهای جلیله . رنجکش . جهانگرد . فرا آورندهٔ علوم ادویهٔ مفرده از براری و جزایر و بحار . نگارندهٔ صور آنها . شمارکنندهٔ منافع آنها .

بعضی گفته‌اند : دو مقاله که به‌کتاب « پنج مقاله » مضافند . منحولند ، یعنی بحسَب واقع از « ذیاسقوریذس » [٤] نیستند و بوی نسبت داده شده‌اند .

۱۳٤ ـ ذروثیوس

ریاضی . رومی . [۵] یدی طُولیٰ درعلم فلک و احکام نجوم داشته . صاحب

---

۱ ـ ب د ، ذیاسقوریذوس ـ ث ، ذیاسقوریبیوس . ۲ ـ الف ج [و خلد فیها معنی نافعاً و علماً جماً] . ۳ ـ الف ج [مقالتان] . ٤ ـ ب ث د ، ذیاسقوریذوس . ۵ ـ الف ج [مذکور] .

تصانیف مشهوره‌است . ازآن جمله‌است کتاب موسوم به « سبعه »[۱] که مشتمل است برچند کتاب :

اول درموالید . دویم درتواریخ و ادوار . سیم در هیلاج وکدخدا . چهارم در تحویل‌سالهای موالید . پنجم درابتدای اعمال . ششم وهفتم درمسائل و موالید[۲] و این کتب را « عمربن فرّخان طبری »[۳] تفسیر نموده .

۱۳۵ ـ ذیوفنطس[۴]

یونانی . اسکندرانی . فاضلی است کامل . در زمان خود مشهور . وکتاب صناعة الجبر ، از تصانیف وی ، کتابی نامدار است .آن را به عربی نقل کرده‌اند . و بنای عمل این صناعت بر[۵] آنست . و هرکه درآن نظرکند ، دریائی بیند در آن[۶] فنّ .

۱۳۶ ـ ذیسقوریدس[۷] کحّال

گویند وی اوّل کسی است که به صناعت کحّالی مشهور گردید . « ابن بُختیشوع » ، درتاریخ خویش ، ذکر او نموده . و براین قدرکه مذکور شد ، چیزی نیفزوده .

۱۳۷ ـ ذوالنّون‌بن[۸] ابراهیم اخمیمی مصری

از طبقهٔ « جابربن حیّان »[۹] است ، در دعوی علم کیمیا . و تقلّد علم‌باطن

---

۱ ـ ب ، سبعة (درحاشیه) ـ الف ج ث د ، خمسه . ۲ ـ الف ج [وله کتاب السادس عشر فی تحویل سنی‌الموالید] . ۳ ـ د ، فرخان ظهری . ٤ ـ (Diophantos d ' Alexandreia) ب ث د ، ذیوفنطس . ٥ ـ د ، و بنای صناعت این‌عمل بر . ٦ ـ ب ث ، دریائی درآن . ۷ ـ (Diskorides) ب ث د ، ذیسقوریدوس . ۸ ـ ث د ، ابن . ۹ ـ د ، حسان .

و اطّلاع بر بسیاری از علوم فلسفه . و مجاورت « بَرْبا » که [1] واقع است در بلدهٔ « اخمیم » . بسیار نمودی . و آن عبارتست از بیتی از بیوت الحکمهٔ قدیمه . و در آنها از مثالات عجیبه و تصاویر غریبه ؛ چیزهاست که درایمان مؤمن و در طغیان کافر می‌افزاید . می‌گویند علوم آنها بر وی بطریق ولایت مکشوف گردیده بود . و وی را کرامات می‌بوده [2] .



۱ ــ د ، بربا واقع است .　　۲ ــ د ، می‌بود .

حرف الراء المهملة فی اسماء الحکماء

۱۳۸ ـ روفس (۱)

حکیمی است طبایعی ، به صناعت طبّ خبیر [و مستبصر (۲)] و در افاده و تعلیم آن متصدّر . تصانیف و آراء بوی منسوب است . ولیکن ضعیف النّظر و مدخول الادلّه است . بحسَب زمان بسیار متقدّم است . (۳) قبل از « جالینوس » بوده . اکثر اقوال وی را « ارسطوطالیس » در کتب طبیعیّات ردّ کرده . و « جالینوس » نیز در ردّ سخنان او حُجَج واضحه و براهین محقّقه اقامت نموده . صناعت فلسفه در زمان او تحقّقی که در زمان این دو فاضل یافت ، نیافته بود . و وی را تصانیف بسیار است در طبّ ، همه به عربی نقل شده‌اند (۴) .

۱۳۹ ـ رَوْشَم (۵) المصری

وی قبل از اسلام در « مصر » بوده . به علم کیمیا و اصول و احکام آن و اقامت ادلّه بر وجود آن قیّم بوده . کتابهای وی نزد اهل این فنّ مشهور و معتبرند. (۶) و در تحصیل آنها غایت اهتمام می‌ورزند . و هر که را چیزی از آن باشد ، در اظهار آن مضایقه و ضِنَّت می‌دارد .

---

۱ ـ (Rufus d' Ephèse) طبیب معروف قرن اول میلادی ملقب به « الکبیر » .

۲ ـ از مترجم . ۳ ـ الف ج [من مدینة افس] . ۴ ـ الف ج [مذکورة مشهورة] . ۵ ـ ب ث د ، روشیم . ۶ ـ د ، معتبر است .

۱۴۰ ــ رزق الله المنجّم

النّحاس . المصری . « ابوالصّلت [۱] امیّه » می گوید :

(وی را نحّاس برای آن گفتندی که در عمل نُحاس دُرْبَت [۲] و معرفت تمام داشت [۳]) . استاد و شیخ اکثر منجّمین « مصر » است [۴] و همگی ایشان بوی منسوب و در جریدهٔ شاگردی وی مکتوب و به فضل و تقدّم او معترفند . شیخی ظریف طبع بوده . از ظرایف [۵] آنچه از خویشتن حکایت نموده ، آنکه گفت :

« زنی از اهل « مصر » نزد من آمده ، طالع مسأله خواست . ارتفاع [۶] وقت گرفته ، درجهٔ طالع و بیوت دوازده‌گانه و مراکز کواکب محقّق گردانیدم . و جمله را درتخته حسابی که در پیش داشتم ، نگاشتم . وچنانکه عادت است منجّمین را [۷] ، احکام ، خانه بخانه ، مذکور می ساختم . و او ساکت می‌بود . [وسخنی نمی گفت [۸]] از سکوت او و از اینکه در هیچ [۹] حکمی سر تصدیقی [۱۰] نمی‌جنبانید ، مرا فترتی حاصل شد . او خود برای اجرت عمل ، درهمی نزد من نهاده بود . چون باز برسر تتمّهٔ احکام آمدم ، گفتم :

در خانهٔ مال تو قاطعی می‌بینم ! خبردار باش ! و در احتفاظ و احتراس اهمال مکن !

این وقت ، بسخن درآمد . وگفت :

---

۱ ــ ب ث د ، ابوالصلت بن امیه .　۲ ــ د ، در عمل نحاس ربط و معرفت . . .　۳ ــ الف ج (قال ابوالصلت ، امیة هو رجل یعرف برزق‌الله النحاس و له فی فروع النجامة بعض درية و بتجرباتها بعض خبرة) .　۴ ــ الف ج [الذی علمهم السحر] .　۵ ــ ب ، طرایف .　۶ ــ الف ج [الشمس] .

۷ ــ ب ث ، و چنانکه عادت منجمین است .　۸ ــ از مترجم .

۹ ــ د ، از اینکه از هیچ .　۱۰ ــ ث ، تصدیق .

این زمان راست گفتی وآنچه ازآن بیم دادی ، [1] واقع شده !
گفتم : چیزی از مال تو ضایع شده ؟
گفت : بلی ! همین درهم که ترا داده‌ام !
این بگفت و روانه شد . »

۱۴۱ - رِبْن [2] الطّبری

الیهودی . المنجّم . وی از اهل « طبرستان » است . هم طبیبی حاذق و هم در هندسه و انواع ریاضیّات سرآمد [و فایق [3]] بوده . و چندین کتاب از کتب حِکمیّه را اونقل نموده . [4] و « علی » پسرش نیزطبیبی مشهور بوده . وارد « عِراق » گردیده [5] ، در « سُرَّمَنْ رَأی » وطن گزید . و « رِبْن » مذکور را با این علوم ، در علوم یهودیّت نیز رتبهٔ ریاست و تقدّم [6] بوده . کلمهٔ « رِبْن » که نام اوست و همچنین کلمات ربین و راب ، [7] اسماء متقدّمین شریعت یهود می‌باشد .

گویند کسی سؤال نمود « ابومعشر بلخی » را از مطارح شعاع . پس درجواب آن کشانید سخن را بآنکه مترجمین نُسَخ مجسطی [8] ، ازلغت یونانی ، اصلاً ، مباحث شعاع و مطارح آنرا متعرّض نشده‌اند . و یافت نمی‌شود این مباحث ، مگر درنسخه‌ای که « رِبْن متطبّب طبری » ترجمه نموده . و در نسخ قدیمه ، مطرح شعاع منسوب به « بطلمیوس » نبوده . و مترجمان آنرا نمی‌شناسند .

---

۱ - د ، و ازآنچه ازآن بیم دادی .
۲ - ث ، ربن ، به‌تشدید باء .
۳ - ازمترجم .
۴ - د ، ازکتب حکمیه او نقل نموده‌اند .
۵ - د ، گردید .
۶ - ث ، ریاست تقدم .
۷ - ب ث ، ربین و راب ، با تشدید باء .
۸ - د ، مجبطی .

حرف الزاء المعجمة فی اسماء الحکماء

۱۴۲- زکریّا الطَّیْفوری

پسر « اسرائیل » متطبّب است ، طبیب « فتح بن خاقان » . و در خدمت « افشین »[1] می بود . حکایتی نقل کرد . و مُسْنَد ساخت آن را به « احمدبن موسی المنجّم » که وقتی « احمد »[2] مذکور ، با جمعی از یاران ، در باغی از باغهای « قُطْرُبُّل » ، وآن قریه‌ای از قرای « بغداد » ، و از متنزّهات مشهور[3] « عِراق» است ، به‌قصد تفرّج و عشرت واقع‌شدند. ومجلسی آراسته ، می خوردند و می نوشیدند . در اثناء حال ، دوستی‌از « بغداد »[4] برسید. و در بقیّهٔ طعام ، رفیق شد . و ابتدا نمود بهشُرب . وهمینکه قدحی‌چند بنوشید ، بیفتاد . و بمُرد . وهمگی از امر وی‌مدهوش بماندند . و نرسید بخاطر کسی از ایشان سببی خارج از طعام و شراب . پس خُمی‌را که شراب ایشان ازآن برداشته شده بود ، نگون‌کردند . افعی مردهٔ آماسیده درآن یافتند. [این‌وقت ، خوف و بیم شدید ، همگنان را مزید دهشت وحیرت‌گردید ، تا[5]] سه ساعت براین بگذشت . و دیدند[6] که دیگرکسی را از ایشان اثر ضرری ظاهر- نمی‌شود[7] . دانستند[8] که ایشان ازگزندآفت سالم خواهند بود . پس‌درجستجوی سبب سلامت خود شدند . بخاطرشان رسید که اوّل روزکه داخل باغ شدند ، هریک

---

۱ — ث ، اقشین . — ۲ — ث ، که وقتی که احمد . ۳ — د ، مشهورات . ٤ — د ، دوستی از دوستان بغداد . ٥ — از مترجم . ٦ — ث د ، بگذشت دیدند . ۷ — د ، نمیشد . ۸ — ث د ، و دانستند .

از نوع سیبی که موسوم است به جُلُفْت ، [۱] بسیار خوردند [۲] . همانا ، خوردنآن سیب ، سبب سلامت از آسیب خواهد بود . تا چون این قصّه بگوش « یوحنّا » ، تلمیذ (چهار بخت [۳]) رسید ، از استاد خود نقل کرد که او همواره می گفت که سیب جُلُفْت را در نواحی « خراسان » ازگـزند افاعی و حیّات ، حافظ حیات و دافع ممات می‌دانند .

می گیرند آن سیب را در وقتش . وآن را در روغن گاو می‌اندازند . و نگاه ـ می‌دارند . و عندالحاجه ، بدان معالجت می‌نمایند ، مثل معالجت به تریاق . و اینک اهل « عَسْکَر مُکْرَم » نیزآن را استعمال می‌نمایند ، درگزیدن جرور . و باین‌وسیله، این خاصیت از وی در بِلاد « عِراق » ظاهر وآشکارگردیده ، دوائی‌مقرّر شد ، در مقاومت سموم .

« اللّبیس » [۴] حکیم ، درکتابی که در خواص حیوانات نوشته ، آورده که (گوزن [۵]) هرگاه ماری را بخورَد که ازسمّ آن اندیشناك باشد ، خود را به درخت سیب جُلُفْت رساند . و ازآن بخورَد . سالم بماند .

« زکریّا » (مذکور [۶]) گوید : با « افشین » درلشکرگاه وی بودم ، وقتی که درمحاربهٔ « بابک » بود . پس امرکردکه تُجّار و اردو بازاران لشکر را بشمارند که چند دکّان است . طوماری کردند . و بر وی می‌خواندند ، تا رسیدند بـه موضع صیادله [و دوا فروشان [۷]] . این وقت مرا فرمود . یا زکریّا ! این صیادله نزد من واجب‌تر است که متوجّه کارایشان شویم [۸] . تورا باید مباشرامتحان یکان یکان شوی ، تا ناصح از غیر ناصح و متدیّن از نامتدیّن شناخته شود .

---

۱ — ب ، جلفت ـ ث ، حلفت .

۲ — ث ، خورند .

۳ — الف ج (جهار بخت) .

۴ — ب ث ، اپلینوس ـ د ، ابلینوس .

۵ — الف ج (الابل) .

۶ — الف ج (الطیفوری) .

۷ — از مترجم .

۸ — ث ، ایشا شویم .

گفتم : اعزّ الله الامیر . « یوسف لِقْوة الکیمیائی »[۱] به خدمت « مأمون » مکرّر می‌رسید .[۲] و در حضور وی ، عمل خود می کرد .

« مأمون » او را گفت : یا یوسف ! هیچ حرفت ، مردم را ، مضرّتر ازحرفت کیمیا گران نیست[۳] ! گفت : بلی . یا امیرالمؤمنین ! صیدلانی که هرکس هرچیز از ایشان طلبد ، داشته یا نداشته ، نامش[۴] شنیده ، یا نشنیده باشند ، البتّه ، می گویند داریم . و می‌دهند او را چیزی از آنها که دارد که این است[۵] آنچه تو می‌خواهی . اگر امیرالمؤمنین خواهد ، نامی از نامها[۶] وضع فرماید . و چندکس نزد صیادله فرستد ، تا مُسَمّیٰ بآن اسم از ایشان بخرد . ظاهر می‌شود صدق آنچه بنده عرض - می‌نماید .

« مأمون » گفت : اسمی وضع کردم « شفطیثا » .[۷] و این لفظ ، نام قریه‌ای از قرای قریبه به[۸] (بغداد[۹]) بود . پس‌جماعتی را بفرمود که بروند نزد صیادله . و « شفطیثا »[۷] بخواهند . چون برفتند ، هیچیک نگفتند نمی‌شناسیم ، یا نداریم ، بلکه قیمت گرفتند . وچیزی از دکّان دادند که این « شفطیثا »[۷] است . چون[۱۰] جماعت به‌خدمت « مأمون » بازآمدند ، یکی پاره‌سنگی آورده بود . و دیگری بزری از بُزُور . و دیگری پارچه چوبی [و دیگری برگی . و علیٰ هذا القیاس[۱۱]] .

این وقت « مأمون » نَصْح « یوسف لِقْوه »[۱۲] پسندیده داشت .

« زکریّا » گوید : « افشین » را گفتم : ایّهاالامیرالمؤمنین ! اگر موافق‌رأی شریف نماید ، همین صیادله را امتحانی مانند امتحان « مأمون » کرده شود . پس

---

۱ — ب ث د ، یوسف ملقب بکفره کیمیائی . ۲ — ث ، مأمون رسید .
۳ — د ، هست . ٤ — ث ، نامش . ٥ — ث ، که دارد اینست ـ د ، که دارو اینست . ٦ — الف ج [لا یعرف] . ۷ — ب ث د ، شقطیثا . ۸ — د ، قریه بغداد . ۹ — الف ج (مدینةالسلام) .
۱۰ — ب ث ، این‌شقطیثا و چون . . ۱۱ — از مترجم . ۱۲ — ب ث د ، یوسف کفره .

بفرمود « افشین » ، تا دفتری که اسامی طایفه‌ای از لشکر که موسوم بودند به « اسروشنیّه » درآن ثبت می‌بود ، بیاوردند . و قریب به بیست نام ازآن نامهای نامعروفِ نا مأنوس اختیارکرد . وجماعتی را نزد صیادله فرستاد ، تا ادویهٔ موسومه بآن اسامی از ایشان بخواهند . چون جماعت برفتند ، بعضی گفتند : دوائی باین‌اسم نداریم . [ونمیشناسیم و نشنیده‌ایم . [1]] و بعضی‌دیگر ، بی توقّف ، قیمت‌گرفتند . و چیزی از دکّان در عِوَض دادند .

پس امر فرمود « افشین » تا همگی را حاضرگردانیدند . و هرکه از ایشان اعتراف‌کرده بودکه دواهای باین‌اسامی نمی‌شناسیم ، اذن دادکه درمعسکربوده باشد . و بواقی‌را اخراج فرمود . ومنادیان براین وجه ندا رسانیدند . وصورت‌حال به‌خدمت « معتصم » عرض . و التماس ارسال جمعی از صیادله و متطبّبین صاحب دیانت نمود . و نزد « معتصم » ، فعل او ، درجهٔ استحسان یافت . [2] و مقرّر فرمود تا برطبق استدعای وی ، جماعتی را از هردو فریق ، به معسکر وی روانه کردند .

۱ — ازمترجم .

۲ — د ، و فعل او درجهٔ استحسان نزد معتصم یافت .

حرف السین المهملة فی اسماء الحکماء

۱۴۳ ـ سلیمان بن[۱] حسّان[۲]

الطّبیب . الاندلسی . المعروف به « ابن جُلجُل »[۳] . درصناعت طبّ متفرّد . و در زمان و مکان خویشتن مشهور [و متوحّد[۴]] بود . و برسایر علوم اوایل نیز اطّلاع داشته ، خصوصاً بر آخبار ایشان . تصنیفی صغیر[۵] در تواریخ حکما دارد . و از کثیر به ذکر قلیلی اکتفا کرده ، لهذا ، تشنگی طلب طالب ، به کتاب وی ، فرو ـ نمی‌نشیند . مع‌ذلک ، آنچه ایرادکرده ، نیکوایرادکرده .

۱۴۴ ـ سِنان بن[۶] الفتح

از اهل « حرّان » . درصناعت حساب و اعداد ، نامدار زمان خود بوده . و در این فنون تصانیف مشهوره دارد .

۱۴۵ ـ سِنان بن[۶] ثابت بن قُرّه[۷]

المُکتَنیٰ به « ابی‌سعید » . طبیبی چون پدرش پیشقدم . و در مهارت و حذاقت ، مسلّم . اولا به‌خدمت « مقتدر » اختصاص یافت . پس‌ازآن به‌خدمت « قاهر » پیوست . « قاهر » را وثوقی و اعتمادی تمام بر وی بودی . و از غایت تعلّق خاطر ،

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ د ، حصان . ۳ ـ الف ج [ذکی] .
۴ ـ ازمترجم . ۵ ـ ث ، صغیر . ۶ ـ ث ، ابن . ۷ ـ الف ج [الحرانی] .

خواست تا اورا به اسلام آورد . امتناع کرد ، امتناعی بسیار ، تا کار به تهدید انجامید . این وقت ازشدّت سطوت « قاهر » بیندیشید . واسلام قبول نمود . ومدّتی براین برآمد . پس چون دید که « قاهر » هر امر که اورا می‌فرماید ، تخویفی می‌نماید ، از وی بجانب « خراسان » بگریخت . عاقبت بازآمد . و در « بغداد » ، در سنهٔ اِحدیٰ و ثلاثین وثلاثمائه ، به مسلمانی وفات یافت .

کار او در ایّام « مقتدر » رواج گرفت . و ریاست اطبّا بر وی قرار یافت . و منزلتی عظیم پیدا کرد . در سنهٔ تسع عشرة و ثلاثمائه ، به عرض « مقتدر » رسید که یکی از اطبّا در بارهٔ مریضی غلطی کرده . و به هلاکت مریض انجامیده . لهذا ، بفرمود « ابوبطیحه » محتسب را ، تا منع نماید اطبّا را ازمباشرت عِلاج ، مگر کسی‌را که به خدمت « سِنان » رسیده ، و « سِنان » وی را امتحان نموده ، رقعه‌ای ، مشتمل بر رخصت تصرّف ، داده باشد [1] . گویند عدد آنان که بعداز امتحان ازجانب « سِنان» مأذون شدند ، (در هردوجانب شطّ [2]) ، به هشتصد و شصت و چند مرد رسید [3] ، سِوای جمعی که از غایت شهرت و مسلّمی ، مستغنی از امتحان و آزمون بودند . و سِوای آنانکه در خدمت [4] خلیفه می‌بودند .

و از امور ظریفه [5] که در ایّام امتحان اطبّا واقع شد ، آنکه به مجلس « سِنان» حاضر شد مردی با جامه‌های پاکیزه . و با هیأتی نیکو . درکمال سنجیدگی [6] و وقار . لاجرم ، « سِنان » وی را برمقتضاء ظاهرحال برداشت نموده [7] ، گرامی داشت [8] . تا منقضی شد شغل آن روز . این‌وقت « سِنان » متوجّه او شد . وگفت : می‌خواستم از شیخ بشنوم چیزی که از وی حفظ نمایم واستفاده کرده باشم . وآن‌را نیزمی‌خواستم

---

۱ — الف ج [و امر سناناً بامتحانهم و ان یطلق لکل واحد منهم ما یصلح ان یتصرف فیه من الصناعة] . ۲ — الف ج (فی الجانبین من بغداد .) ۳ — د ، رسیده . ۴ — د ، آنانکه بخدمت . ۵ — ب ، طریفه ـ ث ، طریقه . ۶ — ث ، سنجیده‌گی . ۷ — ث ، نمود . ۸ — الف ج [وصار اذا جری امر التفت الیه ولم یزل کذلک .]

که [استاد و [1]] شیخ خود را نیز مذکور سازد . پس آن مرد بیرون آورد از آستین خویش کاغذی که دیناری چند ، شایسته ، درآن بود و بنهادآن را نزد « سنان » و گفت: بنده از نوشتن و خواندن بهره‌ای ندارد . و مردی عیالمند است . و راه معاشی یافته ، مداری می گذراند . امیدوارست که قطع معاش‌او وعیال او روا ندارند . چون «سنان» این سخنان بشنید ، [بسیار [1]] بخندید وگفت : خوش چنین باشد ! امّا بشرط‌آنکه بر هیچ مریض اقدام بآنچه ندانی نکنی ! و احدی را رخصت فصد و دواء مسهل ندهی ! [2] .

مردگفت : همین که می‌فرمائی ، پیوسته روش وطریقهٔ بنده بوده و هست . و هرگز تجاوز از سکنجبین و شربت نکرده‌ام .

پس برخاست [3] . و برفت . و چون فردا رسید ، پسری خوشروی ، با جامه و لباسی نیکو ، [4] درآمد . « سنان » متوجّه او شد . و بپرسید که درس در پیش کـه خوانده‌ای ؟ و پدر تو کیست ؟ گفت : همان شیخ که دیروز به مجلس‌شریف رسیده . « سنان » تبسّم نموده ،گفت : نیکوشیخی است‌آن شیخ ! وهرآینه تو برراه و روش او خواهی بود !

گفت : بلی چنینم .

گفت : بسلامت بازگرد و ازآن تجاوز منمای ! [5]

و از جملهٔ اخبار « سنان » آنست که چون « راضی » [بالله[1]] وفات یافت ، « بتجکم » [6] کس فرستاد . و « سنان » را که در « واسط » بود نزد خویش طلبید. و این معنی قبل‌ازفوت « راضی » میسّر نبود ، زیرا که « سنان » ملازم خدمت‌می‌بود . بالجمله ، چون « سنان » بنزد وی رسید ، اکرام و اعزاز تمام وی را نموده ،گفت:

---

۱ — از مترجم . ۲ — الف ج [الا لما قرب من‌الامراض] .
۳ — ب ث د ، برخواست . ٤ — الف ج [ذکی] . ٥ — الف ج [وانصرف مصاحباً] . ٦ — ث ، بحکم .

می‌خواهم، فیمابعد ، تدبیر تن و جان خویش بتو بازگذارم ، از غایت وثوق که مراست به عقل تو و فضل تو و دین تو و مروّت تو . و مرا اندوهگین می‌دارد اینکه خشم و غضب بر من غالب شده ، چنانکه اقدام می کنم برامری که چون آن خشم فرونشست از کردن آن نادم و پشیمان می باشم ، از ضرب و قتل و جز آنها . و خواهان آنم که متفقّد عیوب من می بوده ، با من در آنها جز راستی نگوئی . و مرا به علاج آن عیوب رهنمون باشی ، تا شاید آن خوی زشت از من زوال پذیرد !

« سنان » در جواب گفت : ایّها الامیر ! بنده در همان مقام است که امیر می‌فرماید ، لیکن امروز ، امیر ، دست خود را بالای هر دست می‌بیند . و هرچه اراده نماید ، هروقت که خواهد ، بعمل می‌تواند آورد . کس را بر منع او از مراد اودسترس نه . و غیظ و غضب در انسان سُکری احداث می کنند ، اشدّ از سُکر نبیذ . و همچنانکه انسان در حال سُکر کاری می کند که نمی گوید ، و باور نمی‌دارد ، چون به صَحْو و هشیاری بازآمد . و پشیمان می‌باشد ازحدوث اموری که ازآن شرم می‌باید داشت، همان روش ازآدمی افعال و اقوال درحال سُکرغیظ وغضب حادث می گردد، بلکه اشدّ [و افظع[1]] . پس اوّل بار که غضب در نفس تو بادید[2] می‌آید ، ودرخود احساس آن کردی ، پیش ازآنکه شدید و قوی گردد ، و عنان ازکف تو بیرون برد ، آن را درنفس خویش پراکنده ساز ، به‌تأخیر عقوبت به‌فردا ، از روی وثوق بآنکه آنچه حالا می‌خواهی بکنی ، فردا نیز می‌توانی کرد . و بسبب تأخیر از تو فوت نمی‌شود . و از تحت قدرت و اختیار تو بیرون نمی‌رود . (و در کلمات حکما آمده[3]) که هرکه را خوف فوات امری نباشد ، حلیم گردد . وچون تو این کار[4] بکنی . واین[5] معانی پیش نظر آری ، آن سکر و مستی از تو برود . و تو متمکّن باشی از استعمال عقل و رأی صحیح . و نیکو گفته‌اند که اصحّ اوقات ، رأی آدمی را ، آن وقت است

۱ — از مترجم ـ ث ، افظع . ۲ — ث ، پدید . ۳ — الف ج (وقد قیل) . ٤ — د ، وچون این کار . . . ٥ — د ، وچون این معانی .

که شب پشت کرده و روز روی آورده . پس چون از سُکْر غضب هشیار گشتی ، تأمّل کن که آن چیز که تورا بغضب آورده ، نباشد آنکه تورا به‌سبب تشفّی از آن غیظ درگناهی افکند ، زیرا که گفته‌اند تشفّی از غیظ نجوید آنکه نخواهد به‌گناه آن آثم باشد . و فرا یاد آر قدرتی‌که خدای راست ، تعالی شأنه ، برتو . وآن حاجت [و نیازمندی [1]] که توراست به عفو و رحمت او ، خاصّه در اوقات شداید ! و پیوسته برابر نظر تذکّر می‌دار مضمون آیت وافی هدایت را که می‌فرماید :

وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ واللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ [2].
و نیز آنرا که می‌فرماید: و أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ [3] . و ازفواید تأخیرعقوبت آن است که اگرحال ، اقتضاء عفو می‌نموده باشد ، محلّ آن‌فایت نگشته خواهدبود. وهمچنین‌اگر رأی صحیح‌اقتضاء عقوبت‌کند ، اختیارآن تورا حاصل . وچون عقوبت کنی ، اگر از قدرگناه درگذرانی ، صفت عدل از تو برخیزد . و نام تو به‌بدی برآید. و چون نفْس را براین بداری [4] ، یک بار و دو بار و سه بار ، بعد ازآن ،آن حالت تورا خوی و سجیّه‌گردد . و بحسب عادت وتکرّر عمل ، ملکهٔ راسخه شود .

پس این کلمات سودمند را « بَتَجْکَم » [5] غایت استحسان نموده ، ثبت صحیفهٔ خاطر گردانید . وروز بروز اخلاق وعادات سوء که خودش‌را نیزازآن کراهت آمدی ، به‌صلاح باز می‌آمدند ، تا بر استطابت فعل خیر و ترک ظلم وجور استقامت گرفت [6] . و دانست که سلطان را عدل سودمندتر است . پس در « واسط » [7] دارالضّیافه‌ای مقرّر فرمود . [تا در اوقات مجاعت ، خلقِ آنجا را ، از خاصّهٔ وی ، اِطعام می‌نمودند . [1]] و در « بغداد » انشاء بیمارستانی نمود . و همواره در اکرام

۱ — از مترجم . ۲ — قسمتی از آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۲٤ (النور) .
۳ — قسمتی از آیهٔ ۲۳۸ از سورهٔ ۲ (البقرة) . ٤ — ث ، بدارد ـ د ، ندارد .
٥ — ب د ، بحکم ـ ث ، بحکم . ٦ — د ، گرفته . ۷ — الف ج [وقت المجاعة] .

« سِنان » و اعظام وی مبالغت [۱] مرعی داشتی . وخود « سِنان » را نزد سایر امراء و وزراء منزلتی بزرگ بود ، چنانکه از توقیعی که « علیّ بن عیسی بن الجرّاح الوزیر» در سالی که امراض و اوباء [۲] شیوعی داشته ، بوی نوشته ، مفهوم می گردد . وترجمهٔ توقیع مذکور آنکه :

« فکر کردم، خدای تعالی درازی عمرتو [۳] بیفزاید ، در کار زندانیان وجماعتی که در این محابس اند . و در این [۴] معنی که البتّه ایشان را وخصوصاً با کثرت اعداد و با ناهمواری جا و مکان ، امراض طاری می شود . ومریض [ورنجور [۵]]می شوند. و ایشان خود ممنوعند از تصرّف وآمد شد ، [۶] در تحصیل ادویه وملاقات [۷] اطبّا . پس سزاوارچنان آید ، عزیز وگرامی داراد [۸] خدای سبحانه تورا ، که برای خصوص ایشان ، طبیبی چند معیّن و مقرّرگردانیده شوند ، تا هرروزه این طبیبان ، با هرگونه ادویه واشربه وسایر آنچه بدان حاجتمند باشند ازمزوّرات ، برمحبوسین [ومسجونین[۵]] داخل می گردیده باشند[۹] وحکم برآن جمله باشد که به سایرحبوس[۱۰] [وسجون[۵]] می رفته ، هرجا مریضی باشد ، معالجه نمایند . و بـه ازاحت علل ، و مداوات آن ، جدّ واهتمام مرعی دارند . [۱۱] »

و چون « سِنان » برمضمون توقیع اطّلاع یافت ، مطابق فرموده ، آن کار را متمشّی گردانید . و باری دیگر توقیعی باین مضمون رسید :

« فکرکردم در کار مردمی که درسواداند ، از اهل آنجا ، زیرا که البتّه نمی شود که درمیان ایشان مریضان [و بیماران[۵]] نباشند . و در[۱۲] میان ایشان طبیبی خود[۱۳]

---

۱ — د ، مبالغه . ۲ — د ، امراض وبا . ۳ — د ، عمر بتو .
٤ — د ، مجالس و در این . ٥ — ازمترجم . ٦ — د ، از تصرف آمد شد ـ ث ب ، از تصرف و آمد و شد . ۷ — ث ، ادویه ملاقات .
۸ — د ، دارد . ۹ — ث ، می کرده باشند . ۱۰ — د ، سایر محبوس
۱۱ — الف ج [ان شاءالله تعالی] . ۱۲ — د ، نباشد درمیان .
۱۳ — ث ، طبیبی نمیباشد .

نمی‌باشد . پس مقرّر فرمای ، درازی افزاید خدای تعالیٰ درعمرتو [۱] ، تا چندکس از متطبّبین با آحمال [۲] ادویه و اشربه ، سواد به سواد ، [وقریه به قریه [۳]] ، می‌رفته و در هر موضع توقّف ، بقدر حاجت بیماران آنجا ، [از سال و ماه و هفته [۳]] می‌نموده باشند » .

پس « سینان » ، هم برموجب فرموده ، معمول و مرتّب داشت . و جماعتی که فرستاده بود ، اوّل به قریهٔ « سورا » [۴] رسیدند . و غالب اهل آنجا یهودان‌بودند. پس « سینان » به خدمت وزیر [۵] نوشت که طبیبانی که به « سورا » [۴] فرستاده‌ام ، بمن نوشته‌اندکه اهل (آنجا [۶]) بیشترین یهودانند . چه می‌فرمائید ؟ آنجا اقامت کنیم ؟ و به معالجات ایشان مشغول شویم ؟ یا بگذریم و سوی دیگران شویم ؟ آنچه در بارهٔ اهل ذمّه مقتضای رأی عالی « وزیر » باشد ، معمول گردد .

و در همین نوشته درج کرده بود که رسم ، در بیمارستان متعلّق به حضرت خلافت ، بر ملّی و ذمّی جاریست .

« وزیر » ، در جواب ، توقیعی فرستاد ، باین مضمون :

« فهم کردم آنچه درکتاب خویش نموده بودی ، عزیز وگرامی داراد [۷] خدای [سبحانه [۳]] تورا . میانهٔ ما خود خلافی نیست درآنکه معالجت اهل ذمّت ومعالجت بهائم ، صواب ومتضمّن اجر وثواب است . این‌قدرهست که واجب کند تقدّم معالجت ناس ، بر معالجت بهائم . و معالجت مسلمین ، برمعالجت اهل ذمّه . پس چون‌فاضل آمده باشد از مسلمین آنچه محتاج بدان نباشند ، صرف نمایند آن را درطبقهٔ بعداز ایشان . بنای عمل ، عزیز وگرامی داردت خدای ، براین گذار ! و به اصحاب‌خویش چنین بنویس ! وسفارش فرست [۸] ایشان را به‌آنکه بروند ، البتّه ، به‌قُریٰ ومواضعی [۹]

---

۱ — د ، عمرت . ۲ — د ، اجمال . ۳ — ازمترجم .
۴ — ب ث د ، سوراء . ۵ — الف ج [علی‌بن عیسی] . ۶ — الف ج (سورا و نهر سلک) . ۷ — ث ، دارد . ۸ — د ، سفارش نویس .
۹ — ث ، البتّه [illegible] .

که وبا ها در آن بسیار وامراض، (عامّه[1]) می‌باشد. واگر [راه مخوف باشد و[2]] بدرقه نیابند، صبرنمایند تا راه به‌صلاح بازآید، زیرا که چون چنین باید کرد، توقّف لابدّ بعمل خواهند آورد. ان شاء الله تعالیٰ».

و در سنهٔ[3] ست وثلاثمائه «سِنان‌بن‌ثابت» مذکور، بر «مقتدر» خلیفه، چنین مشورت کرد که بیمارستانی به‌نام خلیفه ساخته شود[4] و آنرا در «باب‌الشّام» بساختند و موسوم شد به «بیمارستان مقتدری». در هرماه دویست دینار خرج آن بودی. و در اوّل محرّم[5] سنهٔ ستّ و ثلاثمائه. «سِنان‌بن ثابت»، «بیمارستان سیّده» را که واقع است در «سوق یحییٰ»، در بگشود. و خود بنشست. و جا بجا متطبّبین تعیین‌فرمود. وهرکس وهرکار را مرتّب[6] بداشت. وخرج آن درهرماه (سیصد[7]) دینار بودی. و این خرج بر دست «یوسف‌بن یحیی المنجّم» بمصارف رسیدی. و «سِنان»، بنفسه، اصلاً، در نفقات بیمارستانها، متدخّل ننمودی.

و مر «سِنان» را تصنیفات نیکوست. و درعلم هیأت نیز قوّتی‌تمام داشته[8] و از تصانیف وی آنچه از خطّ «محسن‌بن ابراهیم‌بن هِلال الصّابی» نقل‌می‌شود بر این موجب است:

رساله در تاریخ ملوك[9] سریانیّین. رساله در استواء. رساله که برای «بَجکَم»[10] فرستاده. رساله که به «ابن[11] رائق»[12] فرستاده. رساله که به «علیّ‌بن عیسی الوزیر»[13] فرستاده. رسائل سلطانیّات و اخوانیّات. رساله در

---

۱ — الف ج (الفاشیة). ۲ — از مترجم. ۳ — د، درسنهٔ.
۴ — الف ج [فامره باتخاذه]. ۵ — ث، اول یوم. ۶ — ث، مراتب.
۷ — الف ج (ستمائه). ۸ — الف ج [وله فی ذلک اشیاء ظاهرة تغنی عن الاطالة بذکرها]. ۹ — د، در تاریخ سریانیین. ۱۰ — ب، بحکم. ث الف، بحکم. ۱۱ — ث، که ابن. ۱۲ — ب ث د، برایق.
۱۳ — ب ث د، علی‌بن عیسی‌بن‌العزیز.

نجوم . رساله در شرح مذهب صابئین . رساله درقسمت ایّام (هفته [۱]) برکواکب سبعه [۲] . رساله در فرق میان مترسّل و شاعر . رساله دراخبار آباء و اجداد خویش نوشته[۳] . نوامیس« هرمس ». (صورت صلوات [۴]) صابئین . اصلاح کتاب افلاطن[۵] در اصول هندسه و در این کتاب سخنان بسیار افزوده . مقاله که به « عضد الدّوله » فرستاده، دراین مطلب که اشکال ذوات الخطوط المستقیمه ، چه وقت [۶] در دایره واقع می‌تواند شد و مسائل بسیار از مسائل هندسه بر این اصل استخراج نموده . اصلاحی که عبارت « ابوسهل کوهی » را نموده ، در جمیع کتب او ، به التماس « ابی‌سهل» مذکور . اصلاح [۷] آنچه « یوسف قس » از سریانی به عربی نقل کرده ، کتاب ارشمیدس را ، در مثلّثات .

۱۴۶ ــ سهل‌بن [۸] بشربن حبیب‌بن‌هانی

که وی را « هانا » [۹] نیز گویند [۱۰] . الاسرائیلی [۱۱] المنجّم [۱۲] . تألیفات در احکام نجوم دارد ومدّعی علم حوادث می‌بود . خدمت « طاهربن‌الحسین‌الاعور » کردی . بعد از وی « حسن [۱۳] بن سهل » . تألیفات وی ، دراحکام ، مشهورند .

۱۴۷ ــ سهل‌بن [۱۴] سابور [۱۵] بن‌سهل

المعروف بالکَوْسَج . پسر شاپوری است که ذکر او بعد ازاین خواهدآمد. [۱۶] در « اهواز » وطن داشتی . و در لسان وی ضعفی که اهل « خوزستان » راست ، بودی.

---

۱ ــ الف ج (جمعة) . ۲ ــ الف ج [کتبها الی ابی‌اسحاق ابراهیم‌بن هلال‌الصابی و رجل آخر] . ۳ ــ الف ج [و نقل الی العربی] . ٤ ــ الف ج (و السور و الصلوات) . ٥ ــ ب ث د ، قاطن . ٦ ــ ث ، چه در دایره ـ د ، درجه دایره . ۷ ــ الف ج [و تهذیبه] . ۸ ــ ث ، ابن ۹ ــ ب ث ، ها آنا ـ د ، ها انا . ۱۰ ــ ب ، می گویند . ۱۱ ــ ث ، الاسرائیل . ۱۲ ــ الف ج [ابوعثمان] . ۱۳ ــ ب ث د ، حسین . ١٤ ــ ث ، ابن . ١٥ ــ د ، شاپور . ١٦ ــ الف ج [انشاءالله تعالی] .

در ایّام « مأمون » و بعد از آن نیز ، به راه طبابت ، خدمت دارالخلافه کردی . چون اجتماع افتادی او را با « یوحنّا بن ماسویه » و « جورجیس بن بُختیشوع » و «عیسی بن الحکم » و « زکریّا الطّیفوری » و امثال ایشان از اطبّا ، اگر درعبارت از ایشان قاصر بودی ، درمعالجات صائبه ، کمی نداشتی . و از امراء آن عهد ، اختصاص وی با « آبْرَش » بیشتر بودی .

« سهل » مذکور ، به چند ماه قبل از « مأمون » ، وفات یافت .

از[ظرافات[1] و] مزاحات وی نقل کرده‌اند که درسنهٔ تسع ومأتین، تمارضی ـ کرد . و جمعی را فراهم آورده ، گُواه گرفت بر وصایای خود . و وصیّت نامه‌ای درقلم آورد . وعدد اولاد واسامی ایشان درآن ثبت نمود . اوّل بار « جورجیس » مذکور را که مادرش « مریم بنت بُختیشوع بن جورجیس » و خواهر « جبرئیل » بود ، از پسران خود تعداد کرد . و دویم « یوحنّا بن[2] ماسویه » را از پسران خود نوشت . و درآن کتاب مذکورساخت که مادرهریک از ایشان را ، به‌وجه سِفاح ، وَطْی کردم . و بایشان آبستن شدند .

آورده‌اند که « سهل » و « جورجیس »، در باب حُمّیٰ رِبعی[3] نزاع کردند . « سهل » اِشعاری کرد به‌همان معنی که در وصیّتنامه نوشته بود . « جورجیس » ازآن منقبض شد . چندانکه اشک درچشمش آمد . و « جورجیس » مذکور ، کثیرالالتفات بودی . [و زودازود[4] ، از جانبی به‌جانبی نگریستی . [1]] « سهل » چون‌آن حالت از وی بدید ، بانگ برآورد . واین عبارت ، به لهجهٔ شکسته ، بگفت :

« صُرِعَ (وحَکَث[5]) المسیه اِخسَأو فی اُذْنِیهِ آیَةَ الْخُرْسی » وحاصل معنی‌این‌عبارت ، بعد ازتقویم‌حروف عین‌وقاف وحاء وقاف وکاف که او: به‌بدلهجگی[6] خوزستانیان، تبدیل کرد به همزه وکاف وهاء وخاء وایضاً خاء ؛این‌است که‌صرع گرفت

---

۱ — از مترجم . ۲ — ث د ، یوحنا ماسویه . ۳ — د ، ربع .
٤ — د ، زود زود . ٥ — الف ج (هکث) . ٦ — د ، لهجه گی .

« جورجیس » را . به‌حقّ مسیح بخوانید درگوشش آیة الکرسی . [۱]

دیگر از دُعابات [۲] « سهل » نقل کرده‌اند که بیرون رفت روز « شعانین » . [۳] وآن عیدی است ازاعیاد نصاریٰ . و بیرون می‌روند درآن روز به مواضع‌معیّنه . پس دید « سهل » ، در اثناء راه ، « یوحنّا بن‌ماسویه » را که درجامه ولباسی نیکوترازجامه و لباس وی و برمرکوبی گرانمایه‌تر از مرکوب وی و غلامان متعدّد [۴] ، ازهرطرف روان ، می‌رود . چون « سهل » او را باین‌آئین بدید، و نازشی‌بآن زیب و زیور از وی فهم کرد ، بر وی سبقت کرده ، خود را به‌صاحب مسلحهٔ [۵] آن ناحیه رسانید.وچنان باز نمود که جوانی ، بایس‌علامت و نشان ، از پی می‌رسد . او پسر من‌است ، امّا غرور ناز ونعمت ، اورا برعِصیان و نافرمانی می‌دارد . وگاه بُوَد که ازغایت‌نخوت ، انکار پسری من می کند [۶] . بفرمای تا وی را درازکنند . و بیست عدد دِرّهٔ دردناك اورا بزنند . بیست‌دینارخدمت می کنم . وفی‌الحال بیست دینار بیرون آورده، به‌کسی که محلّ وثوق صاحب مسلحه[۵] بود ، سپرد [۷] .در این‌اثناءآن جوان برسید . وچون داخل شد ، « سهل » برخاست [۸] و متظلّمانه [۹] به صاحب مسلحه [۵] شکایت‌آغاز-کرد که [امروز شما پیشوای دین مسیحید و [۱۰]] این پسرمن ، اصلاً ، حقوق ابوّت مرعی نمی‌دارد . و مرا می‌رنجاند . « یوحنّا » ، [درکمال استکبار ، پسری او را در بارهٔ کمترین ملازمی از ملازمان خویش عار شمرد و [۱۰]] انکار ابوّت اوکرد . صاحب مسلحه، [۵] به انکار اوالتفات ناکرده ، بفرمود تا درازش‌کردند و [تاخبردار می‌شد ، [۱۰]] بیست دِرّهٔ شایستهٔ بایسته ضیافت کردند .

---

۱ — ث ، در حاشیه [صرع وحق‌المسیح اقرأوفی اذنه آیةالکرسی] .

۲ — ث ، دعایات . ۳ — الف ج [یرید دیرالجاثلیق] . ۴ - الف ج [روقة] . ۵ — ب ث د ، مسلخه . ۶ — ب ، انکار پسری من کند . ۷ — الف ج [ثم اعتزل ناحیة] . ۸ — ب ث ، برخواست . ۹ — د ، متظلمانه . ۱۰ — از مترجم .

۱۴۸ ـ سَمْلیس

فیلسوفی است رومی . در وقت خویش مشهور . و در عداد شارحین کتب « ارسطوطالیس » مذکور .

۱۴۹ ـ سوریانوس[۱]

حکیم وقت خویشتن . و در شُرّاح کتب « ارسطوطالیس » معدود ومعیّن است .

۱۵۰ ـ سقراط[۲]

جناب وی را « سقراط الحُبّ » گفتندی ، زیرا که مدّت العمر حُبّی که عبارت است از خُم، مسکن ومأوای خویش اختیار کرده بود[۳] [وآن می‌ناب حکمت . بدان کیفیّت زندگانی می‌نمود[۴]] . از تلامیذ « فیثاغورس »[۵] است و از علوم فلسفه برتحقیق فلسفهٔ الهیّه اقتصار داشتی . از لذّات دنیوی ، یکباره ، کناره جسته [و از تنزّهات عالم فانی دست تعلّق به آب بی‌نیازی شسته[۴]] . همواره یونانیّین را بر عبادت اصنام نکوهش و تعییر کردی و به حجج و ادلّه ؛ رؤساء ایشان را مغلوب و منکوب داشتی . لاجرم ، ایشان عامّه را بر وی بشورانیدند . و پادشاه وقت را بر قتل او اغراء[۶] نمودند . [۷] مدّتی مَلِک ، دلجوئی ایشان را ، به حبس آن جناب فرمان داد . و قوم بآن مقدار تسلّی نمی‌بودند ، تا وی را مسموم گردانیدند . و شربتی زهرناك آشامانیدند ، بعد از آنکه وی را به حضور طلبیده ، میان ایشان مناظرات ومباحثات گذشت

---

۱ ــ (Syrianos) مقصود سوریانوس اسکندرانی ، فیلسوف یونانی است که درسال ۳۷۰ ـ م ، در اسکندریه به دنیا آمد و درسال ۴۳۸ در آتن درگذشت . و از او شرح قسمتی از الهیات ارسطو ، به عربی ترجمه شده است .

۲ ــ (Socratis pils de Sophroniocos) .

۳ ــ الف ج [ولم ینزل بیتاً . الحکیم المشهور الفاضل الکامل النزه المتخلی عن تنزهات هذا العالم الفانی . الناظر علی مافیه بعین الحقیقة] .

۴ ــ از مترجم .

۵ ــ ب ث د ، فیثاغورث .

۶ ــ د ، اغرآه .

۷ ــ الف ج [و اضطروا ملکهم الی قتله] .

که [میان یونانیان [1]] صورت آن مباحثا تمضبوط بوده .

« سقراط » را وصایای شریفه وآداب فاضله [2] و حکم مشهوره است . . مذاهب وی ، در صفات باری ، عزّ اسمهُ ، قریب است به مذهب « فیثاغورس » [3] و« ابیذقلیس » [4] جزآنکه وی را در امرمعاد آراء ضعیفه است که بعیداند ازمحض فلسفه و بیرون‌اند از مذاهب محققه .

بعضی از علماء تاریخ‌آورده‌اندکه « سقراط » از اهل « شام » بوده . وغالب بر وی فلسفه و عبادت و تألّه بودی ، و به تألیف کتب کمتر التفات فرمودی . عاقبت . به‌فرمودهٔ ملیک آن عهد ، مقتول گردید . زیرا که وی را از قبایح [5] و فحشاء منع و نهی نمودی . [و احتشام سلطان وی نداشتی [6]] . خانه و مسکنی برای خود اختیار نکرده بود . شبانگاه درجوف خُمی خزیدی و ازجامه ، به‌گلیمی ، مدّةالعمر ، قناعت [وخرسندی [1]] داشتی .

گویند : ملیکی‌ازملوك‌آنجا ، بروی بگذشت ومیان ایشان مکالمات‌روی‌داد[7] که ملك را گران می‌آمد . اورا گفت : تو از بندگان منی [چرا پایهٔ خویش‌درسخن نگاه نمی‌داری ؟ [1]] « سقراط » گفت : نه چنان است که‌گمان کرده‌ای و اگرنیکو درنگری، نمی‌گویم‌تو بندهٔ منی، بلکه بندهٔ مرا بنده‌ای ؛ زیرا که تومملوك وفرمان‌پذیر شهوتی . و من (شهوت[8]) را مالك وفرمان فرمایم . و او مرا مملوك وفرمان‌پذیر ! ملك پرسید: چه باعث‌است برآنکه مأوای خویشتن[9] خُمی اختیارکرده‌ای؟ «سقراط» گفت : هرچه در معرض فنا و زوال است ، خواهش‌آن از دل بیرون کرده‌ام . [10]

---

۱ — ازمترجم . ۲— د ، فاصله . ۳ — ب ث د ، فیثاغورث .
٤ — ب ، انبیذقلس ـ ث د ، انبیذقلیس . ٥ — ث ، وی را تبایح .
٦ — ازمترجم ـ د ، و احتشام سلطان نداشتی . ۷ — ث ، رو میداد .
۸ — الف ج (شهوتی المرذلة) . ۹ — ث د ، خویش . ۱۰ — الف ج
[قال لمان انکسر الدن ؟ قال سقراط ثم المکان] .

و چون مَلِکْ از وی منصرف شد ، باخواص خویش در بارهٔ وی [1] سخن در میان آورد . و ایشان برمجوسیّت و بر عبادت نجوم بودند ، همگی‌اشاره به‌قتل‌وی کردند. این خبر به « سقراط » رسید . و از جای نرفت وگفت : موت شرّ نیست و حال‌انسان بعد ازموت نیکوتراست ازحال وی درحیات . پس‌موت ، فی‌الحقیقه ، خیراست .[2]

عاقبت اورا به سبّ الههٔ ایشان منسوب داشتند . گویند هفتاد تن را نزد مَلِکْ بر وی به شهادت این معنی اقامت نمودند ، تا حکم به قتل وی نمود . در این حال زوجه‌اش‌بگریست . « سقراط » گفت : ای‌زن! چرا می‌گریی؟ گفت : چگونه نگریم که به‌ناحقّ کشته می‌شوی! گفت : چه بهترازین؟ مگرمی‌خواستی به‌حقّ کشته شوم؟

آورده‌اند که کسی از شاگردان از وی التماس کرد که علوم خویش را در کتابت‌آور ، تا به رحلت تو ازمیان نرود! گفت : نمی‌پسندم که حکمت را درپوست میش جای دهم !

مردی از وی پرسید که ماهیّت پروردگار ، تعالی شأنه ، چیست؟ گفت سخن گفتن‌درآنچه محاط اندیشه‌نتواند شد ، علامت جهل است . دیگری پرسید : برای‌چه آفرید باری‌تعالیٰ عالم را؟ گفت : جود و بخشش چنین اقتضا کرد .

« سقراط » و « افلاطون » معاصر بوده‌اند و « سقراط » اهل بلد را موعظه بسیار کردی وایشان‌را [3] برالتزام‌مقتضای حکمت سیاسیّه‌الزام فرمودی . وازخیالات شعریّه و اِتّباع شعرا [4] نهی و منع نمودی . و این معنی بر اکابر و اصحاب ریاسات ایشان دشوار آمدی . پس همگی‌شکایت وی نزد مَلِکْ بردند . و یازده نفر ازقضاة ایشان ، درنظر مَلِکْ آراستند که در قتل او صلاح مُلْکْ و سلطنت مندرج است . و بر ابقای وی ، فساد مُلْکْ و مملکت امریست ممکن . بسا باشد که سخن فریبندهٔ او ، دلهای طوایف مردم را از محبّت مَلِکْ بگرداند ! و عاقبت به اختلال سایر

---

۱ ـ الف ج [سرّاً] . ۲ ـ الف ج [و اخذ و اتی به الملک] .

۳ ـ ث د ، بسیار و ایشانرا . ٤ ـ ث ، شعر .

احوال انجامد! ملک جواب داد که هرآینه به‌سبب قتل او نام نیک ما به‌بدنامی استبدال یابد. و دور و نزدیک، ما را (به شتابزدگی و استعجال منسوب دارند[1]). زیرا که نام وی به نکوئی در آفاق دویده و وی را در قلوب ناس محلّی رفیع مشاهده می‌رود. گفتند: حیلتی می‌توان اندیشید. و به شرابی مسموم، پوشیده و پنهان، دفع وی می‌توان نمود. پس وی را به حبس فرستادند. و مدّت چندماه در زندان بود.

آورده‌اند که خقراطیس[2] نام مردی از یکی از تلامذهٔ «سقراط» که «فاذن» نام داشت، پرسید که با وجود فتوای قضاة[3] به قتل حکیم: عجب است تأخیر آن، مدّت چند ماه! «فاذن» جواب داد که مقرّر است که هرساله، از این شهر، کشتی به هیکل موسوم به هیکل ایرعون[4] روانه می‌کنند و تاآن کشتی باز نیاید، اقدام برقتل کسی نمیکنند و سفینه‌ای که در این سال بآنجا رفته، [5] دیرتر از قدر معتاد بمانده. و خواطر، [6] به سلامت آن کشتی متعلّق است. اینست سبب تأخیر در آنچه پرسیدی!

«فاذن» گوید: در مدّت حبس حکیم جماعتی بودیم از اصحاب وی که همواره به خدمت او آمد شد می‌نمودیم. از اوّل روز که درِ زندان گشوده می‌شد،[7] آنجا می‌رفتیم و بیشتر اوقات روز راآنجا می‌گذرانیدیم، تا آنکه به‌یک یا دو روزقبل ازقدوم کشتی، اوّل بامداد که هنوز تاریکی شب زایل نشده بود، به‌خدمتش شتافتم. دیدم که «اقریطون» [8] پیش از من بردر زندان حاضر شده! چون در بگشودند و داخل شدیم، «اقریطون»[8] عرض کرد که سفینه، فردا یا پس‌فردا داخل می‌شود. و وقت، تنگ فرا رسیده. وکوشش ما، درآنست که شاید به‌مقداری ازمال، دفع شرّ

---

۱ - الف ج (استجهلنی) - د، منسوب زیرا که. ۲ - ب ث د، خفراطیس. ۳ - الف ج [مدینة اثینس]. ٤ - ب ث د، هیکل امرعون. ٥ - الف ج [فانه عرض للمرکب فی‌البحر عارض منعه من‌المسیر]. ٦ - د، خاطر. ۷ - ث، میشود. ۸ - ب ث د، افریطون.

این قوم از تو بکنیم . و پنهانی از این شهر به « رومیه » منتقل شویم . و چون آنجا باشیم ، دیگر ایشان را برما دستی نخواهد بود !

« سقراط » گفت : ای « اقریطون »[۱] خود جملهٔ متملکات من ، به‌چهارصد درهم نمی‌رسد . و دیگر مانع است از این فعل آنچه بیرون رفتن از آن ممکن نیست . « اقریطون »[۱] گفت : سخن مال و فدیه که عرض کردم ، مبنی برآن نبود که تو را غرامتی افتد ، حال آنکه ما می‌دانیم که تورا مالی نه . و در وُسْعِ تو نیست که خود را به‌مال خود نَجات بخشی ، لیکن مارا اموال به‌قدری که خواهند و زیاده از آن نیز هست و همگی به‌طیب خاطر خواهان و جویان آنیم که نفس شریف تورا گزندی نرسد .[۲] و ما به‌چنین[۳] مصیبتی بزرگ مُصاب نشویم . [اگرچه جملهٔ اموال ما درعوَض آن رفته باشد .[۴]]

« سقراط » گفت : ای « اقریطون » ![۱] این شهر که در وی با من این معامله می‌رود ، و این قوم که بمن از ایشان این گزند می‌رسد ، شهر و بلد من است . ومردمش جنس من و قوم من . و تو خود می‌دانی که با وجود اتّحاد بلد و جنس ، ایشان قتل من روا می‌دارند . ازمن نسبت بایشان جرمی که کس بدان مستحقّ قتل شود ، صادرنشده[۵] جزآنکه در جور موافق ایشان نیستم . و بر افعال جایرهٔ ایشان طعن می‌نمایم . و این حال ، خود با من است هرجا که باشم . و اگر برخروج از این بلد و از میان این قوم قادرم ، برخروج از این حالت و ترك این انکار و غیرت ، قادرنیستم . پس هرجا روَم و درهربلد که باشم ، عاقبت به‌همین منجرّ ومقضی[۶] می‌بینم . « اقریطون »[۱] گفت : اگر بر نفْس خویش مهربان نیستی ، فرزندان و عیال را یادآور ! و ایشان را ضایع و بی‌غمخوار روا مدار !

حکیم گفت : اگر ایشان را با خود به « رومیّه » برم ، آنجا همین ضیاع ،

---

۱ — ب ت د ، اقریطون . ۲ — ت ، رسد . ۳ — ت ، بآن چنین
۴ — از مترجم . ۵ — ت ، و صادر نشده . ۶ — دب ، مقضی .

چنانکه گفتم ، ایشان را لاحق خواهد بود . و ایشان اینجا در مَعرِض عدم ضیاع ، به‌سبب وجود شمادوستان وهمسایگان ، بیشتر و بدان‌سزاوارترند . ای « اقریطون» ![1] اگر فرضاً ناموس متمثل شود به صورت مردی و مرا گوید : ای سقراط ! آیا نیست اینکه بمن احوال تو جمعیّت پذیرفته ؟ و به سبب من تو متأدّب به آداب گردیده‌ای ؟ و بمن تو را تدبیر زندگانی میسّرگشته ؟ چه‌گوئی ؟ از آن هست که من درجواب وی توانم گفت که نه ؟ یا ، البتّه ، حقّ واقع را که آن اقرار است به‌همه آنچه اوگفت ، باید که بگویم ؟

« اقریطون »[1] گفت : البتّه ، آنچه حقّ است بایدت[2] گفت .

باز حکیم گفت : چه‌گوئی ؟ اگرگوید[3] که از عدل می‌توان شمرد آن را[4] که کسی برتو جوری روا دارد . و ظلمی برتو نماید . تو دیگری را ظلم کنی . وبرغیر او جور نمائی ؟ آیا رواست آنکه در جواب اوگویم بلی ؟

« اقریطون »[1] گفت : نه ! کجا روا باشد که چنین جواب گوئی ؟

دیگر باره « سقراط » گفت : پس اگر ناموس بگوید بیرون شدن تو از صبر برآنچه حاکم بدان حکم کرده ، بیرون رفتن از ناموس و نقض ناموس هست یا نه ؟ آیا روا می‌داری که گویم نه ، خروج از ناموس و نقض ناموس هیچیک نیست ؟

« اقریطون »[1] گفت : روا نمی‌دارم که این‌جواب گوئی .

این وقت ، « سقراط » گفت : «پس روا نباشد که اگر این‌عاصیان برمن‌ظلمی کنند ، من ظلم برناموس کنم . » و در این معنی‌میان ایشان سخن بسیار جاری و دایر ـ گردید . عاقبت « اقریطون »[1] گفت : اگروصیتّی و امری درخاطرشریف باشد ، که مرا فرمائی ، آن‌را پیش گیر که وقت را سعتی[5] چندان نیست .

گفت : همانا چُنین‌خواهد بود ، زیرا که دوش خوابی‌دیده‌ام که دلالت برآن می کند .

---

۱ ـ ب ث د ، اقریطون . ۲ ـ د ، باید گفت . ۳ ـ ث ، گویدت .
۴ ـ د ، اورا . ۵ ـ ث د ، وسعتی .

بعد ازین ، چون درآمد روزی که ایشان عزم برقتل وی درآن روز کرده‌بودند، بامداد همان روز ، موافق‌عادت هرروزه ، بردر زندان حاضر شدیم . و چون سجّان بیامد و ما را بدید و در بگشود ، همان قضاة یازده‌گانه آمدند و داخل سجن شدند . و ما ، درخارج ، نزدیک در ، استاده بودیم . پس مدّتی آنجا درنگ نموده ، بیرون آمدند و بندآهن که بر وی نهاده بود ،گشودند . این‌وقت سجّان آمد و ما را گفت : داخل شوید !

چون درون رفتیم ، وی را دیدیم برهمان سریر که پیوسته برآن نشسته‌بودی[۱] و چون سلام کردیم وآرام گرفتیم ، دیدیم که ازسریر فرودآمد و با ما برزمین بنشست. پس ، ساقهای خود برهنه کرد وآن‌را می‌خارید . و دستی برجوانب آن می‌مالید . و می گفت: سبحان‌الله . چه‌عجیب است‌فعل‌سیاست الهیّه ! چگونه اضداد را بایکدیگر[۲] اقتران بخشیده . نمی‌توان یافت لذّتی که آلام در پی نداشته باشد . و نه المی که در عقب آن لذّتی حاصل نشود . این‌زمان ما را لذّتی حاصل است ، برعقب المی که از ثقل[۳] حدید حاصل بود !

این‌سخن ازوی سبب شدکه کلام درانفعال نفسانیّه شروع افتاد . واطّرادیافت، تا سخن به معرفت نفس کشید ، تا غایتی که هرچه پرسیده شد ، از امرنفس ، به قولی متقّن ، مستقصیٰ ، جواب گفت . همان روش که معهود بود از وی ، درحال سرور ، از شکفته روئی در سخن وگاه گاه ، در اثنای آن ، مزاح نمودن . و ما همگی از شهامت و قوّت نفس او و بهیچوجه پروای مرگ نداشتن ، درحیرت و شگفتی مانده بودیم ، زیرا که توقّع نازلهٔ وی ، ما جملگی را گداخته و از همه‌کار بازداشته بود . و وی را از بیان[۴] حقّ و استقصا در[۵] اظهارآن ، اصلاً ، مانع نیامده . و ازمنهاج

---

۱ — ث د ، بودی نشسته . ۲ — د ، بیکدیگر . ۳ — ث، نقل .

۴ — د ، و وی را اتیان حق . ۵ — د ، استقصای در .

معهود و عادات خویش (۱) انحراف نداده بـود . پس « سیماس » نام ، (۲) از جملهٔ حاضرین ، با وی برسبیل اعتذار ازکثرت سؤال ، (۳) گفت :

حقیقت آنستکه مبالغهٔ ما ، در سؤال ازجناب حکیم ، درچنین حال،(٤) سماجتی فاحش است و ترك سؤال و تفتیش در بحث ، فرداست که بردل حسرتی عظیم خواهد ـ بود ، زیرا که نخواهیم یافت برروی زمین دیگر کسی که هرمشکل که خواهیم از وی گشاده تواند شد !

حکیم گفت : ای « سیماس » (۲) هرچه را خواهی ، چندانکه بایـد ، بحث و استقصا از آن بکن که همان بحث و استقصا مطلوب و خواهش من است . و حرص و خواهش من ، بحث و استقصاء و رسیدن به کنه اشیاء ، در این حال و درغیر این حال یکسان است ، زیرا که اگرچه از یاران و رفیقان گزیدهٔ پسندیده جدا می‌شویم ، امّا جازم و متیقّنیم به‌همان دلایل که پیوسته از ما می‌شنیده‌ای (۵) آن‌را که هم به برادران اشراف افاضل و به نفوس نیّره ِ ذات فضایل می‌پیوندیم . مانند : « اسلاوس » (٦) و « امارس » و « ارقلیس » و دیگر گذشتگان که ایشان رافضایل [و فواضل (۷)] علمی و عملی حاصل بود . وجمعی دیگر را هم سِوای مذکورین ، برشمرد . و چون سخن در نفْس بانقطاع انجامید ، و معلوم داشت که قوم را مقصود از وی سؤال از هیأت عالم آفرینش است وآنکه (۸) اعتقاد او در خیر و شرّ چیست . لاجرم ، آغاز کرده ، گفت :

آنچه اعتقاد کرده و بیان نموده‌ایم ، آنست کـه عالم ، کُرَویست و افلاك ، بعضی به بعضی ، محیط‌اند واعظم ازهمه ، برجمله ، محیط وحاوی . وحرکات آنها

---

۱ ـــ الف ج [فی زمن اسنه الموت] .
۲ ـــ ب ث د ، شیماس .
۳ ـــ د ، ازکثرت سخن .
٤ ـــ الف ج [لثقل علینا شدید و] .
۵ ـــ ث ، از ما شنیده‌ای .
٦ ـــ ب ث د ، اسلاوس .
۷ ـــ از مترجم .
۸ ـــ ث ، وآنکه در اعتقاد او .

بر وجهی است که مکرّر از ما شنیده‌اید. و امّا آنچه جماعتی دیگر می‌گویند [در هیأت عالم و کیفیّت حرکات [1]] پس سخنان بسیار است [که در این ابواب گفته‌اند [1]].

و سر کرده ، قصّه‌های طولانی در این معانی ذکر کرد از آنها که شعرای یونانیّین گفته‌اند. از آن شعرا که می‌خواهند درالهیّات سخن گویند. مثل « اُمیرس » و « ارفاؤس » [2] و « اسیدوس » [3] و « ابیذقلیس ».

بعد از این فرمود که امّا آنچه ما گفته‌ایم در نفس و درهیأت ارض وافلاك ، [4] اختراعی [5] نکرده‌ایم. و خلاف حقّی نگفته‌ایم. وامّا آن رأیها و اقوال دیگر، هیچ از آنها کار مردم حکیم نیست.

و چون فارغ شد از اینها ، گفت : اکنون گُمان می کنم که وقت شد. [6] و درآمد ساعتی که باید غسلی و استحمامی کنیم. و زنان را تکلیف نیست که مردگان‌را به‌حمّام برند ، زیرا که وقت می گذرد. وما بنزد « تراوس » می‌رویم وامّا شمابه‌خانه و اهل خویش بازگشت کنید.

این بگفت و برخاست. [7] و داخل خانه شد که غسلی برآورد. و زمانی‌دراز درآن بماند. وما با یکدیگرذکر اندوه جدائی او و محرومی برکات اشفاقهای پدرانهٔ او می کردیم [8] که بیرون آمد ، غسل کرده. و طلب نمود فرزندان واهل خویش را. دو پسر صغیر و یک پسر بزرگ بودند. پس وداع کرد ایشان را و وصیّت فرمود به‌هرچه می‌خواست. پس رخصت انصراف داد. وگفت « اقریطون » [9] اورا که چه فرمائی ما را که در بارهٔ اهل و ولد تو بجا آوریم ؟

---

۱ — از مترجم . ۲ — ب ث د ، ارفاوس . ۳ — ب ث د ، اسندوس . ٤ — ث ، الملک . ٥ — ب ، افلاك پس اختراعی ـ ظا : اختداعی . ٦ — د ، شده . ۷ — ب ث ، برخواست . ۸ — الف ج [و نبقی بعده کالیامی] . ۹ — ب ث د ، اقریطون .

گفت : من دراین باب سخن جدیدی نمی گویم . همانست که همیشه می گفته‌ام که باید سعی و اجتهاد شما دراصلاح (نفوس [1]) باشدکه چون شما این کار کرده‌باشید ، مرا و هرکس را که با من راه نسبتی داشته باشد ، خشنود و مسرور گردانیده‌خواهید بود . دیگر باره « اقریطون » [2] گفت : در بارهٔ خویش چه فرمائی که بعمل آوریم بعد از رحلت ؟ . پس بخندید و روی به جماعت آورده ، گفت :

« اقریطون » [2] باور نمی‌دارد آنچه ازمن می‌شنود . و نه آنرا که گوینده و شنونده از اوّل روز « سقراط » است . وگمان ندارد که آنکس که قتل بر وی واقع‌خواهد شد ، نیست مگرجسد « سقراط » . و من گمان می‌دارم که بعد ازساعتی ازمیان شما روانه خواهم شد . بعد از حلول آن ساعت ، ای « اقریطون » ، [2] اگرمرا بیابی ، هرچه خواهی بکن !

در این وقت ، خادمی از جانب قضاة یازده‌گانه آمد . و در برابر « سقراط » باستاد . وگفت : ایّهاالحکیم ! لایق بتو و مناسب آنچه دیده و دانسته‌ام از اخلاق‌تو آنست که برمن خشم نگیری ، چون بگویم بنوش دوائی که لازم و ناچار شده تو را شرب آن . و مرا درآن مدْخلی ندانی (و علت و سبب [3]) ، جز قضاة یازده‌گانه ، دیگری را نشماری که من مأمورم [4] [وسخن « المأمورُ معذور » مسلّم ومشهور[5]] و من معترفم بآنکه تو فاضلترین کسی از آنان که داخل این موضع گردیده باشند . پس بنوش این دوا را به‌طیب نفْس . و برامرلازم صبر نمای !

این بگفت . و بچشم، سوی ما اشاره کرد . وازآن موضع که در برابر «سقراط» استاده بود ، بیکسو [6] شد .

« سقراط » گفت : چنانکه گفتی می کنم و متوجّه جماعت شده ، گفت : چه

---

۱ — الف ج (انفسکم) . ۲ — ب ث د ، افریطون .
۳ — الف ج (علة موتک) . ٤ — الف ج [مضطر الیه] . ٥ — از مترجم .
٦ — ث ، استاده بیکسو .

خوب مردیست این‌شخص ! در این‌مدّت مکرّر نزد من آمده . وی را با روش‌خوبی دیده‌ام . دیگر متوجّه « اقریطون » [1] شد و او را گفت : بگوی آن مرد را تا بیاورد آن شربت را ؛ اگر حاضر ومهیّا شده . و اگر هنوز سحق آن‌ننموده ، بگوی تا خوب سحق نماید . و نیکو بساید و بیاورد !

«اقریطون » [1] گفت : هنوزآفتاب بردیوار است . وچیزی از روز باقی‌است !

باز « سقراط » گفت : بگوی مرد را تا شربت را بیاورد !

این وقت « اقریطون » [1] ملازم خود را طلبید . و سخنی با وی گفت . ملازم زود بیرون رفت . و بزودی بازآمد . آن مرد با وی همراه و قدح شربتی بردست داخل گردید .

پس نگاه‌کرد« سقراط » بسوی او، نگاهی (از روی هیبت [2]) و دست دراز کرده ، قدح را از دست وی بگرفت . و بجانب او التفات نموده . گفت :

می‌تواند بودکه از این‌شربت قدری که دیگری را نیزکفایت‌کند باقی‌گذاشت؟

خادم‌گفت : کفاف یک مرد را کوفته و ساخته شده . بیش ازآن نیست !

« سقراط » گفت : تو معرفت داری !خبر ده‌که بعد از آشامیدن این شربت ، چه باید کرد ؟

گفت بغیراز این‌نیست‌که چون‌آشامیدی . تردّدی خواهی‌کرد. و چون ثقلی‌در پایها بدید [3] آمد ؛ بر پشت خواهی خوابید .

پس « سقراط » آن قدح‌که در دست داشت ، برسرکشید . و جماعت را از دیدن آن حال صبر نماند . و همه بگریه درآمدند . و آوازها بلند شد . این وقت ، متوجّه ما شد . وملامت نمود . وموعظه‌کرد وگفت ما زنان‌را ازاینجا روانه‌کردیم‌که اینها واقع نشود . خود ازآن درگذرانیدید !

۱ — ب ث د ، قریطون . ۲ — الف ج (کما ینظر الثور الفحل الی مایهابه) .

۳ — د ، پدید .

[راوی می‌گوید [۱]] من از جملهٔ ایشان روی خود بپوشیده و بر فقدان چنان صدیقی می‌گریستم . امّا از شرم او خاموش شدیم و چون زمانی اندك بگذشت ، شروع کرد در تردّد . وگفت خادم را که پایهایم سنگین شدند !

گفت برپشت بخواب .

و شروع کرد در مالیدن و فشردن پایهای وی و می‌پرسید که احساس باین فشارش می‌نمائی ؟

گفت : نه !

محکمتر بفشارید و پرسید [۲] .

باز گفت نه !

پس ساقش بفشارید و بپرسید [۳] .

باز گفت نه !

و چنان دیده شد که شیئاً فشیئاً ، سرد و فسرده می‌شد ، تا نزدیك کمرگاه . این وقت ، فشارش داد و بپرسید [۳]. و او می‌گفت نمی‌یابم ! آن وقت ، از نزد وی برخاست . [۴] و ما راگفت : همینکه اثر بَرد به عضو قلب رسید ، کارش تمام‌است .

وگفت « سقراط » ، « اقریطون » [۵] را که « اسقلابیوس » [۶] را (نزد ماامانتی است [۷]) آن را بوی برسانید . و تعجیل کنید . « اقریطون » [۵] گفت : موافق‌فرموده می‌کنیم [۸] و دیگر خدمتی باشد ، بفرمای تا بکنیم [۹] . این سخن را جوابی نگفت . و چشمانش شاخص گردید . پس « اقریطون » [۵] چشمانش بپوشید . ولحییَش [۱۰] را برهم بست .

---

۱ — ازمترجم . ۲ — ظا : بپرسید . ۳ — ث د ، و پرسید .

٤ — ب ث د ، برخواست . ٥ — ب ث د ، قریطون . ٦ — ب ث د ، اسقلانیوس . ۷ — الف ج (عندنا دیک) . ۸ — د ، میکنم .

۹ — د ، بکنم . ۱۰ — ب ، لحییتش .

این است خبر سرگذشت « سقراط »[1] که هیچکس دراین روزگار ، از یونانیین افضل از وی نبود .

« خفراطیس »[2] گفت : درآن حال ، حاضر کیان بودند ؟ « فاذن » گفت : جماعتی بسیار[3] از اصحاب « سقراط » . پرسید که « افلاطون » حاضر بود ؟ گفت : نه . از برای آنکه او درآن وقت مریض بود . و نبود قادر برحضور .

۱۵۱ – سنبلقیوس[4]

مهندس .[5] ریاضی . بعد اززمان « اقلیدس » است . ودروقت خودنامدار بوده . و در زمین[6] « یونان » . به افادهٔ این علوم ، متصدّر و مشهور . وی را شاگردان و اصحاب‌اند که باو و به انتساب او شناخته می‌شوند . اصلش از « روم » بوده . از تصانیف مشهورهٔ او یکی شرح کتاب اقلیدس است . (و دیگر کتاب المُدْخِل[7]) الی علم‌الهندسة و غیرآن .

۱۵۲ – سِندبن[8] علی

المنجّم . المأمونی . منجّمی بصیر و به تسییر نجوم و عمل آلات رصد و اسطرلاب ، خبیر . و دروقت خود یگانهٔ فضلا و بی‌نظیر بوده . به خدمت « مأمون » اتّصال جُست وخلیفه وی را تکلیفِ اصلاح آلات رصد نمود . وآنکه در « شمّاسیّه بغداد » ، رصدی بنیاد کند . پس شروع درآن نمود . و مواضع کواکب را تعیین کرد. لیکن به سبب فوت « مأمون » به‌اتمام نرسید . و منسوب بوی زیجی مشهور هست که مدار منجّمین تا زمان ما برآن است . و فاضل مذکور ، یهودیّ الاصل است . و

---

۱ – الف ج [صاحبنا] . ۲ – ب ث ، خفراتیس ـ د ، خفراطیس .
۳ – ث ، گفت بسیار . ٤ – Simplickios (Simplice) ـ ب ث ، د ، سنبلیقوس .
۵ – ث د ، مهندسی . ٦ – د ، واز زمین . ۷ – الف ج (وهوالکتاب المدخل) . ۸ – ث ، ابن .

بردست « مأمون » شرف اسلام دریافته . و اوست بانی کنیسه‌ای که در عقب « باب‌ـ الشمّاسیّه » است ، در حریم خانهٔ « معزّالدوله » (و مردم را برامتحان و آزمون ارصادی که میساخت [1] ، داشتی . ازغایت وثوق که اورا به بصیرت‌خویشتن‌بودی [2]) و تصانیف وی در نجوم و درحساب مشهورند .

۱۵۳ ـ سابوربن [3] سهل

طبیب « بیمارستان جُندی سابور » . درفنّ طبابت عالم و فاضل و متقدّم‌بوده . وی را تصانیف مشهورهٔ مفیده بسیار است . از آن جملـه « اقراباذین » [4] کـه در بیمارستان و دکاکین ادویه فروشان دستورالعمل است . مشتمل بر (بیست باب . [5]) نصرانیّ‌الاصل . و توفیق شرف اسلام درنیافت . [6] (در ذیحجّهٔ [7]) سنهٔ خمس و خمسین و مأتَیْن وفات یافت .

۱۵۴ ـ سلمویةبن [3] بنان [8]

در وقت خویش طبیبی بی مثل و درخدمت « معتصم » اختصاصی تمام‌داشته حتّی آنکه چـون « سلمویه » وفات یافت ، « معتصم » گفتی : « زودا که من نیز بوی ملحق خواهم شد ، زیرا که ممسکِ حیات و مدبّر جسم من بود . » [9]

« حُنَیْن‌بن اسحاق » آورده که « سلمویه » به صناعت طبّ عالم بود . وچون مریض شد ، « معتصم » به‌عیادت او رفت . و نزد وی بگریست . وگفت : دلالت‌کن مرا برکسی که بعد از تو بکار من‌آید !

---

۱ ـ د ، که میخواست . ۲ ـ الف ج (و جعله المأمون ممتحناً للارصاد لما تقدم بعملها ثقة ببصره) . ۳ ـ ث ، ابن . ٤ ـ ب ث ، قراباذین ـ د ، قرابادینی . ٥ ـ الف ج (اثنان و عشرون باباً) . ٦ ـ الف ج [یوم‌الاثنین] . ۷ ـ الف ج (لتسع بقین من ذی‌الحجة) . ۸ ـ ب ث د ، بنان . ۹ ـ الف ج [و لما ملک المعتصم فی سنة ثمانی‌عشرة و مأتین اختار لنفسه سلمویة هذا و اکرمه] .

گفت : ایّها الخلیفه ! برتو باد بآن بوالفضول ، اعنی [۱] « یوحنّابن ماسویه » ، لیکن طریقه آن باشد که از مسر کّباتی که او دهد ، هر کدام اخلاط و اجزاء آن کمتر باشد ، اختیار فرمائی !

و چون وفات یافت ، « معتصم » آن روز هیچ چیز نخورد . و فرمود تا جنازهٔ او را به دارالخلافه آورند . و باشمع و بخور ، چُنانکه طریقهٔ نصاریٰ است ، بروی نمازگزارند . [۲] و خود برموضعی بود که مشاهدهٔ آنها می‌نمود .

« معتصم » مزاجی قوی داشت . « سلمویه » او را هرسال دو فصد می کرد . و برعقیب هرفصد دوا می‌داد . بعدازآنکه « یوحنّا » مباشر شد ، خواست عکس آنکه « سلمویه » می کرد ، کند . دوا را قبل‌از فصد داد . [۳] وچون « معتصم » دوا بخورد ، خونش گرم گردید . و به تب انجامید . و پیوسته جسمش می کاهید ، تا بعداز بیست‌ماه از وفات « سلمویه » ، وفات یافت .

« حسین‌بن عبدالله » حکایت کرد که میان من و « سلمویه » دوستی و مودّت بود . روزی بر وی داخل شدم . همان وقت از حمّام برآمده بود . [۴] و عرق از جبینش روان ، چون بنشست ، خادمی بیامد . ومایدهٔ کوچکی‌نزد وی بنهاد . دُرّاجی کباب کرده برآن بود . (وچیزی دیگر [۵]) ، درظرفی علیٰحدّه . و سه نان تُنُک . و یک پیاله سرکه . دیدم که همه را بخورد . بعد ازآن به وزن دو درهم شراب با آن ممزوج کرده ، بیاشامید . پس‌دست بشست وشروع کرد در تغییر جامه و بخور کردن . از اینها که فارغ شد ، متوجّه من گردید . گفتم : چه بود اینکه کردی ؟

گفت : مدّت سی سال است که معالجهٔ سلّ خود می کنم . و در این مدّت ، بغیرآنچه دیدی ، نخورده‌ام ، کباب گوشت دُرّاج ، وکاسنی با روغن بادام پخته و برشته کرده ، و این قدر سرکه که دیدی . و هروقت که از حمّام برآیم ، محتاجم که

---

۱ — د ، یعنی . ۲ — د ، گذارند . ۳ — د ، قبل‌از فصد دوا داد .

٤ — الف ج [و هو متململ] . ٥ — الف ج (و شیء اخضر) .

بزودی تسکین حرارت نمایم، تا تَشَنُّف رطوبت بدن نکند . پس اورا به‌غذا مشغول‌ـ می‌سازم .

و « سلمویه » ازخدمت دارالخلافه ، حاصل‌داشت سیاستی‌نیکو . وقاعده‌دانیهای بکمال ، با عقل طبیعی وافر . و حسن رأی و نظر درعواقب ، برای خویش و برای عامّهٔ دوستان .

۱۵۵ ـ سموءل‌بن[۱] یهوداء[۲] مغربی

حکیمی بوده یهودی مذهب . و ظنّ من‌آنکه از اهل « اندلس » است . با پدرش به بِلاد مشرق منتقل‌شد . و پدرش قدری از علوم[۳] حِکمیّه می‌دانسته . امّا پسرش ، « سموءَل »مذکور، فنون حکمت‌را حاوی ، ورياضيّات‌را محکم ، وفواید و نوادر آن را جامع بوده[۴] و در عدد و هندسه تصانیف دارد . (ازآن‌جمله[۵]) کتاب در مثلّث قائم‌الزّاویه ، تماثیل و تشاکیل آن را[۶] در غایت خوبی نموده . حتّیٰ تحدید[۷]عدد صورومقدارمساحت هر[۸] صورت ازآنها بیان نموده . وتصنیف‌ـ کرده‌آن‌را برای‌مردی ازاهل « حلب » که وی را « مشرف »[۹] گفتندی . دیگربه‌شکل منبرآلتی در مساحت اجسام جواهر مخطلته ، و استخراج مقدار آنچه ازآن مجهول‌ـ باشد ، اختراع اوست . وکتابی دیگر در طبّ تصنیف نمود .

پس به بِلاد (« آذربایجان »[۱۰]) رفت . و خانوادهٔ (« پهلوان »[۱۱]) و امراء[۱۲] دولت ایشان را خدمت‌کرد . و در بلدهٔ[۱۳] « مراغه » مقیم شد . اولاد او

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ الف ج (یهوذا) . ۳ ـ د ، حکوم حکمیه . ٤ ـ الف ج [و کان عددیاً هندسیاً هیئیاً] . ٥ ـ الف ج (رأیت منها) . ٦ ـ د ، اورا . ۷ ـ ث ، تجدید . ۸ ـ د ، مساحت نیز . ۹ ـ الف ج (شرف) . ۱۰ ـ الف ج (آذربیجان) . ۱۱ ـ الف ج (بهلوان) . ۱۲ ـ د ، و امراء . ۱۳ ـ د ، در و بلدهٔ .

آنجا برطریقهٔ وی رفتند ، درطبّ . و او به‌شرف اسلام درآمد . وآن رانیکوداشت . وکتابی دراظهار معایب یهود نوشت . وکذب دعویها که در توراة می کردند ، باز- نمود . و مواضعی که دلیل بود بر وقوع [تحریف و [۱]] تبدیل از ایشان ، روشن- گردانید . وآنچه در این باب جمع کرد ، محکم و متقن ایراد نمود . و درحدود سنهٔ سبعین و خمسمائه ، در « مراغه » ، وفات یافت .

۱۵۶ ـ سلامة بن [۲] رحمون ابوالخیر

الیهودی ، المصری . (هریک از « ابوالصّلت » و پسرش برای من حکایت می کردند و می گفتند که در « مصر » از اطبّا کسی که دیدم و او را در شمار اطبّا می‌توانم آورد ، مردی است یهودی [۳]) مسمّیٰ به « سلامة بن رحمون » . مکنّیٰ به « ابی‌الخیر » ، زیرا که به خدمت « ابی‌الوفا مبشّربن فاتک » [۴] رسیده . و از وی اخذنموده [۵] . بدان سبب ازاقران ممتازگردیده ، (مثل [۶]) «کثیر برقانی» که شاگردی « ابی‌الحسن [۷] بن رضوان » کرده . و بعضی ازکتب « جالینوس » بر وی خوانده . و به‌همین‌قدر،خود را درمقام تدریس‌همهٔ کتب منطق‌داشته . و به‌زعم خویش، جمیع کتب فلسفه [۸] و الهیّه را شرح و تفسیر و تلخیص نموده . امّا نبود بحسب تحصیل دانش‌وتحقیق بآن حدّ که خود گُمان می‌داشت ، بلکه به کثرت‌کلام ، راه‌گم‌می کرد. و به سرعت جواب ، می‌لغزید .

اوّل بار که میان من و وی ملاقات واقع شد ، چند مسأله از وی پرسیدم . مسائلی که فهم‌آنها را [۹] یدی طُولیٰ درکار نبود . پس‌جوابها گفت ازآنها به‌جوابی

---

۱ ــ از مترجم . ۲ ــ ث ، ابن . ۳ ــ الف ج (قال‌ابوالصلت وانبه من رأیته منهم یعنی اطباء مصر و ادخلهم فی‌عداد الاطباء رجل من‌الیهود) .
۴ ــ ب ث د ، بشربن فاتک . ۵ ــ الف‌ج [شیئا عن‌صناعة المنطق] .
۶ ــ نسخه‌ها غلط است ـ الف ج (و ادرک) . ۷ ــ ب ث د ، شاگردی علی‌بن رضوان . ۸ ــ الف ج [والطبیعة] . ۹ ــ د ، آنرا .

که معلوم شد مرا که خوب تصوّر نکرده و درست نفهمیده آنها را. و مثَل او درآن دعویهای بزرگ ، بعد از آن واماندن در چیز سهلی ازآنچه فنّ خویش می پنداشت، مانند قول شاعر بود [1] [2] .

[پهلوانان دم از دویست زدند عاقبت یک سوارشان بشکست[3]]

« سلامه » مذکور ، تا حدود سنهٔ عشر [4] و خمسمائه ، درحیات بوده ، زیرا که همین سال است تاریخ دخول « ابی‌الصّلت » به بلاد « مصر » .



۱ — د ، [شعر] . ۲ — الف ج

[یُشَمِّرُ لِلُجِّ عَنْ ساقِهِ وَ یَغْمُرُهُ المَوْجُ فی السّاحِلِ

و کَما قالَ الآخَرُ :

تَمَنَّیْتُمُ مِأتَیْ فارِسٍ فَرَدَّکُمُ فارِسٌ واحِدُ]

۳ — از مترجم وترجمهٔ بیت فوق است . ۴ — د ، عشره .

حرف الشين المعجمة فی اسماء الحکماء

۱۵۷ ـ شجاع بن[1] اسلم بن محمّد[2]

الحاسب . المصری . المُکَنّیٰ به « ابی کامل » . فاضل وقت و عالم زمان خویشتن و در فنّ حساب مسلّم بوده . تلامذهٔ سرآمد از دامن تربیت وی برخاستند[3] و تصانیف[4] در این نوع از وی بماند .

۱۵۸ ـ شکح

الاعمیٰ . المنجّم . البغدادی . این مرد در « بغداد » از حوادث نجومی و احکام ، سخنی می گفته . واهل این فنّ ، وی را بچیزی حساب نمی کردند . پسری باوی می بود که طالع وقت ، سؤال گرفتی . و بعد ازآن ، او احکام بیان نمودی .

« غرس النّعمه ، محمّد بن هلال » درکتاب خود آورده که پدرم برای من حکایت کرد وگفت : جماعتی بودیم مثل « ابوعلی بن الحواری »[5] و « ابوالحسن دیلمی » و « ابوطاهر طبیب علوی » و غیر اینها و به دعوت « ابی القاسم الوتّار »[6] می رفتیم .

« ابوالحسن بتّی » در راه برخورد . و ازهمگی درخواست کرد که با او به

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ الف ج [بن شجاع] . ۳ ــ ب ث ، برخواستند . ٤ ــ الف ج [الجلیلة] . ٥ ــ ب ث د ، ابوعلی جوایزی . ٦ ــ ب ث ، ابی القاسم بن وثار ـ د ، ... بن دثار .

خدمت « مؤیّدالملک ابی‌علیّ الرُخّجی »[1] که وزیر وقت بود ، برای کاری که با وزیر داشت ، به طریق شفاعت برویم . در اثناء راه « شکح اعمیٰ » را دیدیم ونبود آنکه چیزی از علم نجوم داند ، لیکن بسیار ذکیّ[2] و فهیم بود[3] . بسا بودی که سخنی می‌گفت و راست می‌آمد . اورا گفتیم : طالع وقت ببین . و خبر ده از پیش‌آمد احوال این جماعت که امروز کجا می‌روند و چون می‌شود ![4] گفت : همانا دماغی دارید . به راه خود بروید !

بجِدّ ایستادیم که نمی‌رویم تا احکامی که خواسته‌ایم نگوئی . پس غلامی که با وی می‌بود ، طالع وقت بگرفت . و او بعد از تأمّلی گفت :[5] شمایان مهمانید . گفتیم درست است . گفت آنجا آسمان ستارگانش را پیش شما خواهد آورد . و[6] « ابوالحسن » که با شماست ، کاری دارد و ساخته نمی‌شود .

« ابوالحسن » چون بشنید ، وی را نفرین کرد وگفت : اینها چیزی نیست که از نجوم مستفاد شود . وجزآن نیست که حدس[7] زشتی تورا روزی شده . زندگانی نبخشاید تورا خدای .

بالجمله ، از وی جدا شدیم . و قصد خانهٔ وزیر کردیم ، امّا چون عریضهٔ حاجت « ابوالحسن » بوی دادیم و مطالعه نمود ، پاره کرد و اجابت ننمود . قصّهٔ خبردادن « شکح » منجّم را نقل کردیم : برامید آنکه شاید بر نقیض گفتهٔ او کاری کند ، فایده نداد . باری از آنجا به خانهٔ « ابن‌الوتّار »[8] شدیم و منتظریم که ازقول « شکح » منجّم آنکه آسمان نجوم خود نزد شما خواهدآورد ، چه اثر ظاهرخواهد-

---

۱ — ب ث ، مؤید الملک‌بن علی‌رجخی (به‌تشدید سوم) - د ، ... رجحی .

۲ — ث ، ذکی - د ، زکی . ۳ — د ، بودی . ٤ — د ، وچون خواهد شد همانا دماغی دارید . ٥ — ث ، بگفت . ٦ — الف ج [استاذ] . ۷ — د ، حدث . ۸ — ب ث د ، ابن‌الوثار .

شد. دیدیم در آخر طعام، طبقی نرجسیّه (۱) پیش‌آورد که سفیدهٔ تخم‌مرغ و باقلا وگوشت آن‌را به‌قلیلی‌ازنیل‌آمیخته، ازترکیب‌آنها رنگی‌کبود، به‌رنگ‌آسمان، حاصل شده و جابجا زرده‌های تخم‌مرغ برآن افکنده، معاینه چون‌نجوم نمودار بودی. پس همگی در عجب بماندیم از خبر «شکح» منجّم. و درآن مجلس: سخن‌ما وحدیث ما از اعادهٔ این قصّه و خوض درآن، درنگذشت.



۱ — ث، نرجسه - د، برجسته.

حرف الصاد المهملة فی اسماء الحکماء

۱۵۹ ـ صاعد بن [۱] یحیی بن هبة‌الله بن توما [۲]

النّصرانی . البغدادی . المُکتَنیٰ به « ابی‌الکرم » [۳]. طبیبی نیکو معالجت . بسیار اصابت . میمون قدم . وی را دراین باب سعادتی بوده . و ازاصحاب [۴] مروّت و امانت بود . در ایّام [۵] « ناصرعبّاسی » ترقّی کرد ، تا آنکه گردید به‌منزلهٔ وزرا و در حفظ اموال خاصه ، موثوقٌ به و محلّ اعتماد . و هرامر [۶] از امور خفیّهٔ دولت ، به‌وساطت وی به وزرا رسانیده شدی و درهر وقت [۷] رخصت دخول برخلیفه داشتی . و به‌حسن وساطت وی ، حاجات [۸] بسیاری ازحاجتمندان به نَجاح انجامید . و وسیلهٔ سرور کثیری از ناس گردید . نبود کسی که از وی راضی و شاکر نباشد . « ناصر » خلیفه را در اواخر ایّام خلافت ، ضعفی در باصره بهم رسید . و اکثر اوقات سهوی و نسیانی وی را طاری گشتی . و چون کار مطالعهٔ عرایض ومکاتیب اطراف معطّل ـ خواستی شد ، زنی را از زنان بغدادیّه ، معروفه به « ستی نسیم » ، اختیارفرموده ، مقرّب ـ گردانید و او خطّی قریب به خطّ خلیفه نوشتی . و او را مقرّر داشت که درخلوات قرائت مکتوبات می کرده ، جوابی که خلیفه فرماید ، می‌نوشته باشد . و خادمی را نیز از نزدیکان که وی را « تاج الدّین رشیق » گفتندی ، با زن مذکوره ، شریک گردانید . و چون حالت سهو ، خلیفه را در تزاید بود ، چنان شد کارآن زن که دیگر در جوابها

---

۱ ــ ث ، ابن .　　۲ ــ ب ث د ، توماه .　　۳ ــ ب ث د ، ابی‌الکسری .

۴ ــ د ، و اصحاب .　　۵ ــ ث د ، دراین ایام .　　۶ ــ ث ، و مرا مر از امور .

۷ ــ ث ، و هر وقت .　　۸ ــ ث د ، وساطت حاجات .

آنچه به خاطر [۱] خودش رسیدی ، نوشتی ، گاهی صواب وگاهی خطا . و با شرکت « رشیق » نیز همین صورت واقع می‌شد [۲] تا آنکه وزیر ، « قُمّی » ، ملقّب به « مؤیّد » [۳] عریضه‌ای به‌خدمت خلیفه فرستاد . چون جواب آن بازآمد ، خلَلی بیّن درآن دید . متوقّف شد . و امری منکَر مشاهده کرد . پس طبیب مذکور « صاعدبن توما » را طلبید . و این راز با وی بگفت . طبیب صورت حال ازضعف بصر خلیفه ، و طَرَیان سهو و نسیان ، و عمل « تاج‌الدّین » و « ستی نسیم » ، به تفصیل باز نمود. ازآن وقت وزیر در امضاء اجوبه‌که نه بروفق مصلحت دیدی ، متوقّف می‌بود . و « ستی نسیم » و « رشیق » بر اطّلاع وزیر مطّلع گردیدند . و خود ایشان را فرصتی مغتنم به دست افتاده ، راه وصول به سی‌اغراض دنیویّه برخود مفتوح [۴] می‌دیدند و دانستندکه اطّلاع وزیر برصورت حال حاصل‌نشده ، [۵] مگرازجهت طبیب مذکور . لاجرم ، « رشیق » با دونفر [۶] مقرّر داشت‌که طبیب را از میان بردارند . و ایشان دو برادر بودندکه ایشان را پسران « قمرالدّین » [۷] خواندندی ، (از مردم واسط [۸]) یکی ملازم دیوان ودیگری بطّال بود . تا شبی ازشبها که طبیب از خانهٔ وزیرمتوجّه دارالخلافه بود ، در [۹] کمین وی نشستند . و چون به باب « درب الغلّه » [۱۰] که موضعی [۱۱] تاریک بود ، رسید ، کاردها برکشیده ، چندین زخم بر وی زدند . و غلامی [۱۲] و مشعلداری‌که با وی بودند ، بگریختند . و طبیب بعد ازآنکه برزمین افتاد ، برخاسته ، [۱۳] در هزیمت شد . تا به « باب خربة الهراس » [۱۴] رسید [۱۵] و

---

۱ — د ، بخواطر . ۲ — د ، واقع شد . ۳ — د ، مویدالدوله .
۴ — ث ، اغراض خود مفتوح . ۵ — د ، برصورت خال نشده .
۶ — الف ج [من الجند فی الخدمة] . ۷ — الف ج (قمرالدوله) .
۸ — الف ج (من اجناد الواسطیه) . ۹ — ث ، بود ودر . ۱۰ — ب ث ، درب قله ـ د ، درب قلعه . ۱۱ — ث ، موضع . ۱۲ — ث ، علامی .
۱۳ — ب ث د ، برخواسته . ۱۴ — ب ث د ، حرمة الهراس .
۱۵ — الف ج [فبصر بهما واحد وصاح خذوهم] .

ایشان در عقب می‌آمدند . یکی ازایشان در رسید . و دیگر زخمها رسانیده ، حکیم مقتول شد .[۱] او را به منزلش رسانیدند .[۲] [۳] و در همان شب در منزل خویش مدفون گردید .[۴] و هم از (دارالخلافه [۵]) و هم ازجانب وزیر ، جماعتی به محافظت خانهٔ وی تعیین شدند ، زیرا که ودایع بسیار ، از اهل حرم و حشم خاص ، نزد وی می‌بود .[۶] و در جستجوی [۷] قاتلان آمده ، عاقبت شناخته شدند . و « ابراهیم‌بن جمیل » [۸] [۹] ایشان را بگرفت . و امر شد که ایشان را [۱۰] در همان موضع شکمها بدریدند . و در « باب المذبح » [۱۱] بیاویختند . و این قضیّه در شب پنجشنبه ، ثامن‌عشر جُمادی الاولیٰ ، سنهٔ عشرین و ستّمائه واقع شد .

۱۶۰ ـ صاعدبن[۱۲] هبةالله بن‌المؤمّل

النّصرانی . الحظیری .[۱۳] . المتطبّب . المُکتَنیٰ به « ابی‌الحسین »[۱۴] . اصل وی از « حظیره » . و در « بغداد » متوطّن بودی[۱۵] . وی را « ماری » نیز می‌گفتند . و این کلمه ، نزد نصاریٰ ، از اسماء کنیسه است . و عادت ایشان آنست که فرزندان را نزد ولادت نامی نهند .[۱۶] و چون به کنیسه بردند ، و در بارهٔ او رسم معمودیّه [۱۷] بعمل آوردند ، دیگر باره وی را نامی از نامهای صالحین نهند .

---

۱ ــ الف ج [وجرحا النفاط الذی کان بین یدی الحکیم] . ۲ ـ د ، رسانیده . ۳ ــ الف ج [میتاً] . ٤ ـ د ، گردانیدند .
٥ ــ الف ج (من البدریه) . ٦ ــ ث د ، می‌بودند . ۷ ـ د ، جست و جوی .
۸ ــ ب ث د ، بن‌خلیل . ۹ ــ الف ج [بمفرده] . ۱۰ ــ الف ج [فی بکرة تلک اللیلة] . ۱۱ ــ الف ج [المحاذی لباب الغلة] .
۱۲ ــ ث ، ابن . ۱۳ ـ ب ث د ، الحظری . ۱٤ ــ ب ث د ، ابی‌المؤمل
۱٥ ــ ث د ، بود . ۱٦ ــ د ، نامی می‌نهند نزد ولادت . ۱۷ ــ ث د ، بعموریه .

(طبیب مذکور (۱)) (در خدمت ناصر خلیفه (۲)) قرب و منزلتی تمام داشت. و مالی وافر جمع آورده بود . (۳) و معرفت تمامی به منطق وسایر انواع فلسفه داشته ؛ ولیکن خالی ازکبری و حُمقی (۴) نبوده . و وی را به ظلمی مفرط منسوب داشتندی. همواره ، به نَسْخ کتب حکمت ، بخطّ خویش ؛ مشعوف بودی وخدمت طبابت را با قرب و منزلتی تمام بانجام رسانید ؛ تا درعشرین ذیحجّه ، سنهٔ احدیٰ و ستّین و خمسمائه ، در « بغداد » ، وفات یافت .

۱۶۱ - صالح بن (۵) بهلة الهندی

طبیبی است نامدار . از اطبّاء « هارون الرّشید » . معالجات بر قوانین اطبّاء «هند» نمودی . و اصابات از وی ظاهر گشتی . و برطریقهٔ « هند » ، ازتقدّم معرفت ، خبرازاحوال کاینه دادی . و از عجیب خبر وی آنست که « رشید » روزی از روزها (۶) هنگامیکه موايد پیش آوردند ، چون طلب « جبرئیل بن بُختیشوع » که طبیب خاص خلیفه بود ، کرد و او حاضر نبود ؛ (۷) بر وی خشم گرفت و او را نفرین کرد . دراین حال ، « جبرئیل » حاضر شد . خلیفه پرسید کجا بودی ؟ و بر عدم حضوردشنام داد ، اوعرض کرد که اگرخلیفه بجای آنکه (۸) مملوك خود را عتاب می فرماید ، بر « ابراهیم بن صالح » ، ابن عمّ خود بگرید ، (۹) همانا لایقتر به مقتضای مقام خواهد بود ! خلیفه برآشفت که خبر « ابراهیم بن صالح »چیست ؟ (۱۰) عرض کرد که از وی به حالی مفارقت کردم که ظنّ من آنست که از وقت عشا درنگذرد که وفات یابد !

---

۱ - الف ج (ابوالحسین) . ۲ - الف ج (بالدار العزیزة الناصرة) .
۳ - الف ج [وكانت له الحرمة الوافرة] . ۴ - الف ج [و تیه] .
۵ - ث ، ابن . ۶ - د ، آنست که روزی از روزها . ۷ - ث ، کرد او حاضر نبود . ۸ - د ، برای آنکه . ۹ - ث ، بگیرید .
۱۰ - د ، چی است .

این خبر خلیفه را بجزع آورد. وفرمود تا موايد برداشتند. وگریستن آغاز نمود. «جعفر بن یحییٰ»، وزیر، عرض کرد که یا امیرالمؤمنین! «جبرئیل» طبیبی است طبّ او برقوانین «روم». و «صالح بن بهله» درمعرفت قوانین «هند» نظیر «جبرئیل» است در معرفت قوانین «روم». اگر فرمان باشد، «صالح بن بهله» را بفرستم، تا ملاحظهٔ احوال «ابراهیم» نموده، خبری بازآورد. پس خلیفه اذن داد. و«جعفر» بیرون آمده، «صالح» را روانه کرد. (۱) و بعد از زمانی که «صالح» بازآمد، «جعفر» به‌عرض رسانید که «صالح» رفت (۲) و اینک بازآمده. خلیفه بفرمود، تا او را درآوردند. (۳) و چون خبر پرسیدند، عرض کرد که یا امیرالمؤمنین! تو امام و مقتدائی! و عقد ولایات قضاة و حکّام به فرمان تو می‌شود! وآنچه‌تو بدان حکم‌ـ فرمائی، نرسد حاکمی‌دیگر را که فسخ آن نماید! و من گواه می گیرم برنفس‌خویش هر کسی را که حاضر مجلس امیرالمؤمنین است، برآنکه هر مملوك که «صالح‌بن بهله» راست، همگی، آزادان باشند، لوجه الله تعالیٰ. و هردابّه (۴) که وی‌را بوَد، حبس [و وقف (۵)] باشند، فی‌سبیل‌الله، و هر مال که او را باشد، آن صدقه است برمساکین. وهرامرأه که اوراست، مطلّقه به تطلیقات (۶) سه‌گانه، البتّه، اگرآنکه «ابراهیم‌بن صالح» را امشب، یا از این علّت که وی را عارض است، فوتی روی دهد!

«رشید» را ازشنیدن این‌سخن وابن‌سوگند عجب‌آمده (۷) گفت: یا «صالح»! برغیب قسم می‌خوری؟.

«صالح» گفت: یا امیرالمؤمنین! حاشا که من برآنچه ازمن در غیب باشد،

---

۱ — الف ج [حتی عاینه و جس عرقه]. ۲ — د، رفته.
۳ — د، او را آوردند. ۴ — د، دبه. ۵ — ازمترجم.
۶ — ث، تثلیثات. ۷ — ث، ازشنیدن این سخن وآن سخن عجب آمده.

قسم یاد کنم،[1] ولیکن غیب آن چیزیست که بر وی دلیلی نباشد. و اینجا دلیل، بیّن و نشان، واضح است.

این وقت، اندوه خلیفه زوال پذیرفت. و خاطرش منبسط گردید. و رغبت طعام فرمود.[2] ونبیذ حاضر کردند. و به شرب آن مشغول شد، امّا چون (وقت عشا[3]) درآمد، ناگاه از جانب صاحب برید، از (بغداد[4])، مکتوبی به خدمت خلیفه رسید که «ابراهیم بن[5] صالح» وفات یافت.

خلیفه استرجاع کرد. و روی به لَوْم و توبیخ «جعفربن یحییٰ» آورد. و و لعنت می‌فرستاد «هند» را و طبّ ایشان را و می‌گفت: و اسوْأتا[6] [7] چه گویند که ابن عمّ من آنجا تجرّع غُصَص موت می‌کرده باشد، و من به شرب نبیذ مشغول بوده‌ام!

پس فرمود تا قدری نبیذ با آب و نمک ممزوج کردند. و از آن می‌آشامید. وقیّ میکرد، چندانکه هرطعام و شراب که دراین روز خورده بود، برگردانید و چون صبح شد، متوجّه خانهٔ «ابراهیم بن صالح» گردید. خُدّام آنجا خواستند که خلیفه متوجّه رواقی گردد که سریرها و مَسْنَد ها و متکاها در آن بودند. اقبالی نفرمود. و برشمشیرخود تکیه کرده، باستاد وگفت: درمصیبت اَحِبّه خوشنما نیست که آدمی جز بر[8] فراش نشیند. برچینید این مساند و متکاها را!

و بر روی فرش نشست. و از آن روز سنّتی شد «بنی العبّاس» را که دراوقات مصایب بر روی فرش نشینند. و «صالح بن بهله»، در برابر «رشید» استاده،[9] نه او و نه غیر او[10]، هیچ کس، به هیچ کلمه، متکلّم نمی‌بودند، تا آنکه رایحهٔ

---

۱ — ث، کنیم. ۲ — ث، فرموده. ۳ — الف ج (وقت العتمة).
٤ — الف ج (مدينة السلام). ٥ — ث، این. ٦ — ب ث د، و اسواتاه. ۷ — الف ج [من الله]. ۸ — ث، که جز آدمی بر فراش.
۹ — د، ایستاده. ۱۰ — ث، نه او و غیر او.

مجمرها بلند گردید. این وقت « صالح بن بهله » آواز برآورد که اللهالله! یاامیرالمؤمنین! ازآنکه حکم کنی به طلاق اَزْواجِ من. پس تزویج کنند ایشان را کسان، وحال آنکه حلال نباشند ایشان را. و الله الله! یا امیرالمؤمنین! ازآنکه بیرون آوری مرا از نعمتی که درآنم، بی‌آنکه مرا حِنثی (۱) لازم شده باشد. اللهالله! یا امیرالمؤمنین! ازآنکه ابن‌عمّ خود را زنده دفن‌نمائی! واللہ که « ابراهیم‌بن صالح » نمرده. این‌قدر مرا رخصت فرمای، تا بروم و در وی نظری کنم.

امّا از خلیفه التفاتی به سخن وی ظاهر نمی‌شد. و « صالح » این سخنان را چند بار به‌آواز بلند به ادا رسانید: تا خلیفه‌فرمان داد که داخل‌شود. وچون « صالح » داخل‌شد، زمانی‌برنیامده، صیحهٔ تکبیرجماعت [که بر سرابراهیم‌حاضر بودند (۲)] بلند شد. و « صالح » بیرون دوید، تکبیرگویان و گفت: یا امیرالمؤمنین! برخیز تا عجیبترین امری مشاهده فرمائی!

پس « رشید » برخاست (۳) و با جماعتی از خواص داخل شد. و « صالح » سوزنی که باخود داشت، بیرون آورده، در میان ناخن ابهام دست چپ وگوشت‌آن فرو برد. دیدند که « ابراهیم » دست خود باز کشید. (٤)

« صالح » گفت: یا امیرالمؤمنین! میّت احساس وجع میکند؟ (٥) و دیگر گفت: یا امیرالمؤمنین! خوف آن دارم که اگر بر این‌حال او را معالجه کنم و او با خویشتن‌آید، پس‌خود را درکفن و با رایحهٔ حنوط ببیند، دلش‌بترقد. وآن‌وقت، به‌مردن حقیقی بمیرد. مصلحت‌آنست که بفرمائی تا کفن از وی‌باز کنند. ودرشستن بدن او ازآثار حنوط، مبالغت نمایند. و جامه‌های معتاد پوشانیده، (٦) درخوابگاه معتاد بخوابانند. آن وقت برمن است که معالجت کنم او را در حضور امیرالمؤمنین،

---

۱ — ب، حنثی (به فتح اول و دوم). ۲ — ازمترجم.
۳ — ب ث، برخواست. ٤ — الف ج [و ردّها الی بدنه].
٥ — الف ج [فقال لا]. ٦ — الف ج [و یطیب بمثل ذلک الطیب].

چنانکه درساعت با امیرالمؤمنین بسخن درآید !

« ابوسلمه » ، راوی‌این‌حکایت ، گوید که « رشید » مرا فرمود ، تا جمیع آنچه « صالح » گفت ، بعمل‌آورم ، از نَزْع کفن. و پوشانیدن ثیاب معهود . و نقل وی به خوابگاه معتاد . بعد از این ، « رشید » روان شد در نهایت سرور . و من در خدمتش بودم . تا به‌بالین « ابراهیم » آمد . و « صالح » بفرمود ، تا از خزانه قدری [1] کُنْدُس [2] و مِنْفَخه بیاوردند . و ازآن کندس [2] در بینی وی بدمید . و بقدر سدس ساعتی بیش برنیامد که بدنش درحرکت آمد . [3] پس عطسه‌ای بزد. و راست بنشست . و چون خلیفه را بربالین خویش دید ، (در دست و پایش افتاد [4]) . خلیفه سرش درکنار گرفت وگفت : از حال خود ما را خبر ده !

گفت : یا امیرالمؤمنین ! بیش ازاین نمی‌دانم که مرا خوابی گرفت ، خوابی که هرگز بخاطر [5] ندارم که بدان لذّت خوابی کرده باشم . امّا درخواب دیدم که سگی متوجّه من است . دستی بر او [6] افشاندم که از خودش دورکنم . ابهام دست چپ مرا بگزید ، همچنانکه بآن گزیدن بیدار شدم . وطرفه آنکه وجع آن را اکنون که [7] بیدارم ، نیزاحساس می کنم . و اشاره کرد به‌همان انگشت که « صالح‌بن‌بهله » سوزن درآن فرو برده بود .

بالجمله ، « ابراهیم » ، بعداز این‌قضیّه ، زمانی دراز زندگانی یافت . ترویج «عبّاسه بنت‌متّهدی » ، وحکومت« مصر » و « فلسطین » ، جملهٔ اینها ، وی‌را بعد ازاین قضیّه واقع شد . و عاقبت در « مصر » وفات یافت . و قبر وی درآنجاست .

---

۱ — د ، تا قدری . ۲ — ب ث د ، کندش . ۳ — ث ، آمده .

٤ — الف ج (قبل بدم) . ٥ — د ، بخواطر . ٦ — د ، برو .

۷ — د ، کنونکه .

حرف الطاء المهملة فی اسماء الحکماء

۱۶۲ – طوریوس

از حکماء طبیعییّن‌است و وی را تصنیفی است موسوم به‌کتاب الرّؤیا . و امّا آنکه از چه مکان بوده و درکدام زمان ، هیچ معلوم نیست .

۱۶۳ – طیموخارس

حکیم، ریاضی ، یونانی . به هیأت‌فلک‌وصناعت اِرصاد، عالِم بوده . وکواکب را در زمان خویش رصدکرده . و تحقیق مواضع هریک نموده . اِرصاد وی را « بطلمیوس » درکتاب مجسطی [۱] ذکرکرده . وگفته[۲] که او به چهارصد و بیست سال برمن متقدّم است .

۱۶۴ – طینقروس[۳]

بابِلی . یکی از حکماء هفتگانه است که سَدانت (بیت‌النّار[۴]) جز ایشان دیگری نکردی . و اغلب آنکه وی صاحب (مرّیخ[۵]) است ، چُنانکه در بعض کتب مذکور شده . کتاب موالید برطریقهٔ وجوه وحدود ، از تصنیفات اوست .

۱۶۵ – الطّیْفوری

المتطبّب . « حُنَیْن‌بن اسحاق » چندکتاب در طبّ (بوی منسوب داشته[۶])

---

۱ – د ، ارصاد وی را در مجسطی ذکرکرده . ۲ – د ، ذکرکرده کُننه .
۳ – ب ث د ، طیبفروس . ۴ – الف ج (البیوت) . ۵ – الف ج (بیت المریخ) . ۶ – الف ج (نقل له) .

(و او را به فضل و تقدّم و حذاقت ستوده [۱]) [۲] و وی جدّ « اسرائیل بن زکریّا الطّیفوری » ، طبیب « فتح بن خاقان » است و لقب طیفوری از آن یافت که طبیب « طَیْفور » [۳] مولای « خَیْزُران » ، مادر « هادی » [۴] و « رشید » بود . و نزد [۵] « هادی » کمال منزلت و اعتبار داشت .

« یوسف بن ابراهیم » ، مولای « ابراهیم بن المَهدی » میگوید :

« از « طَیْفوری » پرسیدم که درمیان مردم شهرتی دارد کـه « موسیٰ هادی » دهان خود را بی‌اختیار گشاده داشتی ، چُنانکه می‌بایست دیگری وی را تنبیه نماید . پس « طَیْفوری » انکار وقوع آن نمود ، انکاری شدید . و قسم یاد کرد که هرگز ندیده‌ام کسی را از « هادی » خوشروی‌تر و خوشگوی‌تر [۶] ، چه در خموشی و چه در تبسّم . »

پس حکایت کردم [۷] سخن « طَیْفوری » را برای مولای خودم ، « ابراهیم بن المَهدی » . او نیز گفت : چُنین است و راست گفت « طَیْفوری » آنچه گفت .

---

۱ — الف ج (وکان مقدماً فاضلاحاذقاً) . ۲ — الف ج [واسمه عبدالله]
۳ — ث ، طیفوری . ٤ — ب ث د ، مادر مهدی . ٥ — ث ، بود نزد .
٦ — ث ، خوشگوتر ـ د ، خوشخوی‌تر . ۷ — ث ، کرد .

حرف العين المهملة فی اسماء الحکماء

۱۶۶ ـ العبّاس بن [1] سعید الجوهری

المنجّم . به صناعت تسییر و حساب حرکات [2] و درعمل آلات ارصاد ، مهارتی کامل داشته . و به‌صحبت « مأمون » رسیده . [3] « مأمون » او را برمباشرت رصد درجملهٔ جماعتی که متولّی این امر بودند . در « شمّاسیّهٔ بغداد » مقرّرفرموده ـ بود . پس وی تحقیق مواضع بعض سیّاره ونیّرَیْن کرد . و زیجی برآن بساخت . که مشهور و مذکور است نزد اهل این فنّ . پس اوّل جماعتی که درملّت اسلامیّه رصد ـ کردند ، او ورفیقان او بودند [4] « سِنَد بن علی » و « خالد بن عبدالملک مروروذی » [5] و « یحیی بن ابی‌منصور » . و وی را چندین تصنیف است . یکی کتاب زیج . دیگر تفسیر کتاب اقلیدس . دیگر کتاب الأشکال التی [زادها [6]] فی المقالة الأُولیٰ [7] من کتاب اقلیدس .

۱۶۷ ـ عبدالله بن [1] المقفّع

فاضلی فایق بوده . و اوّل کسی است در ملّت اسلامیّه که همّت بر ترجمهٔ کتب منطقیّه گماشت . برای « ابی‌جعفر منصور » . و وی فارسی‌النّسب است . الفاظ حکیمانه ومقاصد سلیمه دارد . کتب سه‌گانهٔ منطقیّهٔ « ارسطوطالیس » ؛ اعنی

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ کذا ـ ثا ؛ و حساب حرکات ، خبیر .

۳ ــ ث ، رسید . ۴ ــ الف ج [ثم تبعهم الناس بعد ذلک علی ماسیأتی فی خبر رجل منهم] . ۵ ــ الف ج (المرو الروذی) ـ د ، المروالروزی . ۶ ــ از مترجم .

۷ ــ ب ، مقالة الاولی .

قاطیغوریاس و باری ارمینیاس[1] وانالوطیقا ، همگی را ترجمه کرده. وگویند ایساغوجی تألیف « فرفوریوس »[2] را نیز ترجمه کرده . [3] و تألیفات حسنه دارد . ازآن جمله رساله‌ای در ادب و سیاست . و رسالهٔ معروفه به « یتیمه » ، درطاعت سلطان .

۱۶۸ ـ عبدالله‌بن[4] مسرور

النّصرانی . غلام « ابی‌معشر بلخی » [5] است . مدّتی مدید در خدمت « ابی‌معشر » گذرانیدی . و از علوم وی استفاده کردی ، تا مشهور شد . و با وجود استادش ، نام وی مذکور . و درجهٔ تصنیف یافت . و از تصانیف وی یکی کتاب مطرح‌الشّعاع است . دیگرکتاب تحاویل‌سنی‌المواليد . وکتاب تحاویل‌سنی‌العالم .

۱۶۹ ـ عبدالله‌بن[4] اماجور ، ابوالقاسم الهروی

از اولاد فراغنه[6] است . و فاضلی نامدار بوده . وی را در این شأن رتبتی والاست . و تصانیف (گرامی[7]) دارد .

زادالمسافر . کتاب الزّیج ، المعروف بالخالص[8] . کتاب الزّیج ، المعروف بالمزنّره[9] . [کتاب الزّیج البدیل[10]] . کتاب الزّیج‌البدیع . کتاب‌زیج‌السّند هند . کتاب زیج‌الممرّات . کتاب زیج‌المرّیخ علی‌التّاریخ‌الفارسی . همگی تصانیف وی‌اند .

---

۱ ــ ب ث ، باری ارمنیاس ـ د ، باریر منیاس . ۲ ــ الف ج [الصوری]
۳ ــ الف ج [وعبر عما ترجم‌من‌ذلک عبارةسهلة و ترجم من ذلک الکتاب الهندی‌المعروف بکتاب کلیلة و دمنة] . ۴ ــ ث ، ابن . ۵ ــ الف ج [المنجم] .
۶ ــ ب ث د ، فراعنه . ۷ ــ الف ج (مفیدة) . ۸ ــ ث د ، بالخاص .
۹ ــ ب ، بی‌نقطه ـ ث ، بالمربوه ـ د ، بالمربوه . ۱۰ ــ از مترجم ـ ث د ، التبدل .

۱۷۰ ـ عبدالله بن[1] الحسن

الصیدلانی ، المنجّم . اگرچه به علم نجامت و هندسه شهرت یافته . امّا میل وی به حساب بیشتر است . و تصانیف دارد .

۱۷۱ ـ عبدالله بن[1] علی

النّصرانی ، المعروف بالدّنْدانی[2] ، المُکتنیٰ به « ابی‌علی » . منجّمی قدیم‌العهد است . و در زمان خویش بابن‌صناعت مشهور . و تصنیفات در آن داشته .

۱۷۲ ـ عبدالله[3] بن[1] ابوسهل[4] بن‌نوبخت

منجّم ، ازمنجّمین عهد « مأمون » و دراین صناعت کبیرالقدر بوده . « مأمون » در حقّ وی اعتقادی تمام داشت . و نزد « مأمون » کس را رتبهٔ تقدّم حاصل‌نشدی ، مگرآنکه عالمی بودی مشهور . و بعد ازآزمون و اختبار .

و چون « مأمون » چنان دید که آل امیرالمؤمنین ، « علیّ بن ابی‌طالب » صلوات‌الله‌علیه[5] از خوف « منصور » وآنانکه بعدازوی بودند ، ازخلفاء بنی‌عبّاس ، همواره به اختفا می‌گذرانیدند . و احوال ایشان به سبب اختفا برعوام پوشیده مانده ، در بارهٔ ایشان گُمانهاداشتندی ، مانندآنچه در بارهٔ انبیا ، علیهم‌السّلام ، باید داشت . و درصفات ایشان درمیان عوام مشهور ومذکور بودی آنچه شریعت آن‌را روا ندارد ، از غلوّ[6] و خروج از حدّ بشریّت . اولاً خواست تا عوام را به عقوبات و تنکیلات از آن عقاید بازآورد . و ثانیاً چنان دیدکه اقدام براین ، سبب زیادتی اغراء عوام خواهد بود . لاجرم ، دراین باب رأیی دقیق اندیشید . وصواب چنان دیدکه رفع

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ ب ث د ، بالدیرانی . ۳ ــ ب ث د ، عبیدالله . ۴ ــ ب ث د الف ج ، بن‌سهل ـ نگاه کنید به حکیم شمارهٔ ۳۷۹ .
۵ ــ د ؛ وسلامه علیه . ۶ ــ ث ؛ غلو .

خوف نماید از ایشان تا از اختفا بیرون آیند . و برمردم ظاهرشود ظلم ظالمین و فسق فاسقین ایشان . و بدان سبب از چشم عوام ساقط گردند . و نزد مردم مدحت ایشان به مذمّت استبدال یابد . باز با خود گفت که به مجرّد امر به ظهور ، رفع خوف از ایشان نخواهد شد . وکماکان ، در پردهٔ اختفا و استتار خواهند بود . [1] پس رأی صایب آن تواند بود که یکی از ایشان را مقدّم و پیشوا نام کرده ، وی را امام مفترض الطّاعه قرار دهیم . در این صورت همگی آمن ومطمئن شده ، از استتار بیرون خواهند آمد . و رفته رفته آنچه نزد ایشان است از حرکات موجوده درآدمیّین ، ظاهر گردیده ، عوام را معلوم خواهد شد خلاف آنچه در بارهٔ ایشان اعتقاد کرده‌اند . آن وقت ، اسقاط کنیم آن را که اقامت کرده‌ایم . و باز گردانیم امر وی را به حالت اوّل !

پس این [2] عزم در نظر « مأمون » قوّت گرفت و باطن امر را حتّیٰ ازخواص خویش نیز پوشیده داشت . و به حسب ظاهر « فضل بن سهل » را گفت :

« می خواهم از آل « علیّ بن ابی طالب » علیه السّلام [3] امامی نصب کنم ، چونکه امامت را حقّ ایشان می دانم . »

و در فکر آن شدند [4] که کدام شخص را از ایشان بجهت این امر اختیار ـ باید کرد . تا [بعد از مشاورتها [5]] اجماع ایشان بسر (علیّ بن موسی الرّضا [6]) [علیهما السّلام [5]] واقع شد . و شروع نمود « فضل بن سهل » در تقریر و تتمیم این امر ، بی آنکه از باطن اندیشهٔ « مأمون » خبری داشته باشد . و در پی آن شد که اختیار نماید وقتی مناسب بیعت ِ (علیّ بن موسی الرّضا [7]) ، (علیهما السّلام [8]) . پس ، طالع سرطان و بودن مشتری درآن . اختیار نمود . و چون « عبدالله [9] بن

---

۱ — الف ج | و ظنوا بنا سوء آ | . ۲ — د ، آن . ۳ — الف ج | صلوات‌الله علیه | ـ ب ، ندارد . ۴ — د ، شد . ۵ — از مترجم . ۶ — الف ج (علی الرضا) . ۷ — الف ج (الرضا) . ۸ — ب ث ، علیه‌السلام . ۹ — ب ث د ، عبیدالله .

ابوسهل» [۱] مذکور برآن مطّلع شد . می گوید می‌خواستم، تابرباطن [۲] نیّت «مأمون» مطّلع شوم [۳] . قبل ازانعقادِ بیعت ، رقعه‌ای به‌خدمت وی روان کردم ، بامعتمدی از خدمهٔ او که دراین کار نزد من آمد شد می کرد . ومضمون [۴] رقعه آنکه این بیعت در چُنین وقتی که «ذوالرّیاستیْن» [۵] اختیار کرده ، نمی‌باید که تمام [۶] تواند شد [۷] ، زیرا که اگرچه مشتری در طالع است . و در بیت شرف خویش ، امّا سرطان برجی‌منقلب ودر رابع که بیت‌عاقبت‌است ، مرّیخ است . و اونحس‌است [۸] . همانا «ذوالرّیاستیْن» را از این دقیقه [۹] غفلتی روی داده .

پس «مأمون» در جواب من نوشت که نیکو متفطّن شده‌ای ! بارک‌الله ! امّا تا توانی حذرکن از آنکه «ذوالرّیاستیْن» بر این معنی مطّلع گردد . و بدان البتّه که اگر بینم که او از این‌رأی منصرف گردیده [۱۰] ، از اعلام تو خواهم دانست .

«عبدالله» [۱۱] مذکور گوید : [۱۲] من‌نیز تا توانستم ، دراین باب تصویب‌رأی «فضل» می کردم ، تا مبادا اعادهٔ نظری کند . ومطّلع شود برآنچه ازآن غافل‌شده، تا امر بیعت به‌امضا رسانیده شد . و من از شرّ «مأمون» سالم بماندم .

۱۷۳ ـ عبدالله بن [۱۳] الطیّب

المُکنّیٰ به «ابی‌الفَرَج» [۱۴] . از اهل «عِراق» . و فیلسوفی بوده مطّلع برکتب اوایل واقاویل‌ایشان . ودر بحث وتفتیش و بسط قول، مجتهد . همّت برشرح کتب قدیمهٔ منطق و انواع حکمت می گماشت . از توالیف «ارسطوطالیس» . و از

۱ ــ نسخه ها ، بن‌سهل ـ الف ج [بن‌نوبخت] . ۲ ــ ث د ، بر ظن .
۳ ــ الف ج [و ان باطنه کظاهره ام لا لان الامرعظیم] . ۴ ــ ث ، می کرد مضمون . ۵ ــ مقصود فضل بن سهل است . ۶ ــ ث ، نمی‌باید که تواند شد .
۷ ــ الف ج [بل تنقص] . ۸ ــ ظا : که بیت عاقبت سریخ است و ...
۹ ــ د ، رقیقه . ۱۰ ــ د ، گردید . ۱۱ ــ ب ث د ، عبیدالله .
۱۲ ــ الف ج [فهم ذوالریاستین بذلک] . ۱۳ ــ ، ابن .
۱۴ ــ الف ج [الفیلسوف] .

کتب « جالینوس » در طبّ ، هرچه را [۱] متوجّه شرح شدی ، شرحی شافی و وافی ، به قصد تعلیم و تفهیم ، کردی . حتّیٰ آنکه دیده‌ام از اهل این شأن کسی را که توبیخ و تنقیص می‌نمود کتب وی را به طول مقال . و شخص مذکور ، یهودی کم‌ظرفی بود که با عبارت « ابن‌سینا » دراستاده میبود . و امّا من و هرمنصفی [۲] نمی‌گوئیم ، جز آنکه « ابوالفَرَج » فی‌الواقع احیای این علوم نموده . [۳] و به تلمّذ او جماعتی رتبهٔ تقدّم یافته‌اند . ازجمله « المختار [۴] بن الحَسَن بن عبدون » که معروف است به « ابن بطلان » .

می‌گوید « ابن بطلان » مذکور که شیخ ما « ابوالفَرَج عبدالله بن الطیّب » ، مدّت بیست سال در تفسیر مابعدالطّبیعه فکر می‌کرد ، آن قدر که از شدّت فکر مریض شد . و نزدیک به هلاکت رسید . ازاینجا معلوم می‌شود کمال حرص و غایت اجتهاد وی در طلب علم و تحقیق آن [۵] . « ابوالفَرَج » مذکور ، تا مابعد سنهٔ عشرین و اربعمائه ، در حیات بود . بعضی گفته‌اند در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمائه وفات یافت .

۱۷٤ ـ عبدالله بن [۶] شاکر بن ابی المطهّر المعدانی

الملقّب به « شمس‌الدّین » . فاضلی کامل بوده . و در هندسه و علم نجوم یدی طُولیٰ داشته . و هم از علوم ادبیّه نصیبی اوفیٰ . [۷] اشعار فارسیّهٔ نیکو دارد . واشعارعربیّه‌اش ، نیز ، بی‌عیب‌اند . درحدود سنهٔ سبعین وخمسمائه ، در «اصفهان» [۸] وفات یافت .

---

۱ ـ د ، و هرچه متوجه ... . ۲ ـ د ، من و منصفی .
۳ ـ الف ج [و ابان منها ما خفی] . ٤ ـ ب ث د ، مختار .
٥ ـ الف ج [ولو لا ذلک لا تکلف] . ٦ ـ ث ، ابن . ۷ ـ ث ، وافی .
۸ ـ الف ج (اصبهان) .

۱۷۵ ـ عبیدالله بن[1] الحَسَن

المنجّم . المعروف به « غلام زحل » . المُکتَنیٰ به « ابی‌القاسم » . از افاضل حُسّاب و منجّمین و از اصحاب حُجَج و براهین بوده . در « بغداد » اقامت‌داشتی . میان او و « ابی‌سلیمان منطقی » علاقهٔ صداقت و دوستی مستحکم بود . و « ابوسلیمان » ، شکر وی بسیارگفتی . وسخن او ایرادکردی . ازآن جمله نقل کرده‌اندکه روزی نزد « ابی‌سلیمان » ، جمعی ازاکابرحکما ، مجتمع بودند . وسخن از علم نجوم درمیان‌ـ آمد . همگنان می گفتند : در این‌علوم چندان فایده نیست . واحکام‌آن نادراً صحیح‌ـ می‌آید . و « ابوزکریّا صیمری »[2] و « نوشجانی ، ابوالفتح »[3] و « ابومحمّد عروضی مقدّسی »[4] و « قومسی »[5] و « غلام زحل » مذکور ، حضّارمجلس‌بودند ؛ و هریک از ایشان در صناعت خود یگانه و امام بودندی . پس در این باب سخن درازکشید . و هریک به وجهی احتجاج می‌نمودند . و راههای سخن‌مختلف شد .

پس « نوشجانی »[6] گفت : ایّهاالقوم ! سخن مختصرکنید . و مقصود نزدیک[7] گردانیدکه اطاله ، مانع‌فایده ومضلّ افهام‌است . احکام صحیح‌است یانه ؟

« غلام زحل » گفت : از این سؤال جوابی نیکو هست !

گفتند : بیان کن !

گفت : صِحّت و بطلان آن احکام نیزمتعلّق‌است به آثارفلکیّه . وهرشکلی ، در زمانی ، مقتضائی دارد . بسا باشدکه شکلی اقتضاء آن کندکه چیزی ازآن احکام مطابق واقع برنیاید ،[8] وهرقدر مبالغه و رعایت کرده شود . و باشدکه وقتی دیگر که

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ الف ج ، الضمیری و تحریف است .
۳ ــ ب ث د ، نوشنجانی و ابوالفتح . ٤ ــ ب ث د ، عروضی و مقدسی ـ الف ج ، العروضی و المقدسی . ٥ ــ مراد ، ابوبکر القوسی است ـ ب ث د ، قوهی و تحریف است ـ نگاه‌کنید به تاریخ علوم عقلی ، دکترصفا ـ ج ۱ ، ص ۱۹۹ .
٦ ــ ب ث د ، نوشنجانی . ۷ ــ ب د ، مقصود را نزدیک . ۸ ــ ث د ، مطابق برنیاید .

آن شکل زائل شده . بتدّل اوشکلی باشد که هرحکم که کرده شود ، مقرون به صواب ـ آید . وهرچند [۱] استقصاء دلایل و علامات کرده نشود . وگاه باشد که این شکل برود و شکلی برآید که مقتضاء آن . اکثریّت صواب باشد از خطا ; یا عکس آن . [۲] و هرگاه [۳] بنای امر بر این باشد. حکمی . علی الاطلاق . نه به صحّت احکام و نه به خطای آن توان داد .

« ابوسلیمان منطقی » گفت : « این سخن بهترین جوابی است که در این باب گفته شود . » و « غلام زحل » مذکور راست تصانیف :

کتاب تسییرات . یک مقاله . وکتاب شعاعات . یک مقاله [۴] . کتاب احکام نجوم. کتاب اختیارات [۵] . کتاب اصول مجرّده .

« هلال بن محسن » ، درکتاب خود ذکر کرده که « ابوالقاسم عبیدالله بن الحسن » المعروف به [۶] « غلام زحل » ، [۷] در ثالث محرّم سنهٔ ستّ و سبعین و ثلاثمائه ، وفات یافت .

۱۷۶ ـ عبدالرّحمان بن [۸] اسماعیل بن بدر [۹]

المعروف به « اقلیدسی » . از اهل « اندلس » . و درعلم هندسه مقدّم . ودر صناعت منطق اهتمامی تمام داشته . او را تألیفی است مشهور که کتب هشتگانهٔ منطق را اختصار کرده .

ابن اخت او ، « ابوالعبّاس احمدبن ابی حاتم » ، [۱۰] حکایت کرده که وی از « اندلس » به بلاد شرق ، در ایّام حاجب [۱۱] ، « منصور بن ابی عامر » سفر کرد . و درآنجا فوت شد .

---

۱ ـ ث د ، صواب آید هرچند . ۲ ـ الف ج [و یبقی زماناً] .
۳ ـ ث د ، وگاهی . ۴ ـ الف ج [کتاب التسییرات و الشعاعات الکبیر] .
۵ ـ الف ج [کتاب الجامع الکبیر] . ۶ ـ د ، مشهور به .
۷ ـ الف ج [فی یوم السبت] . ۸ ـ ث ، ابن . ۹ ـ ب ث د ، بن زید . ۱۰ ـ ب ث د ، ابی غانم . ۱۱ ـ ب ث د ، صاحب.

۱۷۷ ـ عبدالرّحمان بن[1] محمّد بن عبدالکریم بن یحیی بن وافد[2]

اللّخمی.[3] الاندلسی.[4] از اکابر زادگان «اندلس» است. و عنایتی تامّ به قرائت کتب «جالینوس»، ومطالعهٔ کتب «ارسطوطالیس» و غیر ایشان از فلاسفه، داشته. درعلم ادویهٔ مفرده، مهارتی کامل داشت. و آنچه کتاب «ذیوسقوریدس»،[5] وکتاب «جالینوس»، بر آن اشتمال داشتند، ازعلم ادویهٔ مفرده، او آنها را مرتّب ـ گردانید، ترتیبی نیکو. وآن کتاب قریب به پانصد ورقه است. و در طبّ نیز او را طریقهٔ لطیفی است[6] می گوید: مهما امکن درتداوی ازادویهٔ مفرده عدول به مرکّبه نباید کرد و اگر ضرور شود تداوی به مرکّبه، مقدّم باید داشت قلیل الاخلاط را بر کثیر الاخلاط:

و از وی، نوادر غریبه در معالجهٔ امراض صعبه به معالجات سهله، مذکور و مشهور است. زمان وی اواسط مائهٔ خامسه و محلّ استیطان او بلدهٔ «طُلَیْطُلَه» بوده، از بِلاد «اندلس». به نظر رسیده که ولادت وی در ذیحجّهٔ سنهٔ تسع و ثمانین و ثلاثمائه بوده.

۱۷۸ ـ عبدالرّحمان بن[1] عمر بن محمّد بن سهل[7]

الصّوفی. الرّازی. المُکتَنَیٰ به «ابی الحسین». فاضلی جلیل وکاملی نبیل بوده. مصاحب «عضدالدّوله فنا[8] خسرو شاهنشاه بن بویه». و در علم فلک مصنّف کتب جلیله.

---

۱ ـ ث، ابن. ۲ ـ ب ث د، بن واقد. ۳ ـ ث، اللخمی.

۴ ـ ث، اندلسی. ۵ ـ ب ث، دیسقورس. ۶ ـ الف ج [ومذهب ظریف وذلک انه لا یری التداوی بالادویة ما امکن التداوی بالاغذیة او ما کان منها قریباً]. ۷ ـ ب ث د، عبدالرحمان بن محمد بن عمر الصوفی.

۸ ـ ب ث، فنا (به تشدید دوم).

اصل وی از بلدهٔ « فسا » ی « فارس » و در « ری » متولّد شده . « عضدالدّوله » همواره گفتی : هر وقت مردم به علم ومعلّم [1] افتخار نمایند ، من می‌گویم معلّم‌ من در نحو « ابوعلی فارسی » [2] است و معلّم من (در زیج [3]) . [4] « ابن‌الاعلم » و معلّم من در [معرفت [5]] کواکب ثابته و امکنه و مسیر ایشان : « صوفی » .

ازتصانیف او یکی کتاب کواکب ثابته است . مصوّر [که معروفست به صور عبدالرّحمان [5]] . دیگرکتاب ارجوزه . هم درآن مطلب وآن نیز مصوّر است . و کتاب تذکره و مطارح [6] الشّعاعات .

« هلال بن‌محسن » درکتاب خود آورده که [7] « عبدالرّحمان‌بن عمر » صوفی ، منجّم « عضدالدّوله » . درسنهٔ ستّ وسبعین و ثلاثمائه [8] وفات یافت . و مولدش در ری در [9] محرّم سنهٔ اِحدیٰ و تسعین و مأتین بوده .

۱۷۹ ــ عبدالرّحمان‌بن [10] عبدالکریم

السّرخسی ، الطّبیب . وی را « ثقةالدّین‌شرف‌الاسلام » [11] گفتندی . طبیبی است [12] از اهل « سرخس » . ریاست این صناعت ، درآن بلده ، وی را بوده . در وقتی [13] که (ابن‌الخطیب فخرالدّین‌الرّازی [14]) ؛ درحدود سنهٔ ثمانین وخمسمائه ، به عزم « ماوراءالنّهر » و « بخارا » [15] وارد « سرخس » گردید . در منزل

---

۱ ــ ث ، بعلم افتخار . ۲ ــ الف ج [النسوی] . ۳ ــ الف ج (فی حل الزیج) . ٤ ــ الف ج [الشریف] . ٥ ــ از مترجم . ٦ ــ ب ث د ، مطرح . ۷ ــ الف ج [ابوالحسین] . ۸ ــ الف ج [فی ثالث عشر من محرم یوم الثلثاء] . ۹ ــ الف ج [یوم السبت الرابع عشر] . ۱۰ ــ ث ، ابن . ۱۱ ــ ث د ، شریف الاسلام . ۱۲ ــ الف ج [فی زمننا هذا الاقرب] . ۱۳ ــ د ، بوده وقتی . ١٤ ــ الف ج (ابن الخطیب الری المدعو بالفخر الرازی) . ۱٥ ــ الف ج [لقصد بنی‌مازه ، طالباً منهم ما یقوم بامره ولم یجد عندهم ذلک] .

« عبدالرّحمان » مذکور فرودآمد . و وی لوازم اکرام و اعظام ، حسب‌المقدور ، در بارهٔ او ، بتقدیم رسانید . « فخرالدّین » خواست تا در ازاء مردمیهای وی او را فایده‌ای رساند . درشرح قانون و بیان مشکلات آن ،کتابی به‌اسم وی نوشت . و در مقدّمهٔ آن کتاب ، وصف اوکرده . و وی را ثنا گفته ، می گوید :

ترتیب‌این کتاب نهادم. وگردانیدم‌آن را به‌نام شیخ ، امام فاضل‌وحکیم‌محقّق، ثقةالدّین ، شرف‌الاسلام ، سیّدالحکما [1] والاطبّاء ، « عبدالرّحمان بن‌عبدالکریم ، سرخسی » ، حراست کناد خدای روزگار عمر او را ، زیرا که او بعد از آنکه متحلّی بود به علم بسیار وفضل سرشار و طریقهٔ فاضلهٔ رضیّه وسنّت سنیّه ، مبذول داشته‌ـ بود در بارهٔ من احسان بسیار و انعام بی‌شمار و همواره خاطر [2] او متعلّق به صلاح حال و فراغ بال من می‌بود ، چه در حال اقامت من در « سرخس » و چه در حال ارتحال از آنجا . لاجرم ، خواستم که این کتاب به اسم او بنویسم ، برای سه غرض : اوّل‌آنکه بسیاری از این‌مباحث که در این کتاب ایراد یافته ، به محاورت[3] اوتلخیص و به مباحثت [4] با او تنقیح وتهذیب پذیرفته . دویم‌آنکه وسیلهٔ قضاء بعض حقوق او تواند شد . سیم آنکه به وثوقی که مرا بود به‌قوّت وی در این‌علم واصول‌آن ، خاصه در ابواب این کتاب و فصول‌آن ، دانستم که او می‌شناسد قدر آنچه استخراج کرده‌ام ازکتب علمیّه ومراتب حِکمیه ، ازنِکاتی که درمصنّفات متقدّمین ومتأخّرین‌نیست. وکتاب احدی از سابقین و لاحقین برآنها مشتمل نه .

۱۸۰ ــ عبدالودود

الطّبیب . اصل‌وی از « بلنسیه » از بِلاد « اندلس » است. ازآنجا به « عِراق » و « خراسان » هجرت‌کرده . نزد سلطان عصر ، سلطان « محمّد بن ملکشاه » ، [5]

---

۱ ــ د ، الحکماء الاطباء . ۲ ــ د ، خواطر . ۳ ــ الف ث ، مجاورت .
۴ ــ الف ج [ومشافهة] . ۵ ــ د ، سلطان محمد ملکشاه .

معروف گردید . و اوست آنکه بعضی از اهل عصر در بارهٔ وی این دو بیت گفته و تضمین شعر « متنبّی » نموده [۱] :

عبدُ الوَدودِ طبیبٌ طِبُّهُ حَسَنٌ
آحیا [۲] و اَیْسَرُ ما قاسَیْتُ ما قَتَلا
لَوْلا تَطَبُّبُهُ فینا لَما وَجَدَتْ
لَهَا المنایا [۳] اِلیٰ اَرْواحِنا سُبُلا [۴]

۱۸۱ ــ عبدالسّلام بن [۵] عبدالقادر بن ابی صالح بن جنگی دوست بن ابی عبدالله

الجیلی [۶] . البغدادی . وی را « رکن » خواندندی . از خانوادهٔ تصوّف و تعبّد . و خبر وی مشهور است .

« عبدالسّلام » مذکور : علوم اوایل خوانده . وآنرا نیکو فرا گرفته . وکتب بسیار از این‌علوم جمع کرده بود . و در این شیوه شهرتی‌تمام‌داشت . در ایّام « ناصر » خلیفه ، رتبهٔ اعتبار وتقدّم یافت . وازآن جهت محسود بعضی‌ازاشرار گردید . لاجرم

---

۱ ــ د ، [شعر] . ۲ ــ ب ، اهنا ـ ث د ، امنا .

۳ ــ ب ث د ، بدالمنایا . ۴ ـ ترجمه شعر : عبدالودود طبیبی است که طبابت او نیکوست . زنده‌ام و حال آنکه کوچکترین چیزی که بدان مبتلا شوم ، کشنده است . هرگاه طبابت او در میان نبود ، هرآینه کامهای مرگها به روحهای ما راه می‌یافتند .

در بیت اول ، مصرع دوم . و در بیت دوم‌نیزمصرع دوم ، از قصیدهٔ « متنبی » تضمین شده ، بدین مطلع :

احیا و ایسر ما قاسیت ما قتلا و البین جار علی ضعفی ولا عد لا
ولو لا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا ـ نگارنده .

۵ ــ ث ، ابن . ۶ ــ ث ، جیلی ـ د ، جیلی (با تشدید سوم) .

در مقام ثَلْب و عیب وی شدند . وگفتند وی از اصحاب تعطیل و مرجعش در این مذهب ، اقوال فلاسفه است .

پس جماعتی را بر وی وکتابهای وی موکّل گردانیدند . بسیاری از علوم قوم در کتب وی موجود یافتند . پس به امر خلیفه کتابهای وی را به موضع معروف به « رَحْبَة » برده ، درحضور مردم بسوزانیدند . و « عبیدالله التّمیمی البکری » را که معروف به « ابن مارستانیّه » بود ، حاضر گردانیده ، منبری بساختند . پس « عبیدالله » به منبر برآمده ، خطبه‌ای به ادا رسانید . و در آن خطبه فلاسفه را و هر کس را که به قول ایشان قایل باشد ، لعنت نمود . و همین « عبدالسّلام » ، معروف به « رکن » را به بدی یاد کرد . بیرون می آورد ، اولا ، یک یک از کتابهای او را . و مصنِّفش را مذمّت بلیغ می‌نمود . پس می‌انداخت آن را [1] از دست بسوی کسی که آن را در آتش اندازد .

خبر داد مرا حکیم « یوسف سَبْتی اسرائیلی » گفت : در آن وقت ، به رسم تجارت ، در « بغداد » بودم . بآن جمع حاضرشدم . [2] « ابن مارستانیّه » را برمِنْبر دیدم . و سخن او می‌شنیدم ، تا آنکه کتاب هیأت « ابن هَیْثَم » [3] بر دست گرفت و اشاره به دایره‌ای که تشکیل افلاك بدان شده بود می کرد و می گفت : اینست داهیهٔ دهیاء . و نازلهٔ صمّاء . [4] و مصیبت عمیاء . و بعد از اتمام این کلام آن را برهم درید و انداخت به آتش . از اینجا دانستم که مردی است جاهل . وآنچه می کند ، از روی تعصّب است ، زیرا که در هیأت کفری نیست ، بلکه همه راههای ایمان به الله ومعرفت قدرت الهی است ، عزّوجلّ .

بالجمله ، « رکن . عبدالسّلام » مدّتی به عقوبت درسجن بماند ، تا آنکه در [5]

---

۱ — ث ، اونرا . ۲ — ث ، شد . ۳ — ث ، ابن سیثم ـ د ، بن سیثم .

٤ — ث ، ضماء . ٥ — الف ج [یوم السبت رابع عشر شهر] .

ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه : خلاصی یافت . وآنچه از وی رفته بود ، عودکرد . و مدّتی طویل بعد ازآن نیز زندگانی یافت .

۱۸۲ ـ عبدالرّحیم‌بن (۱) علیّ بن‌المرزبان

الطبیب . المُکَنّیٰ به « ابی‌احمد » . (۲) فاضلی بوده ازاهل (اصفهان (۳)) . عالم‌هم به علوم شرعیّه و هم به علوم طبیعیّه . در دولت‌آل بویه تقدّم‌تمام داشت . و قضای « تُستَر » و «خوزستان » بوی مفوض شد . وتولیت « بیمارستان مدینةالسّلام » نیزبوی مرجوع بود . و همواره براین احوال زندگانی می‌کرد ؛ تا درجُمادی الاولیٰ ، سنهٔ ستّ و ستّین و ثلاثمائه ؛ در « تُستَر » وفات یافت .

۱۸۳ ـ عبدالحمیدبن (۱) واسع

المُکَنّیٰ به « ابی‌الفضل » . به علم حساب عالِم و درآن شیوه متقدّم بوده . او را « ابن‌التّرك الجیلی » خواندندی . و مکنّیٰ به« ابی‌محمّد » نیز بود . تصانیف مشهوره درعلم‌حساب دارد . ازآن جمله است کتاب الجامع فی‌الحساب. وآن مشتمل برشش کتاب است . دیگر نوادرالحساب وخواصّ الاعداد .

۱۸٤ ـ علیّ‌بن (۱) عبدالرّحمن‌بن یونس‌بن عبدالاعلی

از منجّمین مصریین است . پدرش « عبدالرّحمان‌بن یونس » ، در « مصر» ، ازعلماء حدیث . و از اَعلام علم‌تاریخ . و یکی ازمشاهیر علماء آنجا بوده . وجدّش « یونس‌بن عبدالاعلی » ، (٤) از یاران و اصحاب شافعی . بـا وجود اینها ، « علی » مذکور ، از مختصّین (۵) به علم نجوم است . و از ادبیّات و شعریّات نیز بهره‌مند .

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ الف ج [المرزبانی] . ۳ ـ الف ج (اصبهان) . ٤ ـ ث د ، یک سطرافتاده دارد. ۵ ـ د ، ازمحققین .

به صحبت (حاکم بالله [۱]) اختصاص یافت . و رصدی کرده . (زیجی [۲]) برآن رصد ، برای وی [۳] تألیف نمود . و درنظر داشته که زیج جامع کبیری تحریر کند که ازآن دانسته شود آنکه صاحب آن أعْلم ناس بوده به حساب وتسییر .

۱۸۵ - علیّ بن [۴] اماجور

و اسم پدرش « ماجور » ، بدون همزه نیز گفته‌اند . یکی از علماء نجوم و حرکات کواکب و از اصحاب عمل ارصاد است . ارباب این صناعت ، به قول او استدلال می‌نمایند . [۵] وآنچه وی رصد کرده و تحقیق آن نموده باشد ، بآن رجوع ـ می کنند .

۱۸۶ - علیّ بن [۴] رِبْن الطّبری

الطّبیب ، المُکْتَنیٰ به « ابی الحسن » ، درصناعت طبّ فاضل ودر «طبرستان» به خدمت وُلاة آنجا اختصاص می‌داشته ، و از علوم حِکمیّه ، فنّ طبیعیّات را ورزیده بود . درطبرستان « [۶] فتنه‌ای روی نمود . ازآنجا به « ری » رفت . « محمّد بن زکریّا ، رازی » آنجا به خدمت وی رسید . و علمی بسیار از وی استفاده نمود . پس، ازآنجا به « سُرَّمَنْ رَأی » رفت . ومقیم‌شد وکُنّاش مسمّیٰ به فردوس الحکمه را آنجا تصنیف نمود . [۷] وآن کتابی است [۸] نیکو . بروجهی لطیف تألیف یافته [۹] . جملهٔ آن‌را هفت نوع کرده ، مشتمل بر سی مقاله . ومقالات مذکوره سیصد وشصت کتاب شده . دیگرکتاب تحفة الملوك . وکتاب کُنّاش الحضرة . وکتاب منافع الاطعمة والاشربة والعقاقیر ، جمله تصانیف وی‌اند .

---

۱ — الف ج (الحاکم) . ۲ — الف ج (الزیج الکبیر) .
۳ — ث ، برآن برای وی . ٤ — ث ، ابن . ٥ — ث ، صناعت بقول می کنند ـ د ، صناعت بقول او عمل می کنند . ٦ — الف ج (طبارستان) .
۷ — د ، تصنیف بنام خلیفه نمود . ۸ — الف ج [مختصر] . ۹ — د ، تألیف نموده .

« محمّد بن اسحاق النّدیم » او را درکتاب خود مذکور ساخته و گفته :
« ابوالحسن علیّ بن رِبَّن » و وی « ابن‌سهل طبری » است . و « رِبَّن » لقب است
« سهل » مذکور را ، زیرا که « سهل » ربین یهودان ، یعنی مقتدیٰ[1] و معلّم‌ایشان
بوده ، چنانکه درحرف راء گذشت . مع‌ذلک ، کاتب « مازیار بن[2] قارن » بود .
چون بر دست « معتصم » اسلام آورد ، مرتبهٔ تقرّب یافت . و فضل او ظاهر شد .
بعد از « معتصم » ، « متوکّل » نیز وی را از ندماء خویش گردانید .

۱۸۷ ــ علیّ‌بن[3] العبّاس المجوسی

طبیبی است فاضل . کامل . اصل وی از « فارس »[4] . اخذ علم از شیخی
از اهل « فارس » ، معروف به « ابی‌ماهر » نموده . و به مطالعه ومجاهده، برتصانیف
متقدّمین اطّلاع حاصل کرده . از برای (عضدالدّوله[5]) کُنّاش مسمّیٰ به « مَلِکی » ،
تصنیف اوست . و [فی‌الحقیقه[6]] کتابی جلیل است[7] ، (مشتمل برعلمی و
عملی[8]) ، به ترتیبی نیکو . میل مردم ، درآن عهد ، به مدارست‌آن‌کتاب بود . و
طلبه ملازم آن بودند ، تا آنکه قانون « ابن‌سینا » ظهور یافت . این وقت ، «مَلِکی »
اندك متروك ماند . و « مَلِکی » درقسم عملی اَبْلَغ است از « قانون » . و « قانون»
در علمی اَثْبَت .

---

۱ ــ د ، مقتدا . ۲ ــ ب ث د ، بازیاربن . ۳ ــ ث ، ابن .
۴ ــ الف ج [یعرف بابن‌المجوسی] . ۵ ــ الف ج (الملك عضدالدولة
فناخسرو بن بویه) . ۶ ــ از مترجم . ۷ ــ الف ج [وکناش نبیل] .
۸ ــ الف ج (اشتمل علی علم‌الطب و عمله) .

۱۸۸ ـ علیّ بن[1] احمدبن سعیدبن حزم بن غالب بن صالح الاندلسی

المُکتَنیٰ به « ابی محمّد » . پدران وی از یکی از قرای اقلیم « روایه » [2] بوده‌اند ، از کورهٔ « نبله » [3] از غربی « اندلس » ، لیکن او و پدرش منتقل شدند به « قُرطُبه » . وآنجا ساکن شدند . وازآنجا به رتبهٔ اعتبارتمام وجاهی عریض رسیدند . پدرش « احمدبن سعید » ، یکی از عظماء و وزراء « منصور ، محمّدبن عبدالله بن ابی‌عامر » بود . و بعد از « منصور » ، وزارت پسرش « مظفّر » [بن منصور[4]] نیز کرد .

امّا پسرش[5] « ابومحمّد » مذکور ، چندی به‌وزارت «عبدالرّحمان المستظهر بالله بن هِشام بن عبدالجبّار بن عبدالرّحمان ، النّاصرلدین‌الله » اشتغال نمود . عاقبت آن را پس پشت انداخت . و روی در روی قرائت علوم (وتتبّع اخبار وآثار[6]) آورد . واعتنا نمود به‌علم‌منطق . وکتابی درآن تألیف کرد . وآن راکتاب‌التّقریب[7] لحدود المنطق نام نهاد . و بسط سخن کرد بر تبیین طرق معارف و درهر باب امثلهٔ فقهیّه[8] ایراد نمود . و در بعضی اصول منطق مخالفت کرد با « ارسطو » ، واضع منطق ، مخالفت کسی که فهم غرض او نکرده باشد . از این روی کتاب او کثیرالغلط و بیّن السّقط برآمد . بعد از اینها ، دیگرباره در تحصیل علوم شرعیّه و استکثار ازآن ، توغّل نمود . چندانکه رسید ازآنها به مقداری که نرسیده کسی هرگز از اهل « اندلس » قبل از وی بآن مقدار . و تصنیف کرد در آنها تصانیف شریفهٔ متعدّده ،

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ ب ث د ، زاویه . ۳ ــ ب ث د ، لبله .
۴ ــ از مترجم . ۵ ــ الف ج [الفقیه] . ۶ ــ الف ج (و تقییدالاثار و السنن) . ۷ ــ د ، التقریر . ۸ ــ الف ج [وجوامع شرعیة] .

بیشتر آنها دراصول فقه و فروع آن ، موافق‌مذهبی که مختار او بوده . وآن مذهب[۱] « داود بن علیّ‌بن خلف اصفهانی » و موافقان اوست از اهل ظاهر .

« ابورافع‌الفضل[۲] بن‌علی » [مذکور[۳]] گوید که تصانیف پدرم «ابی‌محمّد» در فقه و حدیث و اصول و تاریخ و نِحَل و ملل[۴] و ادب و غیر اینها ، قریب به چهارصد مجلّد بود ، مرقوم گردیده بر هشتاد هزار ورقه [کاغذ[۵]] و او را نصیبی وافر از نحو[۶] ولغت و قرض شعر وخطابت نیز بوده .

در آخر رمضان سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمائه متولّد شد . و در سلخ شعبان سنهٔ خمسین و اربعمائه وفات یافت .

۱۸۹ ـ علیّ‌بن[۷] احمد

العِمرانی[۸] . الموصلی . حساب و هندسه نیکو دانستی . وکتب بسیار نزد او جمع آمده بود . خلقی برای استفادهٔ علوم و استنساخ آن کتب ، نزد وی اجتماع کردندی[۹] . در سنهٔ اربع و اربعین و ثلاثمائه فوت شد .

شرح کتاب جبر و مقابلهٔ « ابی کامل شجاع‌بن اسلم ، حاسب مصری » ، و کتاب اختیارات . و چند کتاب دیگر در نجوم تصنیفات وی‌اند .

۱۹۰ ـ علیّ‌بن[۷] عبدالله بن اماجور[۱۰]

مردی‌فاضل بوده . پدرش وی‌را تهذیب و تأدیب کرده ، از افاضل[۱۱] گردانید. و وی را تصنیفات است .

---

۱ ــ د ، مذاهب . ۲ ــ ب ث د ، ابورافع فضل . ۳ ــ از مترجم .
۴ ــ ث ، تاریخ وملل . ۵ ــ از مترجم . ۶ ــ ث ، از نجوم .
۷ ــ ث ، ابن . ۸ ــ ب ث د ، الغرابی . ۹ ــ الف ج [من‌البلاد النازحة] . ۱۰ ــ ب ث د ، ماجور . ۱۱ــ الف ج [بهذاالشأن]
و منظور معلوم نیست ـ نگارنده .

۱۹۱ - علیّ بن احمد الانطاکی

مُکتَنیٰ به [۱] «ابی‌القاسم». [۲] تا آخر عمر در «بغداد» اقامت داشت. و از اصحاب «عضدالدّوله» [۳] و از مقدّمین حضرت او بود. در علم عدد و هندسه، مسلّم الثبوت [٤] و در سایر علوم اوایل نیز مشارکتی نیکو داشت. فصیح اللّسان و عذب البیان. [٥]

[٦] کتاب التّخت الکبیر فی الحساب الهندی. وکتاب الحساب علی التّخت [۷] بلا محو. وکتاب تفسیر ارثماطیقی. [۸] وکتاب شرح اقلیدس. وکتاب استخراج التّراجم. وکتاب الموازین العددیّه. وکتاب الحساب بلاتخت، [۹] همه تصانیف وی اند.

«هلال بن محسن» [۱۰] در تاریخ خود می‌گوید: در سنهٔ ستّ و سبعین و ثلاثمائه [۱۱] «ابوالقاسم علیّ بن احمد انطاکی» حاسب [۱۲] مهندس وفات یافت.

۱۹۲ - علیّ

الملقّب به «الرّقّی». [۱۳] طبیبی مذکور و عالم به صناعت طبّ بوده. مسائل «حُنَیْن بن اسحاق» را در طبّ تفسیری نیکو نوشته. نقل [۱٤] کرده‌اند که وی

---

۱ - د، مکی به. ۲ - الف ج [المجتبی من اهل انطاکیة].
۳ - الف ج [بن بویه]. ٤ - الف ج [و له من هذا النوع تصانیف جلیلة].
٥ - الف ج [اذا سئل ابان و اتی بالمعانی الحسان]. ٦ - الف ج [و له تصانیف شریفة]. ۷ - ب ث د، علی النحو. ۸ - ث د، الارشماطیقی
۹ - الف ج [بل بالید]. ۱۰ - الف ج [بن ابراهیم الصابی].
۱۱ - الف ج [فی یوم الجمعة الثالث عشر من ذی الحجة]. ۱۲ - ث د، حساب.
۱۳ - ب ث د، الوفیّ. ۱٤ - ث، و نقل.

می‌گفته : قادر بر تفسیر نمی‌باشم ، مگر در حالت مستی . و این فعل ، نادر است . و سبب آن ممکن است که شدّت برودت دِماغ باشد . یعنی چون به بخار نبیذ [۱] گـرم شود ، بحرکت آید . و برفعل قادرگردد .

۱۹۳ ـ علیّ بن [۲] الحسن العلوی [۳]

المعروف به « ابن‌الاعلم » . صاحب الزّیج . المُکْتَنیٰ به « ابی‌القاسم » . سیّدی بوده عالی نسب . عالم به علم هیأت [۴] و تسییر . و در عصر خود مشهور و مذکور . نزد « عضدالدّوله » در کمال تقدّم و تکرّم می‌زیست . و ملِکْ ، در اختیارات و انواع تسییرات ، برموجب رأی و اشارهٔ وی عمل نمودی . و زیج‌مشهور که عمل اهل زمان وی و بعد ازآن نیز ، الیٰ زماننا هذا ، برآن بوده و هست ، به وی منسوب است .

امّا بعد ازوفات « عضدالدّوله » منزلت او نقصان پذیرفت . و « صمصام‌الدّولة بن‌عضدالدّوله » ، با وی چُنانکه او می‌خواست، درنیامد [۵] ، لاجرم ازایشان انقطاع‌ـ گزید . و در شهور سنهٔ اربع و ستّین و ثلاثمائه ، به‌گزاردن [۶] حجّ بیت‌الله‌الحرام ، روان شد . و حین معاودت درمنزل معروف به « عسیله » [۷] ، یوم‌الاحد ، ثامن محرّم، سنهٔ [۸] خمس و سبعین و ثلاثمائه وفات یافت [۹] .

۱۹۴ ـ علیّ بن [۲] الراهبه [۱۰]

طبیب « متّقی عبّاسی » بوده . بسیارکبیرالقدر . و « متّقی » وی را بغایت مکرّم و محترم می‌داشت . او و « بُخْتیشوع » و « انوش » و « ثابت بن سِنان بن

---

۱ ــ د ، نبید . ۲ ــ ث ، ابن . ۳ ــ ب ث د ، البلوی .
۴ ــ د ، عالم بهیئت . ۵ ــ د ، برنیامد . ۶ ــ ث د ، گذاردن .
۷ ــ ب د ، غیله ـ ث ، عیله . ۸ ــ ث ، ثامن سنة . ۹ ــ الف ج [رحمه الله‌تعالی] . ۱۰ ــ ب ث د ، المراهبه .

ثابت » ، به مشارکت یکدیگر ، طبابت « متّقی » کردندی .

۱۹۵ – علیّ بن [1] ابراهیم بن بکوس [2]

المُکتَنیٰ به « ابی‌الحسن » از مَهَرهٔ افاضل اطبّاء « بغداد » بود . و این صناعت را کمال اتقان و محکمی داده . در وقتی که « عضدالدّوله » در « بغداد » بیمارستان بِنا نهاد . و اطبّاءِ آفاق را جمع کرد ، بیست و چهار طبیب جمع آمدند ، یکی از ایشان « ابوالحسن » مذکور بود . درس گفتی [3] وطلبه را افاده نمودی . امّا چون مکفوف البصر بود ، تصانیف از وی کمتر انتظام‌یافت ، مگررساله‌های‌مختصر [4] پدرش را کُنّاشی هست میان صغیر وکبیر .

« هِلال بن محسن صابی » درکتاب خود آورده‌که در [5] ذی قعدهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ثلاثمائه « ابوالحسن علیّ بن ابراهیم بن بکوس » [6] [7] وفات یافت . و عارف و حاذق بود . و بعد از خود مثل خودی نگذاشت ، لیکن نابینا [8] بود . هرگاه می‌خواست حال رنگ و روی بیماران و احوال ایشان بداند ، اعتماد می کرد بر بعضی از شاگردان خویش . و فکر و تصرّف وی بایستی که در حال مستی باشد . و جز به مستی کاری نتوانستی . و با این مناقضه ، در علم و عمل مبرّز و فایق بود .

۱۹۶ – علیّ بن اسماعیل الجوهری

المُکتَنیٰ به « ابی‌الحسن » . وی را « عَلَم‌الدّین بغدادی » خواندندی . و گاهی از وی به « رکاب سالار » نیز تعبیر کردندی . در علم و ذکاء ، فَهیمِ عَلیم

---

۱ — ث ، ابن .   ۲ — (Bacchus) ب ث د ، تکش ، الف ج (بکش) .
۳ — الف ج [فیه] ـ مراد بیمارستان بغداد است .   ٤ — د ، مختصری .
ه — الف ج [لیلة الجمعة لاربع بقین من] .   ٦ — ب ث د ، تکش .
۷ — الف ج [المتطبب] .   ۸ — ظا ؛ بینا بود – الف ج (لکنه کان بصیراً) .

و در هندسه و ریاضیّات ، مسلّم . ظرافت و فضیلت با یکدیگر جمع داشت [۱] . تحفه‌های لطیفه [۲] و طرفه های [۳] شریفه از اعمال وصنایع او در دست مردم موجود است . شعری فایق دارد . و ادبی رایق [۴] .

این دو بیت از اشعار اوست :

تَحَسَّنْ بِاَفْعالِکَ الصّالحاتِ
وَلا تُعْجِبَنْ بِحُسْنٍ بدیعٍ
فَحُسْنُ النِّساءِ جمالُ الوجوهِ
وَحُسْنُ الرِّجالِ جَمیلُ الصَّنیع [۵]

و نیز مر او راست :

فلا تَحْسَبوا اَنّی تَغَیَّرْتُ بعدَکُم
عن العَهْدِ لا کانَ المُغَیِّرُ لِلْعَهْدِ
غرامی غرامی و الهویٰ [۶] ذلک الهویٰ [۱]
وَوَجدی بِکُم وَجْدی . وُدّی لَکُم وُدّی
وَ لَیْسَ مُحِبّاً مَنْ یَدومُ وُدادُهُ
مَعَ الوَصْلِ لکن مَنْ یدُومُ مَعَ الصَّدِّ [۷]

۱ــ الف ج [حکیم النفس فیما یعمله و یستعمله من الالات الفلکیة و الملح الهندسیة] .

۲ ــ ث ، تحفه‌های لطیفه . ۳ ــ ث ، وظرفهای . ۴ ــ ث ، فایق دارد بی رایق .

۵ ــ ترجمهٔ شعر : با کارهای نیکت نیک شو و بزیبائی شگفت انگیز مناز که خوبی زنان صورتهای زیباست ، اما زیبائی مردان ، کارهای نیکوست ــ نگارنده .

۶ ــ ث ، هوا . ۷ ــ ترجمهٔ شعر : مپندارید که بعد از شما پیمان را دگرگونه کرده‌ام . مبادا آن کسی که پیمان را برهم زده باشد . شیفتگی من ، همان و عشقم ، همان عشق است . وجد من بشما ، همان وجد است و محبت من بشما ، همان که بود . دوستدار ، آن نیست که چون در وصل باشد محبتش پاینده باشد . دوستدار کسی است که در هجر نیز همچنان شیفته بماند ــ نگارنده .

۱۹۷ - علیّ الطّبیب الافریقی

در دولت حمّادیّه (۱) ، به تطبیب ، تحصیل معاش می کرد . و وی را شعری و ادبی نیز بوده . این دو بیت از اوست . (۲)

یا جُمْلَةَ الحُسْنِ هَبْ لی مِنْكَ اِحْسانا
اِنّی اُحِبُّكَ اِسراراً و اِعْلانا
اَصْبَحْتُ عَبْدَكَ لا اَبْغی بکم بَدَلا
و لا اُحِبُّ سِواكَ الدَّهْرَ اِنْسانا (۳)

۱۹۸ - علیّ بن (۴) النّضر (۵)

المعروف بالادیب . در « صعید » اعلای « مصر » به قضا اشتغال داشت . و در علوم اوایل و ادب قدر (اعلی (۶)) و قدح (معلی (۷)) ، وی را بوده (۸) . نظم و نثر کلامش چون آوازه و نامش ، همه جا رسیده و دویده .

« ابوالصّلت » در رساله‌ای که در احوال منجّمین « مصر » و معایب ایشان نوشته ، می گوید : امروز منجّمان « مصر » ، مانند اطبّاء مصرند ، سر به سر . کدام را اعلم و اکمل دانند ، بیش از آنکه زایجه‌ای بکشد و مراکزی تقویم تواند کرد ، گمان مبر . و امّا تبحّر و معرفتِ اسباب و علل و مبادی اُوَل ، پس هیچیک از ایشان نیست که باین درجه ترقّی کرده باشد ، یا آهنگ آن منزلت داشته بود ، یا در این هوا پرزند ، یا باین ضوء خواهد خود را روشن گرداند ، مگر « قاضی ابوالحسن

۱ - ب ث د ، خماریه . ۲ - د ، [بیت] . ۳ - ترجمه: ای مایهٔ حسن ! از خویشتن احسانی بمن ارزانی دار که من در نهان و آشکارا دوستت می‌دارم ! من بندهٔ تو گشته‌ام . و بر تو بدیلی نمی‌خواهم . و جز تو هرگز کسی را دوست نمی‌دارم . - نگارنده . ۴ - ث ، ابن . ۵ - ب ث د ، النصر . ۶ - الف ج (اغلی) . ۷ - الف ج (اعلی). ۸ - د ، بود .

علیّ بن النّضر «(۱)، المعروف بالادیب که اوازافاضل‌زمان وازحسنات‌ایّام است . هم صاحب ادب بسیار و هم‌عالم به علوم بی‌شمار . فضلش باهر ونثرش رایع و نظمش بارع و درسایراجزاء حکمت وی را یدی طُولیٰ و مرتبه‌ای عُلیا . وقتی از اوقات ، به «قاهره» آمده از وزیرعهد که ملقّب بود به «الملکُ‌الافضل»، [ابن‌امیرالجیوش(۲)] التماس‌شغلی وعملی می کرد ، امّا نومید بازگشت وسعیش نفعی نبخشید . قصیده‌ای ـ بگفت ، درعتاب زمانه وشکایت خیبت و حرمان . این چند بیت ازآن جمله است :

بَیْنَ التَّعَزُّزِ و التَّذَلُّلِ مَسْلَکٌ
بادی المَنارِ (۳) لِعَیْنِ کُلِّ موفَّقِ
فَاسْلُکْهُ فی کلّ المواطن و اجتَنِبْ
کِبْرَ الاَبِیِّ و ذِلَّةَ المُتَمَلِّقِ
و لقد جَلَبْتُ مِنَ الصَّنائع (۴) خیرَها
لِاَجَلِّ مُخْتارٍ و اَکْرَمِ مُنْتَقٍ (۵)
وَرَجَوْتُ خَفْضَ العَیْشِ تَحْتَ ظِلالِه
لابُدَّ اَنْ تَفتَقَ واِنْ لَمْ تُنْفِقِ
ظنّاً (۷) شبیهاً (۸) بالیقینِ و لَمْ اِخَلْ (۹)
اَنَّ الزَّمانَ بما سقانی مُشْرِقی(۶)

۱ — ب ث د ، النصر . ۲ — از مترجم . ۳ — د ، المناز .
۴ — د ، البضائع . ۵ — د ، منسق . ۶ — ترجمهٔ شعر : درمیانهٔ عزت و خواری راهی هست که چراغ هدایت است برای چشم هر موفقی ، درهرجا باشی آن‌را در پیش گیر ! و از غرور گردنکشان و خواری متملقان بپرهیز ! از هنرها، بهترین آنها را گرفتم برای بهترین انتخاب کننده و نجیب‌ترین اختیار کننده . و امیدوار بودم که درسایهٔ او درآسایش بمانم . سایه‌ای که ناچار از انفاق است ولو تو انفاق نکنی . گمانی بود نزدیکه به یقین وهیچ گمان نمی‌بردم که روزگار با آنچه بمن نوشانید ، گلوگیرم سازد . ـ نگارنده .
۷ — ث د ، ظنا . ۸ — ث د ، سیبها . ۹ — ب ، اخل (به‌فتح اول) ـ ث د ، اجل .

[1] لأُقارِعَنَّ الدَّهرَ دونَ مُروَّتی
وحُرِمتُ عِزَّ النَّصرِ اِنْ لَمْ اَصْدُقِ [2]

۱۹۹ – علیّ بن [3] احمدبن علی

المُکتَنیٰ به « ابی‌الحسن » . المعروف به « ابن هُبَل » [4] در « بغداد » تولّد و نشو و نما یافته . ادبیّات و طبّ آنجا تحصیل نمود [5] . پس به «آذربایجان» رفت . و در بلدهٔ « خلاط » [6] اقامت نمود . و با حاکم آنجا ، معروف به «شاه ارمن» بپیوست . و متطبّب وی شد . مردم آنجا از علوم وی مستفید شدندی . عاقبت ازوی مفارقت نمود ، به سبب آنکه بعضی از طشتداران ، در وقتیکه طبیب ملاحظهٔ قارورهٔ مَلِکْ می‌نمود ، او را گفت : ایّهاالحکیم ! چرا نمی‌چشی ! ؟ حکیم درجواب [7] خاموش شد . بعد ازآن درخلوتی او را گفت که آنچه امروزگفتی ، اصلی از گفتهٔ دیگری داشت ، یاآنکه به خاطرخودت رسید ؟ گفت :

نه ! کسی نگفته بود . مرا به خاطر رسید . چون شنیده‌ام که چشیدن قاروره از شروط آزمون است !

حکیم گفت : در واقع چُنین است ، امّا در هر مرض لازم نیست ! لیکن تو خوب نکردی که این سؤال کردی ! زیرا که اگر مَلِکْ بشنود ، بسا باشدگُمان کند که من در خدمت او تقصیری می کنم !

و بعد از این قضیّه ، در فکر مفارقت شد . و از عاقبت این امر اندیشه کرد .

---

۱ – الف ج [و منها بعد ابیات] . ۲ – ترجمهٔ شعر : من برخود لازم می‌دانم که به‌خاطر آبرویم با دهر درستیز باشم و اگر در این تصمیم استوار نباشم ، عزت پیروزی بر من حرام باد ـ نگارنده . ۳ – ث ، ابن . ٤ – الف ج [الطبیب] . ٥ – الف ج [و سمع و روی عن مشایخ وقته ثم صار الی‌الموصل] . ٦ – ب ث د ، اخلاط . ۷ – د ، نمی‌چشی درجواب .

(و طشتدار را به احسان راضی می‌داشت . (۱)) تا دیگر به مثل آن سخن فضولی ننماید . (۲) عاقبت [به لطایف تدبیر (۳)] ازآنجا ، با مال بسیار ، به « موصل » مراجعت نمود . و تا حین وفات ، مقیم آن خِطّه بود . (۴) و عمری دراز یافت ، چندانکه از حرکات ضروریّه فرو ماند . و دو سال قبل‌از وفات ، ملازم منزل‌خویشتن بوده . مردم ، برای درس و قرائت ، نزد وی تردّد کردندی . کسی او را از مولد وی سؤال کرد . گفت : در « باب الازّج » (۵) « بغداد » ، ثالث و عشرین ذی قعده ، سنهٔ خمس عشرة و خمسمائه .

وفاتش در « موصل » (۶) (ثالث و عشرین (۷)) محرّم سنهٔ عشر وستّمائه ، واقع شد . وی‌را کتابی‌است درطبّ آن‌را « المختار » (۸) نامیده ، و من‌آن‌را دیده‌ام ، در چهار مجلّد . وغیرآن نیز تصانیف دارد .

۲۰۰ ـ علیّ‌بن (۹) یَقْظان السَّبتی

طبیب و شاعر و ادیب بوده . اصل وی از بلدهٔ « سَبْتَه » (۱۰) است ، (چنانکه بعض معاصرین وی (۱۱)) ذکرکرده‌اند . گفته است که از « سَبْتَه » ، درسنهٔ اربع و اربعین و خمس‌مائه ، به بِلاد مصری‌آمد . و ازآنجا به « یمن » رفت و « عِراق » و سایرآفاق مشرقی را سیر نمود . (۱۲)

و وی را قصیده‌ایست در مدح وزیر « جواد جمال‌الدّین ابی‌جعفر محمّد بن علیّ‌بن ابی‌منصور اصفهانی » ، وزیر « موصل » . این چند بیت ازآن قصیده است :

---

۱ ــ الف ج (رشی طشت دار) . ۲ ــ ث د ، فضول . ۳ ــ از مترجم .
۴ ــ الف ج [و حدث بها و افاد] . ۵ ــ ب ، الازج (به تشدید زاء) .
۶ ــ الف ج [لیلة الاربعاء] . ۷ ــ الف ج (ثالث عشر) ـ ب ، ثالث‌عشرین
۸ ــ ب ث د ، مختار . ۹ ــ ث ، ابن . ۱۰ ــ ب ، سبته (بضم‌سین)
۱۱ ــ الف ج (بعض اهل‌مصر) . ۱۲ ــ ث ، نموده .

أإخوانَنا ما حُلْتُ عَنْ كَرَمِ العَهْدِ
فَيا لَيْتَ شِعْري هَلْ تَغَيَّرْتُمُ بَعْدي
وَكَمْ (1) مِنْ كُؤُوسٍ (2) قَدْ أدَرْتُ (3) بِوُدِّكُمْ
فَهَلْ لِيَ كَأْسٌ بَيْنَكُمْ دارَ في وُدّي (4)
أحِنُّ إلىٰ مِصْرٍ حَنينَ مُتَيَّمٍ
بِها مُسْتَهامِ القَلْبِ مُحْتَرِقِ الكَبْدِ
أراهُمْ بِلَحْظِ الشَّوْقِ في كُلِّ بَلْدَةٍ
كَأنَّهُمُ بِالقُرْبِ مِنّي أوْ عِنْدي
وَلَوْ أنَّ طَعْمَ الصَّبْرِ جُرِّعْتُ فيهِمُ
لَفَضَّلْتُهُ لِلحُبِّ فيهِمْ عَلَى الشَّهْدِ
فَكَمْ قَدْ قَطَعْنا مِنْ مَفاوِزَ بَعْدَهُمْ
وَخُضْنا بِها الصَّعْبَ المَرامِ مِنَ الوَهْدِ (5)
إلىٰ أنْ وَصَلْنا المَوْصِلَ (6) الآنَ فانْتَهَتْ
بِنا لِجَمالِ الدّينِ (7) راحِلَةُ القَصْدِ (8)

---

۱ — ب ث د ، فکم . ۲ — د ، کیؤس . ۳ — ب ث د ، ادیرت . ٤ — ب ، فهل‌لی کأس منکم دار . . . – ث د ، فهل‌لی کأس منکم دار عن ودّی . ٥ — ب ث د ، من‌الوجد . ٦ — د ، وصلنا الان سوصل . ۷ — ب ث د ، بجمال‌الدین . ۸ — ترجمهٔ شعر : ای یاران هم‌پیمان ! من برسر پیمان هستم . ایکاش می‌دانستم که آیا شما بعد از من تغییر کرده‌اید ؟ چه پیاله‌ها که به دوستی شما گساردم ! آیا در میان شما به یاد من پیمانه‌ای نوشیده شده است ؟ . به مصر اشتیاق دارم ، مانند عاشق شیفتهٔ دیوانه وارش که سوخته جگر باشد . آن یاران را با دیدهٔ شوق در هر شهری می‌بینم ، گوئی که به‌من نزدیکند ، یا پیش منند . و اگر در راه آنان تلخی

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

۲۰۱ - علیّ بن[1] احمدبن علیّ‌بن محمّدبن[2] دوّاس‌القنا، الواسطی

المُکتنیٰ به «ابی‌الحسن». در تحصیل علوم اوایل مساعی جمیله مبذول - داشته. در علوم نجوم یگانه شد[3]. پس، از [واسط[4]] به «بغداد» رفت ومقیم شد[5] و در ربیع‌الآخر سنهٔ اثنتی[6] عشرة[7] و ستّمائه وفات یافت.

۲۰۲ - علیّ‌بن[1] علیّ‌بن ابی‌علیّ السَّیْف الآمِدی

از اهل «آمِد». بعد از خمسین و خمسمائه در «آمِد» متولّد شد. و بر مشایخ بلد خویش فقه شافعی قرائت کرد. و از آنجا به «عِراق» آمد. و مدّتی آنجا به تحصیل اشتغال نمود. و از «ابن بنت المنّی»[8] [9] علم‌جدل ومناظره اخذ کرد و علوم اوایل‌را از جماعتی‌از نصارای «کرخ» و یهودان‌آنجا اخذ نمود. و بدان تظاهر می‌کرد. فقها از وی دوری می‌کردند. و وی را به بد اعتقادی منسوب می‌داشتند. پس، از «عِراق» به «مصر» رفت[10] و درمدرسه‌ای[11] که «شهاب‌طوسی»

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

صبر را بر من مینوشانیدند، آن‌را به خاطر دوستیشان بر شهد برمی‌گزیدم. چه بیابانها که بعد از جدائی ازآنان پیمودیم که درآن از پست و بلند های سخت‌گذرکردیم. تا اینکه حالا به موصل رسیده‌ایم. و مرکب مراد، ما را به جمال‌الدین رسانیده است - نگارنده.

---

۱ - ث، ابن. ۲ - ب ث د، محمد الواسطی. ۳ - الف ج [و اشتهر به]. ۴ - ازمترجم. ۵ - الف ج [و اخذ عنه جماعة من اهلها و عرف بهذا النوع] ۶ - ب ث د، اثنی. ۷ - ب ث د، عشره. ۸ - ب ث د، بنت المنی. ۹ - الف ج [المکفوف]. ۱۰ - الف ج [فدخلها فی ذی القعدة من‌سنة اثنتین و خمسمائة]. ۱۱ - الف ج [المعروف بمنازل العز].

مدرّس آنجا بود ، نزول کرد . (۱) و شروع نمود آنجا در اظهار تصانیف که در علوم اوایل نموده بود . و مردم بر وی می‌خواندند آنها را ، و نیز تصنیفی که در اصول فقه نموده بود .

پس ، از « مصر » به « شام » رفت . و « دِمَشْق » را محلّ استیطان گزید . و در (۲) مدرسه‌ای از مدارس آنجا متولّی امر تدریس شد . و بر این‌حال می‌زیست تا در سنهٔ اِحدیٰ و ثلاثین و ستّمائه ، سالی که « مَلِک کامل » ، بر بلدهٔ « آمِد » مستولی‌شد ، ازتدریسی که « مَلِک کامل » بر وی تفویض نموده بود ، معزول گردید. سبب‌آنکه « مَلِک کامل » را بعد از فتح « آمِد » معلوم شدکه (صاحب آمِد(۳)) « سَیْف » را تکلیف انتقال از « دِمَشْق » به « آمِد » و تولیت قضاء آنجا نموده . این معنی بر خاطر « مَلِک » گران آمد که چرا مضمون مراسله را از « مَلِک » اخفا - نموده . از این سبب وی را از تدریس عزل نمود (٤) . بعد از چند ماه که مقیم منزل خویش شده بود ، وفات یافت .

تصانیف وی همگی مرغوب‌اند . از آن جمله است کتاب الباهرفی‌علم‌الاوایل ، پنج مجلّد ، کبیر . کتاب ابکار الافکار فی‌اصول‌الدّین ، چهار مجلّد . کتاب الحقایق فی علوم (۵) الاوایل ، سه مجلّد . کتاب (المؤاخذات (٦)) علی‌فخرالدّین (۷) فی‌شرح الاشارات ، یک مجلّد .

۲۰۳ ـ عمربن(۸) الفَرُّخان الطَّبَری

المُکَنّیٰ به « ابی‌حفص » . یکی از رؤساء مترجمین است و درعلم‌حرکات نجوم و احکام‌آنها از (محقّقین (۹)) .

---

۱ ــ الف ج [و ناظر بمصر و حاضر] . ۲ ــ ث ، محل استیطان و در .
۳ ــ الف ج (صاحبها الذی انتقلت عنه) . ٤ ــ الف ج [و تعطل] .
۵ ــ ث ، علم . ٦ ــ الف ج (المأخذ) . ۷ ــ الف ج [بن خطیب‌الری] .
۸ ــ ث ، ابن . ۹ ــ الف ج (متحققین) .

« ابومعشر » بلخی گوید : « عمربن فرّخان طبری » عالمی بود حکیم و به « یحییبن خالد برمکٔ » اتّصال و اختصاص داشت . عاقبت [از او منقطع و[1]] به « فضلبن سهل » پیوست . در مولد[2] « جعفربن یحییٰ »[3] میان قمر و مرّیخ چند درجه بوده . « عمر » مذکور آنرا در دوازده ضرب کرده ، احکامصحیحه ازآن استنباط نمود . و هیچیکٔ از منجّمین به مثل این عمل متفطّن نشده بودند ، تا وقتیکه او بادیِ این امر شد . و درست برآمد .

باز « ابومعشر » در کتاب مذاکرات[4] آورده که « ذوالرّیاستَیْن فضلبنسهل » وزیر « مأمون » ، « عمربن فرّخان » را از بلد او طلبید . و وی را به خدمت « مأمون » اتّصال داد . و او ترجمه نمود کتابهای بسیار[5] درعلم نجوم وغیرآن از فنون فلسفه ، از آن جمله کتاب تفسیر چهار مقالهٔ « بطلمیوس » ، از نقل « یحییبن بِطْریق » . وکتاب محاسن . وکتاب اتّفاق فلاسفه و اختلاف ایشان در خطوط[6] .

۲۰۴ ــ عمربن[7] محمّدبنخالد[8] بن عبدالملکٔ

(المروروذی[9]) . وی را زیجیاست مختصر که بنایآن برمذهبی نهاده که جدّش « خالدبن عبدالملکٔ »[10] را ظاهر شده بود ، دروقتی که او و « سِنْدبنعلی » و « یحییبن ابیمنصور » و « عبّاس بنسعید جوهری » ، به امر « مأمون » ، متولّی رصد شده بودند . و عمرمذکور خودش نیز درعداد اصحاب اِرصاد است . وکتاب تعدیل الکواکب . وکتاب صنعت اسطرلاب مسطّح ، تصانیف وی اند .

---

۱ ــ ازمترجم . ۲ ــ ث ، مول . ۳ ــ الف ج [بن خالدبن برمکٔ] . ٤ ــ الف ج [لشاذان بن بحر] . ٥ ــ الف ج [وحکم باحکام موجودة الی الیوم فی خزائن السلطان و الف له کتباً کثیرة] .
٦ ــ ب ، حظوظ . ۷ ــ ب ، ابن . ۸ ــ ج [بن عبدالجبار] .
۹ ــ الف ج (المروالروذی) . ۱۰ ــ الف ج [المرو الروذی] .

۲۰۵ ـ عمربن [۱] عبدالرّحمان‌بن احمدبن علی الکرمانی

القُرْطُبی . الاندلسی . المُکتَنیٰ به « ابی‌الحکم » . ازجملهٔ راسخین‌درعلم عدد و هندسه است . از بِلاد مغرب به دیار مشرق رحلت نمود . و به (جزیره‌ای از جزایر رسید [۲]) و آنجا به طلب طبّ و هندسه مشغول گردید . پس به « اندلس » مراجعت کرد . و درمدینهٔ « سَرَقُسْطَه » [۳] متوطّن شد . و رسائل « اِخوان‌الصّفا » را با خود داشت . و قبل از وی کسی آن رسائل را به بِلاد « اندلس » نبرده بود .

وی را درطبّ ، تجربتهای نیکو . و در داغ کردنها و بریدنها وشکافتنها [۴] ، از اعمال طبّیّه ، تصرّفهای پسندیده است . عاقبت در « سَرَقُسْطَه » ، در سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه ، وفات یافت . نود سال متجاوز زندگانی کرد .

۲۰۶ ـ عمربن [۱] احمدبن خلدون [۵] الحَضْرَمی [۶]

الاشبیلی . الاندلسی . المُکتَنیٰ به « ابی‌مسلم » . از اشراف و اکابر مدینهٔ « اشبیلیّه » است . در علوم فلسفه متصرّف و در هندسه و نجوم و طبّ مشهور بود . و در اصلاح اخلاق ، متشبّه به فلاسفه زیستی [۷] . در سنهٔ تسع و اربعین و اربعمائه وفات یافت .

۲۰۷ ـ عمرالخیّام

در علوم یونان علّامهٔ زمان و امام اهل « خراسان » بوده . [۸] در طلب [۹] واحد دیّان سعی و کوشش به تطهیر حرکات بدنیّه و تنزیه نفس‌انسانیّه نمودی . ودر

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ الف ج (و انتهی‌منها الی حران من‌بلاد الجزیرة) . ۳ ـ الف ج [من ثغرها] . ۴ ـ الف ج [و البطّ] . ۵ ـ ب ث ، حلدون ۶ ـ ب ث د ، الحصرمی . ۷ ـ الف ج [فی اصلاح اخلاقه و تعدیل سیرته و تقویم سیاسته] . ۸ ـ الف ج [یعلم‌علم یونان] . ۹ ـ ث ، طب ـ د ، طب (در حاشیه) .

التزام سیاسات مدنیّه ، برموجب قواعد یونانیّه ، مبالغت فرمودی .

متأخّرین صوفیّه برظواهر کلام او دراشعار اقتصار کرده ، آن‌را برطریقهٔ خویشتن حمل می‌نمودند . و درمجالس وخلوات ، مادّهٔ محاورات ومحاضرات می‌گردانیدند. ولیکن ، بواطن آنها ماراننند شریعت را گزنده . و غُلّی چندند ، برغِش ّ و غِل ّ مشتمل . بعد از آنکه اهل عصر ، قدح در دین وی کردندی ، ومکنون سرّ او آشکارا ـ گردانیدندی ، بر نفس خویشتن بترسید . وعِنان خامه و زبان از امثال آن سخنان باز کشید . و عازم حجّ بیت‌الله شد [۱] و چون به « بغداد » رسید ، اهل طریقهٔ او و از معتقدان علوم اوایل ، سوی وی [۲] تردّد وآمد شد آغاز نهادند . (امّا او ایشان را بخود راه نداد [۳]) و بعد ازگزاردن [۴] حجّ ، به بلد خود معاودت نموده ، در کتمان اسرار به اظهار عبادت و شعار مردم [۵] دیندار ، مبالغت نمود [۶] .

درعلم حکمت ونجوم ، بی‌قرینه بود ، چنانکه به‌وی متَل زدندی . [۷] (این چند بیت از اشعار عربیّات اوست [۸])

اِذا رَضِیَتْ نَفْسی بمَیْسورِ بُلْغَةٍ
یُحَصِّلُها بالکَدِّ کَفّی و ساعِدی [۹]
اَمِنْتُ تصاریفَ الحوادِثِ کلَّها
فَکُنْ یازمانی مُوعِدی [۱۰] اَوْمُواعِدی [۱۱]

---

۱ — الف ج [و حج متاقاة لا تقیة] . ۲ — ث ، سوی تردد .
۳ — الف ج [اسد دولهم الباب سد النادم لاسد الندیم] . ۴ — ث د ، گذاردن.
۵ — ث ، شما مردم . ۶ — الف ج [ولابدّ ان تبدوّ] . ۷ — الف ج [لوزرق العصمة] . ۸ — الف ج (وله شعر طائر تظهر خفیاته علی خوافیه و تکدر عرق قصده کدر خافیة فمنه) . ۹ — د ، صاعدی . ۱۰ — ث د ، موعدی و سواعدی . ۱۱ — ترجمهٔ شعر : اگر نفس من به اندك خوراکی خرسند شود ، بازو و پنجهٔ من آن‌را بارنج به‌دست می‌آورد و من از همهٔ حوادث روزگار در امان خواهم بود . اکنون تو ای روزگار من ! خواه مرا نوید ده ، خواه بیم ! ـ نگارنده .

اَلَیْسَ قَضی الاَفْلاکُ فی دَوْرِها بِاَنْ
تُعیدَ اِلیٰ نَحْسٍ جمیعَ المَساعِدِ [۱]
فیا نَفْسُ صبراً فی مَقیلِکِ اِنَّما
تَخِرُّ [۲] ذُراه [۳] بانقِضاضِ القَواعِدِ [۴] [۵]

۲۰۸ – عیسی‌بن [۶] علیّ‌بن عیسی‌بن داودبن الجرّاح [۷]

المُکتَنیٰ به «ابی‌القاسم». [۸] در فنون متعدّده امام وقت خود بوده. حدیث بسیار شنیده و روایت کرده و به مجالس روایت وی اکابر ناس حاضر می‌شده‌اند. در علوم اوایل یدی طُولیٰ داشته. علوم منطق و بسیاری از عقلیّات بر «یحیی بن عُدَیّ» خوانده [۹] و درهرفنّ از فنون. مفیدی [۱۰] مجید ومناظری محقّق گردیده. و من دیده‌ام نسخه‌ای از سماع طبیعی که آن‌را نزد «یحیی‌بن عُدَیّ» می‌خوانده. و «یحییٰ» آن‌را شرحی در غایت خوبی وجودت کرده بود. و «عیسیٰ» مذکور بر حواشی آن به خطّ خود سخنانی که در حال قرائت به خاطرش می‌رسیده، نوشته. خطّی بود درکمال مشابهت به خطّ [۱۱] «ابن‌مُقْلَه» [۱۲] و نسخهٔ مذکوره: در ده مجلّد بزرگ بود. و بعد از وی این نسخه به‌دست «جورجیس یبرودی» [۱۳] افتاده، آن‌را به شرح [۱۴] «ثامسطیوس» [۱۵] محشی گردانیده بود. «عیسی‌بن علی» مذکور

---

۱ — ث، المساعدی. ۲ — ب ث د، تجرّ. ۳ — د، وراه.
۴ — ث، القواعدی. ۵ — ترجمهٔ شعر: آیا افلاک درگردش خود نمی‌توانند همهٔ سعد هارا به نحس برگردانند؟. پس ای نفس! بر اندك خود صبر نما! زیرا که فرو می‌ریزد بلندیهای هرچیزی با درهم شکستن پایه‌هایش — نگارنده. ۶ — ث، ابن.
۷ — ب ث د، داود الجراح. ۸ — الف ج [ولد الوزیر]. ۹ — الف ج [و اکثر عنه‌الاخذ]. ۱۰ — ث د، مفید مجید. ۱۱ — الف ج [ابی‌علی].
۱۲ — الف ج [فی‌القوة و الجریان و الطریقة]. ۱۳ — ب ث د، نیرودی.
۱۴ — د، آنرا ازشرح. ۱۵ — د، سامسطیوس.

در دولت عبّاسیّه به رتبهٔ کتابت بعض خلفا ترقّی نمود. عاقبت در «بغداد»[1]، در سلخ ربیع الاوّل: سنهٔ احدیٰ و تسعین و ثلاثمائه، وفات یافت.

۲۰۹ ـ عیسی بن[2] زُرْعة بن اسحاق بن زُرْعة بن مرقس بن زُرْعة بن یوحنّا[3]

النّصرانی، المنطقی، المُکتَنیٰ به «ابی علی» درعلم منطق و فلسفه یکی از مقدّمین و از اکابر نقله و مترجمین بوده. در[4] سنهٔ احدیٰ و ثلاثین وثلاثمائه، در «بغداد»، متولّد شد. و تصانیف او بدین موجب است:

اختصارکتاب «ارسطوطالیس» در بیان قدرمعموراز زمین. کتاب اغراض کتب منطقیّهٔ «ارسطوطالیس». کتاب معانی ایساغوجی، یک مقاله. کتاب درعقل، یک مقاله، لیکن به عربی در نیامده.

و امّا کتبی که او از سریانی به عربی نقل نموده، کتاب التّمیمه، یک مقاله. کتاب حیوان «ارسطوطالیس». کتاب منافع الاعضاء الحیوان، به تفسیر «یحییٰ نحوی» کتاب سوفسطیقا[5]. کتابی دراخلاق که مصنّفش معلوم نبوده. کتاب مقالات خمس ازکتاب «نیقولاؤس» در فلسفهٔ «ارسطوطالیس».

«هلال بن محسن بن ابراهیم» درکتاب خود آورده که در[6] (شعبان[7]) سنهٔ ثمان و (سبعین[8]) وثلاثمائه، «ابوعلی بن زُرْعَه» نصرانی منطقی، وفات یافت.

۱ ـ الف ج [فی سحرة یوم الجمعة]. ۲ ـ ث، ابن. ۳ ـ ب ث د، عیسی بن زرعة بن مرقش بن زرعة بن یوحنا. ۴ ـ الف ج [ذی الحجة].
۵ ـ الف [النص لارسطوطالیس] ـ ج، النص ... ۶ ـ الف ج [یوم الجمعة].
۷ ـ [سبع بقین من شعبان]. ۸ ـ الف ج (تسعین).

۲۱۰ – عیسی بن (۱) اُسیِّد (۲)

النّصرانی . العِراقی . از تلامذهٔ « ثابت بن قُرَّه حرّانی » . و به تلمّذ او در فنون حکمت فایق و بارع گردیده . و در عمل نقل و ترجمه از سریانی به عربی ، خُبْرتی تمام داشته . و هرچه را او مباشر نقل شده ، (۳) درحضور استادش « ثابت‌بن قُرّه » بوده .

۲۱۱ – عیسی بن (۱) ماسه (۴)

از اطبّاء متقدّم است . تصانیف متعدّده در طبّ دارد . ازآن جمله است : کتاب قوی الاغذیه . کتاب من لایحضره الطّبیب .

و درمعالجات طریقهٔ نیکوداشته . ازکتاب الاغذیهٔ او استدلال برحسن طریقهٔ او در این صناعت می‌توان کرد .

۲۱۲ – عیسی بن (۱) قسطنطین

الطّبیب . المُکْتَنیٰ به « ابی‌موسیٰ » . ازافاضل اطبّاء نامدار است . وصاحب تصنیف .

۲۱۳ – عیسی بن (۱) ماسرجیس (۵)

از اطبّا بوده . کتاب الالوان . وکتاب الرّوایح و الطّعوم ، تصنیفهای وی اند (۶) .

۲۱۴ – عیسی بن (۱) علی

از تلامذهٔ « حُنَیْن » است . فاضلی مذکور و مصنّفی مشهور بوده . کتاب

---

۱ – ث ، ابن . ۲ – ب ث د ، اسد . ۳ – الف ج [وصنف] .
۴ – ث ، اسه ـ د ، اسد . ۵ – ث د ، ماسرخیس . ۶ – ب ث ، اوپند.

تذکرة الکحالین ، تصنیف اوست . و اطبّاء این نوع ، در ازمنهٔ بعد از وی ، بنای عمل بر کتاب او نهاده‌اند . کتاب المنافع المستفادة من اعضاء الحیوان ، هم از مصنّفات اوست .

۲۱۵ – عیسی بن[1] یحیی بن ابراهیم

وی نیز از تلامذهٔ « حُنَیْن » و از افاضل ناقلین و مترجمین از یونانی به سریانی است . و در علم طبّ صاحب تصانیف .

۲۱۶ – عیسی بن[1] صهاربخت

طبیبی از اهل « جُندی سابور » و در وقت خویش معروف و مشهور و صاحب تصانیف بوده[2] . در وقتی که « منصور » ، « جورجیس » را از « جُندی سابور » طلب فرمود ، بعد از آنکه او را به سبب مرض رخصت داده بود که به وطن خویش رود ، چُنانکه در ترجمهٔ « جورجیس » مذکور شد ، و چون « جورجیس » بعد از صحّت ، به سبب آنکه از بام افتاده بود ، نتوانست به خدمت « منصور » معاودت نماید ،[3] ابراهیم نامی را درعوّض خویش [با عریضهٔ معذرت به خدمت منصور[4]] روان گردانید ، پس « عیسیٰ » مذکور ، به تنهائی ، مباشرت بیمارستان « جندی سابور » می‌نمود . [بعد از آنکه به مشارکت ابراهیم مذکور مباشر می‌بود .[4]]

۲۱۷ – عیسی بن[1] شهلافا[5]

جُندی سابوری . وی نیز از تلامذهٔ « جورجیس بن بُخْتیشوع » است . و درترجمهٔ « جورجیس »[6] گذشت ذکر آوردن « جورجیس » او را با خود ، در وقتی

---

۱ – ث ، ابن .   ۲ – الف ج [و هو تلمیذ جورجیس بن بختیشوع الطبیب] .
۳ – الف ج [و تقدم الی عیسی هذا بالمضی الی منصور فامتنع] .   ۴ – از مترجم .
۵ – ب ، شهلافاه .   ۶ – الف ج [بن بختیشوع] .

که « منصور » او را از « جندی سابور » طلبیده بود . و در وقتی کـه « جورجیس » مریض شد و رخصت معاودت به وطن استدعا کرد ، همین تلمیذ مذکور را درخدمت « منصور » گذاشت . پس شروع کرد « عیسیٰ » مذکور و دست به فساد و اذیّت مردم برآورد . و خاصّه بر اساقفه و مطارِنه . و از ایشان رشوتها می‌خواست . و در وی شرارتی وطمعی می‌بود . و چون « منصور » را سفری روی داده ، به نزدیکی « نصیبین » رسید ، « عیسیٰ » مذکور ، خطّی به مطران آنجا نوشت . و ازآلات کنیسه ، چیزهای گرانبها ، آنچه می‌دانست ، از وی طلب ارسال آنها کرد . و به ترك اجابت ، تهدید و توعید نمود . و در مکتوب خود نوشت که امروزهمهٔ امور سلطان در دست من است ، اگر می‌خواهم ، بیمارش می‌دارم . اگر می‌خواهم ، شفا می‌دهمش .

مطران را چون [1] چنین نوشته به‌دست افتاد ، تدبیرها کرد وحیله‌ها اندیشید ، تاآن‌را به نظر « ربیع » که حاجب خلیفه بود ، رسانید . و وی‌را برصورت حال مطّلع‌گردانید . « ربیع » همان نوشته‌را به خدمت خلیفه برد . وحقیقت حال معروض داشت . پس « منصور » بفرمود ، تا جمیع اموال « عیسیٰ » (مذکور [2]) را گرفته ، تأدیب و اخراج نمودند [3] و ثمرهٔ شرارت وی ، هم به وی عایدگردید .

۲۱۸ – عیسی الطّبیب

البغدادی . المعروف به « سوسه » . در ایّام « مقتدر » و از اطبّاء « بغداد » بوده . « زیدان » قهرمانه را [4] خدمت طبابت کردی . و قبل از آن ، خدمت « ابن الفرات » . [5] و بعد ازآن ، خدمت برادرش « ابوالحسن » وزیر نمودی . رِقاع و عرایض که نزد وزرا جمع شدی ، برداشتی . و ازآنها آنچه متضمّن وقیعت مردمان بودی ، به قهرمانه رسانیدی ، تا برخلیفه عرض کرده شود .

---

۱ — د ، سطران چون . ۲ — الف ج (المتطبب) . ۳ — الف ج [و نفی اقبح نفی] . ۴ — الف ج [ببغداد] . ۵ — الف ج (وکان قبل ذلک یخدم ابا ... بن الفرات) .

۲۱۹ - عیسی بن [1] الحَکَم

از اهل « دِمَشْق » است و در زمان « رشید » بوده . از علم طبّ نصیبی وافر داشته . بر دقایق آن مطّلع و مستحضر و به طرق معالجات ، نیک بینا [2] و مستبصر .

« یوسف بن ابراهیم » مولای « ابراهیم بن المَهدی » [3] می گوید به « دِمَشْق » رسیدم . و به منزل « عیسی بن الحَکَم » فرود آمدم . [4] و نَزْلهٔ صعبی داشتم . و او مرا غذا های لذیذ و آب برف می‌داد . من بر این فعل انکار داشتم و می گفتم : اینها نَزْلهٔ مرا مضرّ است . و او هواها را بهانه می کرد . و می گفت : من به هوای بلدخود عالمم و این غذا ها در « عِراق » مضرّند و در « دِمَشْق » نافعند . من نیز به هرغذا که او می‌داد ، تغذّی می کردم . و چون از « دِمَشْق » بیرون آمدم ، او نیز به مشایعت بیرون آمد . و چون رسیدیم به موضع معروف به « راهب » که آنجا مفارقت [5] خواستی کرد ، مرا گفت : برای توطعامی مهیّا کرده‌ام که در راه با تو می‌بوده باشد ، برخلاف طعامها که در منزل می‌خوردی . و از امروز امر می کنم تورا که آب سرد ، اصلا ، [6] نیاشامی . پس من وی را ملامت کردم برآنکه در این مدّت مرا از اغذیهٔ مضرّه و آب سرد چرا منع نمیکردی ؟ در جواب گفت : لایق به حال عُقَلا نیست که با میهمان خود التزام قواعد طبّ می نموده باشند [7] .

باز « یوسف بن ابراهیم » می گوید : « عیسی بن الحَکَم » درآن مشایعت گفت : و آخرین سخنی بود که میان من و او گذشت ، اینکه پدرم درحین فوت صد و پنج سال زندگانی کرده بود . و اصلا شکنجی و چینی [8] در روی او بهم نرسیده .

۱ — ث ، ابن . ۲ — ث ، بنیاد . ۳ — د ، ابن مهدی .

۴ — الف ج [فی سنة خمس و عشرین و مأتین] . ۵ — ث ، سفارقتی .

۶ — ث ، که اصلا آب سرد . ۷ — الف ج [فی منزله] . ۸ — د ، جبنی .

وآب و صفای چهره‌اش باقی و برقرار بود . و سبب اینها چند چیز بود که او پیوسته مرعی داشتی . (۱) تو نیز آن طریقه عمل کن ! یکی آنکه هرگز گوشت قدید نچشی . دیگر آنکه بعد از حمّام ، دست و پای ، جز به آب سرد نشوئی ! (۲) این دو امر را ملتزم باش که بآن منتفع (۳) می‌شوی . [ان شاء الله تعالی . (۴)]

۲۲۰ – عیسی بن (۵) یوسف

(۶) از اطبّاء « قاهر عبّاسی » و ثقه و مشیر و سفیر میان او و وزراء او بوده . و در طبابت خلیفه ، همین ، « سنان بن ثابت » با وی مشارکت می‌نموده . و باکمال تقدّم و اختصاص که « سنان » را نزد خلیفه بود . باز به مرتبهٔ (۷) تقدّم و اختصاص « عیسی » نبود .

۲۲۱ – عیسی النّفیسی (۸)

الطّبیب . از اطبّاء (۹) « سیف‌الدّوله علی بن عبدالله بن حمدان » (۱۰) بوده . مقرّر بود که چون « سیف‌الدّوله » طعام خورد ، بیست و چهار طبیب حاضر باشند . در میان ایشان کس بود که دو مرسوم می‌گرفت (۱۱) . برای آنکه متعاطی دو علم بود . و کس (۱۲) بود که سه مرسوم می‌گرفت ، بجهت سه علم . و درجملهٔ ایشان ، « عیسی » مذکور از آنان بود که سه مرسوم می‌گرفتند . یکی برای نقل از سریانی به عربی . و دو دیگر (۱۳) برای دو عمل دیگر .

---

۱ – د ، می‌داشتی . ۲ – الف ج [مایمکنک] . ۳ – د ، که بآن ان شاءالله تعالی منتفع می‌شوی . ۴ – از مترجم . ۵ – ث ، ابن . ۶ – الف ج [المعروف بابن العطارة] . ۷ – ث ، بود بمرتبهٔ . ۸ – ب ث ، التفلیسی . ۹ – الف ج [الامیر] . ۱۰ – ب ث ، بن احمد . ۱۱ – د ، دو مرسوم اخذ می کرد . ۱۲ – ث ، بود که و کس . ۱۳ – ث ، دو دیگری .

۲۲۲ ـ عطاردبن[1] محمّد الحاسب

به دانش انواع علوم [هندسه و[2]] هیأت در وقت متقدّم بوده .[3] کتاب ترکیب الافلاك . وکتاب المرایا المحرقه ؛ تصنیفهای اویند .

۲۲۳ ـ عبدوس بن[1] زید

صاحب التّذکره . از حُذّاق اطبّا و به عِلاجات امراض بسیار خبیر[4] و دانا[5] . حیَل لطیفه ، برای سرعت بُرْء ، انگیختی . وقتی که « قاسم بن عبیدالله»[6] را ، در حیات پدرش ، مرضی حادّ ، در فصل تموز ، و قولنجی صعب عارض شد ، « عبدوس بن زید » به پنهانی مباشر گردیده ؛ اوّل بار آب بیخ کرفس و رازیانه باروغن خِروَع و قدری از ایارج فیقرا[7] وی را خورانید . وَجَع و قَلَق او ساکن شد . و طبیعت ، دو مجلس اجابت کرد . و به هوش باز آمد . و فردای این روز شروع کرد به دادن ماء الشّعیر . و ظریف شمرده شد این تدبیر از وی .

۲۲۴ ـ عَلْوَی[8] الدَّیْری

المنجّم . ازیکی ازقرای « صعید » «مصر» است ، معروف به « دَیْرالبَلّاص»[9] منجّم مذکور ،[10] همواره ، درقریهٔ مذکوره ، ملازم منزل خویش می بود . ومردمی که طالب علوم وی بودندی ، نزد وی (آمدندی[11]) . معیشت وی از تقاویم وطالع

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ از مترجم . ۳ ــ الف ج [مصنف] .
۴ ــ ث د ، امراض خبیر . ۵ ــ الف ج [منذر بها قبل وقوعها] .
۶ ــ ب ث د ، عبدالله . ۷ ــ ج ، ایارج فلما . ۸ ــ ب ث ، العلوی .
۹ ــ الف ج [شمالی قوص بنصف نهار فی لحف جبل بوقیراط قریة نزهة غربی النیل لها بساتین و نخل] . ۱۰ ــ ث ، مذکوره . ۱۱ ــ الف ، لم یقصده ـ ج (لقصده) .

موالید بود که به اجلّاء اهل « مصر » فرستادی . و در ازاء آن رعایت یافتی . امّا از منطق ، کتاب ایساغوجی را به شرح [1] « متّی » [2] معرفت داشتی . و از آن تجاوز نتوانستی . می گفته : کوکبی را رصد کردم ؛ چندانکه بعضِ روحانیّاتِ آن کوکب مرا خدمت کردی ! اسم آن روحانی ، ابوالورد است ! و دعوی استخدام جنّ نیز می کرده ! ومردم را از مَسّ جنّ مداوا ومعالجت می کرد . اتّفاقاً بجهت ابراء یکی از خویشان من که مأخوذ جنّ شدی ، به « دَیْرالبَـلّاص » رفتم . [3] و به صحبت او رسیدم . و مجنون را با خود برده بودیم . [4] نفعی که توقّع داشتیم ، حاصل نشد . و آنجا در مسجدی فرودآمدیم . مردی مغربی آنجا به تعلیم صبیان مشغول می‌بود . و چون روز به‌آخر کشید ، درطلب علیق‌دواب شدیم . درآن قریه یافت نشد .[5] و نبود حال شیخ حالی که از وی توقّع مایُحتاج توان داشت ، زیرا که وجه معیشت او بغایت ضعیف بود . پس کسان روانه کردیم به قریهٔ دیگر [6] موسومه به « ابنود » [7] . تا بعدازانقضاء (مقداری ازشب[8]) ،آوردند برای ما آنچه خواسته بودیم . وآن شب‌را درآن مسجد بخفتیم . اواسط شب دیدیم که درِمسجدرا می‌کوبند [9] . چون‌بگشودیم، مردی درآمد ، میان خود محکم بسته (و سفره‌ای از نان بر روی دست گرفته [10]) و شخصی دیگر با وی ، کاسهٔ بزرگی در دست ، پر ازآش تباله ، مشتمل بر چند قطعه دُجاج و تخم مرغ و دیگر چیزها . و شروع کرد در اعتذار .

پرسیدم : شما کیانید ؟ و سابقهٔ معرفت ازکجاست ؟

گفت : من مردی غریبم . مدّتی است مدیدکه ساکن این قریه شده‌ام . مرا

---

۱ – ث ، ایساغوجی به شرح متی . ۲ – ب ، متی (باالف مقصوره) .

۳ – د ، برفتم . ٤ – الف ج [کان قد اسکت و ادرکته بهتة] .

٥ – الف ج [و تغیر اهلها عنه خسة منهم] . ٦ – الف ج [قاطع النهل] .

۷ – ج (ابنون) . ۸ – الف ج (بعد لیل) . ۹ – د ، می گویند .

۱۰ – الف ج (و بیده ضوء) .

زوجه‌ای است « امّ سراج » نام که همواره در معمورهٔ « قِفْط » [1] به خانهٔ شما آمد شد می کرده . و ازمبرّات واحسان اهالی شما محظوظ و بهره‌مند می گشته . خبر ورود شما به‌این قریه نشنید ، مگر بعد ازشام . لاجرم عذرخواهی بسیارمی نماید که‌اگر غفلتی شده باشد ، وی را معذور شناسید .

پس شکر بسیارکردیم او را و زوجه‌اش را برآن احسان که در بارهٔ ماکردند. و من لوحی از الواح کودکان برداشتم و این چند بیت که برسبیل خوش‌طبعی به خاطر رسید ، برآن نوشتم .

جُزیتِ اُمَّ سِراجٍ کُلَّ مَکْرُمَةٍ
فَلَیْسَ فی الدَّیْرِ لِلاَضْیافِ اِلاکِ
و لا سَقَی اللهُ اَرْضاً قَدْ حَلَلْتُ بِها
وَ دُمْتِ فی نعمةِ الباری وَ حَیّاکِ
فَاَنْتِ کَالْوَرْدِ حَلَّ الشَّوْکُ جانِبَهُ
اَبادَ رَبّیَ شَوْکاً حَلَّ مَغْناکِ [2]

و اصحاب را دادم تا بخواندند و بخندیدند . و در خاطر داشتم که آنها را از آن لوح بسترم و بشویم . فراموشم گردید [3] وصباح فردا ، ازآنجا ، باهمان مجنون ، به همان حال ، ارتحال نمودیم . پس چون اطفال به مکتب حاضر می‌شوند ، و ابیات را می‌خوانند ، به‌خاطر [4] می گیرند . و درکوچه‌ها و خانه‌ها خوانده می‌شود . مشایخ

---

۱ — ب ، قفط (به فتح اول ودوم) ـ ث ، فقط . ۲ — ترجمهٔ شعر : ای امّ سراج . خدا تمام مکرمت‌ها را به‌تو دهاد که در این دیر برای مهمانان جز تو کسی نیست . خداوند سرزمینی‌را که بآن‌وارد شدیم ، هیچ‌سیراب مکناد . اماتو پیوسته در نعمت خدا باشی و زنده بادی . تو مانند گل سرخ هستی که پیرامنش خار روئیده . پروردگار خاری را که در بستر تو پیدا شده ، دورکناد ـ نگارنده . ۳ — ث ، فراموش گردید .

۴ — د ، بخواطر .

قریه شنیدند و برایشان گران آمد . بجملگی سوار شدند . و نزد مشایخ « قِفْط » [1] به شکایت من آمدند (که ما را هجو گفته [2]) وآزرده خاطر برگشتند .

« عَلَوِی » [مذکور [3]] (درسنهٔ [4]) خمس وتسعین و خمسمائه [5] وفات ـ یافت . و مردی صاحب نام بود .



۱ ــ ب ، قفط (به فتح اول ودوم) . ۲ ــ الف ج (من الهجو لعربیة منهم فاعتذر الجماعةالیهم) . ۳ ــ از مترجم . ٤ ــ الف ج [فیما بلغنی فی حدود سنة] . ٥ ــ ب ث د ،ستمائه و اشتباه است زیرا خود قفطی ، نویسندهٔ کتاب ، درسال ٦٤٦ درگذشته است ـ نگارنده.

حرف الغین المعجمة فی اسماء الحکماء

۲۲۵ ـ غراب الخطیب

الصّقلی . از حکماء « یونان » و « جزیرهٔ صقلیّه » است و از انواع فلسفه . همّت برصناعت خطابت که شأن او آنست که منتج اقناع باشد ، گماشته بود . و در آن شیوه به مرتبهٔ مهارت رسیده . و براهل زمان خود تقدّم و تصدّر یافته . از هرسوی ، طلبهٔ این فنّ ، بسوی وی آمدندی . ازجملهٔ جماعتی که مدّتی تلمّذ وی کرده‌بودند ، جوانی بود از « یونان » که « ثیسناس »[1] نام داشت[2] و درابتدای تعلّم ، مقدارمعیّن از مال را ضامن شده بود که به نام حق‌التّعلیم ، واصل استاد سازد . و بعد از تعلّم خطابت ، خواست تا به استاد غدری[3] کند و بآنچه تعهّدکرده ، وفا ننماید . پس گفت :

یا معلّم ! حدّ خطابت که ماهیّت آن بدان شناخته می‌شود ، چیست ؟

معلّم گفت : آنکه مفید اقناع باشد .

پس به همین حدّ متمسّک شده ، قیاسی ترتیب داد وگفت : من این زمان با تو در باب اجرت مناظره می‌کنم . اگرتوانستم تو را قانع ساخت ، بآنکه اجرتی نباید داد ، دیگر شمارا طلب اجرت از من وجهی نخواهد داشت ؛ چه مفروض آنست که تو را قانع ساختم . ومسلّم داشتی که اجرتی نبایدم داد . و اگر نتوانستم تو را قانع ـ ساخت ، پس خطیب نشده و تعلّم خطابت نکرده خواهم بود . و اجرت تعلیمی برمن لازم نشده خواهد بود .

---

۱ ـ ب ث د ، شیناس .　　۲ ـ الف ج [و رغب الیه فی تعلم الخطابة] .

۳ ـ ث د ، عذری .

معلّم گفت : من نیز به همین صورت با تو مناظره می کنم . اگر تو را قانع ـ ساختم ، بایدکه اجرت بدهی (و اگر نتوانستم تورا قانع ساخت ، و تو غالب آمدی ، هم بایدکه اجرت بدهی [1]) ، زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده‌ام که بر استادش فائق آمد .

حاضران که ماجرا بشنیدند، مَثَل زدند و گفتند: بَیْض ٌرَدیٌ لِغُرابٍ رَدیٍّ! [2] واللهُ اَعْلَمُ .



۱ ــ ث د ، عبارات داخل پرانتز افتاده . ۲ ــ الف ج [ای تلمیذ نکد ومعلم نکد] .

حرف الفاء فی اسماء الحکماء

۲۲۶ ـ الفضل بن[1] حاتم النّیریزی

« نیریز » از بِلاد « فارس » و بحسب صورت خطّی، بسیار افتد که به « تبریز » [که دارالملك آذربایجان است [2]] مشتبه شود . فاضلی متقدّم و در علم هندسه و هیأت افلاك و حرکات نجوم متبحّر بوده . تألیفات مشهور دارد : شرح مجسطی .[3] وشرح کتاب « اقلیدس » . و زیجی کبیر که برمذهب سِنْد هند ساخته . و زیج صغیر . و رسالهٔ سمت قبله . و تفسیرچهارمقالهٔ « بطلمیوس » . وکتاب درکاینات جوّ ، برای « معتضدعبّاسی » تصنیف نموده . کتاب درعمل آلتی که بُعْد چیزها بآن توان‌شناخت.

۲۲۷ ـ الفضل‌بن[1] مُحَمّدبن عبدالحمیدبن واسع[4]

الجبلی[5] ، المُکتَنیٰ به « ابو برزه » . به‌صناعت حساب عالم . و درآن شیوه متقدّم بوده . خلقی برای‌استفاده‌قصد وی می‌کردند . ودرآن فنّ کتب مفیده‌تصنیف ـ نموده : کتاب المعاملات . کتاب المساحة .

۲۲۸ ـ الفضل‌بن[1] نوبخت

فارسیّ الاصل و مُکتَنیٰ به « ابی‌سهل » . از ائمّهٔ متکلّمین و از مذکورین و مشهورین ایشانست . « محمّدبن‌اسحاق النّدیم » و « ابی[6] عبدالله‌بن المرزبانی » ، وی را درکتاب متکلّمین‌ذکرکرده . و استیفاء نسب او نموده‌اند . در زمان « هارون

---

۱ ــ ث ، ابن .　　۲ ــ از مترجم .　　۳ ــ د ، مجسطی .

٤ ــ ب ث د ، بن‌الواسع .　　٥ ــ ب ث د ، الجبلی .　　٦ ــ ظا (ابو) .

الرّشید » متولّی خزانهٔ کتب حکمت بوده . و ازفارسی به عربی نقل می نموده .[۱] [۲]

کتاب بهطمان درموالید . کتاب الفال النّجومی . [ایضاً [۳]] کتاب الموالید[۴] . کتاب المُدْخِل . کتاب تحویل سنی الموالید [۴] . کتاب التّشبیه و التّمثیل . کتاب المُنْتَحَل من اقاویل المنجّمین فی الاخبار و المسایل [۵] وغیرها ، تصانیف وی‌اند .

۲۲۹ ـ فُرات بن شَحْناثا[۶]

یهودی . طبیبی بوده درصدر اسلام . کامل . فاضل . « تیاذوق » [۷] طبیب وی را برسایر تلامذهٔ خویش تقدّم وتفضیل نهادی در[۸] اوایل جوانی خدمت « حجّاج بن یوسف » می کرد ومعمّرشد[۹] چندانکه درآخر به صحبت « عیسی بن موسی عبّاسی » که ولیّ عهد بود ، درایّام « منصور » رسید[۱۰] و او درهمهٔ امور باوی مشورت کردی و به صوابدید وی عمل نمودی . و عجب داشتی از درستی عقل و رای او . برخی از رای و مشورت وی در ترجمهٔ « موسی بن اسرائیل » کوفی ، مذکور خواهد شد . ان شاء الله تعالیٰ .

« فُرات » مذکور » در ایّام « منصور » وفات یافت . و « عیسی بن موسیٰ » ، مخدوم وی : هروقت که واقع می‌شد امری که او انذار به وقوع آن می کرده ، یاد وی نمودی وگفتی : یا فُرات خوش بادا وقت تو . گویا این روز را می‌دیده‌ای !

---

۱ ـ د ، نقلنموده . ۲ ـ الف ج [ما یجده من کتب الحکمة الفارسیة و معوّله فی علمه و کتبه علی کتب الفرس] . ۳ ـ ازمترجم . ۴ ـ الف ج [مفرد] . ۵ ـ الف ج [و الموالید] . ۶ ـ ب ث د ، شحناثاه . ۷ ـ ب د ، بناذوق ـ ث ، تیادوق . ۸ ـ ث ، و سر اوایل . ۹ ـ ث ، سیکرده معمر شد . ۱۰ ـ ث د ، رسیده .

۲۳۰ ـ الفتح بن[۱] نجبة[۲] الاسطرلابی[۳]

مقیم مدینة السّلام ، « بغداد » و در عمل آلات فلکیّه و احکام آنها مرجع و استاد بوده ، چنانکه معروف نشدی مگر به‌ذکر لقب (اسطرلابی[۳])[۴] (درجُمادی ـ الاولی[۵]) . سنهٔ خمس و اربعمائه وفات یافت .

۲۳۱ ـ فرخانشاه‌بن[۱] نضیربن[۶] فرخانشاه

منجّم . در « بغداد » اقامت داشت ، امّا اصل وی از عجم بوده . در ایّام « دیالمه » به‌صناعت نجوم و اِخبار ازحوادث، معروف ومشهورگردید . وفاتش‌موافق آنچه « هِلال‌بن محسن » در تاریخ خویش ذکر کرده[۷] ، در سنهٔ سبع و ستّین و ثلاثمائه واقع شده .

۲۳۲ ـ فرفوريوس صوری[۸]

ازمدینهٔ « صور » که از بِلاد سواحل « شام » است ، بوده . [۹] به‌حسب‌زمان از « جالینوس» متأخّر و درفلسفه نامدار وبلندآوازه و درمعرفت‌اغراض «ارسطوطالیس» مقدّم و مسلّم است . شرح و تفسیر کتب وی بسیار کرده ، چُنانکه در تعداد کتب « ارسطو » اشاره بدان کرده‌ایم . چون براهل زمان او معرفت کلامِ « ارسطو » صعب و دشوار شد ، و از دور و نزدیک شکایت به‌وی نوشتند ، وتفحّص کردند ازسبب آن و اودانست که منشأ آن چیست ، لاجرم ، گفت : کلام حکیم را ناچاراست ازمقدّمه‌ای

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ ب ث د ، فتح بن نجیبه . ۳ ـ الف ج (الاصطرلابی) .
۴ ـ الف ج [فی‌لیلة یوم‌الاربعاء] . ۵ ـ الف ج (السادس من‌جمادی‌الاولی) .
۶ ـ ب ث د ، نصیر . ۷ ـ الف ج [ببغداد لاربع بقین من‌جمادی الاولی] .
۸ ـ (Porphyros de Tyron) . ۹ ـ الف ج [و قیل کان اسمه اسوئیوس و مُخیر] .

که افهام طلبهٔ زمان ما ازآن قاصر مانده . از این جهت شروع کرد در تصنیف کتاب ایساغوجی . ومردم آن‌را از وی اخذ ومقدّمهٔ کتب « ارسطوطالیس » گردانیدند . و تا امروز ، مانند آفتاب ، مشهورآفاق شد .

تصانیف وی : ایساغوجی [که مذکورشد [1]] . کتاب‌المُدْخِل الی‌القیاسات الحملیّه ، « ابوعثمان دِمَشقی » آن‌را نقل‌کرده . دوکتاب که به « انابو » فرستاده . کتاب الرّدّ علیٰ « بخیوس » [2] فی‌العقل والمعقول ، نُهْ مقاله است ، به‌لغت سریانی . کتاب اخبار الفلاسفه ، (موجود ازآن همان مقالهٔ رابعه است [3]) ، به‌لغت سریانی . کتاب‌الاسطقسات [4] ، یک مقاله ، به‌لغت سریانی .

۲۳۳ ـ فلوطرخس [5]

فیلسوفی بوده در عصر خود مشهور [6] و وی را تصنیفات است در میان (حکما [7]) مذکور . ازآن جمله کتاب الآراء الطّبیعیّه که مشتمل است برجمیع اقاویل فلاسفه در امور طبیعیّه ، مرتّب بر پنج مقاله . کتاب الغضب . کتاب فیما دلّ علیه مداراة العدوّ والانتفاع به [8] . کتاب الرّیاضه ، نقل‌کرده آن‌را « قُسطا » . کتاب (النّفس [9]) ، یک مقاله .

---

۱ ــ از مترجم . ۲ ــ ب ث د ، لیمیوس ـ ج ، بخیوش .

۳ ــ الف ج (وجدتُ منه المقالة الرابعة) . ٤ ــ د ، الاسقسطات .

٥ ــ Plotarchos de Cheronaia (Plutarque de Chéronée) . ٦ ــ الف ج [یعلم جزء متوفراً من هذا الشأن] . ۷ ــ ث ، حکماء ـ الف ج (فرق‌الحکماء)

۸ ــ ب ث د ، کتاب فیما دلّ علیه مراتب العدد . ۹ ــ الف ج (فی‌النفس) .

۲۳۴ ـ فلوطرخس [۱]

ثانی . فیلسوفی محقّق بوده . کتاب الانهار و خواصّها و مافیها من العجایب و الجبال [۲] ، تصنیف اوست .

۲۳۵ ـ فلوطین [۳]

حکیمی است از بلاد « یونان » [۴] . بعضی از کتب « ارسطوطالیس » را او شرح نموده . ومترجمین ، او را از جملهٔ شارحین [۵] شمرده‌اند . بعضی [۶] از تصانیف او از لغت رومی به سریانی نقل شده . ومرا معلوم نشده که چیزی از آنها به‌عربی نقل شده باشد [۷] .

۲۳۶ ـ فیثاغورس [۸]

فیلسوفی نامدار . و از اعاظم حکماء « یونان » است . بمدّتی بعداز « ابیذقلس » [۹] بوده واخذ حکمت از اصحاب « سلیمان بن داود » [۱۰] [علیٰ نبیّنا وعلیهما السّلام [۱۱]] نموده ، در « مصر » . [۱۲] و بعد از آنکه هندسه را از مصریّین [۱۳] اخذ نمود ، به « یونان » مراجعت کرد . و علم هندسه در میان ایشان او آورد . و قبل از وی یونانیان را معرفتی به هندسه نبوده . وهمچنین علم طبیعت و علم دین ؛ او به میان یونانیان

---

۱ — (Plutarque) . ۲ — الف ج [و غیر ذلک] .

۳ — (Plotin de Nikopolis) Plotina ـ معاصر کوروش و داریوش هخامنشی ـ ب‌ث‌د ، فلوطیس . ۴ — الف ج [له ذکر] . ۵ — الف ج [لکتبه] .

۶ — ث ، و بعضی . ۷ — الف ج [والله اعلم] .

۸ — (Phithagoras de Samos) ـ ب ث د ، فیثاغورث . ۹ — ب ث د ، انبیذقلیس . ۱۰ — الف ج [النبیّ] . ۱۱ — ازمترجم ـ د ، علیه السلام

۱۲ — الف ج [حین دخلوا الیها من بلاد الشام] . ۱۳ — ث د ، مصریان .

آورد (۱) . وآن را ازمشکوٰة نبوّت اخذکرده بود . و وی را درترتیب اجزاء عالم ، بر خواصّ عدد و مراتب آن ، رموز عجیبه و اغراض بعیده است . و در بیان متعاد ، مذاهب از وی مذکور است ، قریب به مذهب « ابیذقلس »(۲) ، از اثبات عالمی دیگر نورانی . روحانی . فوق عالم طبیعت که عقل را ادراك حسن و بهاء آن میسّر نیست . وآنکه نفوس زکیّه بآن مشتاق‌اند . وهرانسان که اصلاح خود به ستر وعفاف ازعجب و تجبّر و ریا و حسد و سایر رذایل و شهوات جسدانیّه نموده باشد ، شایستگی دخول و لحوق بآن عالم خواهد داشت . ومطّلع خواهد شد برحکم الهیّه که درجواهرآن عالم است . وآنکه اشیائی که نفس ازآن ملتذّ می‌گردد ، مانند الحان موسیقیّه ، همه درآن عالم مجتمع و حاضراند و در رسیدن‌آنها به نفس ، احتیاج به طلب آنها نیست

و وی را تألیفات شریفه در ارثماطیقی (۳) و موسیقی و غیر اینها هست . و از تلامیذ منسوبین معروفین به او ، هرچند زمان وی در نیافته ، « نیقوماخس » ، والد « ارسطوطالیس » است که علم عدد و نغم ازکتب و از تلامذهٔ وی اخذکرده . و معروف نشده میان حکماء یونان ، مگر به « فیثاغوری » (۴) .

۲۳۷ ـ فطون

عددی . و بعضی ، دراسم وی ، به‌جای فاء ، قاف می‌گویند . حکیمی یونانی . دراواخردولت یونانیان بوده . و درعلم عدد ومساحت ، بغایت صاحب دست . دراین علوم‌تصنیفات مشهوره ازوی درمیان اهل این‌علوم متداول‌است . در زمان «بطلمیوس» ، ملقّب به « بدلّس » (۵) که معنی آن ، الملك المعروف به محبّ الحکمه است ،

---

۱ ـ الف ج [و استخرج بذکائه علم‌الالحان و تألیف النغم و اوقعها تحت النسب العددیة و ادعی انه . . .] . ۲ ـ ب ث د ، انبیذقلیس . ۳ ـ د ، ارثماطیقی . ۴ ـ ب ث د ، فیثاغورث . ۵ ـ ب ث د ، به داس .

بوده . کتاب اونزد عجم معروف است به کتاب فطون درحساب که به‌نام ملکه ، « قلا ـ و بطره » ، [۱] نوشته وقانونی مختصر باین ملکه منسوب است ، قانونی (سهل و آسان [۲]) و قریب المأخذ و المنفعه . می گویند قانون مذکور تصنیف « فطون » است که بـرای ملکهٔ مذکوره فرستاده . و ملکه آن‌را به‌خود منسوب داشته . [۳]

۲۳۸ ـ فورون

از فلاسفهٔ « یـونان » و حکمت او حکمت قدیمهٔ غیر محقّقه است . و وی رئیس فرقه‌ایست از فِرَق حکما ، و او را تلامذه بوده که از وی تعلّم فلسفهٔ اولای طبیعیّه می کرده‌اند . « فیثاغورس » [۴] و « ثالس [۵] » متدّطی و عوام طلبهٔ یونانییّن و مصرییّن ، همگی ، برآن طریقه بوده‌اند . و این فلسفه در میان یونانییّن شیوع داشته تا نزدیک صد سال قبل از ظهور « ارسطو » ، چنانکه « ارسطو » خود بیان این معنی نموده . درکتاب حیوان می گوید ، صد سال قبل از این که زمان « سقراط » است ، مردم میل کردند از فلسفهٔ طبیعیّه به فلسفهٔ مدنیّه . و فلسفهٔ مدنیّه همان فلسفهٔ « سقراط » و « افلاطون » و « ارسطوطالیس » است . و جمعی از متأخّرین کتابها بر وفق مذهب « فیثاغورس » [۶] و اتباع او تصنیف نموده‌اند . و در مقام نصرت فلسفهٔ طبیعیّهٔ قدیمه آمده . ازآن جمله : « محمّدبن زکریّا الرّازی » که شدید ـ الانحراف است از « ارسطوطالیس » ، از جهت رأی ضعیفی که وی را روی داده . و در ترجمهٔ وی ذکر آن خواهد آمد . ان شاء الله تعالیٰ .

تابعان « فورون » مذکور ، معروف‌اند به‌اصحاب اللّذّة ، زیرا که رأی ایشان آنست که غرض [۷] مقصود از تعلّم فلسفه لذّتی است که تابع معرفت آن می افتد . و ایشان

۱ ـ ب ث د ، افلا بطرا . ۲ ـ الف ج (مبسوط سهل) .
۳ ـ الف ج [و الله اعلم] . ۴ ـ ب ث د ، فیثاغورث . ۵ ـ ب ، ثالیس ـ ث د ، ساليس . ۶ ـ ب ث د ، فیثاغورث . ۷ ـ ب ، عرض .

یکی از فِرَق سبعه‌اندکه اسباب‌القاب هریک را درترجمهٔ « افلاطون » ذکر کردیم .

۲۳۹ ـ فنون (۱)

اسکندری . از علماء قدیم « مصر » است . در علم ریاضی امام و مقتدا (۲) . دوکتاب از تصانیف وی ، هریک درفنّ خود بغایت جلیل‌اند : یکی کتاب قانون که اقتصار نموده در تعدیل کواکب و مؤامرهٔ تقاویم ایشان بر رأی « بطلمیوس » در مجسطی (و بر (۳)) حساب حرکت اقبال و ادبار ، موافق رأی اصحاب طلسمات . دویم کتاب الافلاك (٤) که بیان هیأت و عدد آنها وکمیّت حرکت کواکب در آن نموده : (۵) مجرّد از برهان ، بر روشی که « بطلمیوس » درکتاب مجسطی (٦) کرده . و در غایت (۷) (تقریب به اِفهام (۸)) ایراد نموده .

۲٤۰ ـ فالیس

مصری . وی را والیس (۹) نیز می‌گویند . حکیمی‌است از افاضل حکما . (۱۰) و به‌علوم ریاضیّه و اَحکام نجوم بسیار دانا . مؤلّفات نیکو در آن فنون دارد . ازآن جمله کتابی است مشهور میان اهل آن صناعت ، مسمّیٰ به بریدج (۱۱) رومی . « بزرجمهر » (۱۲) آن را تفسیری نوشته . و تألیفی دیگر در موالید (و مقدّمات آن دارد . (۱۳)) (یکی از فضلاء فنّ (۱٤)) درکتاب موالید خویش می‌گوید که کتب

۱ ـ د ، فنوان .   ۲ ـ الف ج [قیم بعلم‌الافلاك و حرکات النجوم] .
۳ ـ الف ج (و زاد فیه) .   ٤ ـ الف ج (الافلاق) .   ۵ ـ الف ج [ذکراً مرسلا] .   ٦ ـ د ، مجبطی .   ۷ ـ د ، کرده در غایت .
۸ ـ الف ج (التقریب والاِفهام)   ۹ ـ الفج [الروسی] .   ۱۰ ـ الف ج [فی زمن الاول] .   ۱۱ ـ ب ث د ، برندج .   ۱۲ـ ب ث د ، بوزرجمهر .
۱۳ ـ الف ج [وما یتقدسها من‌المدخل الی علم‌احکام‌النجوم] .   ۱٤ ـ الف ج (و ذکر عنه الایدغر) .

دهگانهٔ « فاليس » ، در مواليد ، جامع معانی همهٔ کتب است . و اگر کسی ادّعا ـ نماید که چیزی خارج ازآن کتب هست ، من آن را باور ندارم که بوده یاخواهد بود . و سوای مذکورات : کتاب المسائل [۱] من کلّ نوع . کتاب السّلطان . کتاب الامطار [۲] . کتاب تحویل سنی العالم ، همه ، تصانیف وی اند .

۲۴۱ ـ فليغريوس [۳]

طبیبی است یونانی . و معلوم نیست در چه زمان بوده . وکسی از مورّخین خبری از وی ذکر نکرده ، جز آنکه « عمروبن الفتح » درآخر جزوی به‌خطّ خویش، ذکر تصانیف وی نموده .

۲۴۲ ـ فوليس [۴] الاجانيطى

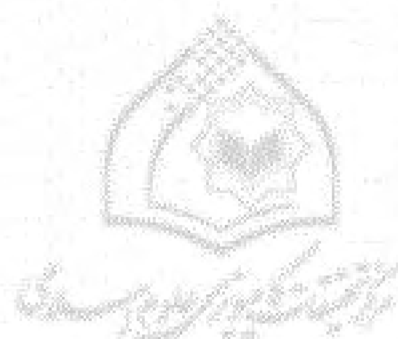
المعروف به « القوابلی » . طبیبی است در زمان خود مذکور . و به معرفت امراض مختصّه به‌نسوان مشهور . قوابل نزد وی بسیارآمدندی . وازحالات‌که نسوان‌را بعد از ولادت [۵] عارض می گردد ، سؤال نمودندی . و تعلیم یافتندی آنچه ایشان را منفعت بخشیدی . از این جهت ملقّب شد به « قوابلی » . به حسب زمان متأخّر از « جالینوس » بوده [۶] کُنّاشی در طبّ ، مشتمل بر (نه مقاله [۷]) که « حُنَیْن »

---

۱ ــ الف ج [الکبیر] . ۲ ــ د ، کتاب الاقطار ـ ب ث ، کتاب السلطان الاقطار . ۳ ــ ج ، [فلیغریوس] . ۴ ــ Paulos d' Aigine (Paul d' Egine) ـ ب ث ، فرلس . ۵ ــ ث ، از دلالات . ۶ ــ الف ج [و مقامه بالاسکندریة و کان زمانه بعد زمن یحیی النحوی و کانه فی اول الملة الاسلامیة] . ۷ ــ الف ج (سبع مقالات) .

آن را نقل [و ترجمه [1]] نموده ومعروف است به کُنّاش الثّریّا ؛ با کتابی دیگر در علل نساء ؛ تصانیف وی‌اند .

۲۴۳ ــ فافلیس الآمِدی [2]



۱ ــ از مترجم .

۲ ــ نام این طبیب ، در نسخه‌های ترجمه ، ساقط است و در متون عربی ، درباره او ، این دوکلمه ضبط است ؛ طبیبٌ مذکور .

حرف القاف في اسماء الحكماء

۲۴۴ - قُسطابن [1] لوقا البَعْلَبَکّی [2]

فیلسوفی‌است [3] نصرانی [4] [5]، درایّام دولت « بنی‌عبّاس» از بِلاد « شام » به بِلاد « روم » رفت وقدری بسیار از کتب حکما تحصیل نموده ، به « شام » مراجعت ـ نمود . پس او را به « عِراق » طلبیدند ، تا ترجمه نماید کتابی‌چند و نقل نمایدآنهارا از لسان یونانی به عربی . معاصر « یعقوب بن اسحاق کِنْدی » است . و درعلم عدد و هندسه و نجوم و منطق و علوم طبیعیّه و طبّ محقّق و ماهر بوده . (تصانیف وی در علوم مذکوره بر این موجب است [6]) .

کتاب المُدخِل الی الهندسه ، به‌طریق سؤال و جواب ایراد نموده و کمال براعت درآن بکار برده . کتاب المُدْخِل (الی علم الهیئة [7]) و حرکات الافلاك و الکواکب . کتاب الفَرْق بین‌النّفس و الرّوح . (کتاب‌الاخلاط الاربعه [8]) . کتاب المرایا المحرقه . کتاب الاوزان‌والمکائیل . کتاب (الرّیاسة [9]) [10] . موت الفَجْأة . کتاب الاعداد . کتاب ایّام‌البحران . کتاب العلّة فی اسْوِداد الحَبَش و غیرهم . کتاب المِروَحة واسباب الرّیح [11] . کتاب القرسطون . کتاب المُدْخِل الی المنطق . کتاب‌العمل بالکُرة [12]) النّجومیّة . کتاب شرح مذاهب الیونانییّن . کتاب قوانین

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ د ، لوقاء بعلبکی . ۳ ــ الف ج [شامی]

۴ ــ د ، فیلسوفی است یونانی . ۵ ــ الف ج [فی‌الملة الاسلامیة] .

۶ ــ الف ج (و له تصانیف مختصرة بارعة امنها) . ۷ ــ الف ج (الی‌الهیئة)

۸ ــ الف ج (اربعة کتب فی‌الاخلاط‌الاربعة) . ۹ ــ الف ج (السیاسة) .

۱۰ ــ الف ج [ثلاث مقالات] . ۱۱ ــ ث د ، الزیج . ۱۲ ــ ث ، بالکره .

الاغذیه . کتاب شکوک کتاب اقلیدس . کتاب الحمّام . کتاب الفردوس ، فی التّاریخ . کتاب استخراج المسائل العددیّه . کتاب نوادر الیونانیّة و ذکرمذاهبهم . و بغیر کتب مذکوره ، نیز وی را مصنّفات است .

« محمّدبن اسحاق النّدیم » گوید : « قُسْطا بن لوقا » ، در بسیاری ازعلوم، رتبهٔ براعت و تفوّق دارد ، از طبّ و فلسفه و هندسه و اعداد و موسیقی ، چُنانکه کس را در هیچیک ازاینها بر وی طعنی نه . و درلغت یونانی کمال فصاحت‌داشته[1] در خدمت بعضی از ملوك ارمنیّه گذرانیده ، آنجا وفات یافت . از این جهت بود که رسالهٔ « ابی‌عیسیٰ‌بن منجم » را دراثبات نبوّت محمّد ، صلّی‌الله علیه وآله ، جواب نوشتن توانست . و تاریخ مُسَمّیٰ به فردوس را نیز درآنجا تألیف نموده .

بعضی از مورّخین آورده‌اندکه « قُسْطا بن لوقا » در چندین‌علم فاضل بوده ، و در تصنیف طریقه‌ای نیکوداشته . « سنحاریب »[2] ، ملك ارمنیّه : وی را بآن‌بلاد کشید . ودرآنجا مقیم گردید . « ابوالغطریف » بطریق ، ازاهل علم و فضل (بود[3]) « قُسْطاء » مذکور کتابهای بسیار در اصناف علوم بنزد وی برد . سوای آنچه نزد دیگران برده بود . در بلاد « ارمنیّه » وفات یافت . و اکرام وی را قبّه‌ای بر قبراو بنا نهادند ، چُنانکه بر قبور ملوك یا بر قبور رؤساء شرایع .

مورّخ مذکور می‌گوید : اگر راست بگوییم ، فاضلترکسی است که مباشر تصنیف شده باشد . از غایت احتواء کتب او برعلوم و فضایل ، با اختصار الفاظ و جمع معانی .

---

۱ — الف ج [جید العبارة العربیة] . ۲ — ب ث د ، سخاریب .

۳ — الف ج (کان بها) وضمیر راجع است به ارمنیه .

۲۴۵ ــ قینون

الطّبیب . المُکتَنیٰ به « ابی‌نصر » . طبیبی است در وقت خود مشهور . به خدمت امیر « عزّالدّوله [1] بختیار بن معزّالدّوله » اختصاص داشت . و « بختیار » ، رعایت و اکرام اوفرمودی . اتّفاقاً ، « بختیار » را رَمَدی عارض‌شد . طبیب را گفت : یا ابانصر ! به‌خدای سوگندکه نگذارم از نزد من برخیزی تا این رَمَد زوال پذیرد ! و می‌خواهم که در یک روز بُرْء حاصل شود !

طبیب گفت : هرگاه چُنین می‌خواهی ، بفرمای تا فرّاشان و سایر غلامان ، همگی ، امروز در فرمان من باشند ، و اصلا فرمان تو نبرند . و سوگند یاد نمای که هرکس که اطاعت امر من نکند ، او را بقتل رسانی . « بختیار » قبول کرد . و موافق خواستهٔ اومقرّر داشت . پس « ابونصر » اوّل بفرمود ، تاطشتی گلین که‌آن‌را اِجّانه[2] می‌نامند ، پر از عسل طبرزد حاضر کردند و دستهای « بختیار » را درآن عسل فرو برد و شروع کرد به‌کشیدن شیاف ابیض در چشم « بختیار » ، و دیگر داروها که برای رَمَد او نافع می‌دانست . و در این‌حال « بختیار » از شدّت وجع بانگ می‌زد غلامان را . وکسی اجابت نمی‌کرد . تا آخر روز بر این حال بگذرانید . می‌گویند ده هزار میل آن‌روز در چشم اوکشیده بود ، تا بُرْء حاصل‌شد .

پیوسته ، میان خلیفه و « بختیار » ، سفیر و متوسّط ، طبیب مذکور می‌بود .

۲۴۶ ــ قنطوان

البابلی . از کُمَّل فضلاء زمان خود بوده . و درصناعت موسیقی مهارت تمام داشته . کتاب الایقاع از مصنّفات اوست [3] .

---

۱ ــ ب ث د ، عزالدین .   ۲ ــ ث ، ارّجانه .

۳ ــ د ، جملهٔ اخیر افتاده .

۲٤۷ - القَصْرانی[1]

از فضلاء منجّمین است . اسمش معلوم نیست و به نسبت بلد معروف است . (زیرا که[2]) « قصران » ، قریه ایست از قرای « ری » .[3] همواره در صحبت ملوك و امراء آنجا گذرانیدی . وی را در احکام ، اصابات روی داده که خود آن را درکتاب مسایل ذکرکرده . و آن کتابی است جلیل . نسخه‌ای از آن ، به خطّ « طهرانی » ،[4] دارم . و « طهران » نیز از قرای « ری » است . و این کتاب مشتمل است از ظرایف[5] صناعت ، برچیزهای عجیب[6] و غریب .



۱ — ب ث ، قصرانی ـ د ، قصران . ۲ — الف ج (فیما قیل) .

۳ — الف ج [و منجم فاضل حکام کان مقیماً بالری] . ٤ — الف ج [الرازی] .

٥ — ب ، طرایف . ٦ — د ، غریب و عجیب .

حرف الکاف فی اسماء الحکماء

۲۴۸ – کرسفّس (۱)

فیلسوفی است از فلاسفهٔ اقدمین « یونان » . در زمان خود ، مشهورالذّکر ، و افادهٔ فلسفهٔ غیرمحقّقه نمودی . و اصحاب وی ، اصحاب مِظَلّه‌اند (۲) ، ازجملهٔ فِرَق هفتگانهٔ حکما که تعداد ایشان درترجمهٔ « افلاطون » کرده شد . وسبب تسمیهٔ ایشان به اصحاب مِظَلّه (۲) آن بود که موضع تعلیم و تدریس وی ، رواق هیکلی بود واقع درمدینهٔ « اثینیّه » (۳) ، مدینة الحکماء ، به ارض « یونان » .

۲۴۹ – کنکه (۴)

هندی . گاهی وی را « کبکه » (۵) نیز می‌نویسند . « ابومعشر » درکتاب‌الوف ، در وصف « کنکهٔ » مذکورگفته که او در علم نجوم نزد جمیع قدماء علماء « هند » مقدّم ومسلّم بوده . و مارا به سبب دوری دیار او ، و توسّط ممالک بسیار میان ما و بلاد او ، علمی به تاریخ زمان او و خبری از اخبار اوحاصل‌نشده . و « هند » ، امّتی قدیم‌اند ، باعدد بسیار . وممالک بی‌شمار . جمیع ملل‌سالفه در بارهٔ ایشان به‌حکمت و دانش و تفوّق در فنون حکمت قایل و معترف‌اند . نزد ملوک « صین » از قضایای مقبولهٔ مسلّمه است اینکه ملوک دنیا پنج‌اند . و سایر ناس اتباع‌اند . و ملوک پنجگانه: ملک « صین » است وملک « هند » وملک « ترک » وملک « فُرس » وملک « روم » .

---

۱ – ث ، کرفس . ۲ – ث ، مظله (بضم میم) . ۳ – ب ، اثنینیه .

۴ – (Kanka) الف ج ، کنکه . ۵ – الف ج ، کبکه .

ملِکِ صین را ملک النّاس می‌نامند ، زیرا که اهل « صین » از سایر مردم ملوك خویش را مطیع‌تر وفرمانبردارتراندوسیاست پذیرنده‌تر. وملکِ « هند » را ملک‌ـ الحکمه‌می‌نامیده‌اند ، ازغایت‌اهتمام که‌ایشان‌را به‌علوم‌ومعارف می‌بوده . وملکِ « ترك » را ملک‌السّباع می‌نامیده‌اند ، ازجهت شجاعت وشدّت بأس[1] که ترکان می‌دارند . وملک «فُرس» راملک‌الملوك‌نام‌می‌کرده‌اند . ازجهت‌فخامت‌وجلالت‌وغایت‌نفاست که‌مملکت ایشان راست ، زیرا که ایشان ازسایرملوك به حیازت وسط‌معمورهٔ ارض ، امتیاز واختصاص یافته . و اکرم‌اقالیم ، درتصرّف اقتدار ایشان است ، نه غیر ایشان . وملک روم را ملک الرّجال‌می‌نامیدند ،زیرا که امّت روم ، خوش روی‌تر و پاکیزه‌ـ جسم‌تر از سایر مردم‌اند[2] .

پس ، امّت « هند » ، نزد جمیع اُمَم ، درطول زمان ، معدن حکمت و ینبوع عدل وسیاست بوده‌اند ، لیکن به‌سبب بُعْد میان ما و بلاد ایشان ، تصانیف و توالیف ایشان ، به‌مانرسیده . و ازعلوم ایشان الّا قلیلی که از علماء ایشان شنیده باشیم ، چیزی نزد ما نیست .

سه مذهب در نجوم از ایشان مشهور است : یکی مذهب سند هند . و مذهب ارجهیر[3] . و مذهب ارکند . و بما نرسیده ، علی‌التّحصیل ، الّا مذهب سند هند . وآن مذهبی است که جماعتی از علماء اسلام تقلیدآن نموده . و زیجها برآن تألیف‌ـ نموده‌اند . مثل « محمّدبن‌ابراهیم فزاری » و « حَبَش بن عبدالله بغدادی » [ومحمّد بن موسی البغدادی[4]] و « محمّدبن موسیٰ الخوارزمی » و « حسین‌بن محمّد »[5] المعروف به « ابن‌الآدمی » و غیر اینها .

و معنی سند هند ، چُنانکه « حسین‌بن الآدمی » در زیج خود ذکرکرده ،

---

۱ ــ ث ، باس . ۲ ــ الف ج [و اشدهم اسراً] .
۳ ــ ب د ، ارجبهر ـ ث ، ازجیهر ـ الف ج ، ارجبهر . ٤ ــ ازمترجم .
٥ ــ الف ج [بن حمید] .

الدّهر الدّاهر است [۱] . و از علوم « هند » درموسیقی که به‌ما رسیده ، کتابی‌است که به لغت « هند » آن را بیافر می‌گویند ، یعنی ثمارالحکم . بیان نموده‌اند در آن کتاب اصول الحان وکلیّات تألیف نَغَم را . و از علوم ایشان در اصلاح اخلاق و تهذیب نفوس ، کتاب کلیله و دمنه است . وآن معروف‌ومشهوراست . ودیگرازعلوم‌ایشان که به‌مارسیده، کتابی‌است درعلم‌حساب‌عددایشان. «ابوجعفرمحمّدبن‌موسی‌الخوارزمی» آن را شرح و بسط داده . وآن موجزترین و مختصرترین کتابی است . بسیار قریب‌ـ التّناول و سهل المأخذ که به ذ َکاء خواطر [۲] و حسن تولید و نیکوئی انتخاب [۳] ایشان شهادت می‌دهد . و از تصانیف منسوبه به «کنکه هندی» ، کتاب نمودار در اعمار . وکتاب اسرارالموالید . وکتاب قرانات کبیر . وکتاب قرانات صغیراست .

۲۵۰ ـ کتیفات [۴]

الطبیب . النّصرانی . البغدادی . به عمل طبّ معروف ، امّا درعلم‌آن قاصرـ بوده . از راه اصابت معالجات مشهور و متقدّم گردید . و درخدمت « الفساسیری » [۵] می‌بود . [۶] ودروقتی که « الفساسیری » [۵] از « قایم عبّاسی » و وزیرش « ابن‌المسلمه »

---

۱ ــ سند هند (سیدهانتا ، پنچاسیدها نتیکا) ، کتابی است در نجوم و حرکات افلاك . قسمتهائی از این کتاب ، از « واراهامیهیر » ، ریاضی‌دان هند است که در اوایل قرن ششم ـ م ، می‌زیسته و از قائلین به کرویت زمین بوده . روش این کتاب مورد توجه منجمان اسلامی‌قرار گرفت و در عهد « منصور عباسی » ، « محمدبن ابراهیم‌فزاری » ، مأمور نقل آن به عربی گردید وکتابی پدید آورد که « السند هندالکبیر » نامیده شد . « ابوریحان بیرونی » دوکتاب ازآثار « واراهامیهیر » را به عربی درآورده و خود نیز کتابی بر مبنای « سند هند » تألیف کرده ، به نام « جوامع الموجود لخواطر الهنود فی‌حساب التنجیم » ــ نیز رجوع کنید به حکیم‌شمارهٔ ۲۵۷ .   ۲ ــ ث د ، خاطر .   ۳ ــ الف ج [و الاختراع] .   ۴ ــ د ، کتفیات .   ۵ ــ ب ث د ، فساسیری .

۶ ــ د ، مینمود .

الملقّب به « رئیس الرّؤسا » رنجیده، از « بغداد » بیرون رفت ، و « رئیس الرّؤسا » ، اصحاب او را (از بغداد بیرون می کرد [1]) طبیب مذکور نیز ازجملهٔ ایشان بود .

۲۵۱ ـ کَعْب العمل

الحاسب [2] . علم حساب نیکو دانستی . و در زمان نزدیک به زمان ما ، در « بغداد » ، مرجع طالبان آن فنّ . و به آن معروف و مشهور بودی . و جزبدین لقب معروف نشدی . درشهور سنهٔ ثلاث و تسعین وخمسمائه ، [3] وفات یافت . [4]

۲۵۲ ـ کَیْسان بن [5] عثمان بن کَیْسان

المُکتَنیٰ به « ابی‌سهل » . الطّبیب . النّصرانی . در ایّام معزیّه [6] و عزیزیّه : در « مصر » به معرفت و حسن معالجت معروف و مشهور بوده [7] . درسنهٔ ثمان و سبعین و ثلاثمائه وفات یافت [8] .

---

۱ ــ الف ج (تعقب) . ۲ ــ الف ج [البغدادی هذا رجل عراقیّ فی زمننا هذا الاقرب] . ۳ ــ ب ث د : خمسین و ستمائه و اشتباه است ، زیرا مؤلف کتاب ، درسال ۶۲۴ درگذشته . ۴ ــ الف ج [ببغداد] .
۵ ــ ث : ابن . ۶ ــ د : مغربیه . ۷ ــ الف ج [خدم الدولة القصریة و تقدم فیها توفی فی السادس من شعبان] . ۸ ــ الف ج [ساکن القصر فی ایام العزیز] .

حرف اللام [1] فی اسماء الحکماء

۲۵۳ ـ لَیْبَلون [2]

« المتعصّب » . فیلسوفی است از بلاد « یونان » . همواره ، تعلیم فلسفهٔ « افلاطون » نمودی . و در نصرت آراء وی کوشیدی . و چون در این باب مبالغه و اکثار نمود ، وی را « متعصّب افلاطون » لقب نهادند . کتابی تصنیف کرد ، درمراتب کتب « افلاطون » و تفصیل اسامی مصنّفات او .

۲۵۴ ـ لوقیس

فیلسوفی است رومی . معدود ومذکور درجملهٔ شارحین کتب « ارسطوطالیس » ، به‌حسب آنچه بر جزوی عتیق ، به خطّی عتیق ، یافته شد . تفصیل اسامی شرّاح کتب او ، و اسم فیلسوف مذکور ، درآن مندرج بود .

---

۱ ـ ث ، حرف الام . ۲ ـ ب ث د ، لسلون .

حرف المیم فی اسماء الحکماء

۲۵۵ ـ مبشّربن [۱] فاتك، ابوالوفاء

اصل وی از « دِمَشق » و در « مصر » متوطّن بوده . از حکماء نامداراست . درعلوم اوایل فضلی بارع وخاطری جمیع فضایل را جامع داشته . فضلاءآن روزگار، از برکات افادات وی، درعلم به رتبهٔ سَرْوَرَی رسیده بودند . از وی دختری بماندکه احادیث نبوی ، صلّی‌الله علیه وآله ، روایت کردی . زمان وی اواخر مائهٔ خامسه بوده [۲] .

۲۵۶ ـ مبشّربن [۱] احمدبن علیّ‌بن احمدبن عمرو

اصل وی از « ری » . ومحلّ ولادت و اقامتش « بغداد » بوده . مُکَتَنّیٰ به « ابی‌رشید »[۳] ملقّب به « برهان » . قریب به زمان ما. در « بغداد » به‌افادهٔ علم‌حساب و خواصّ اعداد و جبر و مقابله وهندسه و هیأت اشتغال داشتی . معونت بسیار از وی به مردم ازجهت حساب وقسمت تَرِکات [۴] رسیدی و ازسایرعلوم طرفی و بهره‌ای داشت ، چُنانکه بر وی خوانده و از وی اخذ شدندی . و همواره در این امر متصدّر می‌زیست و در ایّام « النّاصرلدین‌الله » [۵] معتبر و مقرّب گردید . و بر وی اعتماد ـ نمود ، در اختیار کتبی که بر « رباط خاتونی سلجوقی » و بر مدرسهٔ نظامیّه [۶] [۷] وقف [۸] می‌کردند . بفرمود ، تا از خزائن کتب دارالخلافه آنچه لایق این امر داند ،

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ د ، بود . ۳ ـ الف ج [الحاسب] .
۴ ـ د ، زَکات . ۵ ـ الف ج [ابی‌العباس] . ۶ ـ ث ، نظامیه .
۷ ـ الف ج [و بداره المسناة] . ۸ ـ ث ، وفق .

اختیار نماید ، بدون مشارکت غیر . و « ابورشید » مذکور ، نزد سایر امراء دولت معظّم ومحبوب بود . مالی بسیار بر وی مجتمع شد و پیوسته برشیوهٔ افادت و افاضت می بود . تا آنکه « النّاصرلدین الله » او را به رسالت نزد « ملک عادل ابی‌بکر بن ایّوب » فرستاد ، در وقتی که ملک مذکور ، قصد بلاد « موصل » نموده بود . در « نصیبین »[۱] به ملاقات « ملک » رسید . و همانجا در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت . و مولدش در سنهٔ ثلاثین و خمسمائه بوده .[۲]

۲۵۷ ـ محمّدبن[۳] ابراهیم الفزاری

درعلم نجوم فاضلی بی‌نظیر و به احکام حوادث وتسییر کواکب عالم وخبیر. اوّل کسی است که در ملّت اسلام و دولت « بنی‌العبّاس » رنج این‌علم کشیده . ودر تحصیل آنها اهتمام ورزیده .

« حسین‌بن محمّد بن حمید »[۴] ، المعروف به « ابن‌الآدمی » ، در زیج کبیر که موسوم است به نظم العِقد ،آورده که درسنهٔ ستّ وخمسین و مائه ، مردی ازاهل « هند » ، به خدمت « منصورعبّاسی » پیوست که درحساب معروف به سند هند،کمال مَهارت داشت . و با وی بود چندین‌گونه تعدیلات کـه همه ، نیم درجه نیم درجه ، حساب شده بودند . و چندین عمل ازاعمال فلکیّه ازکسوف وخسوف و مطالع‌بروج و جز اینها . ومشتمل بود برجملهٔ اینها کتابی که با وی بود ، مرتّب برچندین باب . و مذکور می‌ساخت که آن کتاب را انتخاب نموده از کارنامه‌های منسوب بـه ملکی از ملوک « هند » ، مُسَمّی به « فیغر »[۵] که همه به دقایق حساب شده بود[۶]. پس « منصور » فرمان داد که‌آن‌کتاب را به لغت عربیّه نقل‌نمایند ، تا ازآن تألیف یابد[۷]

---

۱ ــ الف ج [اودنیسر] .
۲ ــ ث ، فعل حذف شده .
۳ ــ ث ، ابن .
۴ ــ ب ث د ، بن‌الحمید .
۵ ــ ج (فیفر) .
۶ ــ ث ، شده پس .
۷ ــ د ، تألیف نماید .

کتابی که عرب آن را اصلی اتخاذ کند درحرکات کواکب . و متولّی [۱] این خدمت شد « محمّد بن ابراهیم الفزاری » [۲] وکتابی ازآن تألیف نمود که منجّمین آن را سند هند کبیر می‌نامند و تفسیر سند هند ، به لغت هندیّه ، الدّهر الدّاهر است . و اهل آن زمان ، عمل بآن می‌نمودند ، تا زمان « مأمون » رسید . پس « ابوجعفر محمّدبن موسی الخوارزمی » آن را اختصاری نمود . و زیج خود را که در بلاد اسلام مشهور است ، ازآن بساخت . و درآن زیج اعتمادکرد بر اوساط سند هند . و درآن موافقت نمود ، لیکن درتعادیل و درمیل ، مخالفت کرد ، بلکه [۳] درتعادیل ، موافقت منجّمین « فُرس » و درمیل ، موافقت « بطلمیوس » اختیار نمود . و چندین ابواب نیکومتضمّن تقریب و نزدیک شدن حساب به تحقیق اختراع نمود ، لیکن در ازاء خطاهای آشکار که وی را روی داده ، نمی‌افتند . و ازاینجا معلوم می‌شود که درهندسه ضعیف بوده .

بالجمله ، اهل آن زمان از منجّمین که معتقد طریقهٔ سند هند بودند ، زیج مذکور را پسندیده داشتند . و درآفاق مشهور گردانیدند . و تا زمان ما جمعی که به تعدیل اهتمام داشته‌اند ، به‌آن منتفع می‌شدند . و چون نوبت خلافت به (مأمون بن هارون [۴] بن مهدی بن منصور [۵]) رسید ، و درك حکمت و دانش مطمح نظرنفس اوگردید ، و همّت او به‌هوای اطّلاع برعلوم‌فلسفه بال‌گشود ، و علماء روزگار اورا برکتاب‌مجسطی [۶] واقف گردانیده ، صورت آلات رصدیّه را که درآن کتاب‌مذکوراند درست فهم کرد ، مقرّر داشت که متوجّه ساختن آلات رصدیّه شوند . و ایشان نیز موافق‌خواسته وفرمودهٔ وی ، به تقدیم رسانیدند ، چُنانکه ذکرآن درذیل خبر هریک از ایشان خواهد آمد . انشاء الله تعالی .

---

۱ — ث ، متوالی . ۲ — ب ث د ، ابراهیم ارازی . ۳ — ث ، جملهٔ اخیر افتاده . ۴ — د ، هارو . ۵ — الف ج (عبدالله المأمون بن هرون الرشید بن محمد المهدی بن ابی جعفر عبدالله المنصور) . ۶ — د ، محبطی .

۲۵۸ ـ مُحَمّدبن[1] زکریّا ابوبکرالرّازی

طبیبی است از اطبّاء اسلام که در استادی وی درآن صناعت کس را مجال دفع و منع نه . مع ذلک ، درعلم منطق و هندسه وجزآنها ازعلوم فلسفه نیزازمشهورین است . درابتداء حال ، به عود نوازی اشتغال نمودی . پس ،آن را ترک نموده ، روی درتعلّم فلسفه نهاد . و بسیاری ازآن حاصل نمود . وکتب بسیار درآنها تألیف کرد .[2] اکثر آن در صناعت طبّ . و باقی در معارف طبیعیّه و الهیّه ، ولیکن [3] اگرچه در علم الهی تـوغّل نمود ، امّا غرض اقصیٰ و مطلب اصلی ازآن علم ، وی را مفهوم ـ نگردید . ازاینجاست که رأیش مضطرب شده . وآراء سخیفه اختیارنموده . ومذاهب خبیثه اعتقاد کرده . مذمّت نموده جماعتی را ، حال آنکه به کُنْه اغـراض ایشان نرسیده .

بالجمله چندی از زمـان ، مدبّر « بیمارستان ری » بـود . بعد از آن مدبّر « بیمارستان بغداد » [4] . و درآخرعمر نابینا گردید . و در حوالی عشرین و ثلاثمائه وفات یافت . این ، بنا برقول قاضی « صاعد بن الحسن الاندلسی » [5] .

و « ابن شیران » [6] در تاریـخ خود چُنین آورده کـه وفات او در سنه (... [7]) بوده .

و « ابن جُلجُل اندلسی » درکتاب خود می گوید : « ابوبکر محمّدبن زکریّا ، رازی » ، مُسْلِم النّحله . [8] و ادیب و طبیب است . اوّلِ حال ، تدبیر « بیمارستان ری » و درآخر « بیمارستان بغداد » به وی مفوّض شد [9] . و در اوّل امر، عودنوازی

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ الف ج [یأتی ذکرها انشاء الله تعالی] .
۳ ــ د ، ولکن . ۴ ــ الف ج [زمانا] . ۵ ــ کذا (حذف فعل) .
۶ ــ ث ، ابن شیروان ـ ج (ابن شیراز) . ۷ ــ الف ج (اربع وستین و ثلاثمائه) ـ ب ث ، خالی ـ د ، ۳۲۲ . ۸ ــ الف ج [مارستانی] . ۹ ــ الف ج [طویلا] .

کردی ، عاقبت از آن دل کنده ، روی در روی تحصیل طبّ وفلسفه آورد . ودرآنها بارع و سرآمد شد ، مثل براعت متقدّمین . وکتابهای بسیار [1] در طبّ تألیف نمود . ازآن جمله کتاب موسوم به جامع که هفتاد مقاله است . دیگر کتابی کـه به خدمت « منصوربن خاقان » فرستاد . وکتابی که آن را کتاب الاقطاب نام کرده . وکتابی که بسوی « علیّ بن و هسودان » [2] ، صاحب « طبرستان » ، فرستاده وآن را « طبّ ملیکی » نامیده . وکتاب درتقسیم وتشجیر . (کتاب در دستانها وغزل[3]) وکتاب در طبّ روحانی . وکتاب در نفس . وکتاب در جُدَری و حَصبَه . وکتاب معروف به فصول . وکتابی دیگر در ایرادات بر « جالینوس » و « بقراط » وآن را کتاب ـ الشکوك نام کرده .

و صناعت کیمیا نیکودانستی ، چُنانکه بعضی گفته‌اند اومی گفته کیمیا به امکان اقرب است ازآن به امتناع . و دوازده کتاب درآن باب تألیف نمود . [4] و در آخر عمرنابینا شد ، به‌سبب نزول آب درچشمانش . وی را گفتند چرا قدح نکنی ؟گفت: آنقدر دنیا را دیده‌ام که ملول شده‌ام . در عهد « مکتفی » [عبّاسی [5]] بوده . [6]

« محمّدبن اسحاق النّدیم » درکتاب خودگفته : « محمّدبن زکریّا » ، از اهل « ری » ، یگانهٔ دهر و فرید عصر خود بود . علوم قدما را ، خصوصاً طبّ ، به‌کمال رسانیده بود . سیاحت بسیارکردی و به هر شهر و بلد واردگشتی . میان وی و « منصوربن‌اسماعیل » [سامانی[5]] صداقتی‌تمام بود . کتاب منصوری را برای وی تألیف نمود .

« ابوالحسن ورّاق » می‌گوید : مردی کهنسال از اهل [7] . چون پرسیدم اورا از حال « محمّدبن زکریّا » گفت : سری [8] بزرگ و پهن داشت و در مجلسی که

---

۱ — الف ج [بدیعة] . ۲ — ب ث د ، و یسودان ـ الف ج ، و هسوذان .
۳ — الف ج (وکتاب فی الدساکیر و الغزل) . ۴ — ث د ، نموده .
۵ — از مترجم . ۶ — الف ج [وقلت وفی بعض زمن المقتدر] .
۷ — ب ث ، ازاهل چون پرسیدم ـ د ، از اهل او دیدم چون پرسیدم ـ ظا : ازاهل ری .
۸ — د ، گفت بزرك و ...

می‌نشست ، فرود او شاگردان ، و فرود ایشان شاگردان شاگردان نشستندی . و چون کسی از خارج درآمدی و سؤال داشتی ، بایستی از شاگردان شاگردان بپرسد . واگر جواب آن نزد ایشان نباشد ، به شاگردان بی‌واسطه رفع کنند . و اگر نزد ایشان نیز نبودی ، این وقت « رازی » خود به‌سخن درآمدی . کریم و متفضّل و نیکوکار . و با فقیران و علیلان درکمال رأفت ، حتّیٰ آنکه بیمار پرستی ایشان نمودی . واموال‌بسیار ازخاصّهٔ خویش بر ایشان جاری داشتی . و هرگز دست او ازکتابی و نسخه‌ای‌خالی نبودی ، یا خواندی ، یا نوشتی . در بَصَر وی ، رطوبتی بسیار ، از کثرت اکل باقلا بهمرسیده بود . و درآخر عمر نابینا شد . امّا تصانیف وی موافق آنچه از فهرست وی نقل شده ، براین وجه است :

کتاب البرهان ، دو مقاله . کتاب الطّبّ الرّوحانی . کتاب فی انّ للانسان [1] خالقاً حکیماً . کتاب سمع‌الکیان ، یک مقاله . کتاب ایساغوجی و هو (الموصل [2]) الی المنطق . کتاب تلخیص اغراض قاطیغوریاس . کتاب تلخیص اغراض انولوطیقا اوّل ، باقیاسات حملیّه . کتاب هیأت العالم . کتاب‌الرّدّ علیٰ من (اشتغل [3]) بفصول [4] الهندسة . کتاب اللّذة ، یک‌مقاله . [الکتاب‌المنصوری فی‌الطبّ [5]] . کتاب‌السّبب فی قتل الرّیح السّموم ، یک مقاله . کتاب فیماجریٰ بینه و بین (بعض العلماء [6]) . کتاب (الرّبیع و الخریف [7]) . کتاب الفرق بین الرّؤیاء المُنْذِرَة و سایر ضروب الرّؤیا . کتاب الشکوک علیٰ جالینوس . کتاب کیفیّة [8] الا بصار . کتاب الردّ علی النّاشی فی‌نقضه [9] الطّبّ . کتاب فی انّ صناعة الکیمیا الی‌الوجوب اقرب منها الی الامتناع . کتاب‌الباه ، یک مقاله . [ایضاً [5]] الکتاب‌المنصوری فی‌الطّبّ ، ده مقاله

---

۱ ــ ث ، فی‌انّ الانسان . ۲ ــ الف ج (المدخل) . ۳ ــ الف ج (استقل) . ۴ ــ ب ث د ، بفضول . ۵ ــ از مترجم

۶ ــ الف ج (سیس المنانی) . ۷ ــ الف ج (الخریف و الربیع) ــ ث ، خزیف .

۸ ــ الف ج (کیفیات) . ۹ ــ ب ث د ، قصه .

كتاب الحاوى فى الطبّ . اين كتاب را الجامع الحاصر لصناعة الطبّ نيز مى‌نامند . مرتّب است بر دوازده قسم . كتاب در ذكر بعضى از كتب « جالينوس » كه نه « حُنَيْن » آن را [1] و نه « جالينوس » در فهرست آورده [2] . كتاب فى انّ الطّين المتنقّل به فيه منافع . [2] كتاب فى أنّ الحمية المُفْرِطة تضرّ بالأبدان . كتاب فى اسباب المميلة لقلوب النّاس عن (الاطبّاء [3]) . كتاب فيما يقدّم من الفواكه و الاغذية [4] و ما يؤخّر [عنها [5]] [6] . كتاب الرّدّ على المِسْمَعى المتكلّم فى ردّه علىٰ اصحاب الهيولىٰ . كتاب الرّدّ علىٰ جرير الطّبيب فيما خالف فيه من امر التّوت [7] الشّامى بعقيب البطّيخ . كتاب الخلاء و الملاء و (المكان و الزّمان [8] .) كتاب [فى [5]] تفسير كتاب انابو الى فرفوريوس فى شرح مذهب « ارسطوطاليس » [9] . كتاب الصّغير [10] فى العلم الالهى . كتاب الىٰ ابى [11] القاسم البلخىّ فى الزّيادة علىٰ جوابه (فى [12]) جواب هذا الجواب . كتاب الهيولى المُطلَقة (والجزويّة [13]) . كتاب الرّدّ علىٰ ابى‌القاسم البلخىّ فى نقضه المقالة الثّانية فى العلم الالهىّ . كتاب الحَصىٰ فى الكِلىٰ و المثانة . كتاب الجُدَرىّ و الحَصبة . كتاب الادوية الموجودة بكلّ مكان . كتاب الطّبّ (الملكى [14]) . كتاب التّقسيم و التّشجير [15] . كتاب اختصار [كتاب [5]] النّبض الكبير لجالينوس . كتاب الرّدّ على الجاحظ فى نقض الطّبّ . كتاب مناقضة الجاحظ فى كتابه فى فضل الكلام . كتاب الفالج . كتاب

---

١ — د ، او را . ٢ — الف ج [مقالة] . ٣ — الف ج (الفاضل الاطباء الى اخسائهم) . ٤ — ب ث د ، على الاغذيه . ٥ — از مترجم . ٦ — الف ج [كتاب الرد على احمدبن الطيب فيما رده على جالينوس من امرالطعم المر] ٧ — ب ث د ، التوث . ٨ — الف ج (الزمان و المكان) . ٩ — الف ج [فى العلم الالهى] . ١٠ — ب ث د ، كتاب صغير . ١١ — ث ، كتاب ابى ابى . ١٢ — الف ج (و على) . ١٣ — الف ج (والجزئية) ١٤ — الف ج (الملوكى) . ١٥ — ث د ، التشجير .

اللّقْوة . کتاب النقْرِس و العِرْق المدنیّ . کتاب هیأت العین . کتاب الاُنْثیَیْن . کتاب هیأت القلب . کتاب هیأت الصُماخ . کتاب اوجاع المفاصل (۱) . کتاب قرابادین(۲) . کتاب الانتقاد (۳) علی المعتزلة . (٤) کتاب سبب وقوف الارض فی وسط السّماء . کتاب فی انّ الجسم (یتحرّك (۵)) من ذاته وأنّ الحرکة منه طبیعیّة . کتاب نقض الطّب الرّوحانی . کتاب فی انّه لایمکن العالم (٦) انیکون لم یزل علی مثال ما یشاهَد . کتاب فی انّ الحرکة لیست مرئیّة بل معلومة . کتاب (الشّکوك (۷)) علیٰ برقلس . کتاب تقسیم الامراض (۸) و (علاماتها (۹)) . (کتاب فی تفسیر کتاب فلو-طرخس (۱۰) . کتاب فی تفسیر کتاب طیماؤس (۱۱)) . کتاب النّقض علیٰ سُهَیْل-البلخیّ (۱۲) فیما ناقضه به فی اللّذّة . کتاب فی العلة الّتی یحدث بها الورَم من الزُکام فی رؤوس بعض النّاس . کتاب التّلطّف فی ایصال العلیل الیٰ بعض شهواته (۱۳) . کتاب العلّة فی السِّباع (۱٤) و الهوامّ . کتاب الرّدّ علی ابن الیمان فی نقضه علی المسمّیٰ فی الهیولیٰ (۱۵) . کتاب النّقض علی الکیّال فی الامامة . کتاب نقض کتاب التّدبیر . کتاب اختصار کتاب جالینوس ، فی حیلة البُرْء . کتاب تلخیص کتاب العلل و (الامراض . (۱٦)) . کتاب تلخیص کتاب المواضع (۱۷) . کتاب (النّقض (۱۸)) علی

---

۱ — الف ج [کب ، فصلا] مراد از « کب » عدد ۲۲ است ، زیرا به حساب ابجد ، کاف ۲۰ و ب ۲ است .
۲ — الف ج (اقراباذین) .
۳ — الف ج [والتحریر] .
٤ — الف ج [کتاب فی الخیار المرّ] .
۵ — الف ج (محرك) .
٦ — ب ث د ، للعالم .
۷ — الف ج (کتاب فی شکوك) .
۸ — ث ، الارض .
۹ — الف ج (علاجاتها) .
۱۰ — ب ، فلوطرس - د ، فلوطرس .
۱۱ — الف ج (کتاب تفسیر کتاب فلوطرخس فی تفسیر کتاب طیماؤس) .
۱۲ — ب ث د ، علی ابی سهل البلخی .
۱۳ — ث ، شهوات .
۱٤ — ث ، اسباع .
۱۵ — ث د ، علی المسمی الهیولی .
۱٦ — الف ج (الاعراض) .
۱۷ — الف ج [الآلمة] .
۱۸ — الف ج (نقض النقض) .

[الكتاب [1]] البلخىّ فى العلم الالهى . رسالة فى قطر المربّع . كتاب فى السّيرة الفاضلة. كتاب فى جواهر الاجسام . كتاب فى وجوب الادعية . كتاب الحاصل فى العلم الالهى. كتاب دفع مضارّ الاغذية . رسالة لطيفة فى العلم الالهى . (كتاب فى علّة جنب المغناطيس [2]) . كتاب الرّدّ علىٰ سُهَيْل فى اثبات المَعاد . كتاب فى أنّ النّفس ليست بجسم . كتاب النّفس الصّغير [3] كتاب ميزان العقل [4] . كتاب فى السّكر [5] [6]. كتاب القولنج [7]. (كتاب فى تفسير كتاب جالينوس [8]) لفصول بقراط . كتاب الفصول، اين كتاب را مرشد نيز مى نامند . كتاب فى الإشفاق علىٰ اهل التّحصيل من المتكلّمين و المنطقييّن . كتاب فى الأُبْنة و عِلاجها . كتاب نقض كتاب الوجود لمنصور بن طَلْحَة . كتاب ما يدّعىٰ من (غيوب [9]) الاوليا . كتاب فى آثار الامام الفاضل المعصوم . كتاب فى الاوهام والحركات والعشق . كتاب فى استفراغ المحمومين قبل ـ النّضج . كتاب فى الامام و المأموم المحقّيْن . كتاب شروط النّظر . كتاب خواص ـ التّلاميذ . كتاب الآراء [10] الطّبيعيّه . كتاب ترتيب اكل الفواكه . كتاب خطاء غرض [11] الطّبيب . كتاب مايعرض فى صناعة الطّبّ . كتاب صفة [12] معجون لانظيرله [13]. رسالة فى تدبير الماء [14] والثّلج . رسالة فى غروب الشّمس و الكواكب . رسالة فى انّه لا يوجد شراب يفعل فعلَ الشّراب (فى البدن الصحيح [15]) . رسالة فى المنطق . رسالة

---

١ ـــ از مترجم . ٢ ـــ الف ج (كتاب فى علة جذب حجر المغناطيس) .
٣ ـــ ث د ، الصغيره . ٤ ـــ ث ، ميزان العقل . ٥ ـــ ج ، فى الشكر .
٦ ـــ الف ج [مقالتان] . ٧ ـــ الف ج [مقالة] . ٨ ـــ الف ج (كتاب تفسير كتاب تفسير جالينوس) . ٩ ـــ الف ج (عيوب) . ١٠ ـــ ب ث د ، كتاب الادواء . ١١ ـــ ب ث د ، عرض . ١٢ ـــ الف ج [مداد] .
١٣ ـــ الف ج [كتاب ثقل الانثيين . لحائن فى الشعر . قصيدة فى اللغة اليونانية . رسالة فى الجبر . رسالة فيما يلصق مما يقطع من البدن . رسالة فى تعطيش السمك و العلة فيه] .
١٤ ـــ ث د ، الماء الثلج . ١٥ ـــ الف ج (الشراب الصحيح فى البدن) .

فی انّه لاتتصوّر (۱) لِمَن لا ریاضة له بالبرهان [رسالة فی (۲)] أنّ الارض کُریّة (۳) . رسالة فی استدارة الکواکب . (٤) رسالة فی البحث عن الارض الطّبیعیّة هی الطّین أم (٥) الحجر . رسالة فی العادة . رسالة فی العطش (٦) و زیادة الحرارة (۷) لذلک . رسالة فی الثّلج و قول بعض الجهّال أنّه یعطش . رسالة فی علّة ضیق النّاظر فی النّور و توسّعه فی الظّلمة . کتاب اطعمة المرضیٰ . کتاب فی أنّ العلل الیسیرة اعسر تعرّفا من الغلیظة (۸) . کتاب فی قِدَم الاجسام و حدوثها . کتاب فی انّ بعض النّاس ترک ـ الطّبیب . رسالة فی العلل المُشکِلة . کتاب فی أنّ الطّبیب الحاذق لایقدر علیٰ ابراء جمیع العلل . کتاب العلل القاتلة (۹) . (کتاب (۱۰)) فی صناعة الطبّ و وضعها وتمییزها (۱۱) رسالة [فی انّه (۲)] لِمَ صار جُهّال الاطبّاء و النّساء فی المدن اکثر من العلماء . کتاب المشجّر (۱۲) فی الطّبّ (۱۳) . کتاب (۱٤) امتحان الطّبیب . مقالة فیما یمکن ان یستدرک فی احکام النّجوم علیٰ رأی الفلاسفة الطبیعیین و من لم یقل (۱٥) منهم أنّ الکواکب أحیاء .

۲۵۹ ـ محمّد بن (۱٦) محمّد بن طرخان ابونصر فارابی

« فاراب » از شهرهای بِلاد ترک است در « ماوراء النّهر » . وحکیم مذکور از فلاسفهٔ ملّت اسلامیّه است . وکس را در تقدّم و تفوّق وی دفعی و توقّفی نه . از بِلاد خود به « عِراق » آمد . و در « بغداد » مقیم گردید . علوم حِکْمی را در

۱ ــ ب ث د ، تصور . ۲ ــ از مترجم . ۳ ــ ب ث د ، کروية .
٤ ــ الف ج [رسالته فی کیفیة النحو] . ٥ ــ ث د ، الطین الحجر .
٦ ــ ث ، العتش . ۷ ــ ث ، الحراره . ۸ ــ الف ج [فی بعضها] .
۹ ــ ب ث د ، القاینة . ۱۰ ــ الف ج (رسالة) . ۱۱ ــ ب ث د ، تمیزها . ۱۲ ــ ب ث د ، کتاب السحر . ۱۳ ــ الف ج [علی سبیل کناش] .
۱٤ ــ الف ج [فی] . ۱٥ ــ ث ، لم تقل . ۱٦ ــ ث ، ابن .

« بغداد » نزد « یوحنّا بن جیلاد » (مستوفی [1]) قرائت کرد . و از وی استفاده می‌نمود ، تا از اقران وامثال درگذشت . و در تحقیق ، برهمه غالب آمد . وشرح کرد کتب منطقیّه را . و غوامض و اسرارآن را واضح و مکشوف گردانید . و ایراد نمود جمیع مایُحتاج الیه را ازآن علوم ، درعبارات صحیحه واشارات لطیفه . و تنبیه‌نمود برهرچیز که «کِنْدی» و غیراو ازآن غافل مانده بوده‌اند ، ازصناعت تحلیل و انحاء تعالیم . و سخن در طریق پنجگانهٔ منطق ، روشن و واضح ایراد نمود . و شناسانید طرق انتفاع را بآن قواعد ، وآنکه درهرمادّه صورت قیاس چگونه باید . لاجرم کتب وی در این ابواب درنهایت خوبی وکمال برآمدند . و بغیر اینها ، وی را کتابی‌است شریف دراحصاء علوم و بیان غرض از هرعلمی که دیگری بروی درآن سبقت‌نکرده و برآن شیوه نرفته . طالبان علوم را دانستن آن کتاب و تقدیم نظر درآن ، ضروری و لابُدّ است . و وی را کتابی دیگر در بیان اغراض « افلاطون » و « ارسطوطالیس » هست که شهادت می‌دهد بر تفوّق و براعت او در صناعت فلسفه ، و متحقّق بودن او به فنون حکمت . و این کتاب عونی بزرك است طالب را [2] بر تعلّم طریق نظر ، زیرا که اطّلاع می‌بخشد براسرارعلوم وفایدهٔ آنها ، علم به علم . و بیان می کند که چگونه تدرّج و انتقال باید نمود ، از بعضی به بعض [3] بعد از این ، شروع کرده در فلسفهٔ « افلاطون » . و می‌شناساند غرض او را . و نام می‌برد توالیف وی را . و در عقِب آن می‌آورد فلسفهٔ « ارسطوطالیس » را . و مقدّمه‌ای جلیله برآن تقدیم کرده که شناخته می‌شود بآن کیفیّت تدرّج وانتقال در مراتب فلسفهٔ او . بعد ازاین ، بیان‌می‌کند اغراض او را در توالیف منطقیّه و طبیعیّه ، کتاب به‌کتاب ، تا منتهی شده سخنش به نسخهٔ موجوده در اوّل علم الهی و استدلال به علم طبیعی برآن . و نمیدانم کتابی سودمندتر ازاین کتاب ، طالب فلسفه را ، زیرا که معانی مشترکهٔ جمیع علوم را اولاً

۱ — جمله درست نیست ـ الف ج (متوفی بمدینة السلام فی ایام « مقتدر ») .

۲ — د ، طالب و متعلم را .   ۳ — الف ج [شیئی شیئی] .

و معانی مختصّه به هر علمی‌را ، جدا جدا ، ثانیاً ، می‌شناساند [۱] و راهی نیست به‌فهم معانی[۲] قاطیغوریاس ، مگر به معرفت این کتاب . وچگونه‌راه تواند بود ، وحال‌آنکه قاطیغوریاس اوایل موضوعهٔ جمیع علوم است ؟

و « فارابی » را بغیر کتب مذکوره درعلم الهی ودرحکمت مدنیّه [۳] دوکتاب است که ایشان را نظیر نیست : یکی معروف به سیاست مدنیّه و دیگری معروف به سیرهٔ فاضله . بیان نموده درآنها[۴] کلیّات‌عظیمه‌ازعلم‌الهی ، بررأی « ارسطوطالیس » در مبادی ششگانهٔ روحانیّه وچگونگی پیدا شدن جواهر جسمانیّه از آنها ، به‌ترتیب و نظام واقع و اتّصال حکمت . و تعریف شده [۵] درآنها به مراتب انسان . و قوای نفسانیّهٔ او . و فرق میان وحی وفلسفه . و بیان شده درآنجا [۶] اصناف مُدُن فاضله و غیرفاضله و احتیاج مدنیّه به سِیَر (ملوکیّه [۷]) و نوامیس نَبَوِیّه .

[بالجمله [۸]] « ابونصر » مذکور ، معاصر « ابی‌بشرمتّی‌بن یونس » بوده ، لیکن از وی به حسب سنّ کمتر و فروتر و درعلم و دانش از وی بیشتر و بالاتر .

علماء « بغداد » وسایر امصار [۹] را درعلوم منطقیّه ، تعویل و اعتماد برکتب « ابی‌بشر » بودی ، از جهت قرب مأخذ وکثرت شرح‌آنها .

وفات « ابی‌بشر » ، در« بغداد » ، درخلافت« راضی » واقع‌شد . و«ابونصر» وارد شد بر « سیف‌الدّوله ، ابی‌الحسن ، علیّ‌بن ابی‌الهیجاء ، عبداللّه‌بن حَمْدان » در« حلب » و درکَنَف اومدّتی به زیّ اهل‌تصوّف اقامت‌گزید [۱۰] و« سیف‌الدّوله» تقدیم و اعظام و اکرام او ،کما ینبغی ، مرعی داشتی . و وی را درصحبت خویش به « دِمَشْق » برد ، و درآنجا ، درسنهٔ تسع و ثلاثین و ثلاثمائه ، وفات یافت . اسماء مصنّفات وی بر این موجب است :

---

۱ — ث ، ثانیاً شناساند . ۲ — د ، بعلم معانی . ۳ — د ، و در معرفت مدنیه . ۴ — د ، درآن . ۵ — د ، شده و در . ۶ — ب ث ، شده آنجا ـ ظا : درآنها . ۷ — الف ج (ملکیة) . ۸ — از مترجم ۹ — الف ج [المسلمین بالمشرق] . ۱۰ — د ، گزیده .

کتاب البرهان . کتاب القیاس الصّغیر . کتاب القیاس الاوسط . کتاب الجدل . کتاب المختصر الصّغیر . کتاب المختصر الکبیر . کتاب شرایط البرهان . کتاب النّجوم. [۱] کتاب فی القوّة . کتاب الواحد و الوحدة . کتاب آراء اهل المدینة الفاضلة . کتاب ماینبغی أن یتقدّم الفلسفة . کتاب المستغلق من کلامه فی قاطیغورياس . کتاب فی اغراض « ارسطوطالیس » . کتابه فی الجزء [۲] . کتاب له فی العقل . کتاب المواضع المنتزعة من الجدل . کتاب شرح المستغلق فی المصادرة [۳] الاُولیٰ و الثّانیة . (کتاب تعلیقه علی ایساغوجی [۴]) . کتاب احصاء العلوم . کتاب الکنایة [۵] . کتاب الرّدّ علی « النّحوی » . کتاب الردّ علیٰ [۶] جالینوس . کتاب فی ادب الجدل . کتاب الرّدّ علی « الرّاوندی » . کتاب فی السّعادة الموجودة . کتاب التّوطیة فی المنطق . کتاب المقاییس [۷] . مختصر کتاب النّذر [۸] . شرح کتاب المجسطی [۹] . کتاب شرح البرهان لارسطوطالیس [۱۰] کتاب شرح الخطابة [۱۱] . کتاب شرح المغالطة له . کتاب شرح القیاس له ، وهو کبیر . کتاب شرح المقولات . [۱۲] کتاب شرح باریر مینیاس [۱۳] . صدرٌ لکتاب الخطابة [۱۴] کتاب شرح السّماع . کتاب المقدّمات من موجود و ضروری [۱۵] . کتاب شرح مقالة الاسکندر [۱۶] ، فی النّفس . کتاب شرح السّماء والعالم . کتاب الاخلاق . کتاب شرح

---

۱ — الف ج [تعلیق] . ۲ — ب ث د ، کتاب فی الخیر ـ د ، جای کتابها پس و پیش است . ۳ — ب ث ، المصادره . ۴ — الف ج (کتاب تعلیق ایساغوجی علی فرفوریوس) ـ د ، جای کتابها پس و پیش است .

۵ — ب ث ، الکنایة . ۶ — ث د ، کتاب الردّ جالینوس . ۷ — ث د ، المقاس . ۸ — ب ث د ، التدرّج . ۹ — د ، المجبطی .

۱۰ — د ، البرهان ارسطوطالیس . ۱۱ — الف ج [له] .

۱۲ — الف ج [تعلیق] ۱۳ — ب ث د ، باریر سیناس . ۱۴ — ب ، صدر له کتاب الخطابه ـ ث د ، صد رساله کتاب الخطابه . ۱۵ — د ، موجود ضروری

۱۶ — ث ، بقاله الاسکندری .

الآثار العلويّه . (تعليق كتاب الحروف [1]) . كتاب المبادى الانسانيّه . كتاب الردّ على « الرّازى » . كتاب فى المقدّمات . كتاب فى العلم الالهى . كتاب فى اسم الفلسفة . كتاب الفحص . كتاب [2] اتّفاق آراء ارسطو و افلاطون . كتاب فى الجنّ [3] وحال وجودهم . كتاب فى الجوهر . كتاب فى الفلسفة وسبب ظهورها . كتاب (التّأثرات [4]) العلوية . كتاب الحيَل . كتاب النّواميس . كتاب له نسبه الى صناعة المنطق . كتاب السّياسة المدنيّة . كتاب فى انّ حركت الفلك سرمديّة . كتاب فى الرّؤيا [5] . كتاب احصاء القضايا . كتاب فى القياسات التى تُستَعمَل [6] . كتاب الموسيقى . كتاب فلسفة افلاطون و ارسطوطاليس . كتاب شرح العبارة لارسطوطاليس على جهة التعليق . كتاب الايقاعات [7] . كتاب مراتب العلوم . كتاب الخطابة . كتاب المغالطين [8] . (جوامع كتب المنطق [9]) (رسالة نَيْل السّعادات [10]) . [11] [والله اعلم [12]]

۲٦۰ ـ محمّدبن [13] جابربن سِنان [14] ابوعبدالله الحرّانى

المعروف بالبتّاني . [15] از افاضل علماء رصد كواكب و مشهورين و مقدّمين هندسه وهيأت و حساب ونجوم وصناعت احكام است . زيجى نيكو بروى منسوبست كه مشتمل است بر [16] ارصاد نيّرَيْن و حركات ايشان بر وجهى كه مثبّت است در

---

۱ ـ ب ث د ، كتاب تعليق الحروف . ۲ ـ الف ج [فى] .
۳ ـ ب ، حاشيه ، ظا : الجن ـ ث د ، الخير . ٤ ـ الف ج (التاثيرات) .
۵ ـ د ، نام كتابها پس و پيش است ٦ ـ ب ث د ، يستعمل . ۷ ـ ث د ، كتاب الارتفاعات . ۸ ـ ث د ، كتاب الخطابة المغالطين . ۹ ـ الف ج (و له جوامع للكتب المنطق) . ۱۰ ـ الف ج (و له رسالة سماها نيل السعادات)
۱۱ ـ الف ج [و له الفصول المنتزعة من الاخبار] . ۱۲ ـ از مترجم .
۱۳ ـ ث ، ابن . ۱٤ ـ ث ب د ، جابربن بتان . ۱۵ ـ الف ج [و فى كتاب القاضى صاعد الاندلسى هو ابوجعفر محمدبن سنان بن جابر الحرانى المعروف بالبتانى] . ۱٦ ـ د ، مشتمل بر .

کتاب مجسطی[1] و ذکر کرده درآن حرکات خمسهٔ متحیّره رابرحسب آنچه ممکن‌بوده وی را اصلاح آن . و سایرآنچه محتاج الیه حساب فلک باشد ، و بعضی ازآن ارصاد ، چنانکه در زیج خود ذکر کرده ، درسنهٔ تسع و ستّین ومأتین[2] واقع شده . و بعضی در سبع وثمانین . ومعلوم نیست که در ملّت اسلامیّه کسی به پایهٔ اورسیده‌باشد در تصحیح ارصاد کواکب وامتحان حرکات ایشان . واز اینها گذشته ، اهتمامی تمام به احکام نجوم داشته ، چنانکه باعث شد وی را برشرح اربع مقالات بطلمیوس و غیره .

اصل وی از بلدهٔ « حرّان » است و ملّت صابئه داشته . و شروع او در رصد بحسب آنچه « جعفربن المکتفی » گفته که از خودش پرسیده و او خبرداده ، درسنهٔ اربع وستّین ومأتین بوده . وتا سنهٔ ستّ و ثلاثمائه [که مدّت چهل و دوسال است، درآن شغل بسر برده .[3]] وکواکب ثابته را ، در سنهٔ تسع و تسعین و مأتین، درزیج خود اثبات کرده . عاقبت چنان اتّفاق افتاد که وی با « بنی الزّیات »[4] به‌تقریب شکایتی که از عمّال داشتند ، به « بغداد » آمدند . و چون برمی‌گشتند ، دراثناء راه ، وفات‌یافت[5] ، در سنهٔ سبع عشرة و ثلاثمائه .

مصنّفات وی : کتاب زیج است ، دو نسخه . وکتاب مطالع البروج . وکتاب اقدار الاتّصالات .[6] و شرح (مقالات بطلمیوس[7]) .

---

۱ – د ، محبطی . ۲ – الف ج [من الهجرة] . ۳ — از مترجم
٤ – الف ج [من اهل الرقة] . ٥ – الف ج [بقصر الجص] .
٦ – الف ج [عمله لابی الحسن بن الفرات] . ۷ — الف ج (لاربعة بطلميوس) .

۲۶۱ ـ محمّدبن اسماعیل التَّنُوخی

المنجّم . در علوم نجومیّه اهتمامی تمام داشته . و درطلب آن ، همّت برسیر آفاق گماشته . مدّتی در بِلاد « هند » گذرانیده . و با تحصیل غرایب علم نجوم از آنجا معاودت کرده . مثل حرکت اقبال و ادبار و غیر آن .

۲۶۲ ـ محمّدبن خالدبن عبدالملك

المنجّم . المرورودی [۱] . منجّمی به تسییر کواکب خبیر ، بلکه در آن ابواب بی‌مانند و نظیر بوده . پدرش از منجّمین « مأمون » . و متولّی رصد [۲] واقع در « دِمَشْق » ، بر « جبل قاسیون » ، او بود .

۲۶۳ ـ محمّدبن الحسین‌بن حمید [۳]

المعروف به « ابن‌الآدمی » . از علماء این فنون است [۴] شروع کرد در تألیف زیجی بزرگ ، امّا چندان عمر نیافت که به اتمام رساند . ولیکن آنچه کرده ، درغایت جودت وتحقیق‌است . بعد ازفوت وی ، « قاسم‌بن محمّدبن هاشم‌المداینی » ، المعروف بالعلوی ، از شاگردان وی ،آن را به اتمام رسانید . [۵] و نظم‌العِقد نام نهاد و درسنهٔ ثمان و ثلاثمائه مشهورگردید . حقیقت آنکه‌کتابی است جامع صناعت تعدیل . و مشتمل بر اصول علم هیأت افلاك و حساب حرکات نجوم : برمذهب سند هند . و در آنجا مذکور ساخته از حرکت اقبال و ادبار چیزی که قبل از وی کسی ذکر آن نکرده . وقبل‌ازآنکه این کتاب ظاهر گردد ، آنچه در باب این‌حرکت شنیده می‌شد[۶] معقول ومفهوم نمی‌بود . و باقوانین راست نمی‌آمد ، تاآنکه[۷] این‌کتاب‌ظاهرگردید .

---

۱ ـ الف ج (المروروذی) . ۲ ـ الف ج [الشماسیة] .
۳ ـ ب ث د ، الحمید . ۴ ـ الف ج [بالبحث و البیان] . ۵ ـ ث ، رسانیده .
۶ ـ ث ، می‌شود . ۷ ـ ث د ، تا اینکه .

و صورت این حرکت (۱) از آن مفهوم شد(۲) . « صاعدبن الحسن الاندلسی »(۳) گوید: ظاهرشد مرا در حین مطالعهٔ این کتاب چیزی که گمان ندارم که تا این‌وقت دیگری‌را ظاهر شده باشد . و ذکر کرده‌ام آن را در کتابی که دراصلاح حرکات نجوم تألیف‌ نموده‌ام .

۲۶٤ ــ محمّدبن (٤) طاهربن بهرام ، ابوسلیمان السِّجِستانی

المنطقی ، در « بغداد » توطّن گزیده . اخذ علوم از « متّی بن یونس » وامثال او کرد . و عاقبت ، به رتبهٔ تصدّر و افاده ، ترقّی نمود . و اعالی واکابر ، نزد وی تردّدکردند . و خانهٔ او سرمنزل اصحاب علوم قدیمه شد . وی‌را در این ابواب‌اخبار و حکایات و سؤالات و جوابات است .

« عضدالدّوله فناخسرو شهنشاه » در تعظیم و تفخیم وی مبالغت نمودی . از مصنّفات وی رساله‌ای در مراتب قوّتهای انسان است . و دیگر رساله‌ها که به « عضدالدّوله » فرستاده . و در هر فنّ از فنون حکمت ، وی را رساله‌ای است . و چندین کتاب ازکتب « ارسطوطالیس » را شرح نموده . درآخرعمر از خلق انقطاع وانزوا گزید . به‌سبب آنکه اَعوَر بود . وعِلاوهٔ (۵) آن ، بیاضی و وَضَحی نیز وی را عارض شده بود ؛ (۶) لاجرم سوای جمعی که برای استفادهٔ علوم نزد او می‌رفتند ، با دیگران راه آمد شد مسدودگردانید . مع‌ذلک ، بسیار خواهان اطّلاع بر اخباردولت و علم به حوادث بودی .

« ابوحیّان توحیدی » از اصحاب او بود . و به مجالس رؤسا آمد شد داشتی . وبراخبارمطّلع گردیدی(۷) وآنچه شنیدی، برای وی‌حکایت کردی . (از این‌روی(۸)) ،

۱ ــ الف ج [الغریبة] . ۲ ــ الف ج [وکان ذلک سبب‌التفرس بها] .
۳ ــ الف ج [قاضی طلیطلة] . ٤ ــ ث ، ابن . ۵ ــ د ، بوده بعلاوهٔ .
۶ ــ الف ج [نسئل‌الله السلامة] . ۷ ــ ، گردید . ۸ ــ الف ج (ولاجله) وضمیر راجع است به محمدبن طاهر .

تألیف کتابی نمود ، موسوم به (کتاب مؤانست[۱] .) ذکر کرده در آن هرچه درمجلس « ابی الفضل عبدالله بن العارض[۲] الشیرازی » ، وزیر « صمصام الدّولة بن عضدالدّوله » شنیده بود. وآن کتابی است که بهره مند می گرداند از چندین فنّ از فنون علم ، زیرا که مؤلّف آن در هر بحری غوص و درهر لجّه‌ای خوض نموده . و چه خوش آمد مرا آنچه برظهر نسخه‌ای از (آن کتاب[۳]) دیدم به خطّ شخصی از اهل جزیرهٔ « صقلیّه » . نوشته بود که « ابوحیّان » ، حین شروع در این تصنیف ، صوفی بوده . و چون به اواسط آن رسیده ، از محدّثین شده . و درآخر ، گدائی مبرم است !

« بدیهی » شاعر ، این چند بیت در هجو « ابی سلیمان » وتعرّض به عیوب او می گوید :

أَبُو سُلَيْمانَ عالِمٌ فَطِنٌ ما هُوَ في عِلمِهِ بِمُنْتَقَصِ
لٰكِنْ تَطَيَّرْتَ[۴] عِندَ رُؤْيَتِهِ مِنْ عَوَرٍ[۵] مُوحِشٍ ومِنْ بَرَصِ
وَ يأتِيهِ[۶] مِثْلُ ما بِوالِدِهِ و هٰذه قِصّةٌ مِن القَصَصِ[۷]

از «ابوسلیمان» سؤال کردند که چه نسبت است میان نحو عربی ونحو یونانی؟[۸] و چگونه است اصل استنباط آنها ؟ در جواب گفت :

نحو عربی فطرت است و نحو ما فطنت .

---

۱ — الف ج (کتاب الامتاع و المؤانسة) . ۲ — ث ، بن العاص .
۳ — الف ج (کتاب الامتاع) . ٤ — ب ث د ، نظرت . ٥ — ب ، عوّر . ٦ — ب ث د ، و یاتیه . ۷ — ترجمهٔ شعر : ابوسلیمان ، عالم هوشیاری است . در دانش خود نقصی ندارد . اما اگر او را ببینی ، از یک چشمی وحشتناک و از برص او ، یکه می خوری. او در آنچه دارد ، مانندپدر خویش است . و این خود داستانی است از داستانها ـ نگارنده . ۸ — کذا ـ و عجیب است که « سجستانی » نحو یونانی را به خود نسبت داده، حال آنکه ایرانی است ـ نگارنده .

۲۶۵ ـ محمّدبن[1] الجَهْم

« ابومعشر » [بلخی[2]] گوید : « محمّدبن الجَهْم » ، امین و جلیل‌القدر بوده ، و به صناعت منطق و تنجیم ، عالِم . کتابی ، در اختیارات ، برای « مأمون » ، تألیف نمود ، قریب المأخذ وصحیح‌المَعانی[3] .

۲۶۶ ـ محمّدبن[1] عیسیٰ

المُکْتَنیٰ به « ابی‌عبدالله » . الماهانی[4] . از علماء هندسه و اعداد است . و میان علماء این فنّ : صاحب قدر و اعتبار . در « بغداد » توطّن داشت . وکتاب عروض کواکب .[5] وکتاب در بیان بیست وشش‌شکل از کتاب اقلیدس[6] ، محتاج نیستند به برهان خُلْف ، تصنیفات وی اند .

۲۶۷ ـ محمّدبن[1] عمربن الفَرُّخان[7]

المُکْتَنیٰ به « ابی‌بکر »[8] . خودش‌فاضل . و پدرش‌فاضل . ودرعلم‌کواکب و صناعت تنجیم ، صاحب ید طُولیٰ . و مسلّمِ علما وحکماء زمان خود بوده . کتاب المقیاس[9] . کتاب‌المواليد .کتاب‌العمل بالاسطرلاب .کتاب‌المسایل . کتاب‌المُدْخل. کتاب الاختیارات . کتاب المسایل الصّغیر . کتاب تحویل سنی المواليد[10] ، جمله ، تصانیف وی‌اند .

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ از مترجم . ۳ ــ الف ج [جدّاً] .
۴ ــ ث د ، الاهانی . ۵ ــ الف ج [کتاب فی‌النسبة] . ۶ ــ الف ج [من‌المقالة الاولی] . ۷ ــ ب ث د ، عمر الفرخان . ۸ ــ ث ، ابی‌عمر بکر ـ د ، ابی‌عمر . ۹ ب ث د ، کتاب القیاس . ۱۰ ــ الف ج [کتاب التسییرات . کتاب المثالات . کتاب تحویل سنی العالم] .

۲٦۸ ـ محمّدبن[1] موسی

المنجّم[2] این ، آن « محمّدبن‌موسی الخوارزمی » نیست که ذکر او به‌تقریبی گذشت و نیز خواهد آمد . بلکه ، این مذکور ، فی‌الجمله معرفتی به نجوم داشته . و آداب مجالست ملوك نیکو دانستی . و در زمان « مأمون » و قدری بعد از آن نیز بوده .

۲٦۹ ـ محمّدبن[3] عبدالله بن محمّد

المُکتَنیٰ به « ابی‌عبدالرّحمان » . المنجّم .[4] الفیریابی[5] . افریقی . حکیمی است فاضل . کامل . به چندین علم خبیر و دانا . لیکن غالب بر وی علم‌نجوم است . اصل وی از بلاد افریقیّه و به خدمت منجّمی ، درصحبت « ابی‌تمیم قیروانی » مستولی بر « مصر » ، به‌آنجا انتقال نموده ، اقامت گزید .[6] و تاایّام « عزیزبن‌المعزّ » زندگانی یافت . تاریخی تألیف نمود . و درآنجا اخبار « بنی‌العبّاس » و « بنی‌امیّه » و قدری ازمحاسن و فضایل ایشان ، چُنانکه عادت مورّخین است ، مذکور ساخت . « یعقوب بن کِلِّس » ، وزیر « عزیز » برآن مطّلع شده ، آن را به عرض « عزیز » رسانید[7] . پس‌توبیخ‌وی نمود . وتهدید فرمود . و وزیر درمجمع‌مردم ، اورا مذمّت و ملامت نموده[8] ، ضیعتی[9] که وجه معیشت وی بود ، ازاو بازگرفت . و تا آخر عمر مغضوب و منکوب بماند . و در[10] رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه وفات یافت .

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ الف ج [الجلیس] . ۳ ــ ث د ، محمد بن‌محمدبن عبدالله . ۴ ــ الف ج [العتقی] . ۵ ــ ب ث ، عبرتایی ـ د ، عبرتانی . ٦ ــ الف ج [وله قربة من‌الملوك القصریة بالدیار المصریة] . ۷ ــ الف ج [فی شهور سنة سبع و سبعین و ثلاثمائه] . ۸ ــ الف ج [فلزم العتقی منزله] . ۹ ــ د ، صنیعتی . ۱۰ ــ الف ج [یوم الثلاثاء لاربع خلون من‌شهر] .

وی را در هر فنّ تصانیف است . از آن جمله ،چند کتاب در نجوم و احکام آن . و کتاب تاریخی[۱] که تألیف کرده ، تا ایّام (العزیز بالله بن المعزّ لدین الله[۲]) رسانید ، و کتابی نیکو ، درعلم نحو ، مُسمّیٰ به کتاب السّبب لعلم العرب ، نیز دارد ، لیکن « ابن المهذّب » ، کاتب بیت المال « قاهره » ،[۳] اسم کتاب مذکور را به‌غارت ـ برده . و نام کرده کتابی را که تصنیف نموده در لغات وارده [۴] بر وزن افعال ، به کتاب السبّب لحصر کلام العرب [۵] .

۲۷۰ ـ محمّدبن[۶] موسیٰ الخوارزمی

اصل وی از بلاد « خوارزم » است . و در نزد « مأمون » به خزانه‌داری کتب حکمت اشتغال داشت . ازافاضل علماء هیأت . وصاحب دو زیج است[۷] واعتماد مردم بر زیجهای وی بودی [۸] . سوای دو زیج مذکور ، کتاب رُخامه ، کتاب عمل به اسطرلاب ،کتاب تاریخ ،کتاب جبر ومقابله ، نیز از تصانیف وی اند .

۲۷۱ ـ محمّدبن[۶] عبدالله‌بن عمربن البازیار

از شاگردان « حبش بن عبدالله » . وفاضل عهد خویش بوده . و درصناعت نجوم و متعلّقات آن ، صاحب تصانیف . از آن جمله :

کتاب الاهویه ، هفت مقاله . کتاب الزّیج . کتاب القِرانات و تحویل سنی ـ العالم . کتاب الموالید و تحویل سنی‌الموالید .

---

۱ ـ الف ج [جامع] . ۲ ـ الف ج (مولانا العزیزبن مولانا المعز) .
۳ ـ الف ج [المعزیة] . ٤ ـ ث ، وارد . ٥ ـ الف ج [وکانا متعاصرین] . ٦ ـ ث ، ابن . ۷ ـ الف ج [و یعرف بالسند هند] .
۸ ـ الف ج [قبل الرصد وبعده] .

۲۷۲ ـ محمّدبن (۱) عبدالله بن سمعان

غلام « ابی‌معشر » است . و به خدمت وی متمیّز گردیده ، به پایهٔ تصنیف ترقّی نمود .

۲۷۳ ـ محمّدبن (۱) کثیر الفَرْغانی

ازفضلاء منجّمین . و درعلم حدّثان کثیرالاصابه بوده . و سهم‌الغیبی درطالع داشته . در صناعات نجومیّه مقدّم و مسلّم است . کتاب الفصول ، کتاب اختصار المجسطی ،(۲) کتاب عمل‌الرُّخامات ، مصنّفات وی اند .

۲۷۴ ـ محمّدبن (۱) عیسی‌بن ابی‌عبّاد

المُکْتَنیٰ به « ابی‌الحسن » . درعمل‌آلات (۳) ارتفاع و رصد ، دانای عهد خویش بوده . کتاب العمل بذات الشعبتَیْن (۴) ، تصنیف اوست .

۲۷۵ ـ محمّدبن ناحیه(۵)

الکاتب . ازعلم هندسه نصیبی وافی‌داشته . (تصنیفی درحساب دارد . (۶))

۲۷۶ ـ محمّدبن (۱) اَکْثَم‌بن یحیی‌بن اَکْثَم

القاضی . مزاولت علم‌حساب کردی ، تا به رتبهٔ براعت و تقدّم ترقّی نموده ، کتاب مسایل الاعداد در علم حساب تصنیف نمود .

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ ب ، للمجسطی ـ د ، المحبطی .

۳ ـ ث ، درآلات . ۴ ـ ث ، الشعبیین . ۵ ـ ب ث د ، ناجیه .

۶ ـ الف ج (وصنف فی‌ذلک کتاب المساحة) .

۲۷۷ ـ محمّدبن لُرّه[۱]

۲۷۸ـ محمّدبن[۲] محمّدبن یحیی بن اسماعیل بن العبّاس[۳]

المُکنّیٰ به «ابی الوفا». البوزجانی. از بِلاد «نیشابور» است. در رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و ثلاثمائه[۴] متولّد شد. و در ثمان و اربعین[۵] به «عِراق» آمد. و آنجا علم هندسه و عدد بر «ابی یحییٰ باوردی»[۶] و «ابی العلاء بن کَرْنیب» خواند. پس به‌افادهٔ آنها مشغول شد. عمّش که معروف بود به «ابن عمرو المَغازِلی»[۷]. و نیزخالش که معروف بود به «ابی عبدالله محمّدبن عنبسة»، علوم عددیّات و حسابیّات بر وی خواندند. و از وی استفاده نمودند[۸]. کتاب المنازل فی الحساب[۹]. وکتاب تفسیرکتاب «خوارزمی»، در جبر و مقابله. وکتاب در تفسیر کتاب «دیوفنطس»[۱۰]، در جبر. وکتاب تفسیر کتاب ابرّخس[۱۱]، درجبر. وکتاب المُدْخِل[۱۲] الی الارثماطیقی.[۱۳][۱۴] والکتاب[۱۵] فیما ینبغی (حفظه قبل[۱۶]) الارثماطیقی[۱۳]. کتاب در براهین قضایا که «دیوفنطس»[۱۰] درکتاب خودآورده، و در براهین قضایا که وی در تفسیرآن کتاب استعمال کرده. کتاب در استخراج مبلغ

---

۱ – نام این حکیم، در نسخه های فارسی ساقط است و در نسخه های عربی چنین آمده: الاصفهانی الحاسب. رجل فاضل فی اهل هذه الصناعة. مذکور فی عصره و مصره و له کتاب الجامع، فی الحساب.
۲ – ث، ابن.
۳ – ب ث د، محمدبن یحیی بن...
۴ – الف جٌ [یوم الاربعاء مستهل شهر رمضان].
۵ – الف ج [و ثلثمائة].
۶ – د، ماردی.
۷ – ب ث د، ابن الغازی.
۸ – الف ج [وصنف کتباً جمة].
۹ – الف ج [و هو جمیل].
۱۰ – ب ث د، دیوفیطس.
۱۱ – ب ث د، کتاب ابی یحیی.
۱۲ – ب ث د، الموصل.
۱۳ – د، ارثماطیقی.
۱۴ – الف ج [مقالة].
۱۵ – ث، والکتاب.
۱۶ – الف ج (ان یحفظ قبل کتاب).

کعب ، به‌مال مال ، وآنچه‌ازآنها ترکیب یابد . (کتاب کامل که متضمّن سه مقاله‌است ، از مقالات کتاب مجسطی [۱]) کتاب عمل بالجدول السّتّینی [۲] ، جمله ، تصانیف وی اند . و « ابوالوفاء » [۳] مذکور ، همواره مقیم « بغداد » می‌بود ، تا در رجب سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلاثمائه وفات یافت .

۲۷۹ ــ محمّدبن [۴] عبدالله

المُکتَنیٰ به « ابی‌نصر » . (الکَلْوادی . [۵]) البغدادی . به‌علم‌حساب وهندسه و هیأت خبیر و دانا بوده . ادراك ولایت « عضدالدّوله » در « عِراق » کرده . بعداز آن نیز مدّتی در حیات بود ، [لیکن تاریخ وفاتش معلوم نشد [۶] .] کتاب التّخت و الحساب ، از تصنیفات اوست .

۲۸۰ ــ محمّدبن [۴] عیسی‌بن‌المُنْعِم

الصّقلی . المُکتَنیٰ به « ابی‌عبدالله » . از اهل جزیرهٔ « صقلیّه » . و درعلم نجوم وهندسه ماهر بوده . و درمیان حکما به قیمومت این‌دوعلم ، مذکور و مشتهر . اشعار رائقه نظم کردی . [۷]

۱ ــ الف ج (کتاب الکامل وهو ثلث مقالات کتاب المجسطی) . ۲ ــ د ، السینی . ۳ ــ الف ج [البوزجانی] . ٤ ــ ث ، ابن . ٥ ــ الف ج (الکلواذیّ) . ٦ ــ ازمترجم . ۷ ــ الف ج [ومن شعره :

کَتَمْتُ الّذی بی فَانْتَفَعْتُ بِکِتْمانی
و اَعْلَنْتُ حالی فاتُّهِمْتُ بِاِعْلانی
وما خِلْتُ اَنَّ الاَمْرَ یُفْضی اِلی الذّی
رَاَیْتُ ولکن کُلَّ شیءٍ یُریٰ فانی

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

۲۸۱ ـ محمّدبن[1] مُبَشِّربن ابی‌الفتوح، نصربن ابی یَعْلی بن ابی البشایربن ابی یَعْلی بن مُبَشِّر

[2] از اهل «بغداد» و وکیل «باب عُدَیّ»[3] بوده و به علوم اوایل ازفلسفه و هندسه و نجوم و حساب، [4] عالِم و متمیّز. وکالت امیر «عُدَّة الدّین ابی نصر محمّدبن [5] النّاصرلدین الله» [6] به‌وی مفوّض بود. در [7] سنهٔ ثمانی عشرة [8] و ستّمائه وفات یافت. و در مشهد «موسی بن‌جعفر» [علیهما السّلام [9]] مدفون‌گردید.

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

و من شعره :

أنَا واللهِ عاشقٌ لكَ حتّی
لَيْسَ لی عَنْكَ یا مُنَی النَّفْسِ صَبْرُ
و حیاتی اِنْ تَمَّ لی مِنْكَ وَصْلٌ
و مماتی اِنْ دامَ لی مِنْكَ هَجْرُ].

ترجمهٔ شعر : آنچه در دل داشتم، پنهان کردم و چون حال خود فاش کردم، متهم شدم. هیچ گمان نمیکردم که کار به‌این‌جا که دیدم‌خواهد کشید. ولیکن‌هرچه پیش‌میآید گذرنده است.

به‌خدا که من دلباختهٔ توام، تا آنجا که ای‌آرزوی دل، از تو صبر ندارم. اگر وصال تو برای من فراهم باشد، زنده‌ام. و اگر هجران تو ادامه یابد، مرده‌ام - نگارنده.

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ د . . . نصربن ابی‌یعلی‌بن مبشر .
۳ ــ ب د ، باب غربی ـ ث ، باب عربی . ٤ ــ الف ج [و الفرایض] .
٥ ــ الف ج [الامام] . ٦ ــ الف ج [ابی‌العباس احمد] . ۷ ــ الف ج [یوم‌الاثنین رابع رجب] . ۸ ــ ب ث د ، عشره . ۹ ــ از مترجم .

۲۸۲ ـ محمّدبن عبدالسّلام‌بن عبدالرّحمان‌بن عبدالسّاتر [1]

المقدّسی . ثمّ الماردی [2] . صاحب کتاب حلیة السّریین . « ابوحفص » [3] متطبّب [4] می‌گوید : پدر « محمّدبن عبدالسّلام » [5] مذکور ، قاضی « ماردین » [6] و جدّش قاضی « دُنَیْسِر » بوده‌اند . و خودش ملقّب به فخرالدّین و مُکَنّیٰ (به « ابی‌المتهدی » [7]) است . در علوم حکمت وطبّ مرجع فضلاء وقت‌خود بود . علم طبّ را از « هبةالله بن صاعد بغدادی » ، معروف به « ابن‌التّلمیذ » اخذکرد [8] . و شنیده‌ام که « ابن‌التّلمیذ » ، چون غزارت [9] فهم وی [10] به نظر درآورد ، او را به مزاولت [11] علم‌طبّ تحریص نمود ، تا مردم زودتر از وی انتفاع یابند . عاقبت در طبّ به مرتبه‌ای رسید که ملوك روزگار ، از نواحی واقطار ، به طلب او می‌فرستادند . و با علوّ سنّ ، کتابهای بزرگ را ، مکرّر ، به تمام ، مطالعه کردی .

« شهاب الدّین سُهْرَوَرْدی » ، بعضی از حکمت بر وی خوانده . ونشنیده‌ام با این غزارت علم و تمکّن و حسن تصرّف که وی را تصنیفی بوده باشد ، جز آنکه ابیات « الشیخ الرّئیس ، ابی‌علیّ [12] بن‌سینا » را شرحی کرده ، ابیاتی که بیت‌اوّل آنها این بیت است .

هبطت الیك من المحلّ الارفعی [ورقاء ذات تعزّز و تمنّع [13]] و با آنکه مدّتی در « دُنَیْسِر » نزد [14] « قاسم‌بن هبةالله حریری » اقامت داشت ، میان من و او

---

۱ ــ ب ث د ، عبدالشاکر . ۲ ــ ب ث د ج ، ماردینی .
۳ ــ الف ج [عمربن الخضربن اللمش بن درمش الترکی] . ٤ ــ الف ج [الدنیسری] . ٥ ــ ث د ، محمد بن‌السلام . ٦ ــ ث ، باردین .
۷ ــ الف ج (بابن‌المشهدی) . ۸ ــ د ، کرده . ۹ ــ ث ، غرارت .
۱۰ ــ الف ج [فی‌علوم‌الحکمة] . ۱۱ ــ د ، مذاولت . ۱۲ ــ ب ث د ، شیخ رئیس ابی‌عبدالله . ۱۳ ــ ازمترجم . ۱٤ ــ الف ج [ابی‌محمد] .

ملاقات اتّفاق نیفتاد . در(۱) ذی‌حجّهٔ سنهٔ (۲) اربع و تسعین وخمسمائه وفات یافت .

« ابوالخیر مسیحی بن‌العطّار بغدادی » (۳) وقتی که من در « بغداد » بودم ، و نزد وی قرائت طبّ (۴) می‌نمودم ، مرا گفت :

در نزد شما و بلد شما کسی هست که در این علم و غیر این علم مرجوعٌ الیه است » .

و «محمّدبن‌عبدالسّلام» را نام برد . ودرتعظیم شأن وتفخیم اومبالغت‌می‌نمود. پس خبر دادم او را به وفات وی . (۵)

۲۸۳ - محمّدبن عمربن الحسین ، ابوالفضل ، الفخر ، الرّازی

المعروف به « ابن‌الخطیب » نزدیک به زمان ما بوده . علوم اوایل را نیکو تحصیل نمود . وعلم‌اصول‌را محقّق گردانید . پس‌به «خراسان» رفت . وبرتصانیف(۶) « ابن‌سینا » و « فارابی » مطّلع شده ، علوم بسیار از آنها حاصل نمود . پس ازآن به قصد انتفاع از « بنی‌مازه » (۷) به « بخارا » رفت ، لیکن از ایشان منتفع‌نشد . و در آن اوقات فقیر و بینوا بود .

حکایت کرد برای من « داود طیّبی » (۸) تاجر که وی‌را « نجیب » خواندندی . و در معرفت اخبارالنّاس مشارکت داشتی . گفت :

« دیدم « ابن‌الخطیب » را در « بخارا » درحالی که در یکی از مدارس‌مجهوله ، بیمار افتاده بود . و از بینوائی به‌من‌شکایت کرد . پس، نزد تجّار(۹)رفتم . و ازهریک

۱ — الف ج [یوم السبت حادی عشر] . ۲ — ب ، لسنة .

۳ — ب د ، مسیحی عطار ـ ث ، مسیحی عطارد . ٤ — د ، در بغداد بود و قرائت طب . ۵ — الف ج [رحمه‌الله] . ۶ — د ، و از تفاسیر ابن‌سینا

۷ — ب ث د ، بنی باره . ۸ — ب ث د ، طبی . ۹ — الف ج [المستعربین] .

چیزی‌از زکات برای وی گرفتم . وکار بر وی، فی الجمله،آسان گردانیدم . از «بخارا» بیرون آمد . و به خدمت « خوارزم شاه ، محمّد بن‌تکش » پیوست . آنجا محترم و مکرّم شد . و « خوارزم‌شاه » ، وی را مقرّب گردانید . و رزقی‌واسع تعیین‌نمود . و او مدینهٔ « هرات » را محلّ استیطان اختیارکرد . وتحصیل اولاد وضیاع وعقّارنمود . و درآنجا بود ، تا وفات یافت . و به‌حسب ظاهر درخارج « هرات »[1] مدفون گردید . امّا فی‌الواقع مدفن او خانهٔ خودش بوده ، از خوف عوام ، تا مبادا جثّهٔ او را مُثْلَه کنند . »[2]

تصانیف وی در علم اصول و منطق و غیرآن بسیار است . تفسیری نوشته قرآن مجید را ، تفسیری[3] بزرگ . علوم وی از تصانیف متقدّمین ومتأخّرین التقاط شده .[4] روشن می‌یابد این معنی را هرکس که بر تصانیف وی واقف گردد . در تاریخی از بعض متأخّرین به نظر رسیده که در بارهٔ « فخرالدّین ، ابن الخطیب » می‌گوید :

« محمّدبن‌عمربن‌الحسین‌الرّازی ، ابوالمعالی » ، معروف به « ابن‌الخطیب[5] فخرالدّین » . از افاضل اهل زمان است . در فقه و اصول وکلام و حکمت ، ازقدما درگذشت . وسخنان « ابوعلی سینا » را ردّ کرد .[6] و در « خراسان » باکمال عظمت شأن می‌زیست » .

مصنّفات وی در آفاق عالَم انتشار[7] یافت . و فقها بدان مشتغل شدند . بر کرّامیه طعن بسیار زدی . و اغلاط ایشان آشکارا نمودی . گویند که ایشان حیلتها انگیختند ، تاوی را سمّی‌خورانیدند . و به‌آن هلاك شد . چون سوار شدی ، جماعتی از خدم وحشم ، با تیغهای کشیده ، پس و پیش وی ، محافظت نمودندی . نزدسلاطین

۱ — الف ج [عند جبل قریب منها] .
۲ — الف ج [لما کان یظن به من الانحلال] . یعنی در بارهٔ او گمان فساد اخلاق داشتند .
۳ — د ، تفسیر بزرك .
۴ — د ، التقات شده .
۵ — الف ج [الرّی] .
۶ — الف ج [واستدرك علیه] .
۷ — د ، درآفاق انتشار .

« خوارزم شاهیّه » او را مرتبه‌ای بلند و پایه‌ای ارجمند بود . چندی هوس کیمیا در دماغ وی متمکّن شد ، ومالی بسیار درآن کار ضایع گردانید . و چیزی از آن بدست ـ نیاورد . در سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائه متولّد شد . و در [۱] سنهٔ ستّ و ستّمائه در « هرات » ، وفات یافت . امّا تصانیف وی بر این موجب است :

تفسیر القرآن الکبیر که به مفاتیح الغیب موسوم گردانیده ، و این سوای تفسیر فاتحة الکتاب است : زیرا که آن را تصنیفی علیٰ حدّه کرده ، در دوازده مجلّد ، به خطّی دقیق . کتاب تفسیر القرآن ، الصّغیر ، الموسوم به اسرار التّنزیل و انوار التّأویل . کتاب نهایت العقول . کتاب المحصول فی علم الاصول . کتاب المحصّل . کتاب الملخّص ، فی الحکمة . کتاب شرح عیون الحکمة . کتاب المباحث المشرقیّة . کتاب لُباب الاشارات . کتاب المطالب العالیة ، فی الحکمة . کتاب شرح الاشارات . کتاب الاربعین فی اصول الدّین . کتاب تنبیه الاشارة فی الاصول . کتاب المعالم فی الاصولیّیْن. کتاب سراج القلوب . کتاب زُبْدة الافکار [۲] . کتاب الجامع الکبیر الملکیّ ، فی الطبّ . کتاب مناقب الامام الاعظم « الشّافعی » . کتاب تفسیر اسماء الله الحُسْنیٰ . کتاب السرّ المکتوم . کتاب تأسیس التّقدیس . [۳] رسالة فی السّؤال . [۳] الرّسالة الکمالیّة ، بالفارسیّة . کتاب الطّریقة فی الجدل . کتاب شرح « سِقْط الزَّنْد » . کتاب منتخب تنکلوشا . کتاب مباحث الوجود والعدم . کتاب مباحث الجدل . کتاب جواب « الغَیْلانی » . کتاب النّبْض . کتاب شرح کلیّات القانون ، یک مجلّد ، ناتمام . کتاب تفسیر الفاتحة ، یک مجلّد . کتاب [تفسیر [۴]] سورة البقرة ، بروجه عقلی نه نقلی ، یک مجلّد . کتاب شرح وجیز « غزّالی » ، تمام نشده ، همین ، عبادات و نکاح به حصول انجامیده ، درسه مجلّد . کتاب الطّریقة العلائیّة فی الخلاف ، چهار مجلّد . کتاب لوامع البیّنات ، فی شرح (اسماء الحُسنیٰ و صفاته تعالیٰ [۵]) . کتاب فی ابطال القیاس ، تمام نشده .

---

۱ ـ الف ج [ذی الحجة] . ۲ ـ الف ج [و عمدة النظار] .

۳ ـ الف ج [کتاب] . ۴ ـ از مترجم . ۵ ـ الف ج (اسماء الله والصفات)

کتاب شرح « نَهْجِ البَلاغة » ، تمام نشده . کتاب فضائل الصّحابة[1] . کتاب القضاء و القدر . رسالة الحدوث ، یک مجلّد . کتاب تهجین [2] الفلاسفة ، به‌فارسی نوشته . کتاب البراهین البّهائیّة ، ایضاً به‌فارسی نوشته . کتاب اللّطائف [3] الغیاثیّة [4] . کتاب شفاء العیّ [5] فی الخلاف . کتاب الخلق و البعث . کتاب الخمسین فی اصول الدّین ، بالفارسیّة . کتاب الاخلاق . الرّسالة الصاحبیّة . الرّسالة المجیدیّة . کتاب عِصْمة الانبیاء . کتاب فی الرّمل . شرح مصادرات « اقلیدس » . کتاب فی الهندسة . رسالة نَفْثَة المصدور . رسالة فی ذمّ الدّنیا . کتاب الاختیارات العلائیّة فی (العلامات [6]) السّماویّة . کتاب اِحکام الاَحکام . کتاب الرّیاض المُؤْنِقة فی الملل والنِّحَل . رسالة فی النّفْس . کتاب المُحَصَّل فی شرح المُفَصَّل[7] لابی‌القاسم « محمود [8] بن عمربن محمّد الزَّمَخْشَریّ النّحوی » .

۲۸٤ ــ محمّدبن علیّ بن الطّیّب [9]

المتکلّم . البصری . المُکتَنیٰ به « ابی‌الحسن » . امامی پیشوا . و عالمی مقتدا بوده . قواعدکلام اوایل ، محکم . و اوابد و شوارد آنها ، به وی صیدو درقید آمده ، لیکن با اهل زمان به تقیّه برآمدی . و به‌آنها [10] تظاهر ننمودی . بسیاری از آن مطالب را در صورت متکلّمین ملّت اسلامی بیرون دادی . و در غایت محکمی ایراد نمودی . و تحقیق آنچه از امر وی گفته شد ، ظاهر می گردد [11] کسی را که برتصانیف وی مطّلع گردد . پیوسته[12] براین شیوه متصدّر و متقدّم می زیست .

---

۱ ــ الف ج [الراشدین] . ۲ ــ الف ج [تعجیز] . ۳ ــ ث ، کتاب الطایف . ٤ ــ ب ث د ، العیاشیه . ٥ ــ ث ، القی ـ د ، الغی . ٦ ــ الف ج (فی التأثیرات) . ۷ ــ ث ، المفضل . ۸ ــ ب ث د ، محمد . ۹ ــ ب ث د ، علی الطبیب . ۱۰ ــ ث ، با آنها . ۱۱ ــ د ، میگرد و . ۱۲ ــ ث ، و پیوسته .

و به تصنیف و املا وافاده ، موافق مذهب اعتزال [۱] می گذرانید ، تا در [۲] ربیع الآخر سنهٔ ستّ و ثلاثین و اربعمائه ، در « بغداد » ، وفات یافت . و مدّة العمر ، به قناعت و کفاف از سایر علما ، ممتاز بود .

۲۸۵ ـ المختار [۳] بن [۴] الحسن بن عبدون

[۵] المُکنّیٰ به « ابن بُطْلان » . از نصارای « کرخ » « بغداد » است به فلسفه ومنطق وطبّ ، عالِم بوده . بهطبابت معاش گذرانیدی . قرائت علوم نزد نصارای « کرخ » نمود . [۶] پس . از « بغداد » به بِلاد « جزیره » و « موصل » و « دیار بکر » منتقل شد . [ومدّتی آنجا مقیم بود [۷]] . [۸] از آنجا به « مصر » رفت [۹] و میان او و « ابن رضوان » که فیلسوف « مصر » بود ، به سبب مناظرات علمی ، وحشت و منافرت واقع شد . لاجرم ، از « مصر » رنجیده ، به « انطاکیّه » رفت . و از کثرت اسفار ملول شده ، [۱۰] در یکی از دَیْرهای « انطاکیّه » (انقطاع و انزوا گزید . [۱۱]) تا در (سنهٔ [۱۲]) اربع و اربعین و اربعمائه وفات یافت . [۱۳]

(درکتاب [۱۴]) « محمّدبن هلال بن محسن » [۱۵] به نظرم رسید . نسخهٔ

---

۱ ــ الف ج [و التحقیق لما انفرد به من الاقوال] . ۲ ــ الف ج [یوم الثلثاء الخامس] . ۳ ــ ب ث د ، مختار . ۴ ــ ث ، ابن .
۵ ــ الف ج [الحکیم ابوالحسن الطبیب البغدادی] . ۶ ــ الف ج [و کان مشوة الخلقة غیر صبیحا کماشاءالله فیه و فضل فی علم الاوایل] . ۷ ــ از مترجم .
۸ ــ الف ج [و دخل حلب و اقام بها مدة و ما حمدها] . ۹ ــ الف ج [و اقام بها مدة قریبة] . ۱۰ ــ الف ج [وضاق عطنه عن معاشرت الاغمار] .
۱۱ ــ الف ج (و انقطع الی العبادة) . ۱۲ ــ الف ج (شهورسنة) .
۱۳ ــ الف ج [بها] وضمیر راجع است به انطاکیه . ۱۴ ــ الف ج (فی کتاب الربیع) .
۱۵ ــ ب ث د ، بن اسحاق .

کتابی که « ابن بُطْلان »[مذکور[1]] بعد ازخروج از« بغداد »[2] به[3] « هلال بن محسن »[4] فرستاده . و احوال خود درآن شرح داده . [ایراد آن در این مقام مناسب دیدم . [1]] و هی هذه :

« بسم الله الرّحمان الرّحیم. من به سبب آنچه معتقدم آن‌را از خدمت سیّداجل، درازی بخشاد خدای تعالیٰ زندگانی اورا و سرنگون داراد اعداء او را ، چه دور باشم وچه نزدیک ، و به‌آنچه راحت می‌شمارم طاعت اورا ، خواه مقیم باشم‌وخواه مسافر، در ضمیر داشته‌ام وقتی که وداع حضرت او می کردم ، و داعی که به حقیقت وداع فضل و سَرْوَری و بزرگی و فخر و اصالت بود ، آنکه نزدیکی جویم به حضرت او وتجدیدذکرخود درجناب اومی‌نموده باشم، به‌آنکه به عرض‌اومی‌رسانیده باشم‌هرچیز را که غرابتی و طرافتی[5] داشته باشد ، از اخبار بلادی که برآن‌گذرکنم ، تا وسیلهٔ خدمتی باشدکتابی را که جناب او جمع کرده ،کتابی که فی‌الحقیقه ، تاریخ محاسن و مفاخر و دیوان معالی و مآثر است ، برامید آنکه جای دهد آن را درآن‌کتاب ، زیرا که ندیدم در « مصر » و اعمال‌آن ،کسی را بیشتر از راغبان و مشتاقان آن کتاب . وهررئیس را از رؤساء این‌نواحی‌آرزومند دیدن‌آن‌کتاب دیدم . به‌حدّی که اگرکسی نسخه‌ای ازآن به‌این دیار آورَد ، هرآینه آورندهٔ آن به منتهای آرزوی خود رسد . و ازخدای سبحانه می‌طلبم که فضل باهر ومحاسن (ظاهر[6]) اورا سایر ومنتشرگرداند.
و من چون از « بغداد » برآمدم ، شروع کردم در ملاقات مشایخ و خاصان هر بلد . و درجستجوی آن شدم که مطّلع گردم برعجایب احوال و غرایب اخبارکه نزد ایشان بوده باشد . پس استفاده نمودم از هریک چیزهای عجیب و قصّه‌های غریب و اشعار

---

۱ — ازمترجم . ۲ — الف ج [بصورة مالقی فی‌سفرته] .
۳ — الف ج [الرئیس] . ۴ — الف ج [بن ابراهیم] . ۵ — د ، ظرافتی . ۶ — الف ج (الزاهرة) .

دلفریب که از تنگی مجال و شتاب رسول ، از سرعرض اکثرآن درگذشتم . و به قلیلی از آن اکتفا نمودم .

صورت حال آنکه اوّل رمضان سنهٔ اربعین و اربعمائه بود که از « بغداد » بیرون آمدم . [1] بر « انبار » گذشتم . [2] و به نوزده مرحله به « رَحْبَه » رسیدم . بلده‌ای در غایت خوشی . در وی از انواع [3] میوه‌ها متجاوز از حدّ عدّ و احصا . چنانکه نوزده نوع انگور درآن یافتم . و این بلده نسبت به « انبار » و « حَلَب » و « تَکْرِیت » و « موصل » و « سِنْجار » و « جزیره » ، در وسط واقع شده . از وی تا « قصر رُصافه » چهار روزه مسافت است . و از « رُصافه » نیز تا « حَلَب » به چهار مرحله رفتیم . و « حَلَب » بلده‌ای است که سُورآن همه به سنگ سفید بنا شده . شش دروازه دارد . و در یک جانب سُور قلعه‌ای است . و برفراز آن مسجدی . و دو کنیسه . در یکی ازآنهاست مذبحی که « ابراهیم » ، علیه‌السّلام ، درآن موضع قربان می کرده . و درشیب قلعه مغاره‌ای است که گوسفندان خود را درآنجا می‌داشته . و بعداز دوشیدن ، به شیرآنها ، مردم را ضیافت می‌فرموده . بنا برآن عادت ، مردم از یکدیگر به‌این عبارت سؤال می کرده‌اند : « حَلَبَ اَمْ لا ؟ » ، دوشیده است یا نه ؟ از این‌جهت آن موضع موسوم به « حَلَب » گردید . و دراصل بلده ، جامعی و شش بیعه و بیمارستانی کوچک است . وفقهاءآنجا برمذهب‌امامیّه فتویٰ می‌دهند . وشرب اهل بلد ، از بِرکه هاست وآب‌آنها از نهری است موسوم به « قُوَیْق » . درزمستان بسیار است . و در تابستان کمتر [4] . میوه و سبزی و نبیذ ، درآنجا کم است . از بلاد « روم » به‌آنجا آورده می‌شود . وجای غیرمعمور در « حَلَب » نیست .

چون ازآنجا به قصد « انطاکیّه » بیرون رفتیم ، ومسافت میان‌یک شبانه‌روز [5]

---

۱ – الف ج [علی اسم الله‌تعالی] . ۲ – الف ج [مصعداً فی نهر عیسی]

۳ – ث د ، و در وی انواع . ۴ – الف ج [و فی وسط البلد دار علوة صاحبة البحتری] . ۵ – ب ، شبانروز .

است ، شب را گذرانیدم در قریه‌ای [۱] موسوم به « عم » [۲] چشمهٔ آبی در آن بود که ماهیان از آن صید می‌شدند [۳] . آبش به کثرت و غزارت تا حدّی که آسیا ، به آن درگردش بود . گلّه‌های خنازیر (و نسوان زانیات و خمور [۴]) به حدّی که وصف نتوان کرد . درآن قریه چهار کنیسه بود . و جامعی نیز که اذان درآنجا گفته می‌شد . امّا نهفته [و پوشیده . [۵]] ومیان « حلب » و « انطاکیّه » ، زمینی نیافتم که مزروع نباشد ، یا به گندم ، یا به جو [یا به انگور[۵]] و یا به درخت زیتون . دیه به دیه متّصل . و باغهاء پرگل و شکوفه . آبها هر سوی روان . و « انطاکیّه » شهری است بزرگ . با سور و فصیل . سور آن مشتمل بر سیصد و شصت برج . همیشه چهارهزار مرد به حراست آنجا معیّن که از « قسطنطنیّه » فرستاده می‌شوند [۶] و تا یک سال حراست بلد [۷] درعهدهٔ [۸] ایشان است . و چون سال تمام شد ، به همان عدد ، جماعتی دیگر می‌آیند . و جماعت سابق می‌روند . شکل بلد مانند نصف دایره‌ای است [۹] که از (هردوجانب[۱۰]) به کوه پیوسته شده . و باره ، ازهرسوی ، به کوه مذکور بالا رفته . و درقلّهٔ آن کوه به هم پیوسته . ودایرهٔ تمام شده . و برسر کوه درداخل سور قلعه‌ای است که چون از اصل بلده بآن نگاه کنند ، از دوری مسافت ، کوچک به نظر می‌آید و کوه بر شرقی بلد واقع است ، چُنانکه تادوساعت از روز نگذرد ، شماع [۱۱] آفتاب بر اصل بلد نمی‌تابد . و سور محیط بـه اصل بلده ، سوای آنچه به کـوه بالا رفته ، مشتمل بر پنج دروازه است . وقلعهٔ « قُسْیانی » [۱۲] دروسط شهر است . وآن‌موضع خانهٔ « قُسْیان » [۱۳] مَلِک است ، آنکه « فُطرُس » [۱۴] ، رئیس حواریین ، ولد اورا

---

۱ — الف ج [للرّوم] . ۲ — ب ث د ، قم . ۳ — ث د ، از آن می‌شد . ۴ — الف ج (و النساء العواهر و الزّنا و الخمور) .
۵ — ازمترجم . ۶ — الف ج [من‌حضرة الملک] . ۷ — ث د ، بلده . ۸ — د ، عهد . ۹ — ث د ، مانند دایره . ۱۰ — الف ج (قطرها) . ۱۱ — د ، وشماع . ۱۲ — ب ث د ، تیناني .
۱۳ — ب ث د ، تینان . ۱۴ — د ، قطرس .

احیا نمود . و قلعهٔ مذکور ، هیکلی است طول آن صد گام ، و عرض آن هشتاد گام و برسر آن کنیسه‌ای برستونها قرار داده . وگرداگرد هیکل ، رواقهاست . بعضی از آن ، مجلس قضاة است برای حکومات [و رفع خصومات [1]] و بعض آن ، مدارس معلّمین نحو و لغت است . و بر یکی از دروازه‌های این کنیسه ، فنجان ساعات است که تمام اوقات درکار است . ودوازده‌ساعت را می‌نماید . و از عجایب دنیاست . و از شیب باره ، تا بالای آن ، پنج طبقه است . و درطبقهٔ پنجم نیز ، حمّامها و بوستانها و مقصوره‌های نیکوست که آب روان از میان همه جاری است . و درآنجا ازکنائس چندان هست که از بسیاری به شمار درنیاید . همهٔ آنها به فصوص [2] مذهّب وزُجاج ملوّن و میلاط مجزّع ساخته و پرداخته . و در بلد بیمارستانی است که (بَطربرَك [3]) به نفس خود ، مراعات مترضیٰ می کند . و درآن شهر حمّامات هست که در هیچ شهر نظیر آنها ، به خوشی و پاکیزگی ، نمی‌باشد ، زیرا که آب همگی [4] آب باران و هیمه‌ای که آن آبها را بدان گرم کنند ، همه از درخت آس [5] می‌باشد ، و در بیرون شهرنهری است معروف به « مقلوب » . از جنوب به شمال جاری . مانند « نهرعیسیٰ » و هم در بیرون دَیْری است موسوم به « دَیْر سمعان » ، به مقدار نصف دارالخلیفه . هرکه آنجا وارد شود ، البتّه وی را ضیافت کنند . می گویند مداخل آن در سالی چهارصد هزار دینار می‌شود . و ازآنجا به جبل « لُکّام » بالا می‌روند . و درآن جبل دَیْرها وصومعه‌ها و بستانها و آبهای جاری و زهّاد واصحاب سیاحت وآوازنواقیس در سحَرها و اصوات نمازگزاران ، [6] بروجهی است که آدمی تصوّر می کند که در بهشت است .

و در « انطاکیّه » به شیخی برخوردیم ، معروف به « ابی‌نصربن العطّار » . قاضی‌القضاة آنجا بود . و درهر علمی دست‌داشت . بسیارملیح‌سخن وخوش تقریر .

---

۱ — ازمترجم . ۲ — الف ج (فص) ؟ ۳ — الف ج (بطریک)
۴ — د ، همه گی . ۵ — د ، اس . ۶ — ث ، گذاران .

و از « انطاکیه » به « لاذقیّه » رفتیم. وآن از شهرهای [1] « یونان » است [2]. میدانی دارد برای لعب. و میدانی برای اسب تاختن. [3] درآنجا خانه‌ای است که‌در زمان قدیم بیت‌الاصنام بوده. و امروز [4] کنیسه است. و در اوایل اسلام، مسجد کرده بوده‌اند. و مشرف است بربحر. قاضئی برای مسلمین درآنجا [5] می‌باشد. و مسجدی که در اوقات خمس، اذان می‌گویند. و اقامت صلوات [6] خمس به‌جماعت می‌کنند. و هروقت که اذان گفته شود، گـروه « روم » ناقوس می‌نوازند. و قاضی مسلمین ازجانب مَلِک « روم » منصوب است. و از امور عجیبهٔ این بلد آنست که محتسبی دارد که قحبگان شهر و جماعتی را از غربا [7] که راغب باشند در ایشان، یک‌جا جمع می‌کند. و برهریک از آن قحبگان، منادی ندا می‌کند برای آن شب به مبلغی. و فُسّاق می‌افزایند، تا هرکدام بر هرکه قرار یافت، می‌بَرَد او را با خود به خانات [8] و سرایها که مسکن غرباست، بعد ازآنکه مُهری از مَطران در دست داشته باشد برای حجّت. و اگر نه، گماشتگان والی اگر قحبه‌ای و زناکاری را باهم یابند، بدون مُهر مَطران، برایشان جنایت [9] لازم می‌آورند. و دراین بلد ازگوشه‌-نشینان و زُهّاد در صومعه‌ها و در مغاره‌های کوهها مردم فاضل هستند که وقت وفا-نمی‌کند به ذکراحوال همه و به ذکرسخنانی که ازصفای عقول و اذهان ایشان صادر می‌شود. »

تا اینجا بود رسالهٔ « ابن بطلان » به « هلال‌بن محسن » و ازتصانیف مشهورهٔ « ابن بطلان » کتابی‌است موسوم به‌کتاب تقویم‌الصّحة فی‌قوی الاغذیة و دفع‌مضارّها که وضع آن برطریقهٔ جدول نهاده. وکتابی دیگر موسوم به دعوة الاطبّاء. [10]

---

۱ — د، وآن شهرهای. ۲ — الف ج [لها میناء].

۳ — الف ج [سدوّر]. ۴ — د، بوده امروز. ۵ — ث، برای مسلمین آنجا. ۶ — ث، صلواة. ۷ — ث، عربا. ۸ — د، خانها.

۹ — د، جنایتی. ۱۰ — الف ج [مقامة ظریفة].

و رسالهٔ اشتراء الرّقیق .

و بعد از آنکه میان او و « ابن رضوان » در « مصر » به وحشت و منافرت انجامید ، و از « مصر » بیرون رفت ، رساله‌ای به « ابن رضوان » فرستاد ، مشتمل بر ذکر معایب او و اشاره به جهل او ، درآنچه مدّعی علم آنست ازعلوم اوایل . ومصدّر ساخته آن رساله را به دیباچه‌ای براین صورت :

« بسم‌الله الرّحمن الرّحیم . انتساب جماعتی به یک صناعت ، و اشتراک ایشان در یک بضاعت ، نازل منزلهٔ وسایل خویشی وقرابت است . وآن‌را حقوق وحُرَمات است ، [1] رعایت کردنی . (یکی ازحقوق آن ، [2]) بذل انصاف ، و یکی از فرایض آن ، اجتناب از جور واعتساف است . و به‌من[3] رسیده از جانب شیخ ، جاوید داراد خدای توفیق او را و روشن گرداناد بسوی حقّ راه و طریق او را ، سخنها و پیغامها که چون می‌سنجم آن را به‌آنچه می‌دیده‌ام از تندیهای خوی او ، نزدیک می‌شوم که باور نمایم آنهارا . واگر موازنه می کنم باآنچه[4] خدای سبحانه وی‌را به‌آن‌اختصاص بخشیده از علم و دانائی ، جزم به‌کذب آنها می‌نمایم . و در هردوحال برآنم که اغضاء [واغماض[5]] ازآنها که خاطر گزاید ازکلام او و جان سوزد از فعّال او ، کاری است واجب و مفروض . و امری است لازم و متحتّم ، زیرا که مرا امیدی واثق است به آنکه عاقبت رجوع به حقّ خواهد نمود ، اگرچه حالا میلی به راههای باطل کرده . خصوصاً که راهی به‌مباینت و انقطاع نگشوده‌ام . وکوشش نمی کرده‌ام ، مگردرآنچه اسباب مودّت و پاسداری یکدیگرمؤکّدگرداند. هرگز بروی درمسأله‌ای تشنیع نکرده‌ام ، نه در مشکلی و نه درآسانی . و در این دعوی هم جناب او ، ادام‌الله توفیقه ، شاهد من است . و بود آنکه از جانب او بسوی من وارد شد چندین مسأله که جواب آنها در همان حال به خاطر رسید ؛ لیکن ، بقاء مودّت را ، تا این وقت ، به

۱ — الف ج [وعصم] . ۲ — الف ج (ادنی حقوقها) .

۳ — ث ؛ اعتساف و بمن . ۴ — ث ؛ بانچه . ۵ — از مترجم .

خدمتش نفرستادم . وشنیده‌ام که می‌فرموده‌اند [1] فلان هزار مسأله از من بپرسد ، ومن از وی یک مسأله بپرسم ! اکنون اگرخواهم که آشکار کنم و روشن گردانم،می‌توانم. امّا مثل من و اوگفتهٔ شاعر است که می گوید :

قَوْمی هُمُ [2] قَتَلوا اُمَیْمَ اَخی فـاذا رَمَیْتُ یُصیبُنی سَهْمی

مضمون آنکه چه چاره کنم؟ که آنانکه برادرم « اُمَیْم » را کشته‌اند ، همه‌قوم وقرابات من‌اند ! می‌روم که تیر برایشان اندازم ،می‌بینم که بازخود را به تیر[3] می‌زنم، زیرا که من او را و جماعت را به منزلهٔ اعضاء خود اعتقادکرده‌ام [4] کـه بعض آنها گاهی مریض می‌شوند . وگاهی صحیح‌اند . وهمواره براین بوده‌ام ، تاآنکه اشاره‌شد بسوی من از بعض‌جهات جلیله که خلاف‌آن در وسع من‌نبود [5]، به پرداختن این‌مقاله از سخن که مشتمل است برهفت فصل . فصل اوّل درفضل [و زیادتی [6]] کسی که اخذ علوم از رجال نموده ، بر کسی که اقتصار کرده برمطالعهٔ کتب .

فصل ثانی در بیان آنکه هرکس اخذ مطالب علمیّه ازکتب نموده . و عقاید غیر مطابق حاصل کرده ، آن عقاید از وی عَسِر الزّوال و شکوك او صَعْب‌الانحلال است .

فصل سیم در بیان آنکه اثبات حقّ درنظرعقلی که باطلی در وی رسوخ‌نیافته ، آسانتر است از اثبات‌آن ، درنظر عقلی که خلاف‌آن حقّ را اعتقادکرده . و در وی راسخ‌گشته .

فصل چهارم در بیان آنـکه عادات افاضل ، همواره آن بوده کـه در مطالعهٔ کتب سابقین اگر تباینی وتناقضی به نظرآمدی ، زود زود ، قطع و جزم به‌آن تناقض‌ـ

---

۱ — الف ج [علی سبیل المباهلة] . ۲ — ب د ، همو .
۳ — ث ، بتیر . ٤ — د ، کردم . ٥ — الف ج [ولا امکننی‌الاجتناب عنه] .
٦ — از مترجم .

نکنند . و مَهْما اَمْکَن ، در تصحیح آن کوشند . و ازآن بحث و تفتیش نمایند ، تا حقیقت امرظاهر گردد .

فصل پنجم در چند مسأله که هریک به مقتضاء [۱] برهان صحیح است . [و ظاهراً شکّی وشبهه‌ای متوجّه‌آنست . [۲]] طلب کرده می‌شود جواب [۳] آنها برطریقه برهانیّه .

فصل ششم در پیروی سخن شیخ که می‌فرموده : من از فلان یک مسأله و او از من هزار مسأله بپرسد !

فصل هفتم درتتبّع سخن ازنقطهٔ طبیعیّه . و بیان موضع شبهه درآن قسمت .

لاجرم ، امتثال مرسوم را ، این رساله بپرداختم . و از وی عذرخواهی می‌کنم. این‌قدرهست که او را قَسَم می‌دهم به الله سماوات و یگانگی او که متّفقٌ‌علیه جمیع فلاسفه است ، برآنکه چون [این حقیر [۲]] عنان قلم بازگذارد . و در بیان مطالب برهان لِمّ درکارآرد . وچهرهٔ نتیجه ومطلوب ، به روشنی‌بَدْر، ازظلمت‌شب،تابان ـ گرداند ، معاف دارد بندهٔ خود را از قول سفه که بهرهٔ او به شنیدن آن بیش از بهرهٔ شیخ است به‌گفتن آن ، بلکه ازسفه[۴] عدول کند و به جواب ازنفس‌سؤال روی‌آورد ، چنانکه حقّی و صوابی ظاهرگردد ، با دلی پاك و پاکیزه ، خالی از اَدناس خشم و کین .

سخن « ثامسطیوس » است که دلهای حکما هیاکل پروردگار است . واجب و سزاوارآنست [۵] که بیوت عبادت او پاکیزه دارند . و « فیثاغورس » [۶] می‌گوید : عوام‌النّاس گُمان می‌کنند که باری تعالی شأنه ، درهیاکل [۷] حاضر است . از آنست که چون به هیکل داخل می‌شوند ، سیرت خود را نیکو می‌گردانند . [و درمقام پاس

---

۱ — ب ، هریک مقتضاه . ۲ — ازمترجم . ۳ — ث ، و جواب .

۴ — ث ، بگفتن آن از سفه . ۵ — د ، واجب است و سزاوار .

۶ — ب ث د ، فیثاغورث . ۷ — الف ج [فقط] .

ادب می‌شوند[1]] . امّا عقلا و اهل دانش که خدای را ؛ جلّ شأنه ، هرجا حاضر وناظر می‌دانند ، سزاوار دانشمندان ایشان آن تواند بود که در همه‌جا و همه وقت سیرت خویش را و نفس خویش را چنان دارند که عوام در هیاکل می‌دارند . خدای جلّ شأنه او را یاری دهد بر کسر (عصبیّت [2]) و راه نماید ما را (به حقیقت معنی[3]) و یاوری بخشد او را بر آنچه از وی التماس رفته .

(فصل [4]) در بیان آنکه دانستن مطالب از کتب ، دانستنی است ردیّ . و شکوك آن ، انحلال پذیرنه . علّت و سبب در این آنست که شکّی که واقع شده شخص را ، از تقصیر نفس او ناشی شده . و توصّل به علم نه از راه موصّل کرده . و از باب خانه داخل خانه نگردیده . و علم وی ، علمی است فاسد . وهر کجا علم فاسد باشد ، شکّ قوّت پذیرد . و چون شكّ قوّت پذیرد ، علم را ضعف دریابد . و این دوامرند که هریک علّت آن دیگر می‌شود . مانندآنکه سودا ، [5] سبب وعلّت رداءت فکر می‌شود . و رداءت فکر ، سبب احتراق اَخلاط و انقلاب آن به سودا و ازدیاد مادهٔ سودا می‌گردد . و براین منوال ، چندانکه سودا قوی شود ، در فساد فکر افزاید . و فکر ، چندانکه فساد وی افزون گردد ، مادهٔ سودا افزایش گیرد . و سبب دیگر آنکه فاسدالفکر [6] فساد فکر خود را تصوّر نکرده . و اعتقاد فساد در بارهٔ فکر خویش ندارد . پس متوجّه ازالهٔ آن نخواهد بود . مانندکسی که عیاذاً بالله وی را سگ دیوانه گزیده باشد . اعتقاد می‌کند که آب او را می‌کُشد ، حال آنکه حیات او در آب است ! و چندانکه از خوردن آب امتناع و اجتناب می‌نماید ، به هلاك خود نزدیکتر می‌گردد . این است درد بی‌درمان که اطبّاء جهان ، از چاره و درمان آن ، درمانده و حیران‌اند !

---

١ — از مترجم . ٢ — الف ج (الغضبية) . ٣ — الف ج (بموجب الباطنة) . ٤ — الف ج (فصل الثانی) - فصل اول در نسخه‌ها بیان نشده . ٥ — [illegible] ٦ — ث ، آنکه الفکر .

همین روش ، کسی که باطلی [1] را حقّ اعتقاد کرده باشد ، او را خبری [2] از رنجوری خود نیست ، تا سبب آن بازجوید . [و درطلب درمان پوید [3]] . و چون درباره‌ٔ نفس به تقصیر [وکوتاهی [3]] اطّلاع [وآگاهی [3]] ندارد ، لاجرم ، اگر جملهٔ عالمیان ازالهٔ شکوك او خواهند ، نتوانند . و برائت وی ازآن اَلَم و شفای آن سَقَم ، جز به لطف ربّ‌العالمین ندانند . و جملگی آراء سقیمهٔ فاسده ، [چون درنگری [3]] از اینجا تولّد می کند . وطباع ضعیفه ، به قبول آن مبادرت می‌نماید . و کاهل آسودگی طلب ، آن را به تقلید فرا می گیرد . و آن خیال در ایشان تمکّن می‌پذیرد . و به منزلهٔ امورطباعیّه غریزیّه می‌شود [4] . انس و الفت می گیرند به‌آن . و به حکم عادت ، مفارقت ازآن ، مکروه می‌دارند . بلکه برآن مسابقت می‌ورزند . و برآنها تعصّب می کشند . پس : از میل نفس ، به [هویٰ و [3]] خواهش خود ، وبای [5] عقول‌حادث می گردد . و می‌انجامد به موت قرایح ذکیّه ، چُنانکه اجساد از فساد جوهر هوا می‌میرند .

از اینجاست که « ارسطوطالیس » می گوید انسانِ جاهل ، میّت است . و متجاهل ، علیل است . و عالِم ، زندهٔ تندرست . و این‌قدر سخن در این باب جای قناعت است آن را که از فطرت ، عقل وی را انحرافی روی نداده . وکافی است دوستداران حقّ را .

حاصل دعوی آنکه هر کس که علوم وی از محض کتاب اکتساب یافته‌باشد ، شکوك وی عَسِرالانحلال است . و همین بود مقصود ما .

فصل : [6] عادت فضلا ، در مطالعهٔ کتب قدما ، آن است که به هر ظنّی و گُمانی که روی دهد ؛ در مصنّفین و علما ، طعن نزنند ، مگر بعد ازمعرفت باطن‌امر ،

---

۱ — د ، باطل را . ۲ — ث ، چیزی . ۳ — ازمترجم .
۴ — ث ، میشو ـ د ، میشوند . ۵ — ث د ، با وی عقول .
۶ — ث ، فضل ـ الف ج (الفصل الرابع) .

علی‌الحقیقه . بلکه اگر درمطلبی از مطالب تباینی و تناقضی نمودارگردد ، توقّف۔ نمایند . و تثبّت ورزند . (۱) و در تفتیش و تفحّص افزایند . و زود زود ، حکم به بطلان ننمایند .

آورده‌اند که چون « ارسطوطالیس » در کلام اقدمین دیده بود که قوس قُزَح از قمر نیز حادث می‌شود ، چُنانکه از شمس ، بیشتر اوقات زندگانی در طلب تحقیق آن سخن می گذرانید . و روی نمی‌داد . مع ذلک ، هرگز اقدام بردّ آن سخن نکرد(۲) ، تا عاقبت اتّفاق افتاد . و دو نوبت مشاهدهٔ آن نمود .

دیگر ، « جالینوس » سالها در پی آن بود که سکون بعدالانقباض که حرکت نبض را عارض می‌شود ، دریابد ، تا آخِر ادراك نمود .

و « ابوالخیر بن‌الخمّار » (۳) و « ابوعلی بن زُرْعه » (٤) در حسرت مقالهٔ « یحیی‌بن‌عُدَیّ » (٥) که در بیان (تجربیّات مبطلهٔ (٦)) قیاس نوشته ، مُردند .

و شیخ ما « ابوالفرَج عبدالله‌بن الطّیّب » ، بیست سال در شرح مابعدالطّبیعه فکر می کرد و از بسیاری فکر مریض شد ، مرضی که نزدیك به هلاکت رسید .

و نمی‌یابی از افاضل (۷) احدی را ، مگرآنکه تمام عمر درطلب آن بوده که حقّ هرمطلب را ، کماهوالواقع ، ادراك نماید . با آنکه آنچه ایشان را از معارف ، بالفعل ، حاصل بوده ، زیاده برآنست که امثال ما مردم را ، بالقوّه ، بوده باشد !

پس اگر امثال ما ، در پی آن باشیم که زبان طعن واعتراض برایشان درازکنیم ، هرآینه حقّ و نفس الامر برما بخواهد خندید . وشریفترین جوهری را که در ماست ، زیان‌کرده باشیم . لاجرم ، واجب است برهر عالِم که به‌رتبهٔ دانش‌فرود ایشان باشد ،

---

۱ — د ، نمودارگردد و تثبت ورزند . ۲ — ث د ، نکرده .
۳ — ب ث د ، ابوالخیر بن سوار . ٤ — د ، ذرعه . ٥ — ب ث د ، یحیی بن‌عبل . ٦ — الف ج (المخرسات المبطلة) . ۷ — الف ج [رحمهم‌الله] .

آنکه اگر در اقاویل ایشان برسخنان متناقض نما بازخورد ، سخنی ، از روی قطع ، در بارهٔ ایشان نگوید . و حکم جزم بر بطلان هیچیک از آن سخنان ننماید . مگر بعد از آنکه چهرهٔ مطلب از نقاب شکّ و ارتیاب بیرون آید ، و حقیقت امر روشن و آشکار بنماید .

مثلا اگر بیند که « ارسطوطالیس » می گوید منشأ اعصاب و عروق و شرائین و عظام و جمیع قُویٰ[1] قلب است ، بعد از آن بیند که « جالینوس » مبدأ و منشأ بعضی از این مذکورات را قلب و بعضی را دماغ و بعضی را جگر می داند و می گوید هریک از این سه عضو رئیس ، تدبیرکار خوادم خود می کنند ، با آنکه ظاهراً این دو کلام متناقض می نمایند . قطع به صواب احدی و بطلان احدی ننماید . زیرا که هریک را از ایشان در آنچه افاده کرده ، نظر برچیزی است ، غیرآنکه منظور آن دیگر است .

نظر « ارسطوطالیس » در قُویٰ از جهت اصل طباع ایشان است . لهذا ، قلب را منشأ همه می گوید . و نظر « جالینوس » در افعال محسوسه است که از هر عضو عضو صادر می شود . و چون جهت نظر مختلف شد ، تناقض از میان کلامَیْن برخاست .[2]

و هرگاه بینیم « جالینوس » را که قسمت نمود اعضا را به متشابهه و آلیّه . با آنکه این روش تقسیم ، صحیح نیست ؛ زیرا که اعضاء متشابهه ، آلیّه نیز می باشند . چُنانکه عصب از اعضاء متشابهه است و آلت[3] جریان روح . و قوای حیوانی نیز هست ؛ و همچنین اَوْرده ، از اعضاء متشابهه است . و آلت جریان دم و قوای طبیعیّه نیز هست ، و قسمت صحیح آنست که اقسام شیء ، بعضی در بعضی داخل نباشد . مانند قسمت « ارسطوطالیس » اعضا را به بسیطه و مرکّبه و متشابهه و غیرمتشابهه .

---

۱ — ث ، عقلاء و قوی .   ۲ — ب ت د ، برخواست .

۳ — الف ج [...] ... مستقی والحرکة الارادیه و الشرایین [...]

در این وقت ما را روا نیست که زود زود سخن « جالینوس » را ردّ کنیم . زیرا که اگر تأمّل کنیم ، ظاهر می گردد که « جالینوس » ارتکاب این امر برای آن کرده که شأن وی آنست که نامها برای امراض از اعضاء اشتقاق [1] نماید . و اعضاء متشابهه را امراض بسیطه و هم مرکّبه عارض می‌شود . نه آنکه بر « جالینوس » پوشیده مانده که عِرق ، آلت جریان دم است . و چگونه این گُمان توان کرد ، حال آنکه او سُدّه را از امراض آلیّه شمرده !

و چون بینیم « ارسطوطالیس » را که در کتاب سماء و عالَم می گوید طبیعت کواکب : طبیعتی خامسه است . و ایشان کاین و فاسد نیستند . ودر کتاب حیوان می گوید سخنی دالّ برآنکه طبیعت قمر از اسطقسات اربعه است ، روا نباشد که ما استعجال کنیم وگوئیم « ارسطوطالیس » نقیض قول خود گفته . و رأی و مذهب خود را فراموش کرده .

وایضاً چون بینیم [2] که در بقاء عقل هیولانی [3] سخن می گوید ، مناقض آنچه در مابعدالطّبیعه می گوید ، باید بدانیم که در هرموضع [4] منظوری جداگانه دارد . واین دوحکم [5] از دوجهتِ مختلف کرده ، زیرا که شروط تناقض را او تعلیم‌ما نموده چگونه تواند بود که تناقض کلامَیْن خود را ندانسته باشد .

وایضاً هر گاه بینیم [6] که به اعتقاد « ارسطوطالیس » ریح حارّ است و یابس . و باز بینیم که خودش قسمت می‌نماید ریح را به حارّه و به بارده ، واجب و لازم‌است که حمل کنیم کلام اورا برآنکه ریح به حسَب جهات ونواحی ، گرم وسرد می باشد ، یعنی بالنّسبه . اگرچه مادّهٔ همه ، فی‌حدّ نفسه ، حارّ یابس باشد .

و خصوص این مسأله را برای آن ایراد کردم که به‌من رسیده که شیخ را در این خصوص شبهه‌ای عارض شده . خواستم ازالت آن نموده باشم .

---

۱ — ث ، اشتغال . ۲ — د ، ببینم . ۳ — ث د ، هیولانی .

٤ — د ، موضعی . ٥ — ت ، و این درحکم . ٦ — د ، ببینم .

و دیگرهرگاه می‌بینیم و می‌دانیم که « ارسطوطالیس » ، در باب نتیجه ، قانونی به دست ما می‌دهد و می‌گوید : نتیجه در کمیّت تابع صغریٰ و در کیفیّت (۱) تابع کبریٰ می‌باشد . پس از این دیدیم که خودش در قیاس مؤلّف از کبریٰ ضروریّه و صغریٰ ممکنه می‌گوید : نتیجه ممکنه است ، در این صورت نمی‌رسد ما را که گمان بدکنیم . وگوئیم نقیض قانونی که ما را تعلیم می‌داد ، خود مرتکب شد ، زیرا که در این قیاس نتیجه را به حسب کیف تابع صغریٰ گردانید ، نه به حسب کمّ !

و از جملهٔ سخنان « ابن‌بطلان » در این فصل آنکه : چه‌گُمان دارد شیخ به مردمی (۲) که در این عالم به منزلهٔ ستارگان آسمان‌اند . و بصیرتهای ما ، در جنب بصیرتهای ایشان ، مانند بصر و بینش خُفّاش است در روز ، نسبت به نظر دور بین عقابان ! خصوصاً آن مؤیَّد به تأیید آسمانی ، « ابوزید حُنَیْن‌بن‌اسحاق » که خدای سبحانه علوم اوایل را به وسیلهٔ او و بردست او به اهل این روزگار عطا فرموده ، و عقول واذهان عقلا واذکیاء آفاق ، همواره درضیافت اویند ، و ازموايد فواید اوزلّهٔ علم و دانش برداشته و برمی‌دارند ، [و نعمتهای الوان فنون علوم اقدمین ، بر سفرهٔ تفاسیر و خوان آراستهٔ حسن تقریر اومسافران رونده وآیندهٔ عالَم‌امکان را بی دریغ گسترده ، همگنان فراخور نهمت همّت بهره‌مند شده و می‌شوند ، (۳)] آیا پسندیده می‌آید از شیخ آنکه انکار محسوس کند ؟ و خَرْقِ اِجماع‌نماید ؟ و به دروغ منسوب دارد چیزی را که‌گُواهی‌داده به صِحّت آن‌کافّهٔ اذهان؟ وتصدیق‌آن نموده برهان، از فضل باهر و شعاع نور زاهر (٤) او ؟

و حقیقت آنکه شیخ را دراین فعل چندین عیب و منقصت لاحقّ می‌گردد : یکی نقض میثاق استاد صناعت ، « بقراط » ، درعهدی که به عموم اطبّا نوشته . و وصیتی که جمله را نموده . و امر به اکرام علما فرموده . دیگر تظاهر به کفران‌نعمت

---

۱ ــ ب ، کیف . ۲ ــ د ، بمردی . ۳ ــ از مترجم .

٤ ــ ث د ، ظاهر .

و حقّ ناشناسی کسی که اگر او نبودی ، نه شیخ و نه غیراو ، از این مطالب علمیّه که در میان است ، یک کلمه فهم نکرده می‌بود . دیگر آنکه معلّم ، پدر روحانی است . هیچ نمی‌پسندم شیخ را که به عقوق حقوق آبا ، موسوم [1] وملوم باشد [2] . دیگر آنکه به تجربه‌معلوم شده که کم کسی توان یافت که قَدْح کند در شأن کسی که باری [3] سبحانه وی را منزلتی کرامت فرموده باشد . و از توفیق محروم نشود . و نیفتد از (تقدیر [4]) در بحری عریض و عمیق !

از اینجاست که « افلاطون » می‌گوید : دشمنی با مقبلانِ دولتیار مکنید ، [5] تا اقبال ایشان شما را در ادبار نیندازد . و اگر شیخ در این‌معنی‌تأمّل‌فرماید ، خواهد- دانست که من آنچه می‌گویم، از روی‌نصح و خیرخواهی می‌گویم . آن وقت برخاطر اوگران نخواهد بود ، زیرا که چون فایده [6] و منفعت دوا درنظرآید ، مرارت او در ذائقه به عذوبت استبدال یابد .

عرب می‌گوید : مُبْكِياتَكَ ولا مُضْحِكاتَكَ . یعنی اموری را باش که تو را می‌گریانند نه آنها را که تو را به خنده می‌آورند ! برادر تو کسی است که با تو صافی و خالص بگوید ! بسیار افتد که انسان به عداوت اعدا منتفع گردد !

پس ، بنابرآنچه برشمرده‌شد ، برشیخ‌واجب می‌بینم که رجوع‌فرماید ازعیب- گفتن و قدح کردن از پیشوایان صناعت . و اصرار نورزد براین طریقه ، بلکه استغفار کند ازآنچه وقوع یافته . و از خداوند آمرزش‌طلبد ، تا باشد که در قیامت حقّ را به روی سفید ملاقات نماید . و سبب ضلال نوآموزان اطبّا نشود . به سبب آنچه در نفوس ایشان جای دهد از مثالب [و معایب [7]] قدما . وآن موجب انصراف ایشان گردد از قرائت کتب ایشان . ومؤدّی باشد به هلاکت بیماران و مریضان .

---

۱ — ث ، و موسوم .　۲ — الف ج [بل ان یجریه اقل الاقسام مجری سیده علیه رحمةالله] .　۳ — د ، درشأن باری .　۴ — الف ج (تعذیر)

۵ — ث ، نکنید .　۶ — د ، فاید .　۷ — از مترجم .

و ایضاً « ابن بطلان » در این فصل آورده ، می گوید : من با تلمیذی از تلامذهٔ شیخ که تجمّلی ظاهر و برتقدیرصدق فراست من، ذکاء خاطری هم‌داشت ، حاضر-شدیم نزد امیر اجلّ « ابی‌علیّ بن جلال‌الدّولة بن‌عضدالدّوله ، فناخسرو »[1] درروز خامس مرضی که عارض شده بود او را از حُمّیٰ نایبه که چهار روز می گرفت ویک روز می گذاشت . ابتدا نمودی به بردِ [اطراف[2]] و مفارقت کردی به نَداوتی . و طبیب مذکور ، او را مسهلی داده ، عزم داشت که وی را فصدی هم فرماید . بِنا بر عادت مصریین که فصد را از دوا مؤخّر می‌دارند . و بعد ازآنکه اِطعام نموده بود او را ، در نوبتهای حُمّیٰ ، قطایف با شربت . پس ، سؤال نمودم[3] ازطبیب مذکور که حُمّای امیر کدام نوع از انواع حُمّیٰ است ؟

گفت : [4] حُمّای یومی ! مرکّب از دَم و صفرا که نوبتش به هرچهار روز است . و خورانیده‌ام او را دوائی که به‌تحلیل برده دم را و صفرا باقی مانده . اکنون عازمم بر فصد او ، تا دفع صفرا نیز بشود . ان‌شاء‌الله تعالی !

و من ندانستم که ازکدامین‌امر متعجّب باشم ! از بودن حُمّیٰ نایبهٔ چهارروزی با وجود علامات مواظبه ؟ یا از بودن آن مرکّب از اخلاط ؟ یا از دوائی کـه فعل او تحلیل دم غلیظ باشد و ترك صفراء لطیف ؟

و چه مانند است این حکایت به‌آنچه شیخ « ابونصرعطّار » در « انطاکیّه » برای من‌حکایت کرد که‌طبیبی رومی با مریضی‌قرارداد که غِبّ خالصهٔ اورا عِلاج-نماید ، به دراهم معلومه . پس شروع کرد در تدبیر[5] او به چیزها که سبب غلظت مادّه شدند . و منتقل‌شد حُمّیٰ ، به شطرالغِبّ ، بعدازآنکه خالصه بود . پس‌طبیب را ملامت کردیم و خواستیم‌که وی را بازگردانیم . گفت : خوش! نصف مبلغی که‌قرار-داده بودیم ، حقّ من‌است ! بدهید ، زیرا که نصف حُمّیٰ را عِلاج کرده‌ام !

---

۱ — الف ج [اطال الله بقاءه و رحم اسلافه و اباه] . ۲ — از مترجم .

۳ — ث ، نمود . ۴ — الف ج [بلفظة المصریین نعم سیدی] .

۵ — ث ، تدابیر .

مصنّف به ظاهر لفظ شطرالغِبّ ، از راه رفته ، پنداشته که چون از تب اوّل که غِبّ بود ، نیمی رفته . و باقیمانده ، نیمی ازآن است کـه تب باقی را شطرالغِبّ نامیده . وهمواره بحث وگفتگو می کرد . وسؤال می‌نمود که این تب اوّل چه‌بود؟ می‌گفتیم غِبّ . می‌گفت : حالاچیست ؟ می‌گفتیم: شطرالغِبّ . می‌گفت : ای‌داد! بیداد! پس چرا نصف اجرت را که حقّ من است ، نمی‌دهید !؟

و ایضاً « ابن بطلان » در آخر این فصل می‌گوید : ظاهر شد از سخنان گذشته که درصدد بیان آن بودیم ، اعنی آنکه واجب برهرکس درمطالب علمیّه آنست که هرگاه درمطالعهٔ کتب قدما به چیزی برخوردکه ظاهراً محلّ توقّف باشد ، در ردّ آن شتاب نکند ؛ بلکه بحث و تطلّب درآن ازسرگیرد .

از اینجاست که اکابر شارحین و مفسّرین ، چون به چنین مواضع می‌رسند ، و تباین و تناقضی می‌بینند از جانب صاحب صناعت ، عذری البتّه [۱] می‌گویند به‌اینکه از این کلمه مثلاً معنی حقیقی اراده نکرده . یا این‌سخن بروفق‌مذهب دیگران‌آورده. مثل « انابو »[۲] ، مصری در مقاله‌ای که در عنایت تألیف نموده . یا می‌گویند غلطی از ناسخ ناشی شده . یا سهوی افتاده ناقل را . یا این عبارت ، در لغت منقولٌ عنه ، وجه صحّتی‌دارد ، ودرلغت منقولٌ‌الیه برخلاف‌آنست . مثل‌اسمی که نه مذکّراست و نه مؤنّث ، درلغت یونانی . یاعذری‌گویندکه سخنی برسبیل تعلیق درحاشیه منتسخ بوده ، ناسخان ازاصل پنداشته ، به‌آن ملحق‌ساخته‌اند . واگر عبارتی‌را زیاده ازماینبغی بینند ، می گویند . برسبیل مبالغه‌آورده . مثل‌کلمهٔ فَقار ظَهْر درکلام « بقراط » که باوجود فَقار، حاجت به‌کلمهٔ ظَهْرنیست ، مگر به تأویل‌ایضاح، چنانکه شعرا گویند مثلاً لَبَن ابیض (وغیرآن [۳]) . یا می گویند این‌سخن برسبیل‌جدل وخطابت‌آورده، چُنانکه « یحییٰ نحوی » کرده درتصانیفش . و اگر لفظی‌مکرّر واقع‌شده باشد ، عذر

---

۱ — ث ، عذری می گویند . ۲ — ب ث د ، انابواه . ۳ — الف ج (و دهناً رطباً) .

می‌گویند که به‌قصد تأکید چنین کرده . یااحتجاج به‌عرف وعادت یونانییّن می‌نمایند، مثل جریان عادات ایشان برآنکه هرورم حارّ را « فلغمونی »[1] نام کنند . یا به وضع و اصطلاح صاحب صناعت تمسّک کنند . و اگر درمطلبی مثالی آورده باشد که مطابق‌ممثّلٌ له نبوده باشد ، اعتذارمی‌جویند به‌آنکه مساهله ومسامحه درمثال، ضرری ندارد . و شایع است . و اگر درقضیّه‌ای تناقضی نمودار باشد ، روشی می‌سازند که محمول را لفظی مشترک گردانند . یا منع شرطی دیگر از شروط تناقض می‌نمایند ، تا رفع تناقض بشود . و اگر بینند مصنّفی را که احکام احد ضدّیْن را بیان کرد و به مقابل نپرداخت ، چنانکه « ارسطوطالیس » کرده در اسماء ، می‌گویند به ضدّ دیگر از آن نپرداخت که احکام آن به مقایسه ضدّش که بیان شده ، معلوم می‌تواند شد . و اگر مصنّفی درمقام تقسیم امری شد ، و استیفاء جمیع اقسام ننمود . عذر می‌گویند که به این قدر[2] از اقسام‌احتیاج داشت که ذکر نمود . و اگرلفظی استعمال کند درمعنئی که مدلول وضعی آن نباشد ، چنانکه اطبّا فم‌المعده را فؤاد می‌نامند ، و وجع در هر میعا که باشد ، قولنج می‌گویند ، اگرچه معاء قولون نباشد ؛[3] می‌گویند ، قدما را می‌رسد چنین تصرّفات که بعض اشیاء را نام نهند از نامهای چیزها که میان ایشان مشارکتی ، یا اتّصالی یا مشابهتی بوده باشد . و اگر مصنّفی کلامی در اوّل کتاب و هم در نفس کتاب‌آورده باشد ، می‌گویند چون فاصله بسیار شد ، اعادهٔ ذکر نمود ، تاکلام براتّصال و اتّساق باقی بماند ، چنانکه در ایساغوجی کرده . و اگر در آخر کتاب تکرار یافته باشد ، می‌گویند برسبیل نتیجه و ثمره آورده .

اینها همه برای آنست که ناقص خالی از هویٰ که عقل او نه درمرتبهٔ عقل مصنّف و واضع صناعت است ، بداند که آنچه به‌خاطر او رسیده ، بسیارمستبعداست که خاطرصاحب کتاب وصاحب فنّ ازآن غافل و ذاهل گردیده باشد ، [الّاماشاءالله.

---

۱ — ج (فکفمونی) . ۲ — ث ، آنقدر . ۳ - الف ج [و سفاصل الورك عرق النساء] .

پس، مَهْما اَمْکَن، در جستجوی وجه صِحّت آن باید بود [1]].

فصل: در مسائل مختلفهٔ صادره از براهین صحیحه که مطلوب است جواب ازآنها برطریقهٔ برهانیّه. مسألهٔ اُولیٰ متعلّق است به بِلاد واهویه. و براین وجه تقریر می‌شود: سبب چیست که «حبشه» و «صقالبه»، حال آنکه بِلاد ایشان وطباع ایشان متضادّ اند، موافق است امزجهٔ هریک ازایشان را عنبر؟ و بایستی که حال برخلاف این باشد! و نمی‌رسد شیخ را آنکه در جواب گوید که «صقالبه» آن را برسبیل دوا استعمال می‌کنند و «حبشه» برسبیل غذا! سبب در اوّل مضادّت است. [2] و درثانی مشابهت، تا لازم نیاید که به همان وجه استعمال آن درصیف وشتا توان نمود، زیرا که نسبت صیف به بِلاد «حبشه» مثل نسبت شتاست به بِلاد «صقالبه». و ما می‌بینیم که مجرای امور برخلاف این است، برای آنکه ما درصیف اغذیهٔ بارده استعمال می‌کنیم و در شتا اغذیهٔ حارّه. و به حکم آن جواب، نبایستی استعمال ادویهٔ حارّه درشتا توان نمود، زیرا که حرارت، آن وقت، درما کامن است. و درصیف به اغذیهٔ بارده، زیرا که بَرْد، در باطن برما مستولی است، زیرا که حرارت از مسامّ بدن پراکنده می‌شود. و اینها همه ضدّ قوانین صناعت است، اعنی حارّ بودن غذا [3] با بودن اجواف ما درآن فصل بارد.

مسألهٔ ثانیه: چراست اینکه انسان به خواب می‌رود، درحالی که حاقن است، یعنی بَوْلش می‌آید مثلاً. پس، درخواب می‌بیند که گویا بول می‌کند. و چون بیدار می‌شود، بولی نکرده، لیکن مهیّای خروج شده. برمی‌خیزد و بول می‌کند. وهمین انسان درخواب می‌بیند که جِماع می‌کند. و هیچ قادر بر خودداری نمی‌باشد. و بی‌ـ اختیار، انزالش واقع می‌شود، لهذا بیدار می‌شود و درجامهٔ خود منی می‌بیند؟ کاش

---

۱ ــ از مترجم. ۲ ــ ث د، مضادةست. ۳ ــ الف ج [خروج البول ابیض و حدوث الامراض البلغمیة و خروج البول نضیجا فی الصیف و حدوث الامراض الصفراویة]؛

بدانم چه چیز است آنکه منع می کند بول را ازخروج ، باکمال حدّتی که دارد . و با آن کثرت او را مهلت بیدار شدن می‌دهد . و منی را ، با وجود قلّت ، منع نمی‌تواند کرد ؟ و مهلت انتباه نمی‌دهد ؟ و حقیقت [۱] ایشان جزآنکه دوفضله‌اند ، چیزی [۲] دیگر نیست . و این مسأله اگرچه حقیر نماید ، امّا در امتحان مدّعیان این صناعت ، نافع است . و در رسالهٔ دعوت طبّیّه جواب آن ذکرکرده‌ایم .

مسألهٔ ثالثه متعلّق است به سماع طبیعی . و وجه اختیار این مسأله آنست که مرا معلوم شده که شیخ متوجّه شده ، آن کتاب را شرحی وتفسیری نوشته است . چنین تقریرکرده می‌شودکه « ارسطوطالیس » مکان‌را تحدید کرده‌است به‌آنکه نهایت‌مقعّرهٔ جسم حاوی است ، مماسّ نهایت محدّبهٔ جسم محوی . و این حدّی است که رَیْبی درآن نمی گنجد . امّا ظاهراً مستلزم یکی ازسه شناعت‌است ، زیرا که بر این‌تقدیر[۳] یا می‌باید که خارج عالَم نیز مکان باشد ، این خود مفضی [۴] است به وجود اجسام (لاالی النّهایه [۵]) . یا می‌باید (حرکت اَیْنیّه لا فی‌مکان [۶]) واقع تواند شد . این خود اجتماع نقیضَیْن است . و یا می‌باید « ارسطوطالیس » ، معاذالله ، درحدّ مکان غلط کرده باشد . و امّا چگونه یکی از این شناعات ، البتّه ، لازم است . پس براین وجه گفته می‌شودکه فلکِ محیط به جمیع اجزاء خارجه ، متحرّك است ، زیرا که هرجزء از نقطه‌ای شروع می کند . و به همان نقطه عود می کند . البتّه اکنون جزوی از اجزاء خارجهٔ او را فرض کردیم که متحرّك است . و می گوئیم [۷] در حالی که حرکت می کند ، درخارج او مکانی هست که این حرکت درآن واقع شود . وازقبیل حرکت زُحَل باشد ، درسطح داخل فلك ثانی[۸] . دراین‌صورت لازم است که‌خارج

---

۱ ــ د ، نمی‌دهد حقیقت . ۲ ــ ث د ، چیز . ۳ ــ د ، تقریر .
۴ ــ ث ، مقتضی . ۵ ــ الف ج (مالانهایة) . ۶ ــ الف ج (حرکة فی‌المکان لا فی‌مکان) . ۷ ــ د ، فرض کردیم و می گوئیم . ۸ ــ ظا : فلك ثابت .

عالَم جسمی بوده باشد . ومی‌رود الی غیرالنّهایه . و اگرحرکت جزومفروض درمکان باشد ، و جسمی درخارج عالَم نباشد ، لازم می‌آیدکه جزو خارج از فلکِ محیط ، حرکت مکانی کند ، نه درمکان! پس مجتمع شدند نقیضان باهم! و این مُحال است . و یا آنست که جزو خارج از محیط ، حرکت می کند به‌اعتبار پیوستگی و اتّصالی که اوراست با اجزاء داخله از وی که حرکت می کنند برمحدّب [1] فلک زیرین . در این صورت ، لازم می‌آیدکه متمکّن ، مماسّ مکان خود نباشد . یا لازم می‌آید که اجزاء خارجه ، عین اجزاء داخله باشند ، باهمهٔ دوری و بُعدکه میان ایشان است . چُنانکه ضوابط [2] تعلیمیّه به‌آن شهادت داده . و مع ذلک لازم می‌آید انتقاض حدّ ، بلکه بایدگفت در حدّ مکان که او نهایت محدّبهٔ [3] محوی است ، مماسّ مقعّرهٔ حاوی ، عکس آنچه حکیم گفته ، زیرا که اگردراین صورت خواهیم که حدّ رامنتقض و منکسر نگردانیده باشیم ، لازم می‌آیدکه متمکّن که جوهر است ، عین مکان باشد که عرَض است . پس جوهرعرَض باشد . پس‌ما ، در حیرت وتردّد ماندیم که کدام شقّ اختیارکنیم ! چه اگر اثبات حرکت مکانیّه می کنیم ، لازم است که عالَم را ، بجملته ، درمکان دانیم . و مؤدّی می‌شود به لاتناهی اجسام . واگر واجب ندانیم که عالَم ، بجملة اجزائه ، درمکان باشد ، باید قائل شویم به حرکت مکانیّه که واقع‌شود لا فی مکان . این خود تناقض و جمع بین النّقیضَیْن است . و خلاصی از این‌شبهه ، نیست مگر به قایل شدن به غلط « ارسطوطالیس » در تحدید مکان وکفر بـه تأیید او من عندالله [4] .

مسألهٔ رابعه ازکتاب نفْس . و این مسأله از عِظام مسایل و حلّ آن در غایت صعوبت‌است . و براین وجه تقریر کرده می‌شود که درکتب الهیّه روشن ومبرهن شده که نفس‌ناطقه ، به‌فساد بدن فاسد وفانی نمی‌گردد ، بلکه بعد ازخراب بدن ، باقی‌است

۱ــ د ، محذب ـ الف ج (مقبب) . ۲ ــ د ، ظواهت . ۳ ــ د ، محذبه .

٤ ــ الف ج [و بقاءالحد یجعل الجوهر هوالعرض من جهة عدم مناسبة حرکة المتمکن فی المکان]

ابداً . اکنون می‌گوئیم حال ، بیرون از چند احتمال نیست ، یا آنست که نفْس بعد از فساد موضوع که بدن است ، قایم خواهد بود به ذات خود ، یا قایم خواهد بود به موضوعی دیگر . بِنابراوّل ، لازم می‌آید که صورتی غیر باری‌تعالیٰ شأنه ، قایم‌به‌ذات تواند بود . و بِنا برثانی وحال آنکه مفروض آنست که از آن بدن جدا شده وآن بدن به اسطقسات خود منحلّ شده ، لازم می‌آید که هم مفارق و هم مقارن باشد ، دریک حال . و مَیِّت ، بعینه ، همان حیّ باشد که بود . و بِنا برثالث ، اعنی آنکه قایم باشد به موضوعی دیگر ، خالی ازآن نیست که قبل از انتقال به آن موضوع مناسبتی میانهٔ ایشان می‌باشد یا هیچ‌مناسبت نمی‌باشد . برتقدیر اوّل لازم می‌آید که انتقال نفس به‌آن موضوع‌حرکت باشد . وحرکت درمکان باشد . ونفس خود جسم‌نیست . وحرکت ، از صفات اجسام است . و برتقدیرثانی ، لازم می‌آید که هرصورتی که اتّفاق افتد ، حلول تواند کرد درهر[1] هیولیٰ که اتّفاق افتد[2] .

و ازجملهٔ کلام « ابن‌بطلان » ، درفصل ششم آن رساله ، می گوید : آورده‌اند که فیلسوفی نزد امینی از قُضاة[3] مدینهٔ « اثینیّه »[4] جامه‌ای به ودیعت نهاد . وآن جامه نزد اوگم شد . فیلسوف‌را غمی شدید ازآن حاصل گردید . مردم وی راسرزنش کردند [که برای ضیاع جامه‌ای ، چندین تألّم و تحزّن ، خاصّه از چون توحکیمی ، چراست ؟[5]] فیلسوف درجواب گفت : درامثال آمده که خَطّافی برسقف مجلس یکی ازقُضاة آشیان کرده ، ماری راه به‌آن یافته ، بچگان او را بخورْد . خَطّاف مسکین ، بیطاقتی می کرد . مرغان دیگرهرقدر او را تعزیت و تسلیت می‌دادند ، سودی‌نداشت. همگنان زبان ملامت در وی کشیدند . او درجواب گفت : نه . به‌خدای سوگند که ناله وفغان وگریه و احزان من برای‌آن نیست که ازجملهٔ طیور به‌این‌مصیبت‌اختصاص ـ

---

۱ ــ د ، و درهر . ۲ ــ الف ج [و هذا شکٌ من قبیل عدم مناسبة الهیولی لجوهرالصورة و ان صح والعیاذ باللّه بطل عنا العناء الفلسفة] . ۳ ــ ث ، قضاه . ۴ ــ ب ث د ، اثنیه . ۵ ــ از مترجم .

یافته‌ام، بلکه گریه و اندوه من برآنست که این جَوْر ظاهر، برمن در مجلس حَکَم عدل (۱) می‌گذرد!

و هم ازسخنان او درفصل مذکور می‌گوید: شیخ درمقالهٔ شریفه مرا امرفرموده به‌آنکه تصفّح تصانیف اونمایم. وعیوب آن و اغلاطی که درآن بیابم، برمردم آشکارا. گردانم. مَعاذالله که چُنین باشد، زیرا که قدر شیخ جلیل‌تر از آنست، لیکن، بحسب فرموده، در پی‌آن شدم. و جستجو می کردم (۲) چیزی ازآن در «مصر» به دست مردم منتشرندیدم. گفتم مگر مردم به‌آن ضِنّت (۳) می کنند. تا آنکه یکی‌از دوستان به‌من رسانید رساله‌ای که شیخ نوشته در ردّ (۴) «حُنَیْن‌بن اسحاق». وابطال کلام او درمسایلی که برای فرزند خود ازکتب (۵) «جالینوس» برچیده. پس‌مطالعه. کردم آن را. دیدم نام آن، اغلوطات حُنَیْن بن اسحاق کرده. این وقت دانستم که خدای‌سبحانه بندگان‌را به‌سبب خطا تعجیل‌عقوبت نمی‌فرماید. ومهلت می‌دهدهرقدر که خواهد. و چون تصفّح و تأمّل نمودم، کلام شیخ را درآن رساله، کلام کسی دیدم که وی را اصلاً بهره‌ای ازآنچه درآن مسایل است، نبوده باشد، از جهت‌عدم قرائت‌آنها بر استادان صناعت. و در بعض مواضع مسلکی برخلاف مسلک معروف رفته، مانندکسی که خواسته باشد به حاسّهٔ (۶) ذوق، ادراك الوان نماید. واصوات را به حاسّهٔ شمّ‌دریابد. لاجرم هیچ‌درنخواهد یافت. وهرجا هرچه ایرادکرده، جواب ازآن‌گفته می‌تواند شد. ونیافتم مگر یك مسأله که ثقهٔ امین برای من حکایت کردکه آن را درجملهٔ سخنی‌چند به خطّ «ابن بکوس» (۷) دیده، پس شیخ‌آن را اخذکرده و به خود منسوب ساخته. صورت مسأله اینکه «حُنَیْن» در تقسیم صفرا گفته‌است که صفرا مُحّی، (۸) از مخالطت بلغم و مِرّاراحمر به هم می‌رسد. از این‌جهت‌است

---

۱ ــ د، مجلس حکم و محل‌عدل. ۲ ــ ث، جستجوی کردم.

۳ ــ د، ظنت. ۴ ــ الف ج [ابی‌زید]. ۵ ــ، ازجالینوس.

۶ ــ ث، بحساسه. ۷ ــ ب ث د، ابن‌تکش ـ الف ج، ابن‌بکش.

۸ــ ث، مخطی ـ د، مخی.

که اَبْرَدَ است از حمراء . و « جالینوس » گفته که صفراء مُحَتّیّه (۱) حادث می‌شود به غلبهٔ حرارت برمِرّهٔ حمراء . پس مُحَتّیّه (۱) اَسْخَن است ازمرّهٔ حمراء . واَجَفّ است از وی . و به حسب ظاهر، میان این دوسخن تناقض است، لیکن حلّ آن به آسانی میسّراست ، زیرا که لفظ مُحَتّیّه (۱) اسمی است مشترك . یكٔ بار اطلاق کرده می‌شود ومراد به آن حمرائی است که بنفسها نضج یافته بُوَد . وچُنین حمراء حارّاست . ویكٔ بار هم اطلاق می‌شود برحمراء که با بلغم مخالط شده باشد . دراین وقت ، به سبب مخالطهٔ بلغم ، قدری از برودت با وی خواهد بود . بنا براین ، رفع اختلاف میان آن دو سخن می‌شود . و دلیل براشتراك اسم مُحَتّیّه (۱) آنکه اگر فرضاً مختصّ یکی ازاین دومعنی باشد ، آن دیگر را (۲) اسمی نخواهد بود . و چون چُنین باشد ، اختلافی درمعنی میان ایشان نخواهد بود . و اختلاف ، همین ، در دلالت خواهد بود و بس . و فی الحقیقه مُحَتّیّه (۱) مشتقّ است ازمُحّ (۳) بیض . و مُحّ (۳) هم بربیاض و هم برمجموع بیاض و صفرهٔ بیض اطلاق کرده می‌شود . و هر کس برمجموع اطلاق کند ، اسم جزء را بر کلّ اطلاق کرده ، چُنانکه « حُنَیْن » کرده . و اطلاق آن برصفرت (۴) تنها نیز جایز خواهد بود ، چُنانکه « جالینوس » (۵) کرده . و فی الواقع اگر از « حُنَیْن » پرسیده شود از قول « جالینوس » ، هرآینه قایل خواهد بود به قول او . [و همچنین اگر از « جالینوس » پرسند ازآنچه « حُنَیْن » گفته ، هم بدان قایل خواهد بود . (۶)] و این دو اطلاق ، به وجهی شبیه است به اِطلاق لفظ صورت که اگر قیاس به هیولیٰ کنند ، عَرَض خواهد بود. و اگر قیاس به جسم مرکّب از هیولیٰ وصورت گویند (۷) ، جوهر خواهد بود . و هرگاه این دواطلاق ، نه از جهت واقع باشند ، هیچگونه تناقض نخواهد بود . و تومیدانی که متضادّانند یا متضادّان نیستند دروقتی که نظر به موضوع

---

۱ — ب ث د ، مخیه . ۲ — ث ، باشد دیگر را . ۳ — ب ث د ، مخّ . ٤ — ث د ، صفره . ٥ — ث ، خواهد بود جالینوس .
٦ — از مترجم . ۷ — ظا ، کنند .

کنی، زیرا که اگردرحکم، موضوع واحد باشد، متضادّان‌خواهند بود، چه‌درتضادّ، اتّحاد موضوع‌معتبراست. امّا اگرموضوع، واحد نباشد، دیگرتضادّی باقی‌نمی‌ماند. و در مانحن فیه چون موضوع، واحد نیست، ازآنکه یک جا بلغم داخل نیست و یک جاهست، پس، ازجهت‌عدمِ اتّحاد موضوع، مرتفع شد تناقضی که بادی‌النّظر نمودار بود.

و از این قبیل درانواع‌علوم بسیار است. مثلاً «ابوحنیفه» و دوفقیه صاحب‌او «ابویوسف» و «محمّد»، در نکاح صابیّه ودراکل ذبایح‌ایشان، اختلاف کرده‌اند. «ابوحنیفه» هردو را حرام دانسته. و «ابویوسف» و «محمّد»، حکم به حلیّت هردوکرده‌اند. واصحاب ایشان می‌گویند: میانهٔ قولَیْن‌ایشان درواقع‌اختلاف‌نیست، زیرا که «ابوحنیفه» را سؤال از صابییّن «حرّان» کرده‌اند. و ایشان معروف‌اند به عبادت‌کواکب، لاجرم ایشان‌را جاری مجرای عَبَدهٔ اوثان داشته. وحکم به‌تحریم نکاح و ذبایح ایشان نموده. و از «ابویوسف» و «محمّد» سؤال ازصابییّن‌ساکنین «بطیحه» نموده‌اند. وایشان‌فرقه‌ای‌از نصاریٰ اند که به «مسیح»، علیه‌السّلام، ایمان‌ـ آورده‌اند. واگربالفرض‌از «ابوحنیفه» حال‌این‌قسم‌صابئه پرسند، موافق «ابی‌یوسف» و «محمّد» جواب خواهدگفت. و همچنین اگر از «ابویوسف» و «محمّد» سؤال از صابئهٔ «حرّان» کنند، موافق «ابوحنیفه» جواب خواهندگفت. و از امثال این مقامات ظاهرمی‌شود فضل‌تلبّث (و تأمّل [1]) برطیش وعُجلت. و من تعجّب‌دارم از شیخ که چگونه این‌مؤاخذه بر «حُنَیْن» روا داشته، و بر «جالینوس» مؤاخذه‌ـ نکرده، برسه چیز که در این کلام او هست: یکی‌آنکه صفرا را مِرّه نامیده، یعنی تلخ، و حال‌آنکه‌شیرین است. اگرگوئی‌از روی مجازآن را مِرّه نامیده، پس‌چگونه «جالینوس» را جایز می‌شمارد استعمال لفظ درمعنی مجازی و در بارهٔ «حُنَیْن» جایز نمی‌شمارد! دیگرآنکه «جالینوس» «مُحیّه» [2] را ازقسم صفراء خارج‌ازطبیعت

---

۱ ــ الف ج (والارتیاء).   ۲ ــ ب ث د، مخیه.

نام کرده و حمرا را از قسم طبیعی نشمرده . سیم آنکه اقسام صفرا را چهار نهاده . و زنجاری را اسقاط کرده . اگر نزد شیخ ، « جالینوس » را در اینها عذری هست ، مثل آن اعتذار برای « حُنَیْن »[1] نیز چرا نتوان گفت ؟ در اینکه اقسام آن را پنج نهاده ، و به قول تو آنها هفت‌اند . و گیریم که هفت‌اند . و حال آنکه در واقع هفت نیستند ، زیرا که « جالینوس » در کتاب قُویٰ آن را پنج نهاده . و « حُنَیْن » در این رساله تابع او شده .

به خداوند ، سبحانه ، پناه گیریم از متابعت هویٰ که می کشاند آدمی را به طریق رَدیٰ و آن به که ازسر این سخن درگذریم که خوض در آن مؤدّی[2] به اطالت و هذّیان می‌شود . و شروع کنیم در تتبّع بقیهٔ سخنان .

و ازجملهٔ کلام « ابن بطلان » که درفصل سابع آورده ، میگوید : تتبّع کنیم سخن شیخ را در نقطهٔ طبیعیّه و کشف کنیم شبهه‌ای را که او را درآن روی داده . امّا حدّ نقطه ، موافق گفتهٔ « اقلیدس » می گوید : النّقطةُ[3] شیءٌ مالاجزءَ لهُ . اکنون می‌خواهم بپرسم اورا از اوّل مصادرات اقلیدس ازآنچه حقّ ، سبحانه وتعالیٰ علم آن به‌وی ارزانی داشته . پس می گوئیم ، بنا برفهمیدهٔ ما ، براین رسم که نقطه را کرده ، شکّی چند متوجّه می‌شود : اوّل آنکه چرا « اقلیدس » نقطه را به وجه سلب تحدید نمود ، اعنی نداشتن جزء ، حال آنکه حدود و رسوم صحیحه ، بر وجه ایجاب می‌باشند ، تا حدّ مطابق حال محدود باشد . و اگرچیزی را برسبیل سلب رسم کنند ، درصورتی می کنند که آن چیزرا شرکت با چند چیز محصور باشد . وآنها همه معروف باشند . این وقت او را به طریق سلب رسم می کنند ، چنانکه « فرفوریوس » کرده در حدّ عَرَض .

دوم آنکه رسمی که نقطه را کرده ، او را از جمیع ماسِویٰ تمیز نمی‌دهد ، برای آنکه همان رسم ، بعینه ، بر وحدت و برآن صادق می‌آید ، چه هریک را

---

۱ - د ، چنین . ۲ - ث ، نمودی . ۳ - الف ج [هی] .

می‌توان گفت چیزیست که او را جزء نیست .

سیم آنکه چرا و برای چه درحدّ نقطه صورت را باهیولیٰ جمع آورد . ودرحدّ خطّ اکتفا به ذکرصورت نمود ؟

چهارم آنکه چه‌فایده [1] منظوراست درایرادکلمهٔ « ما » درحدّ، زیرا که گفت: النقطة شیىء مالاجزء له . و حدّ را چه ضرری‌رسید اگرآن‌کلمه‌را اسقاط می کرد و می گفت: النقطة شیىٌ لاجزء له ؟ حال آنکه درصورت اسقاط نیزابهام محدود وعموم حدّ برحال خویشند؟ » .

پنجم آنکه سؤال کنیم ازکیفیّت تلفّظ به حدّ و به قول جازم ، تا فرقی میان ایشان‌باشد . واگر نه، به حسب‌ظاهر، حدّنیزقولی جازم‌خواهد بودکه‌محمولش‌مرکّب‌ـ باشد ، زیرا که همان روش که تو وضع می کنی انسان را پس‌حکم‌می کنی به‌آنکه‌حیوان ناطق‌است [2] ، همچنین‌نقطه را وضع می کنی وحکم می کنی‌به‌آنکه چیزیست که او را جزو نیست .

این‌است آنچه درحدّ نقطه جواب‌آن از جناب شیخ ملتمس است ! پس اگر از روی تفضّل به جواب اینها مسامحت فرماید ، تواند بود . والّا از جملهٔ آن هزار مسأله محسوب داردکه خود رخصت داده‌اندکه از جناب ایشان سؤال‌کنم !

و هم ازاین فصل می گوید « ابن‌بطلان » :

امّا اعتقاد شیخ به‌آنکه جذب (مقناطیس [3])حدید را به‌آن است که خطّها از حَجَر بیرون می‌آیند ، پس اگــر چُنین باشد ، لازم می‌آیدکه هرقدر حجر جذب حدیدکند ، حجر نقصان پذیرد . و حدید افزونی گیرد ، زیرا که این خطوط را بِنا براین رأی ، میول طبیعی‌خواهد بود . پس ، اجسام‌طبیعیّه خواهند بود . والتزام باید‌ـ نمودکه حرکت مکانی می کنند ، لافی زمان . و اینها همه مُحالات‌اند . و در این

---

۱ — د ، فاید . ۲ — ب ث د ، ناطق مایت‌است - د ، ناطق مائت است ـ الف ، ناطق قائت . ۳ - الف ج (مغناطیس) .

مقام سؤالی به خاطرم می‌رسد . چه شود که آن را نیز شیخ ازجملهٔ هزارمسأله حساب فرماید ؟ سؤال آنکه آیا حدید ، طالب حَجَر است به اعتبار شوقی که بسوی او دارد ، یا آنکه حجر ،جاذب حدید است و او را قسراً [1] بسوی خود می کشد ؟ و قبیح است برای ما که واقع این‌را ندانیم وحال آنکه چیزیست که آن‌را به حس مشاهده می کنیم . و این سؤالی است که اگر در جواب آن رجوع نکنیم به آنچه « حُنَیْن » گفته ، اعنی « صاحب اغلوطات » ، حیران وسرگردان خواهیم ماند !

به‌خداوندسبحانه پناه گیریم ازمیل بسوی هوی، و درآمدن درسلک شیطان گمراه و بیرون رفتن از فرمان ناطقه .

و دیدم شیخ را در فصلی از مقالهٔ خویش که طبیعتش تافته شده . وغضبش [2] افروخته گشته . وآب دهانش خشگیده . [3] و رگهای گردنش برخاسته [4] . (نسبم‌را به صریح [5]) و نامم را به اشاره مذکور ساخته . پس‌ازآن هیچ حق صناعت مرعی ـ نداشته . و رعایت حرمت آن وسیله ننموده . ومرا به غباوت نسبت کرده ، وجزم‌نموده که من چیزی از علوم اوایل نخوانده و ندانسته‌ام . گفته : اگرخوانده می‌بود ، هرآینه می‌دانست که « ابن‌بکوس » [6] که ازمشایخ اطبّاست ، درکُنّاشی که اوراست می گوید بدرستی که درقلب [7] نقطه‌ای هست که ازآن نقطه [8] منبعث می‌شود حیات به سایر اجزاء بدن !

و من می گویم شیخ را ، اعزّالله ، دراین سخن نیز ، چُنانکه عادت کرده‌ای [9] استعجال نموده‌ای . [10] و بی‌تأمّل سخن گفته‌ای [11] . گُمان کرده‌ای [12] که

---

۱ ــ ث ، قسیرا ـ د ، بقسر . ۲ ــ ث ، عصبش . ۳ ــ د ، چکیده
۴ ــ ث د ، برخواسته . ۵ ــ تحریف است ـ الف ج (صرح بسبی) .
۶ ــ ب ، بکش ث ، تکش ــ د ، بک تن . ۷ ــ ث ، درطب .
۸ ــ ب ، نقطی . ۹ ــ ث د ، کرده . ۱۰ ــ ث د ، نموده .
۱۱ ــ ث د ، گفته . ۱۲ ــ ث د ، کرده .

« ابن بکوس »[1] ناقل کتب و مدرّس طبّ است ! و ندانسته‌ای[2] (که پسری بود ، پدرش نابینا[3]) وخود دوستدار خمر . و دایم مست . و اوست که « ابن‌الخمّار » در مقاله‌ای که درامتحان اطبّا نوشته ، نظر بر وی دارد . ومی گوید: کار طبّ در « بغداد» به‌آن انجامید که هر کس دوماه عصاکشی‌نابینائی کرد ، دُکّانی گشود . و داخل اطبّا شد . و همین « ابن‌بکوس »[4] است که از بیمارستان بیرونش کردند[5] به سبب آنکه عقلش ، به دوام سُکر ، فاسد شده ، و چشمش از ملاحظهٔ قاروره‌ها عاجز مانده . و دستش مرتعش گشته ، تحقیق نبض نمی‌توانست . و اوست صاحب آن شکوك که بسر « حُنَیْن » ایراد شده ، لیکن به دست شیخ افتاده ، دیباچه‌ای برآن نوشته و به خود منسوب ساخته . و نام‌آن « اغلوطات حُنَیْن » نهاده . و من‌اینک راهنمائی‌کنم شیخ‌را به جهل « ابن‌بکوس »[6] مذکور ، با همهٔ اعتقادی که به‌او دارد . « ابن‌بکوس »[6] درهمین کُنّاش ، درمبحث عِظام ، حکم کلّی کرده که رجال ، قاطبهٔ عدد اضلاع ایشان ، به یکی از عدد اضلاع نساء ناقص‌است . و ندانسته که برتقدیر صحّت‌ِروایت بایدکه‌در « آدم » ، علیه‌السّلام ، چنین بوده باشد نه درسایر بشر. پس « ابن‌بکوس »[6] چُنان‌کس نیست که قول او را در وجود نقطهٔ طبیعیّه سَنَد دانند . و بدان احتجاج نمایند .

به‌این قدر منتهی ساختم سخن را ، تا مبادا متعرّض اسباب ملامت باید شد[7] .

توقّع از شیخ آنکه این‌سخنان را تصفّح‌فرماید ، تصفّحی که ذوالالباب کنند. وجواب نویسدهرفصل و هر باب را ، جوابی که دیگرشکّی و ارتیابی باقی‌نگذارد .

---

۱ – ب ، بکش ـ ث د ، تکش . ۲ – ث د ، ندانسته .

۳ – الف ج (هذا ولد له ضریر) . ۴ – ب ، بکش ـ ث ، تکش ـ د ، بکش .

۵ – الف ج [و تحاشی‌طبه الناس] . ۶ – ب ، بکش ـ ث د ، بکش .

۷ – الف ج [و باجابة سولای عن فصول هذه المقالة و اقامته علی ماخالف فیه المتقدمین البرهان والدلالة فرق بین السدید الفاضل والناقص الجاهل] .

و یقین شناسد که لذّت خائیدن سخن به خجلت جوابهای گلوگیر وفا نمی کند . وعاقبت ما همگی را موقف حسابی و مجمع ثواب وعقابی است که بیماران ومریضان آنجا به آفریدگار کلّ تظلّم خواهند کرد . و مطالبت خواهند نمود اطبّا را به اغلاطی که مؤدّی [1] به هلاك ایشان شده باشد . و ایشان مسامحه نمی کنند شیخ را ، چنانکه من مسامحه کردم او را از دشنام من . و اغضاء نمی کنند از وی ، اغضائی که من با او کردم از هتك [2] عرض من . باید که شیخ یقین شناسد که [ایشان را البتّه ملاقات خواهد کرد و [3]] ایشان از وی راضی نخواهند شد ، الّا بـه محض حقّ آشکار . خداوند جلّ شأنه توفیق بخشاد ما را و او را ، تا عمل کنیم بر وفق طاعت او ، وتقرّب ـ جوئیم به او ، به طلب ثواب و رضامندی او . وهو (حسبنا [4]) و نعم الوکیل .

« ابن بطلان » مذکور را اکبر واجلّ اصحاب « ابی الفرج بن الطیّب [5] البغدادی » است . و « ابوالفرج » وی را اجلال واعظام کردی . و برسایر تلامیذ خود تقدیم فرمودی . و « ابن بطلان » هرچه یافته ، از وی یافته . و به شاگردی او سرآمد ـ گشته . ومن دیده ام صورت آنچه « ابوالفرج » برای وی نوشته ، برکتاب ثمار البرهان . و ترجمهٔ آن اینست :

قرائت نمود این کتاب را از اوّل تا آخر ، برمن ، شیخ بزرگوار ، « ابوالحسن ، مختاربن الحسن » ، ادام الله عزّه . و فهم کرد آن را غایت آنچه فهم کرد . وکتبَ ذلکَ « عبدالله بن الطیّب » [6] .

و « ابن بطلان » چون به « حلب » رسید ، نزد حاکم آنجا تقرّب و تقدّم یافت . و از وی درخواست ، تا امور متعلّقه به عبادات نصاریٰ را به وی مرجوع دارد . پس قبول نمود . و شروع کرد « ابن بطلان » در اقامت قوانین دینیّهٔ ایشان ، موافق اصول

---

۱ ــ ث ، نمودی . ۲ ــ الف ج (ثلب) . ۳ ــ از مترجم .

۴ ــ الف ج (حسبی) . ۵ ــ ث ، الطبیب . ۶ ــ ب ث د ، عبدالله الطبیب .

و شروطی که برایشان بوده[1] . لاجرم ، بر نصاریٰ دشوار شد . وازآن کراهت داشتندی و در « حلب » (کاتبی[2]) نصرانی می‌بود ؛ معروف به « ابی‌الخیر بن شراره » . و هروقت به صحبت « ابن‌بطلان » رسیدی . و باوی مناظره‌های طبّی کردی ، لیکن « ابن‌بطلان » ، بر وی ، به اعتبار تقسیمات منطقیّه ، غلبه کردی . و اومنقطع گردیدی. از این‌جهت ، چون بیرون رفتی ، آن خشم وی‌را بر آن داشتی که مثالب « ابن‌بطلان » بازگوید . و نصاریٰ را بر وی اغراء نماید . لهذا ، « ابن‌بطلان » ، ترك اقامت آنجا اختیار کرده ، از « حَلَب » بیرون رفت . و « ابن‌شراره » ، بعد از خروج اونیز گفتی که اعتقادات وی مرضیّ و پسندیده نبودند . [3] .

از بعضی از رُهْبانان « انطاکیّه » نقل کرده‌اند که او می‌گفته : آن موضع که قبر « ابن‌بطلان » درآنجاست ، اوّل کنیسه‌ای بود [4] و « ابن‌بطلان » آنجا را موطن و معبدگردانیده بود . و حال آن موضع چُنانست که هروقت چراغی آنجا افروزند ، خاموش گردد .

بالجمله ، از این‌قبیل اخبار از وی بازگفته می‌شود . و نصارای « حَلَب » در وقتی که متولّی (امورایشان[5]) بود ، وی را هجو نیز گفتند [والله اعلم بسرایرعباده[6]]

۲۸۶ ـ موسی بن شاکر

او و پسرانش « محمّدبن موسیٰ » و « احمدبن موسیٰ » و« حسن‌بن موسیٰ » ، همگی درعلم هندسه سرآمد بوده‌اند . وهمچُنین همگی‌ایشان را در سایرعلوم ریاضیّه، از علم هیأت افلاك و حرکات نجوم ، رتبهٔ تقدّم ، مسلّم بوده . پدر از منجّمین « مأمون » است . و پسران سه‌گانهٔ او ، بیناترین مردمان‌اند به هندسه و علم حیَل .

---

۱ ـ ث ، برایشان لازم بوده . ۲ ـ الف ج (رجل کاتب طبیب) ـ د ، کاتبی بود نصرانی . ۳ ـ ث ، نبود . ۴ ـ ث ، بوده .

۵ ـ الف ج (امرهم فی کنائسهم و تقریر صلواتهم و عباداتهم علی اصولهم) .

۶ ـ از مترجم .

ایشان را دراین ابواب تألیفات عجیبه‌است ، معروف به حیَل « بنی‌موسیٰ » . وفی الواقع مشتمل‌اند براغراض شریفه وفواید عظیمه . [1] و ایشان از مردمی‌اند که نهایت سعی در طلب علوم‌قدیمه کرده ، رغایب درآن بذل نموده‌اند . وتعب بسیار برنفوس‌خودنهاده، کسان به اطراف بلاد « روم » فرستادندی . وکتابها به دست آوردندی . وهرکس‌را شنیدندی که نقل‌آن کتب از یونانی و رومی به عربی می‌تواند کرد ، هرجا بودی ، به بذل و بخشش بسیار ، حاضرگردانیدندی . و به‌نقل و ترجمهٔ آنها مشغول داشتندی. لاجرم ، بسی‌ازعجایب حکمت ، به‌سبب ایشان ظاهرگردید. وغالب بود برایشان ازآن علوم ، علم هندسه و حیَل و حرکات و موسیقی و نجوم .

« محمدبن‌موسیٰ » که بزرگترین اولاد او بود، درسنهٔ تسع وخمسین ومأتین [2] وفات یافت . و « احمدبن موسیٰ » را پسری بود [3] چندان ادبی نداشت . مع‌ذلک ، ازجملهٔ ندماء « معتضد » بود .

وکتب منسوب به « بنی‌موسیٰ » : کتاب « فرسطون » [4] . کتاب حیَل «احمدبن موسیٰ » . کتاب شکل مدوّر [5] « حسن‌بن موسیٰ » . کتاب‌حرکت‌الافلاك [6] « محمدبن موسیٰ » . کتاب مخروطات [7] « محمد » [8] . [کتاب کاینات‌جوّ «محمد » [9]] . کتاب اوّل‌العلل « محمد » . (کتاب در انکار سکون افلاك، « احمد » راست [10]) . کتاب مسأله که « احمد » از « سندبن علی » سؤال کرده . کتاب مساحت کره و قسمت زاویه به سه قسم متساوی .

---

۱ — الف ج [مشهورة عندالناس] . ۲ — الف ج [فی‌شهر ربیع‌الاول] .
۳ — الف ج [یقال له مطهر] . ۴ — ث ب ، ترسطون . ۵ — الف ج [المستطیل] . ۶ — الف ج [الاولی ، مقالة] . ۷ — الف ج [بلینوس] . ۸ — الف ج [کتاب الشکل‌الهندسی الذی بین جالینوس امره . کتاب‌الجزء لمحمد .] ۹ — از مترجم . ۱۰ — الف ج (کتاب‌فی‌انکار انّ ثم کرة تاسعة الافلاك لاحمدبن موسی) .

۲۸۷ – موسی بن[1] اسرائیل

الکوفی. طبیبی است از اهل «کوفه». خدمت[2] «ابراهیم بن المتّهدی»[3] کردی. و نزد وی تقدّمی واختصاصی داشت. میان اطبّاء آن عصر مشهور ومذکور بود. اگرچه به حسب علم در پایهٔ معاصرین خود نبود، امّا چند خصلت نیکوکه در وی مجتمع بودند، او را شایستهٔ مجلس اوگردانیده بود: فصاحت لهجه، و علم نجوم، و معرفت سِیَر و تاریخ، و روایت اشعار.

درسنهٔ تسع وعشرین ومائه، متولّد شد. ودراثنتین[4] و عشرین ومأتین، وفات یافت. و[5] «ابراهیم بن المتّهدی»[3] اورا به سبب خصال مذکوره، اختیار کرده بود.[6] دراوایل عمر به اتّفاق طبیبی دیگر، یهودی که او را «فُرات بن شَحْناثا»[7] گفتندی، خدمت «عیسی بن موسیٰ» نمودی و «عیسی بن موسیٰ» درهر کار با یهودی[8] مذکور مشورت نمودی. همین «موسی بن اسرائیل» حکایتها ازمشاورات ایشان و رهنمونی یهودی مذکور او را به رأیهای صائب نقل نموده.

۲۸۸ – موسی بن[1] سیّار[9]

المُکتَنیٰ به «ابی عِمران»، از فضلاء اطبّا و مشهورین زمان خود بوده. بر قوانین معالجات اطّلاعی تمام. و در نظر و مباحثه یدی طُولیٰ داشته. و او با

---

۱ – ث، ابن. ۲ – الف ج [ابا اسحاق]. ۳ – ب ث د، بن مهدی. ٤ – ب ث د، اثنین. ٥ – الف ج [ابواسحاق].
٦ – الف ج [ولانه کان طیب العشرة جدا یدخل فی کل مایدخل فیه منادمو الملوك].
۷ – الف ج [الذی کان تیاذوق المتطبب یقدمه علی جمیع تلامذته]. ۸ – الف ج [المتطبب]. ۹ – ب ث د، تبار.

« ابوالطّیّب [1] ابراهیم‌بن نصر » ، به مشارکت یکدیگر ، تدبیرمترضیٰ کردندی . و هریک از ایشان تعلیقات برکُنّاش « یوحنّا » دارند .

۲۸۹ - موسی‌بن [2] میمون

الاسرائیلی . الاندلسی . برملّت یهود بوده . و در « اندلس » قرائت علوم اوایل نموده ، ریاضیّات را محکم گردانیده بود . و از منطق نیز بهره‌ای داشت . علم طبّ را ممارستی نیکو کرده بود . امّا جرأت برعمل نمی کرد . وچون « عبدالمؤمن‌بن علیّ الکومیّ [3] البربری » [4] که بر بِلاد مغرب مستولی شده بود ، حکم کرد که یهودی و نصرانی مطلقا در مملکت او نباشند . و امر به اخراج ایشان فرمود . و مدّتی‌قرارداد که هر که از [5] ایشان درآن مدّت به اسلام درآید ، حکم سایر مسلمین داشته باشد ، له مالهم و علیه ما علیهم . [6] وهر کدام خواهند بررأی اهل ملّت خویش باقی‌باشد ، قبل از انقضاء مدّت مقرّر از بِلاد او بیرون رود ، والّا مال ونفْس او درحکم‌سلطان خواهد بود . بعد از استقرار امر براین وجه ، آنان که سبکبار بودند ، بیرون رفتند . و جمعی که می‌دانستند که مال و عیال خود را بیرون نمی‌توانند برد . و ازسرآنها گذشتن نمی‌توانستند ، بناچار، اظهاراسلام کردند. [7] و « موسی‌بن‌میمون » مذکور، ازآن‌جمله بود . و بعد از اظهار اسلام ، دیدکه الزام [8] می‌نمایند او را به فروع‌آن از تِلاوت و صلوٰة و صیام ، او نیز همه را التزام نموده ، به‌جای می‌آورد ،آن قدرکه اهل و عیال واموال متفرّقهٔ خود را ، به تدریج و از روی اطمینان ، جمع کرد . پس، از « اندلس» بیرون آمده ، به بِلاد« مصر » انتقال نمود . و درمدینهٔ « فُسْطاط » ، درمیان یهودان

۱ — ث د ، او و ابوالطیب . ۲ — ث ، ابن . ۳ — ب ث د ، الکوفی . ۴ — ب ث د ، الیزیدی . ۵ — ث ، قرار داردکه از . ۶ — یعنی ، در نیک و بد آنان سهیم باشند . ۷ — الف ج [و اسرّ الکفرّ] . ۸ — د ، دید الزام .

آنجا منزل گزید، در محلّه‌ای که آن را «مصّیصه» گفتندی. (۱) و به تجارت جواهر و امثال آن، وجه معیشت تحصیل نمودی. و مردم نزد وی برای اخذ علوم اوایل آمد شد نمودندی. و این در اواخر دولت علویّهٔ مصریّه بود. و اولیاء آن دولت، وی را خواستند که درجملهٔ اطبّاء، خدمت فرمایند. و به ملِکِ «عسقلان» (۲) که افرنجی بود، و از ایشان استدعاء طبیبی (۳) می‌نمود، بفرستند. راضی نشد (۴) و نخواست که خدمت افرنجی نماید. و براین حال بماند، (تاآن دولت منقضی شد. (۶)) و قاضی فاضل «عبدالرّحیم‌بن علیّ البَیْسانی»، درآن بلاد اعتباری (۷) تمام یافت. متوجّه طبیب مذکور گردید. ورزقی برای وی مقرّر فرمود. و با سایر اطبّا رخصت مشارکت داد (۸). و «موسیٰ» مذکور، اختیارتزویج کرد. وخواهر «ابوالمعالی» یهودی را که از جملهٔ کُتّاب والدهٔ «نورالدّین علی»، ملقّب به «الملک الافضل‌بن صلاح‌الدّین یوسف بن ایّوب» بود، بخواست واز وی پسری دارد که امروز به‌جای پدرش طبیب است. و «ابوالمعالی» نیز خواهر «موسیٰ» مذکور را بخواست و فرزندان آورد. ازجملهٔ ایشان است «ابوالرّضی»، مرد هموار عاقلی، در بلاد روم، درخدمت «آل قلج‌ارسلان» (۹) می‌باشد.

«موسی‌بن میمون»، در «مصر»، درحدود سنهٔ خمس و ستّمائه، وفات‌یافت. و به اهل ملّت خویش وصیّت کرد که چون رایحهٔ جسد وی منقطع گردد، او را به «بُحَیْرهٔ طبریّه» نقل کنند. وآنجا دفن نمایند. تا درجوار خویشان خود باشد. (۱۰) و تا دریابد برکات مقدّمین‌شریعت خودرا. پس‌موافق وصیّت او به‌عمل‌آوردند.

---

۱ ــ الف ج [فاظهر دینه]. ۲ ــ ث د، عقلان. ۳ ــ ت، استدعاء برطبیبی. ۴ ــ ث، راضی نشده. ۵ ــ ث، افرنجی و بر. ۶ ــ الف، ولما ملک الغز مصر ـ ج (ولما ملک المعز المصر). ۷ ــ د، در آن اعتباری. ۸ ــ الف ج [ولم یکن رفقاً فی‌المعالجة و التدبیر]. ۹ ــ الف ج (قلیج‌ارسلان). ۱۰ ــ د، می‌باشد.

شریعت یهود و اسرار آن را نیکو می‌دانست. کتاب تَلْمود [۱] را که شرح و تفسیر توراة است، شرح و تفسیر کرده. گویند کسی از وی درخواست نمود، تا در نِحلت فلسفه تصنیفی نماید. پس رساله‌ای بنوشت ودر آنجا ابطال مَعاد شرعی نمود. رؤساء یهود بر وی انکار کردند. و او در اخفای آن کوشید، مگر از کسی که او را موافق خود می‌دانست. دیگر کتابهای (شانزده گانهٔ «جالینوس» را در بیست و یک کتاب اختصار نموده [۲])؛ امّا اختصاری از حدّ گذشته و عدیم الفایده. بالجمله، در آن کاری نساخته وایضاً کتاب «ابن افلح» اندلسی را در هیأت تهذیب نموده ودر واقع نیکو تهذیب نموده [۳]. و ایضاً کتاب استکمال «ابن هود» را در ریاضه تهذیب نموده آن نیز کتابی جامع بود، امّا محتاج بود به تحقیق واصلاحی، وچنانکه [۴] بایسته، کرده. ودر آخر عمر به محنت مردی فقیه از اهل «اندلس» گرفتار گشته بود. وی را «ابوالعرب» [۵] می‌گفتند. همواره تشنیع زدی که در «اندلس» داخل مسلمین شده، حالا چرا در جملهٔ یهودان است. و بدین سبب اورا آزار کردی، تاآنکه قاضی فاضل «عبدالرّحیم بن علیّ البَیْسانی» او را منع کرد. وگفت: اسلامی از روی اکراه بوده و صِحّت واقعی نداشته [۶].

۲۹۰ – موسی بن العَیْزار

طبیبی است در معالجه وترکیب ادویه وطبایع مفردات تصرّفهای نیکو کرده. شراب الاصول از تصرّفهای اوست. می‌گوید: تفتیح سُدّه [۷] ها وتحلیل (شراسیفیّه [۸])

۱ – نسخه‌ها تلموذ ـ ث، تلموز. ۲ – الف ج (صنف مختصر الاحد عشرین کتاباً من کتب جالینوس «زیاده جمة علی ستة عشرة»). ۳ – الف ج [وقد کان فی الاصل تخلیط]. ۴ – ث، اصلاحی چنانکه. ۵ – الف ج [ابن معیشه]. ۶ – الف ج [شرعاً]. ۷ – ث د، سد. ۸ – ث، سراشیفیه ـ الف ج (الریاح الشراسیفیة).

و متغّصها و پیچشها که عارض می‌شود نسوان [۱] را نزد حضور طمث ، می کند . [۲] و پاکیزه می گرداند رحم را از فضله‌های مانع قبول نطفه . و از آخلاط لزجه که‌سبب اسقاط جنین‌ها شود . و نفع می‌بخشد گرده و مثانه را . و تنقیهٔ آنها می کند ازفضول غلیظه که حصیٰ از آنها متولّد می‌شود . و راه می گشاید برای ادویهٔ کبار ، تا برسد آثارایشان به اعماق اعضاء مریضه . وآب‌اصفررا ازشکم به تحلیل‌می‌برد . و به‌طریق بول دفع می کند .

و « موسی‌بن‌العیْزار » [۳] در دیار مصریّه به طبابت مشغول می‌بود . تاشهرت یافت ، و از اطبّاء « معزّ علوی » شد ، وقتی که ازمغرب‌آمد . [۴] و دواهای بسیار برای وی تصرّف کرد . و در این‌خصوص وی را توفیقی وسعادتی روزی شده بود . ازجمله ، شراب تمبرهندی، ترکیب اوست و شروط بسیار درآن قرار داده . و نفع بسیار که به تجربه،صحیح برآمده . « تمیمی‌مقدّسی » صورت ترکیب‌آن‌را در « مادّة-البقاء » [۵] ذکرنموده .

۲۹۱ ــ مقسطراطیس [۶]

فیلسوفی است از حکماء « یونان » . قوّت علمیّه‌اش چُنانکه متعرّض شرح کتب « ارسطوطالیس » شده . بعض‌آنها را به عربی‌ترجمه کرده‌اند . ومترجمین‌ذکر اخبار او درجملهٔ شارحین کتب « ارسطوطالیس » نموده‌اند .

---

۱ ــ ث ، ونسوان . ۲ ــ الف ج [و یدر الطمث] .

۳ ــ الف ج [و ربما قیل ابن‌العازر] . ۴ ــ ضمیر مستتر فاعلی راجع است به معزعلوی . ۵ ــ ب ث د ، مادة البیضاء . ۶ ــ ب ث د ، مقسطراطیس .

۲۹۲ ـ ماکسیمس [1]

فیلسوفی رومی است . معروف به شرحِ چیزی از کتب « ارسطوطالیس » . وی را نیز مترجمین از شرّاح کتب « ارسطوطالیس » نوشته‌اند .

۲۹۳ـ میلاؤس

حکیمی‌است ریاضی . به هندسه خبیر و عالم . وی را درآن مصنّفات است . و نزد اهل‌آن علوم شهرت دارد .

۲۹۴ـ میطن [2]

اسکندرانی . در علوم فلک ، امام و مقتدیٰ بوده . و به علم ارصاد و عمل آلات‌آن ، [3] قیّم ودانا . به‌اتّفاق « اقطیمن» [4] در«اسکندریّه » آلات رصدمرتّب‌ـ داشته ، بسیاری ازکواکب را رصدکردند . وتعیین مواضع هریک در زمان خود نمودند . و ایشان ، به پانصد وهفتاد سال ، قبل از « بطلمیوس » [5] بوده‌اند .

۲۹۵ ـ منالاؤس [6]

ازائمهٔ هندسه و ریاضی بوده . ازحکماء« یونان »است . وقبل‌از« بطلمیوس» بوده ، زیرا که « بطلمیوس » او را در مجسطی ذکر نموده . درمدینهٔ « اسکندریّه » افادهٔ علوم‌کردی . [7] و مصنّفات وی ، یک‌بار به سریانی ، و یک بار به عربی ،

۱ — (Maxime d ’ Ephèse) ـ متوفی بسال ۳۷۱ ـ ب ث د ، ماکسملیس .

۲ — ب ث د ، منطن . ۳ — الف ج [واحکام اصولها] . ۴ — ب ث د ، اقطیمن .

۵ — الف ج [صاحب المجسطی] .

۶ — (Menelaos d’ Alexandriea) ـ ب ث د ، منارس . ۷ — الف ج [وقبل بمنف .]

نقل شده (۱) . ازجملهٔ تصانیف وی ، کتاب معرفت کمیّت تمییز اجرام(۲) مختلطه است که برای « طوماطیاؤس » مَلِکْ تصنیف نموده (۳) .

۲۹۶ – مورطس (۴)

وی را « مورسطس » نیز می گویند . حکیمی‌است به علم ریاضی و حِیَل عالِم و از مخترعات وی آلتی است ، مُسَمّیٰ به ارغنن(۵) بوقی . وآلتی دیگر مُسَمّیٰ به ارغنن(۵) زَمْری که از مقدار شصت میل مسافت ، آوازآن شنیده می‌شود .

۲۹۷ – مرایای بابِلی (۶)

« ابومعشر » منجّم ذکر وی کرده . و به خطّ او دیده شده که بابلی مذکور ، منجّم « بُخْتُ نُصَّر » بوده . و در زمان خود نامی و شهرتی داشته . و از تصانیف او ، بِنابرآنچه « ابومعشر » ذکرنموده ، کتاب مِلَل و دُوَل و قِرانات و تحاویل است .

۲۹۸ – مغنس (۷)

طبیبی نامدار و از اهل « حِمْص » بوده . از شاگردان « بقراط » است . و بر « جالینوس » مقدّم . از تصانیف او یکی کتاب البول(۸) است ، یکْ مقاله .

---

۱ – ث ، شده و از . ۲ – ب ث د ، کمیت اجرام . ۳ – نام‌آثار دیگر او در تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا ، ذکر شده - ج ۱ - ص ۱۰۷-۱۰۸ .

۴ – ب ث د ، مسورطس . ۵ – Organon - ب ث د ، ارغن . ۶ – الف ج ، (المرایا ابابلی) ۷ – (Magnès) - ب ث د ، مقالیس . ۸ – این کتاب بنام « کتاب مغنیس الحمصی فی معرفة البول » در مجموعهٔ شمارهٔ ۱۰۴ . Mo . ۶۲۲۲ کتابخانهٔ برلین موجود است - تاریخ علوم عقلی - دکتر صفا - ج ۱ - ص ۳۷۱ .

۲۹۹ ـ ماغنس [۱]

طبیبی است از اهل « اسکندریّه » در اوایل ملّت اسلامیّه . بعد از « یحییٰ نحوی » بوده . و وی‌را درمیان‌اطبّا نام‌ونشان است، لیکن‌تصنیفی‌ازوی به‌نظرنرسیده. ذکر وی نموده « عبیدالله [۲] بن بُخْتیشوع » .

۳۰۰ ـ متّی‌بن [۳] یونس

النّصرانی . المُکتَنیٰ به « ابی‌بشر » . المنطقی . در « بغداد مقیم بودی . و در علم منطق مسلّم و مقدّمِ اهل عصر [۴] خویشتن بوده . بسیاری ازکتب منطقیّهٔ قدما را او شرح و تفسیر نوشته . کلامش بسی هموار و قصدش تعلیم و تفهیم است . اصحاب این‌علوم را درعصر او و مصر او اعتماد برکتب او وشروح اوست . درایّام خلافت « الرّاضی » [بالله عبّاسی [۵]] در « بغداد » ، بعد ازسنهٔ عشرین وثلاثمائه [۶] ، مناظره‌ای واقع شد میان او و « ابوسعید سیرافی نحوی » ، درمجلسی عامّ ، درحضور « فضل‌بن‌الفرات » . [۷]

« محمّدبن اسحاق النّدیم » درکتاب خود ذکر وی نموده و گفته « ابوبشر متّی بن یونس » ازاهل « دَیْرقُنّی » [۸] بود . و در « اسکول مرماری » نشوونما یافته ، نزد « قُوَیْری » [۹] و « روفیل » [۱۰] و « بنیامین » [۱۱] و « علیّ‌بن احمد بن کَرْنیب » قرائت علوم‌کرد . و ریاست منطقیّن ، درآن عهد ، به وی منتهی شد .

---

۱ ـ ب ث د ، ماغیس . ۲ ـ ب ث د ، عبدالله . ۳ ـ ث ، ابن .
۴ ـ ث ، بقدم عصر . ۵ ـ از مترجم . ۶ ـ الف ج [وقیل‌سنة‌ثلثین] .
۷ ـ الف ج [المعروف به ابن‌الحرابة] . ۸ ـ ب ، قنی (با فتح قاف) ـ د ، قنا .
۹ ـ ب ث د ، قوبری . ۱۰ ـ ب ث د ، رومیل . ۱۱ ـ ب ث د ، ساسیل .

کتاب تفسیر سه مقالهٔ آخرین از تفسیر «ثامسطیوس» . وکتاب نقل اصل برهان . وکتاب نقل اصل سوفسطیقا . وکتاب نقل (اصل شعر[۱]) . وکتاب نقل کتاب کَوْن وفساد ، به‌تفسیر «اسکندر» . وکتاب‌نقل‌اعتبار الحِکَم[۲] «ثامسطیوس» . وکتاب نقل‌تفسیر «اسکندر» کتاب سماء [وعالم[۳]] را ، جملهٔ[۴] مذکورات، تصانیف وی‌اند . لیکن‌آخرین را «ابوزکریّا یحیی‌بن‌عُدَیّ» [۵] اصلاحی کرده . و نیز «متّی» تفسیرکرده کتب اربعهٔ منطق را بالتّمام . و تعویل مردم در قرائت آن‌کتب ، برتفسیر اوست . و هم اوراست تفسیرکتاب ایساغوجی «فرفوریوس» که عبارتست ازمُدْخِل الی‌المنطق. و ایضاً کتاب صدرکتاب‌انولوطیقا . وکتاب مقاییس‌شرطیّه ، ازتصانیف اویند .

۳۰۱- مترودیطوس

طبیبی‌است حکیم . و مانند ملوك ، نِفاذ حکمی داشته . اوست ترکیب کنندهٔ معجون مشهورکه به وی منسوب و به‌اسم او موسوم است . اعتنا و اهتمام داشتی به تجربهٔ ادویهٔ‌مفرده‌که دفع‌سموم قاتله نمایند.[۶] وامتحان قوای‌آنها نمودی درمردمی که قتل برایشان واجب شده بودی . و به‌این طریق معلوم نمودکه بعضی ازآنها موافق گزندگی رتیلاست . و بعضی درگزندگی عقارب . و بعضی درگزندگی حیّات . و بعضی در دفع خانق الذّئب . و بعضی در دفع مضرّت اَرْنَب بحری . و بعضی در مضرّت سموم دیگرنافع ومؤثّراند و بعد از استعلام قوای‌مفردات، آنها را با هم‌ترکیب نمودی ، شاید تحصیل دوائی تواندکردکه از[۷] جمیع‌سموم قتّاله نافع باشد ، تا بعداز روزگاری «اندروماخس» ، رئیس اطبّاء مدینهٔ «اردن» [۸] درآن ترکیب تصرّفها -

---

۱ - الف ج (کتاب‌الشعراء الفص) . ۲ - الف ج [و تعقب المواضع] .
۳ - ازمترجم . ۴ - د ، عالم جمله . ۵ - ث د ، ابویحیی‌بن عدی .
۶ - الف ج [الا القلیل منها] . ۷ - ظا : در . ۸ - د ، ارون .

نمود . وکم و زیادکرد ، تا قرار یافت برمعجون مُسَمّیٰ به تِریاق . و منفعت او در لَسْعِ افاعی ، فوق منفعت « مثرودیطوس » برآمد .

۳۰۲ ــ ماسرجویه

الطّبیب . البصری . یهودی مذهب است . و در زمان « عمربن عبدالعزیز » بوده . و اسم وی را « ماسرجیس » نیزمی گویند . ازعلماء طبّ است . و ترجمهٔ کتاب اهرن القَسّ (۱) را برای « عمربن‌عبدالعزیز » اوکرد . وآن کُنّاشی است نیکو . و بهترین کُنّاشهای قدیمه .

« ابن جُلجُل » اندلسی می گوید : « ماسرجویه » اصل‌وی سریانی . و یهودی مذهب است . واوست که درایّام « مروان » دردولت‌مروانیّه کتاب « اهرن‌القَسّ » (۲) « ابن اَعْیَن » را به عربی تفسیرکرد . و چون نوبت به « عمربن عبدالعزیز » رسید، وآن کتاب‌را درخزانهٔ کتب یافت ، متردّد شدکه‌آن را درمیان مسلمین متداول گرداند، یا نه . عاقبت بفرمود تاآن را برآورده ، درمصلّای اونهادند . و اوهمواره درآن‌باب استخاره کردی ، تا بعد از چهل روز مطمئن شده ، آن را درمیان مردم آورد . وشایع گردانید ، تا به‌آن منتفع شوند .

می گوید (۳) حکایت کرد این‌سخن را (۴) برای من « ابوبکر محمدّبن‌عمر » ، در مسجد « قَرْمونی » (۵) ، در سنهٔ تسع و خمسین و ثلاثمائه .

و از تصانیف « ماسرجویه » است کتاب‌الاطعمة و منافعها و مضارّها . وکتاب قوی العقاقیر و منافعها و مضارّها .

« ایّوب بن الحَکَم البصری » که حاجب « محمدّبن طاهربن الحسین » ،

---

۱ ــ ب ث د ، اهون النفس .
۲ ــ ب ث ، اهون‌النفس ـ د ، اهل النفس .
۳ ــ ضمیر فاعلی راجع است به ابن‌جلجل .
۴ ــ ث د ، حکایت کرد ابن‌اسحاق را .
۵ ــ ب ث د ، قرموی .

و از اهل ادب [۱] و عالم به اخبارناس بود ، ذکر کرده [۲] که « ابونُواس ، حسن‌بن هانی » ، شاعر مشهور ، عشق ورزیدی به جاریه‌ای موسومه [۳] به « رساله » ، جاریهٔ زنی ثقفیّه که درموضع معروف به « حَـکَـمان » از زمین « بصره » مسکن داشت. [۴]
و « ابوعثمان » ، و « ابوامیّه » ، از قبیلهٔ « ثقیف » ، از قرابات مولاةآن جاریه بودند .
می گویند : هرروز « ابونُواس » از شهر « بصره » به‌کنار صحرا بیرون رفتی ، تامگر برخورَد به‌کسی‌که از « حَـکَـمان » آید . و اوخبر « جِنان » از وی بپرسد . پس‌روزی بیرون رفت و من با وی رفیق بودم . اوّل کسی که برخورد ، « ماسرجویه » متطبّب بود . « ابونُواس » پرسید : برچه حال گذاشتی « ابوعثمان » و « ابوامیّه » را ؟
« ماسرجویه » درجواب‌گفت : « جِنان » خوشحال وسالم است . پس « ابونُواس » سرکرد و این چند بیت [۵] بگفت :

اَسْأَلُ [۶] القادِمینَ مِنْ حَـکَـمانِ
کَیْفَ خَلَّفْتُمُ [۷] اباعثمانِ
و اَبا مَیَّةَ [۸] المُهَذَّبَ و المَأ
مولَ و المُرْتَجی لِرَیْبِ [۹] الزّمانِ
فیقولونَ لی جِنانُ کَما سَرَّ
كَ مِنْ حالِها فَسَلْ عَنْ جِنانِ
مالَهُمْ لا یُبارِكَ اللهُ فیهِم
كَیْفَ لَمْ یَخْفَ عَنْهُمُ کِتْمانی [۱۰]

---

۱ — الف ج [و مروة] . ۲ — د ، و عالم به اخبار ناس ذکرکرده . ۳ — ث د ، موسوم . ٤ — الف ج [یقال لها جنان] . ٥ — ث ، و این بیت . ٦ — الف ج د ، اسئل . ۷ — ب ث د ، خلفتموا . ۸ — ب ث د ، امیة . ۹ — ث ، الریب . ۱۰ — ترجمهٔ شعر : ازکسانی

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

باز « ایّوب‌بن الحَکَم » رِوایت کرده که نشسته بودم نزد « ماسرجویه » و او نظر می کرد در قواریر بول . درآن اثنا مردی ازطایفهٔ « خوز » [۱] نزد وی آمده ، گفت : ایّها الطّبیب . به‌دردی مبتلا شده‌ام که کسی به مثل آن مبتلا نشده!

« ماسرجویه » پرسید که درد تو چیست ؟

گفت : هرصبح که می‌شود ، چشمانم تاریکی‌ می کند وچُنان می‌پندارم که مگر مانند سگ حیوانی در معدهٔ من‌است . وآن را می لیسد . و براین‌حال‌می‌باشم ، تاآنکه چیزی بخورم .آن وقت ساکن می‌شود .و اَلَمی‌نمی‌دارم ، تا چون نصف‌روز گذشت، دیگرباره آن حالت عود می کند. من نیز به‌خوردن طعامی مشغول می‌شوم . وآن اَلَم نیز ساکن می‌شود . و اَلَمی نمی‌دارم ، تا وقت خفتن . آن وقت دیگر[۲] عود می کند و تا چیزی نخورم ، آرمیده نمی‌شوم !

« ماسرجویه » چون قصّه بشنید ، گفت : غضب الهی براین درد تو باد که بد موضعی برای خود اختیار کرده که خود را قرین چون تو فرومایه‌ای کرده . کاشکی این درد از تو جدا شود . و سوی من وفرزندان من‌آید . و من‌درعِوَض نصف اموال خود به تو دهم !

آن مرد گفت : نمی‌فهمم‌چه می گوئی؟ گفت : اینها که توگفتی ، نشان‌کمال صِحّت است و تو سزاوارآن نیستی . از خدای سبحانه می‌خواهم‌که نقل فرماید آن‌را از تو به سوی کسی‌که از تو به‌آن سزاوارتر باشد .

۱ - د ، خوض . ۲ - ظا : دیگر باره .

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

که ازحکمان می‌آیند ، می پرسم ابوعثمان را درچه حال ترک کردید ؟ و ابواسیهٔ نیکو و دوست داشتنی و سایهٔ امید ، از کید روزگار چگونه بود؟ بمن می گویند دانستن حال «جنان» تو را شاد می‌سازد ، از جنان بپرس ! آنان را چه میشود ؟ خداوند خیرشان مدهاد ! چه شد که سرّ من ازآنان نهان نماند ؟ - نگارنده .

۳۰۳ ـ مَسْلَمَة بن (۱) احمد

ابوالقاسم . المعروف بالمرجیطیّ (۲) الاندلسی . در « اندلس » امام و مقتدای ریاضیین . و ازهمهٔ سابقین به‌علم افلاك و حرکات نجوم اعلم بود . عنایتی تمام بـه رصدکواکب می‌ورزید . و غایت شعف به فهم کتاب مجسطی (۳) می‌داشت . کتابی نیکو در عدد دارد . و معروف است آن کتاب ، در « اندلس » ، به « معادلات » . و کتابی دیگر دارد که درآن اختصار کرده تعدیلات کواکب را از زیج « بتّانی » . و عنایتی به زیج « محمّد بن موسی الخوارزمی » داشته . تاریخ فارسی آن را به تاریخ عربی برده . و اوساط کواکب را ، از اوّل تا زیـج هجرت ، درآن وضع کـرده . و جداول نیکو درآن افزوده . با وجود اینها درخطاهائی که « محمّدبن موسیٰ » را افتاده ، تابع او شده . و اصلا ، به مواضع غلط متنبّه نشده .

« مَسْلَمه » مذکور ، درسنهٔ ثمان و تسعین و ثلاثمائه ،(۴) در « اندلس » ، وفات‌ـ یافت . شاگردان وی همه نجیب برآمدند .

۳۰۴ـ ماشاءالله

منجّم . اسم وی « میشا بن‌ابری » (۵) است . یهودی مذهب بوده . و از زمان « منصور » ، تا زمان « مأمون » ، زندگانی کرد . فاضلی نمایان . و درعلم اخبارحوادث یگانهٔ دوران . در سهم‌الغیب حظّی (۶) قوی داشته . آورده‌اند که « سُفیان ثوری » را با « ماشاءالله » اتّفاق ملاقات افتاد . « سُفیان » اورا گفت : تو از زُحَل می‌ترسی ، ومن از ربّ زُحَل می‌ترسم ! تو از مشتری‌امید می‌داری ، و رجای من‌از ربّ مشتری

---

۱ ـ ث ، ابن . ۲ ـ ب ث د ، مرحط . ۳ ـ د ، محبطی .
۴ ـ الف ج [قبل‌الفتنة] . ۵ ـ ب ث د ، میشابن‌ابزی . ۶ ـ ث ، خطی .

است ! تو هرروزه درکارها استشاره می‌نمائی ، [1] و من کارها به استخاره می کنم ! بیا بگوی چه قدر فرق است میان ما !؟

« ماشاء الله » گفت : فرق بسیار است . حال تو ، اَرْجیٰ . وکار تو ، اَنْجَح و اَحْجیٰ است .

کتاب‌المواليد الكبير . كتاب القِرانات والاديان والملل . كتاب مطرح‌الشُعاع . كتاب‌المَعانی . كتاب صنعة (الاسطرلاب[2]) والعمل بها . كتاب ذات‌الحلق . كتاب الامطار و الرّياح . كتاب السَّهمَيْن . الكتاب المعروف بالسّابع و العشرين . كتاب ابتداء الاعمال [3] . (كتاب[4]) دفع‌التّدبير . (كتاب [5]) المسایل . (كتاب [6]) مشهودات [7] الكواكب . (كتاب [8]) الحدود ، جمله ، تصانیف وی‌اند .

۳۰۵ ــ محفوظ بن [9] عیسی بن‌المسیحی

الحکیم . المُکتَنیٰ به « ابی‌العَلاء » . طبیبی‌است نصرانی . [10] در « واسط » مسکن داشتی . فاضل و نامدار و جلیل‌القدر بوده . صناعت طبّ را نیکو می‌دانست . و به‌آن ارتزاق نمودی . بغایت محمودالمعالجه بود . و درسایر علوم ، مشارکت ، و ادبی نمایان ، و شعری پاکیزه و روان داشت . در « عِراق » تا سنهٔ (خمس [11]) و خمسین و خمسمائه موجود بود .

---

۱ ــ د ، میکنی . ۲ ــ الف ج (الاصطرلاب) . ۳ ــ الف ج [الاول] . ٤ ــ الف ج (الكتاب الثانی فی) . ٥ ــ الف ج (الكتاب الثالث فی) . ٦ ــ الف ج (الكتاب الرابع فی) . ۷ ــ ب ث د ، شهور . ۸ ــ الف ج (الكتاب الخامس فی) . ۹ ــ ث ، ابن . ۱۰ ــ الف ج [النیلی] . ۱۱ ــ الف ج (تسع) .

۳۰۶ - المظفّر (۱) بن (۲) احمد

الاصفهانی . المعروف بالیزدی (۳) . المُکتَنیٰ به « ابی‌الفضل » . طبیبی کامل بوده . درکودکی از « اصفهان » به « شام » افتاد . (٤) وآنجا نشو و نما کرد . علم طبّ و ادب و شعر تحصیل‌نمود . بعد ازآن به « اصفهان » مراجعت‌کرد ، درایّام « ملکشاه » . این چند بیت مراوراست که در هجو « اصفهان » گفته .

هِیَ تُرْبَتی لٰکنَّنی فارَقتُها
طفلاً ولَمْ اَعْبَقْ بِلَوْمِ تُرابِها
شُبّانُها کَکُهُولِها و کُهُولُها
کَشُیُوخِها و شُیُوخُها کَکِلابِها (٥)

و نیز اوراست :

اذا لَمْ یکنْ لی مِنکَ جاهٌ ولاغِنیً
ولا عِنْدَ ما یَغتالُنی الدَّهرُ مَوْئِلُ
فکُلُّ سلامٍ لی علیکَ تَکَرُّمٌ
وکُلُّ اَلتفاتٍ لی اِلَیْکَ تفضُّلُ (٦)

کتاب حماسه را معارضه‌کرده و در برابر هربیتی ازآن بیتی گفته . نسخهٔ آن

---

۱ — ب ث د ، مظفر . ۲ — ث ، ابن . ۳ — ب ث د ، بالهروی .
٤ — ث د ، افتاده . ٥ — ترجمه شعر : آنجا زادگاه من است اما من آنجا را در کودکی ترك کردم . و در خاك سرزنش‌بار آن اقامت ننمودم . جوانانش مانند میانه سالان آن ، و میانه سالانش مانند پیران آن و پیرانش مانند سگان آنند - نگارنده .
٦ — ترجمهٔشعر : اگر برای من از تو نه امید جاهی‌باشد و نه غنائی و اگر روزگارحادثه‌ای برایم پیش‌آورد و باز از تو توقعی نداشته باشم ، در این صورت هرسلامی که بر تو کنم ، گرامی داشتن است و هر توجهی که بر تو نمایم ، بزرگواری است ـ نگارنده .

درکتابخانهٔ «مدرسهٔ نظام»[1]، از مدارس «اصفهان» موجود است.

۳۰۷ ـ میخائیل بن ماسویه

برادر «یوحنّا». پدر ایشان، «ماسویه» در بیمارستان «جندی سابور» که از مُدُن مشهورهٔ بِلاد «خوزستان» است، به خدمت[2] کوفتن ادویه اشتغال نمودی. به هیچ لسانی از السنه قرائت نکرده بود. امّا به کثرت دُرْبَت[3] و مباشرت وآزمون ادویه، معرفتی تمام به امراض وعلاجات آنها داشت. «جبرئیل بن بُخْتیشوع» اورا نزد خود آورد. و درباره‌ٔ او احسان مبذول می‌داشت، چُنانکه «ماسویه» را با کنیزکی جمیله که ازآنِ «داودبن سرافیون» بود، عشقی بهم‌رسید.[4] «جبرئیل» چون مطّلع شد، آن کنیزك را از مالك به‌هشتصددرهم بخرید و به «ماسویه» بخشید. «میخائیل» مذکور، و برادرش «یوحنّا»، ازآن کنیزك بهم‌رسیدند. و «میخائیل» چون نشوونما یافت، داخل اطبّاءِ «مأمون» گردید.

و دستور وی‌آن بودکه سکنجبین و وَرْد مُرَبّیٰ استعمال‌نکنند، مگر به عسل. و در جمیع اموراز سنّت یونانیّین عدول نکردی. و با متطبّبین که ازصد سال قبل‌از زمان وی تا زمان وی بوده‌اند، موافقت نجُستی.

روزی از وی پرسیدندکه طبع و حال موز چیست؟ گفت:

«درکتب اوایل‌ذکر اونیست وهرچیزکه چُنین باشد، من برخوردن‌وخورانیدن آن اقدام نمی‌کنم!»

«مأمون» خلیفه، وی را غایت[5] اکرام‌کردی. و نخوردی دوائی مگر از تراکیب او، یا آنچه به اصلاح وی رسیده باشد. وکافّهٔ متطبّبین «بغداد»، تبجیل و تعظیمی که او را کردندی، غیر اورا نکردندی.

---

۱ ـ ظا: نظامیه. ۲ ـ د، بخدمتن. ۳ ـ ث، درتب.

۴ ـ ث، رسیده. ۵ ـ ث، وی را اعانت.

« میخائیل » مذکور : حکایت نموده که چون « مأمون » به « بغداد » رسید ، با « طاهربن‌الحسین » : بِساط منادمت بگسترد . روزی درمجلس نبیذ [1] « طاهر » را گفت : یا اباالطیّب ! [2] مثل این شراب دیده‌ای !

« طاهر » گفت : دیده‌ام .

گفت : در کجا ؟

گفت : در فوشنج [3] .

« مأمون » فرمود : بنویس تا برای ما از آن بیاورند !

پس « طاهر » به وکیل خود نوشت . و او وِقْری از آن بفرستاد . گماشتهٔ « مأمون » در « نهروان » ، « مأمون » را اعلام کرد که بارخانه‌ای از وکیل « طاهر » بسوی « طاهر » از اینجا گذشت . « مأمون » هرقدر انتظار کشید ، « طاهر » ، اصلاً ، اظهار ورود آن شراب نمی کرد . تا بعد از چند روز « مأمون » گفت : یا اباالطیّب ! نبیذ نیامد !

« طاهر » گفت : درپناه خدای می گیرم امیرالمؤمنین‌را از آنکه بندهٔ خویش را درمَقام خِزْی و فضیحت بدارد . به خدمت امیرالمؤمنین عرض کردم شرابی ، که خورده بوده‌ام آن را در ایّام[4] (فقر وفلاکت [5]) . ودر قریه‌ای که آرزو می کرده‌ام که مالک آن باشم . اکنون که امیرالمؤمنین‌مرا متملّک گردانیده برممالکی که آرزوی آن درمن نگنجیدی ، چون آن شراب حاضرشد ، و چشیدم . دانستم که فضیحتی از فضایح بوده .

« مأمون » فرمود : هرچه باشد بخشی ازآن برای ما بفرست . و چون حاضر ـ گردانید : « مأمون » بفرمود، تادرخزانه نهادند . و برآن بنوشتند[6] « الطّاهریُّ نبیذٌ » [7]

---

۱ — الف ج [قطربل] .   ۲ — ث ، طاهر را یا اباالطیب .

۳ — الف ج (بوشنج) .   ٤ — د ، شرابی خورده بودم در ایام .   ٥ — الف ج (و انا صعلوك) .   ٦ — ب ث ، بنویسند .   ۷ — ث د ، الطاهر نبیذ .

ردیٌّ »[۱] . یعنی فرستادهٔ « طاهر » نبیذ خوبی نیست . بعد از زمانی کسی گفت : که در « عراق » ناخوشتر از طاهری نمی‌باشد . این وقت « مأمون » بفرمود تا آن را از خزانه [۲] بیرون‌آوردند . شرابی بود درغایت خوبی ؛ چنانکه مثل ، یا بهتر [۳] بود از شراب قُطْرُبُّلی که محلّی است از نواحی « بغداد » و شراب آنجا ، به خوبی ضرب‌المثل ، اگرچه به خوبی‌شراب اصل « بغداد » نبود . معلوم شد که هوای « بغداد » اصلاح آن کرده .

۳۰۸ ـ المبارك[۴] بن[۵] شراره

المُکَنّیٰ به « ابی‌الخیر » . از اهل « حَلَب » . هم طبیب بود [۶] وهم کاتب . و نصرانی مذهب بوده . اوایل طبّ را می‌دانسته و از منطق بهره‌ای نداشته ؛ ارتزاق به‌کتابت نمودی . (رساله‌های مشهور محکم درعلم‌کتابت دارد . [۷]) و رسایل او درآن بلاد معروف‌اند به « الجرايد[۸] الحکمیّات » . نُوّاب دیوان راا گراختلافی ـ افتد ، در امری متعلّق به‌کتابت ، به رسایل وی رجوع‌کنند .

و « ابوالخیر » مذکور را با « ابن‌بطلان » در وقتی که وارد « حلب » شده‌بود ، اتّفاق‌ملاقات افتاد . ومیان ایشان مذاکرات ومناظرات روی داد . و به منافرت‌انجامید . و در ترجمهٔ « ابن‌بطلان » ذکرآن گذشت .

بالجمله ؛ « ابن‌شرارهٔ » مذکور ، همواره در « حَلَب » به صناعت خود مشغول بودی ، تاسلطنت آنجا به ترکان منتقل شد . و « رِضوان‌بن تُتُش » والی‌آنجا گردید . روزی « ابن‌شراره » نزد او حاضر شد . و او شراب می‌خورد . مستی وی‌را برآن داشت ، تا اورا تکلیف اسلام‌کرد . او امتناع‌نمود . والی‌شمشیری زد . و اثرآن

---

۱ ــ الف ج [لیمازحه به من افراط ردائته] . ۲ ــ ب ، از خانه .

۳ ــ ث ، مثل یا بهتر . ۴ ــ ب ث د ، ماول . ۵ ــ ث . ابن .

۶ ــ ث ، بوده . ۷ ــ الف ج (وله جرائد مشهورة بحلب عند اهلها یحفظونها لاجل الخراج المستقرّ علی الضیاع) . ۸ ــ ب ث د ، الخراید .

در دست وی بماند . بعضی از ملازمان او را بیرون بردند . و او دیگر به خانهٔ خود عود نکرده ، از « حَلَب » بیرون رفت . و تا « انطاکیّه » هیچ‌جا توقّف ننمود .[۱] واز آنجا به مدینهٔ « صور » رفت و غریبانه می‌زیست ، تا درحدود سنهٔ تسعین واربعمائه وفات یافت .

و وی را کتابی است در تاریخ که حوادث قریب به زمان خود را نوشته . مشتمل‌است برامور نافعه[۲] ، از اخبار « حَلَب » . لیکن نسخه‌ای ازآن به نظرنرسیده مگر مختصری ازآن (که از « مصر » آوردند[۳]) . باختصاری که کسی از متأخّرین آن را کرده بوده ، امّا اختصاری بی‌فایده .

۳۰۹ ـ المنجّم[۴] الخارجی

المصری . مردی‌است معروف به‌معرفت احکام نجوم . وخبردهنده ازحوادث آینده . در بارهٔ خویش حکم کرده بودکه عن‌قریب مالک ممالک مصری‌خواهدبود . لاجرم ، در « صعید مصر » ، درسنهٔ ثمان و سبعین و ثلاثمائه ، خروج کرد ، درایّام « عزیزبن معزّ »[۵] و مردم را از راه برد . می‌گفت دعوت به « مَتهدی » می کنم ؛ و او در این‌جبل[۶] مقیم‌است . وسیصد و سی کس را براین عقیده با خود یارگردانیده ـ بود . هفت‌روز ازصفرهمان‌سال گذشته ، از « صعید » خبر[۷] آمدکه وی را اسیرکرده، بردست قاید « ابوالفتوح (فضل[۸]) بن صالح » ،[۹] در دوازدهم صفر مذکور ، به حضرت رسانیده ، اوّل‌حبس‌فرمودند و بعد ازچند روز بیرون‌آورده ،گردنش بزدند .

---

۱ ــ ث ، توقف نکرد . ۲ ــ ث ، نافع . ۳ ــ الف ج (جائتی من سصر) . ٤ ــ ب ث د ، المنجی . ٥ ــ الف ج [علیهما السلام] . ٦ ــ ث ، حیل . ۷ ــ ث د ، خبری . ۸ ــ الف ج (الفضل) . ۹ ــ الف ج [فی‌یوم الثلثاء] .

۳۱۰ - مسکویه ابوعلی

الخازن . از کبار علماء و اجلّهٔ [۱] افاضل « فارس » است ، هم درعلوم‌ادبیّه و هم در علوم قدیمه . وخازن « عضدالدّولة بن بویه » و در نزد او معتمد و مؤتمن بود . و او را در علوم مناظرات و محاضرات ومصنّفات [۲] است . ازآن جمله است کتاب انس‌الفرید . وآن بهترین کتابی است که تصنیف شده ، در حکایات مختصره و فواید لطیفه . دیگر کتاب تجارب الامم ، تاریخی است که تا سنهٔ اثنتین [۳] وسبعین و ثلاثمائه که سال وفات « عضدالدّوله » است ، رسیده ونیکوکتابی است . اشتمال دارد برهرچه در تواریخ وارد شده ، از فواید حزم حازم [۴] و مضرّت تفریط مفرط . و دیگر کتاب فوز (اکبر [۵]) وکتاب فوز (اصغر [۶]) . وکتاب در ادویهٔ مفرده . وکتاب در ترکیب (اطعمهٔ مباحه [۷]) در غایت [۸] محکمی پرداخته شده . و اتیان نموده درآن از اصول و فروع (علم طبّ [۹]) به هرچه حسن و غرابت دارد .

زمانی دراز زندگانی کرد ، تا درحدود سنهٔ عشرین و اربعمائه وفات یافت . « ابوعلیّ‌بن سینا » ، در بعض کتب ، به تقریب ذکر مسأله ، می‌گوید : این مسأله را برسبیل محاضره با « ابوعلی مسکویه » درمیان آوردم . به دشواری فهم می‌نمود . مکرّر اعاده کردم . آخر واگذاشتم . و چُنانکه بایست فهم نکرد . این خلاصهٔ سخن « ابن‌سینا » است ، زیرا که من این‌حکایت را از حفظ نوشتم .

---

۱ — ث ، واجلّ . ۲ — ث د ، مخاطرات مصنفات .
۳ — ب ث د ، اثنین . ۴ — ث ، جازم . ۵ — الف ج (الکبیر) .
۶ — الف ج (الصغیر) . ۷ — ظا : اطعمهٔ باجه ـ الف ج (الباجات من‌الاطعمة) .
۸ — ث ، ورعایت . ۹ — الف ج (علم الطبیخ) .

۳۱۱ ـ مسیحیّ بن (۱) ابی البقاء بن ابراهیم

الطّبیب . النّصرانی . النّیلی . المُکنّیٰ به « ابی الخیر » . المعروف به « ابن العطّار » . در « بغداد » اقامت دارد . طبیبی است خبیر . و به معالجات ، قیّم. درآن بلد نامدار و در دارالخلافه محلّ اعتماد و اعتبار است . طبابت نسوان وخدمه به وی مرجوع است . (۲) ومعالجهٔ اورا متیمّن ومبارك می‌شمارند . (۳) . (۴) « النّاصر لدین الله ابوالعبّاس احمد » وی را برامثال و اقران وی تقدیم نهادی .

وقتی والی « موصل » که از آل « اتابک زنگی » بود ، استدعای حضور او نمود . پس به امرخلیفه روانهٔ آن صوب شد . کتاب بسیاری درحکمت ومتعلّقات آن جمع کرده بود ، چُنانکه ازحصر برگذشته می‌نمود .

بعضی گفته‌اند که چون نسخه‌ای ازکتابی نزد وی آوردندی ، آن را به مبلغی رضا دادی و تا دیگری نیفزاید ، چیزی ازآن نسخه ناقص کردی ، تا قیمتش نقصان ـ پذیرد . وعاقبت نزد وی آورند (۵) . این عمل از وی شهرتی داشت . بدین سبب اورا به قلّت دیانت منسوب داشتندی .

عمری دراز یافت . و مالی بسیار جمع کرد . عاقبت در « بغداد » (۶) در سنهٔ ثمان و ستّمائه وفات یافت . (پسری (۷)) از وی بماند . فی‌الجمله طبابتی می کرد . وطریقه‌ای چُنانکه می گویند ، نداشت . قلّت دیانت،وسوء تدبیر ، موجب فساد حال و نِفاد اموال اوگردید (۸) .

« قُثَم بن طلحه » (۹) ، المعروف به « ابن الانفی » (۱۰) درتاریخ خود می گوید :

---

۱ ــ ث ، ابن . ۲ ــ الف ج [و یطأ بساط الخلیفة لاجل ذلک] .
۳ ــ الف ج [و رفع قدره التخصیص بالعتبات النبویة] . ۴ ــ الف ج [الامام] .
۵ ــ ث ، آوردند . ۶ ــ الف ج [فی یوم الخمیس ثانی عشر شهر رمضان] .
۷ ــ الف ج (ولداً طبیباً) . ۸ ــ الف ج [فذهبت ذخائره علی ذلک فسبحان القادر علی کل شیء] . ۹ ــ الف ج [الزینبی] . ۱۰ ــ ب ث د ، الافقی .

« ابو الخیر » : مسیحی ، متطبّب : مرا خبر داد که زنی را درحوالی ناف فتقی عارض شده بود که جلد بطن و غشاء [1] ومعاء ، جمله سوراخ گردیده بودند . وشوهر آن زن خبر می‌داد که تا مدّت دو ماه براز از آنجا دفع می‌شد . عاقبت بخودی خود آن موضع التحام یافت . و عود کرد بروز براز ، به مخرج معتاد . و حال آن زن به صلاح باز آمد . ونماند وی را مگر المی اندك درظاهرشكم . فسبحان الله المدبّرالحكيم !

٣١٢ - مسعود بن [2] ابی محمّد

المُکتنیٰ به « ابی الفتوح » . المعروف به « ابن الغضایری » و او را « ابن الجوبان » [3] نیز می گفتند . مردی است از اهل « بغداد » . در زمان ما . [4] فیلسوف و ادیب و متکلّم وشاعر . در فروع ، حنبلی مذهب . و در اصول ، به مذهب اعتزال تظاهرنمودی . و به‌عقاید حکما ناطق بودی ، چنانکه می گویند ، [والعهدة علیهم [5]] نماز نگزاردی [6] . [7] در سنهٔ ستّ عشرة و ستّمائة وفات یافت .

٣١٣ - المکفوف

الملاحمی ، المصری ، نابینا بوده ، ازاهل « مصر » و از قبیلهٔ « ملاحم » ، خبر از حوادث آینده دادی . و در اکثر اصابت کردی . « حسن بن رافع » ، کاتب ، حکایت کرد که در بعضی از دکاکین که برسر راه « احمدبن طولون » بود ، نشسته ـ بودیم ، به یک ساعت قبل ازآنکه داخل « مصر » شود . [8] و برهمان دکّان نشسته‌بود جوانی اعمیٰ ، از قبیلهٔ « ملاحم » .

---

١ - ث ، عشا ـ د ، غشا . ٢ - ث ، ابن . ٣ - ب ث د ، الحوبان . ٤ - الف ج [من اهل باب البصرة] . ٥ - از مترجم .
٦ - ث ، نگذاردی . ٧ - الف ج [یوم السبت سابع ربیع الاخر] .
٨ - الف ج [والناس مجتمعون لتأمله عند دخولهم] .

پس یکی از رفقای من از وی پرسید که چه چیز می‌یابید[۱] در کتب شما ؟ گفت :

این‌والی[۲] که داخل می‌شود ، صفتش چُنین‌و چُنان . و او و پسرش ، قریب[۳] چهل سال حکومت این دیار خواهندکرد .

« حسن‌بن رافع » گوید : هنوز کلامش تمام نشده بودکه « احمدبن طولون » بدان موضع رسید . و صفتش چُنان بود که او می گفت . و خبری وانگذاشته بود . و بعضی از منجّمین[۴] ملاحظهٔ طالع دخول او [به مصر[۵]] نموده ، [۶] گفت :

طالع ، سیزدهم درجهٔ عقرب است .

وکسی که در استخراج احکام نجومی دستی داشت ، حکم نمود که[۷] اگر احکام نجومی صدقی دارند ، باید که این‌والی و اولادش دوقرن دراین دیار حکومت کنند . و آن قریب به چهل سال خواهد بود . پس همگی حاضران از اتّفاق قولَیْن تعجّب نمودیم و عاقبت چُنان بودکه ایشان خبر دادند ، زیرا که او و پسرش ،[۸] مدّت سی و هشت سال ، حاکم آن دیار بودند .

۳۱۴ ـ منصوربن[۹] مقشّر

المُکتَنیٰ به « ابی الفتح » ، المصری . طبیبی است نصرانی . از اطبّائی که در دولت (علویّهٔ مصریّه[۱۰]) تقدّم و منزلت تمام داشتند .[۱۱] وخصوصاً درایّام

---

۱ ــ د ، می‌یابند ـ ث ، چه چیز می‌یابند .
۲ ــ ث ، ابن‌والی .
۳ ــ ث ، قریب .
۴ ــ ث ، منجمان .
۵ ــ از مترجم .
۶ ــ الف ج [فی‌الاصطرلاب] .
۷ ــ الف ج [هذا طالع من قامت به دولة بنی العباس] .
۸ ــ الف ج [و ولد ولده] .
۹ ــ ، ابن .
۱۰ ــ الف ج (فی‌الدولة قصریة بدیار المصریة) .
۱۱ ــ الف ج [و له منزلة سامیة من اصحاب القصر] .

« عزیز » که چون « منصوربن مقشّر » مذکور ، در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه ، مریض شد و بدان سبب از رکوب و تردّد به دارالخلافه بازماند . و « عزیز » را نیز در آن (۱) اوقات درد پائی بود ، لهذا (۲) به تهنیت صِحّت طبیب این مکتوب به وی نوشت :

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم . طبیب ما ! به سلامت داراد خدای سبحانه او را . و تمام گرداناد نعمت خود را بر وی . رسید به ما بشارت بخشایشی که خدای ، تعالی ، به ما ارزانی داشت ، ازعافیت طبیب و بهبود او . والله العظیم که این بشارت برابری کرد باآنچه نصیب ما شده ازصِحّت جسم‌ما ، تمام‌گرداناد خدای برتو (۳) نعمتش‌را ، وکامل‌گرداناد صِحّت‌مارا به صِحّت تو . و بزودی کناد . ومبادا آنکه دشمنی‌را به‌ما راه شماتتی‌درکار تو پیدا گردد . و نه حاسدی را . وکیدهای ایشان را ، هم در سینه های ایشان ، بازگرداناد‌که در بارهٔ اوکیدی اندیشند . و مبتلاگرداناد ایشان را بآنچه طاقتشان بآن وفا نتواندکرد . و تورا از هرلغزش به پای بازدارد . و بازگرداند تو را به بهترین حالی از صِحّت جسم . و خوشحالی‌دل . وهمواری‌عیش ، به حول وقوّت خودش . والسّلام علیکَ و صلّی‌الله علیٰ خَیَرَتِه مِنْ خَلْقِه ، محمّد النبیّ و آله و سلّم تسلیما .

۳۱۵ــ مُخْرِج الضّمیر

المنجّم. مردی بود به‌این‌اسم مشهورگردیده . ودراخراج ضمیر به‌حدّ دعوی اعجاز رسیده . (۴) « ابن‌نصر » (۵) کاتب ، حکایت‌کردکه بعضی‌ازحاضرین مجلس (۶) با « مُخْرِج الضّمیر » مذکور ، به دیناری چندگرو بستندکه اگراخراج ضمیراوبکند ،

۱ ـــ ث ، عزیز را درآن . ۲ ـــ ث ، دردپائی لهذا . ۳ ـــ د ، خدا برتو . ٤ ـــ الف ج [فانطلق علیه ذلک] یعنی مدتها درآن ادعا گذرانید . ٥ ـــ ب ث د ، ابن‌ابی‌نصر . ٦ ـــ ث ، مجلسی .

دینارها او را باشد. وسایر حُضّار را برخویشتن گُواه گرفت . پس « مُخْرِج الضّمیر» مذکور ، قرعهٔ خویش (۱) بینداخت . وشروع در ذکر اوصاف ضمیر کرد . وگفت :

جوهری است از جواهر ارض . طعم و رایحه ندارد . دیگر گفت : از جنس حَجَر است . بعداز این عمّامه از سر بیفکند . و بسوی بازار دوید . وبزودی برگشت وگفت : میسَنّ است که پنهان داشته‌ای !

آن شخص ، چون کف بگشود ، درواقع میسنّی دردست داشت . و «مُخْرِج الضّمیر » آن دنانیر برگرفت .

پرسیدیم که بازار دویدن با سر برهنه چه بود ؟ گفت :

کوکبی دلالت برلونی می‌کرد . وکوکبی دیگر بر لونی دیگر . و دلالت‌ها یکسان بودند . و ترجیحی نبود . دانستم که لونی خواهد بود مرکّب ازآن دو لون . و نمی‌دانستم که مرکّب ازآن دو لون را به چه نام می‌خوانند ! از تاب این فکر دلم آتش گرفت . سر برهنه کردم ، ازحرارت دل . و به بازار نزد صبّاغ رفتم . و پرسیدم که هرگاه دو لون کذائی با هم آمیخته شود ، چه لون حاصل می‌شود ؟ و لون حاصل را به چه نام می‌باید خواند ؟ گفت : لون میستّی . من نیز ، برسبیل تخمین ، گفتم میسَنّ خواهد بود . والحمد لله که صحیح برآمد .

---

۱ — ث ، قرعه خویس ـ ب ، حولش .

حرف النون فی اسماء الحکماء

۳۱۶ - نیقولاؤس [۱]

از فلاسفهٔ « یونان » است. [۲] وکتاب « ارسطوطالیس » را شروح نوشته. و بغیر آن شروح، کتابی دیگر در جُمَل فلسفهٔ « ارسطوطالیس » تألیف نموده. و ایضاً کتاب النّبات که چند مقالهٔ آن را به اتمام رسانیده. وکتاب در ردّ اتّحاد عاقل و معقول [۳]، از تصانیف وی‌اند.

حکیم مذکور، از اهل مدینهٔ « لاذقیّه » [۴] است. آنجا متولّد شده. واصول و اقوام او از آن بلده‌اند، چُنانکه « ابن‌بطلان » ذکر کرده [۵].

۳۱۷ - نیقوماخس بن‌ماخاؤن [۶]

والد « ارسطوطالیس » است. در میان یونانیان، به نسب عالی امتیاز دارد. نسبش از هردوجانب به « اسقلبیاذس » [۷]، واضع طبّ یونانی، می‌پیوندد، چُنانکه « بطلمیوس غریب »، این سخن درکتاب خود ذکرکرده. و مسکن او مدینهٔ اسطاغاریا [۸] بوده، از مُدُن « یونان »، از ناحیتی که آن را « جهراشن » [۹] نامیدندی،

---

۱ — (Nicolaos). ۲ — الف ج [وله تقدم فی معرفة الحکمة].

۳ — الف ج [کتاب اختصار فلسفة ارسطوطالیس]. ٤ — ب ث، لاذوقیه.

٥ — الف ج [وکان کثیر الاطلاع عالماً بما ینقله].

٦ — (Nicomaque de Stagira) ـ ب ث د، بن‌ماخازن. ۷ — ب، اسفلساوس ـ ث، اسقلناوس ـ د، اسقلیناوس.

۸ — (Stagira) ـ ب ث د، اسطاخاریا.

۹ — (Gerasa) ـ ب ث د، جهراش.

و رأی وی ، در فلسفه ، تابع رأی « فیثاغورس »[۱] بوده . وتدریس علوم او نمودی ، و تا غایتی بود که یونانیان وی را فیثاغوری خواندندی . متطبّب « فیلبّس »[۲] ، والد « اسکندر » است . و از تلامذهٔ « افلاطون » . کتاب ارثماطیقی[۳] ، درعلم عدد . وکتاب نغم ، از تصانیف وی‌اند .

۳۱۸- نسطاس

طبیبی است مصری . نصرانی . بسیار دانا . درایّام دولت « اخشید محمّدبن طُغُج »[۴] بوده . رساله‌ای در بول ، بسوی « زیدبن رومان »[۵] اندلسی[۶] نوشته و فرستاده . وکُنّاشی نیز نیکو درطبّ دارد .[۷]

۳۱۹ - نظیف النّفس[۸]

رومی . طبیبی بود عالم . و به نقل یونانی بـه عربی قیّم . لیکن در معالجت و مباشرت بختی و سعادتی نداشت . درخدمت « عضدالدّوله » می‌بود . و مباشرت او را میمون نمی‌دانست . چون برسر بیماری رفتی ، مردم بد دل شدندی ، چُنانکه نقل کرده‌اند که وقتی « عضدالدّوله » او را نزد بعضی‌از قوّاد ، به رسم‌عیادت ازجانب خود ، فرستاد . پس چون آن خدمت بگزارد[۹] و بیرون‌آمد ، آن قاید ، معتمدی[۱۰] نزد حاجب « عضدالدّوله » فرستاد ، تا نیّت « عضدالدّوله » در بارهٔ خود معلوم ـ نماید . و التماس‌نمود که اگرنیّتی‌متغیّر یابد ، اذن انصراف[۱۱] از برای قاید استدعا ـ

---

۱ ــ ب ث د ، فیثاغورث . ۲ ــ ث ، فلیس - د ، فیلقس .
۳ ــ د ، ارشماطیقی . ۴ ــ الف ج [بن حف] . ۵ ــ د ، روماں - ب ، دوبان . ۶ ــ الف [النصرانی] . ۷ ــ الف ج [وکان عالما بهذا الشأن فهما] . ۸ ــ ب ث د ، نظایف رومی . ۹ ــ ث ، بگذارد .
۱۰ ــ ث ، معتمدنزد . ۱۱ ــ الف ج (و البعد) .

نماید. [1] حاجب از فرستادهٔ وی سؤال کرد که سبب این تفتیش چیست؟ رسول گفت:

«مطلع نشدم مگر بر آنکه «نظیف» طبیب داخل شد. و اورا ازجانب مَلِک پرسش نمود!»

پس حاجب تمامت ماجرا به عرض «عضدالدّوله» رسانید. مَلِک بخندید. و فرمود تا وی را مطمئن گردانند که نیّت مَلِک در بارهٔ وی نیّتی حسن است. و خِلعتی چند نیز مقرّر فرمود، تا برای قائد بردند، تا موجب مزید اطمینان وی گردد.

بعد از این، «عضدالدّوله» طبیب مذکور را مقرّر داشت، تا در «بیمارستان بغداد» درجملهٔ بیست و چهارطبیب که از جانب او به جهت معالجهٔ مَرضیٰ مقرّر و مرتّب بودند، می‌بوده باشد. [2]



---

۱ — الف ج [فقد قلق لماجری] . ۲ — ث : می‌نموده باشد .

حرف الهاء فی اسماء الحکماء

۳۲۰ ـ هارون‌بن علیّ‌بن هارون(۱) بن یحیی‌بن ابی‌منصور

المنجّم . از مشاهیر منجّمین و به علم هیأت و رصد و عمل آلات آن عالم و خبیر بوده . زیجی مشهور دارد . و مردم بدان عمل می‌نمایند . و اواز خانواده‌ای است همه معروف به این علم . در ایّامی که کار « دیالمه » در « بغداد » بالا گرفت ، او بود متقدّم در علم احکام و نظر در علم حَدَثان . و در سهم‌الغیب نصیبی داشت . هفتاد و چهار سال زندگانی کرد . و در سنهٔ ستّ و سبعین و ثلاثمائه ، در « بغداد » ، وفات یافت .

۳۲۱ ـ هارون‌بن(۲) صاعدبن‌هارون

الصّابی . (۳) . المُکتنیٰ به « ابی‌النّصر » . از « صابئه » « بغداد » است ودر طبّ یدی طُولیٰ داشته . و به صلاح وعفّت مشهور بوده . مقدّم و رئیس اطبّا ، در « بیمارستان عضدی » ، او بوده . (۴) در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه ، وفات یافت .

۳۲۲ ـ هِبَةالله بن الحسین

المُکتَنیٰ به « ابی‌القاسم » . الملقّب بالبدیع الاسطرلابی . ازاهل « بغداد » .

---

۱ ـ ب ث د ، هارون بن علی‌المنجم‌ابن هارون بن علی . ۲ ـ ث ، ابن .

۳ ـ الف ج [الطبیب] . ۴ ـ الف ج [له ذکر فی بلده توفی لیلة یوم‌الخمیس الثالث من‌شهر رمضان] .

و در عمل آلات فلکیّه و نجوم و اطّلاع براسرار آن و معرفت مقدار مسیر انوار ، وحید زمان خود بوده . و بر صحّت اعمال خویش حُجَج هندسیّه اقامت نموده . و صنایع خودرا جمله به قوانین اقلیدسیّه اثبات کرده . وتحقیر قدرسابقین درصناعات[1] ایشان کرده . و در استنباط واختراع آنها ، به غرایب اتیان نموده . قیام نموده به اموری که متقدّمان از آن عاجز بوده‌اند . و اتّخاذ آلتها کرد که پیشینیان راه به آن نبرده[2]. از آن جمله آنکه در کرهٔ ذات الکرسی افزود چیزی که تمام گردانید آن را ، با آنکه سالهای دراز بگذشت وآن نقصان با وی بود . وهیچیک از علماء متقدّم را تکمیل آن میسّر نشده بود . پس عماد آن را قوی گردانید . و خمیدهٔ آن‌را راست بداشت . و درآن باب رساله‌ای بپرداخت . و اقامت حُجَج و براهین نمود . تا ردّ هر فرومایه را ازآن مندفع گرداند . و از آن جمله است کاری که درآلت شامله کرده ، تا به کمال رسید ، بعد ازآنکه ناقص بود . زیرا که خُجَنْدی[3] که مخترع آنست ، وضع آن آلت برای یک عرض کرده . و دلیل گفته برآنکه نمی‌تواند بودکه برای عُرُوض متعدّده باشد ، امّا چون آن آلت به « بدیع ابی‌القاسم هبة‌الله » مذکور رسید . وفکر ذکیّ[4] خود را برآن بگماشت ، چندین ازآن بساخت . وهریک را بـه بـزرگی از بزرگان روزگارما فرستاد . و طریقه‌ای پیدا کرد برای اعمال آن در عروض متعدّده . و چون اختبار[5] و امتحان کرده شد ، به قواعد هندسیّه ، صحّت آن معلوم گردید . و بر وی ظاهر شد آنچه برغیر او پوشیده مانده بود .[6] و رساله‌ای مشتمل بر براهین قطعیّه درآن باب بپرداخت .

و دیگر آلات که او ساخت از مسطرها و پرگارها ، خود ازعزّت ، نزد مردم ، نازل منزلهٔ جواهر[7] مذخوره می‌بود .

---

۱ — ث ، صناعت . ۲ — د ، نبرده‌اند . ۳ — د ، جنجدی .
۴ — د ، زکیّ . ۵ — ث ، اختیار . ۶ — الف ج [فاحکمها للعروض و اتی فی ذلک المسنون من هذه الصناعة والمفروض] . ۷ — ث ، جواهرند .

و همّت برساختن الواح و طلسمات نیز می گماشت . و اوقات مختاره برای آن رصد معلوم ومعیّن می گردانید . وآنها را به ملوك ، و امراء ، و وزراء ، می فرستاد وتجربه . حکم به صحّت همگی می کرد . و از این جهات وی را اموال کثیره جمع آمد . و اینها در ایّام « مسترشد عبّاسی » بود .

و چون از این عالم رحلت کرد ، اصحاب فضیلت به تحقیق دانستند که مثل خودی نگذاشت و نیز وی را اشعار فائقهٔ رائقه است .

۳۲۳ – هِبَةالله بن (۱) صاعد (۲)

(۳) . النّصرانی . البغدادی . المعروف به « ابن التّلمید » در زمان خویش طبیب و عالم و فاضل بود . خلفاء « بنی عبّاس » را خدمت کردی . و از خدمت ایشان به رتبهٔ ترقّی و تقدّم رسید . در معالجات موفّق بود . و قوانین صناعت را نیکو می - دانست (۴) . ریاست اطبّا در زمان وی او را بوده . بعضی متأخّرین که ذکر احوال او کرده ، براین وجه (۵) کرده ، می گوید :

سلطان الحکماء ، امین الدّوله ، « ابوالحسن هِبَةالله بن صاعد » (۶) ، الطّبیب ، النّصرانی ، و یعرف به « ابن التّلمیذ » . دیگر می گوید : « ابن التّلمیذ » جدّ مادری « هبةالله » مذکور است . و او حکیم « معتمدالملك ابوالفرَج یحیی بن التّلمیذ » ، النّصرانی ، البغدادی است . و چون « ابوالفرَج » مذکور که « ابن التّلمیذ » لقب اوست ، فوت شد ، و « هِبَةالله » مذکور قائم مقام او گردید . و مع ذلك (۷) دخترزادهٔ او بود ، آنچه لقب او بود ، براین نیز جاری گردانیدند . و این « هبةالله » در صناعت

---

۱ – ث ، ابن . ۲ – ب ث د ، الصاعد . ۳ – الف ج [الطبیب]

۴ – الف ج [و صنف فیها عدة مصنفات] . ۵ – د ، بدین وجه .

۶ – ب ث د ، الصاعد . ۷ – د ، گزیده مع ذلك .

طبّ ، علماً و عملاً ، بقراط عهد و جالینوس وقت خود بود . همانا این علم ، بر وی ختم شد . ودرگذشتگان نبوده کسی که به منزلت اورسیده باشد . عمری دراز یافت . و در تمام اوقات زندگانی ، به نبالت و جلالت گذرانید . و بعضی از معاصرین ما ، ادراك وی نموده بود . می‌گفت :

شیخی بهیّ النّظر ، نیکودیدار ، شیرین‌لقا ، سبك روح ، ظریف پیکر ، عالی همّت ، افروخته‌خاطر ، راست اندیشه ، حازم ، شیخ وقسّیس ورأس و رئیس‌نصاریٰ بود . اشعار (رائقهٔ [1]) فائقه [2] بسیار داردکه خبر می‌دهند از لطافت طبع او . از آن جمله : این چند بیت است که (ازجانب مجمّر بخور می‌گوید [3]) :

كُلُّ نارٍ للشَّوْقِ تَضْرَمُ بالهَجْـ
ـرِ وَ نارى تَشِبُّ عِنْدَ الوِصالِ
و لِما ذا الصَّدْرُ مِنّى مَسْكَنُ الْوَجْـ
ـدِ وَ لَمْ يَخْطُرِ الْغَرامُ بِبالى [4]

در بیت اوّل می‌گوید : هرجا آتش شوقی است ، درحال هجران ، افروخته‌ـ می‌باشد ، امّا من که مجمرم ، آتش من ، هنگام وصال شعله‌ور می‌شود !

و درثانی می‌گوید : سبب چیست که سینهٔ من ، منزل و مسکن غم عشق‌است؟ خود من که مجمرم ، هرگز عشق و محبّتی درخاطرم خطور نکرده !

۱ ـــ الف ج (رائقة) . ۲ ـــ الف ج [شافية شائقة] .

۳ ـــ الف ج (ملغزا فى مجمر البخور) . ٤ ـــ نسخه‌های فارسی ، چنانکه ملاحظه می‌شود ، مصراع سوم را به تحریف ضبط کرده‌اند . صورت صحیح این مصراع ، به نقل از نسخه‌های عربی ، چنین است : فاذا الصد ، راعنی ، سکن الوجد .

یعنی ، هرگاه هجران ، مرا درمی‌یابد ، آتش اشتیاق من ، فرو می‌نشیند ـ نگارنده .

[1] « ابوالحسن ، ابن [2] التّلمیذ » مذکور ، هرهفته یک روز ، به خدمت

۱ – الف ج [فمن مشهور شعره :

یا مَنْ رَمانی عَنْ قَوْسِ فُرْقَتِهِ
بِسَهْمِ هَجْرٍ غَلا تَلافیهِ
اَرْضَ لِمَنْ غابَ عَنْکَ غَیْبَتَهُ
فَذاکَ ذَنْبٌ عِقابُهُ فیهِ

و له ایضاً :

مَنْ کانَ یُلْبِسُ کَلْبَهُ
وَشْیاً و یَقْنَعُ لی بِجِلْدی
فَالْکَلْبُ مِنّی عِنْدَهُ
خَیْرٌ و خَیْرٌ مِنْهُ عِنْدی

ومن شعره ایضاً :

کانَتْ بُلَهْنِیَةُ الشَّبیبَةِ سَکْرَةً
فَصَحَوْتُ وَاسْتَأنَفْتُ سیرَةَ مُجْمِلِ
و قَعَدْتُ اَرْتَقِبُ الفَناءَ کَراکِبٍ
عَرَفَ المَحَلَّ فَباتَ دُونَ المَنْزِلِ]

ترجمه : ای‌آنکه ازکمان فراق خود ، تیر فراق را بسوی من پرتاب کردی ! مکافات آن از حد گذشت ! رنج دوری‌از تو را ، برای مکافات کسی که ازتو دور است ، کافی بدان ! زیرا که آن گناهی است که‌مکافات آن در خودآنست - آنکس که به سگ خود الوان بپوشاند و برای من ، پوست تنم را کافی بداند ، سگ ، از من درنظر او بهتر است . و از او درنظر من - آسایش جوانی مستی بود . از آن سست شدم . و چون به‌هوش‌آمدم ، خوی نیکوئی‌را از سر گرفتم . نشستم وچشم برفنا دوختم ، مانند سواری که محل را بشناسد ، و نزدیک منزل به خواب رود - نگارنده .

۲ – الف ج (بن‌التلمیذ) .

« مقتفی » رسیدی . و ازجهت کِبَرسن . رخصت جلوس[1] یافتی . و « دارالقواریر بغداد » به اقطاع او مقرّر بودی .

« یحیی بن هُبَیْره » در ایّام وزارت خویش آن را موقوف داشت .[2] پس روزی که « ابوالحسن » ، علی‌العاده ، نزد خلیفه بود ، وقت برخاستن ،[3] از ضعف کِبَر ، به دشواری برمی‌خواست[4] . خلیفه گفت : یا حکیم ! کَبُرْتَ ! یعنی پیر شده‌ای .

حکیم گفت : نِعَم کَبُرْتُ و تَکَسَّرَتْ قواریری . یعنی ، بلی پیر شدم و شیشه‌هایم همگی شکسته شدند !

و این عبارت مَثَل است . اهل « بغداد » ، ازروی خوش طبعی ، در بارهٔ مرد عاجز می گویند .

خلیفه باخودگفت : این مرد عمری درخدمت ما گذرانیده . هرگز ، درحضور ما ، اینگونه جسارتی نکرده . لامحاله ، سرّی در این سخن خواهد بود . پس زمانی متفکّرشد . آخر ، سر برآورد . وخبر « دارالقواریر » که به اقطاع حکیم مقرّر بود ، باز پرسید . گفتند : در این اوقات وزیر[5] آن را بازداشته[6] . « مقتفی » برآشفت . و بر فعل وزیر انکاری تمام کرد . وفرمود تا همان‌را به وی باز دادند . و اقطاعی‌دیگر برآن افزود .

« هبةالله »[7] مذکور ، در[8] سنهٔ ستّین وخمسمائه وفات یافت . قریب به صدسال زندگانی وی بود . و ذهنش برحال سلامت باقی بود .

---

۱ — ث ، جلوسی . ۲ — ث ، داشتی . ۳ — ب ث د ، برخواستن . ۴ — ب ث د ، برمی‌خاست . ۵ — الف ج [ابن هبیرة] . ۶ — الف ج [واخذها منه] . ۷ — الف ج [بن‌صاعد] . ۸ — الف ج [صفر] .

۳۲۴ ـ هبة‌الله بن (۱) الحسین بن علی

الحکیم، المُکْتَنیٰ به « ابی‌القاسم » . (۲) حکیمی است از اهل « اصفهان » « محمّدبن محمّدبن حامد »(۳) در صفات او می‌گوید :

« معاصر عمّ من و طبیب او بوده . از محاسن دهر . (۴) و افاضل عصر . و فضایل او بیرون از حصر . از امثال « بدیع اسطرلابی » و ازاضراب قاضی[احمدبن محمّد (۵)] اَرَّجانی . نزد طبّ او « بقراط » به‌قیراط نیرزیده . و « سقراط » ازسراط مستقیم کبیبده . قایم گشته برفضل او از حذق او برهان . و در جنب تحقیق او ، حقّ « ابن بطلان » ، مقرون به بطلان » .

در سنهٔ نَیِّف و خمسمائه ، به سکته فوت شد . و او را درسردابی کـه بر در خانهٔ او بود نهادند . بعد از چند ماه که دَرِ آن سرداب گشودند ، تا او را نقل‌نمایند ، دیدندکه نزدیک زینهٔ پایه‌های سرداب افتاده . [معلوم شدکه وی را درآن سرداب از سکته افاقتی حاصل شده . عزم بیرون‌آمدن‌کرده و تا نزد زینهٔ پایه آمده . آنجا از وحشت ، یا سبب دیگر، به موت واقعی بمرده(۵)] . وی را اشعار شیرین نیز هست (۶) .

---

۱ ـ ث ، ابن .　　۲ ـ الف ج [الطبیب] .　　۳ ـ ب ث د ، محمدبن حامد .　　۴ ـ الف ج [ومعادن الدر] .　　۵ ـ از مترجم .

۶ ـ الف ج [منه ما قاله یصف حماما فی‌دار صدیق له :

وَ دَخَلْتُ جَنَّتَهُ وَ زُرْتُ جَحیمَهُ
وَ شَكَرْتُ رِضواناً وَ رَأْفَةَ مالِكٍ
وَ البِشْرُ فی وَجْهِ الغُلامِ نَتیجَةٌ
لِمقدّماتِ ضیاءِ وَجْهِ المالِكِ]

ترجمهٔ شعر : به بهشت او داخل شدم . و جهنم او را دیدم . از « رضوان » و از مهربانی « مالک » سپاسگزاری کردم . و شادی در چهرهٔ غلام ، نتیجه‌ای بود برای‌مقدمات خوشروئی مالک ـ نگارنده .

۳۲۵ ـ هِبَةُالله بن ملکا ، ابوالبرکات [۱]

البغدادی . اکثر عمرش در یهودیّت گذشته . و درآخِر ، مهتدی [۲] گشته . طبیبی است فاضل و عالم به علوم اوایل . اوحد زمان خویشتن . و در اواسط مائهٔ سادسه. و به زمان ما قریب‌العهد بود . درمعالجات ، توفیق یار . و درمباشرات ، لطیف آثار . [۳] بر کتب [۴] متقدّمین و متأخّرین علوم قدیمه واقف گشته . و خالص وصافی آن را برای خویش اختیار کرده .

کتابی در اقسام حکمت تألیف نموده ، موسوم به « معتبر » ، لیکن از قسم ریاضی خالی گذاشت . و برمنطق و طبیعی و الهی اقتصار کرد . مقاصد صحیحه در عبارات فصیحه ایراد نمود . وآن بهترین کتابی‌است که در این‌نزدیکی تصنیف شده .

یکی از سلاطین سلجوقیّه را مرضی عارض گردید و او را از « مدینةالسّلام » طلبید . پس متوجّه خدمت سلطان شد . و به معالجات لطیفه ، او را به حال صِحّت بازآورد . لاجرم ، سلطان ، عطایای بسیار ، از اموال ومراکب وملابس‌وتُحَف، در بارهٔ وی اِنعام فرمود . و با تجمّل و غِنای تمام ، به « عِراق » معاودت نمود . « ابن‌افلح » چون بشنید ، (این دو بیت بگفت [۵]) :

لَنا طبیبٌ یَهودِیٌ حَماقتُهُ
اذا تَکَلَّمَ تَبْدُو [۶] فیه مِنْ فیه
یَتیهُ والکَلْبُ اَعْلیٰ مِنْهُ مَنْزِلَةً
کَاَنَّهُ بَعْدُ لَمْ یَخْرُجْ مِنَ التّیهِ [۷]

---

۱ ـ متوفی بسال ۵۴۷ ه ـ درکتاب تاریخ علوم عقلی ـ دکتر صفا ، (ج ۱ ـ ص ۱۶) ، نام این حکیم ، « هبةالله بن‌علی‌بن‌ملکا » ضبط شده است.
۲ ـ ث ، مهدی گشته .
۳ ـ الف ج [حسن العبارة . لطیف الاشارة] .
۴ ـ د ، ببرکت .
۵ ـ الف ج (قد هجاه بقوله) .
۶ ـ ب ث د ، یبدو .
۷ ـ ترجمهٔ‌شعر :

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

چون به سمع « ابی‌البرکات » رسید ، دانست که برخورداری از آن نعمت که به وی رسیده ، جز به اسلام میسّر نیست . و عزمش براسلام قوی شد . لیکن دختران رسیده داشت . و می‌دانست که تابع او نمی‌شوند . و حرمان ایشان از ارث خود روا ـ نمی‌داشت . پس به‌خلیفه وقت تضرّع کرد که متروکات اورا بعد از وی برسبیل اِنعام به دختران او دهد . خلیفه مبذول داشت . و توقیع اِصدار فرمود . این وقت ، مطمئن خاطر ، به تدریس و معالجه نشست . ومردم از هرسوی متوجّه او شدند . و زندگانی گوارائی داشت . و مردم را از علوم وی حظّی وافرحاصل شد .

یکی از فضلا برای من حکایت کرد که روزی [1] « ابوالبرکات » در مجلس درس نشسته ، [2] مردی از اوساط‌النّاس « بغداد » درآمد . و شکایت کرد از سُعالی که مدّتی بوده اورا عارض شده . و انواع مداوات کرده و مفید نیفتاده .

« ابوالبرکات » او را امرکرد به جلوس . وفرمود همینکه تو را سُعال گرفت ، چیزی از رطوبات که از سینه کنده شد ، آن را برزمین مینداز . [3] و مرا اعلام کن . و برسر سخنی رفت که با جماعت درمیان داشت .

بعد از ساعتی مرد علیل‌را سُعال گرفت و معلوم شد که چیزی از سینه‌اش کنده شد . پس « ابوالبرکات » او را نزدیک خود طلبیده ، دست خویش درآستین همان جامهٔ اطلس که‌سلطان وی را خِلعت داده بود ،کرده ، پیش داشت . وگفت[4] :

۱ ــ الف ج [اوحد الزمان] . ۲ ــ الف ج [وعلیه‌ثوب اطلس مثمن احمر اللون من خلع السلجوقی] . ۳ ــ د ، آنرا میانداز . ۴ ــ د ، کرده وگفت .

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

مارا طبیبی‌است یهودی که حماقتش وقتیکه سخن می گوید ، از دهانش آشکار می‌شود . کبر می‌فروشد درحالیکه سگ درمنزلت از او برتر است . توگوئی هنوز از گمراهی بیرون نیامده است ـ نگارنده .

برروی این اطلس انداز!

آن مرد خواست که توقف نماید. بانگ بر وی زد. ناچار آن را بر روی اطلس، به موضعی که دست «ابوالبرکات» بود، بیفکند. و «ابوالبرکات» آن‌را برهم بپیچید. و باز به سخن مشغول شد. پس آن را بگشود. و بعد از تأمّل، بعضی از حاضران را امرکرد، تا از درختی از درختان باغچه سرای او، نارنجی باز کرده، بیاورد.[1] و چون نارنج حاضر شد، علیل را فرمود: بخور این نارنج را!

او بنالید که من اگر از این نارنج بچشم[2] هلاك می‌شوم! چگونه بخورم؟

«ابوالبرکات» گفت: اگرعافیت می‌طلبی، طریقش این‌است که نمودم.

آن مرد، چاره نداشت. شروع‌نموده، اندك اندك ازآن نارنج بخورد، تاجمله خورده شد.

حکیم گفت:[3] امشب ببین که حال تو چگونه می گذرد وفردا نیز نزد ما بیا.

چون فردا شد، علیل حاضر گشت، ضعیف‌تر و رنجورتر از دی. و خبرداد که شب را به شدّت تمام گذرانیده.

باز فرمود تا نارنجی دیگرحاضرکردند. و به تضرّع و زاری علیل التفات ـ نکرده، الزام به خوردن این نارنج هم نمود. [و دلداریها و نُوید دادکه دیگر این تکلیف نخواهی کشید. و سفارش نمودکه فردا نیز بیاید[4]].

چون سیُم روزحاضرشد، و ازحال شب سؤال کردند[5]، خبر دادکه امشب‌را به راحت گذرانیدم. و اصلا از سُعال زحمتی نکشیدم!

حکیم گفت: «خدای‌را سبحانه‌شکرگوی که خلاص‌شدی. امّا، زنهار زنهارکه دیگر نارنج نخوری که اگر بخوری، حادث خواهد شد تورا رنجی که امید خلاصی ازآن نتوان داشت.» و بیان نمود برای وی که بعد ازاین به چه دستورعمل نماید.

---

۱ ــ الف ج [وکان فی‌داره شجرة نارنج حاملة]. ۲ ــ د، ازاین بچشم

۳ ــ ث، حکیم امشب. ۴ ــ ازمترجم. ۵ ــ ث، سؤال کرد.

و چون فارغ‌شد ، جماعت درمقام سؤال شدند . و سبب آنچه دیدند وشنیدند ، بازجستند . گفت : « غرض ازگرفتن ثُفْل درثوب احمرآن‌بود که بعد از آنکه رطوبات آن‌را جامه فرو برد، ملاحظه شود که مانند قُشُور و نُخاله چیزی باقی می‌ماند یا نه! که اگر باقی‌ماندی ، دلالت کردی برقرحهٔ ریه یا سینه . و برآن تقدیر،معالجه مشکل‌بودی . و چون چیزی باقی نمانده بود ، معلوم شدکه مادّهٔ مرض ، بلغم لزج زجاجی است‌که به قصبهٔ ریه وآلات تنفّس‌چسبیده . جلای‌آن عضو می‌بایست . لاجرم، امر به خوردن نارنج کردم . و چون برگشت وشکایت از شدّت اَلَم کرد ، [1] دانستم که قدری جلا داده . وقطع‌نموده . امّا قلع‌نکرده . لاجرم ، فرمودم نارنجی دیگربخورد. و به این‌نارنج‌ثانی ، قطع و قلع‌مادّه ، ازعضو ، بالکلیّه شد . پس‌نهی کردم ازاستعمال نارنج دیگر ، تا ، به جراحت عضو نینجامد وتدارک آن دشوارگردد . »

پس‌حاضران ، لوازم‌تحسین‌برلطافت تدبیراو به‌جای‌آوردند . ودرعهد اوعادت اطبّاء آن بودی‌که از وی ، به‌نوشته ، سؤالات‌که داشتندی ، می کردند . و او جواب به خطّ خویش نوشتی . وآن نوشته‌ها را ایشان جمع می کردند ، تا آنکه مؤلّفی شد ، علیٰ‌حدّه .

وهمواره حال « ابی‌البرکات » به سعادت اقتران داشت ، تاآنکه روزگار پشت سپر [2] بسوی اوکرد . و بعد ازطعن‌او درسن ّ ، سرسنان خویش روبروی او بداشت . اولا،انواع بیماریها به‌پیکرش‌راه یافت‌که طبّ خودش‌ازعهدهٔ معالجهٔ آنها برنمی‌آمد. وآلام و شدایذ بر وی مستولی‌شد . [3] عاقبت‌کور وکر [4] گشت . ومبروص ومجذوم نیزگردید . [5] و چون وقت رحلتش درآمد ، وصیّت‌کرد تا بر قبر وی این کلمات نقش‌کنند :

---

۱ ــ ث ، کرده .　　۲ ــ د ، سر .　　۳ ــ الف ج [لم یطق حملها جسمه ولا قلبه] .　　۴ ــ ث ، کورکرد تا برقبر (یک سطر افتاده) .

۵ ــ الف ج [ونعوذ بالله من استحالة الاحوال وضیق المجال وسوء المآل] .

« هذا قبر اوحدالزّمان ، ابی‌البرکات ، ذی‌العِبَر [1] ، صاحب المعتبر . »

کسی که قبر وی‌را دیده ، حکایت کرد که براین صفت دیده که مذکور شد .[2]

و دربارهٔ تکبّر « ابی‌البرکات » و تواضع « ابی‌الحسن ، ابن‌التّلمیذ » ، می‌گوید این چند بیت را « بدیع[3] اسطرلابی » .

اَبُوالحَسَنِ الطَّبیبُ و مُقْتَفیهِ
اَبُوالبَرَکاتِ فی طَرَفَیْ نَقیضِ
فذاکَ مِنَ التَّواضُعِ فی الثُّرَیّا
و هذا بالتَّکَبُّرِ فی الحَضیضِ [4]

« ابن‌الزاغونی » [5] آورده که سبب اسلام « ابی‌البرکات » آن‌بود که درصحبت « سلطان محمود » ، والی « عِراق » ، به بِلاد « جبل » رفت . و زوجهٔ او « خاتون » ، بنت عمّش « سنجر » که « محمود » وی را بغایت عزیز و محترم داشتی ، مریض ـ شد . و وفات یافت . و « سلطان » [6] جزَع بسیار کرد . و چون « ابوالبرکات » آنگونه جزع بدید ، از قتل بترسید ، چون مباشر عِلاج ، او بود . پس طلب سلامت را اسلام آورد .

---

۱ ث ، ذی‌الغیر . ۲ — الف ج [فسبحان من لایغلبه غالب و لاینجو من قضائه متحیل ولا هارب . نسئل الله فی حیاتنا العافیة و خاتمة خیر فی العاقبة . رب قد احسنت فیما مضی . فأسئلک ان تحسن الینا فیما بقی ، سؤال عبدك الضعیف المضطر فاستجب له ولا تردده عن بابک خائبا . یاالله] . ۳ — الف ج [هبةالله] . ۴ — ترجمهٔ شعر : ابوالحسن طبیب و جانشین او ابوالبرکات در دو طرف نقیض واقعند . آن ، از تواضع در ثریاست . و این ، از تکبر در خاك ـ نگارنده . ۵ — ب ث د ، ابن راغونی ـ الف ج ، ابن‌الزاغونی . ۶ — الف ج [محمود] .

٣٢٦ - هَرْمَس الثّانی [1]

وی همان « هَرْمَس » [2] بابِلی است [3]، از اهل « بابِل » [4] و در مدینهٔ کلدانییّن اقامت داشت . و اسم آن « کلواذا » بوده . و چون شخص را به آن مدینه نسبت دادندی [5]، کلدانیا [6] گفتندی ، برخلاف اصل . « هَرْمَس » مذکور بعداز طوفان بوده . و اوّل کسی است که بِنای « بابِل » نهاد ، بعد از « نمرودبن کوش » [7] و در علم طبّ وفلسفه بارع و فایق و به طبایع اعداد عارف بوده . تلمیذ « فیثاغورس [8] ارثماطیقی » [9] است . و « هَرْمَس » مذکور ، تجدید نمود در « بابِل » آنچه ازعلم طبّ و فلسفه و عدد به‌سبب طوفان « بابِل » مندرس شده بود . چُنانکه ذکر کرده این سخن را « ابومعشر » . و مدینهٔ کلدانییّن ، اعنی « بابِل » مدینة الفلاسفهٔ اهل مشرق است. وفلاسفهٔ مشرق، اوّلین [10] فرقهٔ انسان‌اندکه‌تحدید [11] وترتیب قوانین نموده‌اند . و ایشان‌اند فلاسفهٔ « فُرس » و اصحاب کیاست و حذاقت .

٣٢٧ - هَرْمَس الثّالث [12]

« هرمس مصری » است وهمین « هرمس » است که او را « المثلّث بالحکمة » نامیده‌اند ، ازآنکه سیُمین [13] هرامسه بود . و « هرمس ثانی » « هرمس » بابِلی است [14]. و « هرمس اوّل » حضرت « ادریس » ، علی نبیّنا وعلیه‌السّلام . این « هرمس »

---

١ - (Hermés II) . ٢ - د ، وی همان بابلی‌است . ٣ - الف ج [بلا شک] . ٤ - الف ج [شهدت التواریخ بذلک] . ٥ - ث ، دادند . ٦ - ث ، کلدانیان . ٧ - ب ث د ، نمرود بن کوس . ٨ - ب ث د ، فیثاغورث . ٩ - د ، ارثماطیقی . ١٠ - ث د ، فلاسفه اولین . ١١ - ث د ، تجدید . ١٢ - (Hermés III , Trésmégiste) ١٣ - د ، سیومین . ١٤ - الف ج [فافهم ذلک ترشد انشاءالله] .

نیز بعد از طوفان است . فیلسوفی بوده ، درعهد قدیم . همواره سیاحت نمودی . و معرفتی تمام به هر بلد و صفات آن و طبایع اهل آن حاصل داشت . او را کتابی است جلیل الشّأن ، درصناعت کیمیا . وکتابی در [1] حیوانات ذوات السُّموم .

وی از علماء اقلیم « مصر » و امّت این اقلیم از اُمَم نامدارند . سلطنتی عظیم، و عزّی قدیم ، در روزگارهای گذشته داشته‌اند ، چُنانکه دلالت می کند برآن ، آثارِ ایشان ، از عمارات و هیاکل و بیوتِ علمِ ایشان که اکثرآنها ، الیٰ یومنا هذا ، درآن موجود است ، چُنان آثار که اهل روی زمین اجماع و اتّفاق دارند برآنکه مانندآنها در اقلیمی از اقالیم [2] نیست . و اهل آن اقلیم ، آنچه قبل ازطوفان بوده‌اند ، خبرایشان مجهول مانده . وهمین ، آثاری باقی مانده ، مثل اهرام و برابی . وغارهای عظیم که درکوههای آنجا تراشیده شده . وآنچه بعد ازطوفان‌اند ، خلقی مختلط ازچندین اُمّت بودند، قبطی و رومی و یونانی وعملقی ، لیکن غلبه وکثرت ، قبطیان را بوده . وچون انساب [3] خلق آنجا برمردم پوشیده ماند ، در تعریف و شناسانیدن ایشان اقتصار شد برنسبت ایشان ، به موضع ایشان ، از بِلاد « مصر » . وحدود بِلاد « مصر » ، امّا به حسب طول ، ابتدا از « بَرْقَة » که ولایتی است در جنوب « بحر رومی » ، کشیده تا به « ایلَه » که معموره‌ایست برساحل خلیجی که از « بحرحبشه » و « زنج » [4] [5] جدا شده . و مسافت طول مذکور ، قریب به چهل روزه راه است . و امّا به حسب عرض ، ابتداء آن مدینهٔ « اَسْوان » است که برجانب اعلیٰ از « نیل مصر » واقع است . وآنچه مُسامِتِ [6] « اَسْوان » باشد ، از ارض « صعید اعلیٰ » که به زمین « نوبه » پیوسته است . و می‌کشد ، تا به مدینهٔ [7] « رشید » . وآنچه محاذی این مدینه است ، و مواضعی که « نیل مصر » به « بحر رومی » اتّصال می‌یابد . ومسافت [8] این

---

۱ ــ د ، وکتابی دیگر در . ۲ ــ د ، اقلیم ازاقالیم . ۳ ــ ث ، وانساب . ٤ ــ ث ، زنج . ٥ ــ الف ج [والهند والصین] .
٦ ــ ث د ، مسافت . ۷ ــ ث ، بدینه . ۸ ــ ث ، می‌باید مسافت .

امتداد، قریب به سی روزه راه است. و اهل « مصر »، در سالفِ زمان، صابئه بوده‌اند. عبادت اصنام کردندی[۱]. پس چون دین نصرانیّت ظاهر گشت، به نصرانیّت انتقال نمودند. و برآن می‌بودند، تا وقتی که مسلمین فتح آن بِلاد کردند. آن‌وقت بعضی اختیار اسلام نمودند. و بعضی بردینی که داشتند، باقی بماندند. و ایشان اهل ذِمّه‌اند. و تا امروز برآنند، و قدماء اهل « مصر » را، اعنی آنانکه قبل از طوفان بوده‌اند، عنایتی تمام به انواع علوم بوده. و بحث و تفتیشی بلیغ از غوامض حِکَم می‌نموده‌اند. و اعتقاد ایشان آنکه در عالم کَوْن و فساد، قبل از نوع انسان، انواع بسیار از حیوان بر صُوَر غریبه و تراکیب نادره بوده‌اند. و بعد از همه، نوع انسان بهم رسید. و برسایر انواع غلبه کرد، تا بسیاری را فانی ساخت. و بقیّه را به بیابانها و فَلَوات پراکنده کرد. مردم، بعضی از ایشان را غیلان، و بعض‌را سَعالی، و امثال این نامها، می‌نامند. و این سخنان را ذکر کرده « وصیفی » در تاریخی که در اخبار « مصر » تألیف نموده.

و زعم جماعتی از علما آنست که جمیع علومی که قبل از طوفان بوده‌اند، همگی از « هِرْمِس » اوّل که در « صعید اعلیٰ » از « مصر » مسکن داشتی، ظاهر‌گشته. و وی همان شخص است که عبرانیّون او را « خنوخ نبیّ » می‌نامند؛ « ابن یارد بن مهلائیل[۲] بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم » و او « ادریس نبیّ » است، علیه‌السّلام، چُنانکه دراوّل این کتاب مذکورشد. و می‌گویند او اوّل کسی است که سخن از جواهر علویّه، وحرکات نجومیّه، گفت. و اوّل کسی است[۳] که هیاکل و معابد بنیاد کرد. و آن را مواضع تمجید الهی قرار داد. و اوّل کسی است که نظر‌کرد در علم طبّ. و تألیف نمود برای اهل زمان خود قصاید موزونه. و بیان کرد درآنها اشیاء ارضیّه واشیاءسماویّه‌را. و اوّل کسی است که خبر داد از وقوع طوفان.

---

۱ — الف ج [و تدبر الهیاکل]. ۲ — ث، ابن‌یارد سهلائیل.

۳ — ث، واو کسی است.

و چُنان دید که آفتی سماوی زمین را خواهد رسید ، ازآب وآتش . پس اندیشه کرد که بدان سبب علوم از میان خواهد رفت . و صنایع ، جمله ، مدروس و مطموس خواهد ماند . لاجرم ، بِنا نهاد در[1] « صعید اعلیٰ » ، از « مصر » ، اَهْرام و برابی را . و تصویر نمود درآنها صُوَرِ جمیع صناعات را با آلات آنها . و رسم کرد درآنها صفات علوم را ، از شدّت خواهشی که به خُلود و [2] دوام آنها داشت . خواست ، تا آیندگان‌را نموداری باشد ، تا به تأمّل درآن صوَر ورسوم ، استنباط آنها توانند نمود . و به سبب طوفان بالکلیّه از عالم نرود . والله عالم .

و بعد از طوفان در « مصر » انواع فلسفه از ریاضی و طبیعی و الهی پیدا شد ، خصوصاً علم طلسمات ، و نیرنجات ، و مرایای محرقه ، وکیمیا ، و غیرذلک . و دارالعلم جهان ، بِلاد « مصر » بوده . و دارالملک « مصر » ، در زمان قدیم ، مدینهٔ « مَنْف » . وآن را به لغت قبطیّه « مافه » [3] می گفتند . وآن بر دوازده میل ازمدینهٔ « فُسطاط » واقع است .

امّا چون « اسکندر » مدینهٔ « اسکندریّه » را بِنا نهاد ، [4] مردم ، رغبت به عمارت آنجا نمودند که آب و هوائی خوش و طیّب داشت[5] . رفته‌رفته ، دارالحکمهٔ « مصر » آنجا شد ، تا وقتی که مسلمانان برآن مستولی شدند . و « عمروبن العاص » برساحل « نیل » مدینهٔ « فُسطاط » را رنگ ریخت . این‌وقت اهل « مصر » و غیر ایشان ازعرب ، میل به سُکْنای آنجا کردند . و ازآن وقت تا امروز ، قاعدهٔ بِلاد « مصر » ، مدینهٔ « فُسطاط » [6] است . و « هَرْمَس » مذکور را کلامی است در صناعت کیمیا که سخن ازآن کشانیده به عمل زُجاج و [انواع[7]] مُهْره‌ها وخزَفها .

مصریین می گویند « اسقلبیاذس » [8] که یونانیان اینهمه تعظیم امرِ اومی کنند،

---

۱ – ث ، نهاد و در . ۲ – د ، خلود وام . ۳ – ث د ، ماقه .

٤ – ث ، بنا نهاد و مردم . ٥ – ث ، و هوائی‌طیب . ٦ – ث ، قسطاط

۷ – از مترجم . ۸ – ب ث د ، اسقلیناوس .

تلمیذ « هَرْمَس » مصری بوده . از بِلاد « یونان » به « مصر » آمده ، از وی استفادهٔ علوم نمود . پس به بِلاد « یونان » معاودت کرد . و با وی غرایب علوم که ایشان را حاصل نبود ، دیدند . لاجرم عظیم شمردند او را . و حکایت نمودند از وی حکایتهای دور از عقل ، به قصد تهویل امر او [1] و تعظیم قدر او ، چُنانکه بعضی از آن در اخبار « اسقلبیاذس » [2] در حرف همزه از این کتاب ایراد یافت .

و از تصانیف منسوبه به « هَرْمَس » مصری ، کتاب[3] مفتاح النّجوم الاوّل . کتاب مفتاح النّجوم الثّانی . کتاب تسییر الکواکب . کتاب قسمة تحویل سنی الموالید، علیٰ درجةٍ درجةٍ . کتاب المکتوم فی اسرار النّجوم، المسمّیٰ (بقضیب[4]) الذّهب .

و نزد من هست منقول از صُحُف « هَرْمَسِ » « مثلّث بالحکمه » ، قدری از مقالات او، (که به یکی از تلامیذ خود [5]) برسبیل سؤال وجواب نوشته ، لیکن نظام و ترتیبی ندارد ، زیرا که اصل منقول عنه ، کتاب کهنهٔ از هم ریخته‌ای بود .

۳۲۸ – هِلال بن ابراهیم بن زهرون

ابوالحسین . الصّابی . الحرّانی . الطّبیب . در « بغداد » متوطّن می‌بود . و او پدر « ابی‌اسحاق ابراهیم بن هِلال » الصّابی ، الکاتب است . « هِلال » مذکور طبیبی حاذق ، عاقل، نیکومعالجت بوده . به صناعت خویش مردم را خدمت نمودی . و نزد اکابر « بغداد » رتبهٔ تقرّب ومخالطت یافت . « ابراهیم » [6] ، پسرش می‌گوید :

دیدم [7] پدرم را روزی از آن ایّام که خدمت « توزون » می‌کرد . ومخدومش وی را خِلعتی ، و استری با زین وآلات گرانبها ، و پنج هزار درهم صله داده بود .

---

۱ – د ، تهویل امر و تعظیم . ۲ – ب ث د ، اسقلیناوس .

۳ – الف ج [عرض] . ۴ – الف ج (المسمی قضیب) . ۵ – الف ج (الی تلمیذه طاطی) . ۶ – الف ج [بن هلال] . ۷ – الف ج [اباالحسین؟] .

و با وجود اینها ، او را دلگیر و پریشان خاطر می‌دیدم . پرسیدم که چرا شما را مهموم می‌بینم ، حال آنکه جای شادمانی و سرور است ؟

گفت : ای فرزند ! این مرد ، یعنی «توزون» ، مردی جاهل است . وضع اشیاء در غیر موضع می‌کند . لهذا ، شادمان نمی‌شوم به جمیلی که نه از روی معرفت از وی صادر شود . می‌دانی سبب این خِلعت چیست ؟

گفتم : نه !

گفت : دوائی مسهل اورا داده بودم . به سَحْج انجامید . و چند مجلس خون تازه از وی دفع شد ، تا آنکه تدارك آن به وجهی کردم . و آن محذور مندفع شد . و او ، به سبب جهل ، چُنان دانست که صلاح او درآمدن آن خون بوده . پس چگونه مطمئن توان بود ، حال آنکه ممکن است که وقتی دیگر گُمان خطائی کند ، بی‌آنکه درواقع خطائی باشد ؟ و اذیّتی بلااستحقاق رساند ؟

«ابراهیم» می‌گوید : اتّفاقا پدرم درست دیده بود ، زیرا که حالش با وی بعد از این براین وجه بود .

۳۲۹ ـ هرقل النجّار [۱]

---

۱ ـ نام ابن‌حکیم ، در نسخه‌های ترجمهٔ فارسی ساقط است و درنسخه‌های عربی در بارهٔ او به‌اختصار چنین نوشته شده : [هرقل النجارحکیم باهلی احد السبعة] .

حرف الواو فی اسماء الحکماء

۳۳۰ - ویجن بن[1] رستم

المُکْتَنیٰ به « ابی‌سهل » الکوهی[2] . منجّمی است فاضل ، کامل و به علم هیأت و به‌صنعت آلات ارصاد ، خبیروعالم. در دولت «آل‌بویه» وایّام « عضدالدّوله» و بعد ازآن براقران تفوّق و تقدّم بر وی مسلّم بود . چون « شرف الدّوله » وارد « بغداد » گردید ، و برادرش « صمصام‌الدّوله » را از « عِراق » بیرون کرد ، وخود برآن مستولی شد ، در سنهٔ ثمان و سبعین و ثلاثمائه ، امرکرد به‌آنکه کواکب سبعه را رصدکنند ، به‌حسب مسیرات ایشان و به‌حسب انتقالات ایشان در بروج، برهمان‌مثال که « مأمون » در ایّام خود فرموده بود . و عمده دراین کار ، ومَن علیه المدار ، « ابوسهل‌وَیْجَن بن‌رستم »[3] بود که به‌هندسه وهیأت معرفتی‌بکمال‌داشت . و درآن دو فنّ ، کار به نهایت‌رسانیده بود . لاجرم‌خانه‌ای[4] دردارالمملکة، درآخر بستانی، نزدیک دروازهٔ حطّابین[5] ، بِنا نهاد وکمال اهتمام و اعتنا به استحکام اساس و قواعد آن رعایت‌کرد ، تا مبادا بنیان ، حرکتی کند ، یا دیوارها نشستی نمایند . وآلتها که خود استخراج‌آن نموده بود ، نصب‌کرد . پس رصد نمود آنچه دو محضر برآن نوشته شد . وحاضران خطوط‌خویش برآن محضرها به‌آنچه مشاهده‌کردند ، وهمگی برصِحّت آن اتّفاق نمودند ، ثبت‌کردند . صورت محضر اوّل :

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم . اجتماع نمودند جماعتی که خطوط ایشان در ذیل‌این

---

۱ — ث ، ابن .　　۲ — ب ث د ، القوهی .　　۳ — الف ج [الکوهی] .

٤ — د ، خوانه .　　٥ — ث د ، خطاطین .

کتاب ثبت است . از قُضاة و وجوه اهل علم و کُتّاب و منجّمین و مهندسین . در موضع رصد شرقی مبارك . اعظم‌الله برکتَه وسعادتَه . در بستان دولتخانهٔ ملِکْ ، سیّد اجلّ منصور، ولیّ النّعم ، شاهنشاه ، « شرف‌الدّوله » وزَیْن‌الملّه . [۱] اطال‌الله بقائه . وادامَ عزَّه و تأییدَه و سلطانَه وتمکینَه . درطرف شرقی « مدینةالسّلام » . در روز شنبه که دو شب مانده بود از[۲] صفرسنهٔ ثمان و سبعین و ثلاثمائه . موافق سادس عشر ازحزیران[۳] سنهٔ الف و مأتین وتسع وتسعین اسکندری . و روز انیران‌ازخردادماه سنهٔ سبع و خمسین و ثلاثمائه یزدجردی . پس قرار یافت امر به‌حسب‌آنچه مشاهده‌کردند از آلتی که خبر داد ازآن « ابوسهل ویجن‌بن رستم کوهی » برآنکه دلالت کرد برصِحّت دخول شمس به رأس‌سرطان . بعدازگذشتن یکٔ ساعت معتدل‌سواء ازشب گذشته که روزش روز مذکور در صدر این کتاب بود . و اتّفاق کردند جمیعاً برآنچه جمله را یقین بدان حاصل شد . و وثوق و اعتماد به صِحّت حکم مذکور ایشان را حاصل است . بعد ازآنکه قبول کردند و مسلّم داشتند جمیع حاضرین از مهندسین و منجّمین و غیرایشان ازآنان‌که ایشان را تعلّقی به این صناعت و خبری ازآن باشد ، تسلیم و قبولی که میانهٔ ایشان خِلافی‌درآن نبود که این‌آلت ، جلیل‌الخَطَر[۴] و بدیع آلتی‌است . و درنهایت اِحکام است صنعت‌آن . و دقّت در وی افزون است‌برجمیع آلاتی که در این‌کار معروف و معهودند . و به‌آنکه [۵] مستعمِل این‌آلت ، بـه نهایت آنچه ممکن باشد از امر مرصود و غرض مقصود ، به‌وسیلهٔ این‌آلت می‌تواند رسید . ومؤدّی‌شد رصدی که یادکرده شد، به‌آنکه بُعدِ سمت الرّأس ، ازمدار رأس‌سرطان، هفت درجه و پنجاه دقیقه بود . و میل اعظم که آن غایت بُعد منطقهٔ فلکٔ البروج است ، از دایرهٔ معدّل النّهار ، بیست و سه درجه و پنجاه و یکٔ دقیقه و یکٔ ثانیه باشد . وعرض‌موضعی که ذکر آن از پیش رفت ، و رصد درآن واقع‌شد ، کذا و کذا.

---

۱ ــ ب ث د ، وزیرالمله . ۲ ــ ث ، مانده از . ۳ ــ د ، جزیران .
٤ ــ ث ، جلیل‌الحضر . ٥ ــ ب ث ، وآنکه .

و آن ارتفاع قطب معدّل النّهار است ، از افق آن موضع . و حَسْبُنا الله و نِعْمَ ـ الوکیل .

و نسخهٔ محضر ثانی براین صورت است : بسم الله الرّحمن الرّحیم . دیگرباره مجتمع شدند در یوم سه شنبه که سه شب (مانده بود[۱]) از جُمادی الآخره ، سنهٔ ثمان وسبعین وثلاثمائه . وآن روزِ شهریور ، ازمهرماه سنهٔ سبع وخمسین وثلاثمائهٔ یزدجردی بود . و ثامن عشر ، از ایلول سنهٔ الف و مأتین و تسع و تسعین اسکندری . جماعتی که خطوط ایشان در این صحیفه ثبت است ، از قُضاة و شهود و منجّمین و مهندسین و اهل علم هندسه وهیأت . ومجتمع بودند دروقت مذکور برآنکه رصد نمایند به‌استعمال آلتی که ذکرش درصدر این صحیفه گذشت ، درآمدن شمس را به رأس میزان . وآن بعد از مُضیّ چهار ساعت از روز مذکور بودکه روزسه شنبه باشد . و نوشت هریک از حاضرین خطّ خود به صِحّت آنچه حاضر بود . و مشاهده نمود ازآنچه مذکور شد در تاریخ مذکور . وحَسْبُنا الله و نِعْمَ الوکیل .

اسماء جماعتی که حاضر بوده‌اند و خطّ خود در آخر هردو محضر نوشته‌اند : القاضی « ابوبکربن الصبّر »[۲] . القاضی « ابوالحسین الخوزی » . « ابواسحاق ابراهیم بن هِلال » . « ابوسعد الفضل[۳] بن بولس[۴] النّصرانیّ الشّیرازی » . «ابوسهل ویجن بن رستم » ، صاحب الرّصد . « ابوالوفا محمّدبن محمّد الحاسب » . « ابوحامد احمد بن محمّد الصّاغانی » ، صاحب الاسطرلاب . « ابوالحسن محمّدبن محمّد السّامرّی » . « ابوالحسن المغربی » . والله اعلم .

از تصانیف « ابی‌سهل ویجن‌بن رستم » که در امصار و اعصار سایر و مشهور است :

کتاب مراکز الأُکَر ، لیکن تمام نکرده . کتاب الاصول علیٰ تحریکات

---

۱ ــ الف ج (خلون) یعنی گذشته بود . ۲ ــ ب ث د ، بن الضبه ـ الف ، بن صبر . ۳ ــ ب ث د ، فضل . ۴ ــ ب ث د ، یونس .

« اقلیدس » ، این نیز تمام نشده . کتاب (الفرجار [۱]) التّام ، دومقاله . کتاب مراکز (الدّایرة [۲]) علی الخطوط من طریق التّحلیل دون التّرکیب . کتاب صنعة الاسطرلاب بالبراهین ، دومقاله . کتاب اخراج الخطّین علی نسبة [۳] . کتاب الدّوایر المتماسة [۴] . کتاب الزّیادات علی « ارشمیدس » فی (مقالته [۵]) الثّانیة . کتاب استخراج ضلع المُسبّع فی الدّایرة .



۱ — الف ج (البرکار) . ۲ — الف ج [الدوائر] . ۳ — د ، نسبه
۴ — الف ج [من طریق التحلیل] . ۵ — الف ج (مقالة) .

حرف الیاء فی اسماء الحکماء

۳۳۱ - یحیی النّحوی

المصری . الاسکندرانی[۱] (دراسکندریّهٔ [۲]) « مصر » ، اُسْقُف نصاریٰ[۳] [۴] بوده . اوّل امر بر اعتقاد تثلیث می‌بود . آخر چون مطالعهٔ کتب حکمت کرد ، ومُحال دانست که سه چیز یک چیز و یک چیز سه‌چیز باشد ، از اعتقاد تثلیث رجوع- کرد . و چون اسلامش محقّق شد ، براساقفه دشوار آمد . بر وی مجتمع شدند . و مناظره کردند . و غالب گشتند . وتزییف طریقهٔ او کرده ، درمقام استعطاف اوشدند . و خواستند که به رأی اوّل بازگردد . و ترك دعوی بطلان تثلیث کند . او قبول نکرد . لاجرم ، ایشان اسقاط نمودند او را ازمنزلتی که او را بود ، بعد از منازعات و مناقشات که در میانه گذشت . و بود تا وقتی که « عمروبن العاص » فتح « مصر » و « اسکندریّه » نمود . و « یحییٰ » مذکور بر « عمرو » داخل شد . وحال آنکه شنیده و دانسته بود « عمرو » پایه و منزلت او را درعلم . وآنچه جاری شده بود میان [۵] او و نّصاریٰ .

پس « عمرو » وی را اکرام نمود . و او را به‌جای خویش شناخت . و شنید کلام او را درابطال تثلیث و بسیار پسندید [ومستحسن داشت [۶]] . و ایضاً شنید کلام اورا درمعنی انقضاء دهر . لاجرم « عمرو » مفتون او شد . و ازحُجَج منطقیّه والفاظ فلسفیّه که عرب را به‌آن آشنائی نبود ، چیزهای هایل شنید . و « عمرو » ، مردی عاقل ،

---

۱ — الف ج [تلمیذ شاواری] .
۲ — الف ج (فی کنیسة الاسکندریة) .
۳ — ث ، نصری .
۴ — الف ج [الیعقوبیة] .
۵ — د ، درمیان .
۶ — از مترجم .

نیکو تأمّل ، [بعید التّعمّق (۱)] ، صحیح الفکر بود . « یحییٰ » را ملازم شد . و ازوی مفارقت نمی کرد ، تا روزی « یحییٰ » او را گفت :

تو احاطه کرده‌ای به‌حواصل « اسکندریّه » . و بر هرمالی که بوده ، به تصرّف ـ آورده ، مُهْری برآن زده‌ای . ازآنها آنچه تورا و سپاه تورا از آن انتفاعی باشد ، معارض آن نمی‌شوم . و امّا (۲) آنچه شما را درآن نفعی نباشد ، لامُحاله ، ما به آن اَوْلیٰ [و اَحَقّ (۱)] خواهیم بود . خوب است بفرمائید دست ضبط ازآن بردارند !

« عمرو » گفت : چه چیز است آنچه تو بدان محتاجی و در کار داری ؟

گفت : کتب حکمت که درخزاین ملوکیّه است ، آنها را نیز درحوزهٔ ضبط و حیاطت آورده‌اید . و ما به‌آن محتاجیم . و شما را درآن نفعی نه !

« عمرو » پرسید : کدامیک از ملوك متقدّم آن کتب را جمع کرده ؟ وچگونه است خبر آنها ؟

« یحییٰ » گفت : « بطلوماؤس (۳) فیلادلفوس » از ملوك « اسکندریّه » ، چون نوبت مُلْك به اورسید . و اومُحِبّ علم وعلما بود . و تفحّص علوم بسیارنمودی . و فرمودی که از هرجای جمع آورند . و خزینه‌ای جداگانه برای‌آن مقرّر داشت . و شخصی را ازاصحاب خویش ، موسوم به « زمیره » براین‌خدمت گماشت . وفرمود، تا سعی و اجتهاد در جمع و تحصیل آنها کار بندد . و در قیمت آنها مضایقه نکنند ، تا تُجّار هر بِلاد رغبت کنند در نقل آن . لاجرم ، جمع شد نزد او پنجاه وچهار هزار کتاب و صد و بیست کتاب . و چون عدد مجتمع به عرض مَلِك رسید . « زمیره » را پرسید : چه گُمان داری ؟ در روی زمین مانده باشد کتابی که نزد ما نباشد ؟

« زمیره » گفت : ایُّهاالملك . کتاب در اقالیم عالم بیش‌ازآنست که همه

---

۱ ــ از مترجم . ۲ ــ ث ، شوم اما . ۳ ــ ب ث د ، بطولوماوس

بجمع تواند شد . در « سند »[1] و « هند » و « فارس » و « جُرجان » و « ارمان »[2] و « بابِل » و « مَوْصِل » و « روم » !

مَلِکْ متعجّب شد و گفت: به‌هرحال دست ازطلب مدار ! ومادام ،درتحصیل باش !

و « زمیره » همواره در جمع کتب می کوشید ، تا آنکه مَلِکْ فوت شد . وآن کتب همیشه محروس ومحفوظ می‌بودند . وملوك این بِلاد ، عَقِباً بَعْدَ عَقِب ،[3] مراعات آن می‌نمودند . تا به این وقت .

« عمرو » از این قصّه درعجب بماند . وگفت :

« مرا ممکن نیست که در بارهٔ آنها حکمی کنم ، مگر بعد از استیذان امیرالمؤمنین . »

پس قصّهٔ آن کتب ، بروجه مشروح ، به[4] « عُمَر »[5] [6] نوشت . واستیذان نمود درآنچه با آن کتب باید کرد . پس ، ازجانب « عُمَر »[5] جواب بر این وجه رسید که در باب کتبی که ذکر کرده بودی ، اگرآنچه درآن کتب است ، موافق‌است باآنچه کتاب الله برآن مشتمل‌است . پس کتاب خدای‌سبحانه مارا ازآن بی‌نیازدارد. و اگر مضامین آن کتب ، مخالف است با آنچه درکتاب الهی است ، ما را حاجتی به‌آن نیست بایدکه در اعدام آنها بکوشی !

لاجرم ، شروع کرد « عمرو » و متفرّق گردانید آن کتب را بر حمّامات «اسکندریّه» تا بسوزانندآنها را در اتون[7] حمّامات . وعدد حمّامات « اسکندریّه» را ، درآن وقت ، راوی برای من‌مذکورساخت ، لیکن‌من آن‌را فراموش کرده‌ام . امّا گفته‌اندکه مدّت شش ماه حمّامها به‌آن کتب دایر بودند ! بشنوکه چه گذشته ! و تعجّب کن که جای تعجّب است !

---

١ — ث ، تواند شد و سند . ٢ — ب ث د ، و جرجان و اوطن ٣ — د ، عقبا عقب . ٤ — الف ج [امیرالمؤمنین] . ٥ — ث ، عمرو . ٦ — الف ج [بن‌الخطاب] . ٧ — ث ، اتوان .

و « یحییٰ نحوی » مذکور ، تصانیف بسیار دارد . شروح که او بر کتب « ارسطوطالیس » نوشته ، نزد ذکر کتب « ارسطوطالیس » مذکورساختیم . و بغیر آنها وی را کتابی است در ردّ مذهب « برقلیس » که قایل به دهر بوده ، شانزده مقاله . کتاب فی انّ کُلّ جسمٍ مُتناهٍ و قوّتُهُ متناهیه ، یک مقاله . کتاب الرّدّ علیٰ « ارسطوطالیس »(۱) . کتاب الرّدّ علیٰ قومٍ لا یُعْرَفون ، دومقاله . (۲)

وآنچه شروح اوست کتب « جالینوس » را ، درترجمهٔ « جالینوس » مذکور- شد . و ذکرکرده « یحییٰ نحوی » ، در مقالهٔ رابعه از تفسیر کتاب سماع طبیعیِ « ارسطو » ، دراثناء کلامی در باب زمان ، ومثالی زده . پس گفته است مثل همین سال که درآنیم وآن سنهٔ ثلاث واربعین وثلاثمائه است . از وقت « دقلطیانوس (۳) قبطی »

و « عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بُختیشوع » طبیب می گوید : « یحییٰ نحوی » اسم وی « ثامسطیوس » است . و در علم نحو و منطق و فلسفه قوی بوده ، امّا نمی رسید به رتبهٔ اطبّاء اسکندرانیینِ مشهورین که ایشان چهار تن اند: «انقیلاؤس» و « اصطفن » و « جاسیوس » (۴) و « مارینوس » . و ایشان اند که کتب « جالینوس » را در قرائت ترتیبی نهاده اند . (۵) و « یحییٰ » کتابهای بسیار از کتب طبّیّه نیز تفسیر- کرده ، امّا چون در فلسفه قوی تر بوده ، از فلاسفه شمرده می شود . و سبب مهارتش در فلسفه آن شد که وی ، در اوّلِ حال ، مَلّاحی کردی . ومردم را به کشتی بر دریا گذرانیدی ، امّا محبّت علم در دلش بسیار بودی . هروقت که قومی را از دارالعلم ومدارس(« اسکندریّه »(۶)) گذرانیدی ، وایشان با یکدگر در کشتی مناظرات علمی واعادهٔ مسموعات نمودندی ، « یحییٰ » ، به شوق تمام ، استماع آنها نمودی . و روز-

۱ - الف ج [ست مقالات . کتاب تفسیر ما بال لا رسطوطالیس . کتاب الرد علی نسطورس .]
۲ - الف ج [کتاب مثل الاول مقالة] .
۳ - ب ث د ، برقلطیانوس .
۴ - ب ، حاسوس - ث د ، جاسوس .
۵ - الف ج [وقیل نقلاؤس عن انقیلاؤس] .
۶ - الف ج (جزیرة الاسکندریة) .

بروز ، ذوق تحصیل علم ، در وی فزایش گرفتی . باز باخودگفتی : چهل و چند [1] سال از عمر توگذشته ! و بغیر مـلاحی صناعتی نورزیده‌ای ! چگونه امید تحصیل علوم توانی داشت؟ روزی در این فکرت مورچه‌ای دیدکه استخوان (خرمائی [2]) پیش افکنده ، می‌خواهد آن را به جائی بالا برد . و هرقدر می‌کوشد ، و مقداری راه به بالا می‌برد ، باز پس می‌افتد . ومور بیچاره ، دیگرباره در اومی‌آویزد . ولایزال در این کار رنج می‌برد . و می کوشد ، تا عاقبت رسانید آن را به جائی که می‌بایست ـ رسانید . چون « یحییٰ » درسراپای آن احوال تأمّل‌نمود . و برکت و یمن مصابرت[3] برمجاهده ، به رأی‌العین ، مشاهده‌کرد ، زبان ملامت برنفس خویش درازکرد . و گفت : این جانور ضعیف ، با این تن و توان ، به زور بازوی همّت و رگ پیشانی حمیّت ، به غرض و مقصود خود رسید . از تو سزاوارتر آیدکه دامان طلب از کمر اجتهاد فرو نگذاری ، چندانکه بر مراد دل فیروزگردی ! لاجرم همان وقت سفینهٔ خود را بفروخت . و ملازم دارالعلم گردید . وچون اوّل‌بار تعلّم نحو و لغت و منطق نمود ، و درآنها بارع و فایق گردید ، او را منسوب به نحوداشتند [4] و «یحییٰ نحوی» گفتند [5] .

۳۳۲ – یحیی‌بن أبی‌منصور

المنجّم . از افاضل منجّمین و درآن فنّ مقداری‌کبیر ومکانی مکین داشته . نزد (مأمون عبّاسی [6]) رتبهٔ تقدّم وتقرّب یافت . [7]و چون عزم « مأمون » بررصد کواکب مصمّم شد ، امرکرد « یحییٰ » مذکور و جمعی‌دیگر را نیزکه اسماء ایشان

---

۱ — د ، چهل‌سال . ۲ — الف ج (ثمرة) . ۳ — د ، تأمل‌نمود و مصابرت . ۴ — د ، داشتندی . ۵ — الف ج [و اشتهر بها و وضع کتباً کثیرة منها تفاسیر و غیرها] . ۶ — الف ج (مأمون امیرالمؤمنین) .
۷ — الف ج [بصناعةالنجوم و تسییرالکواکب] .

در حروف ایشان مذکور می گردد ، ان شاء الله تعالیٰ ، به تهیّه و اصلاح آلات رصد .

پس ایشان موضعی در « شمّاسیّهٔ بغداد » و موضعی در « جَبَل قاسیونِ » «دِمَشق » ،اختیارنمودند . و درسنین خمس عشرة [1] وستّ عشرة[1] و سبع عشرة[1] [2] در آن کار بودند ، لیکن ، به سبب آنکه درسنهٔ ثمانی عشرة [3] و مأتَیْن ، « مأمون » وفات یافت ، آن کار به اتمام نرسید . و « یحییٰ » مذکور ، در بِلاد « روم » ، وفات یافت . تصانیف وی براین موجب است :

زیج ممتحَن، دونسخه. کتاب العمل بسدس ساعة فی الارتفاع ، بمدینة السّلام.

« ابومعشر » گوید : خبر داد مرا « محمّدبن موسیٰ » ، المنجّم ، الجلیس [4] و گفت : خبر داد [5] مرا « یحیی بن ابی منصور » گفت :

داخل شدم بر « مأمون » درحینی که جماعتی ازمنجّمین نزد وی حاضربودند. و مردی دیگر بودکه دعوی نبوّت می کرده . و « مأمون » برای ضرب و تأدیب او فرموده چوب حاضر کنند . و هنوزحاضر نشده . و ما را خبری ازاینها نیست .

پس گفت « مأمون » مرا و سایر منجّمین را که بروید و طالع اخذکنید دعوی مردی را درآنچه دعوی می کند . و مرا آگاهی دهید ازآنچه وضع فلکی دلالت کند برآن ، ازصدق او وکذب او . و « مأمون » ما را نگفت وندانستیم که مدّعی کیست ! [6] و دعوی چیست !

می گوید : همه برفتیم به موضعی از صحن سرای . و طالع محکم کردیم . و موضع شمس وقمر را دریک دقیقه تصویرنمودیم . و همچنین سهم السّعاده و سهم۔ الغیب را در یک دقیقه . و سهم السّعاده با دقیقهٔ طالع . وطالع جَدْی بود . ومشتری در سنبله به آن ناظر . و زهره و عطارد ، هردو در عقرب . و به طالع ناظر .

---

۱ — ب ث د ، عشر . ۲ — الف ج [و مأتین] . ۳ — ب ث د ، ثمان عشر . ۴ — الف ج [ولیس بالخوارزمی] . ۵ — ث ، جبر داد . ۶ — د ، مدعی لیست .

پس قوم گفتند آنچه دعوی می کند ، صحیح است . و من ساکت بودم . «مأمون» متوجّه من شد . و گفت . تو چه می گوئی ؟ گفتم :

دعوئی کرده و در پی تصحیح آن شده ، به حجّتی منسوب به زهره وعطارد ، امّا تصحیح این دعوی تمام نمی‌شود . و انتظام نمی پذیرد .

گفت : ازکجا می گوئی ؟

گفتم : صِحّت دعاوی ازمشتری می‌باشد . و از تثلیث شمس و ازتسدیس او، به شرط آنکه شمس منحوس نباشد . و این طالع، خِلاف اینهاست ، زیرا که هُبوط مشتری است . [1] و نظر مشتری به‌آن [2] ، اگرچه نظر موافقت است ، امّا آن برای خاطر این برج‌است [3] . پس تصدیق، تمام‌نمی‌شود . وتصحیحی که از جهت زهرویّه وعطاردیّه متوقّع است ، این‌قدرحکم می کندکه از قبیل‌خدعه وفریب باشد . وچیزی باشدکه ازآن تعجّبی آید !

این وقت « مأمون » مرا تحسین کرد و گفت : « اَنْتَ لِلّهِ دَرُّكَ » .

بعد از این‌گفت : هیچ می‌دانید کیست این مرد ؟

گفتیم : نه ! نمی‌دانیم !

گفت : مردی است دعوی نبوّت می کند .

گفتم : [4] یا امیرالمؤمنین ! هیچ‌حجّتی براین دعوی دارد ؟

پس « مأمون » ازآن مرد پرسیدکه چه حجّت داری ؟

گفت : بلی ، با من‌خاتمی است با دو نگین ! من چون می‌پوشم ، هیچ اثری که غرابتی داشته باشد، ازآن پدید نیست ! وغیرمن ، هرکه بپوشد ، بی‌اختیار بخندد ! و ضبط خویش‌کردن نتواند ، تا وقتی که آن را از انگشت بیرون‌آورد ! و دیگرقلمی ازقلمهای شامی دارم که چون من برگیرم ، هرقدرخواهم کتابت می‌توانم کرد ! وچون

---

۱ ــ ث ، هبوط مشتری و نظر مشتری .   ۲ ــ د ، و نظر بآن .

۳ ــ الف ج [الا انه کاره لهذا البرج والبرج کاره له] .   ٤ ــ ث ، گفتیم .

دیگری برگیرد ، انگشتانش برجای بمانند ! و روان نشوند .

گفتم : یا سیّدی ! اینک زهره و عطارد هریک کار خود را کرده‌اند !

پس « مأمون » بفرمود تا آن هردو عمل‌را به‌جای آورْد .

گفتیم اینها آثار نوعی از طلسمات می‌نماید .

پس « مأمون » چند روز با آن مرد کاوش نمود . تا آخیر اقرار کرد . و از دعوی نبوّت تبرّی جُست و شرح کرد حیلتی‌را که درانگشتری [1] وقلم به‌کار برده بود . پس[2] بفرمود، تا او را هزار دینار بدادند . بعد از این که با وی ملاقات کردیم ، خود او اعلم ناس بوده به تنجیم . و از کُبَراء اصحاب « عبدالله‌بن السَّریّ » .

« ابومعشر » گوید : همین مرد است که در بسیاری ازخانه‌های « بغداد » طلسم خنافس [3] بساخت .

باز « ابومعشر » می گوید: اگر من به‌جای قوم می‌بودم ،هرآینه ، می گفتم چیزی چند که ایشان ازآن غافل مانده‌اند . می‌گفتم : این دعوی باطل است برای‌آنکه برج منقلب است . ومشتری در وَبال است . و قمر درمحاق است . وکوکبان‌که ناظرند، در برج کذّاب‌اند که عقرب است .

۳۳۳ - یحیی‌بن[4] اسحاق

الطّبیب . الاندلسی . از وزراء « عبدالرّحمان » ملقّب به « ناصر »[5] است . از « بنی‌امیّه » که مستولی‌شد بر بلاد « اندلس » . « اسحاق » ، والد « یحییٰ » مذکور، نصرانی و طبیبی [6] مشهور بوده . و در ایّام « امیر عبدالله » ، معروف و مذکور . و پسرش « یحییٰ » مذکور ، درمعالجات بسیار ذکیّ [7] و صاحب بصیرت .

---

۱ ــ ب ، انگشتر . ۲ ــ د ، بکار برده پس . ۳ ــ ب ث د ، (به‌تحریف) خفافیش . ۴ ــ ث ، ابن . ۵ ــ ب ث ، ناظر ـ د ، ناطر . ۶ ــ ث ، مذکور و طبیبی . ۷ ــ د ، زکی .

« عبدالرّحمان » ، ملقّب به « ناصر » ، [1] اورا وزیر خویش گردانید ، بعداز آنکه به‌اسلام درآمد . و ولایات جلیله به وی ارزانی داشت . [2] و او را کُنّاشی‌است در طبّ ، مشتمل بر پنج سِفْر . آن را ابریسم نام نهاده . آن کتاب را برطریقهٔ « روم » نوشته [3] .

راوئی روایت کرد که اورا دیدم روزی بر درخانهٔ خویش نشسته . ناگاه بَدَوئی برخری سواره ، پیش آمد . و بانگ می‌زد و فریاد برمی کشید که مرا دریابید . و حال من به عرض وزیر رسانید .

« یحیی » بفرمود تا او را نزدیک وی‌آوردند . و بپرسید که تو را حال چیست و شکایت از کیست ؟

گفت : ایّهاالوزیر ! چند روز است که ورمی در اِحْلیل من به‌هم رسیده . و مانع بَوْل شده . و نزدیک به هلاکت شده‌ام !

وزیر فرمود تا آن را مکشوف سازد . چُنان‌کرد . پس بفرمود مردی را که با علیل همراه بود ، تا سنگ هموارى حاضرگردانید . وفرمود تا سنگ را برکف دست خود و ذَکَر علیل را بر روی سنگ نهاد . و بی‌خبر علیل بفرمود ، تا مشتی محکم برآن زد ، چُنانکه علیل زمانی از خویشتن برفت . و چرك و خون از آن روان شد . هنوز تمام نشده بود ، علیل چشم بگشود . و براَثَرآن ، بَوْلش مندفع شد . این‌وقت وزیرگفت :

« برو که خلاص شدی ! و تو مردی عابث و هرزه کار ؛ بهیمه‌ای را در دُبُر مواقعه‌کرده‌ای . ودانهٔ شعیری آنجابوده . و درممرّ بَوْل‌خزیده . وسبب ورم‌گردیده . اکنون در میان چرك و خون بیرون آمد . »

---

۱ — ب ث د ، ناظر . ۲ — الف ج [و نال عنده حظوة] .

۳ — الف ج [بحکم انّ هذا النوع لم‌یکن استقرّ بالاندلس ولاشتهر شهرته الآن] .

بَدَوی اعتراف نمود . و از این قضیّه ، کمال صِحّت حدس و صدق قریحهٔ وزیر معلوم شد .

۳۳۴ – یحیی بن [۱] سعیدبن ماری [۲]

المُکَنّیٰ به « ابی‌العبّاس » . المعروف‌به« المسیحی » . طبیبی‌است نصرانی . صاحب کتاب موسوم به مقامات ستّین . و به علوم طبیّه و ادبیّه عالِم . در « بصره » به طبابت اشتغال می‌داشت . ادراك نموده‌ام کسی‌را که از وی رِوایت می کرد . ازآن جمله « ابوحامد محمّد بن محمّدبن حامدبن الة [۳] اصفهانی » ، ملقّب به (عماد کاتب [۴]) [۵] و دیگر معلّمی حضیّ [۶] ، از اهل « بصره » که مقامات مذکوره را از وی رِوایت می کرد .

و « مسیحی » مذکور را به ادبیّات ، معرفتی صادق حاصل است . احیاناً اجلّاء [و اکابر [۷]] واردین« بصره »را مدایح می گوید . اصل‌او از« طیب »است، ازموضع موسوم به« دُوَیْر »از علوم اوایل وعلم‌عربیّت و شعر، نصیبی وافردارد . و ارتزاق به طبّ می‌نماید. مقامات‌ستّین ازمنشآت اوست . درغایت خوبی‌نوشته. پدرش از « دُوَیْر » به« بصره »منتقل شده . و ولادت او در« بصره » بوده [۸] . [۹] درسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت . این دو بیت از اشعار اوست : [۱۰]

نَفَرَتْ هِنْدُ مِنْ طَلایِعِ شَیْبی
وَ اعْتَرَتْها سَآمَةٌ مِنْ وُجُومی
هٰکَذا عادَةُ الشَّیطانِ یَنْفِرْ
نَ اذا ما بَدَتْ نُجُومُ الرُّجُومِ [۱۱]

---

۱ – ث ، این . ۲ – ب ث د ، مازی . ۳ – ب ث د ، اله .
۴ – الف ج (الکاتب) . ۵ – الف ج [رحمه‌الله] . ۶ – ب ، حمصی .
۷ – ازمترجم . ۸ – ث ، بود . ۹ – الف ج [لعشر بقین من شهر رمضان] . ۱۰ – الف ج [فی‌الشیب] .

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

۳۳۵ - یحیی بن عُدَیّ(۱) بن الحمیدبن زکریّا

المُکَنّیٰ به « ابی زکریّا » . المنطقی . متوطّن « بغداد » و در فنون منطق مرجوعٌ الیه و استاد . تعلّم و تلمّذ نزد « ابی‌بشر متّی بن یونس » و نزد « ابی‌نصر محمّدبن محمّدبن طرخان فارابی » و جمعی دیگر از اهل آن زمان نموده . و از نصارای یعقوبیّه است . به خطّ خویش کتابهای بسیار از هر فنّ نوشته (۲) . بعضی از آشنایان ، او را برکثرت کتابت و یکجا نشستن ملامت کرد . اوگفت : تعجّب ازکدام می‌کنی ؟ (۳) از صبر و از نشستنم تعجّب می کنی ؟ دو نسخه از تفسیرطبری نوشتم . وآن را به ملوك اطراف بردم . وازکتب متکلّمین بیش‌ازحدّ وحصرنوشته‌ام . به یاد- دارم که در شبانروز صد ورق (و بیشتر(۴)) می‌نوشته‌ام .

مصنّفات او ، بعضی شرح وتفسیر کتب سابقین است . و بعضی ترجمهٔ آنها . و بر این موجب‌اند :

کتاب [فی(۵)] نقض‌حجج‌القائلین بانّ(۶) الافعالَ خَلْقٌ(۷) الله [تعالی(۵)] و اکتسابٌ للعبد (۸) . کتاب تفسیر طوبیقا (۹) (۱۰) کتاب (۱۱) فی‌البحوث الخمسة عن

۱ - ث ، عدبن . ۲ - الف ج [وکان یکتب خطا قاعداً بیناً] .
۳ - ث ، ازمیکنی - د ، از چه میکنی . ۴ - الف (واقل) - ج (او اقل) .
۵ - ازمترجم . ۶ - ث ، القائلین انّ . ۷ - ب ث د ، یخلق .
۸ - ب ث د ، اکتساب العبد . ۹ - ب ث د ، طونیقا . ۱۰ - الف ج [لارسطوطالیس] . ۱۱ - الف ج [مقالة] .

(بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل)

۱۱ - ترجمهٔ شعر : « هند » از پیشاهنگان پیری من‌می گریزد . و از تحیر من دلتنگ می‌شود . عادت شیطانها چنین است که وقتی که ستارگان ثاقب را می‌بینند ، می گریزند . (هند اسم زنی‌است و مراد شاعر در بیت اول‌از پیشاهنگان پیری ، تارهای سفید موی اوست و در بیت دوم‌آن را به‌ستارگان‌پرنده و هند را به شیطان تشبیه کرده‌است) - نگارنده .

الرؤوس الثمانية . كتاب في تبيين الفصل بين صناعتي المنطق الفلسفي و النحو[١] العربي . كتاب في فضل صناعة المنطق . كتاب [في[٢]] هداية[٣] من تاه الى سبيل النجاة . كتاب في[٤] ان للعدد و الاضافة ذاتين موجودتين[٥] . مقالة في استخراج العدد المضمر . مقالة في (ابحاث[٦]) غير المتناهي . تعليق آخر في ذلك . مقالة في ان كل متصل انما ينقسم الى (منفصل[٧]) . كتاب [في[٢]] جواب «يحيى بن عدي» عن فصل من كتاب «ابي الحبش[٨] النحوي» فيما ظنه ان العدد غير متناه .[٩] كتاب اجوبة «بشر اليهودي» عن مسائله . كتاب شرح مقالة «الاسكندر» في الفرق بين الجنس و المادة . مقالة في ان حرارة النار ليست جوهراً للنار . مقالة في انه ليس شيء موجود غير متناه لاعدداً ولاعظماً . مقالة في غير المتناهي . مقالة (في الرد[١٠]) على من قال بان[١١] الاجسام مجلبة[١٢] ، على طريق الجدل . تفسير فصل من المقالة الثامنة من السماع[١٣] الطبيعي لارسطوطاليس .[١٤] مقالة في تزييف قول القائلين (بتركب[١٥]) الاجسام من اجزاء[١٦] لاتتجزأ . مقالة في تبيين ضلالة من يعتقد[١٧] ان علم الباري بالامور الممكنة قبل وجودها . تعليق آخر في هذا[١٨] المعنى . مقالة في ان الكم ليس فيه تضاد . مقالة في ان القطر غير مشارك للضلع .

---

١ — ث ، و النجوم العربي . ٢ — از مترجم . ٣ — ث ، هديه .
٤ — الف ج [تبيين] . ٥ — الف ج [في الاعداد] . ٦ — الف ج (ثلث بحوث) . ٧ — ب ث د ، متصل . ٨ — ب ث د ، ابي الحسن .
٩ — الف ج [مقالة في الكلام في ان الافعال خلق الله و اكتساب العباد] .
١٠ — الف ج (مقالة الرد) . ١١ — ب ث د ، قال ان .
١٢ — ب ث د ، الاجسام محدثة . ١٣ — ب ث د ، من سماع .
١٤ — ث د ، الطبيعي الارسطو . ١٥ — الف ج (بتركيب)
١٦ — ث د ، من الاجزاء . ١٧ — ث ، تعتقد . ١٨ — ب ث د ، في ذلك المعنى .

عدّة مسائل فی کتاب ایساغوجی . مقالة انّ الشّخص اسم مشترک . مقالة فی الکلّ و الاجزاء . تفسیر الالف الصّغریٰ من (کتاب[1]) « ارسطوطالیس » فیمابعدالطّبیعة . مقالة فی‌الحاجة الیٰ معرفة ماهیّات الجنس و الفصل و النّوع و الخاصّة و العرَض . [مقالة [2]] فی‌معرفةالبرهان . مقالة فی‌الموجودات . مقالة فی‌انّ کلّ متّصل ینقسم الیٰ‌اشیاء (تنقسم[3]) دائماً بغیر نهایة . کتاب اثبات طبیعة الممکن و اقوی الحُجج علیٰ ذلک والتّنبیه[4] علیٰ فسادها . مقالة فی‌التّوحید . مقالة فی‌انّ المقولات عشرة، لا اقلّ ولا اکثر . مقالة فی انّ العرَض لیس [5] هو جنساً للتّسع [6] المقولات ـ العرَضیّة . مقالة فی تبیین [7] الامور (العامّة [8]) . قول فی الجزء الّذی لا یتجزّأ . تعالیق‌عدّة فی‌معان[9] [10] . قول‌فی‌تفسیر اشیاء ذکرها عند ذکره فضل صناعةالمنطق . تعالیق عدّة عنه و عن « ابی‌بشر متّی » فی امور جرَتْ بینهما فی المنطق . مقالة فی قسمة الاجناس‌السّتّ الّتی‌لم یقسمها « ارسطوطالیس » الیٰ‌اجناسها المتوسّطة وانواعها و اشخاصها . مقالة فی البحوث العلمیّة الاربعة [11] الموجودة [12] الثّلٰثة الالهیّ و الطّبیعیّ و المنطقیّ . مقالة فی نهْج السّبیل الیٰ تحلیل القیاسات . کتاب الشّبهة فی ابطال الممکن [13] . جواب « الدّارمیّ » و « ابی‌الحسن » المتکلّم عن‌المسألة فی ابطال الممکن [14] مقالة فی جواب « ابراهیم‌بن عدیّ » الکاتب . رسالة کتَبَها لابی‌بکر الآدمیّ العطّار فیما تحقّق منْ اعتقاد الحکماء بعدالنّظر و التّحقیق .

---

۱ ــ الف ج (کتب) . ۲ ــ از مترجم . ۳ ــ الف ج (ینقسم)
۴ ــ ث ، ذلک البته . ۵ ــ ث ، لیل . ۶ ــ ب ث ، المتسع ــ د ، المنع . ۷ ــ الف ج [وجود] . ۸ ــ الف ج (العامیة) .
۹ ــ ب ث د ، معانی . ۱۰ ــ الف ج [کثیرة] . ۱۱ ــ الف ج [عن اصناف] . ۱۲ ــ ث ، الوجود ـ الف (الموجود) .
۱۳ ــ ب ث د ، فی‌الممکن . ۱۴ ــ الف ج [مقالة بینه و بین ابراهیم‌بن عدی الکاتب و مناقضة فی‌ان‌الجسم جوهر و عرض] .

این است تعداد توالیف « یحیی بن عُدَیّ » و وفات (او [1]) در سنهٔ اربع و ستّین و ثلاثمائه [2] واقع شد ، در « بغداد » . و هشتاد و یک سال مدّت زندگانی او بود . و به خطّ بعضی از مورّخین دیدم که وفات او را [3] در سنهٔ ثلاث و ستّین و ثلاثمائه نوشته بود . [والله اعلم [4]] .

۳۳۶ – یحیی بن علیّ بن یحیی

المنجّم . از علماء علوم اوایل . و در ادبیّات نیز فاضل و کامل بوده . و در هریک از اینها رتبهٔ عُلیا داشته . خلفا و اجلّاء ، به منادمت وی رغبت کردندی ، هم از جهت علم و ادب وی ، و هم از جهت اصالت نسب ؛ زیرا که اسلاف وی همگی در همهٔ فنون مبرّز و متقدّم بوده‌اند . در سنهٔ ثلاثمائه وفات یافت .

۳۳۷ – یحیی بن التّلمیذ

الحکیم . الملقّب به « معتمدالملک » [5] . در دولت « بنی العبّاس » طبیبی مؤتمن مستشار بوده . فضلی وافر وادبی ظاهر ومعرفتی متکاثر داشت . اموال جلیله وی را جمع شد . و تا آخر عهد « مستظهر بالله » ، مطابق سنهٔ اثنتی عشرة وخمسمائه ، زندگانی‌یافت. اشعار لطیفه ومعانی شریفه دارد . ازجمله این چند بیت درباب خانهٔ « سیف‌الدّوله ، صدقه » [6] گفته ، بعد ازآنکه مقارن فَراغ از بِناء آن ، آتشی درآن افتاد :

---

۱ – الف ج (ابو زکریا یحیی بن عدی بن حمید بن زکریاء الفیلسوف یوم الخمیس لتسع بقین من ذی القعدة) .

۲ – الف ج [للهجرة و هو لثلاث عشرة من « آب » سنة الف و مأتین و خمس و ثمانین للاسکندر و دفن فی بیعة القطیعة] .

۳ – الف ج [فی یوم المقدم ذکره من شهر المقدم ذکره] .

۴ – از مترجم .

۵ – الف ج [النصرانی] .

۶ – مقصود « سیف الدوله ، ابوالحسن بن بهاءالدوله ، ابوکامل منصور » ، چهارمین امیر سلسلهٔ « بنی مزید » است در « حله » . جلوس ۴۷۹ ، مقتول ۵۰۱ ه ق .

یا بانیاً دارَ العُلیٰ مَلَبَّنتَها (۱)

لِتَزیدَها شَرَفاً علیٰ کَیْوانِ

عَلِمَتْ بِأنَّکَ اِنَّما شَیَّدْتَها

لِلْمَجْدِ و الاِفْضالِ و الاِحْسانِ

فَقَفَتْ عَوائِدَکَ الکِرامَ و سابَقَتْ

تَسْتَقْبِلُ الاَضْیافَ بالنِّیرانِ (۲)

و ایضاً از ابیات غزلیات اوست :

فِراقُکَ عِنْدی (۳) فِراقُ الحَیاةِ

فَلا تَجْهَدَنَّ علیٰ مُدْنِفِ

عَلِقْتُکَ کالنّارِ فی شَمْعِها

فَما اَنْ تُفارِقَ اَوْ تَنْطَفی (۴) (۵)

و ایضاً او راست :

بَدا اِلَیْنا اَرَجُ القادمِ فَبَرَّدَ الغُلَّةَ مِنْ هائِمِ (۶)

---

۱ — ب ث د ، صیرتها . ۲ — ترجمهٔ شعر : ای سازندهٔ خانهٔ برافراشته ! تو آن را چنان ساختی که در بلندی از کیوان درگذشت . کیوان دانست که تو آن خانه را برای کرم و بزرگواری و احسان بنا کرده‌ای ؛ از آن سبب از نیکیهای تو پیروی کرد و پیشی گرفت و با آتش‌افروزی مهمانان را پیشواز کرد . (اشاره باینکه قبایل عرب ، در بادیه‌ها ، برای جلب مهمان و رهگذر ، آتش می‌افروختند تا راهنمائی شوند - نگارنده) .

۳ — ب ث د ، عنی . ۴ — ث ، تنطفی . ۵ — ترجمهٔ شعر : دوری تو برای من دوری از زندگی‌است . برای کسی که در آستانهٔ مرگ است بیهوده مکوش . با تو چنان پیوستم که آتش با شمع خود که اگر از من جدا شوی ، خاموشم می‌کنی - نگارنده .

۶ — ترجمهٔ شعر : بوی خوش آنکه می‌آید ، به‌ما رسید و عطش تشنه را فرونشانید - نگارنده .

ث ، افزوده [روّح من قلبی علی نایه وقد یلذّ الطیف للنایم]

۳۳۸ - یحیی بن سهل

السّدید . المُکتَنیٰ به « ابی‌بشر » . المنجّم . از اهل « تکْریت » . و به علم نجوم وتسییر کواکب و اَحکام‌آن عالمی بلندآوازه و بعید الصِّیت بوده . بین‌الجمهور شهرتی‌تمام داشت . و در اَحکام نجومی عَلَم‌اصابت می‌افراشت . بسیار به « بغداد » آمدی . و به صحبت رؤسا و امراء دولت رسیدی . و ایشان را با وی مذاکرات و محادثات بسیار اتّفاق افتادی . « هِلال‌بن [1] محسن بن ابراهیم الصّابی » را با وی مذاکرات‌بسیاراست[2] بالجمله ، همواره براین‌وجه‌گذرانیدی ، تاعاقبت « ابوالمنیع [3] قِرْواش ، عُقَیْلی » که امیر « مَوْصل » و مضافات آن بود ، وی را به‌قتل‌آورد .

۳۳۹ - یحیی‌بن‌عیسی‌بن‌جَزْلَة

المُکتَنیٰ به « ابی‌علی » . الطّبیب . البغدادی . النّصرانی . علم طبّ را از نصارای « کرخ » اخذ نمود . و چون ارادهٔ قرائت منطق کرد ، و ازنصارای‌آنجاکسی نبودکه استفادهٔ منطق از وی تواند نمود ، به ملازمت « ابوعلی‌بن ولید » ، معتزلی که به علم‌کلام و معرفت الفاظ منطقیّه معروف بود ، اتّصال جست . و نزد او قرائت منطق کرد . و « ابن‌الولید » [4] همواره وی‌را به اسلام دعوت می کرد . و ادلّهٔ‌واضحه اقامت نمودی ، تا آنکه هدایت یافت . و اسلام قبول نمود . و چون خبر اسلام او به قاضی « ابوعبدالله دامغانی » که قاضی‌القضاة آن عهد بود ، رسید ، بسیار مسرورشد . و حقّ خدمت طبابتی نیز بر وی داشت . لاجرم ، « قاضی‌القضاة » ، وی را مقرّب خویش‌گردانید . و پایهٔ قدر اورا ، به‌خدمت کتابت سجـلّات ، بلندی بخشید . و او،

---

۱ — ث ، هلابن . ۲ — الف ج [و الاخذ عنه فی تاریخه حکایات جرت بتکریت سکونا الی صحة روایته] . ۳ — ث ، ابوالمنیع و قراوش - الف ج (العقیلی) . ۴ — ث ، ابن ولید .

با این[1] شغل به طبابت آشنایان و اهل محلّه نیز اشتغال نمودی، بدون اُجره و جعاله، بل حِسْبَةً لله واز روی مروّت. و ادویه واغذیهٔ محتاجان را، بلاعوض، رسانیدی. و در مرض موت، کُتُب خود را وقف مزار «ابی حنیفه» کرد. وفاتش در سنهٔ ثلاث وسبعین و اربعمائه بود. کتاب منهاج، دراغذیه و ادویه. وکتاب تقویم الابدان به طریق جدول، تصانیف اویند.

۳۴۰ ـ یعقوب بن اسحاق بن الصّبّاح الکِنْدی

از نژاد «اشعث بن قیس بن معدی کرب کِنْدی». از ملکزادگان عرب. «صبّاح»، جدّ او، در زمان «مهدی» و «رشید عبّاسی»، امیر «کوفه» بود. و (اشعث بن قیس بن عمران بن محمّد بن اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویة بن جبلة بن عدیّ بن ربیعة بن معاویة الاکرمین[2] بن الحارث الاصغربن الحارث الاکبر بن معاویةبن ثور الکندی.[3]) جدّ اعلای وی از اصحاب نبیّ، صلی الله علیه وآله، و قبل از اسلام برجمیع قبیلهٔ «کِنْده» مَلِک و فرمانروا بوده. و جدّ «اشعث» نیز مَلِکی عظیم الشأن بوده، از ملوك عرب. و اوهمان مَلِك است که «اَعشیٰ»، شاعر مشهور، از شعرای جاهلیّه، قصاید چهارگانهٔ[4] خود را در مدح اوگفته. و از آن قصاید. اوّلِ قصیدهٔ اُولیٰ این مصراع است:

لَعَمْرُكَ ما طُولُ هذا الزّمَن.

و اوّل قصیدهٔ ثانیه: رَحَلَتْ سُمَيَّةُ غُدْوَةً اَجْمالَها.

---

۱ ـ ث، با این. ۲ ـ ظا: الاکبر. ۳ ـ الف ج (ابن عمران بن اسمعیل بن محمدبن الاشعث بن قیس بن معدی کرب بن معویةبن جبلةبن عدیّ بن ربیعة بن معویة الاکبر بن الحارث الاصغربن معویة بن الحارث الاکبر بن معویة بن ثوربن سرقع بن کندة بن عفیر بن عدی بن الحارث بن مرة بن ادد بن زیدبن زیدبن یشجب بن عریب بن زیدبن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان، ابویوسف، الکندی.) ۴ ـ الف ج [الطوال]

و اوّل ثالثه : أ أزْمَعْتَ (۱) مِنْ آلِ لَیْلیٰ ابْتِکارا .

و اوّل رابعه : اتَهْجُرُ غانِیَةً اَمْ تُلِمّ ؟ (۲) .

و « معدی کرب » ، پدر او و هم پدرش ، « معاویة بن جبله » در « حَضْرَموت » بر « بنی الحارث الاصغر » مَلِکْ بودند (۳) و « معاویة بن الحارث » و پدرش « حارث اکبر » و پدرش « معاویه » و پدرش « ثور » ، همگی ، در (۴) « یمامه » و « بحرَیْن » ملوك بوده‌اند .

« یعقوب » مذکور ، در ملّت اسلامیّه ، به تبحّر در فنون حکمت یونانیّه و فارسیّه وهندیّه مشهور و معروف . و به معرفت احکام وسایر علوم ممتاز . وفیلسوف عرب بوده . یافت نشده در ملّت اسلام کسی که از غایت مَهارت در علوم فلاسفه ، مستحقّ اسم فیلسوف شده باشد ، بغیر « یعقوب » مذکور . در اکثر علوم ، وی را تألیفات معروفهٔ مشهوره ، از مصنّفات ، بعضی مصنّفاف طِوال ، و بعضی رسایل صِغار هست (۵) امّا با اینهمه تبحّر کلامش خالی از نقص و تقصیری نیست ، زیرا که حُجَج غیرقطعیّه و اقاویل خطابیّه و (۶) شعریّه بسیاراستعمال کرده . وصناعت تحلیل راکه قواعد منطق جز به‌آن محرّر نمی‌گردد ، اهمال نموده .

اگرصناعت تحلیل‌را نمی‌دانست، این‌نقصی‌است عظیم واگر ضِنّت ورزیده ، این خود ازشیَم علما نیست . وامّا صناعت ترکیب که اودر توالیف خویش‌استعمال آن نموده ، ظاهر است که منتفع نمی‌شود به آن ، مگر منتهی که از جهت تبحّر خود درآن نوع ، مستغنی ازآنست .

« ابن جُلجُل اندلسی » آورده که « یعقوب‌بن صبّاح کِنْدی » بغایت شریف ـ الاصل است (۷) . جدّش‌متولّی ولایات بوده ، ازجهت « بنی‌هاشم » . اوّل در « مصر »

---

۱ ــ ب ث د ، و اول ثالثة ازمعت .   ۲ ــ ب ث د ، تسلم .

۳ ــ ث ، بوده .   ۴ ــ الف ج [معد بالمشقرو] .   ۵ ــ الف ج [یأتی ذکرها انشاء الله تعالی] .   ۶ ــ الف ج [اقایل]   ۷ ــ الف ج [بصریاً] .

می‌بود . پس منتقل شد به « بغداد » . و علم ادب آنجا آموخت . به علم [1] طبّ و فلسفه وعلم‌حساب ومنطق وتألیف لحون وهندسه و طبایع اعداد و هیأت ، مهارت[2] تمام داشته . و در فنون علوم تألیفات دارد . [3] و بسیاری هم‌ازکتب فلسفه به ترجمهٔ او مترجَم شده . و مشکلات‌آنها را او ایضاح نموده . و مستصعَب و نامنقّح‌آنها را او تنقیح و تلخیص داده .

وی را درتوحید کتابی‌است بر روش‌اصحاب منطق نوشته ، درسلوك مراتب[4] و مثل‌آن [5] دیگری نکرده . و برهمین روش کتابی در اثبات نبوّت دارد . وکتابی دیگر که آن را تسهیل سُبُل [6] الفضائل نامیده ، درآداب نفْس ، کتابی دیگر در معرفت اقالیم معموره ، و جزآن . و وی را رساله‌هاست در اقسام علوم .

اسماء مصنّفات او ، بحسب‌آنچه حصر آن ما را میسّر شده ، بر این موجب است [7] :

امّا **کتب فلسفیّات** او : کتاب فلسفهٔ اُولیٰ مشتمل بر (دون [8]) طبیعیّات (والتّوحید[9]) . کتاب فلسفهٔ داخله . کتاب فی انّه‌لاتُنال الفلسفةُ الّابعلم‌الرّیاضة . کتاب‌الحثّ علیٰ تعلّم الفلسفة . کتاب فی‌قصد « ارسطوطالیس » فی‌المقولات . کتاب [فی [10]] ترتیب کتب « ارسطوطالیس » . کتاب فی (المقیاس [11]) العلمیّ . کتاب اقسام العلم [12] . کتاب [فی [10]] مائیّة العلم و اقسامه . کتاب فی انّ افعالَ الباری کلّها عدلٌ . کتاب فی مائیة الشّیء الّذی لا نهایة له . رسالة (فی انّه [13]) لایکون جِرْم العالَم بلانهایة . کتاب [14] الفاعلة [15] و المنفعلة من الطّبیعیّات .

---

۱ — ث د ، تعلم . ۲ — ث ، و بمهارت . ۳ — الف ج [و خدم الملوك مباشرة بالادب] . ۴ — الف ج [الزمان] . ۵ — د ، مثل‌این . ۶ — ب ث د ، سبیل . ۷ — الف ج [و بالله التوفیق] . ۸ — ب ث د ، دور . ۹ — ب ث د ، و وجود . ۱۰ — ازمترجم . ۱۱ — الف ج (مقیاسه العلمی) . ۱۲ — الف [الاسی] - ج [الالهی] . ۱۳ — الف ج (فی‌الابانة ان) . ۱۴ — الف ج [فی] . ۱۵ — ث ، المفاعله .

كتاب فى اعتبارات الجوامع الفكريّة . كتاب فى مسائل سُئِلَ عنها فى منفعة (الرّيا ضيّات[1]). كتاب فى بحث المدّعى انّ الاشياء الطّبيعيّة تفعل[2] فعلاً واحداً بايجاب الخلقة . كتاب فى الرّفق فى الصّناعات . كتاب فى قسمة القانون . رسالة فى مائيّة العقل . رسالة فى رسم رقاع الى الخلفاء و الوزراء .

كتبه المنطقيّات : كتاب المُدْخِل المنطقىّ المستوفىّ. كتاب المُدْخِل المختصر. كتاب المقولات العشر . كتاب فى الابانة عن قول بطلميوس فى اوّل المجسطى حاكياً عن «ارسطوطاليس» فى انالوطيقا[3] . كتاب فى الاحتراس من خِدَع السّوفسطائيّة. كتاب فى البرهان المنطقىّ (رسالة فى الاصول[4]) الخمسة . رسالة فى شرح سمع الكيان . رسالة فى آلةٍ مُخْرِجَةٍ للجوامع[5]

كتبه الحسابيّات : رسالة فى المُدْخِل الى الارثماطيقى[6] . رسالة فى الحساب الهندىّ. رسالة فى الاعداد الّتى ذَكَرَها «افلاطون» فى كتاب السّياسة. كتاب فى تأليف الاعداد . رسالة فى التّوحيد من جهة العدد. رسالة فى استخراج الخبىء والضّمير . رسالة فى الزّجْر والفال من جهة العدد . رسالة فى الخطوط والضّرب بعدد الشّعير. رسالة فى الكمّيّة المضافة. رسالة فى النّسَب الزّمانيّة. رسالة فى الحيَل العدديّة و علم اِضْمارها .

كتبه الكُريّات : رسالة فى انّ العالم وكلّ مافيه كُرِىٌّ . رسالة فى انّ العناصر الاُولىٰ و الجِرْم الاقصىٰ كُرِيّة[7] . رسالة فى انّ الكُرَةَ اعظمُ الاشكال الجِرْميّة . رسالة فى الكُرِيّات . رسالة فى عمل السّمت علىٰ كُرَةٍ . رسالة فى انّ سطح الماء[8] كُرِىٌّ. رسالة فى تسطيح الكُرَةِ . رسالة فى عمل

---

١ — الف ج (الرياضات) . ٢ — ب ث د ، يفعل . ٣ — ب ث د ، انولوطيقا . ٤ — الف ج (رسالته فى الاصوات) . ٥ — ب ث د ، فى الجوامع . ٦ — د ، ارثماطيقى . ٧ — ب ث د ، كريه .

٨ — الف ج [البحر] .

الحَلَق (١) السّتّ و استعمالها .

كتبه الموسيقيّات (٢) : رسالته الكبرىٰ فى التّأليف . كتاب ترتيب النّغَم . كتاب المُدْخِل الى الموسيقى . رسالة فى [معنى (٣)] الايقاع . رسالة فى الاخبار عن صناعة الموسيقى . كتاب فى خبر صناعة الشّعراء .

كتبه النُّجوميّات : رسالة فى انّ رؤية الهلال لاتُضبَط (٤) بالتّحقيق و انّما القول فيه بالتّقريب . رسالته فى السُّؤال عن احوال الكواكب. رسالته فى كيفيّات نجوميّة . رسالته فى مطرح الشُّعاع . رسالته فى الفصلَيْن . رسالته فيما يُنْسَب اليه كلّ بلد من البُلدان . (من برج و كوكب (٥)) . رسالته فى اختلاف الاشخاص العالية فيما سُئِل عنه مِنْ شرح ما عَرِض له الاختلاف فى صُوَر المواليد . رسالته فى تصحيح عمل نمودارات المواليد . رسالته فى اعمار النّاس فى الزّمن القديم و خلافها فى هذا الزّمن . رسالته فى رجوع الكواكب (٦) . رسالة فى سرعة مايُرىٰ مِنْ حركة الكواكب فى الافق و ابطائها كلّما علَت . رسالة فى فصل (٧) مابين السّنين (٨) . رسالته فى الاوضاع النّجوميّة . رسالته فى المنسوبة الى الاشخاص العالية [و طبايعها (٩)] . رسالة فى علل القوى المنسوبة الىٰ الاشخاص العالية. رسالته فى علل احداث الجوّ . رسالته فى علة انّ بعض الاماكن لا تُمْطَرُ (١٠) .

كتبه الهندسيّات : كتاب اغراض (كتب (١١)) « اقليدس » . كتاب اصلاح « اقليدس » . كتاب اختلاف المناظر . كتاب اختلاف مناظر المرآة . كتاب فى عمل شكل الموسّطين . كتاب فى تقريب (١٢) وتر الدايرة . كتاب فى

---

١ ـ ث ، الخلق . ٢ ـ ث ، موسيقيا . ٣ ـ از مترجم .
٤ ـ ب ث د ، ينضبط . ٥ ـ ث د ، من وكوكب ـ الف ج (الى برج اوكوكب)
٦ ـ الف ج [رسالة فى اختلاف الاشخاص العالية] . ٧ ـ ب ث د : فضل .
٨ ـ ب ، السنتين ـ ث د ، الستين . ٩ ـ از مترجم . ١٠ ـ ب ث د ، لا يمطر . ١١ ـ ث د ، كتاب . ١٢ ـ ث د ، تقرب .

تقريب وتر (المُسَبَّع[١]) . كتاب مساحت ايوان [٢] . كتاب تقسيم المثلّث والمربّع . كتاب [فى انّه [٣]] كيف تُعْمَل[٤] دايرة مساوية لسطح اسطوانة مفروضة . رسالته فى شروق الكواكب وغروبها . كتاب فى قسمة الدّايرة بثلاثة اقسام. رسالته فى اصلاح المقالة الرابعة عشر والخامسة عشر من كتاب « اقليدس » . كتاب البراهين المساحيّة . كتاب تصحيح قول « ابسقلاؤس » [٥] فى المطالع . كتاب صنعة (الاسطرلاب [٦]) . كتاب استخراج خطّ نصف النهار و سَمْت القبلة . كتاب عمل الرُّخامة بالهندسة . كتاب [فى انّ [٣]] عمل السّاعات على صحيفة تُنْصَب [٧] على السّطح الموازى للافق خيرٌ من غيرها . رسالة فى استخراج السّاعات علىٰ نصف كرة بالهندسة [٨] . كتاب السّوانح .

كتبه الفلكيّات [٩] : كتاب فى امتناع مساحة الفلك الاقصىٰ . كتاب فى انّ طبيعة الفلك مخالفة لطبايع العناصرِ و انّها [طبيعة [٣]] خامسة .

كتاب فى ظاهريّات الفلك . كتاب فى العالم الاقصىٰ . كتاب فى سجود الجرم [١٠] الاقصى لبارئه . كتاب فى انّه لايجوز اَنْ يكونَ جرم العالم بلانهاية. كتاب امتناع الجرم الاقصىٰ (عن[١١]) الاستحالة. كتاب فى الصُّوَر . كتاب فى المناظر الفلكيّة . كتاب فى صناعة « بطلميوس »[الصناعة [١٢]] الفلكيّة . كتاب فى تناهى جرم العالم. كتاب فى مائيّة الفلك و اللّون اللازورديّ المحسوس من جهة السّماء . كتاب مائيّة الجرم الحامل بطباعه للالوان [١٣] من العناصر الاربعة . كتاب فى البرهان على الجسم السّائر والمائيّة (الضّوء والظّلام [١٤])

---

١ — الف ج (السبع) . ٢ — ب ث د ، مساحت لبويا .
٣ — از مترجم . ٤ — ب ث د ، يعمل . ٥ — ب ث د ، اسقلاوس .
٦ — الف ج (الاصطرلاب) . ٧ — ث د ، ينصب . ٨ — ث ، كرة الهندسة .
٩ — ب ث د ، الفلكيه . ١٠ — ب ث د ، الجوهر . ١١ — الف ج (من) . ١٢ — از مترجم ـ ث ، الصناعت . ١٣ — ث ، بطباعه اللاوان .
١٤ — الف ج (الاضواء و الاظلال) .

كتبه الطبّيات : كتاب الطبّ الرّوحانى. كتاب الطبّ البقراطى. كتاب فى الغذاء و الدّواء. كتاب الابخرة المصلحة للجوّ من الاوباء. كتاب الادوية المشفية من الرّوايح الموذية. كتاب كيفيّة اسهال الادوية. كتاب فى علّة نفث الدّم. كتاب تدبير الاصحّاء. كتاب اشفية [1] السّموم. كتاب بحارين الامراض. (كتاب فى تعيين [2]) العضو الرّئيس من الانسان. كتاب كيفيّة الدّماغ. كتاب فى علّة الجذام، (اعاذنا الله منه [3]). كتاب فى عضّة الكلْب الكلِب، كفانا الله شرّها. كتاب فى وجع المعدة والنّقرس. كتاب فى الاعراض الحادثة من البلغم وموت الفجأة. (رسالته الى رجل شكا اليه علّة [4]) كتاب فى [5] الحمّيات. كتاب فى اجساد الحيوان اذ افسدت. كتاب علاج الطّحال. كتاب فى قدر منفعة صناعة الطبّ. كتاب فى صنعة اطعمة من غير عناصرها. كتاب فى تغيّر الاطعمة. كتاب فى (القرابادين [6]).

كتبه الاحكاميّات : كتاب تقدمة المعرفة بالاشخاص العالية. كتاب رسايله الثّلاث فى صناعة الاحكام. كتاب مُدْخِل الاحكام على المسايل. كتاب فى دلايل النّحسَيْن فى برج السّرطان. كتاب فى منفعة الاختيارات. كتاب فى منفعة صناعة الاحكام و من المُسْتَمّى منجّماً بالاستحقاق. كتاب حدود المواليد. كتاب تحويل سنى العالم. كتاب استدلال بالكسوفات [7] على حوادث الجوّ.

كتبه الجدليّات : كتاب الرّدّ على المنّانية. كتاب الرّدّ على (الوثنيّة [8]). كتاب الاحتراس عن خِدَع السّوفسطائيّة. كتاب نقض مسايل المُلْحِدين. كتاب تثبيت الرّسُل، عليهم السّلام. كتاب فى اثبات الفاعل الحقّ الاوّل و الفاعل الثّانى بالمجاز. كتاب فى الاستطاعة و زمان كونها. كتاب فى الاجرام والرّدّ

---

١ ـ ب ث د ، اشفيه . ٢ ـ الف ج (كتاب نفس) .
٣ ـ الف ج (كفانا الله شرها) . ٤ ـ الف ج (رسالته الى رجل فى علة شكاها اليه) .
٥ ـ الف ج [اقسام] . ٦ ـ الف ج (القراباذين) .
٧ ـ ث ، بالكسوف . ٨ ـ الف ج (الثنوية) .

علیٰ مَنْ تکلّمَ فی امرها . کتاب فی انّ بین الحرکة الطّبیعیّة و العَرَضیّة سکونٌ . کتاب فی الجسم و انّه لاساکنٌ ولا متحرکٌ فی اوّل ابداعه . کتاب فی التّوحیدات . کتاب فی جواهر الاجسام . کتاب القول فی اوایل الاجسام . کتاب فی الجزء الّذی لایتجزّیٰ . کتاب فی افتراق الملل فی التّوحید و انّهم مُجْمِعون[1] علی التّوحید و کلّ (قد [2]) خالف صاحبه . کتاب البرهان .

کتبه النّفسانیّات : کتاب فی انّ النّفس جوهرٌ بسیطٌ غیر داثر . کتاب فی (مائیّة[3]) - الانسان و العضو الرّئیس منه . کتاب فیما للنّفس ذِکْرُه وهی فی عالَم[4] العقل قبل کونها فی عالَم الحسّ . کتاب اجتماع الفلاسفة علی الرّموز . کتاب فی علّة النّوم و الرّؤیا وما تؤمر به النّفس .

کتبه السّیاسیّات : رساله فی الرّیاسة[5] . کتاب تسهیل[6] سُبُل الفضایل . کتاب دفع الاَحزان . رساله فی الاخلاق . رساله فی سیاسة العامّة . رساله فی التّنبیه علی الفضایل . کتاب فی فضیلة « سقراط » . کتاب فی الفاظ « سقراط » . کتاب فی المحاورة بین[7] « سقراط » و « ارسوایس »[8] . کتاب فی ماجریٰ بین « سقراط » والحرّانیین[9] . رساله فی خبر موت « سقراط » . کتاب (حیّز[10]) - العقل .

کتبه الاَحداثیّات : کتاب العلّة الفاعلة القریبة للکون و الفساد . کتاب العلّة فی انّ النّارَ و الهواء و الماء و الارض عناصرُ الکاینات الفاسدات . کتاب[11] اختلاف الازمنة الّتی تظهر فیها قوی الکیفیّات الاربع الاولیٰ . کتاب فی

---

١ — د ، مجموعون . ٢ — ب ث د ، من . ٣ — الف ج (ماهیة) .

٤ — ث ، العالم . ٥ — د ، القاده . ٦ — ب ث د ، تسبیل .

٧ — ب ث د ، کتاب المحاورة عن سقراط . ٨ — ب ث د ، ارسواس .

٩ — ث د ، الجوانین . ١٠ — الف ج (خبر) .

١١ — الف ج [فی] .

ماهيّة الزّمان والحين والدّهر . كتاب فى العلّة الّتى لها (برد الجوّ [١]) و يسخن ما قرُبَ مِنَ الارض . كتاب فى الاثر الّذى يظهر فى الجوّ و يُسَمّىٰ (الذوابة [٢]) [٣] . كتاب فى علّة برد ايّام العجوز . كتاب فى علّة الضّباب . كتاب فيما رُصِدَ من الاثر العظيم فى [سنة [٤]] اثنتَيْن وعشرين و مأتَيْن من الهجرة .

كتبه الابعاديّات : [٥] . كتاب فى المساكن . كتاب فى ابعاد الاجرام . كتاب الكون فى الرُّبْع المسكون . كتاب فى استخراج بُعْد مركز القمر (عن [٦]) الارض . كتاب فى عمل آلة يُعْرَف بها بُعْدُ المعاينات . كتاب معرفة ابعاد قُلَل الجبال .

كتبه التقدميّات : كتاب اسرار تقدمة المعرفة [بالاحداث [٤]] . [٧] . كتاب فى تقدمة (الخبر [٨]) . كتاب فى تقدمة المعرفة بالاستدلال بالاشخاص السّماويّة .

كتبه الانواعيّات : كتاب انواع الجواهر الثّمينة [٩] . كتاب فى انواع الحجارة . كتاب فيما يصبغ [١٠] فيُعْطى لوْناً . كتاب فى انواع السُّيوف [١١] [١٢] حتّىٰ لا تنثلم [١٣] ولا تكلّ [١٤] . كتاب الطّاير الانسى . كتاب فى تمويج [١٥] الحمّام . كتاب فى الطّرح على البيض . كتاب فى انواع النّحل وكرائمه . كتاب فى عمل القُمْقُم الصّبّاح . كتاب كيمياء العِطْر . رسالته فى العِطْر و انواعه . كتاب فى

---

١ — الف ج (يبرد اعلى الجو) . ٢ — الف ج (كوكبا) .
٣ — الف ج [كتاب فى الكواكب الذى يظهر اياما و يضمحل . كتاب فى كوكب الذوابة] .
٤ — از مترجم . ٥ — الف ج [كتاب الآلة التى تستخرج بها الابعاد والاجرام . كتاب فى ابعاد مسافات الاقاليم] . ٦ — الف ج (من) . ٧ — الف ج [كتاب تقدمة المعرفة بالاحداث] . ٨ — ب ث د ، الخير . ٩ — ب ث د ، الجواهر الثمانية . ١٠ — ث ، يصنع . ١١ — الف ج [و الحديد] .
١٢ — الف ج [كتاب فيما يطرح على الحديد و السيوف] . ١٣ — ب ث د ، ينثلم
١٤ — ب ث د ، يكل . ١٥ — ب ث د ، تفريخ الحمام .

صنعة الاطعمة و عناصرها (١) . کتاب فی اسماء المعمّاة . کتاب التّنبیه علیٰ خِدَع ـ الکیمیائیین . کتاب فی الاثرَین محسوسَین فی الماء . کتاب (٢) المدّ والجزر . کتاب ارکان الحِیَل . (رسالته فی الاجرام الغائصة فی الماء . کتاب فی الاجرام الهابطة (٣)) . کتاب فی عمل المرایا المُحرِقة . رسالة فی المرآة. کتاب اللّفظ (٤) و هو ثلاثة اجزاء . کتاب فی الحشرات . کتاب فی حدوث الرّیاح فی (بطن (٥)) الارض المُحدِثة کثرة ـ الزّلازل . کتاب فی جواب اربع عشرة (٦) مسألة طبیعیّات سَألَها بعض اِخوانه . کتاب الجواب عن ثلاث مسائل سُئِلَ عنها . کتاب فی علّة الرّعد والبرق والثّلج والصّواعق و المطر . کتاب فی فضل المتفلسف بالسّکوت . کتاب فی ابطال دعوی من یدّعی صنعة الذّهب والفضّة (٧) . کتاب فی انّ علّة (٨) الاشخاص العلویّات لیست الکیفیّات ـ (٩) الاولیٰ کما هی علّة فیما تحتها . کتاب فی الخَیل و البَیطَرة .

این بود تفصیل کتب و رسائل « یعقوب کِندی » در فنون علوم . و همواره وی را جماعتی بودندی از شاگردان و کاتبان که مصنّفات او را ضبط نمودندی ، مثل « حسنویه » و « نفطویه » و « سلمویه » و « رحمویه » و از جملهٔ تلامذهٔ اوست ، « احمدبن الطیّب » (١٠) (١١) .

و از عجیب آنچه حکایت کرده‌اند از « یعقوب بن اسحاق کِندی » ، آنست که درجوار وی بود مردی از تجّار که ثروت تمامی داشت . و پسری بود اورا که متکفّل جمیع امور او بودی ، از بیع و شریٰ و دادن و ستدن و ضبط محاسبات و غیر ذلک . و تاجر مذکور ، همواره در مقام ایذا وآزار « یعقوب » بودی [ازجهت توفّر او بر

---

١ ــ ب ث د ، عناصره . ٢ ــ الف ج [فی] . ٣ ــ ب ث د ، رسالة فی الاجرام الغایصة فی الماء من الاجرام . ٤ ــ ب ث ، کتاب فی اللقط ـ د ، فی اللقطه . ٥ ــ الف ج (باطن) . ٦ ــ ب ث د ، اربعة عشر . ٧ ــ د ، صنعة و الفضة . ٨ ــ الف ج [اختلاف] . ٩ ــ ب ث د ، الکمیات . ١٠ ــ ث د ، الطبیب . ١١ ــ الف ج [وقد ذُکر] .

فلسفه. و وی را متّهم داشتی[۱]] وجهلهٔ عامّه را بر وی اغرا نمودی.

اتّفاقاً پسر تاجر را ناگاه سکته‌ای عارض شد. و تاجر را بدان سبب عقل از سر بیرون رفت. و نمیدانست که چیست از اموال او نزد مردم. وچیست از مردم نزد وی [با علاقهٔ ابوّت و مهر پدری[۱]]. لاجرم، جزعی بی‌اندازه کردی. و طبیبی در « مدینة‌السّلام » نماند، الّا آنکه التماس حضور او برسر پسر کرده، بعضی‌ازاستماع صورت حال، راضی به‌آمدن نشدند. و بعضی که آمدند، تدبیری مفید نتوانستند. تاجر بیچاره، اضطراراً به بعضی‌از معارف توسّل نموده، التماس حضور « یعقوب » کرد.

راوی گوید: چون « یعقوب » حاضر شد، و پسر را برآن حال بدید و نبض بازجست، بفرمود تاچند نفر ازشاگردان اورا که به تعلیم او در فنّ موسیقی حذاقت و مهارتی داشتند، و در نواختن نغمات که موجب حزن شوند، و راهها که موجب فرح و تقویت قلب گردند، مستبصر گشته: حاضر گردانیدند. پس حاضر شدند از[۲] ایشان چهار نفر و امر کرد ایشان را تا نزدیک سر علیل نشسته، شروع در نواختن عود کردند. و باز نمود ایشان را که ایقاع نغمات چگونه نمایند، از حرکت اصابع بر دستانها، و انتقال از دستانی به دستانی.

پس ایشان موافق فرمودهٔ او، به‌ضرب عود مشغول گشتند. ونبض علیل دردست « یعقوب » می‌بود، تا انجامید به‌آنکه‌آمد شد نفس، از علیل ظاهر شد. و نبضش، رفته رفته، قوّت می‌گرفت، تا آنکه به‌حرکت آمد. و چشم بگشود. و بنشست و سخن توانست کرد. و ایشان همچنان در نواختن عود مصرّ و مستمرّ می‌بودند.

این وقت، « یعقوب » تاجر را گفت: بپرس از پسرت‌آنچه پرسیدنی است. و یک یک را ثبت می کن!

پس تاجر شروع در سؤال کرده، از جزوی و کلّی معاملات و داد وستد اموال

---

۱ — ازمترجم.   ۲ — د، مستبصر گشته پس حاضر شدند از.

پرسیدن گرفت . و یکان یکان بر ورقی ثبت می کرد .

در این اثناء ، نوازندگانِ عود را از طریقه‌ای که داشتند ، انحرافی واقع شد . و بی‌درنگ پسر را حالت اوّلی عود کرد . و بپشت بازافتاد . تاجر تضرّع کرد ، تا بفرماید شاگردان را که به همان طریقه معاودت کنند .

« کِندی » گفت : « هیهات ! هیهات ! نه جرعه‌ای بود از حیات او آنکه دیدی . و بعد ازاین سبیلی نیست . نه مرا و نه احدی را از بشر به‌آنکه چیزی درحیات او تواند افزود ، بعد از آنکه عطیّهٔ خود را استیفا کرد . و نصیبی که واهب‌الحیات او را مقرّر فرموده بود ، به وی رسید ! »

« ابومعشر » گوید : علّتی که « یعقوب کِندی » به‌آن وفات یافت ، بلغم‌خامی بود که در زانوها داشتی . و او همواره اصلاح آن را شراب کهن آشامیدی . و بعداز آنکه ازشراب توبه کرد ، بدل‌آن ، شربت‌عسل آشامیدی ، لیکن درتفتیح افواه عروق، اثری که شراب کهن را بودی ، نبخشیدی . وحرارت آن به اسافل بدن نرسیدی . لاجرم مادّهٔ آن بلغم قوّت گرفت . و بـه وجع اعصاب انجامید ، وجعی شدید (تا به سرو دِماغ رسیده ، مؤدّی به هلاك اوگردید [1]) .

۳۴۱ ـ یعقوب بن [2] طارق

المنجّم . از فضلاء مشهورصناعت تنجیم است . و تصانیف درآن فنّ دارد. ازآن جمله است : کتاب تقطیع کَرْدَجات الجَیْب . وکتاب ما ارتفع من نصف قوس النّهار . وکتاب الزّیج المحلول ، [3] درجةً درجةً . وکتاب علم الفلك . و کتاب علم الدُّوَل .

۱ ـ الف ج (فمات الرجل لان الاعصاب اصلها من الدماغ) . ۲ ـ ث ، ابن .

۳ ـ الف ج [من السند هند] .

۳۴۲ – یعقوب‌بن[1] محمّد

الحاسب . المُکنّیٰ به « ابی‌یوسف » . از اهل « مصّیصه » . در وقت خود نامدار . و در صناعت حساب متصدّر . و صاحب تصانیف مفیده است .

۳۴۳ – یعقوب بن[1] ماهان

السّیرافی . از مشهورین‌اطبّاست ، چُنانکه از (تصنیفش[2]) ظاهرمی‌گردد. وآن‌کتابی است موسوم به‌کتاب السَّفَر و الحَضَر .

۳۴۴ – یعقوب بن[1] صقلان

النّصرانی[3] المقدّسی . در شرقی « قدس »[4] متولّد شد . چیزی ازحکمت و طبّ نزد مردی از اهل « انطاکیّه » که وی را « فیلسوف انطاکی »گفتندی ، و در « قدس » متوطّن بودی ، تحصیل نمود . فیلسوف مذکور ، خانهٔ خود را در آنجا به شکل کنیسه[5] بِنا نهاده ، و از خلق انقطاع گزیده ، به افادهٔ علوم مشغول می‌بود . تا درحدود سنهٔ ثمانین و خمسمائه وفات یافت .

بالجمله ، « یعقوب » مذکور ، قدری از مقدّمات این صناعت نزد فیلسوف مذکور خوانده بود . و طایفه‌ای ازنصارای « قدس » ، « مشرقیّون » خوانده می‌شوند ، به‌آنکه منازل ایشان در شرقی « قدس » است .

[6] « یعقوب » مذکور ، در « قدس » به مباشرت بیمارستان آنجا مشتغل‌می‌بود، تا آنگاه که مالک آنجا شد ، « الملک المعظّم ، عیسی‌بن الملک العادل ، ابوبکر

---

۱ – ث ، ابن . ۲ – الف ج (تصنیفه اللطیف) . ۳ – الف ج [المشرقیّ] . ۴ – الف ج [الشریف] . ۵ – ث ، بشکل کتبه .
۶ – الف ج [اطلهم‌من‌ارض البلقاء وعمان] .

بن [1] محمّد بن ایّوب » و نزد او منزلتی مکین یافت . و او درعلم [2] طبّ ، چندان مهارت نداشت ، لیکن به تجربه که در مزاولت بیمارستان حاصل کرده بود ، [3] در [4] معالجات دستی تمام داشت . بعد از آن « مَلِکِ معظّم » او را به « دِمَشْق » برد . و آنجا محلّی رفیع یافت . و مالی بسیار اندوخت . عاقبت علّت نقرس و وَجَع مفاصل وی را عارض گشت ، چُنانکه او را از حرکت باز داشت . و چُنان شد که هرگاه « ملک معظّم » را به‌حضور وی احتیاج بودی ، اورا درمِحَفّه‌ای نشانیده ، آوردندی [5] و پیوسته براین حال بود ، تا وفات « مَلِکِ معظّم » . و او نیز بعد ازچند روز از وفات مَلِک ، در « دِمَشْق » ، در حدود سنهٔ ستّ و عشرین و ستّمائه ، وفات یافت .

۳۴۵ ــ یوحنّا بن [6] البطریق

التّرجمان . (نزد مأمون [7]) ، در ترجمه ، امین و معتمد بود . معانی را در عبارات نیکو به ادا رسانیدی [8] و فلسفه را بهتر از طبّ دانستی . بسیاری از کتب « ارسطوطالیس » و (« جالینوس » [9]) را اوترجمه نموده ، مثل « حُنَیْن » وغیراو .

۳۴۶ ــ یوحنّا القَسّ

ابن [10] یوسف بن الحارث بن البطریق [11] . از علماء عهد خویش . در افادهٔ کتاب « اقلیدس » ، و دیگر کتب هندسه ، متصدّر بوده . فاضل وصاحب تصانیف است . و چندین کتاب از یونانی به عربی به مباشرت او نقل [12] و ترجمه شده .

---

۱ ــ ب ث د ، ابوبکر محمد .
۲ ــ ب ث ، در علمی طب .
۳ ــ الف ج [ولسعادة کانت له] .
۴ ــ ث ، و در .
۵ ــ ث ، آوردند .
۶ ــ ث ، ابن .
۷ ــ الف ج (مولی المأمون) .
۸ ــ الف ج [الکن اللسان فی العربیة] .
۹ ــ الف ج (بقراط) .
۱۰ ــ ث ، بن .
۱۱ ــ الف ج [القس] .
۱۲ ــ ث ، بمباشرت نقل .

۳۴۷ - یوحنّابن[1] سرافیون

در اوایل دولت عبّاسیّه بوده . تألیفات اوجمیعاً به لغت سُرْیانی است . و دو کتاب‌طبّی‌خودرا خود به عربی نقل کرده . وکُنّاش نامیده ، مشتمل‌بردوازده مقاله. وکُنّاشی دیگر دارد ، صغیر ، مشتمل برهفت مقاله .

۳۴۸ - یوحنّا بن[1] ماسویه

النّصرانی [2] . در ایّام « هارون الرّشید » به ترجمهٔ کتب (منطقیّهٔ [3]) قدیمه مأمور شد ،کتبی که در فتح « عمّوریّه » و« انقره »[4] از بلاد « روم » ، به دست آمده بود . و وی را در این باب معتمد دانسته ، کاتبان امین مقرّر داشت که ترجمه‌های او را به بیاض می‌برده باشند .

بالجمله ، « یوحنّا »ی مذکور « رشید » و « امین »و« مأمون » را از خلفا خدمت کرده . و تا ایّام « متوکّل » محترم و مکرّم زیست . و ملوك « بنی‌هاشم » عمل به قول هیچیك ازاطبّا نکردندی ، مگر بعد ازمشاورت وتصدیق وی . وهمواره بالای سر ایشان استاده بودی . وظروف (جوارشات [5]) [6] با وی حاضر و به‌حسب هرفصل [7] و هروقت و امزجهٔ ایشان ، آنچه مناسب دانستی ، قبل‌از طعام ، و بعد از طعام ، تعیین نمودی . و درغایت جلالت‌قدر زیستی . صاحب تصانیف جمیله است. ازآن جمله :

کتاب برهان که مشتمل‌است برسی کتاب . وکتابی دیگر موسوم به بصیرت .

---

۱ — ث ، ابن . ۲ — الف ج [سریانیا] . ۳ - الف ج (الطبیة) . ۴ — د ، و معتصم انقره . ۵ — الف ج (البرانی بالجوارشات) .

۶ — الف ج [الهاضمة المسخنة الطابخة المقویة للحرارة الغریضیة] .

۷ — الف ج [بالاشربة الباردة الطابخة المقویة و المعاجین] .

وکتاب التّمام و [کتاب [1]] الکمال . وکتاب الحُمّیات[2] . وکتاب الاغذیة . و کتاب الفصد والحجامة . وکتاب المشجّر [3] . وکتاب الجذام [4] . کتاب اصلاح ـ الاغذیة . کتاب الرّجحان [5] فی المعدة . وکتاب النُجْح ، کُنّاش ٌ صغیرٌ للمأمون . کتاب الادویةالمسهلة . کتاب الکامل . کتاب الحمّام . کتاب الاسهال . کتاب علاج ـ الصّداع . کتاب السّدَر و الدّوار . کتاب لِمَ امتنعَ الاطبّاءُ من علاج الحوامل فی بعض شهور حمْلِهنّ . کتاب محنة الطّبیب . کتاب الصّوت و البُحّة . کتاب مَجسّة[6] العروق . کتاب ماء الشّعیر . کتاب مِرّة السّوداء . کتاب علاج النّساء اللّواتی لایَحْمِلْن[7] . کتاب السّواك والسّنونات . کتاب اصلاح الادویة المُسْهِلة . کتاب القولنج . کتاب التّشریح .

و ذکر کرده « محمّد بن اسحاق النّدیم » درکتاب خود « یوحنّا بن ماسویه » را . وگفته : « ابوزکریّا یوحنّا بن ماسویه » فاضل و عالم ومصنّف. و نزد ملوك مقدّم ومکرّم بود . « مأمون » و « معتصم » و « واثق » و « متوکّل » را خدمت نموده .

به خطّ « حکیمی » دیده‌ام که « ابن حمدون » ندیم ، درحضور « متوکّل » با « یوحنّا » مذکور ، زبان بازی کرد .

« یوحنّا » او را گفت اگر به جای آنچه درتو موجود است ازجهل ، عقل بودی ، وآن عقل را صد خُنْفَسا [8] درمیان خود قسمت نمودندی ، هریك را آن قدر عقل رسیدی که به آن اعقل بودی از « ارسطوطالیس » .

[9] « یوحنّا » همیشه در تمام ایّام زندگانی مجالس نظر عقد نمودی . ودرآن

---

١ ــ از مترجم . ٢ ــ ب ث د ، الجمعات . ٣ ــ الف ج [کناش له قدر] . ٤ ــ الف ج [شریف] . ٥ ــ ب ث د ، کتاب الرجحال . ٦ ــ ث ، مجبة ـ د ، محنة . ٧ ــ ب ث ، لاتحمل ـ د ، لاتحبل . ٨ ــ ث ، خفنا . ٩ ــ الف ج [وتوفی یوحنا بن ماسویة فی ایام المتوکل] .

باب مبالغت نمودی . و جاری می‌بود درآن مجالس سخن از هرنوع از انواع علوم قدیمه ، به نیکوتر عبارتی . و اهل‌علوم و ادب ، نزد وی مجتمع گشتندی . و احیاناً به تدریس نیز اشتغال نمودی . و شاگردان بسیار بر وی‌گرد آمدندی .

و ذکر کرده « یوسف » طبیب منجّم که عیادت کردم « جبرئیل بن بُختیشوع » را به سبب (علّتی [1]) [که او را عارض شده بود [2]] در سنهٔ خمس عشرة [3] و مأتَیْن ، سالی که « مأمون » قصد بِلاد « روم » کرده بود . و در دَیْر « نسا » نزول داشت . و دیدم در نزد « جبرئیل » « یوحنّا بن ماسویه » را که (در باب علّت او[4]) با وی مناظره می کرد . و « جبرئیل » نیکو استماع می‌نمود سخنان او را . وطلب‌کرد درآن وقت « جبرئیل » تحویل‌سال طالع مولود خود را . و مرا امر کرد ، تا درآن‌نظر کنم . و خبر دهم او را به آنچه حساب برآن دلالت نماید .

مقارن شروع من در نظر درآن ، [5] دیدم که « یوحنّا » برخاست [6] و بیرون ـ رفت . (و چون قدری برفت [7] ،) « جبرئیل » گفت : کاری با تو ندارم . وحاجتی نیست به ملاحظهٔ احکام این سال ، زیرا که جمله را در خاطر دارم . و مطلبم دفع « یوحنّا » بود . اکنون ازتو سؤالی می‌کنم از سخنی که به من رسیده از وی . به‌حقّ خدای سبحانه ، تو را قسم می‌دهم ! هیچ شنیده‌ای که « یوحنّا » می گفته باشد خودرا که از « جالینوس » اعلم است به طبّ ؟

« یوسف » می‌گوید من‌نیز قسم یاد نمودم که هرگز این‌سخن از وی نشنیده‌ام، و در واقع نشنیده بودم . هنوز این‌سخن تمام نشده ، دیدیم که کشتیها بجانب « مدینة ـ السّلام » منحدر شدند . وهم درآن روز « مأمون » متوجّه « مدینةالسّلام » گردید .

---

۱ — الف ج (بالعلث) ظا : در ترجمه تحریف شده است ـ رجوع فرمائید به مقدمه ، قسمت چهارم . ۲ — از مترجم . ۳ — ب ث د ، عشر . ۴ — الف ج (فی علة) . ۵ — ث ، در نظر دیدم . ۶ — ب ث د ، خواست . ۷ — الف ج (فلما خرج من الحراقة) .

و آن روز ، پنجشنبه بود . و صباح شنبه به « مدینة السّلام » [1] رسیدیم . و اتّفاقاً من و « یوحنّا » نزد « ابی‌العبّاس بن الرّشید » مجتمع شدیم . و او از من پرسید احوال « جبرئیل » را . و من گفتم : از پریروز که او را با یکدیگر دیدیم ، دیگر اورا ندیده‌ام و نیز گفتم : در بارهٔ تو در مجلس او سخنی شنیدم .

پرسید که چه شنیدی ؟

گفتم : به « جبرئیل » چنان رسیده که تو دعوی کرده‌ای کـه از « جالینوس » اعلم و اطبّی !

پس « یوحنّا » گفت : بر کسی که چنین ادّعا نماید ، لعنت باد . به خدای قسم که رسانندهٔ این خبر ، راست نگفته . و نیکو نکرده .

من از این قول مسرور شدم . و اورا گفتم که سعی خواهم کرد در ازالهٔ اثر این خبر از قلب « جبرئیل » .

گفت : بلی بکن ! البتّه ! به خدای کـه بکن ! و آنچه تقریر می کنم کـه من گفته‌ام و رسانندهٔ آن خبر آن را تحریف کرده . من همین گفته‌ام که اگر « بقراط » و « جالینوس » زنده می‌بودند . وسخن من و بیان من طبّ را می‌شنیدند ، ازخدای سؤال ـ می کردند که بتدّل سایرحواسّ ؛ از چشم و شمّ و ذوق و لمس ، حسّ سمع ایشان را کرامت فرماید ، تا اضافهٔ سمعی که دارند ، کنند . و سخن من و بیان من شنوند ! اکنون تو را به خدای قسم می‌دهم که این سخن از من به وی برسانی !

من از این رسالت استعفا کردم . قبول نکرد . و مبالغه نمود . لابُدّ پذیرفتم . وآن سخن به « جبرئیل » رسانیدم . و او خود در این روز صبوحی خورده بود . از شنیدن این سخن خشم و ضُجرتی تمام وی را بگرفت ، چُنانکه ترسیدم که نـُکس نماید . و شروع در نفرین خویش کرد . و می گفت :

این سزای کسی که احسان و نکوئی در بارهٔ ناسزاوار کند . و مردم [2] سفله‌را

---

۱ ـ ث ، شنبه مدینةالسلام . ۲ ـ ث ، ناسزاوار و مردم .

تربیت نماید . و دخل دهد در چُنین صناعت شریف ، کسی را که اهل آن نباشد .
و هیچ دانسته‌ای چگونه و چه بود وسیلهٔ ترقّی « یوحنّا بن ماسویه » ؟

گفتم : نه . نمی‌دانم !

گفت : « هارون الرّشید » مرا امر کرد که بیمارستانی ازسرکار اوترتیب دهم . پس چون بیمارستان تمام شد ، « دهشتک »[۱] را از « جُندی سابور » احضار نمودم . و می‌خواستم که او را قیّم آن بیمارستان نمایم . او امتناع می کرد . و می گفت که او و « میخائیل » ، برادر زادهٔ او ، رزقی و ادراری در ازاء قیمومت « بیمارستان جندی سابور » ندارند . وآنجا ، حسبةً لله ، به امر مذکور قیام می‌نمایند . و متوسّل شد به « طیماثیوس »[۲] جاثلیق : تا من اورا و برادر زادهٔ او را از این‌تکلیف معاف‌داشتم . اوگفت : در ازاء این‌احسان که کردی و ما را معاف داشتی ، من نیز هدیه‌ای گرانبها، بسیار منفعت ، به خدمت تو می‌فرستم . گفتم چه چیز است آن هدیّه ؟ گفت : پسری که‌مادر و پدرش کسی‌رامعروف نه[۳] . برای کوفتن‌ادویه در « بیمارستان‌جندی‌سابور » بود . و رفته رفته به آن رسید که امروز چهل سال است که از کثرت مزاولت به هردرد و هر دوا و انواع امراض و عِلاجات آنهـا معرفتی کامل حاصل دارد .[۴] و « بیمارستان جندی سابور » فی‌الحقیقه به وی دایراست . بعد ازآنکه مثل‌اولی داشته ـ باشی ، هریکٔ از تلامذهٔ خویش را مباشر امر بیمارستان‌گردانی ، آن مُهمّ بـر وجه احسن جاری خواهد بود .

گفتم : قبول‌کردم هدیّهٔ تورا . و رخصت انصراف به « جندی سابور » دادم . و چون‌آنجا رفت ، شخص مذکور را بسوی من‌فرستاد . پس داخل شد بر من در زیّ

---

۱ ـ ب ث د ، رهشتک .　　۲ ـ ب ث د ، طیمانیوس .

۳ ـ الف ج [ولا قرابة] .　　۴ ـ الف ج [وقد بلغ الخمسین او جاوز و هو لا یقرأ حرفا واحدا بلسان من‌الالسنة] .　　۵ ـ الف ج [و هو اعلم خلق‌الله بانتقاد الادویة و اختیار جیدها و نفی ردیها] .

رُهبانان (۱) و چون به سخن درآمد ، صدق قول « دهشتک » (۲) مرا ظاهر گردید . از نامش پرسیدم . گفت : « ماسویه » و منزلی که مسکن او شد ، از خانهٔ من دور و به خانهٔ « داودبن سرافیون » نزدیک بود . و « داود » را به خوش طبعی و هرزه کاری و بطالت ، رغبتی می‌بود . و در « ماسویه » ضعفی که سفله را می‌باشد ، و اهل بطالت آن را می‌پسندند ، بود . از این روی چند روز بیش نگذشت که « ماسویه » درآمد(۳) جامه های سفید پوشیده .

گفتم : حال چیست ؟

گفت : بر جاریه‌ای از جواری « داود » ، رساله نام ، (۴) عاشق شده‌ام .

و از من درخواست که او را برای وی از « داود » ابتیاع نمایم . مرا نیز دل بر وی(۵) به حرکت آمد . وآن (۶) کنیزک را به هشتصد درهم بخریدم . و به وی بخشیدم . و « یوحنّا » و برادرش ، هردو ، از آن کنیزک به هم رسیدند . و برمن رعایت ایشان لازم(۷) شد . و فرزندان اورا به منزلهٔ قرابات خود دانستم . وعنایت من به رفع اقدار ایشان (۸) تعلّق گرفت .

پس « یوحنّا » را باآنکه هنوز پسری بود ، به مرتبهٔ شریفه رسانیدم . و او را تولیت بیمارستان ، و برتلامیذ خویش تقدیم دادم . اکنون جزای من از وی آن شده که از وی صادر می‌شود چُنین دعویها که هرکس شنود ، دشنام دهدکسی را که در تربیت اوکوشیده . و وسیلهٔ بلند نامی‌اوگردیده ، و از این‌جهت بوده که اعاجم نمی ـ گذاشته‌اند که مردم ازصناعات پدران‌انتقال نمایند . و دراین باب کمال مبالغه ازایشان ظاهر می‌شده . والله المستعان .

---

۱ ــ ث ، رهبابان . ۲ ــ ب ث د ، رهشتک . ۳ ــ الف ج [وقد غیر زیه] . ۴ ــ الف ج [صقلبیة] . ۵ ــ د ، دل در وی . ۶ ــ د ، بحرکت وآن . ۷ ــ ب ، لازم لازم . ۸ ــ الف ج [و تقدیمهم علی ابناء اشراف اهل هذه الصناعة وعلمائهم] .

« سلمویة‌بن بنان » که طبیب[1] « معتصم » بوده [2] در بارهٔ « یوحنّا » گفته[3] که او آفت است بر کسی که او را طبیب خودگرداند . و بر عِلاج او اعتماد نماید . و کثرت حفظ کتب وحسن بیان او ، مردم را به وی راغب می‌سازد ، حال آنکه عمده درصناعت طبابت ، شناختن مرض و شناختن دوای‌آن است . [4] و « یوحنّا » همینکه محروری را دید ، او را ادویه و اغذیهٔ شدید البروده چندان می‌دهد کـه آن حرارت زایل می گرداند . و در معده و بدن او ایراث برودتی می کند ، چُنانکه محتاج می‌شود به معالجهٔ آن به ادویه و اغذیهٔ حارّه . و در دفع این حرارت ، باز عود می کند بـه تدبیر اوّل . و از این‌روی ، کسی که معالج او « یوحنّا » باشد ، دائماً علیل ومحتاج به مداوا خواهد بود . وهیچ‌بدن‌را طاقت این‌نحو تدبیرنیست . وغرض‌ازطبیب ، آن‌است که در ایّام صِحّت ، حفظ صِحّت . و در ایّام مرض ، خدمت طبیعت نماید ، تا به صِحّت گراید . و « یوحنّا » از جهل به مقادیر عِلاجات ، به هیچیک از این دو امر قیام نمی‌نماید . وچُنین کس را طبیب نشاید نامید !

« یوحنّا » مذکور ، دُعابت و خوش طبعی بسیار کردی . از این‌جهت مردم‌را به مخالطت ومحاضرت وی رغبتی وافرمی‌بود . مع‌ذلک ، در وی بود ازحدّت [5] و دلتنگی ، زیاده از آنچه « جبرئیل » به‌آن متّصف بودی . وخود « جبرئیل » را بسا بودی کـه حدّت طبع به‌گفتن الفاظ مضحکه آوردی . و خـوشترین اوقات مجلس « یوحنّا » وقتی می‌بود که او نظر در قواریر کردی . از نوادر وی آنکه زنـی نزد او آمده ، گفت :

فلانه و فلانه [6] شما را سلام می‌رسانند .

---

۱ ــ ث ، که معتصم بوده . ۲ ــ ب ، بود . ۳ ــ الف ج [فاطنب فی‌ذکره و وصفه ثم قال فی‌اثناء ذلک] . ۴ ــ الف ج [و یوحنا اجهل خلق‌الله بمقدار الداء والدواء جمیعاً] . ۵ ــ د ، در وی حدت . ۶ ــ الف ج [وفلانا] .

« یوحنّا » گفت : من به اسماء اهل « قسطنطنیّه » و « عمّوریّه » عارف‌ترم ازاین اسماء که تو ذکر می کنی ! بهرحال قارورهٔ بولت را بنمای تا درآن نظر کنم .

دیگرآنکه مردی از علّتی نزد او شکایت کرد که دوای‌آن ، فصد بود . لاجرم ، « یوحنّا » گفت : فصد باید کرد !

مرد گفت : عادت به فصد ندارم !

« یوحنّا » گفت : گُمان ندارم کسی‌را که ازشکم مادر به عادت‌فصد بیرون‌ـ آمده باشد . وهمچُنانکه عادت‌فصد نداری ، عادت مرض‌نیز پیش از مرض‌نداشته‌ای و اکنون حادث شده ودیگر اختیار تو داری !

دیگر . مردی از جَرَب شکایت کرد . گفت : فصد اکحل بکن ، از دست راست .

مردگفت : این فصد کرده‌ام و نفعی نبخشیده .

گفت : از اکحل دست چپ فصد کن !

گفت : آن را نیز کرده‌ام .

گفت : برو مطبوخی بخور .

گفت : آن را نیز به عمل آورده‌ام .

گفت : شراب اصطیخیقون [1] بیاشام .

گفت : آن را هم آشامیده‌ام .

گفت دیگر خود چیزی نماند ازآنچه اطبّا در بارهٔ این‌مرض گفته‌اند . و تو می گوئی همه را به جای آورده‌ام . یکٌ چیز ماند که آن را نه « بقراط » ذکر کرده و نه « جالینوس » ، امّا بحسب تجربه دیده‌ایم که مردم‌می کنند . امید هست که نفعی ببخشد [2] .

مرد گفت : آن چه چیز است ؟

---

۱ ــ ب ث د ، اصطمخیقون . ۲ ــ الف ج [انشاء الله تعالی] .

گفت : مقداری کاغذ بخر ! وآن را رقعه رقعه کن ! و برهر رقعه بنویس کـه رحمت کناد خدای آن را که دعا کند مبتلائی را به کرامت عافیت ! ونصفی از آن رِقاع را در « مسجد جامع شرقی » « مدینة السّلام » ، ونصف را در « مسجد غربی » ، درمیان مردم متفرّق کن ! در روز جمعه ! (شاید خدای تعالیٰ به برکت دعای مردم ، شفائی کرامت فرماید ! [1]) .

دیگر آنکه یکی از قسّیسان کنیسه‌ای که « یوحنّا » به‌آن تقرّب جستی ، نـزد وی آمد . و از فساد معده شکایت نمود .

« یوحنّا » گفت : جوارش خوزی مناسب است .

گفت : خورده‌ام . اثری نبخشیده !

گفت : کمّونی تناول نمای !

قسّیس گفت : چندین رطل ازآن بکار برده‌ام و فایده نیافته‌ام !

« یوحنّا » گفت : پس شربت [2] قداذیقون [3] باید خورد !

گفت : یک سبو از این شراب آشامیده‌ام و منفعتی ندیده‌ام !

باز « یوحنّا » گفت : معجون مرو سیا بخور !

گفت : از این هم خورده و بسیار خورده‌ام ! [4]

این وقت « یوحنّا » را خشم گرفت وگفت : اکنون اگر بهبود می‌طلبی ، برو و مسلمان شو که اسلام اصلاح معده می کند !

« یوحنّاه » مذکور ، با وجود نصرانیّت ، کنیزکان وخاصگان [5] می‌داشتی . نصاریٰ با وی درمقام عتاب و اعتراض آمدند . وگفتند خود را شمّاس گردانیده‌ای ، معذلک ، مخالفت دین وآئین می کنی ! یا برطریقهٔ ما باش و بر یک زن اقتصار نمای

---

۱ — الف ج (فانی ارجوان ینفعک الدعاء اذا لم ینفعک الدّواء) . ۲ — ث ، گفت شربت . ۳ — ب ث د ، بنداذیقون . ۴ — د ، بسیار هم خورده‌ام . ۵ — د ، خاصه گان .

و شمّاس باش ! و الّا خود را از شمّاسیّت بیرون کن ! بعد از آن هرقدر جواری که خواهی ، داشته باش !

« یوحنّابن » درجواب گفت : ما همگی به یک امر و به یک تکلیف مأمور و مکلّفیم به‌آنکه اتّخاذ دو زن واتّخاذ دوجامه نکنیم . مرا بگوئید که به فرمودهٔ که[1] جاثلیق [2] سزاوار آن هست که بیست جامه داشته باشد و « یوحنّا » ی شقیّ ، چهار کنیز نمی‌تواند داشت ؟ . « جاثلیق » را [3] بگوئید در بارهٔ خود او نیز التزام قوانین دین بکند ، تا ما نیز با او موافقت کنیم . و اگر او را می‌رسد که مخالفت کند ، ما نیز مخالفت میکنیم .

آورده‌اند که « بُختیشوع بن جبرئیل » با « یوحنّا » مزاح و مداعبه [4] بسیار کردی . روزی در مجلس « ابراهیم‌بن المَهدی » [5] . در معسکر « معتصم » ، در « مدائن » ، سنهٔ عشرین و مأتین ، « یوحنّا » را گفت : یا « اباز کریّا » ! توبرادرمن و پسر پدر منی !

« یوحنّا » چون این بشنید ، « ابراهیم‌بن المَهدی » [6] را گفت : شاهد این اقرار باش ! به خدا قسم که در میراث پدرش شریک خواهم شد !

« بُختیشوع » گفت : اولاد زنا میراث نمی‌برند . و عاهر را به مقتضای دین اسلام حَجَر است !

اینجا « یوحنّا » منقطع شد و هیچ جواب نتوانست گفت .

حکایت کرد برای من در « مصر » « احمدبن هارون الشّرابی » که « متوکّل علی الله » ، در ایّام خلافت « واثق » ، برای او حکایت کرده که « یوحنّا » درخدمت « واثق » بردُکّانی در « دجله » بود و « واثق » شصّی[7] برسر قصبه‌ای در دست‌داشت

---

۱ — ث د ، که بفرمودهٔ جاثلیق . ۲ — الف ج [العاض بظرامه] .
۳ — ث ، جاثلیق بگوئید . ۴ — ث ، مزاح سداعبه . ۵ — ب د ، بن‌سهدی ـ ث ، ابن سهدی . ۶ — ب ث د ، بن سهدی . ۷ — د ، شستی .

و در « دِجله » افکنده ، می‌خواست ماهی صید کند . و هرقدر سعی می کرد ، صیدی حاصل نمی‌شد . پس بجانب « یوحنّا »[1] ملتفت شده ، گفت : برخیز (از اینجا[2]) یا مَیْشوم !

« یوحنّا » گفت : یا امیرالمؤمنین ! سخن مُحال چرا می‌فرمائی ؟ « یوحنّا ماسویه خوزی » مادرش « رساله » صقلبیّه که به هشتصد درهمش خریده باشند ، نیکبختی و سعادت ، او را به‌آن رسانیده که ندیم خلفا و سمیر و عشیر ایشان می‌باشد . وتاحدّی رسیده که در رغایب دنیوی غوطه می‌خورد . و به چیزهائی که امل وآرزوی آن حدّ خود ندیدی ، رسیده ![3] بزرگترین مُحالی است که او مَیْشوم باشد ! لیکن اگر امیرالمؤمنین خوش داشته باشد که خبر دهم او را ازآنکه مَیْشوم کیست ، هرآینه خبر دهم !

گفت : خبر ده و بگوی که آن کیست !

« یوحنّا » گفت : مَیْشوم کسی است که چهار خلیفه او را زاده باشند . بعد از آن ، خدای سُبْحانه ، اورا به رتبهٔ خلافت سرافرازی‌بخشیده باشد . او واگذارد امور خلافت را . و قصور [وغرف[4]] آن را . و بنشیند دردُکّانی برمقدار بیست ذراع بر بیست ذراع[5] ، درمیان « دجله » ، حال‌آنکه[6] آمن ومطمئن نباشد از باد تندی که بوزد و او را باهرکه با اوست ، غرقه‌گرداند ! پس‌خود را مانند سازد به فقیرترین مردم دنیا و مُدْبِر ترین ایشان که ماهیگیرانند !

« متوکّل » گفت : دیدم که این‌سخن در « واثق » اثرکرد ، امّا به‌سبب حضور من هیچ در برابر نگفت لا . و بعد از زمانی گفت[7] : یا « یوحنّا » هیچ تورا به عجب نمی‌آورد این حالت ؟

---

۱ — الف ج [و کان علی یمینه] . ۲ — الف ج (عن یمینی) .
۳ — د ، ندیدی بزرگترین . ٤ — از مترجم . ۵ — ب ث ، بیست ذرع در بیست ذرع . ٦ — ث د ، دجله آنکه . ۷ — الف ج [وهوعلی ذلک الدکّان]

« یوحنّا » گفت : کدام حالت ؟

گفت : اینکه صیّاد طلب صید می کند . و در مقدار یک ساعت آنقدر ماهی می گیرد که یک دینار و مثل آن از قیمت آن حاصل می‌شود . و من از صبح تا شام ، سعی می کنم . و آن قدر ماهی که به درهمی ارزد ، نمی گیرم !

« یوحنّا » گفت : یا امیرالمؤمنین ! این موضع تعجّب نیست ! زیرا که خدای تعالیٰ، رزق صیّادان را در صید سَمَک نهاده . می‌باید که رزق ایشان به ایشان برسد، تا قوت او و قوت عیال او حاصل شود . و رزق امیرالمؤمنین، از راه خلافت مهیّاست و او را حاجتی نیست که تحصیل رزق از جهت صید سَمَک نماید . آری اگر رزق او هم از صید سَمَک بودی ، هرآینه او را نیز آمدی ، چُنانکه صیّادان را می - آید [۱] [۲] .

آورده‌اند که « یوحنّا » را کنیزکی بود رومیّه که اتیان او می کرد ، ولیکن عزْل می‌نمود . اتّفاقاً کنیزك آبستن شد . و دختری آورد که پای چپ داشت و پای راست نداشت . وگوش راست داشت وگوش چپ نداشت . بعضی از جماعت اورا گفتند : نه که توعزل می کرده‌ای از این جاریه ؟

گفت : آری همین بلیّه ازعزل عارض‌شده، زیرا که چون عزل و قبل از بول معاودت به جماع واقع شده باشد ، چیزی از منی در مجرا باقی مانده . و در جِماع ثانی آن فضله به رَحِم جسته و رَحِم آن را قبول نموده . و چون آن فضله چندان نبوده که قالب را پر سازد ، لاجرم ولد ناقص برآمده . و چون این سخن جمعی از متطبّبین شنیدند ، تصویب نمودند ، بغیر « طیفوری » که اوگفت : آبستن کنندهٔ جاریهٔ کشخان ، [۳] نیست مگر بعض غلمان او . و این سخن که او می گوید ، چیزی نیست .

---

۱ — د ، می‌آرد .

۲ — الف ج [و رزق امیرالمؤمنین بالخلافة فهو غنی عن ان یرزق من السمک] .

۳ — ب ث د ، کشحان .

« صالح‌بن شیخ [۱] بن عـَمیرة بن حبّان [۲] بن سُراقـةالاسدی » [۳] را علّتی صعب عارض شد [۴] « ابراهیم‌بن المَهدی » [۵] گوید : به عیادت او رفتم . دیدم اندکی بهترشده . پس‌میان من و اوسخنان‌گذشت . ازآن جمله این بود که « عـَمیره » ، جدّ اورا ، برادری پدر مادری فوت شد . وخَلَفی‌نداشت . این مصیبت بر « عـَمیره » عظیم‌آمد . بعد ازآن معلوم شدکه یـکی از جواری برادرش حملی دارد . و عاقبت دختری بزاد . « عـَمیره » را ، فی‌الجمله ، اندوه تسکین یافت . وآن دختر را بـه منزل خود برد . و عزیز تر از پسران خویش می‌داشت ؛ [۶] تا آنکه بالیده و رسیده ـ گشت . و می‌خواست او را با کُفْوی تزویج نماید . و هرکس او را خطبه کردی ، « عـَمیره » از نسب و حسب و اخلاق او تفتیش بلیغ کردی . از جملهٔ خُطّاب ، ابن‌عمّ « خالدبن صَفْوان بن الاهتم‌التمیمی » [۷] بود. و « عـَمیره » نسب او، کماینبغی، می‌دانست . لهذا او را گفت : ای جوان . امّا نسب تو معلوم است . و حاجتی به تفتیش‌ازآن نیست . تو البتّه کُفْوی دختر برادرمرا ، لیکن‌مادام‌که معرفت به اخلاق تو حاصل نکنم ، سبیلی به ایقاع این عقد نیست ! اگر برتو آسان باشدکـه یک سال در منزل من و خانهٔ من بگذرانی ، تا اخلاق تو برمن منکشف‌گردد ، اقامت فرمای در رَحْب وسَعَت ! و اگراین‌اقامت بر تو دشواراست ! به سلامت سوی‌منزل‌خویش معاودت فرمای‌که سامان و ساز سفر تو را مقرّر داشته‌ایم !

پس ، آن جوان ، اختیار اقامت‌کرد .

« صالح‌بن شیخ » می‌گوید : پدرم از جدّم روایت‌کردکه هیچ شبی نبودکه‌از آن جوان اخلاق متناقضه مذکور نسازند . کسی بودی‌که وصف او نمودی به احسن

---

۱ ــ ب ث ، شیخ ـ د ، شح .
۲ ــ ب ، حنان ـ ث د ، جنان .
۳ ــ ب ث د ، سراقة آسدی .
٤ ــ الف ج [فی اول سنة عشرة و مأتین] .
۵ ــ ب د ، بن مهدی ـ ث ، ابن مهدی .
۶ ــ الف ج [و انائهم] .
۷ ــ ب ث د ، صفوان‌بن خالدبن اهتم تمیمی .

اخلاق . و دیگری وی را منسوب ساختی به اقبح [1] و اسمج اوصاف . پس جدّم « عَمیره » جمله را ناشنیده انگاشت . و این مکتوب بسوی « خالد » نگاشت :

« امّا بعد . راستی آنکه فلان نزد ما آمد . وفلانه بنت فلان ، دختر برادر تورا خطبه نمود ، حال آنکه اگر اخلاق او نیکو باشد ، کمال رغبت درمزاوجت او داریم. و ولیّ عقد نکاح را بهره‌مندی خواهد بود . پس اگر چُنان بینی که اشاره فرمائی به رأی [شریف [2]] خویش ، به‌آن عمل کرده شود ، در بارهٔ ابن‌عمّ و بنت اخ تو . و تو خود می‌دانی که مستشار مؤتمن است . چُنان کنی . ان شاء الله تعالی . »

پس « خالد » در جواب نوشت :

« بتحقیق که فهم کردم کتاب تو را بدانکه پدر این ابن‌عمّ ، بهترین قوم ما بود به حسب خُلق وناخوشترین ایشان به حسب خلقت . ازهمه‌احسن صفحاً بود،چون بدی به وی کردندی ، و از همه اسخی بود ، چون به وی محتاج بودندی . امّا مبتلا بود به ناخوشی صورت و هیأت . و امّا مادر این ابن‌عمّ ، خوش‌روی ترین خلق‌الله بود ، لیکن از بدخُلقی و بخل وقلّت عقل ، به حدّی بود که هیچکس [3] را مانند او گُمان ندارم . و این ابن‌عمّ ، همه مَساوی والدین خویش را پذیرفته . و از محاسن ایشان چیزی قبول نکرده . اکنون اگر با وجود اینها که شرح کردم ، رغبت در تزویج او خواهی کرد ، اختیار توراست . و اگر نخواهی پسندید ، امید هست که حقّ ، سبحانه تعالی ، آنچه بهتر باشد ، برای دختر برادر ما پیش‌آورد . »

« صالح » می‌گوید که چون جدّم « عَمیره » مکتوب « خالد » را بخواند ، بفرمود تا زاد و راحلهٔ جوان را مهیّا کردند . و موکّلی بر وی گماشت ، تا او را از « کوفه » بیرون کرد .

« ابراهیم » گوید : خوش آمد مرا این حکایت . و حفظ نمودم آن را . و در حین بازگشتن از منزل « صالح » ، گذار من برخانهٔ « هارون‌بن سلیمان بن منصور »

---

۱ — ث ، باقبیح . ۲ — از مترجم . ۳ — ث ، بود هیچکس .

افتاد. گفتم بروی سلام کنم و بگذرم. چون داخل شدم: «ابن ماسویه» را آنجا برخوردم. «هارون» پرسید: کجا بودی؟ و که را ملاقات کردی؟ پس خبر دادم او را از بودن من نزد «صالح». چون نام «صالح» شنید، گفت: در معدن اخبار طیّبه[1] بوده‌ای. هیچ حفظ کرده‌ای از حکایات شیرین او؟

گفتم: بلی و حکایت شنیده را باز راندم.

«یوحنّا» چون بشنید، گفت: «چُنین و چُنان باشم اگرنه این حدیث ماننده باشد به حدیث من و پسر من، زیرا که من مبتلایم به طول وجه و ارتفاع قِحْف رأس و عرض جبین و زُرْقت عین، لیکن قوّت ذکائی و حافظه‌ای که هرچه شنوم یادگیرم، مرا روزی شده. و دختر «طیفوری» که زوجهٔ من و مادر اوست، خوشروی‌ترین مردمی است که من دیده باشم، امّا بسیار بی‌عقل و حمقا بُوَد. نداند که چه گوید. و نفهمد که چه گویندش. و پسرش قبول کرده[2] بدیهای ما هردو را. و از محاسن هیچیک هیچ نپذیرفته. و اگر نه اندیشهٔ سلطان داشتمی، هرآینه تشریح می کردم او را،[3] چُنانکه «جالینوس» تشریح می کرد ناس را و قِرَدَه را. آن وقت می‌شناختم اسباب بَلادت او را. و هم مردم را از سماجت خلقت[4] او آسایش می‌بخشیدم[5]، لیکن سلطان مانع است. و بر این فعل بازخواست خواهد نمود»!

و در این مجلس، «شیخ ابوالحسن یوسف طبیب»، حاضر بود. «یوحنّا» در اثناء این سخن گفت:

گویا می‌بینم «یوسف» را که این حدیث را به «طیفوری»[6] باز می گوید. و میان ما منازعت می‌افکند، تا برما بخندد. و عاقبت، چُنان شد که «یوحنّا» می گفت.

---

۱ — الف ج [الحسان] . ۲ — د ، پسرش کرده . ۳ — الف ج [حیّاً] . ۴ — ث ، حلقت . ۵ — الف ج [واکسب اهلها بما اصنع فی کتابی من صنعة ترکیب بدنه و مجاری عروقه و اورادة و اعصابه علماً] .
۶ — الف ج [و والده] .

و اسم پسر « یوحنّا » ، از دختر « طیفوری » ، « ماسویه » بود ، به اسم جدّش « ماسویه » و ابلهی منحوس بود . بسیار قلیل الفِطنة . مع ذلک ، « یوحنّا » ازروی تقیّه از « طیفوری » ، اظهار محبّتی باپسر می کرد . و باطنش برخلاف آن بود. اتّفاقاً، بعد از این حدیث ، به چند روز ، « ماسویهٔ » مذکور، بیمارشد [1] و رأی « یوحنّا » آن بودکه باید فصدش کنند . و « طیفوری » جدّش و پسران « طیفوری » ، «زکریّا» و « دانیال » ، برخلاف رأی « یوحنّا » بودند . « یوحنّا » بِنا بر رای خود نهاده ، اورا فصد نمود . وهمان روزمتوجّه « شام » شد . و « ماسویه » در روز سیُم ازخروج پدرش فوت شد . پس « طیفوری » و پسرانش قسم یاد می کردندکه « یوحنّا » ، عمداً قصد پسرخودکرده . وخبری [2] راکه « یوسف طبیب » ازکلام « یوحنّا » در مجلس « هارون بن [3] سلیمان » به ایشان رسانیده بود ، دلیل مدّعا می‌ساختند .

۳۴۹ ـ یوسف الهَرَوی

از مشاهیر منجّمین زمان خود بوده . اورا تصنیفی است در حوادث ، قریب به سیصد ورق .آن را کتاب الرّزق النّجومی نام نهاده .

۳۵۰ ـ یوسف

[4] . الملقّب بالسّاهر . المعروف بالقَسّ . در ایّام « المکتفی بالله » به امر طبابت مشهور بوده . و در تحصیل فواید طبّی جدّ وجهد تمام می‌نمود . و اکثر [5] شبها بیدار و به مطالعهٔ علوم گذرانیدی . از این جهت ملقّب شده بود به « ساهر » . می گفته : خواب ، برادرمرگ است . و طبیب ، دراسباب حیات سعی می کند .

---

۱ ـ الف ج [وقد ورد رسول المعتصم من دمشق ایام کان بها مع المأمون فی اشخاص یوحنا بن ماسویة الیه] . ۲ ـ ث ، خیری . ۳ ـ ث ، ابن .
۴ ـ الف ج [الطبیب] . ۵ ـ ث ، مینمود اکثر .

و دیگران را می‌خواهد حیات بخشد. پس مناسب نباشد که به خواب، موت را برای خود معجّل گرداند. و ازخواب همان‌قدر ضرور است که حاصل شود به‌آن راحت تن. و آن مقدار سه ساعت است، یا اندکی بیشتر. وعادت وی چُنان بود که همین مقدار خواب کردی. و باقی اوقات درمطالعهٔ علوم (وتدبیر مَرْضیٰ[1]) گذرانیدی. ازتصانیف اوکتاب موسوم به کُنّاش‌است. بعضی گفته‌اند وجه تسمیهٔ او به «ساهر» آن بوده که‌وی را سرطانی درمقدّم رأس‌حادث شده بود که وجع‌آن وی را منع‌خواب کردی. وهرکه درکُنّاش او تأمّل کرده باشد، ظاهر می‌شود او را که وی را علّت سرطان بوده.

۳۵۱ – یوسف‌بن یحیی‌بن اسحاق

السَّبْتی. المغربی. المُکْتَنیٰ به «ابی‌الحجّاج». اوّل‌حال، در «سَبْتَه[2]» «مغرب» می‌بود. ازآنجا به «حلب» منتقل شد. وآن را محلّ استیطان‌گزید. در «سَبْتَه[2]» معروف بوده به «ابن سمعون». گویند «سمعون» جدّ عاشر یا تاسع وی بوده. «یوسف» مذکور، طبیبی است از اهل «فاس»[3] که مدینه‌ای است از بِلاد «مغرب» در سواحل «بحر رومی»[4]. پدرش درآنجا بـه حرفتهای سُوق اشتغال داشتی. و او، علوم حِکمیّه درآن بِلاد تحصیل‌نمود. وعلوم ریاضی‌را نیکو فرا گرفت، چُنانکه جمله را در ذهن خود حاضر داشتی[5]. در وقتی کـه یهود و نصارای‌آن بِلاد را الزام می کردند به اسلام، یا به جلای وطن، او[6] به حیله اظهار اسلام‌کرد، تا آنکه متمکّن شد از انتقال به بِلاد «مصر». پس جملهٔ مال وعیال خود را برداشته، به «مصر» آمد. وآنجا به «موسی بن میمون قُرْطُبی» که رئیس

۱ – الف (و استشارته من مرابضه) – ج (و استشارته من فرائضه).
۲ – ب، سبته (بضم سین) – ث د، ستبه. ۳ – ث، فارس.
٤ – الف ج [کبیرة جامعة]. ٥ – الف ج [عند المحاضرة].
٦ – الف ج [کتم دینه و].

یهود « مصر » بود، پیوست . و نزد اوشروع در قرائت علوم کرد . و ازاودرخواست که رسالهٔ هیأت « ابن‌افلح‌اندلسی » را اصلاح نماید . پس او وموسی [بن‌میمون [1]] به مشارکت ، اصلاح و تحریرآن نمودند . بعد از این، از « مصر » به « شام » انتقال ـ کرد . و در مدینهٔ « حلب » ساکن شد . وآنجا دختری از « ابی‌العلاء [2] » یهودی کاتب بخواست . و در « حلب » به رسم تجارت و زراعت مشغول گشت [3] ، ومردم از هرسوی ، به قصد استفاده ، متوجّه او شدند . و داخل اطبّاء دولت « ظاهریّه » [4] بود. بسیارذکیّ [5] و زیرك . میان من و اومودّت مستمرّی بود . روزی با من‌شکایت ـ کرد از آنکه دو دختر دارد . و اندیشه مند است که بعد از وی سلطان در میراث وی باایشان‌مشارکت نماید . وگفت «آرزوی پسری‌دارم ! »من برای او ذکرکردم‌تدبیری که منقول بود از بعض‌حکما در باب طلب ولدِ ذَکَر که وقت نکاح به عمل باید ـ آورد . و در مقام آن شدکه بدان عمل نماید . پس زنی دیگر بخواست ، چون ، زن اوّلش فوت شده بود . و بعد از مدّتی آبستن شد . و پسری آورد . و از سرور آن خواستی پریدن . اتّفاقاً ، مادر پسر ، درحمّام ، آب‌گرم بسیار برآن پسر ریخت . و به آن سبب آن پسر فوت شد . و اندوهی بی‌اندازه وی را دریافت . و چون به جهت تعزیه‌نزد وی رفتم ، اورا تسلیت‌دادم . وگفتم : غم‌مخور! وهمان عمل‌را به‌جای‌آر! پس چُنان‌کرد . و باز پسری آورد . و او را « عبدالباقی » نام نهاد . و بزیست . و بعد ازاین، ترك‌آن عمل کرد . این بار که فرزندآورد ، دختر بود. پس، خودراملامت کرد و بعد ازمدّتی اعادهٔ آن عمل‌نمود . در این کرّت ، باز پسری‌آورد . لاجرم ، اذعان‌ـ نمود به صحّت آنچه نزد او به تجربه رسید .

ازغرایب آنکه روزی او را گفتم هرگاه نفْس‌را بعد ازموت حال‌آن خواهد ـ

---

۱ ـ از مترجم . ۲ ـ الف ج [مار ذکا] . ۳ ـ الف ج [وسافر عن حلب تاجراً الی العراق و دخل الهند و عاد سالماً و اثری حاله ثم ترك السفر و اخذ فی التجارة و اشتری ساکاً قریباً] . ۴ ـ ث ، ظاهریه . ۵ ـ د ، زکی .

بود که‌موجودات خارجه را تعقّل نماید ، پس بیامن وتو با یکدیگر عهد کنیم که‌هر کدام را پیشتر فوت دررسد ، در خواب‌آن دیگرآمده ، اورا از احوال‌آن نشأه [1] خبردهد! قبول کرد و این معاهده درمیان ما به وقوع‌پیوست . اتّفاقاً ،او وفات یافت . بعدازچند سال ، شبی‌او را درخواب‌دیدم که درعرصهٔ خارج مسجدی‌درحظیره‌ای که اورا بود، نشسته و جامه‌های سفید [2] پوشیده . گفتم :

ایّهاالحکیم ! نه میان ما عهدی بود که مرا به‌خواب آئی و به احوال خود خبر دهی ؟

بخندید و روی از من بگردانید . پس در وی آویختم وگفتم :

لابدّ می‌باید گفت که چگونه‌گذشت حال تو . و بعد از موت ، احوال چگونه است ؟ در جواب‌گفت که‌کلّی به‌کلّی پیوست و جزوی در جزو باقی ماند !

من درآن حال چُنان فهم می کردم که سخن اواشاره است به‌آنکه نفْس کلیّهٔ لطیفه ، به عالم کلّ پیوست . و جسد جزوی ، در جزوکه مرکز ارض است ، بماند. پس چون بیدار شدم ، تعجّب کردم از اشارهٔ او [3] .

حکیم مذکور [4] در ذی حجّهٔ سنهٔ ثلاث وعشرین و ستّمائه فوت شد .

۳۵۲ ـ یونیوس‌الحکیم

از حکماء « یونان » . در وقت خود به دانش مشهور . و در جملهٔ مصنّفین مذکور است . گویند عصیر عِنَب را در ظرفی کردی ، تا وقتی که به جوش‌آید . و کف براندازد . و فرو نشیند . آن وقت ، درقدر هریک سبوی ، سی‌و نه رطل‌شراب،

---

۱ ــ ث د ، نشاه . ۲ ــ الف ج [من‌النصفی] . ۳ ــ الف ج [نسئل الله العفو عند العود الی الباری سبحانه جلّ و عزّ و اقول کما قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم وساعة الموت . اللهمّ بل الرفیق الاعلی] . ۴ ــ الف ج [بحلب فی‌العشر الاول] .

و یک رطل پیازشکافته در رشته کشیده ، به میان آن ظرف فروهشتی ، تا به ته برسد . پس رشته را درگردن ظرفی بستی . وسرآن را به گِل گرفتی . و نگشودی ، مگروقت حاجت به شُرب آن .

۳۵۳ - یونس الحرّانی

الطّبیب . از «حرّان» که موطن اصلی او بود . به بلاد «مغرب» انتقال کرد. و در «اندلس» ساکن شد ، در ایّام «امیر محمّد اموی»[1] . و معجونی با خود به «اندلس» برده بود که هریک شربت آن را به پنجاه دینار فروختی . و اوجاع درون را بغایت نافع آمدی . و بدین وسیله ، مالی بسیار جمع نمود .

پس ، پنج نفر ازاطبّاءآنجا ، اتّفاق نموده ، پنجاه دینار فرستادند . وشربتی از آن دوا از وی بستدند. وهریک ازایشان ، به چشیدن و بوئیدن ، درمقام تحقیق اجزاء آن شدند . و می‌نوشتند آنچه حدس ایشان بدان حکم می‌نمود . و بعد ازآنکه همگی اتّفاق نمودند بر جزوی چند ، نزد وی رفتند . و صورت حال باز نموده ، گفتند :

«اگر اصابت کرده‌ایم ، تصدیق کن[2] . و الّا ما را نیز ارشاد نمای که نصیب[3] وافر ازآن اخذکرده‌ای . و ما همه اهل یک صناعتیم . روا نیست که از منافع آن محروم باشیم !»

پس چون بر نوشتهٔ ایشان مطّلع شد ، گفت :

«حقیقت آنکه در اعیان ادویه خطائی نکرده‌اید ، امّا در تعدیل اوزان آنها اصابت واقع نشده !»

پس تعیین اوزان آن نموده ، ایشان را در معرفت آن شریک گردانید . و دواء مذکور ، همان دواء معروف به مغیث اکبر است . و ازآن روز ، دوای مذکور ، در

---

۱ - الف ج [المستولی علی تلک الدیار] . ۲ - د ، کرده‌ایم کن .
۳ - ث ، نطیب .

ببلاد « اندلس » معروف شد . و من این حکایت را به خطّ [1] « مستنصر اموی » که از ملوك « بنی امیّه » بود ، از آنان که بر ببلاد « اندلس » مستولی شده بودند ، دیده‌ام و « مستنصر » مذکور ، بغایت فهیم و ذکیّ . و اطّلاع تمام ، او را بر اخبار مردم حاصل بود .

و حکایتی دیگر « یونس » مذکور را در « اندلس » اتّفاق افتاد . وآن ، این است که مردم از اجزاء معجونی دیدند که (لفظ تقاء [2]) نوشته شده و نمی‌دانستند که چیست ، تا رجوع به وی کردند . و از او خواستند آن را [3] . گفت :

بلی ! نزد من موجود است !

پرسیدند که همسنگ دو درهم به چند ؟ گفت : به ده دینار .

و بعد ازآنکه ده دینار را گرفت ، مقداری ازحرف بیرون آورد وایشان را داد .

گفتند : این خود حرف است و نزد ما موجود و رایگان است . ده دینار چرا گرفتی ؟ گفت : من عین دوا را نفروخته‌ام ، بلکه تفسیر اسم را فروخته‌ام !

وی را دو پسر بود . « احمد » و « عمر » و ایشان آنانند که به ببلاد مشرق آمده ، از « ثابت بن سنان » وامثال او و از « وصیف » [4] کحّال ، اخذ علوم نمودند .

۳۵۴ ـ یزیدبن ابی‌یزیدبن یوحنّابن خالد

[5] . از اطبّاء « مأمون » بوده . صاحب فضل وعلم [6] وخدمت « ابراهیم‌بن ـ المهدی » [7] [بیش از سایر اطبّاء او [8]] نمودی .

---

۱ ــ الف ج [الحکم] . ۲ ـ الف ج (لفظ التقا) . ۳ ــ د ، او را . ۴ ــ ث ، وضیف . ۵ ــ الف ج [و یعرف بیزید بور] . ۶ ــ الف ج [و مداراة للمریض] . ۷ ــ ب ث د ، بن مهدی . ۸ ــ از مترجم .

الکنی بالاباء[1] فی اسماء الحکماء

۳۵۵ - ابوجعفربن احمد[2] بن عبدالله

[3]. از علماء هیأت . و به صناعت آلات نجومی قیّم و خبیر بوده . کتاب اسطرلاب مسطّح ، از تصانیف اوست .

۳۵۶ - ابوجعفر الخازن

کُنْیَتَش از اسمش مشهورتر است . عجمیّ الاصل بوده . و به علوم هندسه و حساب وتسییرات و اِرصاد ، عالِم و خبیر . کتاب زیج الصّفایح ، وآن جلیل ترین کتابی‌است که درآن فنّ تصنیف شده ، ونیزکتاب مسائل عددیّه ، تصنیفات اویند .

۳۵۷ - ابوالحسن‌بن سِنان

طبیبی‌است نامدار . معاصر « ابی‌الحسن‌حرّانی » که ذکر او از پیش گذشت . و رفیق‌او بوده . ایشان در دولت « آل بویه » و قبل ازآن نیز تقدّمی تمام داشته‌اند . بغایت عالم وخبیر ونیکومنظر ونیک مخبر بوده . اصابات حسنه از وی مذکوراست . « ابوالفرّج » پسر او ، و پسر پسر او ، همگی فاضل و طبیب بوده‌اند .

۳۵۸ - ابوالحسن‌بن ابی‌الفَرَج بن ابی‌الحسن‌بن سِنان

طبیبی فاضل و در مرتبهٔ جدّش « ابی‌الحسن بن سِنان » ، بلکه یگانهٔ زمان

---

۱ - الف ج (الکنی فی‌اسماء الحکماء) .   ۲ - ب ث د ، ابوجعفر احمد .

۳ - الف ج [ولد حبش] .

خود بوده . و درصناعت طبّ ، صاحب نام . و در میان مردم قدری بلند ، و نبّاهتی تمام داشت .

۳۵۹ ـ ابوالحسن

المعروف به « تلمیذ سنان » . از اطبّاء نامدار « بغداد » . و استفادهٔ علوم از « سنان بن ثابت » نموده . در صناعت طبّ رتبهٔ ریاست و تقدّم یافت . و در میان اطبّا ، به « تلمیذ سنان » معروف گردید . در ایّام « آل بویه » ، در تمام « بغداد » طبیبی به مسلّمی اونبود . و به جودت علاج مشهور بود . وفاتش، هم در « بغداد »[1] ، در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمائه واقع شد .

۳۶۰ ـ ابوالحسن بن سنان

الصّابی . این « ابوالحسن » غیرجماعتی است که باین اسم وکُنیّت مذکور شدند . « ثابت بن قُرّه » ، جدّ وی، ازاولاد « صابئه » و ازخاندانی مشهور به طبّ بوده . ایشان را « آل سنان » می گویند .

« ابوالحسن » مذکور ، در حدود تسع و ثلاثین و اربعمائه ، در « بغداد » ، موجود . ومتولّی بیمارستان می‌بود . اصابات حسنه وتوفیقات عجیبه در علاج[2] از وی مشهور و مذکور است .[3]

برادرش « ابوالفضل بن سنان » حکایت کرده کـه در سنهٔ تسع و ثلاثین و اربعمائه ، بیمار شدم ، و درآن سال ، امراض کثیره ، و وباء عظیمی حادث شده بود . و من به حدّ موت رسیده بودم . و برادرم « ابوالحسن » ، از من خشمی داشت . و با

۱ ــ الف ج [فی یوم الاثنین ، الثالث من جمادی الآخرة] .

۲ ــ د ، عجیبه علاجها . ۳ ــ الف ج [ولم یکن بالمقصر فی صناعته عن مرتبة اسلافه من آبائه و اجداده و نسبائه] .

من تکلّم نکردی . و به خانهٔ [1] من نیامدی . و این جماعت « صابئه »[2] را درسوءِ اخلاق ، و مُعادات خویشان با یکدیگر ، حالتی است که غیر ایشان را مانندآن‌نیست؛ تا غایتی که هرگز دو تن از ایشان با هم متّفق نمی‌باشند . [3]

« ابوالفضل » می‌گوید که چون خبر بیماری من به او رسید ، و مردم او را ملامتها کردند ، به دیدن من آمد ، امّا در وقتی که مرا از حالِ خویش آگاهی نبود . پس‌چون مرا به آن حال دیده ، می‌فرماید دُجاجه‌ای را ذبح کنند . و جگر او را بریان کرده ، مرا اِطعام کنند . و یک هفته، شب و روز ، پیش‌من بماند ، تاآنکه فی‌الجمله بهترشدم . این وقت برفت و دیگر نیامد . و من‌شادمان بودم که هم از مرض‌خلاصی‌ـ یافتم ، و هم برادر با من مهربان [4] گردید .

پس چون قوّت حرکت یافتم، به مدد انسانی که بروی تکیه می کردم ، متوجّه خانهٔ « ابوالحسن » شدم ، تا او را برآنچه با من کرده ، شکرگویم . همینکه برآمدنِ من مطّلع شد ، رخصت درگشودن نداد . و از غرفهٔ خانه سر برآورد و گفت : یا « اباالفضل » ! به‌خانهٔ خود بازگرد . و دیگر اینجا میای که ما به‌همان مهاجرت که فیمابین بود ، عودکرده‌ایم !

من‌نیز درکمال انکسار خاطر بازگشتم . و دیگر نه او به خانهٔ من‌آمد و نه من به خانهٔ او رفتم . و بقیّهٔ ایّام حیات را با ما چُنین گذرانید .

« غرس النّعمه ، محمّدبن [5] ابی‌الحسین ، هِلال‌بن المحسن‌بن ابراهیم‌ـ الصّابی » ، آورده که پدرم در محرّم سنهٔ ستّ و ثلاثین واربعمائه مریض‌شد ، مرضی صعب . و « ابوالحسن بن سِنان » برعادت مستمرّهٔ خویش ، مهاجرت اواختیارکرده‌ـ بود . کسی را نزد او فرستادم . والتماس‌حضور اونمودم . وعده داد ، امّا وفا نکرد؛

---

۱ ــ د ، بخوانهٔ . ۲ ــ ث د ، صائبه . ۳ ــ الف ج

[ولا مجتمعین بل یسعی بعضهم فی بعض و یقبح کل واحد علی الاخر] .

۴ ــ د ، برادر مهربان گردید . ۵ ــ الف ج [الرئیس] .

تا آنکه جماعتی از نسوان رفتند . و توبیخ بسیار کردند . و او همچنان وعده می کرد . وخلف می نمود . و پدرم ،« ابوالحسین » را روز بروزحال بتر می‌شد . ومرض اشتداد ـ می‌یافت ، تا به حدّی که لایعقل شد . ومدّت بیست روز برآن حال بماند ، وحرکات بی‌نظام، اِحیاناً ، از وی صادر می‌شد .(۱) گاهی متوجّه سقف مسقّفه‌ای که درآنجا می‌بود ، می‌شدکه آن را بشکند . وگاهی می‌خواست درهای آن را بکَنَد . و نسوان می گفتند که‌آن حالت ، نوعی ازحالات نَزْع‌است که نزد ایشان معروف‌ومعهود است . لاجرم، ترك او کرده ، گریه و صِیاح وعَویل آغاز نهادند . و به‌رسوم تعزیه وآداب‌آن می‌پرداختند . (۲) . در اثنای این حال ، دیدیم که « ابوالحسن » داخل شد . و نزد من جماعتی‌ازاصدقا بودند . چون‌آشفتگی‌احوال بدید ، مدهوش‌وار بایستاد(۳) . وگفت : مگر بمرد !؟ گفتند : درکار مردن است !

من گفتم : یا « اباالحسن » ! « جالینوس » مُرد و مـردم بعد از او زندگانی ـ کردند ! حالا (۴) خود این مرد در مردن است ! و ما را به‌آمدن تو حاجتی نمانده !

من از این نوع سخنان می گفتم . و او متوجّه نمی‌شد . و بسوی «ابوالحسین » روان شد . و چون او را برآن حال بدید ، بانگ برمن زد وگفت : حالا واگذار این سخنان دلکوب را ! وحاضرگردان جمعی‌ازغلامان را ، تا او را چُنانکه من‌می گویم، نگهدارند . و بر زمین اندازند !

باری ، هرچه گفت ، چُنان کردیم . و اوخطاب می کرد پدرم را . ومی گفت: یا اباالحسین ! اینك منم ! « ابوالحسن بن سِنان » ! و تو را باکی نیست ! اندکی مساعدت کن ! و دوا بخور !

و غرضش از این سخنان ، تقویت قلب او بـود . پس « ابوالحسین » دست دراز کرد . و او را بگرفت ، و سخنی گفت کـه مفهوم نشد ، از آنکه زبانش ثقیل ـ

---

۱ ـ الف ج [و بقی کذلک عشرین یوما فی‌النزع] . ۲ ـ الف ج [و خرجت الی دارالرّجال] . ۳ ـ کذا ـ ظا : باستاد . ۴ ـ د ، حالی .

گشته بود .

پس « ابوالحسن » نبضش بگرفت . نبضش را ساقط یافت . پس ، ازکمبش بگرفت . این وقت گفت : جگر دُجاجهٔ بریان کرده حاضر کنند ، با مزوّره ، و اندك نانی .

چون حاضر کردند ، اولاً جگر بریان را به وی خورانید . بعد از آن گفت :

« اگر فلان نوع امرود و فلان نوع سیب یافت می‌شد ، خوش بودی ! »

ومنزل ما ، در « باب المراتب » می‌بود . غلامی را به جانب غربی[1] ، درطلب آن [2] فرستادیم . از اتّفاقات حسنه ، همینکه غلام‌ازخانه بیرون می‌رود ، دو وَقْر از همان امرود و همان سیب می‌بیند که کسی بار کرده می‌برد . و هنوز کس بر آن مطّلع ـ نشده ، بلکه بر وجه هدیّه برای « عبدالله المردوسی » [3] مرسول بوده . و او ، با ما همسایه بود . بالجمله ، بعد از آنکه « عبدالله » براحتیاج ما به‌آن اطّـلاع یافت ، از هریک قدری بسوی ما فرستاد .

پس « ابوالحسن » یک امرود و یک سیب از آنها درگلاب ریزه کرده ، وی‌را بخورانید . وتاوسط روز،صبر کرد.آن وقت اورا مزوّره خورانید.وحال « ابوالحسین » از وقتی که جگر دُجاجه خورد ، روی به صلاح نهاد . و نبضش به حال بازآمد . وما همه مدهوش آن اتّفاق و آن تصرّفات که از « ابوالحسن » صادر می‌شد ، بودیم . (و نسوان در دست و پای « ابوالحسن‌بن‌سینان » افتاده ، می‌بوسیدند [4]) . این‌وقت گفت : این اطبّا که صبح و شام می‌آمدند ، و دینارهای شما اخذ می‌کردند . چه می‌گفتند ، در این‌مرض ؟ و به چه چیز مداوا می‌فرمودند ؟

من گفتم: امّا سخنشان‌اینکه هرچه خواهید بدهید که امیدی در وی[5] نمانده.

---

۱ ـ ث ، عربی . ۲ ـ الف ج [من‌الکرخ] . ۳ ـ ب ث د ، مردوستی . ۴ ـ الف ج (والنساء یقبلن رأس ابن‌سنان و منهن من تقبل‌رجله) .
۵ ـ ث ، امید در وی .

و امّا معالجات که می کردند ، یکی از ایشان ، در روز هفتم ، مسهلی (۱) فرمود .

« ابوالحسن » چون این بشنید ، گفت : این قدر که گفتی بس است . اصل همهٔ عوارض همین بوده که طبیعت را در شب بُحران به مسهل مشغول ساخته ، از آنکه تمیز بُحرانی تواند کرد . لهذا ، اختلاط عقل عارض شده .

گفتم چُنین خواهد بود یا سیّدی ! زیرا که این اختلاط عقل ، ازآن شب باز ، عارض گشته . پس گفت : بدانکه دیر آمدن من سببی نداشت ، جزآنکه خاطر جمع بودم تا امروز که روز قاطعی است که طالع ولادت « ابوالحسین » برآن دلالت دارد ، هرچه هست امشب خواهد بود ! لهذا ، اکنون آمدم . اگرامشب را گذراند، فردا هیچ آزار نخواهد داشت .

گفتم: علامت سلامت چیست؟ گفت :آنکه شب آرمیده باشد . وخواب کند. و اگرخوابش ببرد ، وقت سحر او را بیدار کن ، تاسخن کند . وآنچه گوئی فهم کند . و صبح خواهد برخاست (۲) و درصحن سرای قدری راه خواهد رفت . و بازخواهد ـ نشست . و ماء الشّعیر ، به دست خود ، خواهد خورد . و اگرآرام نگیرد ، وخوابش نبرد ، بدان که شب را بسر نخواهد برد !

و بعد ازاین ، نزد « ابوالحسین » ، تا وقت خفتن ، بنشست . و راضی نشد که اکلی یا شربی کند ، تا آنکه « ابوالحسین » را خواب آمد . این وقت گفت : چشمت روشن که صحّت یافت . اکنون مأکول و مشروبی که هست ، پیش آور .

و بعد از اکل وشرب همانجا خوابیدیم . (۳) و « ابوالحسین » به خواب طبیعی خوابیده و آسوده بود . (۴) و « ابن سِنان » یکٔ یکٔ را سفارش می کرد که بعد از نیمشب او را (۵) بیدار سازند . (۶)

---

۱ ــ ث د ، در روزمسهلی .   ۲ ــ ب ث د ، برخواست .

۳ ــ د ، خوابیدم .   ٤ ــ د ، آسوده خوابیده بود .   ۵ ــ ضمیر راجع است به بیمار .

٦ ــ الف ج [و یعلمنا صحة قوله] .

به خداوند ، سبحانه ، قسم که همگی را خواب ببرد . وآگاه نشدیم ، مگر به آواز بیمار که بانگ می‌زد : « یا اباالحسن » ! امّا به زبانی ثقیل . (سلام علیک[1])

پس در تمام آن خانه آواز بشارت بلند شد ، پس من بیدار شدم . و طبیب نیز بیدار شد . و شروع کرد بیمار در تقریر خوابی که دیده بود . گفت : « شریف مرتضیٰ اباالقاسم[2] موسوی » ، نقیب (طالبییّن[3]) را در خواب دیدم . و « شریف » در آن وقت زنده بود . و بشنیدن خبر یأس « ابوالحسین » قصیده‌ای عینیّه در مرثیهٔ او گفته بود . چُنان دیدم که او و اولادش وخَلقی بسیار ، بجانب مقابرقریش می‌روند . و در اعتقاد من چُنانست که قیامت قایم شده . پس بجانب « مرتضیٰ » روان شدم . و در نزد او نشستم . در این وقت « ابوعبدالله » ، پسر او ، نزدیک اوآمد . و به سر ـ گوشی به او سخنی گفت . او در جواب گفت : بیار و لباب بیار ! پس « ابوعبدالله » جامی از حلوا حاضر گردانید . و همگی از آن بخوردیم . این وقت « مرتضیٰ » برخاست .[4] و سوار شد . وفرمود ، تا برای من نیز مرکوبی بیاورند . و مردم همه با او برفتند . و من تنها بماندم . و در جستجوی مرکوبی می‌بودم . ونمی‌یافتم . دراین حال آوازی از عقب شنیدم که می‌گوید : النّجاة . النّجاة .[5]

راوی گوید : چون « ابوالحسین » حکایت خواب به اینجا رسانید ، همگی او را به سلامت تهنیت گفتیم . و صورت خواب را نوشتیم . و چون صبح شد ، « رئیس » بنفس خویش ، برخاست[4] و به فضای خانه رفت . و برسریری که دروسط آنجا بود ، نشست وماء الشّعیر به دست خود گرفت . و بنوشید ، چُنانکه طبیب گفته ـ بود[6] ، لیکن ، تا مدّتی خانه را نمی‌شناخت ومی گفت: یا « اباالحسن » ! این کدام خانه است ازخانه‌های ما ؟ و من شرح و بیان می کردم ، امّا اوفهم نمی کرد . و چاشت آن

---

۱ ـ الف ج (وکلام علیل) ـ د ، سلامی علیک .
۲ ـ ث ، یا اباالقاسم .
۳ ـ الف ج (العلویین) .
۴ ـ ب ث د ، برخواست .
۵ ـ ب ث د ، النجاه النجاه .
۶ ـ د ، چنانکه طبیب بود .

روز دیدیم که « ابوالفتح منصور بن محمد بن المقدر » [1] ، المتکلم ، النحوی ، الاصفهانی ، برما داخل شد که خبر « رئیس » معلوم گرداند . وحکایت کرد که دوشینه در خواب دیدم که گویا از آب می گذرم ، و بسوی تو می آیم . شخصی مرا می گوید : کجا می روی ؟ من می گویم : بسوی فلان که مرضی صعب دارد . او با من می گوید : من او را [2] گفته بودم که در تاریخ خویش و تقویم خویش بنویس که ولادت « هلال بن المحسن بن ابراهیم » در یوم کذا ، از شهر کذا ، در سنه کذا بوده .

تا اینجا بود خواب « ابوالفتح » مذکور .

راوی گوید : « ابوالحسین » ، بعد از این ، تا رمضان سنه ثمان و اربعین و اربعمائه ، زندگانی یافت . و وفات یافتند قبل از وی جماعتی که درآن حال بودند از اصدقاء و اطباء و رؤساء و کبراء و علماء که متألم ومتحسر بودند ، وخوف مفارقت او داشتند !

و بعد ازچندی « مرتضی شریف » ، فوت شد . و « رئیس » او را مرثیه گفت ، به قصیده‌ای عینیه ! [والله یقضی مایشاء و یحکم مایرید . [3]]

۳۶۱ ـ (ابوالحسین [4]) بن غسان

الطبیب . البصری . در سایر علوم اوایل مشارك و درخصوص طب ممتاز ـ بوده . خدمت نموده ، به طب خویش، ملوك [5] « بنی بویه » را . و خصوصاً « عضد ـ الدوله » [6] را . و جمع داشت با علم طب ، علوم ادبیه ، وصناعت شعر را . از مدایح اوست « عضد الدوله » را ، این دو بیت (که درفتح بغداد و اخراج « عزالدوله بختیار » از آنجا [7]) گفته [8] :

---

۱ ـ ب ث د ، بن المنذر . ۲ ـ ث ، س را . ۳ ـ از مترجم .

۴ ـ الف ج (ابوالحسن) . ۵ ـ ث ، ملك . ۶ ـ الف ج [فناخسروا] .

۷ ـ الف ج (عند مسیره الی بغداد) . ۸ ـ ث ، [شعر] .

يَسُوسُ المَمالِكَ رَأيُ المَلِكْ

وَ يَحْفَظُها السَيِّدُ المُحْتَنَكْ

فيا عضدَ الدَّوْلَةِ انْهُضْ لَها

فَقَدْ ضُيِّعَتْ بَيْنَ شَشٍ و يَكْ [1]

زیرا که «عزّالدّوله بختیار» که «عضدالدّوله»، مُلْک از وی انتزاع نمود، بسیار به بازی نرد [2] رغبت داشتی. و هم‌ازاشعار اوست که در بارهٔ «عزّالدّوله» [3] گفته، این دو بیت:

أقامَ عَلَى الأهْوازِ سبعين لَيْلَةً

يُدَبِّرُ أمْرَ المُلْكِ حَتّى تَدَمَّرا [4]

يُدَبِّرُ أمْراً كانَ أوَّلُهُ عَمًى

وَ أوْسَطُهُ بَلْوًى و آخِرُهُ خَرا [5]

۳۶۲ ـ ابوالحسین‌بن دنْخا [6]

الکاتب. طبیبی‌است مشهور. و دردولت «آل بویه» درجملهٔ اطبّاء خاص [7] معروف ومذکور. در ایّام «بهاء الدّولة‌بن [8] عضدالدّوله»، سفراً وحضراً، همراه.

---

۱ ـ ترجمهٔ شعر: کشورها را رأی شاهان اداره می‌کند. و مرد جهاندیده، آنها را نگه‌داری‌می‌کند. ای عضدالدوله! برخیز وکشور را دریاب! که درمیان شش‌و یک‌ازمیان‌رفت ـ نگارنده.
۲ ـ ث، بسیاری نرد.
۳ ـ الف ج [الذی اخرجه عضدالدولة عن‌العراق یهجوه و یستهجن عزمه و یستضعفه].
۴ ـ ب ث د، تدثراً.
۵ ـ ترجمهٔ شعر: او در «اهواز» هفتاد شب‌به‌ادارهٔ امور مملکت پرداخت، تا آنکه ازمیان رفت. او امری را اداره می‌کرد که آغازش کوری، میانه‌اش مصیبت، و پایانش کثافت بود ـ نگارنده.
۶ ـ ب ث د، دنحا.
۷ ـ ث، خاص.
۸ ـ ث، ابن.

و امر کتابت « بصره » ، با وجود طبابت ، به وی مرجوع بودی . (۱)

۳۶۳ ـ ابوالحسین

البصری . الکحّال . درفنّ کحّالی صاحب بصیرت . ودر دولت «آل بویه» ، از اهل تقدّم در این صناعت بوده . (۲) وفاتش در (۳) سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائه واقع شد . (۴)

۳۶۴ ـ ابوالحسین بن کشکرایا

المعروف به « تلمیذ سِنان » . از اطبّاء مشهور « بغداد » . و به معرفت تامّه در این فنّ (۵) استاد بوده . چون « عضدالدّوله » بیمارستان خویش را در « بغداد » به اتمام رسانید ، از جماعت اطبّا که به خدمت آنجا مرتّب داشت ، یکی « ابن ـ کشکرایا » مذکور بود . و قبل از بیمارستان ، به خدمت « سیف‌الدّوله » اختصاص ـ داشت . دوکُنّاش از وی مشهور و متداول است ، یکی معروف به حاوی (۶) و آن دیگر به نام شخصی که برای وی ساخته . بسیار زبان آور و به القاء سؤالات ، درمقام تخجیل اطبّا می‌بوده . برادری داشت ازجملهٔ رُهبانان ، معروف به « صاحب‌الحُقْنه » از آنکه از مخترعات اوست ، نوعی از حُقْنه که در اصلاح (۷) موادّ حارّه (۸) مجرّب شده .

---

۱ ـ الف ج [و اشتهر بالکتابة] . ۲ ـ الف ج [مشهور الذکر فی‌الاحسان بمعاناته] . ۳ ـ الف ج [حدود] . ۴ ـ ث د ، فعل محذوف است. ۵ ـ ث د ، یک سطر افتاده . ۶ ـ د ، حافی . ۷ ـ الف ج [قهام الاعراس] . ۸ ـ ب ث د ، حاده .

۳۶۵ ـ ابوالحسین بن نفّاخ [1]

الجرایحی . در عمل جرّاحی به معرفت و حَذاقت مشهور . و در « بیمارستان عضدی بغداد » . به امر « عضدالدّوله » ، با « ابوالحسن » جرایحی رفیق . و به خدمت آنجا مأمور بوده . هریک از ایشان در آن شیوه به حَذاقت [2] موصوف . و به چابکدستی معروف بودند .

۳۶۶ ـ ابوحرب

گاهی وی را ابوحرث نویسند . طبیب « امیرمسعودبن محمودبن سبکتگین » ، صاحب « خراسان » و « غزنین » بوده . و در این شیوه شهرت و مهارتی داشته . [3]

در وقتی که « فرّخزادبن مسعود » به سلطنت نشست ، در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه ، طبیب مذکور را به قتل رسانید ، به سبب فضولی که از وی در کار « عبدالرّشیدبن محمود » ظاهر شده بود .

۳۶۷ ـ ابوالحَکَم الطّبیب [4]

۳۶۸ ـ ابوالحَکَم

المغربی . الاندلسی . المُرْسی [5]. مورّخین به این عبارت از وی تعبیر کرده‌اند:

---

۱ ــ ب ث ، نفاخ ـ د ، نفاح . ۲ ــ ث ، حذاقت . ۳ ــ الف ج [له تقدم و قرب من الجناب المسعودی] . ۴ ــ نام این حکیم ، در نسخه‌های ترجمه ، ساقط است و در نسخه‌های عربی ، در بارهٔ او ، چنین نوشته شده :

[ابوالحکم الطبیب الدمشقی . هذا طبیب من اهل دمشق . کان فی اول الاسلام . و هو جد عیسی بن الحکم الطبیب فی اوائل الدولة العباسیة . وقد مر ذکره مع ذکر ابنه الحکم] . ۵ ــ ب ث د ، المریسی .

« الحکیم . الادیب . تاج الحکماء . ابوالحکم . عبداللّه بن المظفّر بن عبدالله ـ المُرْسی . » (1)

علوم اوایل را مطالعه نموده . و به مرتبهٔ اجادت رسانیده . و در علوم آداب نیز متبحّر بود . رغبت عالَم گردی برطبعش غالب گشته ، اکثر بِلاد را ، شرقاً وغرباً ، سیر نمود . مجهول وار ، داخل « عِراق » شد . روزی در کوچه‌های « بغداد » می ـ گذشت . گذارش بر در سرائی درکمال تکلّف افتاد . مردی دید برصُفّه نشسته . و جوانی نزد وی به استفادهٔ کتابی مشغول است . ساعتی در ایستاد (2) . و معلوم کرد که تعلیم کتاب « اقلیدس » می‌نماید ؛ امّا هَذَیان می گوید . پس « ابوالحکم » به سخن ـ درآمد . و خطای استاد را بر وی چُنان روشن گردانید که جوان را نیز معلوم شد . پسر جوان او را گفت : « این قدر توقّف نمای که من بازآیم ! » و داخل سرای گردید . و به سرعت بازگشته ، وی را به درون طلبید .

صاحب سرای ، پدر جوان ، امیری از امراء دولت بود . « ابوالحکم » را گرامی داشت . و بعد از پرسش احوال ، او را تکلیف معلّمی جوان کرد . و اواجابت ـ نموده ، در اندك مدّتی جوان را از علوم خویش بهره‌مند گردانید . و بدین وسیله « ابوالحکم » در « بغداد » معروف و مشهور گردیده ، طلبه از هرسوی قصد او کردند . وکوکب قدر او ، از حضیض خُمُول ، به اوج نَباهت ، عُروج کرد (3) .
و بعداز این ، ازخواص ّ اصحاب « ابی نصر احمد بن حامد بن محمّد ، الة (4) اصفهانی » ملقّب به « عزیز » ، شد و « عزیز » مذکور ، او را طبیب بیمارستان عسکر سلطانی که برچهل شتر بار می‌شد ، گردانید . و قبل از وی ، مباشر این خدمت ، (5) « ابن المرخم یحیی بن سعید » که بعد از این ، در ایّام « مقتفی » ، اقضی القضاة « بغداد » شد ،

---

1 ـ ب ث د ، المریسی . 2 ـ کذا ـ ظا : در استاد . 3 ـ الف ج [و فیمن قرأ علیه فی ذلک العصر النجم بن السری بن الصلاح المشهور المذکور] .
4 ـ ب ث د ، بن اله . 5 ـ الف ج [القاضی] .

می‌بوده . و «ابوالحَکَم» با وی سمت مشارکتی در اصلاح مفردات (تراکیب[1]) می‌داشته . و بود «ابوالحَکَم» مذکور ، کثیرالهَزْل و المِزاح . شدید المُجون و ـ الارتیاح . و بعد از آنکه گذشت بر «عزیز» آنچه گذشت ، اقامت «عِراق» برخاطرش گران شد . و به قصد بِلاد «مغرب» بیرون رفت ، و چون به ظاهر «دمشق»[2] فرود آمد ، غلام خود را فرستاد که مأکول آن روز را حاضر گرداند . و نقدی اندك ، به قدر کفایت دو نفس ، با وی روان[3] کرد . و چون غلام برگشت ، دید که قدری بریان ، و میوه ، و حلوا ، و فُقّاع ، و برف با خود می‌آوَرَد ! «ابوالحَکَم» او را گفت : مگر به کسی از مَعارف وآشنایان ما برخوردی ؟ گفت : نه ! به همان نقدی که با من بود ، اینها را خریدم . و این مبلغ فاضل آمد ، نزد من است !

«ابوالحَکَم» چون این بشنید ، گفت : «این بلدی است که روا نباشد عاقل را که از آن بگذرد !»

لاجرم ، درطلب منزلی شد . وآنجارا مسکن ساخت . ودکّان عطّاری گشوده ، هم به فروختن طیب ، و هم به طبابت مشغول گردید . و تا آخر عمر بر این شیوه گذرانید[4] .

۳۶۹ ـ ابوبَرْزَةَ الحاسب

در «بغداد» متوطّن . و به علم حساب و استخراج نوادر خواصّ آن ، عالِم

---

۱ ـ الف ج (التركيب والاختيار) .   ۲ ـ ث ، طاهر دمشق .

۳ ـ ث ، راوان .   ۴ ـ الف ج [وقد ذكره محمدبن محمدبن حامد . فقال ابوالحكم ، حكم له بالحكمة العدل ولم يمنعه حكم‌حكمته عن الجرى اى‌ميدان الهزل و ـ الجمع فى نظمه السخيف بين‌الابريسم و الغزل بل مزج السخف‌بالظرف ولم يتكلف مكابدة ـ النقد و الصرف فخلط المدح بالهجو وشاب الكدر بالصفو و نظمه فى فنه سلس و للقلوب مختلس و هزله كثير و ديوانه مشهور] .

و قیّم بوده . وی را درآن فنّ تصنیفات و استنباطات است . وفاتش در « بغداد » [۱] در سنهٔ ثمان و تسعین و مأتیْن واقع شد .

۳۷۰ - ابوبکربن الصّایغ

المعروف به « ابن‌باجّة » [۲] . عالِم به علوم اوایل . و درفنون آداب ، متمهّر و فاضل بوده . کسی ازاهل عصر و اهل مصر او ، به درجهٔ اونرسید . در ریاضیّات و منطق و هندسه ، تصانیف دارد که درآنها بر متقدّمین فایق آمده . لیکن به‌سیاسات مدنیّه‌بیشترمتمسّک بودی . و به اوامرشرعیّه‌چندان تقیّد[۳] نداشتی. «ابوبکر یحیی بن‌تاشفین » او را وزیر خود گردانید . مدّت‌بیست سال‌درآن شغل بگذرانید . و بااین منصب ، با اطبّا ، درطبابت مشارکت نمودی . عاقبت بر وی حسد بردند . و او را زهری قاتل‌خورانیدند ، تادرسنهٔ ثلاث (وخمسین [۴]) وخمسمائه ، به‌آن درگذشت « فتح‌بن‌خاقان غرناطی » ، صاحب‌کتاب قلائد العقیان ،نزد او فرستاد . و از اشعار او طلبید ، تا داخل کتاب‌خودنماید . او با وی دراین باب به مغالطه عمل‌نمود ، چنانکه « فتح‌بن خاقان » برنجید . وکین او [۵] در دل‌گرفت . لاجرم ، او را درکتاب خویش بروجهی قبیح ذکر نموده .

۳۷۱ - ابوالخیربن ابی‌الفَرَج بن ابی‌الخیر

[۶] . النّصرانی . هم طبیب و هم جرّاح بود . و به این دو صناعت ، از اهل « بغداد » امتیاز داشت . [۷] وفاتش درسنهٔ ثلاث و اربعین و اربعمائه واقع شد .

---

۱ — الف ج [فی‌السابع والعشرین من صفر] . ۲ — ب ث د ، ابن‌ناجیه .

۳ — د ، تقیه . ۴ — الف ج (و ثلاثین) . ۵ — ث ، ولیکن او .

۶ — الف ج [الطبیب] . ۷ — الف ج [وکان مولده فی سنة خمس و خمسین و ثلاثمائة و توفی فی‌الثانی عشر من‌شهر ربیع الاول] .

۳۷۲ ـ ابوالخیرالجرایحی

وی نیز دراین‌صناعت مهارتی داشت. ودر « بیمارستان عضدی »[1]، به‌خدمت جرّاحی ، مرتّب و منصوب بود .

۳۷۳ ـ ابو داود

الیهودی . المنجّم . العراقی . قبل از سنهٔ ثلاثمائه بوده . و از منجّمین « بغداد » است . وی را درعلم حوادث و اخبارکاینات ، یدی طُولیٰ بوده . اهل این صناعت ، وی را در این‌فنون مسلّم داشته ، به فضل و تقدّم او معترف ، و هرخبرکه او داده ، وقوع آن را مترصّد می‌بوده‌اند .

۳۷۴ ـ ابوسعید

الیّمامی . در« بصره »اقامت می‌داشت . به علوم اوایل‌عالم و به طبّ ونجوم قیّم . در دولت « آل بویه » مشهور و متقدّم بوده . و فاتش (درسنهٔ اِحدیٰ وعشرین و اربعمائه واقع شد . [2])

۳۷۵ ـ ابوسعید

الاَرْجانی . از اهل « فارس » . از مدینهٔ « اَرْجان » و از مشهورین اطبّای آن زمان بود . در خدمت ملوك «آل بویه » می‌بوده . و در صحبت ایشان به « بغداد » رفته، رایت شهرت برافراشت . و تاایّام « بهاء الدّولة بن عضد الدّوله » ، در« بغداد » بماند . و در [3] سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمائه وفات یافت .

---

۱ ـ الف ج [الذی عمره ببغداد علی‌الجسر بالجانب‌الغربی] . ۲ ـ الف ج (مابین سنة احدی و عشرین و اربعمائة وسنة ثلثین) . ۳ ـ الف ج [یوم الاربعاء للیلتین بقیتا من جمادی الاولی] .

۳۷۶ – ابوسعید

البوزجانی [۱] . عمّ « ابی‌الوفاء » [بوزجانی [۲]] . در علوم اوایل و هندسه و حساب دستی قوی داشته . کتاب مطالع‌العلوم [۳] از تصنیفات اوست . نزدیک به ششصد ورق است .

۳۷۷ – ابوسهل

اَرّجانی . طبیبی است ازاهل « اَرّجان » « فارس » . حَسَن العباره . ملیح ـ الاشاره . ملوك « آل بویه » را خدمت کردی . و در صحبت ایشان وارد « بغداد » گردید [۴] . در سنهٔ ثمانی [۵] عشرة [۶] و اربعمائه، اورا لغزشی روی داد . بدان سبب وی را مقبوض و مأخوذ گردانیدند . و جملهٔ اموال و املاکش ، به مصادره ، بازگرفتند .

۳۷۸ – ابوسهل

المسیحی . طبیبی فاضل و منطقیی کامل . و عالم به علوم اوایل بوده . در « خراسان » مشهور و معروف . و در نزد سلاطین آنجا به اعزاز و احترام موصوف. کُنّاشی [۷] موسوم به‌صد مقاله ، ازتألیفات اوست . (درچهل‌سالگی وفات یافت . [۸])

---

۱ ـ ب ث د ، بورجانی . ۲ ـ بورجانی . از مترجم . ۳ ـ الف ج [للمتعلمین] . ۴ ـ ث د ، گردیدی . ۵ ـ ب ث د ، ثمان . ۶ ـ ث ، عسره . ۷ ـ ظا : کَناش . ۸ ـ الف ج (مات فی سن الکهولة و قداستکمل اربعین سنة .)

۳۷۹ - ابوسهل بن نوبخت

از اهل « فارس » و منجّمی در کمال حذاقت بوده [1] . پدرش « نوبخت » از منجّمین « منصور » بوده . و بعداز آنکه بهسبب پیری ؛ ازخدمت‌بازماند ، بهفرمودهٔ « منصور » ، پسر خویش « ابوسهل » مذکور را ، به‌جای خویش ؛ در خدمت ـ بداشت .

« ابوسهل » گوید : چون در برابر « منصور » استادم ، گفت : نام خویش برای امیرالمؤمنین بگوی ! گفتم : نام من « خرشاذ ماه طیماذاه ماباذار دباد خسروانهشاه » [2] .

« منصور » گفت : کُلُّ آنچه ذکر کردی اسم تست ؟

گفتم : بلی !

تبسّم کرد و گفت : پدرت کاری نکرده [3] . یکی از دو امر اختیار کن . یا از جمیع این کلمات که مذکور ساختی ، برلفظ « طیماذ » [4] اقتصار کنیم و تو را به آن نام خوانیم . یا آنکه کُنْیَتی برای تو قرار دهیم که قایم مقام اسم باشد . کلمهٔ « ابوسهل » !

گفتم : یاامیرالمؤمنین ! به این کُنْیَت راضی شدم .

لاجرم ، اسمش متروك گردید . وکنیتش استمرار یافت .

۳۸۰ - ابوعثمان

الدِّمَشقی [5] . از جملهٔ اطبّاء « بغداد » . در نقل کتب [از لغات قدیمه به

---

۱ — الف ج [خبیر باقتران الکواکب و حوادثها] .
۲ — ب ث د ، خرشاد ماه طیماداه ماناد ارزباد عسروانهساد .
۳ — د ، پدرت نیکوکاری نکرده .
۴ — ب ث د ، طیما .
۵ — الف ج [هو ابن یعقوب] .

لغت عربی[1]] دُرْبتی خاص . و از کبراء عهد خویش، به خدمت « علیّ بن عیسیٰ » اختصاص داشت : وی را در علم طبّ تصنیفهاست .

۳۸۱ - ابوعلیّ بن ابی قُرّه

در خدمت علویی که در « بصره » خروج کرده بود ، به صناعت تنجیم تمکّنی یافته‌بود ، لیکن ازاصابت احکام نصیبی نداشت . کتاب علّة کسوف الشّمس والقمر، تصنیف اوست که برای « موفّق » [عبّاسی[1]] نوشته .

۳۸۲ - ابوالعَنْبَس[2] صَیْمَری

اظهار نجامت نمودی . و از نجوم‌دانی سخن راندی . امّا متّهم بود به آنکه تصانیف مردم را به نام خویش دعوی می کند . کتاب المواليد . وکتاب المُدْخِل (فی[3]) علم النّجوم ، به وی منسوب‌اند .

۳۸۳ - ابوعبدالله بن القَلانِسی

منجّمی بارع[4] و از سهم‌الغیب حظّی وافر داشته . « عزیز بالله علوی » : از خلفاء « مصر » ، به اختیارات او عمل نمودی . و نزد وی منزلتی رفیع داشت . در ربیع‌الاوّل سنهٔ ستّ و ثمانین و ثلاثمائه وفات یافت .

۳۸۴ - ابوعلی

المهندس . المصری . در علم هندسه ازاهل « مصر » ممتاز بود[5] و ازآداب

---

۱ - از مترجم .
۲ - ب ، ابوالغنیس - ث ، ابوالغیئس .
۳ - الف ج (الی) .
۴ - الف ج [حکاماً] .
۵ - الف ج[موجودا فی سنة ثلاثین و خمسمائة] .

و شعر نیز نصیبی موفّر داشت . این دو بیت ، ازاشعار مهندسانهٔ اوست : [۱]

تَقَسَّمَ [۲] قلبی فی مَحَبَّةِ مَعْشَرٍ
بِکُلِّ فَتیً مِنهُم هَوایَ مَنُوطُ
کَأَنَّ فُؤادی مَرْکَزٌ و هُمُ لَهُ
مُحِیطٌ و اَهْوائی لَدَیْهِ خُطوطُ [۳]

و هم از اشعار اوست . [۱]

اقلیدسُ العِلْمُ الّذی تَحْوی بِهِ
ما فی السَّماءِ مَعاً و فی الآفاقِ
تَزْکُو فَوائِدُهُ عَلیٰ اِنْفاقِهِ
یا حَبَّذا زاكِ [۴] عَلَی الاِنْفاقِ
هُوَ سُلَّمٌ و کَأَنَّما اَشْکالُهُ
دَرَجٌ اِلَی العَلْیاءِ لِلطُّرّاقِ
تَرْقیٰ بِهِ النَّفْسُ الشَّریفَةُ مُرْتَقیً
اَکْرِمْ بِذاكَ المُرْتَقیٰ وَ الرّاقی [۵]

گویند درآخر عمر بردختری عاشق شدکه وصال او در بارهٔ وی متعذّر بود . و درآن اندوه بمرد .

---

۱ — د [شعر] . ۲ — ث ، تقسم . ۳ — ترجمهٔ شعر : دل من درمیان محبت گروهی که مهر من به هریک از آنان پیوستگی دارد ، تقسیم شد ، چنانکه گوئی دل من ، مرکز و آنان ، محیط و عشقهای من ، شعاعهای آنند - نگارنده .

۴ — ث د ، ذاك . ۵ — ترجمهٔ شعر : اقلیدس علمی است که از راه آن به هرچه درآسمان و آفاق هست ، دست می‌یابی . علمی است که باانفاق کردنش فوائدآن بیشترمی‌شود . چه خوش است چیزی که بیشتر می‌شود با انفاق کردن ! گوئی نردبانی است و شکلهایش پله‌هائی اندکه رونده را به بلندی‌ها می‌رسانند . نفس شریف ، بدان بالا می‌رود . خوشا چنین نردبان و چنین بالا رونده ! ـ نگارنده .

۳۸۵ - ابوالعَلاء

طبیبی از اطبّاء دولت « آل بویه » است . سفراً و حضراً ، در خدمت ملوك ایشان بودی . در وقتی که «سلطان الدّوله » ، در « شیراز » بیمارشد ، [1] همان‌بیماری که درآن وفات یافت ، سبب آن بود که چند روز متوالی به شرب گذرانید [2] . پس شبیه به خُناق درگلویش بدید [3] آمد . گفتند فصد باید کرد و ترك شرب باید نمود . نشنید ومرض اشتداد یافت ، تا راه بلع تنگ شد وصوتش ضعیف گردید . « ابومحمّد» ملقّب به « اوحد » [4] چون مطلّع شد ، « ابوالعَلاء » مذکور را به خدمتش فرستاد . طبیب ، چون وی رابدان حال بدید ، جرأت فصد ننمود . وگفت : فصد او نمی کنم مگر درحضور « اوحد » .

پس در اثنای این مراجعات که ساعتی چند برآمد ، « سلطان الدّوله » وفات ـ یافت .

۳۸۶ - ابوعلیّ بن السَّمْح

المنطقی . العِراقی . در صناعت منطق فاضلی فایق بوده . و مردم از هرسوی نزد وی آمده ، استفادهٔ فواید آن نمودندی . غوامض آن فنّ را نیکو شرح و بیان ـ نمودی . شروح وی کتب « ارسطوطالیس » را ، درمیان طلبه مشهور است . در[5] سنه ثمانی عشرة [6] و اربعمائه وفات یافت .

---

۱ ـ الف ج [فی شوال سنة خمس عشرة] . ۲ ـ ث د ، گذرانیدی .

۳ ـ ب د ، پدید . ۴ ـ الف ج [صاحبه] . ۵ ـ الف ج [جمادی‌الآخرة] .

۶ ـ ب ث د ، ثمان عشره .

۳۸۷ ـ ابوعلیّ بن سملی [۱]

الطّبیب . در معالجات وترکیب ادویه [۲] فضلی باهرداشته . جوارش معروف به تکینی ، ازتراکیب اوست که از برای « تکین » مخدوم خویش ، ترکیب نموده .

۳۸۸ ـ ابوعلیّ بن ابی الخیر

المسیحی . [۳] النّصرانی . (اصل وی ازنیل بغداد است[۴]) و ذکر « مسیحی » پدرش ، درحرف میم گذشت . « ابوعلی » مذکور ، قدری ازعلم طبّ بخواند . و به آوازه وجاه پدرش شهرتی وتقدّمی یافت [۵] . به مداوات امراء کبار ، اورا فرستادندی . [۶] و جاه پدر ، پردهٔ احوال او بود . لاجرم ، چون پدرش وفات یافت ، وی را آن حرمت نماند . و به فسوق و فجور گذرانیدی . اتّفاقاً در شب جمعه ، حادی عشر ربیع الاوّل ، سنهٔ سبع عشرة [۷] وستّمائه که با یکی از مسلمات خاطئات ، موسومه به « ستّ [۸] شرف » . به عیش مشغول بود ، مقبوض گردید . پس اقرار کرد بر جمعی از مسلمات که برای خاطردنیای او ، نزد او آمدندی ، ازجملهٔ ایشان « بنت جیش [۹] ، رکابدار » که « اشتاق » [۱۰] نام داشت . و زوجهٔ « ابن النّجاری » ، [۱۱] صاحب المخزن ، و مادر فرزندان او بود .

پس حکم صادر شد که زنان مذکورات را در سجن طرّارات محبوس دارند . و دربارهٔ او ، امر به قتل صادر شد ، امّا او نفّس خویش را به ششهزار دینار فدیه

---

۱ ـ ب ث د ، سلمن . ۲ ـ الف ج [الکبار البیمارستانیة] .

۳ ـ الف ج [بن العطار] . ۴ ـ الف ج (النیلی الاصل البغدادی المولد و المنشأ) . ۵ ـ الف ج [و جعل ساعوراً بالبیمارستان] . ۶ ـ الف ج [و کان فی ذلک متبدداً و غیر منضبط] . ۷ ـ ب ث د ، عشره .

۸ ـ د ، ستی . ۹ ـ ب ث د ، حبیش . ۱۰ ـ ب ث د ، اشتیاق .

۱۱ ـ ب ث د ، ابن البخاری .

بازخرید . و می‌نمود که ذخایر و کتب پدرش ، جمله ، درسرآن کار رفت .

۳۸۹ - ابوعلیّ بن سینا

الشّیخ الرّئیس . ذکر « ابوعلی » در این موضع ازآن جهت اختیارکردم که کُنْیَت او را از اسمش مشهورتر یافتم .

آورده‌اند که جماعتی‌ازتلامذهٔ « شیخ » ، وی را ازمبّادی حال‌اوسؤال کردند . پس « شیخ » برای ایشان احوال خویش براین صورت املاء کردکه پدرم مردی بود از اهل « بلخ » و ازآنجا به « بخارا » منتقل شد ، در ایّام « نوح‌بن منصور » . ومتولّی بعض اعمال دیوانی می‌بود در قریه‌ای که آن را « خَرْمَیْثَن » [۱] خواندندی ، از اعمال « بخارا » و نزدیک آن قریه ، قریه‌ای دیگر بود ، نام آن « افشنه » . پدرم ، دختری از اهل این قریه بخواست . و آنجا را وطن اختیارنمود . من و برادرم آنجا متولّد شدیم . پس ، از آنجا به « بخارا » انتقال کردیم . و پدرم مرا به معلّم قرآن ومعلّم ادب سپرد . چون دهساله شدم ، قرآن مجید و بسیاری ازعلم ادب فراگرفته‌ بودم ؛ چُنانکه مردم را از من عجب می‌آمد .

و پدرم ازجملهٔ مردمی بود که داعی مصریّین را اجابت نموده ، از جملهٔ « اسماعیلیّه » شمرده می‌شد . وشنیده بود ازایشان [۲] ذکر نفْس وعقل ، بر وجهی که ایشان می‌گویند . و نزد ایشان معروف است . و برادرم نیز برآن طریقه بود . و بسیار واقع می‌شد که پدر و برادرم ذکر آن سخنان می‌کردند . ومن می‌شنیدم و می‌فهمیدم ، لاجرم ، شروع کردند ومرا نیز به‌آن دعوت می‌کردند . وذکرفلسفه و هندسه وحساب هند بر زبان می‌راندند . و فرستاد پدرم مرا نزد مردی که سبزیها فروختی و مع ذلک ، حساب هندی می‌دانست . تا از وی تعلّم نمایم .

---

۱ - ب د ، حرمتین - ث ، خرمثین . ۲ - ث ، شنیده از ایشان .

پس از این ، « ابوعبدالله النّاتلی » [1] وارد « بخارا » گردید . و دعوی دانش فلسفه می کرد . پدرم او را در خانهٔ ما فرود آورد ، بسر امید آنکه من از وی فلسفه بیاموزم . وقبل‌از ورود وی ، من به تعلّم‌فقه مشغول بودم . و نزد [2] « اسماعیل‌زاهد» تردّد می‌نمودم . و طریقهٔ سؤال ، و وجوه اعتراض برمُجیب ، چُنانکه عادت فقها برآن جاری بود ، نیکو فرا گرفته بودم . پس شروع کردم نزد « ناتلی » [3] به قرائت ایساغوجی . و چون ذکر نمود برای من حدّ جنس را که مقول برکثیرَیْن مختلفَیْن (بالحقایق [4]) است ، درجواب ماهو به خاطرم می‌رسید . و مذکور می‌ساختم در تحقیق این‌حدّ،آنچه معلّم مثل‌آن نشنیده بود . وتعجّب نمودی ازمن ، غایت‌تعجّب و تحذیر می‌فرمود پدرم را از اشتغال من به غیر علم . و چُنان بودم که هرمسأله که برمن القا کردی ، بهتر از وی تصوّرآن می‌نمودم ، تا آنکه ظواهر منطق را خواندم . و امّا دقایق آن ، خود نزد معلّم نیز چیزی ازآن نبود .

بعد از این شروع کردم وکتابها را خود مطالعه می کردم . و شروح آنها را نیز مطالعه می‌نمودم ، تا علم منطق‌را نیک محکم ساختم . وهمچنین کتاب « اقلیدس » را پنج یا شش شکل از اوّلش بخواندم . و بواقی را به مطالعه حلّ کردم . و از آنجا انتقال نمودم به مجسطی . و چون از مقدّماتش فارغ گشتم ، و به اشکال هندسیّه[5] رسیدم ، « ناتلی » [3] گفت : « خود متوجّه حلّ آنها شو ! بعد ازآن برمن عرض‌می کن ! تا صواب و خطای آن را بیان کنم ! »

و حال آن بود که مرد از عهدهٔ آن کتاب برنمی‌آمد . پس‌شروع کردم درحلّ مجسطی . و بسا از مشکلات‌آن کتاب که او ندانسته بود ، مگر بعد ازآنکه من بر وی عرض کردم .

در این‌حال « ناتلی »[3] از ما مفارقت کرد . و متوجّه « گرگانج » شد . و من

---

۱ ــ ب ث د ، عبدالله بابکی ، ۲ ــ ث ، بودم نزد . ۳ ــ ب ث د ، بابکی . ٤ ــ الف ج (بالنوع) . ٥ ــ د ، هندسه .

همّت بر تحصیل کتب گماشتم ، چه متون و چه شروح ، از طبیعی و الهی . وهمواره مطالعهٔ کتب مصنّفه درآنها می‌نمودم . وعلم طبّ ، خود ازعلوم صعبه نبود . لاجرم در اندك فرصتی در آن فنّ فایق و مبرّز گشتم ، تاحدّی که فضلاء اطبّا شروع کردند وعلم طبّ نزد من می‌خواندند . این وقت، درمقام تعهّد بیماران شدم . ومنفتح می‌شد برمن ابواب معالجات ، چندانکه وصف آن نتوانم . و با وجود اینها، برای تحصیل فقه تردّد می کردم . و درآن فنّ مناظره می‌نمودم . و دراین‌وقت، شانزده ساله بودم .

پس، باری دیگر ، مدّت یك سال و نیم ، همّت برمطالعهٔ منطق وسایراجزاء فلسفه گماشتم . و در این مدّت، یك شب نخوابیدم[1] . و در روز ، به هیچ کار دیگر نمی‌پرداختم . و رؤوس مسایل را نزد خویش حاضر کرده ، نظر در حجّت هریك می‌نمودم . و مقدّمات قیاسات آنها را ثبت کرده ، ترتیب می‌دادم . پس نظر در نتایج می‌نمودم . و شروط مقدّمات ، کماینبغی ، مراعات می کردم ، تا حقیقت مسأله برمن روشن می‌شد . و در هر مسأله که متحیّر می‌شدم ، و برحدّ اوسط ظفر نمی‌یافتم ، به مسجد جامع می‌رفتم . و به‌نمازمشغول می‌شدم. و به‌سوی مُبدِع کلّ ابتهال می‌نمودم، تا دشوار آن بر من آسان می‌گشت . و شبها چراغ پیش خود می‌افروختم . و به‌قرائت و کتابت مشغول می‌بودم . و هروقت خواب برمن غلبه کردی ، یا کلالی در خویش یافتمی ، قدحی از شراب نوشیدمی ، آنقدرکه قوّتم عود نمودی . و باز برسرکار مطالعه می‌رفتم . و اگر مرا خواب‌ربودی ، بعینها مسأله را درخواب دیدمی . و بسیار بودی از مسائل که وجوه آن درخواب بر من منکشف گشتی . و همواره براین شیوه گذرانیدمی ، تا جمیع علوم را مستحکم نمودم . و بحسب امکان برآنها مطّلع گشتم . و هرچه ازآن وقت مرا معلوم شده ، همان روش است که آن وقت دانسته‌ام . چیزی برآن نیفزوده‌ام !

بالجمله،علم منطق وطبیعی و ریاضی‌را محکم‌ساختم . و به علم الهی‌بازگشت

۱ — الف ج [بطولها] .

نمودم . و کتاب مابعدالطّبیعه را مطالعه نمودم . امّا چیزی از آن فهم نمی‌کردم و به کُنْهِ مقصود نمی‌رسیدم[1] . و از خود نومید شدم . و می گفتم : این کتابی است که راهی به فهم آن نیست !

در این اثنا، روزی ، وقت عصر، در بازار ورّاقین،حاضر گشتم. دلّالی را دیدم مجلّدی در دست دارد . و بر آن ندا می‌کند . آن را بر من عرض کرد . من آن را بر وی ردّ کردم ، ردّ کسی که بتنگ آمده باشد از چیزی . و اعتقادش آن باشد که فایده‌ای در آن نیست . پس دلّال گفت : بخر این کتاب را که بسیار ارزان است . و به سه درهم می‌فروشم که صاحبش به ثَمَنِ آن محتاج است !

چون چنین گفت ، بخریدم آن را . و آن خود کتابی بود از مؤلّفات « ابی نصر فارابی » ، در بیان اغراض کتاب مابعدالطّبیعه . پس به خانه بازگشتم . و بزودی متوجّه مطالعهٔ آن کتاب شدم . همان وقت، اغراض آن کتاب ، برمن منفتح شد، زیرا که عباراتش را جمله[2] در حفظ داشتم . پس بغایت شادمان و فرحناک گشتم، وچیزی بسیار برفقرا و مستحقّین ، به شکرانهٔ آن گشاد ، تصدّق نمودم .

اتّفاقاً سلطان « بخارا » را درآن وقت که « نوح بن منصور » بود ، مرضی عارض گشت که اطبّا درآن وا ماندند . خود درآن اوقات، نام من شهرتی یافته بود . و در خدمت سلطان مرا مذکور ساختند . و به احضار من فرمان رسید . چون حاضر ـ گشتم، با سایر اطبّا مشارکت کردم ، تا عاقبت عافیت یافت . و به‌این وسیله ، به‌خدمت او موسوم گشتم . روزی التماس کردم که مرا رخصت دخول دارالکتب و نظارهٔ آنها فرماید . رخصت فرمود . پس چون داخل گشتم ، چندین خانه دیدم ، درهرخانه‌چندین صندوق بالای یکدیگرچیده . یک خانه، کتب عربیّت وشعر . دیگری، فقه . دیگری، کتب حدیث . و همچُنین هرعلمی را خانه‌ای جداگانه بود . پس فهرست کتب قدما را به نظردرآوردم . وآنچه از آنها می‌خواستم، برداشتم و بسیار کتاب یافتم که اکثرمردم

---

۱ ــ القفطی : [illegible] قراءته اربعین مرة] .   ۲ ــ متن : عباراتش جمله .

نام آنها هم نشنیده بودند . و من هم قبل از آن ندیده بودم . و بعد از آن هم نزد کسی ندیدم . پس مجموع آن کتب را خواندم . و بر فواید آنها ظفر یافتم . ومرتبهٔ هرمرد، و هر علم ، مرا معلوم گردید . و چون به سن هژده سالگی رسیدم ، از همهٔ این علوم فارغ گردیده بودم . و آن روز ، حفظ من علوم را (۱) بیشتر بود . و امروز پخته‌تراست. و گرنه ، علم یکی است . و چیزی تازه برعلم من نیفزوده .

و در همسایگی ما مردی بود . او را « ابوالحسن عروضی » می گفتند . از من سؤال کرد که کتابی جامع این علوم تألیف نمایم (۲) . لاجرم ، تصنیف نمودم کتاب مجموع را . و به همین نام آن‌را موسوم گردانیدم . وهمهٔ اجزاء فلسفه را درآن آوردم آلا ریاضی را . و در این وقت ، بیست و یک ساله بودم .

و مردی دیگر نیز در جوار ما بود . او را « ابوبکر برقی » می گفتند . از اهل « خوارزم » که درعلم فقه و تفسیروزهد، یگانه بود ، مع ذلک، به این علوم میلی داشت. کتابی مشروح از من درخواست . کتاب حاصل و محصول را که (۳) بیست مجلّد است ، برای وی تصنیف کردم . ونیز کتابی دیگر دراخلاق برای او تصنیف نمودم. ونام آن کتاب ، البرّ و الاثم نهادم . و این دو کتاب ، این زمان ، نزد وی موجودند ، لیکن نشد که به عاریه دهد کس را ، تا از آن نسخه بردارند .

پس ازاین، پدرم فوت شد . و احوال دگرگون گشت . و متقلّد چیزی ازاعمال سلطانی گشتم . و ضرورت ، اقتضاء آن کرد که از « بخارا » به « گرگانج » رفتم . و « ابوالحسین سُهَلی » ، وزیرآنجا ، رغبت بسیار به این علوم می داشت . و امیرآنجا ، « علیّ بن مأمون » بود . و من در زیّ فقها می‌بودم ، با طیلسان و تحت الحنک . و برای من مشاهرهٔ کافیه مقرّر داشتند .

دیگر باره ضرورت داعی شد ، تا از آنجا به « نسا » و از آنجا به « ابیورد » و

---

۱ ــ ث ، حفظ من علوم را [فی قریب من‌ا] . ۲ ــ الف ج [له] . ۳ ــ الف ج

از آنجا به « طوس » و از آنجا به « شقّان » [1] و از آنجا به « سمنقان » و از آنجا به « جاجَرْم » ، سرحدّ « خراسان » و ازآنجا به « جرجان » رفتم . وقصد «امیرقابوس» داشتم . اتّفاقا وقتی رسیدم که در بعض قِلاع محبوس گردیده ، آنجا وفات یافته‌بود . پس به « دهستان » رفتم و آنجا بیمارشدم ، بیمارئی سخت . و به « جرجان » برگشتم « ابوعبید جوزجانی » [2] آنجا به من پیوست و آنجا انشا نمودم قصیده‌ای در بیان حال خویش که یک بیت ازآن اینست :

لَمّا عَظُمْتُ فَلَیْسَ مِصْرٌ واسِعی
لَمّا غَلا ثَمَنی عَدِمْتُ المُشْتَری [3]

« ابوعبَیْد » [4] (مذکور [5]) گوید : تا اینجا بودآنچه « شیخ » خود ازاحوال خویشتن حکایت نمود . و از این موضع ، من ذکر خواهم کرد ، آنچه از احوال او مشاهده نموده‌ام [6] ، تا انقضاء او . والله الموفّق .

« ابوعُبَیْد » [4] می گوید : در « جرجان » مردی بود ، او را « ابومحمّد شیرازی » می گفتند . بسیار مُحِبّ این‌علوم . خانه‌ای درجوارخویشتن ، برای «شیخ» بخرید . و « شیخ » را آنجا فرود آورد ، و من هرروزه به خدمت او می‌رفتم . و مجسطی می‌خواندم ، و منطق فـرا می گرفتم . (مختصر اوسط را آنجا بـرای من و « ابی‌محمّد شیرازی » تصنیف کرد . کتاب مبدأ و معاد ، وکتاب ارصاد کلیّه [7]) و دیگرکتب کثیره [8] همه را آنجا تألیف نمود ، مثل اوّل قانون . ومختصرمجسطی .

---

۱ ــ ب ث د ، سقان . ۲ ــ ب ث ، جورجانی . ۳ ــ ترجمهٔ شعر : چون به عظمت رسیده‌ام ، شهری گنجایش مرا ندارد . چون ارزشم بالا رفته است مشتری را از دست داده‌ام ـ نگارنده . ۴ ــ ب ث د ، عبیدالله . ۵ ــ الف ج (الجوزجانی صاحب الشیخ الرئیس) . ۶ ــ الف ج [فی حال صحبتی له] .

۷ ــ الف ج (فاملی علیّ المختصر الاوسط فی المنطق وصنف لابی محمد الشیرازی کتاب المبدأ و المعاد وکتاب الارصاد الکلیة) . ۸ ــ ث ، کبیره .

و چندین رسایل دیگر . و بقیهٔ کتب خود را در « ارض جبل » تصنیف نمود . و فهرست مصنّفات او ، بر این وجه است که مذکور می‌سازم :

کتاب المجموع ، یک مجلّد . کتاب الحاصل و المحصول ، بیست مجلّد . کتاب البرّ و الاِثم ، دومجلّد . کتاب الشّفاء ، هژده مجلّد . کتاب القانون ، چهارده مجلّد . کتاب الاَرْصاد الکلیّه ، یک‌مجلّد . کتاب الانصاف ، بیست مجلّد . کتاب النّجاة ، سه مجلّد . کتاب الهدایه ، یک مجلّد . کتاب الاشارات ، یک مجلّد . کتاب المختصر الاوسط ، یک مجلّد . کتاب العلائی ، مجلّد [1] . کتاب المَعاد ، مجلّد [2] . کتاب المُباحثات ، مجلّد .

و امّا الرّسایل : رسالة القَضاء و القَدَر . الآلة الرّصدیّة . (الغرض من [3]) قاطیغوریاس . (المنطق الشّعر [4]) . القصاید فی العظة [5] والحکمة . رسالة فی الحروف . تعقُّب المواضع الجَدَلیّة . مختصر اقلیدس . مختصر [فی [6]] النَّبْض ، بالعجمیّة . [رسالة [6]] الحدود . الاجرام السّماویّة . الاشارة الیٰ علم المنطق . اقسام الحکمة . النّهایة و اللّانهایة . عهدٌ کَتَبَهُ لنفسه . حَیُّ بْنُ یَقْظان . [رسالة [6]] فی انّ ابعاد الجسم غیر ذاتیّة له . الکلام فی الهندبا . خطبة فی انّه لایجوز اَنْ یکونَ شیئٌ واحد جوهراً و عرضاً . فی أنّ عِلْمَ زیدٍ غیرُ علمِ عمروٍ . [رسایل [7]] له اخوانیّة و سلطانیّة . [8] مسائل جرَتْ بینَه و بینَ بعضِ الفضلاء . کتاب الحواشی علی القانون . کتاب عیون الحکمة . کتاب الشّبکة و الطّیر .

۱ — الف ج [کتاب القولنج ، مجلدة . کتاب لسان العرب ، عشر مجلدات . کتاب الادویة القلبیة ، مجلدة . کتاب الموجز ، مجلدة . بعض الحکمة المشرقیة ، مجلدة . کتاب بیان ذوات الجهة مجلدة] .

۲ — الف ج [کتاب المبدأ و المعاد ، مجلدة] .

۳ — الف ج (غرض) .

۴ — الف ج (المنطق بالشعر) .

۵ — الف ج فی العظمة .

۶ — ازمترجم .

۷ — ب ث د ، رسالة .

۸ — الف ج [رسائل فی] .

« ابوعبید »[1] می گوید : بعد ازاین، « شیخ » انتقال نمود به « ری » و به خدمت « سیّده » و پسرش ، « مجدالدّوله » پیوست . ومکتوبی چند با « شیخ » بودند ، متضمّن تعریف قدر او . آنها وسیلهٔ آن شدند که « شیخ » را به جای خویش شناختند. و در آن وقت « مجدالدّوله » را سودائی غالب شده بود . « شیخ » به مداوای او مشغول شد . وکتاب معاد را درآن اثنا تصنیف کرد . و درآنجا می‌بود ، تا وقتی که « شمس‌الدّوله » ، بعد از هلاك « هلال‌بن[2] بدربن‌حسنویه » قصد « بغداد » نمود . ولشکر « بغداد » هزیمت یافتند . وچندین سبب روی دادکه ضرورت شد« شیخ » را ، تا از آنجا به « قزوین » و از « قزوین » به « همدان » رفت . و از آنجا به خدمت « کدبانویه »[3] پیوست . و نظارت امور او ، به « شیخ » تعلّق گرفت .

و اتّفاق افتاد معرفت « شمس‌الدّوله » و حضور مجلس او ، به سبب قولنجی که او را بود . و متوجّه معالجت اوگردیده ، باری تعالیٰ شفا داد . وخلاع گرانمایه ، در همان مجلس ، « شیخ » را دادند . و بعد از چهل شبانروز که در خانهٔ او بسر برد ، به منزل خویش عود نمود . و از نُدَماء اوگردید .

در این اثنا ، اتّفاق افتاد رفتن امیر به « قَرْمیسین » ، به محاربهٔ « عناز »[4] و « شیخ » نیز درصحبت او روانه شد . عاقبت ، امیر ، منهزم به « همدان » بازگشت . این‌وقت از « شیخ » التماس تقلّد وزارت کردند . و« شیخ » قبول‌نمود ، (امّا دشمنان بر وی بشوریدند[5]) و از وی برخود بترسیدند ، تا کار به‌آن رسید که خانهٔ « شیخ » به تاراج رفت . و خودش را به محبس[6] بردند . و هرچه داشت مالك شدند . و امیر را بر قتل وی می‌انگیختند . او قبول نکرد . و رضاجوئی ایشان را از وزارتش معزول گردانید .

---

۱ ــ ب ث د ، ابوعبیدالله . ۲ ــ ب ث د ، « هلال‌بن » افتاده .

۳ ــ د ، « کدبابویه » . ۴ ــ ب ث د ، « منتاز » . ۵ ــ (ثمّ اتفق تشویش العسکر علیه) . ۶ ــ ث د، مجلس .

و « شیخ » ، درخانهٔ « شیخ ابی‌سعد بن دخدوك » [۱] ، تا چهل روز متواری گذرانید . اتّفاقاً قولنجی که « شمس‌الدّوله » را بود ، معاودت کرد و التماس حضور « شیخ » نمود . و عذرخواهی بیش از بیش [۲] به جا آورد . پس « شیخ » به‌معالجت مشغول شد . و در نهایت اکرام و احترام ، وزارت به وی بازگشت .

« ابوعبید[۳] جوزجانی » [۴] می‌گوید : بعد ازاین، من از « شیخ » التماس‌نمودم که کتب « ارسطوطالیس » را شرح نماید . فرمود در این اوقات فراغ آن ندارم ، امّا اگر راضی می‌شوی ، کتابی تصنیف نمایم که مشتمل باشد برآنچه از این علوم نزد من به صحّت رسیده ، بی‌آنکه تعرّضی به مباحثهٔ مخالفین و ردّ اقوال ایشان کرده ـ شود !

پس ، من راضی شدم . و « شیخ » شروع نمود درطبیعیّات کتاب شفا ، بعداز آنکه کتاب اوّل قانون را تصنیف نموده بود . و هرشب ، درخانهٔ « شیخ » ، طلبه مجتمع گشتندی . و من ازشفا نوبتی داشتم . و می‌خواندم . ودیگری نیز نوبتی داشت. و می‌خواند . و بعد ازفراغ ، مغنّیان حاضر می‌شدند . و مجلس‌شراب آراسته می‌شد . و در روز ، فرصت تدریس از جهت اشتغال به خدمت امیر ، نمی‌داشت .

بالجمله ، زمانی بر این منوال گذرانیده شد . پس « شمس الدّوله » ، به حرب حاکم « طارم » ، متوجّه آنجا شد . و قولنج معهود ، معاودت نمود [۵] . وامراض دیگر نیزعلاوه شد [۶] . و لشکریان اندیشهٔ وفات اوکردند . لاجرم ، او را درمحفّه ، به « همدان » بازگردانیدند . هنوز به « همدان » نرسیده ، وفات یافت . و مردم باپسرش بیعت کردند . و خواهش داشتند که منصب وزارت ، به دستور ، « شیخ » را باشد . « شیخ » قبول ننمود و مکتوبی در نهان به « علاء الدّوله » فرستاد . و اظهار رغبت

---

۱ ــ ب ث د ، شیخ ابی‌سعید دخدوك .   ۲ ــ ث ، بیش از پیش .

۳ ــ ب ث د، ابوعبیدالله .   ٤ ــ ث، جورجانی .   ۵ ــ الف ج [قرب ذلك الموضع] .

٦ ــ الف ج [جلبها سوء تدبیره و قلة القبول من الشیخ] .

به خدمت او نمود. و در خانهٔ «ابی‌غالب» عطّار متواری شد. در آن وقت، من التماس اتمام کتاب شفا نمودم. پس «شیخ»، «ابوغالب» را احضار فرمود. و از وی کاغذ و مِحْبَره خواست. [1] و «شیخ» نزدیک به (پنج جزو [2]) ثُمنی [3] به خطّ خویش، رؤوس مسائل بنوشت. و دو روز به‌آن مشغول بود، تاجملهٔ رؤوس مسائل را ثبت کرد، بدون رجوع به کتابی و اصلی. بعد ازاین، اجزاء مذکور را پیش گرفت. ومسأله مسأله‌را ملاحظه می کرد. و شرح می‌داد. وآنچه متعلّق به مقام می‌دانست، ایراد می‌نمود. و در شبانروزی پنجاه ورق بر این صفت کتابت می کرد، تا از جمیع طبیعیّات و الهیّات فارغ گردید، الّا کتاب حیوان و نبات. پس، شروع در منطق نمود. و جزوی از آن بنوشت. این وقت، «تاج‌الملک»، او را به مکاتبهٔ «علاء الدّوله» متّهَم گردانید. و درطلب «شیخ» مبالغه پیش گرفت. عاقبت، بعضی از اعدا، وی را دلالت کردند، تا «شیخ» را بگرفتند. و به «قلعهٔ فردجان» [4] فرستادند. و «شیخ» آنجا انشا نمود قصیده‌ای که یک بیت ازآن اینست:

دُخولی بالیقینِ کَما تَراه وکُلُّ الشکِّ فی امرِالخُروجِ

و چهار ماه درآن قلعه بماند. پس «علاءالدّوله» قاصد «همدان» شد. و «همدان» را بگرفت. و «تاج‌الملک» بگریخت. و از حوالی قلعه بگذشت، لیکن «علاءالدّوله»، در«همدان» توقّف ننموده، برگشت. لهذا، هم‌درآن‌زودی «تاج‌الملک» و پسر «شمس‌الدّوله» به «همدان» عود نمودند. و «شیخ» را از قلعه برآورده، باخود به «همدان» آوردند. و درخانهٔ «علوی» فرود آمد. ودیگر باره به تصنیف منطق‌شفا مشغول شد. وکتاب‌هدایه را و رسالهٔ حَیِّ بْنِ یَقْظان [5] را [6] در قلعه تصنیف نموده بود. وامّا رسالهٔ ادویهٔ قلبیّه، آن را خود دراوّل‌ورود

---

۱ — د، بخواست. ۲ — الف ج (عشرین جزاً). ۳ — د، جزو و ثمنی. ۴ — ب ث د، فردوان. ٥ — ث، یقضان.
٦ — الف ج [و کتاب قولنج].

به « همدان » تصنیف کرده بوده . ومدّتی بر این حال بگذشت . و « شیخ » را رغبت رفتن اصفهان و پیوستن به « علاءالدّوله » درخاطر مرکوز می‌بود، تاآنکه هنگام فرصت ، « شیخ » و برادرش و من و دوغلام ، درزیّ صوفیّه ، متوجّه « اصفهان » شدیم ، تا رسیدیم به قریهٔ « طَبَرّان »[۱] که بردر « اصفهان » واقع است ، بعد از تعب بسیار که در راه کشیدیم . پس اصدقاء « شیخ » و ندما وخواصّ « علاءالدّوله » ، استقبال « شیخ » نمودند . و جامه‌ها و مرکبها آوردند . و به اعزاز و اکرام ،[۲] « شیخ » را در محلّه‌ای معروف به « کون گنبد »[۳] درخانهٔ « عبدالله‌بن بابی »[۴] فرودآوردند ، بعد از[۵] آنکه جمیع مایُحتاج آن را از فروش وآلات مهیّا کرده بودند . و « علاء - الدّوله » مقرّر داشت که هرشب جمعه « شیخ » و سایرعلما به مجلس حاضرگردیده ، مدار بـر مناظرات علمی دارند . و هیچیک از علما را ؛ در هیـچ علمی از علوم ، طاقت مناظرهٔ « شیخ » نبود . و تتمّهٔ کتاب شِفا را در « اصفهان » تصنیف نمود . و از منطق ومجسطی فارغ گردید. و قبل از این ، اختصار نموده بود کتاب «اقلیدس » و ارثماطیقی[۶] و موسیقی‌را . و ایراد نموده بود در هرکتاب از ریاضیّات زیادتها که محتاجٌ الیه می‌دانست .

امّا در مجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایراد کرد . و همچنین در آخـر مجسطی ، در علم هیأت ، چیزهاآوردکه سابق بر وی کسی اتیان به آنها ننموده بود . و در «اقلیدس» شبهه‌ای چند ایرادکرد . و درارثماطیقی[۶] خواصّ حسنه‌استنباط نمود و درموسیقی‌مسأله ها افزودکه قدما ازآن‌غافل[۷] مانده بوده‌اند . وکتاب شِفا ، بجمیع فنونها ، اتمام یافت ، الّا کتاب نبات و حیوان که این دوکتاب را درسالی تصنیف کردکه « علاء الدّوله » به « سابور[۸] خواست » می‌رفت . در راه به‌آن اشتغال‌داشت

۱ — ب ث د ، طیران . ۲ — الف ج [الذی یستحقه مثله] .
۳ — ب ث د ، به گنبد . ۴ — ب ث د ، عبدالله بن ابی . ۵ — ث ، آوردند و بعد آنکه . ۶ — د ، ارشماطیقی . ۷ — ث ، قافل .
۸ — ب ث د ، سابون .

وهم درآن راه، کتاب نجات[1] را تصنیف نمود. واختصاصی تمام، نزد «علاءالدّوله» بهم رسانید. و از ندماء خاصّ اوگردید، تا آنکه «علاء الدّوله»، دیگربار، قاصد «همدان» شد. و «شیخ» درصحبت او بود. پس شبی در مجلس «علاءالدّوله» ذکر خللی که در تقاویم معموله، به‌حسب ارصاد قدیمه واقع است، درمیان آمد. «علاءالدّوله»، از «شیخ» درخواست که رصدی نوکند کواکب را. و رخصت صرف اموال، چندانکه محتاجٌ الیه باشد، داد. و شروع کرد «شیخ» درآن امر و مرا متولّی اتّخاذ آلات آن واستخدام صُنّاع نمود، تا صحّت بسیاری از مسائل ظاهر- شد، لیکن به‌سبب اسفارکه بسیار در اثناء کار عارض شدی، امررصد معوّق‌ماندی. وکتاب علائی را «شیخ» در «اصفهان» تصنیف نمود.

و از عجایب احوال «شیخ» آنکه من بیست و پنج سال درخدمت او بودم، هرگز ندیدم که چون کتاب جدیدی به نظر او درآید، آن را به ترتیب مطالعه نماید، بلکه تفحّص مواضع مشکلهٔ آن کتاب نمودی، تا ببیند که مصنّف درآن موضع چه گفته. و به این، معلوم نمودی مرتبه و درجهٔ هرکس را در علم.

دیگرآنکه روزی «شیخ» نزد امیرنشسته بود. و «ابومنصورجبّان»[2] حاضر. مسأله‌ای از علم لغت مذکورشد. «شیخ»، درآن باب سخنی فرمود. «ابومنصور»، به‌جانب «شیخ» نگریسته، گفت: درفلسفه و حکمت تو سخن نداریم، امّا علم لغت چندان ندانسته‌ای که کلام تو درآن باب مرضیّ باشد. «شیخ» را این سخن گران آمد. و متوجّه کتب لغت گردید. و سه سال تتبّع نمود. وکتاب تهذیب اللّغه، تصنیف «ابی‌منصور ازهری» را از «خراسان»[3] طلبید. و در علم لغت به مرتبه‌ای رسیدکه مانندآن کمتر اتّفاق افتد. و قصیده‌ای انشا نموده، الفاظ غریبه[4] درآن درج کرد. و سه کتاب انشا بنوشت. یکی، برطریقهٔ «ابن‌العمید». وثانی، برطریقهٔ «صاحب».

---

۱ ــ ب، نجاة. ۲ ــ ب ث د، حیان. ۳ ــ ث، خرسان.

٤ ــ ث، عربیه.

و ثالث ، برطریقهٔ « صابی » . وفرمود ، تا آنها را جلد های کهنه بستند ، و با امیر در ساخت که آن مجلّدات را به « ابی‌منصور » نماید و بگوید این نُسَخ را ، درصحرا ، در اثناء شغل‌شکار ، یافته‌ایم . وچون « ابومنصور » درآنها نظرکرد ، بسیاری ازآن مواضع بر وی مشکل ماند . و « شیخ » ، یک یک را بیان می کرد . و نشان می‌دادکه در فلان موضع از فلان کتاب ، تفسیر این کلمه ، مذکور است . پس ، « ابومنصور » متفطّن شد به آنکه رسایل مذکوره را « شیخ » انشا نموده . و باعث برآن سخن « ابی‌منصور » بوده . لاجرم ، در مقام اعتذارآمده ، به تقدّم [1] « شیخ » اقرارکرد . بعد از این ، « شیخ » ،کتابی درلغت بنیاد نهاد که مثل‌آن کسی‌را دست نداده . وآن را لسان العرب نام کرد . امّا هنوز به بیاض‌نبرده ، « شیخ » وفات یافت . وکسی راه به ترتیب مسوّدات نتوانست برد .

و چون « شیخ » را در معالجات تجربه‌های بسیار حاصل شده بود ، در خاطر داشت که‌آنها را تدوین [2] و جزو کتاب قانون نماید . وآنهارا براوراق متفرّق نوشته‌ـ بود ، لیکن قبل از اتمام قانون ، آن اجزا از « شیخ » فوت شدند . و آنچه در خاطر داشت ، فعلیّت نپذیرفت .

دیگر آنکه « شیخ » را روزی صُداعی‌عارض شد . و چنان تصوّر کرد [3] که مادّه، مستعدّ آنست که به‌حجاب رأس‌نزول‌نماید . و برآن تقدیرموجب‌ورمی‌خواهدـ شد . لاجرم ، بفرمود برف بسیارآوردند وآن‌را خُرد [4] کرده ، درخرقه‌ای پیچیدند . وآن را برسر خویش افکند ، چنانکه جمله سر را بپوشید . و این عمل مکرّر کرد ، تا آن موضع ، قوّت یافت . و قبول مادّه نکرد و عافیت حاصل شد .

دیگر آنکه در « خوارزم » زنی مسلوله بود . اورا فرمودکه سِوای گُلَنگَبین شکری، دوائی‌نخورَد . وآن زن ، چُنان کردکه درچندروز، مقدارصد من گُلَنگَبین

---

۱ ــ ث د ، تقدیم .　　۲ ــ ث ، آنها را در تدوین .　　۳ ــ ث ، کرده .

٤ ــ ب ث ، خورد .

بخورد . و شِفا یافت .

و « شیخ » در اوقاتی که در « جرجان » بود ، مختصر اصغر را درمنطق تصنیف نموده بود . وآن رساله، همان‌است که در اوّل کتاب نَجات[1] وضع نموده . نسخه‌ای ازآن به « شیراز » رسید . و فضلاء آنجا درآن نظر کرده ، در چند موضع ایشان را شبهات روی داده بود . پس آن شبهات را برجزوی نوشتند . و قاضی شیراز که یکی از ایشان بود ،[2] آن جزو را با مکتوبی نزد « ابی‌القاسم کرمانی » ، رفیق «ابراهیم بن باباه[3] دیلمی» که‌مشتغل به‌علم باطن‌می‌بود، فرستاد. وقاصدی بخصوص‌این‌مطلب روانه کرده . و خواهش نموده بود از وی [4] که‌آن جزو را بر « شیخ » عرض‌نماید . و جواب‌آن شبهات طلبد [5] . آخر روزی ازایّام تابستان بود که « ابوالقاسم » مذکور، بر « شیخ » داخل شد . و آن مکتوب و آن جزو را نزد « شیخ » بگذاشت . پس ؛ « شیخ » نظری درآن می کرد . و مردم ، با یکدیگر ، به سخن گفتن مشغول بودند ، تا چون « ابوالقاسم » بیرون رفت ، « شیخ » مرا فرمود ، تاکاغذ حاضر کردم . وجزوی چند قطع نمودم . پنج جزو ده ورقی [6] مهیّا شد . و چون نمازعِشا گزاردیم [7]،[8] مرا به احضار شراب فرمان داد . و من و برادرش او را شراب می‌دادیم . و او شروع در نوشتن جواب سؤالات کرد . و تانصف شب می‌نوشت و می‌آشامید ، چندانکه مرا و برادرش را خواب گرفت . این وقت ما را رخصت داد . و چون صبح شد ، دیدم که رسول « شیخ » آمده ، مرا طلب کرد . چون به‌خدمت « شیخ » رسیدم ، دیدم بر مُصلّیٰ نشسته‌واجزاء خمس، پیش[9] وی‌نهاده . فرمود: « این اجزاء را بگیر و به شیخ « ابوالقاسم کرمانی » برسان و بگوی این جوابها علی‌الاستعجال نوشته شد ، تا قاصد

---

۱ — ب ث ، نجاه . ۲ — ث ، یکی ایشان بود . ۳ — ث ، بن بایار . ۴ — د ، نموده از وی . ۵ — د ، طلبید . ۶ — الف ج [بالربع الفرعونیّ] . ۷ — ث د ، گذاردیم . ۸ — الف ج [و قدمّ الشمع] . ۹ — ث ، بیش .

زیاده انتظاری نکشد . »

و چون اجزاء را رسانیدم ، شیخ « ابوالقاسم » بغایت متعجّب شد . و قاصد را روانه نمود . و به فضلای شیراز صورت حال را نوشت . و این سخن تاریخی شد میان مردم .

و « شیخ » ، دراوقات اشتغال به رصد [1] ، آلتی چند وضع نمود که سابق بروی کسی نکرده بود . و در بیان کیفیّت عمل به آنها رساله‌ای نیز تصنیف نمود . و من مدّت هشت‌سال به‌کار رصد اشتغال داشتم . و غرضم آن بود که آنچه « بطلمیوس » [2] از خود حکایت نموده ، مرا روشن گردد [3] ، تا پاره‌ای ازآنها مرا واضح گشت . و کتاب انصاف را « شیخ » در وقتی تصنیف کرد که « سلطان مسعود » قاصد « اصفهان » شده بود . و لشکر او، اسباب « شیخ » را به غارت بردند . وآن کتاب نیزدر آن میانه به غارت رفت . و هرگز اثری از آن ظاهر نشد . و « شیخ » به حسب مزاج وجملگی قُویٰ ، درکمال قوّت بود . و قوّت مجامعت ، از قوای شهوانیّه ، بر وی غالب . و بسیار به‌آن اشتغال نمودی . لاجرم ، درمزاجش تأثیر کرد . و « شیخ » همچُنان بر قوّت [4] مزاج خویش اعتماد می‌داشت . و در سالی کـه « علاءالدّوله » به محاربهٔ « تاش فرّاش » در « باب الکرخ » رفته بود ، « شیخ » را قولنجی عارض شد . وچون کمال حرص برمداوای آن داشت ، تا مبادا هزیمتی روی دهد ، و باوجع قولنج حرکت عنیف نتواند کرد ، در یک‌روز ، هشت دفعه فرمود ، تااورا حُقْنه کردند . بدین سبب بعضی از امعاء او مجروح شد . و لازم گردید بااین حال ، حرکت سریعی که درصحبت « علاءالدّوله » بسوی (ایزج [5]) نمود . وآنجا « شیخ » را صرعی که احیاناً تابع قولنج می‌افتد ، عارض شد . و با وجود این احوال ، تدبیر مزاج خویش می کرد . و ازبرای سَحْج و بقیّهٔ قولنج حُقْنه می‌فرمود . پس روزی امرکرد، تامقداردودانگ [6]

---

۱ ــ د ، برصد . ۲ ــ ث د ، که بطلمیوس . ۳ ــ د ، روشن کرد . ٤ ــ ث ، همچنین قوت . ٥ ــ الف ج (ایذج) .
٦ ــ ث ، دنگ .

بِزْر کرفس داخل اجزاء حُقْنه نمایند. مقصود آنکه ریح قولنج را به آن بشکند. خود بعضی از اطبّا که آمد شد می کرد، مقدار پنج دانگ از بِزْر (۱) مذکور داخل- نمود. نمی‌دانم عمدا کرد یا خطا بود! زیرا که آن وقت من حاضر نبودم. ازاین جهت سَحْج زیاده شد. و در آن اوقات، مثرودیطوس برای صرع استعمال نمودی. بعضی ازغلامان، قدر کثیری ازافیون داخل آن کرده به « شیخ » داد. و « شیخ » بخورد و غلامان خیانتها در مال « شیخ » کرده بوده‌اند. لاجرم، قصد هلاك او داشته‌اند. و « شیخ » را با این احوال، حرکت به « اصفهان » لازم شد. و همچُنان، به تدبیر خویش مشغول بود. و از ضعف به حدّی رسید که قدرت برخاستن (۲) نمی‌داشت. و همواره، درمعالجت خویش می کوشید، تا چُنان شد که به حرکت آمد. و به مجلس « علاء الدّوله » حاضر می‌شد. امّا تحفّظی که بایست، نمی کرد. و ترك مجامعت نمی‌نمود. از این جهت، گاهی مرض عود می کرد. وگاهی بهتر می‌شد، تا آنکه حرکت نمود « علاء الدّوله » به « همدان ». و « شیخ » همراه بود. بدین سبب، علّت عودکرد. وچون به « همدان » رسید، دانست که قوّت ساقط گشته. و به دفع مرض وافی نخواهد بود. ترك مداوای خود گرفت. ومی گفت: « مدبّر بدن من، از تدبیر فروماند! اکنون معالجه بی‌فایده است! »

و چند روز براین وجه گذرانید، تا به جوار رحمت پروردگار منتقل شد. وهم در « همدان » مدفون گردید، و درآن وقت، پنجاه وهشت ساله بود، در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه.

---

۱ — د، بزر (به کسر باء و فتح زاء).

۲ — ف ث د، برخواستن.

۳۹۰ - ابوالفضل بن یامین

الیهودی . المعروف به « الشّریطی » [1] . از اهل « حلب » است . دروقتی که « شرف طوسی » وارد « حلب » بود ، به خدمت او تردّد و تلمّذ نموده ، اخذ علوم نمود . و « شرف » ، با مهارت در فنون ریاضی ، معرفتی به اصول حکمت نیز داشته. یهودی مذکور سایر علوم قدیمه نیز از وی اخذ نمود ، مثل علم عدد ، و حلّ زیج ، و تسییر موالید . [2]

چندی ، اوساط النّاس را طبابت کردی . عاقبت سودائی [3] بر وی غالب گشت. و محلّ تخیّل فاسد شد ، تا در [4] سنهٔ اربع و ستّمائه وفات یافت . [5]

۳۹۱ - ابوالفضل الخازمی [6]

المنجّم . در « بغداد » متوطّن می‌بود . در احکام نجومی سخن گفتی . و مردم تقلّد آن می‌نمودند . و چون در سنهٔ اثنتَیْن [7] و ثمانین و خمسمائه که کواکب سبعه ، در برج میزان مجتمع بودند ، حکم کرده بود که به طوفانِ باد ، عالَم خراب خواهد گشت . ومنجّمین اقطار نیز با وی در این حکم موافقت کرده بودند . ومخالفت نکرده بود ، مگر مردی معروف به « شرف الدّوله » ، از اهل « عَسْقَلان » که در « مصر » متوطّن بودی . و او مردی دقیق النّظر بود . و دیده بود امری [8] چند ، مکافی ومعارض آن قرانات . لاجرم ، ضامن شده بود که خلاف آنچه اجماع منجّمین

---

۱ - ب ث د ، ابن الشریطی . ۲ - الف ج [و عملها و شارك فی غیر ذلك مشارکة غیر مفیدة وکان یعانی فی اول امره جر الشریط و کان محفوا من الیهود] .
۳ - ث ، سودای . ۴ - الف ج [شهور] . ۵ - الف ج [ولم یخلف وارثاً] .
۶ - ب ث د ، الحازمی . ۷ - ث ، اثنین .
۸ - ث ، دیده امری .

است ، واقع گردد . بلکه شرط نموده بود که درخصوص شبانروزی که منجّمین تعیین نموده بودند ، اصلاً نسیمی در وزیدن نباشد . لیکن ، مردم اقطار ، بنا برقول عامّهٔ منجّمین ، بعضی سردابه‌ها [1] و بعضی مغاره‌ها [2] اختیار نموده بودند که در آن ایّام خود را واشیاء خود را بدانجا نقل کنند . پس چون آن شبانروز موعود [3] در رسید ، و ایّام تابستان بود ، هوا در نهایت حرارت گذشت . و نسیمی نوزید . و هیچ از آنچه ایشان گفته بودند ، ظاهر نشد . ازاین جهت ، منجّمین همگی حزین واندوهگین شدند [4] و مردم زبان طعن برایشان درازکردند . و شعرا درآن باب شعرها گفتند ، از جمله « ابوالغنایم محمّدبن المعلّم الواسطی » درحقّ « خازمی » [5] مذکور این ابیات بگفت :

قُلْ لِأَبی الفَضْلِ قَوْلَ مُعْتَرِفٍ
مَضَیٰ جُمادی وجاءَنا [6] رَجَبُ
وماجَرَتْ زُعْزَعٌ کَما حَکَمُوا [7]
ولا بَدا کَوْکَبٌ لَهُ ذَنَبُ
کَلّا ولا اَظْلَمَتْ ذُکاءُ وَلا
اَبْدَتْ اَذیً [8] مِنْ وَرائِها الشُّهُبُ [9]

۱ ــ الف ج [فی البلاد السهلیة] . ۲ ــ الف ج [فی البلاد الجبلیة] .
۳ ــ د ، موعد . ۴ ــ الف ج [من کذبهم فی انذارهم] .
۵ ــ ب ث د ، حازمی . ۶ ــ ث ، جاء تا . ۷ ــ ث ، حکمو .
۸ ــ ب ث د ، اذن ـ الف ، اذی . ۹ ــ ترجمهٔ شعر : بگو به « ابوالفضل » سخن اعتراف کننده‌ای را که جمادی گذشت و رجب فرا رسید . نه تند بادی وزید ، چنانکه ایشان پیش بینی کرده بودند ، و نه ستارهٔ دنباله داری ظاهر گردید . هرگز ، خورشید ، تاریک ـ نگردید . و شهابها ، هیچ آسیبی از پس آن نرسانیدند . نگارنده .

یَقْضی عَلَیْها (۱) مَنْ لَیْسَ یَعْلَمُ ما
یُقْضیٰ عَلَیْهِ هذا هُوَ العَجَبُ

فَارْمِ بِتَقْویمِکَ الفُراتَ وَ الاُصْ
طُرْلابُ (۲) خَیْرٌ مِنْ صُفْرِهِ الخَشَبُ

قَدْ بانَ کِذْبُ المُنَجِّمینَ و فی
اَیِّ مَقالٍ قالوا فما کَذَبُوا ؟

مُدَبِّرُ الاَمْرِ واحِدٌ لَیْسَ لِلْ
سَّبْعَةِ (۳) فی کلِّ حادِثٍ سَبَبُ

لا المُشْتَری سالِمٌ ولا زُحَلُ
باقٍ ولا زُهَرَةٌ ولا قُطُبُ

تبارَکَ اللهُ حَصْحَصَ الحقُّ وَ اَنْ
جابَ التَّماری (۴) و زالَتِ الرِّیَبُ (۵)

فَلْیُبْطِلِ المُدَّعونَ ما وَضَعوا
فی کُتْبِهِم . وَلْتُحَرَّقِ (۶) الکُتُبُ (۷)

---

۱ — ب ث د ، علینا . ۲ — ب ث د ، الاسطرلاب . ۳ — ب ث د ، لسبعة . ۴ — الف ، التمادی . ۵ — این بیت در نسخه‌های فارسی مفقود است . ۶ — ب ث د ، لیخرق .

ترجمهٔ شعر : حکم‌می‌کند برآن، کسی که نمی‌داند برخود او چه حکمی شده است؛ و همین‌است که عجیب است. تقویم خود را در «فرات» افکن که اسطرلاب چوبین بهتر است از اسطرلاب مسین تو . دروغ منجمان آشکارگردید . وآنان چه گفتند که دروغ بود؟ مدبر کارها یکی است . و هفت ستاره را در هیچ حادثه‌ای دخالتی نیست . مشتری سالم نیست و زحل و زهره و قطب را دوامی‌نه. خدا را شکر که حق آشکارگردید . وگزافه گوئی به پایان رسید و شک برخاست . بگو، تا مدعیان آنچه را درکتابهایشان وصف کردند، باطل کنند. وکتابها باید سوزانیده شود ـ نگارنده .

۳۹۲ ــ ابوالفَرَج بن ابی الحسن بن سِنان

در حذاقت و اصابت و علوّ ذکر و تقدّم ، مانند پدرش بوده . و ذکر پدرش « ابوالحسن » و جدّش « سِنان » ، در این کتاب ، از پیش گذشت .

۳۹۳ ــ ابوالفتوح نجم‌الدّین بن السَرِیّ (۱)

المعروف به « ابن‌الصّلاح » . اصل وی از اهل « سُمَیْساط » (۲) بوده . در « بغداد » تحصیل علوم نموده . علم منطق و ریاضی حاصل داشت . و مزاولت صناعت طبّ نیز کرده بود . و در وقت خویش بارع و متقدّم گردیده . جماعت وی را مسلّم داشتند . از « بغداد » به قصد خدمت « نورالدّین محمود (۳) بن زنگی » (٤) بیرون رفت . و از وی اکرام واحترام یافت . و در « دِمَشْق » باعلوّ منزلت وجلالت مرتبت اقامت‌ـ نمود . و آنجا صحبت « ابوالحَکَم مغربی » که هم (٥) طبیب و هم شاعر بود ، دریافت . و می گفت که همین « ابوالحَکَم » شیخ من است . و اوّل کسی است که در « بغداد » (٦) من علوم ریاضی بر وی خوانده‌ام . و « ابوالحَکَم » می گفت : لیکن اکنون می باید که من آن کتابها را بر تو بخوانم ، تا درغایت تحقیق بدانم ، زیرا که کلّ آن مطالب را تو ، به فکر صادق خویش ، محکم و استوار گردانیده‌ای . و من ، اکثر آن را فراموش کرده‌ام . (۷)

« ابوالفتوح » (۸) مذکور از خاندانی کبیر بوده که همگی اهل علم و اصالت بوده‌اند . وفاتش در « دِمَشْق » در سنهٔ ثمان و اربعین وخمسمائه واقع شد .

---

۱ ــ ب ث د ، ابوالفرج نجم‌الدین السری . ۲ ــ ب ، سیمیساط ـ ث د ، سیمسیاط . ۳ ــ ب ث د ، محمد . ٤ ــ الف ج [رضی‌الله عنه] . ٥ ــ ث ، مغربی هم . ٦ ــ ث ، که بغداد . ۷ ــ الف ج [وکانت اصوله محققة محکمة وحواشیه علی‌الکتب فی‌غایت‌الجودة نقداً وتحقیقا] .
۸ ــ ب ث د ، ابوالفرج .

۳۹۴ - ابوالقاسم القَصْری

المنجّم . از مشاهیر حُذّاق منجّمین زمان خویش بوده . همواره درآن صناعت فایق و متقدّم می‌زیست ، تا درسنهٔ ثلاث عشرة [۱] و اربعمائه ، در « بغداد » وفات یافت .

۳۹۵ - ابوالقاسم الرَّقّی [۲]

المنجّم . از اهل « رقّه » [۳] و در علم نجوم و علم حوادث و علم زیج و هیأت صاحب ید بوده . درخدمت امیر « سیف‌الدّوله ، علیّ‌بن عبدالله‌بن حمدان » بسر-بردی . و به‌مجالس انس اوحاضر گشتی . « ابن نصر » [۴] کاتب ، درکتاب مفاوضه آورده که « ابوالقاسم رقّی » [۲] [۵] برای من حکایت کردکه داخل « بغداد » شدم ، درایّام « عضدالدّوله » وطیلسانی پوشیده بودم . و ترك نجامت نموده ، به تجارت اشتغال - داشتم . روزی در بازار ورّاقین می گذشتم . دیدم « ابوالقاسم قصری » را بر دکّانی نشسته . وتقویم می‌نوشت . متوجّه شدم ، تاببینم چگونه می‌نویسد . سر برآورد و گفت : به راه خود برو [۶] که اینها نه چیزی است که تو توانی فهمیدن ! [۷]

من بنشستم . و در عمل او تأمّل می کردم . تقویم مشتری می کرد . [۸] و چون نزدیك شدکه فارغ گردد ، گفتم ، چرا چُنین‌عمل کردی ؟ وخودرا محتاج به دوعمل ضرب نمودی ؟ حال آنکه حاجتی به‌آن نداشتی ؟ [۹] .

گفت : چگونه خواستمی کرد اگر چُنین نکردمی ؟

---

۱ - ب ث ، عشره . ۲ - ب ث د ، برقی . ۳ - ب ث د ، برقه . ۴ - ب ث د ، ابونصر . ۵ - الف ج [منجم الامیر سیف‌الدولة] . ۶ - الف ج [عافاك الله] . ۷ - د ، تو هم توانی فهمید . ۸ - الف ج [اوغیره من الکواکب] . ۹ - د ، نداشتمی .

گفتم : چنین و چنین می کردی و مطلوب حاصل می‌شد !

این بگفتم و بزودی برخاستم [1] . او نیز برخاست [2] و ازعقیبِ من درآمده ، در من آویخت . وسر و برم ببوسید . وعذرخواست . و به سوء فعل خود ، وترك‌ادب، اقرار کرد . و از نام من پرسید . چون مذکور ساختم ، بشناخت که صیت من شنیده ـ بوده . و بعد از این ، فواید بسیار از من اخذکرد . و از اصدقاء و آخِـلّاء من بود .

۳۹۶ – ابوقریش

طبیب « متهدی عبّاسی » بود . وی را « عیسیٰ صَیْدَلانی » گفتندی . و ذکر او در جملهٔ اطبّاء ، نه ازآن جهت است که او را درآن فن ّمهارتی بوده ، یا شایستهٔ آنکه در عداد آجِـلّاء این صناعت معدود شود ، بلکه ذکر او ازجهت طرفه‌گی‌خبر اوست و آنچه وی را روی داده ، از حسن اتّفاق . [3]

« ابوقریش » [4] مذکور ، در اوّل ، صَیْدَلانی ضعیف‌الحالی بوده . اتّفاقاً یکی از حظایای [5] « متهدی » رنجور می‌شود . کنیزی قارورهٔ او را می‌برده که به طبیب غریبی که او را نشناسد ، بنماید . و دکّان « ابوقریش » نزدیك به قصر « متهدی » بود . چون نظر جاریه بر وی افتاد ، قاروره را به وی بنمود . او می‌پرسد که این قاروره از آنِ کیست ؟ کنیز می گوید : ازآنِ زنی ضعیف الحال است . « ابوقریش » می گوید : نه ! این قارورهٔ ملکه‌ای است عظیمة الشّأن [6] که عن‌قریب آبستن شده ، مَلِکی بخواهد زائید !

و این سخن ، « ابوقریش » ، برسبیل زرق وفریب می گوید .

پس جاریه برگشت . وحظیّه را ازکیفیّت ماجرا خبر داد . حظیّه بغایت

---

۱ – ب ث د ، برخواستم . ۲ – ب ث د ، برخواست . ۳ – د ، اتفاق بود . ۴ – ث ، ازحسن اتفاق بود . قریش مذکور . ۵ – د ، خطایای . ۶ – ث د ، عظیم‌الشأن .

شادمان شد. و جاریه (۱) را گفت: «باید دُکّان او را نشان کنی، تا چون اثر صدق قولش ظاهر گردد، او را طبیب خود گردانیم.»

اتّفاقاً، بعد از زمانی، اثر حمل ظاهر شد. و «مَهدی» مسرور و شادمان گردید. پس حظیّه دو خلعت فاخر، و سیصد دینار، به «ابی‌قریش» فرستاد. و پیغام داد که این قلیل را عجالةً صرف کن و اگر آنچه خبر داده‌ای، راست آید، تو را طبیب خاصّ خویشتن خواهیم گردانید.

«ابوقریش» در عجب بماند و گفت: این رزقی است که من عندالله تعالیٰ به ما می‌رسد. و اگرنه، آنچه من با جاریه گفتم، هاجسی بیش نبود که به خاطرم رسید. و مبنی بر اصلی نبود.

و چون حظیّه بزاد، و او همان «خَیزُران»، مادر «موسی الهادی (۲)» است، «مَهدی» را سروری بیش از پیش روی نمود. و حظیّه خبر «ابوقریش» بالتّمام تقریر کرد.

پس «مَهدی» فرمود، تا «ابوقریش» را به حضور آوردند. و چون با وی سخن کرد، نزد وی معرفتی به صناعت طبّ نیافت (۳)، مگر اندکی از علم صَیدَله. مع ذلک، او را در جملهٔ اطبّا مقرّر داشت. و همواره اکرام و احترام وی نمودی. و چون «موسی الهادی (۴)» مریض شد، و جمله اطبّاء، مثل «عبدالله، طَیفوری» و «داود بن سرافیون»، برادر «یوحنّا»ی صاحب کُنّاش (۵) و «ابوقریش» مذکور، جمع می‌گردیدند. (۶) و مرض اشتداد می‌یافت، «موسیٰ» ایشان را عتاب کرد. و گفت: همه اموال و جوایز من می‌خورید! و در وقت شدّت، به تغافل می‌گذرانید!

---

۱ — ث، شادمان و جاریه را. ۲ — ب ث د، موسی بن مهدی.

۳ — ث د، بصناعت نیافت. ۴ — ب، موسی بن الهادی ـ ث د، موسی بن مهدی.

۵ — الف ج [و کان سرافیون طبیباً من اهل باجرمی و خرج ولداه طبیبین فاضلین].

۶ — ث، می کردند.

« ابوقریش » گفت : بر ما سعی و اجتهادی بیش نیست . و واهب صحّت و عافیت، باری تعالیٰ است .

پس . « موسیٰ » را خشم گرفت . « ربیع حاجب »(۱) گفت : شنیده‌ام که در « نهر صَرْصَرْ » طبیبی هست ماهر . او را « عبد یشوع »(۲) می‌نامند . « موسیٰ » فرمود او را حاضر گردانند .(۳) و این جماعت ، همگی ایشان را ، به قتل رسانند !

امّا چون « ربیع » می‌دانست که عقلش اختلالی یافته ،(۴) التفاتی به امر اخیر نکرد . وفرستاد ، تا از « نهر صَرْصَرْ » « عبدیشوع » را بیاورند . و چون بر « موسیٰ » داخل شد ، « موسیٰ » پرسید که قاروره را دیدی ؟ گفت : بلی . یاامیرالمؤمنین ! همین زمان دوائی می‌سازم و بعد از نه ساعت ازهمهٔ علل فارغ می گردی !

پس بیرون آمد ، و اطبّا را گفت : دل فارغ دارید . همین امروز ، همه ، به خانه‌های خود خواهید رفت . و « هادی » در اوّل ورود ، ده هزار درهم بهای ادویه او را (۵) انعام کرده بود . پس طبیب ، نقد مذکور را گرفته ، به منزل خویش فرستاد . و دوائی چند حاضر کرده ، اطبّا را در نزدیک موضع « هادی » جمع کرد . و مقرّر داشت که به کوفتن ادویه مشغول شوند ، چُنانکه آواز به « هادی » می‌رسیده باشد(۶) و خبر داد همگی را که آخر روز ، همگی خلاص خواهیم بود . و ساعت بساعت « هادی » وی را طلبیدی . وخبر دوا پرسیدی . او جواب گفتی که اینک درمهیّاشدن است . وآواز کوفتن آنها خود به سمع شریف می‌رسد !

به این سخن تسلّی یافتی . وخاموش(۷) گشتی . وچون چند ساعت براین برآمد ، « هادی » فوت شد . و اطبّا ، همگی ، خلاص گردیدند .

---

۱ — د ، بربیع حاجب . ۲ - الف ج [بن نصر] ۳ — ث ، گردانید . ۴ — الف ج [من شدةالمرض] . ۵ — ب ، بهای ادویه‌را - ث ، بها بادویه را . ۶ — الف ج [و یسکن] . ۷ — د ، خواموش .

و از اخبار « ابوقریش » مذکور است آنچه « یوسف بن ابراهیم » از « عیسی بن الحَکَم »[1] ، طبیب ، روایت کرده ، می گوید : ابن‌عمّ « هارون الرّشید » ، « عیسی بن جعفر بن ابی‌جعفرالمنصور »[2] گوشتناك شد . و روز بروز ، گوشت بر اندام او افزون‌شدی ، به غایتی‌که مُشْرِف برهلاك‌بودی . و « رشید » را ازاین‌جهت ، غم‌واندوه فراوان حاصل بود . و فرمان داد اطبّا را که در بارهٔ او تدبیری اندیشندکه قدری از گوشت اوکم‌گردد . وهریک ازایشان ، به وجهی تدبیر می کردند . وهیچ فایده ظاهرـ نمی‌شد ، تا همه اقرار به عجزکردند . پس « ابوقریش » مذکور به خدمت « رشید » عرض کرد . وگفت : یا امیرالمؤمنین ! ابن عمّ تو معده‌ای صحیح و بدنی قابل غذا دارد . مع‌ذالک ، جمیع امور ، موافق خواهش او جاری است . و بدنهای صحیح ، مادام‌که احوال‌مختلفه بر وی نگذرد ، باینکه‌گاهی شادمان وگاهی‌آمن وگاهی‌خایف باشد ؛ هرآینه لحم در ایشان فزایش‌گیرد ، تا به آن انجامد که عِظام او حمل آن نتواند . ونفْس از فعل عاجز ماند . وقوّت دِماغ باطل‌گردد . و به زوال‌حیات مؤدّی شود . و این ابن‌عمّ تو ، اگرگناهی بر وی ننهی ؛ و قصدکاری‌که او را به اندوهـ آورد ؛ مثل اخذ مالی ، یا خادم[3] عزیزی ، نکنی ، خاطر جمع نتوان داشت ، و آمِن[4] نتوان بود ، از فزودن این‌گوشت ، تا به حدّی که او را به هلاکت رساند .

« رشید » گفت : آنچه می گویی می‌دانم که راست و صواب است . و درآن ریبی‌نه ، امّا نمی‌توانم اقدام‌کرد برفعلی که او را مغموم ومحزون‌گرداند . باری اگر تو را در این باب حیلتی به خاطر[5] میرسد ، چُنان‌کن . ومن کتاب عهدی به ده هزار دینار تو را می‌دهم که اگر به تدبیر تو ، گوشت او روی به انحطاط نهد ، آن را اخذـ کنی و مثل آن نیز بفرمایم ، تا وی تو را اِنعام‌کند .

---

۱ ــ ب ث د ، از ابی‌الحکم . ۲ ــ ب ث د ، منصور .

۳ ــ ث د ، خام . ۴ ــ ث ، نتوان وآمن . ۵ ــ د ، بخواطر .

« ابوقریش » گفت : (مرا حیلتی به خاطر می‌رسد [۱]) ؛ امّا از شتاب او [۲] می‌اندیشم که حکم به قتل‌من نماید . اگرخلیفه یکی ازاجلّاء خدم خویش با من‌همراه سازد ، تا از این اندیشه‌آمین باشم ، حیلت خود کار می‌بندم .

« رشید » قبول کرد . وکس با وی همراه نمود . پس چون « ابوقریش » داخل شد ، نبض « عیسی بن جعفر » بگرفت . و چُنان باز نمود که سه روز متوالی باید که ملاحظهٔ نبض نماید . و بعد از سه روز دوائی که بخاطرش رسیده باشد ، بگوید . و بعد از دیدن نبض ، هیچ نگفته ، بیرون رفت . روز دیگر ، هم بدین‌دستورعمل کرد . و روز سیُم ، بعد از دیدن نبض و تأمّل بسیار ، گفت : اعزّ الله الامیرّ ! وصیّت ، فعلی مبارك است ! و باعث تقدیم و تأخیر اجل نمی‌باشد ! رأی من‌آنست که امیر وصیتی بفرماید ! و تا مُضیِّ چهل روز صبر کنیم . و اگر حادثی [که امیدواریم که هرگز واقع نشود ؛ [۳]] وقوع نیابد ، بعد از چهل روز ، در مدّت سه روز ، بر وجه دلخواه امیر ، مداوا کنم .

این سخن گفته ، بیرون رفت . و در دل [۴] وجان امیر جای داد خبری که با وجود آن آرام و قرار از وی مسلوب گردانید . و او را از خواب و خور بازداشت . و « ابوقریش » خود را پنهان کرد . و می‌اندیشید که مبادا « رشید » حقیقت حیلت او را اعلام نماید . و بنیادی که نهاده ، تمام نشود .

بالجمله ، تأثّر غم و اندوه ، چُنان کرد که هنوز چهل روز تمام نشده ، پنج فَلْس از فلوس مِنْطقهٔ « عیسی‌بن جعفر » بیکار شد . و روز چهلم ، « ابوقریش » به خدمت « رشید » [۵] آمده ، موعود خود را طلبید . و استدعا نمود که « رشید » به‌نفس خویش به منزل « عیسیٰ » زود و ملاحظه فرماید . « رشید » [۵] بدان جانب روان شد . و « ابوقریش » را همراه ببرد . چون نظر « عیسیٰ » بر « ابوقریش » افتاد ، فریاد برآورد

---

۱ — الف ج (عندی حیلة فی بائة) . ۲ — ضمیر راجع است به ابن‌عم هارون . ۳ — از مترجم . ۴ — ث ، و دل . ۵ — ب ث د ، مهدی .

که یا امیرالمؤمنین ! رخصت فرمای ، تا انتقام خویش از این کافر بکُشتم که مرا از شدّت غم و اندوه کشته ! اینکَ از مِنْطَقه من معلوم است که با من [۱] چه کرده !

و درنظر « رشید » مِنْطَقه بربست . « رشید » به سجده افتاد . و سر برداشته، گفت : یا ابن عمّ ! [۲] « ابوقریش » حقّ حیات بر تو دارد . و من اینکَ ده هزار دینار که او را وعده کرده‌ام ، می‌بخشم . تو نیز مثل آن وی را اِنعام کن که حیلتی درست اندیشید . و تدبیری صواب بکار برد .

پس ، بیرون رفت « ابوقریش » و به یکَ تدبیر صواب ، (ده هزار دینار[۳]) با خود ببرد .

و هم ازاخبار « ابوقریش » است آنچه « عبّاس بن علیّ بن المَهدی »[۴] حکایت کرده که « رشید » مسجدی جامع در بُستان « امّ موسیٰ » بساخت . و برادران واهل‌بیتش را بفرمود ، تا هرجمعه آنجا حاضر گردند . و با وی نماز گزارند [۵] . روزی پدرم آنجا حاضر شد . [۶] و بعد از نماز ، چون به خانه‌ای که در « سوق یحییٰ » بود، بازمی گشت ، از شدّت گرما ، وی را صُداع شدیدی عارض شد ، چُنانکه اندیشهٔ ذهاب بصر داشتی . اطبّاء « مدینةالسّلام » همه جمع آمدند . و یکی از ایشان « ابوقریش » بود . اطبّا با یکدیگر در مناظره آمدند [و مدّتی درآن می گذرانیدند . و علیل بیطاقتی می کرد [۷]] [۸] .

« ابوقریش » روغن بنفشه و گلاب و سرکه طلبید . و جمله را با هم نیکو ممزوج نموده ، کفی ازآن برفرق علیل نهاد . و صبر کرد چندانکه آن را نَشْف نمود. پس کف دیگر . وکف دیگر . و همینکه کف سیُم را نَشْف کرد ، صُداع ساکن .

---

۱ – د ، که من با من . ۲ – ب ، یاابن‌العم ـ ث د ، یا بن العم .

۳ – الف ج (عشرین الف دینار) . ۴ – ب ث د، علی المهدی . ۵ – ث، گذارند . ۶ – الف ج [وکان یوماً شدید الحر] . ۷ – ازمترجم .

۸ – الف ج [فقال لیس یتفق لکم رأی حتی یذهب بصر هذا] .

و عافیت حاصل شد . و اطبّا خوار و خجیل باز گشتند .

و دیگر از اخبار وی آنست که « ابراهیم‌بن‌المهدی » در « رَقّه » ، از اعمال « جزیره » ، علیل شد [1] ، علّتی‌صعب . « رشید » بفرمود ، تا او را به « مدینةالسّلام» رسانند ، بنزد والده‌اش . و « بُختیشوع » ، جدّ « بُختیشوع ثانی » ، مباشر و معالج بود . بعد از این ، « رشید » خود عازم « مدینةالسّلام » شد . و « ابوقریش » درخدمت او بود . پس « ابوقریش » به عیادت « ابراهیم بن‌المهدی » [2] آمد . دیدکه به‌سبب مرض ، بغایت ضعیف شده . و از پرهیز بسیار ، به حدّ یأس انجامیده . [3] گفت : به‌جان « مهدی » که فردا تو را معالجه‌ای کنم که هنوز از نزد تو بیرون نرفته باشم که تو صحّت یابی !

این بگفت و برخاست [4] و قهرمان اورا سفارش‌کردکه دوسه مرغ بچه که‌ازآن فربه‌تر نباشد ، همین زمان ذبح کن ! و ایشان را با پر و بال معلّق بیاویز [5] ، تا فردا بگویم چه بایدکرد [6] .

« ابراهیم » گوید : چون فردا شد ، اوّل روز دیدم « ابوقریش » درآمد . و با وی سه هندوانه [7] که‌آنها را با یخ و برف سردکرده بود . و چون بنشست ، کاردی طلبید و یکی را از آنها پاره‌کرد . و قطعه‌ای از آن مرا داد . گفتم : « بُختیشوع » می‌گوید حتّیٰ رایحهٔ هندوانه برای تو مضرّ است !

« ابوقریش » گفت : سبب طول علّت همین است ! بخور این را که باکی نیست !

« ابراهیم » گوید : بخوردم‌آن را به لذّتی که مانندآن لذّت دیگر درنیافته‌ام . و اوقطعه از پی‌قطعه می‌داد . و من‌می‌خوردم ، تاآنکه دو ازآن هندوانه‌ها را به‌رغبت

---

۱ — د ، شده . ۲ — ب ث د ، بن‌مهدی . ۳ — الف ج [وکان اعظم ماعلیه فی‌علته شدة الحمیة] . ۴ — ب ث د ، برخواست .
۵ — ث ، بال بیاویز . ۶ — الف ج [ان‌شاءالله] . ۷ — الف ج [رشیة] .

تمام بخوردم . پس پاره کرد سیُم را و گفت : آنها را برای لذّت خوردی ، این یک را برای علاج باید خورد !

لیکن ، مرا هیچ رغبت باقی نمانده بود . و به کراهت تمام ، اندك اندك ، می ـ خوردم . این وقت ، غلامان را اشاره کرد ، تا طشت حاضر کردند . و مرا بی اختیار قیّ آمد . (۱) وچهاردفعه قیّ کردم . وچهار برابرآن هندوانه ها که خورده بودم برگشت همه صفرا ، و بعد از قیّ ، مرا غشّی عارض شد . و عرق بسیار از من روان گشت . و تا نیمروز عرق می ریخت . بعد از ظهر که باخود آمدم ، چُنان گرسنه بودم که خود را نمی شناختم !

طعام طلب کردم . این وقت آن مرغ بچگان را سِکباجی درکمال خوشی و خوبی ساخته ، پیش آوردند . و من ازآن بخوردم ، تا سیر گشتم . و بعد از اکل ، مرا خواب گرفت ، تاآخروقت عصر بخوابیدم . وچون بیدار گشتم ، اصلا ازعلّت چیزی در خود باقی نیافتم . و از آن روز ، به صِحّت می گذرانم .

۳۹۷ ـ ابومُخَلَّدبن بُختیشوع

النّصرانی . طبیبی مذکور . و از خاندانی به این صناعت معروف . و مشهور است به یمن مباشرت . در « بغداد » شهرتی داشت . و عمری دراز یافت . مردی نیکو اخلاق بوده . درسنهٔ سبع عشرة (۲) و اربعمائه ، در « بغداد » ، (۳) وفات یافت .

۳۹۸ ـ ابویحیی المروروذی (٤)

او را « مروزی » نیز می نویسند . « ابوبشر متّی بن یونس » ، قرائت علوم

---

۱ ـ ث ، آمده . ۲ ـ ب ث ، عشره . ۳ ـ الف ج [فی یوم الاحد النصف من جمادی الاولی] . ٤ ـ الف ج (المروالروزی) .

نزد وی نموده ، به کمال فضل و دانشمندی معروف بود . ولیکن سُریانی لغت بوده، تصانیف که در منطق و غیرآن دارد ، همه به لغت سُریانی است . در «مدینةالسّلام» به طبابت گذرانیدی .

۳۹۹ ـ ابویحییٰ ، المروزی[۱]

[۲] طبیبی متقدّم . و به هندسه عالم‌بوده . و در «بغداد» شهرتی تمام داشته .

۴۰۰ ـ ابویعقوب الاهوازی

از مشاهیر اطبّا و از جملهٔ جماعتی است که «عضدالدّوله دیلمی» ایشان را از اطبّاء امصارگزیده ، در «بیمارستان عضدی بغداد» مرتّب داشته بود . و ایشان بیست وچهار طبیبِ سرآمد بودند . «ابویعقوب» مذکور ، مردی نیکو اخلاق بوده . وی را در باب‌سکنجبین بزُوری ، مقاله‌ای‌از کلام هست . [۳]

۱ ـ ب ث د ، ایضاً سروزی . ۲ ـ الف ج [غیرالاول] .

۳ ـ الف ج [وکان خبیرا جمیل الطریقة] .

الکنی بالابناء فی اسماء الحکماء

۴۰۱ – ابن ابی رِمْثَة [۱]

ازجملهٔ اطبّا و در اعمال ید ، صاحب ید طُولیٰ . در عهد مبارك رسول‌الله ، صلی‌الله علیه وآله ، بود [۲] . و به دیدن خاتَم نبوّت مشرّف گردیده ، پنداشته که آن ، حاشا ، بردوش مبارك آن سرورّ ، صلعم ، اَلَمی است . لاجرم ، عرض و استدعای رخصت‌معالجهٔ آن نمود . وگفت : در این‌امور ، رفیق‌الصّنعه‌ام . وآنچه کنم، به‌رفق و سهولت به‌جای می‌آورم . حضرت رسالت ، صلّی‌الله علیه وآله ، فرمودند :

« اَنْتَ طبیبٌ و الرَّفیقُ الله » .

۴۰۲ – ابن وَصیف [۳]

از اطبّاء « بغداد » . در حدود سنهٔ خمسین و ثلاثمائه بوده . و در مداواة امراض عَیْن ، یدی طُولیٰ داشته . در زمان [۴] وی ، به این صناعت ، اعلم از وی کسی نبوده . از اقطار عالَم ، مردم بسوی وی به قصد تعلّم این‌صناعت ، آمدندی . از آن جمله « عمر [۵] بن یونس الحَرّانی » و برادرش « احمدبن یونس » ، از بِلاد « اندلس » قصد خدمت او نموده بودند .

« احمدبن یونس » مذکورگوید : در خدمت استاد هفت نفر حاضر شدند که چشمهای ایشان آب آورده ، به‌جهت قدح آمده بودند . ازجملهٔ ایشان مردی بود

---

۱ – ب ث د ، رثمه . ۲ – ث ، فعل‌محذوف است . ۳ – ب ث د ، ابن‌الوصیف . ۴ – د ، داشته زمان . ۵ – ب ث د ، محمد .

از اهل « خراسان » که اجرت قدح را هشتاد دینار متقبّل می‌شد . و قَسَم یاد نمود که غیر این مبلغ را مالک نیست . و چون استاد ، وی را بسوی خود کشید ، تا قدح نماید ، و بازویش بگرفت ، معلوم شد که گرهچه‌ای [1] در بازو دارد .

پرسید که این چه چیزاست ؟ مرد مضطرب شد . پس گفت او را استاد که تو، به خدای ، سبحانه ، قَسَم به دروغ یاد کردی . مع ذلک ، امید شِفا از وی داری ؟ به خدای قَسَم که مرتکب معالجهٔ تو نگردم ، زیرا که تو ، با خداوند سبحانه، مخادعه می‌نمائی .

مرد به التماس درآمد . و هرقدر الحاح نمود ، راضی نشد و هشتاد دینار را بر او ردّ کرد .

۴۰۳ ـ ابن سیمویه [2]

الیهودی . المنجّم . از مشاهیر این فنّ و وی را درآن تصانیف است . کتاب المُدْخِل الیٰ علم النّجوم . وکتاب الاَمطار ، از تصانیف اویند .

۴۰۴ ـ ابن ابی‌رافع

مردی فاضل بوده . کتاب اختلاف الطّوالع ، تصنیف اوست .

۴۰۵ ـ ابن ابی حَیَّة [3]

المنجّم . البغدادی . از تلامذهٔ « جعفربن المکتفی » [4] است (و احوال « جعفر » درحرف جیم مذکور شد [5]) .

---

۱ ــ د ، گریچه . ۲ ــ ب ث د ، ابن‌سیمون . ۳ ــ ب ث د ، حبقه . ۴ ــ الف ج [آخذا عنه قائما بعلمه ملازما له] . ۵ ــ الف ج (وکان جعفربن المکتفی من‌القائمین بهذه العلوم) .

٤٠٦ ـ ابن مندویه

الاصفهانی . کُنّاشی نیکو در طبّ به وی منسوب است . و بغایت شیرین کلام بوده . و از خانوادهٔ بزرگی است . در وقتی که « عضدالدّوله » عمارت « بیمارستان بغداد » می‌نمود ، اطبّاء مشهور هر بلد را جمع کرد . و بیست و چهار طبیب جمع ـ گشتند . یکی از ایشان « ابن مندویهٔ »[1] مذکور بود .[2] و او از علوم ادب نیز بهرهٔ تمام داشته . کتابی ، در شعر و شعرا ، از وی متداول است ، اگرچه بعضی آن کتاب را به پدر وی منسوب می‌دارند . و اسم « ابن مندویه » ،[3] احمد است ، « ابن عبدالرّحمان‌بن مندویه »[3] .

و پدرش از بلغاء زمان خویش و به‌علوم لغت ونحو وشعرقیّم بوده . و «احمد» مذکور ، مُکتَنّیٰ به « ابی‌علی » ؛ شاعر و طبیب و صاحب چندین تصنیف است ، در علم طبّ . از آن جمله کتابی است در نقض کتابی که « جاحظ » در نقض[4] طبّ نوشته . دیگر کتاب جامع کبیر . وکتاب الأغذیة . وکتاب الطّبیخ . وکتاب ـ المغیث فی الطّبّ . کتاب الکافی فی‌الطّبّ . و دیگر رسایل طبّیّه که برای اهل « اصفهان » تألیف نموده ، میان ایشان متداول است .

٤٠٧ ـ ابن مقشّر

طبیبی است از اهل « مصر » . از اطبّاء[5] « حاکم » [بالله‌اسماعیلی[6]] بود .[7] یدی‌طُولیٰ درحسن‌معالجت داشته . ولیکن‌اثرعلمی‌از وی[8] مشهورنگردیده .

۱ ــ ث ، مندونه . ۲ ــ الف ج [فیما قول والله اعلم] .
۳ ــ ث ، مندویه الف ج [ابوعلی] . ٤ ــ ث ، نقص . ۵ ــ الف ج [سولانا] .
٦ ــ از مترجم . ۷ ــ الف ج [و هو من‌الاطباء الخاص بالدیار المصریة] .
۸ ــ ث ، از مشهور نگردیده .

و تصنیفی به وی منسوب نیست [1] و چون « ابن‌مقشّر » [2] بیمار شد ، « حاکم‌بالله » به نفس خویش به عیادت او رفت . و چون وفات یافت ، اسف و اندوه بسیار برفوت وی اظهار نمود . و مالی جزیل برمخلّفین او جاری و مستمرّ فرمود . [3]

۴۰۸ ـ ابن‌الدّجلاج

از مشهورین اطبّاء زمان « منصور عبّاسی » است . و در حجّهٔ منصور ، حجّی که درآن وفات یافت ، همراه وی از اطبّاء ، « ابن‌الدّجلاج » مذکور . و از منجّمین ، « ابوسهل‌بن نوبخت » بودند .

۴۰۹ ـ ابن دَیْلَم [4]

النّصرانی . از اطبّاء « بغداد » و در ایّام « معتضد » طبابتِ دارِسلطانی بـه وی مرجوع . و تا حدود سنهٔ ثلاثمائه درحیات بوده . درکمال علوّ قدر و سموّ ذکر زندگانی نمود . و به وسیلهٔ صناعت طبّ ، دنیائی واسع . و تجمّلی‌عظیم ، ورفاهیتی بسیار ، حاصل کرده بود .

۴۱۰ ـ ابن‌قلیذی [5]

البَعْلَبَکّی [6] . الصّابی . المنجّم . درصحبت [امیر [7]] « اخشید محمّدبن طغج » ، به راه نجامت ، خدمت کردی . گویند وی را در حساب نجومی‌معرفتی کامل نبود ، ولیکن [8] سهم‌الغیبی درطالع داشته . احکام صائبه از وی صادر می‌گردید .

---

۱ ـ الف ج [و بلغ من‌الحاکم اعلی‌المنازل والسناها] . ۲ ـ ث ، ابن معشر . ۳ ـ الف ج [وکان فی‌حیاته واسع الحال] . ۴ ـ ب ث د ، ابن‌الدیلم . ۵ ـ ب ث ، ابن‌القلیذی ـ د ، ابن‌القلندی . ۶ ـ الف ج [المنزل] . ۷ ـ از مترجم . ۸ ـ الف ج [کان جید الرزق و] .

۴۱۱ ـ ابن ابی طاهر

از اهل « بغداد » بوده . مزاولت احکام نجومی نمودی . و به سهم الغیبی که در طالع داشته ، اصابتها از وی ظاهر گشتی .

۴۱۲ ـ ابن العُجَیْم

منجّمی است به علوم اوایل عالم . و به صناعت طبّ خبیر و قیّم . در دولت « آل بویه » معروف و مشهور . و در « فارس » و « عراق » ، به حسن معالجت نامدار و مذکور . درحدود سنهٔ ثلاثین و اربعمائه وفات یافت .

۴۱۳ ـ ابن السنبدی [۱]

مردی است از اهل « مصر » . به اتقان صنعت اسطرلاب [۲] امتیازی تمام ـ داشت . و در معرفت دقایق آن ، علم شهرت می‌افراشت . بسیاری از آلات مصنوعات او در زمان ما موجود است که هریک ، به خوبی متّل . و در باب خود بی بدل‌اند .

« ابن السنبدی » [۱] مذکور گوید که « ابوالقاسم علیّ بن احمد الجرجانی » [۳] ، وزیر ، درسنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمائه ، متوجّه عرض کتابخانهٔ « قاهره » شد . و فرمود تا فهرستی براسامی آن کتب نوشته شود . و هرچه ازآنها مُشرِف براندراس باشد مرمّت کرده آید . و قاضی « ابوعبدالله قُضاعی » و « ابن خلف » ورّاق را متولّی این امر گردانید . و من نیز حاضر گشتم ، به جهت ملاحظهٔ آنچه متعلّق بوده باشد ، به صناعت من . پس دیدم درآنجا از خصوص کتب نجوم و هندسه و فلسفه مبلغ ششهزار

---

۱ ـ ب ث د ، السنیدی .

۲ ـ الف ج [والحرکات] .

۳ ـ ب د ، جرجانی ـ ث ، جرجرائی .

و پانصد مجلّد (۱) و ایضاً کره‌ای از نُحاس ، عمل « بطلمیوس » مشاهده شد که بر آن نقش کرده بودند مضمون این عبارت :

« نقل کرده شد این کره از خِزانهٔ امیر « خالدبن یزیدبن معاویة » .

و تاریخ عمل آن ، چون تأمّل نمودم ، یک هزار و دویست و پنجاه سال بود که ساخته شده بود . و نیز کرهٔ دیگر از نقره به نظر آمد که آن را « ابوالحسین صوفی » برای « عضدالدّوله » ساخته بوده ، وزن آن سی هزار درهم . و به سه هزار دینار خریده بودند .

۴۱۴ – بنوموسی بن شاکر

اصحاب کتاب موسوم به حِیَل بنی موسیٰ . وذکر ایشان در ترجمهٔ « موسیٰ » پدر ایشان ، از پیش گذشت (۲) . و چُنان مناسب دیدم که قدری از اخبار ایشان دراین موضع نیز مذکور سازم ، زیراکه ایشان شناخته نمی‌شوند ، مگر به نعت « بنی‌موسیٰ » . و مشهورترین آنچه منسوب است به ایشان ، کتاب حِیَل مذکور است . و ایشان سه برادرند : محمّد واحمد وحسن . وازاولاد ایشان‌تعبیر کرده می‌شود به « بنی‌المنجّم » و پدر ایشان ، « موسی‌بن شاکر » ، درخدمت « مأمون » بودی . و « مأمون » رعایت حقّ او به اعتبار پسران او بسیار نمودی . و والد ایشان ، بنفسه ، از اهل علم و ادب نبوده ، اگرچه این رِوایت مخالف آنست که در ترجمهٔ « موسیٰ » مذکور شد که او در علم هندسه متقدّم و از مشاهیر منجّمین « مأمون » بوده ، بلکه وی در اوّل عمر حرامی و قاطع طریق بوده . به زیّ لشکریان متزیّی می‌بود . و شُجاع و دِلیر . گویند نماز عِشا ، با همسایگان ، درمسجدگزاردی (۳) . بعد ازآن بیرون رفتی . و برمسافت چند فرسخ ، راه خراسان می‌زدی . و براسبان اشقر سواری کردی . و می‌بست بر پایها

۱ – د ، ششهزار مجلد .
۲ – رجوع کنید ص ۴۲۱ .
۳ – ث د ، گذاردی .

و دستهای اسبان ، خرقه‌ها [۱] سفید، برای آنکه شبها در نظر بیننده محجّل نمایند . و زیّ خود تغییر دادی . و روی ببستی . و او را جاسوسی می‌بوده که خبر دادی وی را از هر که بیرون رفتی [از بغداد [۲]] . و از آنچه با وی بودی از اموال . و بسا بودی که تنها با جمعی درآویختی . و برایشان غالب گشتی . و هم در شب ، عود نمودی . و نماز بامداد ، درمسجد ، به جماعت گزاردی [۳] .

بعد از آنکه مدّتی بر این شیوه گذرانیده بود ؛ عاقبت متّهم گردید . و شهرت یافت . همسایگان باور نمی‌داشتند . و شهادت می‌دادند به‌آنکه هم اوّل شب ، و هم آخر شب ، با ایشان در مسجد حاضر و نمازگزارده [۴]

از این‌روی امر وی مشتبه ماندی . عاقبت ازآن [۵] تایب گشت . و چون وفات یافت ، این‌سه پسر از وی صغیر بماندند . و « مأمون » ایشان را به « اسحاق بن‌ابراهیم مُصْعَبی » سپرد . و با « یحیی‌بن ابی‌منصور » ، در « بیت‌الحکمه » ، جای‌داد . و در اوقاتی که « مأمون » در بلاد « روم » بود ؛ همواره مکاتیب وی به « اسحاق » مذکور می‌رسید ، همه مشتمل بر سفارش و مراعات ایشان ؛ تاحدّی که « اسحاق » می‌گفته « مأمون » مرا دایهٔ اولاد « موسی‌بن شاکر » گردانیده .

و اوّل حال ، ایشان را مرتبهٔ نازلی و رزق قلیلی بوده ؛ اگرچه ارزاق اصحاب « مأمون » همگی قلیل می‌بوده ، به عادت اهل « خراسان » .

بالجمله ، اولاد « موسیٰ » ترقّی کرده ، درعلم بنهایت رسیدند . و اکبرایشان که « ابوجعفر محمّدبن موسیٰ » بود ، از هندسه و نجوم نصیبی وافر داشت . و اقلیدس ومجسطی‌را نیکو می‌دانست . کتابهای بسیار درنجوم و هندسه و عدد ومنطق، جمع کرده بود . و حرصی تمام بر اقتناء آنها می‌داشت . و عاقبت از وجوه قوّاد و

---

۱ — ث ، خرقه‌های . ۲ — ازمترجم و بی‌مورد است زیرا ، موسی‌بن‌شاکر در جوانی از راهزنان خراسان بوده . ۳ — ث د ، گذاردی . ۴ — ث د ، گذارده . ۵ — د ، از این .

سرداران گردید . تا چون اتراك دست یافتند . و دولت اهل « خراسان » منقطع گردید.
و به « عراقیان » انتقال کرد ، این وقت، وی را منزلتی رفیع وجاهی وسیع روی داد ،
چُنانکه دخل سرکار وی از [1] « بغداد » و « فارس » و« دمشق » و غیرآن ، قریب
به چهارصد هزار دینار می‌شد . و دخل برادرش « احمد » نزدیك به هفتادهزاردینار
و مرتبهٔ « احمد » در علم و دانش فرود مرتبهٔ « محمّد » بود . بلی درصناعت حیَل
وی را گشایشها روی داد که نه برادرش « محمّد » را و نه دیگری را از قدماءِ این
صناعت ، مثل « ایرن » و غیر او ، روی نداد .

و « حسن » برادر سیُم ایشان، علم‌هندسه دانستی و بس. امّا او را درخصوص
آن فنّ طبعی عجیب بوده . مشهور است که آنچه از آن فنّ می‌دانسته ، جمله را به
فهم و فکر خویش تحصیل نموده . و بغیر شش مقاله از کتاب اقلیدس [2] درسی‌ازآن
علم نخوانده بود . [3] لیکن تخیّلی قوی داشته ، تاحدّی که داعیهٔ استخراج مسائلی
میداشته که کسی را از اقدمین استخراج آنها میسّر نبوده ، و نتوانسته‌اند . مثل قسمت
زاویه به سه قسم متساوی . وطرح خطّیْن بین‌خطّیْن ذی‌توالی [4] ، برنسبت . و وی
این‌مسائل را تحلیل‌نمودی . و به مسائل‌دیگر بازگردانیدی . و به آخرکار نرسیدی[5]
زیرا که این مسائل کافّهٔ اوّلین را فرومانده‌گردانیده بودند . بلی ، او فکرخویش را
در آنها ریاضتی می‌فرموده ، چُنانکه حکایت می کرده از حال خود که بسا باشد در
مجلسی چُنان مستغرق فکر می‌شوم که اصلاً نمی‌شنوم چیزی از آنها که اهل مجلس
بایکدیگر گویند . واحساس‌نمی کنم به‌آنچه درآن واقع‌می‌شود . وچُنین حال‌اصحاب
هندسه را عارض می گردد .

می گفته : روزی در فکر فروشدم . و مدّتی درآن فکر بماندم . و چون قطع

---

۱ — ث ، سرکار از . ۲ — الف ج [فی‌الاصول فقط وهی اقل من نصف
کتاب] . ۳ — د ، بوده . ٤ — ث ، وطرح خطین ذی توالی .
۵ — د ، نرسانیدی .

فکر کردم، دنیا درچشمم تاریک بود . وخود را پنداشتم از هوش رفته‌ام . ودرخوابم.

« حسن » مذکور ، روزی در حضور « مأمون » طلب استخراج مسأله‌ای از مسائل هندسیّه از « مرورودی »[۱] نمود. و « مرورودی »[۱] مذکور خود ازمشهورین دانش اقلیدس ومجسطی بود ، لیکن فکرتی که خود استخراج مسائل تواند کرد ، نداشت . لهذا ، « حسن » او را گفت که مسأله‌ای تو از من بپرس ، مسأله‌ای من از تو بپرسم . و « مرورودی »[۱] خود را می‌دانست که مرد میدان « حسن » نیست . گفت : یا امیرالمؤمنین ! « حسن » زیاده از شش مقاله ازکتاب اقلیدس نخوانده !

و اعتقاد « مأمون » چنان بود که هرکس این کتاب نخوانده ، او را مهندس نباید شمرد .

پس « مأمون » باورنداشته ، برسبیل انکار از « حسن » پرسید که راست می - گوید ؟ « حسن » گفت : والله یا امیرالمؤمنین ! اگر جایز می‌شمردم کذب را هرآینه انکار قول او می کردم . و من او را به امتحان دعوت می کنم ؛ زیرا که نخواهدپرسید از شکلی از آن اشکال کـه من نخوانده‌ام ، مگرآنکه به فکر خود آن را استخراج می‌توانم کرد . ونخواندن من آن را چه ضرر دارد ، هرگاه قوّت فکر من در این درجه[۲] باشد ؟ و چه فایده بخشد قرائت آنها او را هرگاه از ضعف فکر استخراج آسانترین مسأله از مسائل هندسیّه[۳] نتواند ؟ .

« مأمون » گفت : ردّ این سخن نمی کنم ، لیکن تو را هم معذور نمی‌دارم که با این[۴] درجه از هندسه ، کاهلی وکسالت تا این غایت کرده باشی که تمام آن کتاب را نخوانی . حال آنکه آن کتاب اصل هندسه است . و به منزلهٔ « ا ب ت ث » است مر کلام و کتابت را ![۵]

۱ — الف ج (المروروزی) . ۲ — د ، در این مرتبه . ۳ — ب ، هندسه . ۴ — د ، باین . ۵ — ث د ، و کتاب را .

۴۱۵ ـ ابن رِضوان

المصری . اسم او « علیّ بن رضوان بن علیّ بن جعفر » است . در زمان خویش طبیب وعالم « مصر » بوده . در وسط مائهٔ خامسه ، در ایّام « مستنصر »[۱] اوّل امر ، منجّمی راه نشین بوده[۲] . آن را وسیله ارتزاقی ساخته بود . پس چیزی هم از علم طبّ فرا گرفت . و چیزی هم از منطق . و در هیچیک از آنها[۳] مرتبهٔ تحقیقی نداشت .[۴] مع ذلک ، جمعی از شاگردان بر وی مجتمع گشتند . و نام دانشمندی وی بلند شد . و شروع کرد در تصنیف ، امّا نه چُنانکه باید (بلکه تألیفی از هر جا فراهم آورده[۵])

و مر « ابن بطلان » را با وی مباحثات و مناظرات اتّفاق افتاد که بعض آن در ترجمهٔ « ابن بطلان » ، از پیش ، گذشت[۶] .

کتابی در احکام نجوم ، از تصانیف « ابن رضوان » دیدم که چهار مقالهٔ « بطلمیوس » را شرحی کرده . وکاری نساخته . وکتابی دیگر در بیان ترتیب کتب طبّیّهٔ « جالینوس » ، هم از « ابن رضوان » دیدم . کلامش در آن نزدیک بود به کلام اسکندرانییّن وامّا تلامیذ او ، تعلیلات طبّیّه ، و اقاویل نجومیّه ، والفاظ منطقیّه ، از وی نقل می کردند . چیزهائی که باعث خنده شود [و از غایت غرابت بخنداند[۷]][۸] . بالجمله ، ایّام حیات را در « مصر » به افادهٔ این نوع علوم گذرانیده ، در سنهٔ ستّین و اربعمائه وفات یافت .

خطّی متوسّط می نوشته[۹] . مقالهٔ ضوء القمر[۱۰] « ابن هَیثَم » را به خطّ وی

---

۱ ــ ب ث د ، افزوده [عباسی] و اشتباه است زیرا مقصود مستنصر فاطمی است ، (جلوس ۴۲۷ هـ . ق در مصر) و مستنصر عباسی (جلوس ۶۲۲ هـ . ق در بغداد) با « ابن ـ رضوان » معاصر نتواند بود نگارنده . ۲ ــ د ، بود . ۳ ــ ث د ، هیچ از آنها . ۴ ــ الف ج [ولم یکن حسن المنظر ولا الهیئة] . ۵ ــ الف ج (بل هی مختطفة ملتقطة مبتکرة مستنبطة) . ۶ ــ رجوع کنید ص ۴۰۶ ـ ۴۳۱ . ۷ ــ از مترجم . ۸ ــ الف ج [ان صدق النقلة] . ۹ ــ الف ج [من خطوط الحکماء جالساً مبین الحروف] . ۱۰ ــ الف ج [الحسن بن الحسن] .

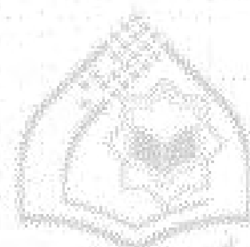
دیده‌ام . خطّی واضح بود [۱] و در آخر آن به این عبارت نوشته : « کَتَبَ علیُّ بنُ رضوان بن علیّ بن جعفر [۲] لنفسه » [و الحمد لله [۳]] [۴] [۵] .

[وقع بتیسیر الله تعالیٰ ولیّ کلّ حول و قوّة ، الفراغ عن اخراج تلک الترجمة من السّواد الی البیاض علی ید مترجمها ، لیلة الاحد ، الرّابع من شهر جمادی الاولیٰ لسنة تسع وتسعین بعد الف . فالحمد لله حمدا کثیرا . والصّلوة علیٰ محمّد وآله تسلیماً شایعاً مستطیرا] . [۶]



---

۱ – الف ج [یدل علی تبحره فی هذا الشأن] . ۲ – الف ج [الطبیب]
۳ – از مترجم . ۴ – الف ج [کان الفراغ منها فی یوم الجمعة النصف من شعبان سنة ۴۲۲ للهجرة النبویة] . ۵ – [و صلی الله علی سیدنا محمد النبی الامی و علی آله وصحبه وسلم . تم الکتاب و الحمد لله اولا وآخراً] . ۶ – نسخهٔ ث (نسخهٔ کتابخانهٔ آستان رضوی) در اینجا احوال « شرف‌الدین اسماعیل جرجانی » ، طبیب دربار و علاء‌الدین خوارزمشاه » ، را به نثر عربی ، بی‌هیچ توضیحی به‌متن افزوده است . و و احوال این‌طبیب ، در اغلب تاریخها ، از جمله در عیون‌الانباء ، باب پازدهم ، ضمن اطباء ایرانی ، ذکر شده است ـ نگارنده .



فرهنگ کتاب ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی

چون در این کتاب ، بسیاری از لغات دشوار فارسی ، عربی ، دخیل ، اصطلاحات علمی و ادبی ، به‌کار رفته که پی‌بردن به مدلول آنها ، برای گروهی از خوانندگان محترم ، ناگزیر از صرف وقت و مراجعه به کتابهای لغت است . و چون بجهت سه قرن کهنگی ، برخی از لغات کتاب ، متروك یا فراموش گردیده ، و یا مورد استعمال آن در فارسی امروزی تغییر- یافته ، و یا در برخی از فعلها ، پیشاوند یا فعل معین ، تفاوت پیدا کرده ، نگارنده ، به‌قصد تسهیل کار مطالعه و ترغیب دوستداران دانش به خواندن این گونه کتابها ، مجموعه‌ای از لغات مذکور را ، با شرح و توضیح ، در پایان کتاب ، مبوّب گردانید .

البته ، تنظیم این فرهنگ مختصر ، انطباق کامل با اصول فنّ فرهنگ نویسی ندارد ، بلکه ، ترتیب تا آنجا رعایت شده که یافتن لغت منظور ، آسان باشد . و در انتخاب و شرح لغات ، قوهٔ دانش‌آموزان دورهٔ دوم دبیرستان ، در نظر گرفته شده است .

در این فرهنگ ، برای روشن شدن طرز استعمال فعل ، مفعول با واسطه یا بی‌واسطه که فعل می‌تواند داشته باشد ، پس از لغت ، میان ( ) نهاده شده و در مواردی هم که لغت عربی با تغییر و تحوّل ظاهری یا معنوی ، در فارسی متداول شده ، در صورت ایجاب ، صورت اصلی آن در میان ( ) ضبط شده است . و نشانه‌های اختصار ، از این قرار است :

اح ـ اصطلاح .
با ـ بابلی .
بث ـ به تثلیث .
تث ـ تثنیه .
ت ـ ترکی .
ج ـ جمع مکسر و غیره .
ج ج ـ جمع جمع .
د ـ لغت دخیل ، غیرعربی متداول در عربی .
س ـ سطر .

سر - سریانی .
ص - صفحه .
ع - عربی .
عب - عبری .
ف - فارسی .
فا - اسم فاعل و صفات مشبهه که بر وزن فاعل است .
فم - فعل معین .
ق - قبطی ، لغت مصر قدیم .
ل - فعل لازم .
لا - لاتین .
م - فعل متعدی .
متفا - لغت عربی به صورت متداول در فارسی .
مص - مصدر .
مع - معرّب .
مف - اسم مفعول و صفات مشبهه که بر وزن اسم مفعول است .
مصبا - مصدر باب .
ول - بر وزن افعل تفضیلی و غیره .
ی - یونانی .

آ

آب (د) نام ماه پنجم یا ماه یازدهم . ازسالماه خاص یهودی وسریانی ، یکی‌ازماههای سال اسکندری یا رومی پس از « تموز » و پیش از « ایلول » که مدتش ۳۱ روز است و مطابق است با ماه « اوغسطس » (August) و یا « شهریور » .
آثم (فا) — گناهکار .
آخر روز — هنگام غروب ، آفتاب زرد .
آداب (ج ادب) — ادبیات .
آراستن (ل) — نمودن ، وانمودن .
آرامیدن (با چیزی ، به چیزی) — آرام گرفتن با ، میل کردن به .

آس — درخت مورد که در « روم » بزرگتر از جاهای دیگر می‌شود و شکوفه‌ای خوشبو و مصرف داروئی دارد .

آش — خوراك .

آغازیدن — شروع کردن .

آمدن (فم) — شدن ، بودن .

آگاهانیدن — آگاه کردن .

ا

اَباعد (ج ابعد) دوران ، بیگانگان .

ابتهال — دعا کردن ، تضرّع نمودن به درگاه خداوند .

ابراء (ابراء کردن از بیماری) — برکنارکردن از بیماری ، معالجه کردن .

ابرص (ول) — آنکه بیماری بَرَص دارد و آن از بیماریهای جلدی است که لکه‌های سفید در پوست پیدا می‌شود .

ابلغ (ول) — رساتر ، بلیغ‌تر .

اتباع (مصبا افتعال) — پیروی کردن .

اتراك (ج ترك) - ترکان ، اقوام ترکی‌نژاد .

اتون (ج تون - متفا - به ضم اول) — آتشخانهٔ گرمابه ، کورهٔ گرمابه . در عربی مفرد این کلمه اتون (به‌تشدید تاء) و جمع آن اتن و اتاتین آمده .

اتیان (مصبا افعال - اتیان نمودن به چیزی) — به ظهور آوردن ، اختراع کردن .

اتیان کردن (اح) — مقاربت کردن ، جماع کردن ، آرمیدن مرد بازن .

اثبت (ول) — ثابت‌تر ، درست تر .

اثر - ردّ پا ، پی ، دنبال . براثر - در پی .

اثر (به ضم اول وسکون دوم) - جای زخم ، لکه .

اثم (به کسر اول) - گناه .

اثناء (ج ثنی) — اوساط ، میانه‌ها ، خلال .

اجادت (اجادة) — نیک گردانیدن ، نیک گفتن ، درم بخشیدن ، نیکو رو گردیدن .

اجانة (ع . به کسر اول و تشدید دوم) — ظرفی که در آن رخت شویند .

اجلاء (به فتح اول وکسر دوم و تشدید سوم . ج جلیل) — بزرگان .

اجلح (ول) – مردی که پیش سر او بی‌مو باشد .
اجماع داشتن ، اجماع کردن – همداستان بودن ، همرأی بودن ، همعقیده بودن .
احبه (احبة . به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم . ج حبیب) – دوستان، محبوبان .
احتراس – نگهداری .
احتراقات (اح نجومی . ج احتراق) – احتراقات کواکب ، قرارگرفتن پنج ستاره : زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد با خورشید در یک برج .
احتشام – بزرگ شمردن ، احترام کردن .
احتواء – حاوی بودن ، در بر داشتن .
احجی (ول) – عاقلانه‌تر ، شایسته‌تر .
احسان – نیکی کردن ، خوب انجام دادن کار .
احصاء – برشمردن .
احلیل (ع . متفا) – آلت نرینهٔ مرد .
اختیار (اح نجومی) – برگزیدن وقت برای طالع مولود و سفر و جامه بریدن و غیره بحسب بودن خورشید در برجها و بودن قمر در منازل و اوضاعی که میان آندو باشد از مقابله و تربیع و غیره ـ این اصطلاح غالباً به صورت جمع (اختیارات) ـ به کار می رود .
اخذ نمودن (جائی را) – انتخاب کردن ، قرار دادن .
اخراج (اح ادبی) – نقل کردن ، ترجمه کردن ، گردانیدن .
اخلاء (به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم . ج خلیل) – دوستان .
ادرار (ع) – مستمری ، اجرت مقرر ، مرسوم ، راتبه ، عطیه ، انعام .
ادمان (ع . ادمان کردن) – معتاد شدن (به چیز بد) ، اعتیاد .
ادناس (به فتح اول . ج دنس و دناست) – پلیدی‌ها . آلودگی‌ها .
اذعان نمودن – اعتراف کردن. اذعان کردن (کسی را) ـ به‌برتری کسی معترف شدن ، به فضل کسی گواهی دادن .
اذکیاء (ج ذکی) – هوشمندان .
ارتجاع نمودن (چیزی را) – بازپس گرفتن . ص ۱۷۶ س ۷ .
ارتفاع یافتن – از میان رفتن ، مرتفع شدن .
ارجی (ول) – امیدوارتر .

ارغنون ، ارغنن ، ارغن (مع . ی . Organon) — ساز مشهور که « افلاطون »آن‌را ساخته و گویند ارغنون ترجمهٔ مزامیر است به معنی هرگونه ساز تفننی ، ساز مخصوص مسیحیان که در کلیساها نوازند . . و ارغنون بر دو گونه است : زبری (Organon hidrolique) و بوقی (Organon Souflet) ، نام کتاب منطق « ارسطو » .

ارضه (ارضة . به فتح اول و دوم) — موریانه ، چوب خوارك ، دیوچه ، زنگ‌آهن .

ازآن هست که ؟ ـ ممکن است که ؟ رواست که ؟ ص ۲۸۰ س ٥

ازآنکه ـ زیرا که . ص ۱۲۷ س ۱٦ .

ازاحت (ازاحة) — برطرف کردن ، ازمیان بردن .

ازعقال باز شدن — از بند آزاد گشتن ، رفع گرفتگی .

ازکسی عفو نمودن — کسی را عفو نمودن .

ازیاج — (ج زیج . مع . ف . زیگ) — اصل حساب نجوم و قانون تنجیم که به وسیلهٔ جدولهای مخصوص به احوال و حرکات ستارگان معرفت یابند ، استخراج تقویم از روی اصول احکام نجوم و هیأت ، تختهٔ معماران که در آن طرح عمارت کنند ، رشتهٔ بنائی .

اساطین (ج اسطوانة . مع . ف . ستون) — دست و پای چهارپایان .

اساقفه (ج اسقف . مع . ی Episkopos) — قاضی ترسایان ، وکیل ، درجه‌ای از درجات آئین مسیحی که پائین‌تر از سطران و بالاتر از کشیش است .

استحسان (استحسان کردن ، استحسان نمودن) ـ ستودن ، پسندیدن .

استخراج (استخراج علمی نمودن) — کشف کردن ، استنباط کردن ، فرا گرفتن .

استخوان — هستهٔ میوه .

استدراك — خرده گیری .

استرجاع (استرجاع کردن) — بر زبان راندن عبارت « انالله و انا علیه راجعون » که درمرگ اشخاص و مجالس ترحیم گفته می‌شود .

استعطاف (م) — برگردانیدن .

استطابت (استطابة) — پسندیدن ، از روی میل اختیار کردن .

استعجال — کسی را به شتاب واداشتن (درعربی) ، عجله کردن (درفارسی) .

استفتا (استفتاء) — فتوا خواستن .

استقصاء — با دقت بررسی کردن ، کوشش برای رسیدن به نهایت مسأله .

استقراء (اح منطقی) — از جزئی به کلی پی بردن ، تجسس ، بازکاویدن .
استمراء — خوراك را خوشگوار احساس کردن ، از روی میل خوردن .
استنباط — به آب رسیدن چاهکن ، آب برآوردن ، احداث کردن کاریز .
استیطان — جائی را وطن گزیدن .
اسخانی (اح پزشکی . متفا . به کسر اول) — گرمی مزاج ، گرمی کردن .
اسر (به فتح همزه) — اسیر کردن ، به بند آوریدن .
اسطرلاب (اح نجومی . مع . ی . Astrolabos) — ابزاری برای اندازه گیری سوقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی که در نظر قدما در سرنوشت آدمی مؤثر می بوده .
اسفار (ج سفر) — مسافرتها ، گروه مسافر . ص ۴۰۰ س ۱۱ .
اسکندرانی — فردی از افراد فرقهٔ فلسفی موسوم به « اسکندرانیون » ، گروهی از فلاسفه که آنان را « نو افلاطونی » نیز گویند و از پیشوایان آنان « فلوطین » و « اسکندر افرودیسی» و « فرفوریوس » بوده‌اند که در « اسکندریه » می‌زیسته‌اند ، پیروان مکتب فلسفی « اسکندریه » .
اسکندری — نگاه کنید به سال اسکندری .
اسطقسات (ج اسطقس . مع . ی . Ostogos) — عناصر اربعه ، اجرام سماوی ، اصل و مادهٔ هرچیز ، علم هندسه ، نام کتابی از « اقلیدس » در هندسه .
اسمج (ول) — زشت ، بدبو ، ناپسند .
اشتداد یافتن — شدت گرفتن ، سخت شدن .
اشقر (ول) — اسبی که رنگش میان سرخ و زرد باشد .
اصابات (ج اصابة . اح علمی) — کارها و نظرهای درست و بجا درطبابت و تنجیم .
اصحاء (به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم ، ج صحیح) — تندرستان .
اصحاب تعطیل — فرقه‌ای از مسلمانان که بر ثبوت ذات حق تعالی منکر باشند ، فرقه معطله فلاسفه‌ای که علمای قشری اسلام عقاید آنان را موجب تعطیل اثبات وجود حق می‌شمردند .
اصدار کردن — آشکار ساختن ، آفریدن ، بازگردانیدن .
اضافت (اضافة ، اضافه کردن) — نسبت دادن ، چیزی را به چیزی میل دادن .
اضراب (ج ضرب) — امثال ، همانندها .
اطراح (مصبا افتعال) — دور انداختن ، ترك کردن ، افکندن .

اطراد (مصباه انفعال . ل . اطراد یافتن) — پیروی شدن ، ادامه یافتن . روان شدن‌جوی آب ، مستقیم گردیدن .

اطراف (ج طرف) دستها و پاها .

اطلاق — نامیدن ، نام‌دادن ، واگذاشتن ، رها کردن بندی از بند .

اعاظم (ج عظیم) — بزرگان .

اعتزال — رجوع کنید به « معتزله » .

اعتساف — ستم کردن .

اعتقاد کردن — پنداشتن ، گمان بردن .

اعداد متحابه — نگاه کنید به متحابه .

اعلام (به فتح اول . ج علم به فتح دوم) — پرچم‌ها ، کوههای بلند، نشانه‌ها ، اشخاص نامدار .

اعلاق (به فتح اول . ج علق به فتح یا کسر اول وسکون دوم) — چیزهای پرارزش .

اعمال (به فتح اول ، اح حکومتی ، ج عمل) — توابع ، شهرستانها .

اعور (ول) — نابینا از یک چشم .

اغالیط (ج اغلوطة) — اشتباهات ، غلط گوئی که در محاوره برای شکست طرف به کار- بندند .

اغلوطات (ج اغلوطة) — نگاه کنید به اغالیط .

اغراء نمودن — فریفتن ، شورانیدن ، به شورش وا داشتن .

اغضاء (مصبا افعال) — چشم‌پوشی ، گذشت .

اغمار (به فتح اول . ج غمر . بث) — ناآزمودگان ، نادانان .

اغریقی — منسوب به اغریق (مع . ی . Grec) ، یونانی .

افاده کردن — فایده رسانیدن ، فیض رسانیدن .

افاعی (ج افعی) — نوعی از مارهای زهردار .

افتادن (فم) — شدن ، واقع شدن ، حادث شدن .

افرنجی (مع . . Franc) — فرنگی ، اروپائی .

افزودن (برکسی) - برتری یافتن . ص ۱۷۸ س۱۳ .

افظع (ول) — زشت‌تر ، رسواتر .

اقابیل (ج اقبال به فتح اول . ج ج قبل به ضم اول و دوم) — پیش و جلوی هرچیز ،

مقدمات . ص ۵۰۰ س ۳ حاشیه .
اقاویل (ج اقوال . ج ج قول) ــ گفتارها .
اقبال کردن ، اقبال فرمودن ــ توجه کردن ، روی آوردن .
اقتراح ــ خودبخود چیزی را دانستن ، پی‌بردن ، برگزیدن .
اقتصار داشتن ، اقتصار نمودن ــ اکتفا کردن .
اقدار (به فتح اول . ج قدر) ــ ارزش‌ها ، پایه‌ها . رفع اقدار ــ بلندگردانیدن مرتبه‌های مردم .
اقطار (ج قطر) ــ اطراف ، کرانه‌ها ، دیار . اقطار عالم ــ سرزمینها .
اقطاع (مصدر افعال) ــ معین کردن زمین و ملکی که محصول یا درآمدش محل مواجب کسی باشد ، چیزی را از خود بریدن و به کسی دادن ، راتبه . اقطاع کسی را خوردن ــ نان و نمک کسی را خوردن ، از کسی مواجب دریافت کردن .
اکثار (اکثار کردن) ــ افراط کردن ، زیاده روی .
اکحل (ول) ــ رگ میانی دست ، رگ هفت اندام ، میزاب‌البدن .
اکلیل (ع) ــ تاج مرصع به گوهر .
اکمه (ول) ــ نابینای مادرزاد .
التحام ــ جوش خوردن زخم و بریدگی .
التقاط (التقاط شدن) ــ ورچیده شدن ، اقتباس شدن ، برگرفته شدن .
الغاز (مصدر افعال . اح ادبی) ــ لغز آوردن در کلام ، چیستان گفتن ، سخن سربسته آوردن .
امامیه ــ نگاه کنید به مذهب امامیه .
امراه (امراة . به کسر اول و فتح سوم و چهارم) ــ زن ، زوجه . این کلمه از خود جمع ندارد و جمع آن نساء و یا نسوة است .
امزجه (امزجة . ج مزاج) ــ مزاجها ، طبیعتهای اشخاص .
امصار (ج مصر) ــ شهرها .
انتقال نمودن (به جائی) ــ رفتن ، بازگشتن .
انتقال نمودن (به مذهبی) ــ درآمدن .
انت لله درك ــ این جمله درعربی دعای خیر است ــ پروردگار تورا روزی فراوان دهاد .
انجام کار ــ سرانجام ، پایان کار .

اندراس (مصدر انفعال) ــ کهنگی ، پوسیدگی .
انزعاج ــ پریشان کردن ، از جای خود برکنار کردن .
انشاء ــ به وجود آوردن ، پرورش دادن .
انصباب (انصباب یافتن) ــ فرو ریختن .
انصراف ــ بازگشت . انصراف از خدمت ــ کناره گیری از خدمت دولت .
انکار کردن (برچیزی) ــ اعتراض نمودن .
انکسار خاطر ــ رنجیدگی ، دلشکستگی .
انها (انهاء نمودن) ــ خبر دادن ، گزارش دادن .
انواء (ج نوء به فتح اول) ــ غروب یکستاره و طلوع ستاره‌ای دیگر به‌جای آن در همان‌دم ، عطاها ، باران‌ها .
انثیین (به ضم اول ، تث) ــ دو خایه ، دو بیضه .
اوابد (ج آبدة) ــ جانور وحشی ، قافیهٔ غیرمشهور درشعر ، بلاهای سخت که ذکرآن بماند ، مشکلات .
اوثان (جع وثن به فتح اول و دوم) ــ بت‌ها . عبدهٔ اوثان ــ بت پرستان .
اوجاع (ج وجع) ــ دردها .
اوساط الناس ــ مردم عادی .
اول (بەضم اول و تشدید وفتح دوم . ج اولی) ــ مبادی ، مقدمات ، چیزهای پیشین ، چیزهای نخستین .
اهراق ــ ریختن . اهراق دماء ــ خون ریختن ، کشتار .
اهل بدعت ــ مبتدع ، گروه ملحد ، کسی که عقیده‌ای تازه در دین آورد و بدعت گذارد .
بدعت (به کسر اول) ــ رسم نوآوردن در دین پس از اکمال آن ، آنچه در دین بعد از پیامبر و امامان پیدا گردد .
اهل تغلب ــ اقوام چیره دست .
اهله (اهلة . به فتح اول وکسر دوم و تشدید و فتح سوم) ــ هلال‌ها . مواقع هلال ماه .
اهلیت ــ شایستگی .
اهل ظاهر ــ علمای قشری دین ، ریاکاران ، آنانکه نیکوئی ظاهر دارند .
اهویه (اهویة . ج هوا) ــ آب و هواهای سرزمینها .
ایارج (مع . ف . ایاره) ــ ایارج فیقرا ــ هر داروی ملینی که جزء اعظم آن « صبر » باشد

و « صبر » عصارهٔ جامد گیاهی است که تلخ و مسهل است و آن را تبرزد نیز گویند .
ایراث — به ارث نهادن ، بانی شدن ، به جای نهادن .
ایقاع (اح حقوقی) — هر عمل قضائی یک جانبه .
ایقاعات (ج ایقاع . اح موسیقی) — هم‌آهنگی و زیر و بم آوازها .
ایلول (به فتح اول) — به لغت سریانی ، نام دوازدهمین ماه از سال رومی یا اسکندری میان « آب » و « تشرین اول » یعنی « اگوست » و « اکتوبر » و مطابق است با « سپتامبر » .
ایمان (به فتح اول . ج یمین) — سوگندها . ایمان مغلظه ـ سوگندهای مؤکد .

ب

باجات (ج باجة . ع) — خوراکهائی که از مواد گوناگون و بطورآمیخته و درهم تهیه می‌شود .
باخود آمدن — به هوش‌آمدن .
باد در خویش کردن — به خود بالیدن .
بادی (ع . فا) ـ آغاز کننده . بادی امری شدن ـ نخستین کنندهٔ کاری بودن .
بادید‌آمدن — پدید آمدن ، آشکار شدن .
با دید آوردن — پدید آوردن ، آشکار ساختن .
بازداشتن (به مقامی) — برگماشتن .
بازکردن (میوه را) — چیدن از درخت .
باسلیق (د) — رگ دست در بازو که « معروف است به « عرق البدن » .
باطنیة — فرقه‌ای از شیعهٔ هفت امامی « اسماعیلیه » که آنان‌را « حشاشین » و « ملاحده » و « فدائیان » نیزگفته‌اند . « اسماعیلیه » فرقه‌ای است از شیعه که سلسلهٔ امامان را به « اسماعیل » فرزند مهتر « امام جعفرصادق » ختم کنند و در تاریخ به‌آنان « اصحاب جبال و قلاع » گفته‌اند ، به جهت مقاومتشان در قلعه‌های مستحکم . در نظر « اسماعیلیه » هر امر شرعی‌باطنی دارد و ظاهری . مثلا باطن روزه پنهان داشتن مذهب است . پیشوای این مذهب در « ایران » ، « حسن‌صباح » بود .
باهر (ع) ـ درخشان ، آشکار .
به تقدیم رسانیدن — انجام دادن .

به جنازهٔ کسی رفتن — به تشییع جنازهٔ کسی رفتن .

بخور (به ضم اول ، تلفظ فارسی بخور عربی‌به‌فتح اول) – هرمادهٔ صمغی که چون‌سوزانیده شود ، از آن بوی خوش منتشر گردد از قبیل چوب عود و مشک و کندر و مصطکی و غیره .

برآمدن باکسی — رفتارکردن ، سلوك نمودن .

برابی (ق . ج بربا) — پرستشگاه ، قلعه ، ساختمان استوار ، جایگاه جادوگران .

براری (ج بر به فتح اول و تشدید) - دشتها ، خشکی‌های روی زمین .

براز (ع . به کسر اول) – مدفوع ، فضولات .

براعت (به فتح اول) — برتری در علم ، برتری در بزرگواری ، برتری در جمال .

برد (ع . به فتح اول) — سردی ، سرما .

برداشت نمودن — حساب کردن ، گمان کردن ، اندازه گرفتن ، قیاس کردن .

برشدن (به بلندی) – صعود کردن ، بالا رفتن .

برکسی خواندن (کتاب یا علم یا درس را) — نزد کسی خواندن ، ازکسی آموختن .

برگرفتن — برداشتن .

برنشستن — سوار شدن — برمرکب نشستن .

بزور (به ضم اول . ج بزر به کسر اول) — حبوبات .

برید (به فتح اول . مع . با . Buridu - مع . لا Veredus) - نامه‌بر چاپار ، اسگدار ، رسول ، پیک ، استرانی که به هر دوازده میل برای سواری نامه‌بران سلطان مرتب - دارند .

بصاق (به ضم اول) — آب دهان . بصاق افکندن - آب دهان انداختن .

بط (به فتح اول و تشدید) - شکافتن ، پاره کردن .

بطریک ، بطریق ، بطریرك ، بطرك (مع . ی . Patriorchés - مع . لا . Patrikios) – قائد لشکریان روم ، کشیش درجه اول مسیحی ، راهب ترسایان ، رئیس اسقفان در اطراف جهان ، نام قدیمی رؤسای خاندانهای یونانی .

بطوء (به‌ضم اول) — کندی در حرکت .

بعید الصیت — بلند آوازه ، نامور ، مشهور .

بعیدالهم — بلند همت .

بلادت (به فتح اول) — بی‌شعوری .

بلاد ساحل ـ شهرها و کشورهای ساحلی «افریقا» که در شمال این قاره و درکنارهٔ «مدیترانه» قرار دارند. مانند مراکش و تونس و الجزایر.

بندقه (بندقة) ـ فندق که در طب برای معالجه وتقویت چشم و بینائی به‌مصرف می‌رفته، گلولهٔ گاین.

بنکام (مع. ی. Pinax) ـ پنکام، پنگان، فنجان، طاسی ازمس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند و چون‌آن را بر روی‌آب ایستاده نهند در زمان معین‌پر از آب شود و به ته‌آب نشیند، آب بخشان، اسبابی که در قدیم‌آبیاران باآن ساعات آبیاری را محاسبه می‌کردند، ساعت آبی، اجانه، ده برخ شبانه‌روز به حسب تقسیم‌قدما.

بوادی (ج بادیة) ـ صحراها.

بوالفضول ـ علامه، بسیاردان.

بیاض ـ سفیده، کتابچهٔ سفید نانوشته، کتاب دعا، کتابچهٔ یادداشت. به بیاض بردن = نوشتن، پاکنویسی، یادداشت کردن.

بهیمه (بهیمة) ـ حیوان چهارپا.

بیت‌الحکمه ـ خزانة‌الحکمه، دارالعلم، سرای حکمت، کتابخانه‌ای در «بغداد» که به امر «مأمون عباسی» (۱۹۸ - ۲۰۲ ه ق) تأسیس شد و مرکز تجمع دانشمندان و نساخ مسیحی و اسلامی گردید و بسیاری ازکتب قدیم‌یونانی درآنجا به عربی برگردانیده شد. این مؤسسهٔ بزرگ با نظم خاص اداره - می‌شده و درآنجا برای طلبه همه‌گونه وسایل کار و زندگی فراهم بوده.

بیداء (به فتح اول) ـ فلات.

بیکار شدن ـ مهمل‌شدن، بی‌مصرف ماندن.

بیعه (بیعة. به کسر اول) ـ معبد نصاری، معبد یهود.

بیمار پرستی ـ پرستاری بیمار.

بین (به فتح اول) ـ جدائی.

بین (به فتح اول وکسر و تشدید دوم) ـ آشکار. سقط (به فتح اول و دوم) ـ اشتباه در نوشتن یا گفتار یا محاسبه. بین‌السقط ـ آنچه نقص‌آن آشکار باشد.

پ

پای مزد ـ حق‌القدم، مزد اضافی پزشک که بربالین بیمار حاضر شود، اجرتی که به قاصدان دهند.

پرداختن (کتابی را) – نوشتن ، تألیف کردن . پرداخته شدن ـ تألیف یافتن .

پردگیان – زنان حرمسرائی ، زنان و دختران پشت پرده .

پس پشت انداختن – ترک کردن .

پسندیده داشتن – پسندیدن .

پناهیده شدن – پناه بردن ، پناهنده شدن .

پیدا آمدن – ظاهر شدن .

پیدا کردن – کشف کردن ، فرا گرفتن .

ت

تأله (مصبا تفعل) – خدا شناسی ، خدا پرستی ، الله پرستیدن .

تایب گشتن – توبه کردن .

تباله (مصبا تفاعل) – خود را به نادانی زدن و اصطلاح « آش تباله » شاید آشی باشد مانند آش مزوره که برای بیماران پزند . در فرهنگها دیده نشد .

تبجیل (ع) – بزرگداشت .

تبرید (ع ، اح پزشکی) – غذاهای مخصوص خوراندن به قصد ایجاد سردی در مزاج بیماری که گرمی کرده باشد .

تبدیع – بدعت آوردن ، رسمی برخلاف دین آوردن .

تحاشی (مصبا تفاعل) – پروا کردن . بدون تحاشی ـ بی‌پروا .

تحامی – سر باز زدن ، خودداری .

تحفظ (اح پزشکی) – پرهیز نگه‌داشتن ، خودداری از خوردن خوراکهای زیان‌آور .

تحلیل – حلال کردن .

تخجیل – خجالت دادن .

تخلی (مصبا تفعل) – دوری کردن ، ترک کردن ، منفرد شدن .

تدارك (ع ـ تدارك کردن) – تلافی نمودن ، جبران کردن .

تدبیر (اح پزشکی) – تجویز ، تداوی ، دستور دوائی و غذائی برای بیمار و غیر بیمار تدبیر خود کردن ـ مراقب بهداشت و تندرستی و بهبود خود بودن . تدبیر غذا ـ تعیین رژیم غذائی و پرهیز. تدبیر کسی کردن ـ باروشی خاص مراقب بهبود و تندرستی کسی بودن .

ترقیدن — ترکیدن .
ترکات (به فتح اول و کسر دوم . ج ترکه) — آنچه کسی پس از مردن از مال دنیا برای وارثان خود بجای گذارد .
ترك دادن (م) — ترك کردن .
ترهات (بهضم اول و فتح و تشدید دوم . ج ترهة) — سخنان باطل و پوچ
ترهیب — ترسانیدن ، تهدید کردن .
تریاق (مع . ی . Deriaka) — معجونی مرکب از چند داروی مسکن و مخدر که برای دفع سم از مسموم به کار میرفته . پادزهر .
تسامح — سهل انگاری .
تساهل — سهل انگاری .
تسلیم کردن (ل) — تسلیم شدن .
تسییر (اح نجومی) — تصورکردن حرکت نقطهای از منطقةالبروج درصورت طالع برتوالی هرچند در حقیقت بهآن حرکت متحرك نباشد ، رسیدن اثر دلیل اول به دلیل ثانی تا از امتزاج دو دلیل استدلال به یکی از حوادث آینده حاصل شود .
تشنیع زدن — بد گوئی کردن .
تصرفات (اح علمی) — دست درکاری کردن ، ساختهها ، فرا آوردهها ، مخترعات ، اصلاحات در مصنوعات و مخترعات گذشتگان ، تدابیر حکیمانه . تدابیر طبیبانه .
تنصیص — رویهم نهادن ، افزودن ، سخت گرفتن ، مناقشه با بدهکار .
تضحیة (مصبا تفعلة) — قربانی کردن ، سر بریدن گوسفند در عید قربان ، سر بریدن گوسفند و غیره در وقت چاشت ، روشن گردانیدن امر .
تضمین (اح ادبی) — نوعی از صنایع بدیعی ، آوردن شعر یا سخن دیگری و یا آیات قرآنی در میان شعر یا سخن خود .
تعارض (ل . م) — عرضه کردن ، برخلاف یکدیگر آمدن اخبار و غیره .
تعاطی — بهکار درایستادن ، خوض کردن درکاری ، به همدیگر عطا کردن .
تعاظم (ل . م) — کار نیکوکردن ، خود را بزرك و مهم جلوه دادن ، امری را بزرك شمردن .
تعریض (اح ادبی) — سخن به کنایه گفتن .
تعلیق (اح ادبی) — حاشیه نوشتن به کتاب و غیره ، یادداشت کردن ، نوعی خط که

از رقاع و توقیعات برآمده .

تعویل — اعتماد نمودن ، یاری جستن ، به آواز بلند گریستن .

تعهد — مواظبت ، پرستاری ، کفالت .

تعییر — سرزنش کردن ، سرکوفت کردن .

تغلب — چیرگی ، غلبه .

تغییر کردن (م) — تغییر دادن . ص ۱۹۹ س ۱۵ .

تفاعیل — فعل و انفعال ها ، اثرات .

تقاویم (ج تقویم ، اح نجومی) — درست کردن احوال سال از روی زیج ، دانستن مقادیر حرکات ستارگان سیاره و پیش بینی خسوف و کسوف .

تقدیم داشتن ، تقدیم فرمودن ، تقدیم کردن — مقدم داشتن .

تقریب — در ص ۱۱ س ۴ حاشیه به نقل از متن عربی ، به معنی قربانی کردن بکار رفته ولی در فرهنگها به این معنی دیده نشد .

تقلد — متولی امری شدن ، ملازم امری شدن ، متصدی امری شدن ، پذیرفتن منصب ، پذیرفتن شغل ، سرافراز شدن به منصبی .

تکلان (به ضم اول) — توکل جستن ، اعتماد کردن ، سپردن کار خود بردیگری .

تقیید (اح ادبی) — پرداختن کتاب چنانکه اشتباهات از آن رفع شود ، محدود کردن غرض ، معین کردن معنی کلام (ضد اطلاق) .

تلبث (مصبا تفعل) — توقف ، درنگ .

تلزیقات (ج تلزیق) — به هم پیوستن عبارت .

تمشیت (تمشیة ، تمشیت دادن) — انجام دادن . روبراه کردن .

تمر — خرمای خشک ، تمر عجوة به فتح اول و سوم ـ خرمای هسته دار .

تملیک (تملیک کسی نمودن) — به ملکیت کسی درآوردن .

تناول (مصبا تفاعل) — گرفتن ، دریافت انعام ، خوردن ، نوشیدن .

تنبیه (تنبیه نمودن) — متوجه ساختن ، آگاهانیدن .

تنزه (مصبا تفعل ـ تنزه داشتن از کسی یا از چیزی) — دوری جستن ، پارسائی ، بیزار ـ بودن ، عاری بودن از آلایش .

تنقل — نقل مکان کردن .

تنقیح — پاک کردن ، خالص کردن .

تنقیض (تنقیض نمودن) — سخنی برخلاف سخن دیگری آوردن، عیبجوئی، خورده گیری.
تنقیه (مصبا تفعله) — پاك کردن .
تنک (به‌ضم اول و دوم) — نازك ، کم‌پشت .
تنکیل (ع) — ترسانیدن ، رسوا کردن ، چشم‌زخم نشان دادن .
توزی — منسوب‌به « توز » یا « توج » که شهری‌بوده در « فارس » در نزدیکی« کازرون» ، پیراهن نازك شبکه‌دار ، پارچهٔ نازك کتانی .
توسط — واسطه بودن ، درمیان بودن ، یا درمیانی .
توعید — وعدهٔ بیم دادن .
توغل (مصبا تفعل) — پیش رفتن ، فرو شدن، تعمق ، تبحر .
توقع نازله — فرود آمدن بلا ، پیش‌آمدن مصیبت .
توقیع — نشان نهادن پادشاه به نامه‌ها. دستخط یا فرمان شاه از روی قهر و غضب برخلاف منشورکه از روی لطف است .
تهویل — شگفت‌انگیز کردن ، بزرگ وانمودن ، هولناك جلوه دادن .

ث

ثفل (به‌ضم اول) — رسوبات ، فضولات ، خلط ، خلط سینه .
ثقات (ج ثقة) — کسی که مورد اعتماد باشد . این لغت به یك لفظ برای مذکر و مؤنث و مفرد و جمع بکار می‌رود .
ثلب (به فتح اول) — عیبجوئی ، ملامت ، دشنام دادن .
ثمن (به فتح اول و دوم) — بها ، قیمت .
ثمنی (به‌ضم اول) — نوعی از قطع کاغذ .

ج

جاثلیق (مع . ی . Katholicos) — کاتولیک ، عابد و عالم ترسایان، مهتر ترسایان در بلاد اسلام ، منصبی‌درآئین مسیحی که پائین‌تر از بطریک و بالاتر از مطران واسقف و قسیس (کشیش) و شماس است ، فرقه‌ای از مسیحیان که پاپ را پیشوای خود دانند .
جار (فا) — جورکننده ، ستمگر .
جاری مجرای امثال داشتن ـ به جای مثل به کار بردن .

جاریه — دختر جوان ، زن جوان ، کنیزك .
جاعل — سازنده ، آفریننده .
جامع — مسجد .
جایره — ستمگر ، ستمگرانه ، از روی جور .
جرایات (ج جرایة) — مقرری ، مستمری ، مواجب .
جرور — شاید جمع لغت جرارة باشد که در فارسی متداول بوده به معنی کژدمهای زرد کشنده
در فرهنگها بدین صورت دیده نشد . و جرور (به فتح اول و سوم) در فارسی به معنای
خارپشت است .
جزیل (ع) — فراوان .
جعاله (جعالة . بث) — اجرت ، مزد .
جمع کردن — تألیف کردن ، گردآوری . ص ۱۰۰ س ۰ .
جمهور (ع) — توده ، گروه ، بخش بزرگ‌تر از هرچیز . بین الجمهور ــ میان مردم .
جوارش (مع . ف . گوارش . ا ح پزشکی) — هرداروی مرکب ولی خوشمزه برخلاف
معجون که خوشمزگی لازمه آن نیست ، هر ترکیب دوائی که برای هضم غذا و
تقویت جهاز هاضمه خورند . جمع آن جوارشات آمده .
جواری (ج جاریة) — کنیزکان ، کنیزبچگان ، دختران جوان .
جوامع (ا ح ادبی) — دفتری که حاوی خلاصه وفشردهٔ مطالب یک کتاب باشد ، جزوهٔ درسی .
جودت (به فتح اول) — خوبی ، نیکوئی . جودت علاج ـ تردستی در معالجه .
جوژه — جوجه .
جوهری — گوهر فروش .

ح

حاضر براق بودن (ا ح) — آمادهٔ هرکاری بودن ، سلاح پوشیده ، آراسته . براق (ت) ـ
سلاح ، ساز ، سازمان ، پوشاك ، آلات زینت .
حب (به ضم اول) — خمره ، خمب .
حبوس (ج حبس) — زندانها .
حجت گفتن — دلیل آوردن . ذکر برهان .
حجر (به فتح اول و دوم . ا ح قضائی) - منع کردن ، محروم کردن ، منع کردن دادگاه
و قاضی کسی را از تصرف در اموال خویش .

حراقه (حراقة . به‌ضم اول و تشدید دوم) — کشتی ، ناو .

حدثان (به‌فتح اول و دوم) — پیش‌آمدهای ناگوار ، نوائب روزگار .

حسناء (به‌فتح اول) — زن زیباروی ، و جمع این کلمه حسان است (به‌کسر اول) .

حصر (به‌فتح اول) — محدود کردن ، منحصر کردن .

حصی (به‌فتح اول و دوم) — شن ، سنگریزه .

حصی (به‌ضم اول و فتح دوم) — سنگریزه‌ها .

حضی (به‌فتح اول و تشدید آخر . فا) — محرك ، مشوق .

حظی (به‌فتح اول و تشدید . فا) — محبوب ، معشوق ، مرد نیک‌بخت .

حظیره (حظیرة) — چهار دیواری ، جایگاه نشستن ، آغل چارپایان .

حقنه (حقنة) — اماله ، تنقیه .

حلبه (حلبة . به‌ضم اول) — گیاهی است با دانه‌های زرد ، شنبلید .

حمقاء (به‌فتح اول) — زن کم‌عقل ، زن احمق .

حمی (به‌ضم اول و تشدید) — تب . حمی ربعی (به‌کسر راء) ، نوعی تب نوبه‌ای .

حنث (به‌کسر اول) — گناه ، شکستن سوگند ، میل به‌باطل .

حنک (به‌فتح اول و دوم) — کام دهان ، زیر زنخ ، تحت‌الحنک ، نوعی دستار که زاهدان دربستن عمامه آن را از زیر زنخ می‌گذرانند .

حنوط (درفارسی به‌ضم اول . درعربی به‌فتح) — هر مادهٔ پاك و خوشبوی که جسد مرده را با آن بشویند .

حواصل (ج حاصل) — نقرهٔ خالص که پس از ذوب کردن مادهٔ معدنی بدست آید ، منابع آب ، باقیمانده از هرچیز . ثروت .

حیات (ج حیة) — ماران .

حیازت (حیازة) — حایز بودن ، گردآوری ، به‌هم افزودن ، مالك شدن .

حیل (به‌کسر اول و فتح دوم . اح علمی) — معرفت اصولی که بدان براعمال عجیب و غریب دست یابند . فن میکانیك .

خ

خاطب — خواستگار ، خواهان .

خالی — خلوت ، خالی از اغیار .

خانات (مع . ف . خانه . ج خانة) — خانه‌ها .
خانق الذئب — نوعی گیاه زهردار .
خدمت کردن (ا ح) — تقدیم کردن ، پیشکش کردن .
خرق اجماع نمودن — برخلاف عقیدهٔ عموم بودن .
خروار (خربار) — به اندازهٔ بار یک خر ، مقیاسی برای وزن که مساوی با ۲۹۷ کیلوگرام است .
خروع (به کسر اول و فتح سوم) — گیاهی است میوه دهنده که از آن مسهلی به نام زیت الخروع گرفته می‌شود . کرچک ، بیدانجیر .
خذف (به فتح اول و دوم) — هرچیز گلی که در آتش پخته باشند ، ظرف سفالین .
خزی (به کسر اول) — رسوا شدن ، خوار شدن .
خصوص (مص) — اختصاص داشتن .
خطل (به فتح اول و دوم) — حماقت ، سبکی .
خطمی — گیاهی یکساله از تیرهٔ پنیرکیان با ساقهٔ ضخیم و بلند با برگهای پهن و ستبر با ریشهٔ دراز دوکی‌شکل و آبدار و ریشهٔ آن خاصیت داروئی دارد .
خلاع (متفا — ج خلعت) — پارچه یا لباسی که از خویشتن خلع کرده بردیگری بخشند .
خلع (به کسر اول و فتح دوم . ج خلعة) — خلعتها .
خلقی (به کسر اول) — منسوب به خلقت ، آفریده .
خلود (مص) — جاودانی بودن .
خمول (مص) — گمنامی .
خنازیر (ج خنزیر) — خوکان .
خنافس (ج خنفساء) — نگاه کنید به خنفساء .
خنفساء (ع . به‌ضم اول و فتح سوم) — حشره‌ای سیاه و بدبو از راستهٔ قاب‌بالان و کوچکتر از جعل .
خوارج — گروهی از مسلمانان که در زمان خلافت « علی‌بن ابی‌طالب » علیه‌السلام به‌سبب آنکه آن حضرت پس از جنگ « صفین » به حکمیت رضا داده بود براو خروج کردند وگفتند « لاحکم الاالله » . این گروه در عهد « بنی‌امیه » قدرت‌بسیار به دست‌آوردند . این گروه‌نژادرا دراسر خلافت شرط نمی‌دانسته‌اند . خوارج ایران بیشتر در «سیستان» و « خراسان » قدرت داشتند و تا قرن سوم مزاحم خلفا می‌شدند .

خوشاینده — خوشایند .
خوش طبعی — شوخی ، مزاح .

د

داب (ع) — رسم ، عادت .
داثر — کهنه .
دارالقواریر — محلی که شیشه های محتوی پیشاب بیماران در آنجا ملاحظه و آزمایش می‌شده .
دارس (فا) — کهنه ، مندرس .
دارعامه — دربار ، درخانه .
دارین (تث) — دنیا و آخرت ، این دنیا و آن دنیا .
داهیه (داهیة) — پیش‌آمد ناگوار ، کار عظیم ، بسیار باهوش .
دبر (به‌ضم اول و دوم) — پشت ، کون .
دجاج (بث) — ماکیان ، مرغ خانگی .
دجاجه (دجاجة . بث) — یک عدد مرغ ، یک عدد ماکیان .
دخل دادن (کسی‌را) — راه دادن ، دخالت دادن ، وارد کردن .
درآمد — پیشگفتار ، مقدمه ، سرآغاز . ص ۱ س ۴ .
درآمدن (با کسی) — مدارا کردن ، رفتارکردن ، سلوك نمودن . ص ۳۲۵ س ۱۲
درآویختن — ستیزه کردن ، نبرد کردن .
دراعه (دراعة . به‌ضم اول وتشدید دوم) — جبه‌ای که پیش آن باز باشد . یک نوع لباس مردانه مثل یک روپوش بلند پیشباز .
دراستادن — درایستادن ، درنگ کردن ، مقاومت نمودن .
دربت (دربة . به‌ضم اول) — عاقل بودن ، حاذق بودن .
درست آمدن — صحیح بودن ، بجا بودن .
درست شدن (فعل عام) — مسلم شدن ، ثابت گشتن .
دره (درة . به‌کسر اول و تشدید) — تازیانه .
دساکیر ، دساکر (ج دسکرة . مع . ف. دسکره) — خانه هائی که در آنها وسایل عیش و طرب فراهم کنند ، بنائی مثل کوشک که گرد آن خانه‌ها باشد ، معبد نصاری ، قریه ، زمین هموار .
دستان — آهنگ ، نغمه ، سرود ، حیله ، تزویر .

دستبازی کردن — دست زدن ، انگلک کردن .

دعابات (به‌ضم اول ، ج دعابة) — شوخیها .

دلداری کردن — دلداری دادن .

دلکوب — دلازار .

دن (ع . به‌فتح اول و تشدید) — خمرهٔ بزرگ .

دنانیر (ج دینار . مع . لا . Denarius) — دینارها ، سکه‌های طلا و ارزش آن درایران و ممالک دیگر در ادوار مختلف فرق داشته و حالا واحد پول عراق است مساوی یک لیرهٔ انگلیسی .

دنیه (دنیة ، مؤنث دنی) — پست ، فرومایه .

دواب (به تشدید آخر . ج دابة) — چارپایان اهلی علفخوار .

دویدن — منتشر شدن . ساری گشتن ، رسیدن .

دیموست (دیمومة) — دائمی بودن ، جاودانی بودن .

دهیاء — شدید ، بد ، بسیار ناگوار ، مصیبت بزرگ .

دیدن — معتقد بودن ، پنداشتن .

ذ

ذاحل — کینه‌جو ، مخالف .

ذبایح (ج ذبیحة) — حیوانات حلال گوشت سر بریده .

ذراع (به کسر اول) — بازو ، قسمت پائین‌تر از آرنج بازو .

ذکاء (به فتح اول) — هوشمندی . و به‌ضم اول یکی از نامهای خورشید .

ذکر (به‌فتح اول و دوم) — آلت نرینهٔ مرد .

ذمی (به کسر اول و تشدید) — منسوب به ذمه ، ضد ملی که اهل دین را گویند ، کسی که بر دین اسلام نباشد لیکن زنهاری باشد ، کسی که مطیع مسلمانان و جزیه گزار باشد .

ذهاب بصر — از میان رفتن حس بینائی .

ر

رائقه (رائقة) — روشن ، صاف ، برگزیده ، برتر .

راه (اح موسیقی) — آهنگ ، پرده . ص ۵۰۹ س ۱۱ .

رجوع (رجوع کردن ، رجوع فرمودن) — منصرف شدن ، برگشتن .

رحب (به‌فتح اول و دوم) — وسعت ، فراوانی ، فراخی معیشت .

رحیق — ناب در هرچیز ، بادهٔ ناب .

رخامات (جمع رخامة) — صفحه‌ای که در روی‌آن ساعات ظهر را مشخص کرده‌اند و دایرهٔ هندی گویند . (فرهنگ نفیسی) .

ردم (به‌فتح اول و دوم) — سد ، بندآب ، ردوم ـ جمع ردم . ردم (به فتح اول و جزم ثانی) ـ رخنه بستن ، پینه کردن .

ردود (ج رد) — انکارها ، اعتراض‌ها .

ردی (به فتح اول و دوم) — هلاك شدن ، تباه شدن .

ردی (به فتح اول و تشدید آخر . ردیء) — هلاك کننده ، زیان آور ، بد .

ردیة (ردیئة) — به معنای ردیء .

رسوم (ج رسم) — خرابه‌های منازل قدیم و ویران شده .

رسوم (ج رسم) — مواجب‌ها ، مستمری‌ها ، حقوق .

رضاجوئی - جلب رضایت .

رضوان (مص) — رضا ، خشنودی . رضوان الهی ـ رضای خدا .

رضوان (اسم خاص) - بهشت ، فرشتهٔ موکل بر بهشت ، دربان و نگهبان بهشت .

رطل (به فتح اول) ـ واحدی برای وزن که گاهی مساوی با ۸۴ مثقال است زیرا رطل شهرهای مختلف مثل بغداد و عراق و غیره در اندازه باهم اندکی فرق دارد ؛ پیالهٔ بزرگ ، پیمانهٔ شراب .

رعایت یافتن — مورد رعایت واقع شدن .

رغایب (ج رغیبة) — آنچه دلها بدان بگراید ، مرغوب ، پسندیده ، بخشش بسیار .

رفاید (ج رفادة) — پارچه‌ای که بدان جراحت یا رگ را ببندند . زخم‌بند . باند .

رفع القدار — بالا بردن پایه‌های مردم ، ترقی دادن .

رفع شدن - اعلام شدن ، اطلاع داده شدن ، معروض شدن .

رفع کردن (اح دیوانی) - برکنارکردن از شغل دولتی .

رفع کردن — رجوع کردن به مقامات دیوانی ، عریضه دادن .

رفع فرمودن (کار خدا) — میرانیدن ، به‌آسمان بردن ، صعود دادن .

رفع منزلت کردن ـ رفع القدار .

رفیق — همراه ، همسفر ، همدم .

رفیق الصنعة — تردست ، ماهر ، چابک‌دست .

رقاع (به کسر اول . ج رقعة) — نامه‌ها ، عریضه‌ها .

رمد (به فتح اول و دوم) — چشم‌درد ، ورمی که در طبقهٔ ملتحمهٔ چشم پدید آید .

رنگ ریختن — طرح ریزی .

روزی گردانیدن (کار خدا) — نصیب کردن .

رومیات (ج رومیة) — زنان منسوب به روم . زنان و کنیزکان رومی .

روی در روی چیزی آوردن — به فرا گرفتن چیزی همت گماشتن .

ز

زایجه (ف) — لوحه‌ای مدور یا مربع برای نشان‌دادن مواضع ستارگان ، نقشی که منجمان تهیه می‌کردند تا در موقع لزوم تفصیل احکام فلکی را در طالع ولادت و امور دیگر از روی آن معلوم گردانند ، پیشگوئی سرنوشت کسان .

زبان بازی کردن — شوخی کردن ، سر بسر گذاشتن .

زجاج (بث) — شیشه .

زرقت (مص . به‌ضم اول) — آبی‌رنگ بودن .

زله (به فتح اول و تشدید) — خرده ریزهٔ خوراک .

زمر (به فتح اول) — صوت ، آوا ، نای زدن .

زمشیة — ؟

زمع (به‌فتح اول و دوم) — دهشت ، ناله .

زنادقه (زنادقة . ج زندیق . مع . ف ، زندیک) — پیرو دین مانی ، در فرهنگهای اسلامی به‌معنی : بزهکار ، ملحد ، دهری ، بیدین ، کافر .

زنار (به‌ضم اول و تشدید . مع . ی . Zonari) — رشته‌ای متصل به صلیب است که مسیحیان به گردن آویزند . کمربندی که زردشتیان به کمر بندند (کستی ، کشتی) ، کمربندی که ذمیان نصرانی در مشرق‌زمین مجبور بوده‌اند به کمر بندند تا از مسلمانان مشخص باشند . نشانهٔ کفر .

زنجی — زنگی ، اهل زنگبار ، بومی افریقای جنوبی .

زینه — پله ، پلکان .

س

سال اسکندری - سال رومی ، مبدأ آن به اصح اقوال روز دوشنبه سال ۳۱۲ ق . م است یعنی ۱۲ سال‌شمسی بعداز درگذشت « اسکندر مقدونی » و چون حکمای « اسکندریه» واضع آن بوده‌اند باین اسم معروف شده و فرق سال میلادی با سال هجری ۶۲۲ سال است و هرگاه تفاوتی در محاسبه پیدا شود ، ناشی از اختلاف منجمان در مبدأ سال اسکندری است .

سایر - منتشر ، روان .

سب (ع . به‌فتح اول و تشدید) - دشنام دادن .

سباع (به‌کسر اول . ج سبع) - درندگان .

سبق ذکر یافتن - از پیش گفته شدن .

سپردن - تسلیم کردن .

سجان (به‌فتح اول و تشدید) - زندانبان .

سجلات (کتابت سجلات) - دفتر حقوق وکارهای متعلق به عامه ، دفتر قضاوت .

سجون (به‌ضم اول . ج سجن) - زندانها .

سحج (به‌فتح اول) - خراشیدن ، پوست بازکردن ، بیماری که از خراشیده شدن روده‌ها بهم رسد .

سحق (به‌فتح اول) - سائیدن ، کوبیدن .

سخن کردن - سخن گفتن .

سدانت (سدانة . به‌فتح اول) - دربانی و پرده داری کعبه . پرده‌داری بتکده .

سده (سدة . به‌ضم اول و تشدید) - در خانه ، پیشگاه ، جای نشستن ، منبر ، هرجا که ایوانی داشته باشد .

سرانجام (سرانجام چیزی نمودن) - تهیه کردن .

سرجمله - مجموعه ، رأس ، عمده ، خلاصه ، گزیده ، قسم بهتر از هرچیزی .

سرکار - درآمد ، دخل ، دستگاه اداری (در زمان صفویه) .

سریع‌الاستحاله - متلون‌المزاج ، آنکه هردم میلی دیگر کند .

سطوت (سطوة) - تندی ، خشونت .

سعال (به‌ضم اول) - سرفه کردن .

سعالی (به‌فتح اول . ج سعلاه) - غولان ، ماده غولان .

سفاح (به‌کسر اول) - جماع به‌طریق زنا .

سفر (به‌کسر اول و سکون دوم) - کتاب بزرگ .

سقاة (به ضم اول . ج ساقی) - میگسار که مرد باشد .

سقط الزند - نام دیوانی از اشعار « ابوالعلاء معری » که در جوانی سروده و بیش از هزار بیت دارد ، در لغت به‌معنی آتش‌زنه .

سقلاطون (مع ، لا . Ciclaton) - نوعی پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده که در بغداد بافته می‌شد ، پارچه‌ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود و آنچه از آن دوخته شود سقلاطونی گویند .

سلطان (مص) - سلطنت ، پادشاهی .

سماجت (به فتح اول . سماجة) - زشتی ، نازیبائی ، زشت گردیدن ، بی‌شرمی . درتداول فارسی به‌کسر اول به معنی پافشاری .

سمو (به‌ضم اول و دوم و تشدید آخر) - بلندی .

سمیر (ع) - کسی که شب حکایت گوید ، داستان گوی شب . روزگار .

سندهند - نام یکی از روشهای مشهور قوم هند در منجمی . رجوع فرمائید به حاشیهٔ ص ۳۶۷ .

سواد - آبادی ، دهکده .

سور (به ضم اول) - دیوار دور شهر . جمع آن اسوار و سیران آمده .

سهل - زمین هموار ، دشت . البلادالسهلیة = جلگه ها .

سهم‌السعادة (اح نجومی) - دلایل مخصوص از مواضع کواکب در طالع مولود .

سهم‌الغیب (اح نجومی) - دلایل خبرهای مخصوص است که از مواضع کواکب و بیوت گیرند و دلیل فرح و خرمی است . ازسهم‌الغیب نصیب داشتن = از آینده خبرهای خوش و درست دادن ، در ادعاها مصیب بودن .

سیما (به‌کسر اول و فتح و تشدید دوم) - مخفف کلمهٔ « ولا سیما » که در عربی برای استثنا و ترجیح بکار می‌رود و مرکب است از : و + لا که برای نفی جنس است + سی که به معنی مساوی و برابر است + « ما » که موصول است وگاه زائد محسوب می‌شود . این کلمه در فارسی مرادف کلمهٔ خصوصاً ، مثلِ و مانندِ بکار می‌رود .

ش

شارب (به‌کسر دوم) - موی پشت لب ، سبیل ، بروت .

شانه کاری کردن — شانه زدن .

شایستن — احتمال داشتن .

شب دوش — دیشب .

شتربار — به‌اندازهٔ بار یک شتر .

شراب — شربت ، داروی نوشیدنی .

شربت (شربة) — مقداری از داروی نوشیدنی که در یک بار نوشیده شود .

شراسیفیة (ع) — منسوب به شراسیف جمع شرسوف ، سرهای استخوانهای پهلو که رو بسوی شکم باشد ، استخوانهای نرم در پهلو ، سختی ، شدت ، داهیه .

شروع پیوستن — شروع کردن .

شریط — هرنوع سیم و مفتول ، ترکه‌های نازك درخت خرما که از آن حصیر وتخت و غیره بافند ، جرالشریط ـ حصیر بافی .

شص (به فتح اول و تشدید) — قلاب ماهیگیری .

شطرالغب (اح پزشگی) — نوعی از تب نوبه‌ای که به‌فاصلهٔ چند روز عود کند . شطر (به فتح اول) ـ نیمه از هرچیز ، پاره ، بخش . غب (به کسر اول و تشدید) یک در میان ، یک روز درمیان .

شعیر — جو .

شقی — بدبخت .

شماس (مع . عب) — خادم معبد آفتاب ، خادم معبد ، خادم کلیسا ، عنوانی برای نصارا و رتبهٔ او پائین‌تر از کشیش است .

شوارد (ج شاردة) — چیزهای نادر ، لغات نادر .

شهرت کردن (ل) — مشهور شدن .

شهریور (شهریر یا شتریور پهلوی) — روز شهریور ، روز چهارم از هر ماه از تقویم ایرانیان باستان ، ماه ششم ازسال‌شمسی ایرانی ، نام فرشته‌ای که موکل است به روز چهارم هرماه خورشیدی ، فرشته نمایندهٔ فرّ اهورامزدا ، فرشتهٔ پاسبان فلزات .

شیئاً فشیئاً (ع) — اندك اندك .

شیب (ف) — پائین ، فرود ، اراز ، سرازیری .

شیم (به کسر اول و فتح دوم . ج شیمة) — خلقها ، عادات ، طبیعتها .

ص

صابئة ، صابئین ، صابیین ، صابئان — قومی ستاره پرست در مصر و یونان قدیم و منسوب به صاب بن ادریس (به نظر مؤلف این کتاب)

یک فرقهٔ دینی که نام آنان « صابة البطائح » و « ماندائی » و « مغتسله » و « ناصوری » نیز ضبط شده . عقاید دینی این قوم برخلاف یهود و نصارا و مسلمانان است ولی با دین زردشتی شباهت هائی دارد . این قوم در قرون اول مسیحی در « بین النهرین » و « خوزستان » می زیسته اند . قومی نیز به نام «صابئان » در « بین النهرین سفلی » مشهورند و به ظن قوی از سواحل « شام » و « اردن » مهاجرت کرده اند و پیرو « یوحنای تعمید دهنده » (یحیی) بوده اند و مهمترین ارکان دین آنان تعمید و ارتماس در آب جاری بوده . گروهی دیگر به غلط به صابئان معروف شده اند که قومی از « حران » اند که دین قدیم یونان را داشتند ولی زبانشان سریانی بود و زبان یونانی را نیز می دانستند . و علوم یونانی را به سریانی ترجمه کرده اند . از این طایفهٔ حرانی که در عهد « مأمون » به غلط نام « صابئون » به آنان داده شد ، علما و حکما و مؤلفان و مترجمان بزرگ برخاسته اند ، مانند « بتانی » و « ثابت بن قره » . (نقل به اختصار از فرهنگ فارسی - دکتر معین) .

صاحب دست — ماهر ، توانا .

صاحب معتبر — هبةالله بن ملکا ابوالبرکات مصنف کتاب « معتبر » .

صبا (صبی ، صباء ، به فتح اول - مص) — کودکی ، میل کردن به کودکی و جوانی و بازی .

صبیان (به کسر اول - ج صبی) — پسر بچه ها ، کودکان .

صحف (به ضم اول و دوم . ج صحیفة) — صفحه ها ، کتابها .

صحو — هشیاری بعد از مستی ، بهوش آمدن .

صفار (به ضم اول) — نوعی بیماری که زرداب در شکم جمع شود ، نوعی کرم روده .

صفت کردن — وصف کردن .

صلاح — بهبود در بیماری .

صلب (به ضم اول) — پشت ، استخوانهای پشت ، تیرهٔ پشت ، استوار ، درشت .

صماء (به فتح اول و تشدید) — سخت ، شدید .

صمد (به فتح اول و دوم) — بزرگ ، جاویدان (از نامهای خداوند) .

صناعت — شغل ، پیشه .

صیادله (د . صیادلة . ج صیدنی یا صیدلانی) — منسوب به صیدلة یا صیدنة به معنی گیاه‌شناس ، داروفروش ، عطار .

صیاح (مص) — فریاد ، فغان ، گریه و زاری ، یکدیگر را آواز دادن .

صین (مع . چین) — کشور چین .

صینیة (مع . چینی) — ظروف چینی ، ساخت چین .

ض

ضجرت (ضجرة . به‌ضم اول) — دلتنگی .

ضعف (به فتح اول) — دو برابر .

ضنت (ضنة ، به کسر یا به فتح اول . ضنت ورزیدن) — بخیلی کردن .

ضیاع (ج ضیعة) — زمین غله‌خیز ، مزرعه .

ط

طاری شدن — روی آوردن ، عارض شدن .

طبرزد (به‌فتح اول و دوم و چهارم . مع . ف . تبرزد) — نبات ، قند سفید ، قند سوخته . بلور نمک ، نام گیاهی که صمغی بسیار تلخ دارد . نوعی انگور در آذربایجان که دانه‌هایش سخت است .

طعن — زدن با نیزه ، سرزنش .

طمث (به فتح اول) — حیض ، دشتان ، قاعدهٔ ماهانهٔ زنان .

طیب (به‌فتح اول) — عطر ، بوی خوش .

طیش (به‌فتح اول) — سبکسری ، خفت عقل یافتن ، سبک شدن ، تند مزاجی ، خشم ، بیدماغی ، اضطراب .

طیلسان (به فتح اول و بث سوم . مع . تالسان یا تالشان) — نوعی از رداء که اعراب و خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بر دوش می‌افکنند .

الطین المتنقل ـ شاید مقصود گل نبشته ویا گل مختوم باشد و آن گلی است سرخ رنگ که بسیار نرم است و خاصیت داروئی دارد .

ظ

ظهر (به فتح اول) — پشت ، گرده .

ع

عابث – هرزه‌کار .

عارض (اح نظامی) – عنوانی بوده برای سران لشکر که عرض دهنده و شمارکنندهٔ لشکر بوده‌اند ، سالار سپاه .

عاطر – آنکه عطر بسیار دوست می‌دارد و یا بسیار بکار می‌برد ، بوی خوش دهنده .

عاهر – بدکار ، زناکار .

عتمه (عتمة . به فتح اول و دوم) – ثلث اول شب .

عد (به فتح اول و تشدید) – شمردن .

عدیم الفایده – بی‌فایده .

عراف (به فتح اول و تشدید دوم) – غیبگوی ، جادوگر ، ساحر ، منجم ، طبیب ، آنکه ازگذشته و آینده خبر دهد .

عربیة – یک تن زن عرب نژاد .

عرض (عرض لشکر را دیدن . اح نظامی) – سان دیدن .

عرضی (به فتح اول و سوم) – قسمتی از محوطه منزل ، حیاط خلوت ، جای آب و برف انداختن ، هر قسمت ازخانه که موجب آسایش باشد مانند آبریز .

عزل کردن (اح) – خودداری از دفع منی درمجرای زن در مقاربت .

عش (به فتح یا به ضم اول و تشدید) – لانهٔ پرندگان .

عشیر – معاشر ، همنشین .

عصایب (ج عصابة) – روسری ، دستمال ، عمامه .

عضد – بازو ، بالاتر از آرنج .

عطن (به فتح اول و دوم) – معطن ، قرارگاه چارپایان درحوالی آبها . ضاق عطنه عن معاشرة الاغمار – از آمیزش مردم نادان ملول شد .

عظام (به کسر اول . ج عظم) – استخوانها .

عقار (به فتح اول) – اثاثهٔ خانه ، مزرعه ، زمین ، خانه .

عقاقیر (ج عقار که به فتح اول و تشدید دوم‌است) – ادویه از بیخ نباتات ، دواهای گیاهی ، گیاههای داروئی . (فرهنگ فارسی)

عقال (به کسر اول) – بند ، گرفتگی ، نا آسودگی جسمی .

عثر (به فتح اول) — کوشک ویران .

عقوق (مص) — عاق شدن ، نافرمانی کردن پدر و مادر را .

علم اصول — علم اصول‌الدین ، و یا علمی که در آن از چهار اصل فقه بحث کنند : قرآن و سنت (اعمال رسول اکرم و معصومان) و مردم (مسلمانان) و عقل .

علم باطن — عرفان ، تصوف .

علم حوادث — علم نجوم ، علمی که درآن از روی اوضاع ستارگان از حوادث آینده خبر دهند و این علم در حقیقت از جنبهٔ علم خالی است .

علم فراست — علم قیافه شناسی ، از ظاهر اشخاص به باطن آنان پی بردن .

علم کلام — علم متکلمین ، علمی که با آن عقاید دینی را با موازین عقل ثابت کنند .

علوم اوایل — علومی که علمای قدیم داشتند . مانند: علم نجوم ـ ریاضی ـ هیأت ـ هندسه علم آثار طبیعت ـ موسیقی ـ فلسفه و منطق .

علی‌الاطلاق — بطور کلی ، مطلقا .

علیق — خوراك چهارپایان اهلی علفخوار .

عمیاء — نادان ، آنکه چیزی نفهمد ، عامی .

عنب (به کسر اول و فتح دوم) — انگور .

عنبر — مادهٔ چرب و خوشبو و کدر و خاکستری و رگه‌دار که از روده یامعدهٔ ماهی مخصوصی به نام ماهی عنبر گیرند . این ماهی در « دریای شمال » و سواحل « ژاپن » و « جاوه » و « سوماترا » پیدا می‌شود . ماهی‌عنبر جانور نرم‌تنی به‌نام ماهی مرکب را می‌خورد و ترشحات این حیوان که معطر است ، در امعاء ماهی عنبر می‌ماند و مادهٔ خوشبوی عنبر را تشکیل می‌دهد .

عنیف — سخت ، شدید .

عوار (بث . مص) — پارگی جامه و غیره ، عیب .

عواهر (ج عاهرة) — زنان زناکار .

عود کردن — برگشتن ، مراجعت .

عویل (مص) — گریه ، زاری ، فغان .

عی (به فتح اول و تشدید) — درمانده گشتن در سخن ، فروماندن در کار ، دروغ داشتن سخن کسی را ، بسوی فتنه خواندن .

غ

غباوت (به فتح اول) — کند ذهنی .

غب خالصه - (به‌تشدید . اح پزشکی) — نوعی‌از تب نوبه‌ای که‌یک روز در میان‌عارض شود . غب ـ یک در میان ، یک روز در میان .

غرابت (غرابة) — شگفت انگیز بودن .

غزارت (غزارة . به فتح اول) — فراوانی .

غش (به کسر اول و تشدید) — ناپاکی باطن ، نیرنگ .

غشاء (به کسر اول) — پوشش هر چیز .

غصص (به ضم اول و فتح دوم . ج غصة) — اندوهها .

غل (به کسر اول و تشدید) — حقد ، ناپاکی باطن .

غل (به ضم اول و تشدید) — بند ، قید .

غیلان (ج غول) — جاندار موهوم و افسانه‌ای از نوع دیو که او را با قدی بلند وهیکلی مهیب تصور کنند .

ف

فائقه (فائقة) — سرآمد ، نیکو .

فاضل آمدن — بیش از حد لزوم بودن ، زیاده شدن ، زائد بودن .

فجاءه (فجاءة . به فتح اول) — ناگهان گرفتن کسی را ، ناگهان برکسی درآمدن ، مرگ ناگهانی ـ این کلمه در تداول فارسی به ضم اول تلفظ می‌شود .

فرس (به ضم اول . مع . ف) — پارس ، فارس ، ایران ، ایرانیان ، زبان فارسی .

فرق افشان — نثار .

فزایش (اسم مص) — افزایش ، افزونی، فزونی .

فزع (به فتح اول و دوم) — ناله ، زاری .

فساق (به ضم اول و تشدید دوم . ج فاسق) — بدکاران .

فشارش (اسم مص) — فشردن .

فشاریدن (م) — فشار دادن .

فصوص (به ضم اول . ج فص به تشدید) — نگین ها .

فصیل (به فتح اول) — دیوار کوتاه در پای دیوار بلند دور شهر .
فضیحت (فضیحت گردانیدن) — رسوا کردن .
فعال (به فتح اول) — کار نیک ، وگاهی به معنی کار بد .
فلس (به فتح اول) — پشیز ، دگمه .
فواضل (ج فاضلة) — برتران ، بزرگواران .
فواق (به ضم اول) — سکسکه کردن .

ق

قادح — عیبجو ، منکر ، طعن زننده ، سرزنش کننده .
قاصد شدن (جائی را) — عازم شدن .
قباب (به کسر اول . ج قبة به ضم اول و تشدید) — بنائی که سقف آن گرد باشد .
قحف (به کسر اول) — استخوان بالای سر .
قدح (به فتح اول و سکون دوم . اح پزشکی) — قدح العین ، نوعی جراحی چشم ، بیرون کردن آب تباه شده از چشم .
قدید (به فتح اول) — گوشت خشک کرده در آفتاب ، گوشت نمک سود .
قرابات (ج قرابة) — خویشان ، نزدیکان ، بستگان .
قرابت (متفا) — قوم و خویش .
قرابین (ج قربان) — قربانی ها .
قرده (قردة . به کسر اول و فتح دوم . ج قرد) — بوزینگان .
قرض شعر — شعر سرودن .
قسراً — از روی اکراه ، بدون میل .
قسیس (مع . سر . کشیش) — دانشمند و عالم دین نصارا ، روحانی مسیحی .
قصب (به فتح اول و دوم) — پارچهٔ حریر نازک .
قصبة — نای ، لولهٔ توخالی .
قطایف (ج . قطیفة) — غذائی که با آرد نرم و آب پزند .
قطران (ع) — روغنی است مایع که از درخت عرعر (سرو کوهی) گیرند و مصرف طبی دارد و در معالجهٔ بیماری پوستی چارپایان بکار می‌رود ـ شیرهٔ درخت ابهل ـ شیرهٔ ارز و غیره ـ مایعی روغنی شکل و چسبنده که از جوشاندن چوبهای صمغی بدست آید

و رنگش غالباً تیره است و بوی آن شبیه بوی سوختگی است و درآب حل نمی‌شود و با شعله دوددار می‌سوزد و آنچه بعد از سوختن از آن می‌ماند ، درآب و الکل حل می‌شود . بهترین‌قطران از زغال سنگ‌بدست می‌آید و مصرف داروئی دارد . خلط آور و معرق و در معالجهٔ انگلهای پوست مفید است .

قلنسوة (ع . به‌فتح اول و دوم وسوم و چهارم) — نوعی کلاه دراز .

قنطار — واحد وزن ، واحد پول ، به‌اندازهٔ صد رطل‌و یا صد من، به‌اندازهٔ چهار هزار دینار .

قنطره — پل .

قوابل (ج قابلة) — ماماها .

قواد (به ضم اول و تشدید دوم . ج قاید) — سرداران لشکر .

قواریر (ج قارورة) — شیشهٔ محتوی پیشاب بیماران .

قواعد (ج قاعدة) — آداب ، رسوم ، پایه‌ها .

قهرمانة (مع . ف . کهرمان . مؤنث قهرمان) — وکیل و امین دخل و خرج ، ناظرخرج .

قیلولة (به فتح اول) — خواب کوتاه بعداز ظهر .

ک

کال (به تشدید . فا) — کند ، کم‌سو ، نارسا .

کانون (د . مع . ی . Kanon) — نام ماه سوم (کانون‌اول) و ماه چهارم (کانون دوم) از ماههای سریانی مشهور به ماههای رومی یااسکندری که تقریباً مطابق است با دی و بهمن ، مرکز ، محل اصلی ، قاعده ، قانون ، روش .

کاهیدن (ل) — کاسته شدن ، کاستن .

کبر (به کسر اول و فتح دوم) — سالمندی ، بزرگی در سن .

کتاب — نامه ، مکتوب .

کتاب عهد — عهدنامه .

کدخدا (مع . ف . کت‌خوتای . اح نجومی) — در نظر منجمان دلیل روح بوده چنانکه «کدبانو» دلیل جسم بوده وکمیت وکیفیت عمر مولود را از این دو استخراج می‌کردند وگمان می‌بردند که اگر این دو مساعدنباشد ، مولود را بقائی نخواهد بود .

کرامیه (به تشدید راء) — فرقه‌ای از مسلمانان ، پیروان « محمدبن‌کرام » که به جوهر بودن خداوند و استقرار وی برعرش اعتقاد دارند .

کعب — زانو .

کشخان (ع . کشیخان) — مردی که در بارهٔ زن خود تعصب و غیرت نداشته باشد و این کلمه دشنام است .

کفالات (ج کفالة ، کفالت) — ضمان‌ها . ضمانت‌ها .

کفایت نمودن ، کفایت کردن (م) — بجای آوردن ، بپایان رسانیدن .

کلال (به فتح اول . مص) — کسالت ، خستگی .

کلام — بنگرید به علم کلام .

کلفت (به فتح سوم) — دشواری ، رنج .

کلیل — به‌معنی کال ، کند ، کم‌سو ، نارسا .

کماهوالواقع — همچنان که بود .

کمل (به‌ضم اول و تشدید وفتح دوم . ج کامل) — آنانکه به درجهٔ کمال رسیده‌اند .

کناش (د . مع . سر . به ضم اول و تشدید دوم) — کتابی که در قسم عملی از طب نویسند . مجموعهٔ یادداشتهای طبی .

کندس (مع . قندش ، به ضم اول وسوم) — گیاهی است با برگهای پهن . جوهر آن مصرف داروئی دارد . چوبک ، اشنان .

کنف (ع . به فتح اول و دوم) — تحت حمایت ، زیر سایه .

کنیسه — کلیسای ترسایان ، معبد گبران .

کورة (ع) — قریه ، دهکده .

کوفتن ادویه — داروسازی ، تهیه دوا .

کیبیدن — بیکسو رفتن ، تحاشی نمودن . کیبیده خاطر ـ کوبیده خاطر ، رنجیده ، آزرده .

گ

گذاشتن — واگذار کردن .

گردناك (به فتح اول وسوم) — سیخ کباب ، کبابی که گوشت آن را قبلا در آب جوشانیده باشند و با ادویهٔ تند مصرف کنند .

گرده (به ضم اول) — قلبه ، قلوه ، کلیه . دوگرده ـ کلیتین (فرهنگ نفیسی و فرهنگ شتاینگس) .

گوشتناك — فربه .

ل

لافت (فا . ع) - منصرف کننده ، برگرداننده .

لایترك المیسور بالمعسور (ضرب‌المثل) — آسان را به بهانهٔ دشوار ترك نکنند .

لبان (به ضم یا به فتح اول . مع ، عب . Lebona) — گیاه کندر ، صنوبر .

لحف (به کسر اول) — اصل کوه .

لحوم (ج لحم) — گوشتها .

لخلخة (اح پزشکی) — داروئی برای رفع سر درد ، ترکیبی از عطرهای گوناگون که از آن گوئی بسازند و ببویند .

لخمی (به فتح اول) — منسوب به « لخم » قبیله‌ای از « یمن » .

لسع (به فتح اول) — گزیدن .

لصوق (مص) — چسبیدن .

لمعان (به فتح اول و دوم) — درخشش .

لهاء (به ضم یا به کسر اول و تشدید . ج لهاة) - زبان کوچک‌ها .

م

مآثر (ج مأثرة) — کارهای نیک .

ماء الخلاف — عصارهٔ بید . خلاف ـ نوعی از درخت بید .

مأسور (مف) — اسیر شده ، دست بسته .

مالک‌الحزین — بوتیمار ، غم‌خورك ، مرغی که گویند پیوسته درکنار آب می‌نشیند و از غم آن که مبادا آب کم شود ، آب نمی‌آشامد .

مال مال (اح ریاضی) — کعب . مال ـ مجذور است (حاصل‌ضرب عددی در نفس‌خود) مال اصطلاح جبر و مقابله است و مجذور اصطلاح حساب .

مباشر — فاعل . مباشر کاری شدن ـ شخصاً مسؤول انجام کاری شدن .

مباهله — به همدیگر بدگفتن ، به‌همدیگر نفرین کردن .

مباینت (مباینة) — جدائی ، باهمدیگر فرق داشتن .

مبتدع (فا) — اهل بدعت ، بدعت گذارنده ، آنکه رسمی برخلاف ایمان آورد .

مبذول داشتن — اجابت نمودن ، به کار بردن ، ارزانی داشتن ، پذیرفتن .

مبرات (ج مبرة) — نیکی‌ها ، اعمال خیر .

مبرح (فا . به‌تشدید و کسرسوم) — دردآور ، شدید .
مبروص — آنکه به بیماری برص گرفتار است و آن از بیماریهای جلدی است که لکه‌های سفید در پوست پیدا می‌شود .
متاقات (متاقاة) — تقیه ، پنهان داشتن مسلک و مذهب به مصلحتی .
متحابه (اح ریاضی) — این لغت که به‌آن به فرانسه Les nombres amiables گفته شده عبارت‌است از اعدادی که مجموع خارج قسمتهای هریک مساوی با آن دیگر باشدمانند دو عدد ۲۸۴ و ۲۲۰ که خارج‌قسمت‌های اولی‌عبارت‌است از : ۱۴۲-۷۱-۴-۲-۱ که مجموع آنها می‌شود ۲۲۰ . و خارج قسمت‌های دومی عبارت است از : ۱۱۰ — ۵۵ — ۴۴ — ۲۲ — ۲۰ — ۱۱ — ۱۰ — ۵ — ۴ — ۲ — ۱ که مجموع آنها می‌شود ۲۸۴ .
متحدس شدن — حدس زدن .
متدرب بودن — معتاد بودن .
متزیی (بودن به چیزی) — درزی چیزی بودن ، در هیأت چیزی بودن .
متصدر — آنکه در صدر قرار دارد ، پیش افتاده ، پیش‌آهنگ .
متصل بودن — حاصل بودن ، موجود بودن . ص ۱۵۴ س ۱۱ .
متعارف (مف) — معمول .
متعارفات — آنچه معمول است و متداول شده است . مراسم ، آداب .
متعاطی (فا) — متوجه . متعاطی علمی‌شدن ـ به علمی‌درایستادن ، درعلمی‌خوض کردن .
متعلقه — زن ، زوجه .
متفطن (فا) — متوجه . متفطن شدن ـ متوجه شدن ، پی بردن .
متقلد (فا) — مدیر ، متصدی .
متکلم — دارندهٔ علم کلام . بنگرید به علم کلام .
متمشی شدن — روبراه شدن ، امکان یافتن ، امکان داشتن .
متململ (فا) — نفس زنان .
متمهر (فا) — ماهر ، استاد .
متوجه شدن (به امری) — انجام دادن .
متیقظ — بیدار ، هوشیار .
مثاب (مف) — پاداش نیک داده شده .
مثالب (ج مثلبة) — معایب .

مثافنة — مجالست ، ملازمت .

مثروديطوس — داروئی که « مثروديطوس » حکیم آن را برای دفع سموم جانوران و غیره ساخت و به نام او مشهور شد - و « اندروماخس » آن را تکمیل کرد .

مثلة (به ضم اول . مص . مثله کردن) — بریدن دست و یا به قصد اعدام یا اهانت .

مثوبت (مثوبة . مص) — پاداش نیک دادن .

مجاعت (مجاعة . به فتح اول) — گرسنگی ، قحطی .

مجذوم — آنکه بیماری جذام دارد .

مجزع (مف) — منقش باسنجوقهای سفید و سیاه .

مجمع علیه (به ضم اول و فتح سوم) — مورد گواهی همه . آنچه اجماع همه برآن باشد .

مجوس (مع . مجوشا . آرامی . مع . ف) — پیروان دین زردشت ، یک فرد از پیروان دین زردشت ، مشرک ، کسی که اهل کتاب نباشد .

مجون (به ضم اول . مص) — شوخی . شدیدالمجون والارتیاح ـ کسی که بسیار شوخ و خنده رو باشد .

مجیی (مص) — آمدن .

مجید (به ضم اول . فا . از مصدر اجادة) — نیکو . بنگرید به اجادة .

مح (به ضم و تشدید) — ناب از هرچیز ، محة ـ زردهٔ تخم‌مرغ .

محات (به‌ضم و تشدید) — زرده‌های تخم‌مرغ . ناب از هرچیز .

محاربت (محاربة) — جنگ .

محاضره (محاضرة) — سؤال و جواب حضوری از مسائل علمی و ادبی ، حاضرجوابی ، مطلبی علمی یا ادبی که در مجلسی میان دانشمندان در بارهٔ آن بحث شود .

محاق (بث . اح نجومی) — آخر برج قمری ، سه شب آخر برج قمری ، وقتی که نور ماه بجهت واقع‌شدن زمین‌میان آن و خورشیدبدیده درنیاید ، حالت قمر در موقع کسوف .

محامد (ج محمدة) — اوصاف پسندیده .

محبرة (به کسر اول و فتح سوم) — جای مرکب تحریر ، صندوقچه‌ای که در آن لوازم تحریر را جای دهند .

محتنک — مرد مجرب ، فاتح ، غالب .

محجل (به‌ضم اول و تشدید و فتح‌سوم) — اسب دست و پا سفید .

محروب — شکست خورده در جنگ .

محرور (اح پزشکی) — کسی که گرمی کرده باشد ، گرم مزاج .
محشی گردانیدن (کتابی را) - حاشیه نوشتن .
محضر نوشتن — استشهاد کردن ، استشهاد نامه نوشتن .
محفو — محبوب ، مکرم .
محفه (به کسر اول و فتح دوم و فتح و تشدید سوم) — هودج ، تخت روان .
مختار (مف) — برگزیده .
مختطفه (مف) — دزدیده .
مخذول — از چشم افتاده ، خوار شده .
مخرسات (فا . اح منطقی) — دلایل مجاب کننده و مغلوب سازنده .
مداخلت (مداخلة) — معاشرت ، آمیزش .
مداد (به کسر اول) — جوهر هرچیز ، عصارهٔ هرچیز ، چکیدهٔ هرچیز .
مدخل (بفتح اول و سوم . مدخل نمودن) — دخالت نمودن .
مدخول الادله — کسی که دلایل او ضد و نقیض باشد .
مدمن (فا) — دائم ، فراوان ، معتاد (بهچیزهای بد) ، میخواره .
مدهوش (مف) - ترسیده .
مدینةالسلام - لقب بغداد که مدتها مقر خلافت مسلمانان بوده .
مذکور — نامبردار ، مشهور ، سرشناس .
مذخوره (مذخورة) — ذخیره شده .
مذکور ساختن — مشهور گردانیدن ، معرفی کردن .
مذمت (مذمة) — زشتی ، بدی ، ناپاکی .
مذهب امامیة — یک فرقهٔ مهم و اساسی از شیعه که دعوتشان حول امام به تعیین و نص دور می‌زند و « اسماعیلیه » و « کیسانیه » و « اثناعشریه » از شعب آن است .
مذهب (مف . بهتشدیدسوم) - طلاکاری شده .
مرار (به کسر اول . مع . لا . Morera) — نوعی شنگ که گیاهی است خوردنی، درختی که اگر شتر از برگهای آن بخوردلبهایش برمی گردد و دندانهایش نمایان می گردد .
مرایای محرقه — این لغت در همهٔ نسخه‌ها محرقه ضبط شده ولی در « کشاف اصطلاحات ـ الفنون » محرله نوشته شده و ترجمهٔ شرح آن این است : مراد علمی است که از آن احوال خطوط شعاعی منعطفه و منعکسه و منکسره و مواقع و زاویه‌ها و مراجع آنها

دانسته شود و کیفیت اعمال مرایای محرقه بستگی به انعکاس نور خورشید از آن دارد و فایدهٔ آن در محاصرهٔ شهرها و قلعه ها و تعیین ارتفاع کوهها معلوم است (ج ۱ ص ۴۶ چاپ کلکته) . و اما معنای لغوی کلمه : مرایا ـ جمع خلاف قیاس مرآت ـ آئینه ها . محرقه ـ بازتابیده .

مرتب داشتن (به خدمتی) — برگماشتن .

مرجئة (به ضم اول) — یکی از فرقه های بزرگ دین اسلام که چون عمل را پس از نیت معتبر می دانند بدین لقب مشهور شدند و معتقدند که اگر ایمان باشد معصیت زیانی ندارد و اگر کفر باشد طاعت را فایده نیست . فرقه های : یونسیه ـ عبیدیه ـ غسانیه ـ ثوبانیه ـ ثومنیه از شعب این فرقه اند .

مرحله — منزل ، مقدار مسافتی که معمولا مسافران و کاروان ها در فاصلهٔ دو بار پیاده شدن طی کنند .

مردمی — انسانیت ، ملاطفت ، مهربانی .

مرذول — فرومایه .

مرسوم — مقرری ، مواجب .

مرضی (به فتح سوم . ج مریض) — بیماران .

مرضی افتادن (به کسر وتشدید سوم) — خوش آمدن ، پسندیده شدن .

مرغ بچه — جوجه .

مروت (مروءة ، اح) — تکلف در خرج ، گشاد بازی ، دست و دل بازی ، مردانگی .

مرة (به کسر اول و تشدید و فتح دوم) — خلطی از اخلاط بدن ، صفرا یا سودا .

مزاولت (مزاولة . متفا) — تمرین ، ممارست .

مزوره (به تشدید و فتح سوم . اح پزشکی) — نوعی آش مخصوص بیمار که با گوشت یا بی گوشت پزند .

مسأله خواستن — سؤال کردن .

مسامت (فا) — واقع در یک سمت ، همسمت .

مسامرة — مسامرت ، شبها با همدیگر نشستن و صحبت داشتن و افسانه گفتن .

مستصعب (مف) — دشوار .

مسودات (به فتح و تشدید واو . ج مسودة) — پیش نویسها .

مستهل (به تشدید آخر) — آغاز ، آغاز ماه قمری ، برکشندهٔ شمشیر .

مستوفی (فا) — استیفا کننده ، آنکه حق را به تمام و کمال بگیرد ، محاسب دقیق ،

عنوان پیشکاران مالی تا قرن اخیر ، محاسب عواید مالیاتی .

مسجون — زندانی .

مسرع (فا) — پیک تندرو .

مسطر (به فتح اول و سوم) — خطکش .

مسکت (به ضم اول و کسر سوم) — مرده ، خاموش .

مسلحة (به فتح اول و سوم و چهارم) — محل نگهبانی ، جای نگهداری سلاح ، جای دیده بان .

مسلمی (به تشدید سوم . مص) — مسلم بودن (در صنعت یا هنر) ، استادی ، مهارت .

مسن (به کسر اول و فتح دوم و تشدید آخر) — سنگ چاقو تیزکن .

مسناة — هر بنائی که در برابر سیل سازند ، سیل گردان ، سیل گیر ، عمارت مشرف برمسیل بنای بلند ، بند آب ، سد .

مسنون — عملی که سنت شده باشد ، هرچیزکه با چاقو تیزکن تیز شده باشد ، روشن ، تابان .

مشارب (ج مشرب) — آب‌ها ، نوشیدنیها .

مشافهة — زبانی ، شفاهی .

مشاکسة — بخیلی ورزیدن ، بدخلقی کردن .

مشاهد (مف) — آنچه دیده می‌شود .

مشاهرة — مزد ماهانه ، شهریه .

مشوة الخلقة (به ضم اول و فتح دوم و تشدید و فتح سوم) — زشتروی . مشوة الخلقة غیر صبیحاً کماشاءالله — زشت و نازیبا چندانکه بخواهی .

مصاب شدن — برخورد کردن ، آماج تیر شدن .

مصادرات (ج مصادرة) — خون کسی را به مال او فروختن ، تاوان فرمودن ، تاوان‌دادن .

مصالت (ج مصلت به کسر اول و فتح سوم) — دلیران ، جنگجویان .

مصر — شهر .

مضادت (مضادة) — ضدیت ، کینه توزی .

مضی (به ضم اول و کسر دوم و تشدید آخر) — گذشتن (وقت) ، سپری شدن ، رفتن .

مضیرة — نوعی غذا که با دوغ و گوشت پزند .

مطارنة (ج مطران) — بنگرید به مطران .

مطاعم (ج مطعم) — خوراکها .

مطران (به کسر یا فتح اول . مع . ی . لا . Mêtropolis) - درجه‌ای از درجات روحانیان مسیحی میان بطریرك و آرشوك ، از درجات روحانیت کلیسای روم .

معاء (به کسر اول) — روده . جمع آن امعیه است .

معادات (معاداة) - دشمنی .

معاقب (مف) — سزای بد داده شده .

معالی (ج معلاة) — بلندیها .

معجبه (فا) — شگفت انگیز .

معتد به (به‌ضم اول وفتح سوم وتشدید وضم وتنوین دال) — قابل ملاحظه ، چیزی که در شمار آید .

معتزله — فرقه‌ای از اسلام پیروان « واصل بن عطا » که وی نیز شاگرد « شیخ حسن بصری » بود . از معتقدات این فرقه آنست که دیدن خدا نه در دنیا ممکن است نه در آخرت . نیکی از خداست و بدی از نفس . مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر .

معسکر — لشکرگاه ، اردوگاه .

معشار — ده یک . عشر معشار ـ صد یک .

معضلات (ج معضلة) — امور دشوار .

معلوم کردن — دانستن ، فهمیدن ، متوجه شدن .

معمودیة — مراسم تعمید ، یکی از مراسم مذهبی نصارا .

معموره — شهر ، آبادی .

معول (مف . به‌فتح وتشدید واو) — محل اعتماد ، مستعان ، محتمل .

مغالق ، مغالیق (ج مغلق) — آنچه در بدان بسته شود . کلیدها .

مغرب — در اصطلاح قدما مراد کشورهای شمالی و ساحلی افریقاست که درغربی « مصر » واقعند و یا « اندلس » که قسمت جنوبی اسپانیاست . ولی امروز علم است برای « مراکش » .

مغص (به‌فتح اول . مص) — دل‌درد ، قولنج روده ، پیچش روده .

مفصود — کسی که فصدش کرده باشند . فصد ـ خون گرفتن که از تدابیر طب قدیم است .

مفضی (فا) — رساننده ، مباشرت کننده .

مفلفل نمودن (گیسو را) — تاب دادن ، مجعد کردن .

مفؤود — کسی که بیماری فؤاد (قلب) داشته باشد .

مقاتله — همدیگر را به قصد کشت زدن .

مقاطر (جمع مقطر) — مجمرها که برای بخور بکار برند .

مقصوره — خانهٔ بزرگ ، کاخ .

ملاط (به کسر اول) — گلی که دیوار با آن اندوده شود ، روکش دیوار .

ملاهی (ج ملهی) — بازی ، زمان بازی ، جای بازی .

ملت — دین ، آئین .

ملتزم بودن (امری را) — ادامه دادن ، پیوسته انجام دادن .

ملتحی — ریشدار ، مردی که لحیه دارد .

ملتقطه (مف) — یافته ، آسان بدست‌آمده ، گلچین شده ، جمع‌آوری شده .

ملتئم (مف) — التیام یافته ، زخمی که هم آمده باشد .

ملوم — ملامت شده .

ملی — اهل ملت اسلام ، اهل دین ، مسلمان .

ممازحت (ممازحة) — شوخی کردن .

ممالیک (ج مملوک) — غلامان .

ممزق (به تشدید وفتح سوم ، مف) — پاره ، از هم دریده ، پراکنده .

مملکت — شهرياری ، مملکت قیمه — پادشاهی کردن و قیم رعایا بودن .

مناسر (ج منسر) — پیشروان لشکر ، مقدمان لشکر .

مناصرت جستن — یاری جستن .

مناظر (علم مناظر) — علمی که بدان اندازه و چگونگی آنچه دیده می‌شود به اعتبار دوری و نزدیکی معلوم گردد و فایدهٔ آن تعیین مساحت اجرام است از فاصلهٔ دور .

مناقضه — خرده گیری ، انتقاد .

منحدر شدن — فرو ریختن ، روانه شدن ، سرازیر شدن .

منزعج — مضطرب ، ازجای برکنار شده .

منشف (به تشدید آخر) — خشکیده .

منصه (به کسر اول وفتح دوم و سوم) — تخت عروس .

منطق (مص) — گفتار .

منطقه (به کسر اول وفتح سوم) — کمربند .

منظر (به فتح اول و سوم) — چهره ، دیدار .

منفخة (به کسر اول و فتح سوم) — اسباب دمیدن .
منقح — پاکیزه ، خالص .
منکوب — گرفتار بدبختی ، نکبت زده .
مواقعة کردن (اح) — جماع کردن ، آمیزش کردن .
مؤاکلت — همخوراك شدن .
موالید (ج مولود . اح علمی قدیم) — جماد و نبات و حیوان .
مؤامرة — مشورت کردن ، با همدیگر در موضوعی کنکاش کردن .
موائد (ج مائدة) — سفره‌های غذا .
مؤدی شدن (ل) — انجامیدن .
موسیقار (مع . لا) — موسیقی .
موقف اعظم — قیامت ، روز جزا .
مؤونت (مؤونة) — هزینهٔ زندگی .
مؤنقه — زیبا ، شگفت‌انگیز ، روح پرور .
مهاجرت (مهاجرت کردن با کسی) — قهر کردن ، قطع رابطه کردن .
مهادنت (مهادنة) — صلح کردن ، آشتی کردن .
مهجوره — دور افتاده ، دیرین ، فراموش شده .
مهره (بضم اول) — نوعی از صدف کوچک مانند مروارید ، نوعی مرجان ، گرد کرده ، نوعی سنگ که در سر افعی پیدا شود ، صدفی که با آن کاغذ را جلا دهند .
مهره (به فتح اول و دوم) — جمع ماهر ، چیره دستان .
منتهی (ضد مبتدی) — خبره ، متخصص ، استاد .
منهاج (به کسر اول) — راه ، راه روشن .
مهلهل (مف) — پارچه‌ای که سست و تنک بافته شده باشد .
میشوم (به فتح اول) — شوم ، نحس ، نامبارك .
میناء (ع) — بندر .
میل (ع) — مقیاس طول ، یک سوم فرسنگ .
میول (ج میل) — گرایشها .

ن

ناخوشی – نازیبائی ، زشتی .
نازله (نازلة) – بلا ، مصیبت .
ناقه (قا) – کسی که بیماری او بهبود یافته و در دورهٔ نقاهت است ، ضعیف به سبب بیماری .
نایافت – نادر بودن ، کمیابی ، عزت .
نبالت (به فتح اول) – نجابت ، بزرگواری .
نباهت (به‌فتح اول) – هوشمندی .
نجامت (به کسر اول) – منجمی ، علم و معرفت گردش ستارگان .
نجد (به فتح اول) – بلندی ، زمین مرتفع ، راهنمائی که استاد باشد .
نحاس (بث) – مس .
نحلت (به کسر اول) – مذهبی که کسی بر خود نسبت دهد .
نداوت (به فتح اول) – قطع شدن ، بریدن ، دور شدن .
نضج (به فتح یا به ضم اول . نضج یافتن) – رسیدگی ، پختگی .
نزع (به‌فتح اول) – درآوردن لباس و غیره ، جان کندن .
نزف دم (نزف الدم . به فتح اول) – خون ریزی از بینی و دیگر اعضاء .
نزلة (به‌فتح اول) – لرز بیماری ، زکام که با بیماری ریه و سرفه همراه باشد .
نشأتین (تثنیة) – دنیا وآخرت ، بوجود آمدن در دنیا و زنده شدن و برخاستن درآخرت .
نشأه – آفرینش ، چنانکه در قرآن کریم سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۲۰ .
نشف (به‌فتح اول) – جذب شدن آب به‌چیزی ، بخورد رفتن رطوبت .
نشور (ع . مص) – رستاخیز در قیامت .
نظر – مناظره .
نظراء (به ضم اول وفتح دوم . ج نظیر) – همانندان ، امثال .
نعاء (نعی . به‌فتح اول و دوم) – خبر مرگ کسی را دادن .
نفاذ (به کسر اول) – تمام شدن ، بپایان رسیدن ، از بین رفتن .
نفاذ حکم داشتن – حکمروا بودن ، اقتدار .
نقرات (ج نقرة به فتح اول) – وزن‌ها ، آهنگ‌ها .

نقل (نقل کردن ، نقل نمودن) — ترجمه کردن .
نکث (به فتح اول) — شکستن : بهم زدن ، گسستن پیمان .
نکد (به فتح اول وکسردوم) — خسیس ، بی‌خیر .
نکس (به ضم اول) — اعادهٔ بیماری ، ناتوان‌شدن .
نمایان - برجسته : بسیار ، درخشان ، عالی .
نمط (مع) - نمد
نوامیس(ج ناموس . مع . ی) — قانونها .
نهادن — وضع کردن ، تألیف کردن .
نهمت (به فتح اول) — نهایت کوشش ، جدیت .
نیرنجات (مع . فا ، ج نیرنج ، نیرنگ) — علم طلسمات ، علم امتزاج قوای عالیهٔ فاعله با قوای سافلهٔ منفعله که از آن فعلی غریب در عالم کون و فساد ظاهر گردد،طلسمها ، شعبده‌ها ، کیمیا .
نیک مخبر — پاک دل ، پاک باطن .
نیک منظر - پاک‌صورت ، زیباروی .

و

واسواتاه (ع) — چقدر بد ، چه بلائی .
وبال (به فتح اول)— سرانجام بد، وخامت، ونیز اصطلاح نجومی‌است که به‌فارسی‌بتیاره گویند وهربرجی که برابرخانهٔ ستاره باشد، وبالش باشد(بنگرید به‌التفهیم - ص۳۹۷) .
وبانا‌ک — وباخیز ، بیماری‌خیز، آلوده .
وبر (به فتح اول و دوم) — کرک ، موی شتر و غیره .
وجم (به فتح اول) — ازشدت خشم یا نفرت ساکن شدن و هیچ نگفتن .
وراقین (به‌تشدید دوم) — کتابفروشان.
ورق (به فتح اول وکسر دوم) — نوعی پول رایج در اوایل اسلام .
ورک (به فتح اول وکسر دوم) — استخوان بالای ران.
ورقاء — خاکستری‌رنگ، نوعی کبوتر.
وشی (به فتح اول) — نقش و نگار جامه، پرند، نوعی‌جامه.
وضح (به فتح اول و دوم) — نوعی بیماری پوست ، پیدا شدن لکه‌های سفید درپوست .
وضع (اح دیوانی)-برگماشتن به کار .
وطی (وطی کردن . به فتح اول) - مقاربت کردن .

وعید (وعید کردن) — وعده به رفتار بد دادن، ترساندن.

وقر (به کسر اول) — بارسنگین.

وقیعت — بدگوئی.

وکیل — ناظر دخل و خرج دربار یا خانواده.

ه

هاجس (ع) — فکری که ناگهان بر ذهن خطور کند.

هایل (ع) — شگفت انگیز.

هداة (به ضم اول. ج هادی) — راهنمایان.

همسنگ — هموزن.

هوام (به تشدید آخر. ج هامة) جانور زهردار، حشرات گزنده.

هیکل — جائی در بالای کلیساها و معابد که محل قربانی بود، بتخانه، بنای عظیم.

هیلاج (اح نجومی) — حسابی برای منجمان که دلیل شناختن احوال و عمر مولود است، مجازاً به معنی زایچهٔ مولود.

هیمه (ف) — هیزم.

ی

یراق — بنگرید به حاضریراق.

یزدجردی (مع . ف. یزدگردی،سال یزدجری) - سال ایرانی که مبدأ آن جلوس «یزدگرد» پسر «شهریار» وپدر «بهرام گور» که به تصریح «ابوریحان بیرونی» و جمعی دیگرمطابق است باروز سه شنبه بیست ودوم ربیع الاول سنهٔ ۱۱ هجری و شانزدهم حزیران سال ۹۴۳ رومی یا اسکندری و شانزدهم ژوئن سال ۶۳۲ میلادی.

یطأ (فعل مضارع از وطی) — زیرپا می‌نهد.

یعقوبیه — فرقه‌ای از نصاری که به «اقانیم ثلاثه» قائل‌اند (بنگرید به الملل و النحل - ص۱۷۵-۱۷۶).

ینبوع — سرچشمه.

یوم‌الاثنین — دوشنبه.

چند توضیح و تصحیح

۱ - در احوال «بقراط» (ص ۱۲۷/۸) چنین آمده :

« مسکن بقراط مدینهٔ « صور » بودی و آن مدینهٔ حمص است از بلاد شام . »

کلمهٔ صور ، تحریف کلمه «فیروها» است که در متن عربی ضبط است :

«وکان مسکنه بمدینة «فیروها» وهی مدینة حمص» (ص ۱/۹۱- چاپ ۱۹۰۳- لایپزیک) .

«فیروها» ، معرب Beroia (با روا- به ضبط معجم البلدان - ج ۲- ص ۲۸۲) ، شهری بوده از Syre (سوریه) که بوسیلهٔ « سلوکوس نیکاتور » ، (فاتح ، جلوس ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق م ، ازسلسهٔ دست نشاندهٔ «اسکندر مقدونی ») توسعه یافت . این شهر ، بعداز جنگهای صلیبی (قرن ۱۱-۱۳) ، به نام Chaleb ، Aleppos ، Alep مشهور شد و « حلب » معرب آن است (بنگرید به گراندلا روس - چاپ ۱۹۶۰ - ج ۲ - ص ۹۰ و ج ۱ - ص ۲۲۶) .

امروزه «حلب» نام ناحیه و نام شهری است در شمال غربی کشور « سوریه » . و «حمص» نام چند محل است . و آنچه مقصود مورخ این کتاب است ، ناحیه و شهری است در « سوریه » واقع میان فاصلهٔ « دمشق » و « حلب » .

و اما « صور » (Tyron ، Tyre ، Sour) از شهرهای باستانی ، فنیقیهٔ قدیم (Phénicie) بود که به سبب تجارت سهم خود شهرت داشت و در حملهٔ « اسکندر مقدونی » (۳۳۲ ق م) ، مقاومت سخت نشان داد . امروزه « صور » نام بندر کوچکی است در کشور « لبنان » .

۲ - در متن عربی در احوال بقراط ثانی (ص ۱۰۰/۱۰ - چاپ لایپزیک) ، چنین آمده :

«فقادرك فی منتهی سنه حرب القوم المعروفین بکبولونیساس » .

مترجم ، ظاهراً حرف اضافه را جزء کلمهٔ « کبولونیساس » گرفته و به تحریف چنین ضبط کرده :

« بقراط ثانی ، در اواخر عمر ، حرب بکبولومیناس را دریافته » (ص ۱۴۰/۵) .

این کلمه ، تحریفی است از Pleponisus ، پلوپونزوس ، که نام شبه جزیرهٔ جنوبی « یونان » است که خود به چندین شبه جزیره تقسیم می شود . ونام دیگرش Moreé است (بنگرید به گراندلاروس- چاپ ۱۹۶۰-M- ص ۶۱۶) . و جنگهای آتن و اسپارت ، به مناسبت اینکه در این قسمت از یونان واقع شد ، به جنگهای پلوپونزوس مشهور گردید (بنگرید به فرهنگ فارسی ، اعلام ، پ ، ص ۳۵۲) .

۳- در متن ترجمه غالباً و شاید به تصرف ناسخ، نام «مهدی» (عباسی)، به «هادی» تغییر داده شده، از جمله در ص ۱۰۱/۴۱ و اشتباه است. (بنگرید به فهرست - وزیران).

٤- در ص ۲۲۸/۵-۳۲۰/۱-۵۸۷/۱٦-۵۸۸، بعد از نام «حاکم» (منصور بن العزیز ششمین خلیفهٔ فاطمی مصر)، کلمهٔ [بالله] از طرف مترجم یا ناسخ افزوده شده و ضبط صحیح آن، [بامرالله] است. ونسبت وی به «اسماعیلی» (در ص ۵۸۷)، از آن است که متمایل به آراء «اسماعیلیه» بوده است.

۵- در ص ۳۲۹/٤، نام «افضل» (ابن بدرالدین الجمالی امیرالجیوش دربارهٔ «مستنصر فاطمی» در «مصر») که از وزرای دولت فاطمی مصر، ونیز امیر جیوش (فرمانده لشکر) می بوده، با نام «ملک افضل ایوبی» اشتباه شده و کلمهٔ [الملک] قبل از نام «افضل» و [ابن] قبل از «امیرالجیوش»، افزودهٔ مترجم یا ناسخ، بیمورد است.

٦- کلمهٔ حضی، در ص ٤٩٢/٨، به خصی (به فتح اول و کسر دوم و تشدید آخر) اصلاح می شود (ضبط ب) گرچه اغلب نسخه ها حضی نوشته اند، لیکن مناسبت در میان نیست. ومراد از خصی، اخته است (خواجه سرا) که در خانواده ها لله و مربی و معلم اطفال می شدند. و در عربی به آنان «الطواشیة» گفته می شد. مفرد آن طواشی، معرب کلمهٔ ترکی طابوچی است به معنی خواجه سرا.

فهرست اعلام

نام اشخاص و خاندانها

م = مکرر   ح = حاشیه

ج

خ



فهرست نام اماکن، اقوام، دولت‌ها و فرقه‌ها

م = مکرر ح = حاشیه

ب

ش

ص

ط

ق



مآخذ :

۱ - قرآن مجید - به خط طاهر خوشنویس تبریزی .

۲ - قرآن مجید - چاپ مصر - ۱۳۷۱ ﻫ ق .

۳ - الآثار الباقیة عن القرون الخالیة - ابوریحان بیرونی - ۱۹۲۳ - لایپزیک .

۴ - اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ الحکماء قفطی) - به کوشش استاد خانجی ۱۳۲۶ ﻫ ق - مصر .

۵ - اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ الحکماء قفطی) - به تصحیح دکترجولیوس-لیپرت - ۱۹۰۳ - لایپزیک .

۶ - Persien English Dictionary - F. Steingass. London - 1957

۷ - الاعلام ، قاموس تراجم - خیرالدین زرکلی - چاپ دوم - ۱۹۵۴، ۱۹۵۹ .

۸ - اقرب الموارد فی فصح العربیة و الشوارد - سعید شرتونی - ۱۸۹۳ - بیروت .

۹ - انباه الرواة علی انباه النحاة - جمال‌الدین علی بن یوسف القفطی - به کوشش استاد محمد ابوالفضل ابراهیم - جزء اول - ۱۹۵۰ - قاهره .

۱۰ - ایران باستان (تاریخ مفصل ایران قدیم) - پیرنیا - چاپ دوم - ۱۳۳۱ - تهران

۱۱ - ایرانشهر - نشریهٔ کمیسیون ملی یونسکو - تهران - ۱۳۴۵ .

۱۲ - برهان قاطع - به تصحیح و حواشی دکتر محمد معین - چاپ دوم - ۱۳۴۲ - تهران .

۱۳ - البلدان - ابن واضح یعقوبی - ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی - ۱۳۴۳ - تهران .

۱۴ - تاج العروس - ابوالفیض محمد - ۱۳۰۷ ﻫ ق - مصر .

۱۵ - تاریخ ادبیات ایران (به انگلیسی) - پرفسور براون - ۱۹۵۲ .

۱۶ - تاریخ ادبیات ایران - دکتر رضا زاده شفق - ۱۳۲۱ - تهران .

۱۷ - تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - مجلد ۱ ، ۲ - ۱۳۳۲ - تهران .

۱۸ - تاریخ اسلام - دکتر علی اکبر فیاض - ۱۳۳۵ - تهران .

۱۹ - تاریخ التمدن الاسلامی - جرجی زیدان - با تعلیمات دکتر حسین مونس - مصر .

٢٠ — تاریخ الحکماء شهرزوری ـ خطی ـ ترجمهٔ مقصود علی تبریزی ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه .

٢١ — تاریخ حکمای یونان ـ ترجمهٔ میرزا محمد شیرازی ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه .

٢٢ — تاریخ دیالمه و غزنویان ـ عباس پرویز ـ ١٣٣٦ ـ تهران .

٢٣ — تاریخ سوریه و لبنان وفلسطین ـ دکترفیلیپ حتی ـ ترجمهٔ دکتر کمال یازجی ـ ١٩٥٩ ـ بیروت .

٢٤ — تاریخ عرب ـ دکتر فیلیپ حتی ـ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ـ ١٣٤٤ ـ تبریز .

٢٥ — تاریخ عرب و اسلام ـ سید امیرعلی ـ ترجمهٔ فخر داعی گیلانی ـ ١٣٢٠ ـ تهران .

٢٦ — تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ـ دکتر ذبیح الله صفا ـ مجلد اول ـ چاپ دوم ـ ١٣٣٦ ـ تهران .

٢٧ — تاریخ مفصل ایران ـ عباس اقبال ـ تهران .

٢٨ — تاریخ یعقوبی ـ ابن واضح یعقوبی ـ مجلداول ـ ترجمهٔ دکتر محمدابراهیم آیتی ـ ١٣٤٢ ـ تهران .

٢٩ — تذکرة الحکماء ـ خطی ـ عبدالستار ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه .

٣٠ — التفهیم لاوایل صناعة التنجیم ـ ابوریحان بیرونی ـ به تصحیح و با مقدمهٔ استاد همائی ـ ١٣١٨،١٦ ـ تهران .

٣١ — جامع التواریخ (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان) ـ رشیدالدین فضل الله ـ به کوشش دانش پژوه و مدرس زنجانی ـ ١٣٣٨ ـ تهران .

٣٢ — جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ـ لسترنج ـ ترجمهٔ محمود عرفان ١٣٣٧ ـ تهران .

٣٣ — جوامع الحکایات و لوامع الروایات ـ عوفی ـ به تصحیح دکتر محمد معین ـ بخش اول ـ ١٣٣٥ ـ تهران .

٣٤ — حدود العالم من المشرق الی المغرب ـ مؤلف نامعلوم (در ٣٧٢ ه‍ ق) ـ به کوشش دکتر منوچهر ستوده ـ ١٣٤٠ ـ تهران .

٣٥ — دایرة المعارف اسلامی ، انگلیسی ـ (Encyclopedie of Islam)

٣٦ — دایرة المعارف اسلامی (ترجمهٔ عربی) .

٣٧ — دایرة المعارف فارسی ـ به سرپرستی غلامحسین مصاحب ـ مجلد اول ـ ١٣٤٥ ـ تهران .

٣٨ — دایرة معارف القرن العشرین ـ محمد فرید وجدی ـ ١٩٣٨ ـ مصر .

۳۹– درةالاخبار ولمعة الانوار (تاریخ الحکماء بیهقی) ـ ابوالحسن زید بیهقی ـ به کوشش استاد محمدشفیع ـ هند .

Dictionnaire des Biographies -Pierr, Grimal -1958 - Paris –۴۰

۴۱– الرجال ـ نجاشی ـ ۱۳۱۷ ه ق ـ بمبئی

۴۲– سبک شناسی ـ ملک‌الشعراءبهار ـ ۱۳۲۱– تهران .

۴۳– سرزمین و مردم ایتالیا ـ فرانسیس وینوار ـ ترجمهٔ منوچهر امیری –۱۳۴۱– تهران .

۴۴– سیر حکمت در اروپا ـ فروغی ـ چاپ دوم ـ ۱۳۲۰ـ تهران .

۴۵– طبقات الاطباء والحکماء ـ ابوداود سلیمان‌بن حسان ـ به‌تحقیق فؤادسید ـ ۱۹۵۵ قاهره .

۴۶– طبقات سلاطین اسلام ـ استانلی، لین‌پول ـ ترجمهٔ عباس‌اقبال ـ۱۳۱۲ ـ تهران

۴۷– عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء ـ ابن‌ابی اصیبعة ـ ۱۲۹۹ ه ق ـ مصر .

۴۸– غیاث‌اللغات ـ رامپوری ـ به کوشش دبیرسیاقی ـ۱۳۳۷ـ تهران

۴۹– فرهنگ آنندراج ـ محمد پادشاه ـ ۱۸۹۴ـ لکنهو

۵۰– فرهنگ جهانگیری ـ جمال‌الدین حسینی اینجو ـ ۱۲۹۳ ه ق ـ لکنهو

۵۱– فرهنگ رشیدی ـ عبدالرشیدتتوی ـ به تصحیح ذوالفقارعلی‌آبادی ـ۱۸۷۲ـ کلکته

۵۲– فرهنگ فارسی ـ دکترمحمدمعین ـ مجلد ۱، ۲، ۳–۱۳۴۲ـ تهران .

۵۳– فرهنگ فارسی ـ دکترمحمدمعین ـ مجلد ۵ بخش اول اعلام ـ ۱۳۴۵ـ تهران .

۵۴– فرهنگ نفیسی ـ ناظم‌الاطباء ـ ۱۳۴۳ ـ تهران .

۵۵– الفهرست (فهرس‌العلوم) ـ ابن‌الندیم ـ ۱۳۴۸ ـ قاهره .

۵۶– الفهرست (») ـ ترجمهٔ رضا تجدد ـ ۱۳۴۳ـ تهران .

۵۷– فوات‌الوفیات ـ محمدبن شاکر ـ به‌تصحیح محمدمحی‌الدین عبدالحمید ـ۱۹۵۱ـ مصر .

۵۸– قصص‌العرب ـ به مشارکت جادالمولی ، محمداحمد ـ قاهره .

۵۹– کشاف اصطلاحات‌الفنون ـ محمدعلی تهانوی ـ ۱۸۶۲ـ کلکته .

۶۰– کشف‌الظنون ـ حاج خلیفه ـ ۱۹۴۱ـ ترکیه .

۶۱– کنز الحکمة (ترجمهٔ تاریخ الحکماء شهرزوری) ـ ترجمهٔ ضیاءالدین دری ـ ۱۳۱۶ـ تهران .

۶۲ــ Grand Larousse -1960- Paris

۶۳ــ لسان‌العرب ـ ابن‌منظور افریقی ـ ۱۹۵۴ـ بیروت .

۶۴ــ لغت‌نامهٔ دهخدا ـ جزوه‌های چاپ شده تا سال ۱۳۴۶ ـ تهران

۶۵ــ مجمل‌التواریخ والقصص ـ به تصحیح ملک‌الشعراءبهار ـ ۱۳۱۸ـ تهران

۶۶ــ مروج‌الذهب و معادن الجوهر ـ مسعودی ـ به تحقیق استاد محمد محی‌الدین عبدالحمید ـ سه جزء ـ چاپ دوم ـ ۱۹۵۸ـمصر

۶۷ــ معجم‌الادباء (ارشادالاریب الی‌معرفة الادیب) ـ یاقوت حموی ـ مجلد ۵، ۱۵ـ مصر ـ ۱۹۳۶

۶۸ــ معجم‌البلدان ـ یاقوت حموی ـ ۱۹۵۷ـ بیروت

۶۹ــ معجم‌الانساب والاسرات‌الحاکمة‌فی‌التاریخ الاسلامی ـ زامباور (مستشرق) ـ ترجمهٔ دکتر زکی محمدحسن‌بک و یاران ـ ۱۹۵۱ـ قاهره .

۷۰ــ مقدمهٔ ابن‌خلدون ـ ترجمهٔ محمد پروین گنابادی ـ ۱۳۳۶ـ تهران

۷۱ــ الملل والنحل ـ شهرستانی ـ ترجمهٔ افضل‌الدین‌صدر ـ به تصحیح جلالی ـ چاپ دوم ـ ۱۳۳۵ـ تهران .

۷۲ــ منتهی‌الارب فی‌لغة‌العرب ـ صفی‌پوری ـ ۱۲۷۷ ﻫ ق ـ کلکته .

۷۳ــ المنجد ـ لویس معلوف ـ چاپ هیجدهم ـ ۱۹۶۵ ـ بیروت

۷۴ــ نامهٔ دانشوران ـ هیأت نویسندگان ـ تهران

۷۵ــ نزهةالقلوب ـ حمدالله مستوفی ـ به‌کوشش محمد دبیرسیاقی ـ ۱۳۳۶ـ تهران

۷۶ــ وفیات الاعیان و انباء ابناءالزمان ـ ابن خلکان ـ به تحقیق استاد محی‌الدین عبدالحمید ـ شش جزء ـ ۴۸ و ۱۹۴۹ ـ مصر

۷۷ــ وفیات الاعیان وانباء ابناءالزمان ـ ابن‌خلکان ـ ۱۲۸۴ ﻫ ق ـ تهران